

تاجهای زنانه

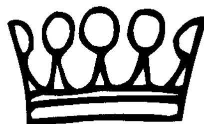
خسرو معتضد

معتضد بنا به دعوت سازمان
یونیسف در سال ۱۳۵۶
سفرهای آموزشی به فیلیپین،
مالزی و تایلند برای دریافت
آموزش‌های فنی در زمینه
مطبوعات و رادیو و تلویزیون
داشت.

در سال ۱۳۵۵ برای شناسایی و
دریافت حدود ۳۰۰ حلقه فیلم
مستند ایرانی مربوط به اواخر
قاجار و عصر پهلوی به انگلستان
و آلمان عزیمت کرد.

از شرکت‌های ویزنیوز لندن و
کورونوس برلین نسخ فیلم‌های
مزبور را انتخاب کرد و به ایران
ارسال داشت.

تاجهای زنانه



خسرو معتضد

جلد سوم

نشر البرز
تهران ـ ۱۳۸۷

سرشناسه	: معتضد، خسرو، ۱۳۲۱ ـ
عنوان و نام پدیدآور	: تاجهای زنانه / خسرو معتضد
مشخصات نشر	: تهران: البرز، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری	: ج سوم .: مصور.
شابک	: (جلد سوم): 8 - 601 - 442 - 964 - 978
	شابک (دوره):5 - 602 - 442 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: رضا پهلوی، شاه ایران، ۱۲۵۷ ـ ۱۳۲۳ ـ ـ زنان
موضوع	: محمدرضا پهلوی، شاه ایران، ۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۹ ـ ـ زنان
موضوع	: زنان درباری ـ ـ ایران ـ ـ سرگذشتنامه
موضوع	: ایران ـ ـ تاریخ ـ ـ پهلوی، ۱۳۰۴ ـ ۱۳۵۷ ـ ـ زنان درباری
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۲ ت ۶ م / ۱۵۰۶ DSR
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۲۰۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۶۹۰۳۰

- امور فنی: مهراوه فیروز
- حروفچینی: شبستری
- چاپ اول: پاییز ۱۳۸۷
- شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: آرمانسا
- چاپخانه: کاج
- بها: ۲۷۹۰۰ تومان (دورهٔ سه جلدی)
- شابک (جلد سوم): ۸ – ۶۰۱ – ۴۴۲ – ۹۶۴ – ۹۷۸ ISBN: 978 - 964 - 442 - 601 - 8
- شابک (دوره): ۵ – ۶۰۲ – ۴۴۲ – ۹۶۴ – ۹۷۸ ISBN: 978 - 964 - 442 - 602 - 5

- مرکز توزیع: پخش البرز ـ تلفن: ۸۸۴۵۲۷۴۹ـ ۸۸۴۵۵۶۰۹
- WWW.ALBORZPUBLICATION.COM
- INFO@ALBORZPUBLICATION.COM
- نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۴، تلفن و نمابر ۸۸۴۱۷۴۴۶ـ ۸۸۴۰۵۱۸۲ صندوق پستی: ۱۵۸۱ – ۱۶۷۶۵

فهرست (جلد سوم)

بخش هفتم: نایب‌السلطنه

بخش هشتم: راز کاملاً سری؛ او بیمار است

بخش نهم: به جانب انقراض، او بیمار است

بخش هفتم

نایب‌السلطنه

هر وقت به ایران رفتید برایم از این پسته‌ها بیاورید

من دوباره زندگی معمول خود را، نیمی از سال در پاریس و نیمی دیگر در آمریکا، از سر گرفتم. بازی تنیس را هم که همواره برای تقویت روحیه من مفید بود شروع کردم. گلخانه‌ای نزدیک منزل ما بود و من به سبزیکاری در آن پرداختم. بیاد دارم که هر روز صبح مشتاقانه بسراغ سبزی‌ها می‌رفتم و دیدن رشد آنها مرا به زندگی امیدوار می‌کرد. اطرافیان ما، همسایه‌ها، کسبه، همبازیهای تنیس و مأموران امنیتی همه بسیار مهربان بودند. بسیاری از آنها مرا بنام کوچکم می‌خواندند و برخی از رویدادهای وحشتناکی که برای ما پیش آمده بود و حتی از فاجعه‌ای که در ایران می‌گذشت بی‌خبر بودند. این بی‌خبری ما را در انزوای بیشتری قرار می‌داد. روزی، زن جوانی که برایش پسته برده بودم، معصومانه به من گفت: «دفعهٔ بعد که به ایران رفتی، لطفاً از این پسته‌ها برایم بیاور، خیلی خوشمزه است.» چه جوابی می‌توانستم به او بدهم و داستان را ازکجا می‌توانستم آغاز کنم؟ در همان زمان می‌بایست تحت معاینات پزشکی قرار گیرم. زنی که پرونده مرا تهیه می‌کرد، از من پرسید آیا شوهر دارم؟ و من در جواب گفتم که همسرم درگذشته است و آن زن نوشت «بیوه». سپس از من پرسید که آیا کار می‌کنم؟ پاسخ من منفی بود. آنوقت آن زن نوشت «بیکار». این سؤال و جواب مرا به خنده واداشت و با خود گفتم: «بهتر از این نمی شد گفت.»

از یادداشتهای فرح دیبا (پهلوی)

کتاب کهن دیارا ـ چاپ آمریکا

۷۲

جست‌وجو برای همسری که بتواند پسر بزاید

انتخاب یک همسر جدید و مناسب که مهم‌ترین وظیفه و مأموریت او زادن فرزند ذکوری به عنوان ولیعهد شاه بود، مهم‌ترین مشغلهٔ ذهنی محمدرضاشاه پهلوی را در طول دو سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ هش شکل می‌داد.

شاه با طلاق دادن ملکه ثریا اسفندیاری بختیاری که علاقهٔ شدیدی به وی داشت، آن متارکه را فداکاری بزرگی می‌انگاشت که با صرف‌نظر کردن از زن جوان و بسیار زیبای محبوب خویش که علقه‌های نفسانی و عاطفی شدیدی با وی داشت، در راه تداوم حیات سلسله پهلوی متحمل شده است و البته اصرار سعایت‌آمیز و وسوسه‌های از سردلخوری ملکه مادر و خواهران و آشنایان درباری هم نقش مهمی در این جدایی از همسر دلبند داشت.[۱]

در خلال ماههای بهار و تابستان و پاییز سال ۱۳۳۷ هش دوشیزگان بسیاری از خاندانهای سرشناس وابسته به طیف فرمانروا و قدرتمدار ایران برای نامزدی احراز مقام همسری شاه در نظر گرفته شدند. مانند منیژه اعظم زنگنه و صفیه افخمی دختر ناهیدخانم کلالی از شوهر اولش سرهنگ افخمی[۲].

---

۱. شاه در اواخر دوران سلطنت خویش در مصاحبه با مارگارت لاینگ نویسندهٔ زن انگلیسی منکر عشق عمیق خود به ثریا شد در حالیکه اینطور نبود. او هفت سال به ثریا عشق می‌ورزید. البته با زنان دیگری نیز رابطه داشت امّا ازدواج او برخلاف آنچه به لاینگ در کتاب «شاه» ترجمه اردشیر روشنگر، نشر البرز گفته است عاشقانه بود و از دست دادن ثریا را با تأسف تلقی کرد.

۲. ناهیدخانم که زن زیبایی بود پس از طلاق گرفتن از سرهنگ افخمی همسر ژنرال اسکندرمیرزا شد که در اواسط دهه ۱۳۳۰، رئیس‌جمهوری پاکستان شد.

علاوه بر دختر خانمهای ایرانی، مطبوعات دهۀ پنجاه میلادی اروپا، کاندیداهایی از میان شاهزاده خانمهای اروپایی وابسته به خانواده‌های سلطنتی بر سرکار، یا اعضای مؤنث خاندانهای سلطنتی سرنگون شده در چند کشور اروپایی برای شاه جست‌وجو و جنجالی دربارۀ هریک از آنان برپا می‌کردند.

هرچند دربار ایران با سکوت و لبخند و تمسخر و تردید آن شایعات را از پایه بی‌اساس و واهی می‌خواند؛ امّا در نهایت شگفتی، تنها پس از فروپاشی سلسله پهلوی و متعاقب آنکه اسناد و مدارکی از خانه چند تن از دولتمردان دهۀ ۱۳۳۰ـ۱۳۴۰ هش به دست آمد و در گنجینه‌های اسناد مراکز آرشیوی دولت جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت و نشر یافت، آشکار شد که بسیاری از آن یافته‌ها و نشر داده شده‌های مطبوعات اروپا در آن سالها صحیح و واقعی بوده، امّا سانسور شدید داخلی و تلاش سرسختانۀ حکومتهای ایران پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مانع در دسترس قرارگرفتن آن اطلاعات و نوشته‌ها در داخل کشور شده است.

بنابراین اسناد و مدارک و مکاتبات، میل و نظر شاه از ابتدا به دوشیزگان اروپایی وابسته به خانواده‌های سلطنتی اروپا بود و پس از آنکه در آن خصوص طرفی بر نسبت و میل و اشتیاقی از آن دودمانها شهود نیفتاد، به سوی هموطنان خود روی آورد. جدی‌ترین کاندیدا یک شاهزاده‌خانم ایتالیایی بوده که حتی بنا به دعوت شاه مدتی به تهران آمده امّا چنان ذهن او را خراب کردند که به حال قهر تهران را ترک کرده و به ایتالیا بازگشته است.

در آن سالهای ۱۳۳۸ـ۱۳۳۶ کمپانی نفتی ایتالیا متعلق به مائه‌تی در ایران نفوذ بسیاری کسب کرده و قراردادهایی برای استخراج و فروش نفت در خارج از مناطق زیر نظر کنسرسیوم و فلات قاره ایران در خلیج فارس در حال انعقاد بود رابطه شاه با ایتالیایی‌ها بسیار گرم شده بود.

می‌دانیم که تاریخ طلاق دادن ملکه ثریا اسفندیاری اسفند ماه ۱۳۳۶ هش است؛ اما عجبا که در اولین ماههای سال بعد، ۱۳۳۷، هنوز مرکب طلاقنامۀ ثریا خشک نشده شاه در جست‌وجوی عروس تازه است و علاء، وزیر دربار وفادار او، به مذاکره با سفیرکبیر ایتالیا در ایران و یک دوست او از خاندان سلطنتی سابق ایتالیا می‌پردازد تا تفحص کند آیا شاه می‌تواند با خانم پرنسس ماریا گابریلاساووی ساردنیا وصلت کند یا نه؟

به این گزارشهای مرحوم حسین علاء به شاه که تاریخ آن ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ است توجه فرمایید.

«۱ـ چند روزی است که پرنس و پرنسس روفودی سیلا(Ruffdiseilla) از دوستان قدیمی سفیرکبیر ایتالیا به تهران آمده در سفارت منزل دارند. چاکر را، جیاردینی (Giardini) روز شنبه ۲۷ اردیبهشت به ناهار دعوت کرد تا با حضرات آشنا شده و در همان موقع موضوع اقتصادی زمینه‌سازی برای وصلتی با پرنسس گابریلا[1] مطرح شد، چون روفو (Ruffo) از طرفداران رژیم سلطنتی و طرف اعتماد پادشاه سابق ایتالیاست، جیاردینی پیشنهاد کرد که مسافرتی به لیسبون نموده محرمانه با اعلیحضرت[2] صحبت و معلوم دارد مایل به چنین وصلتی هست. آیا می‌شود ترتیبی داد که در اوان تشریف‌فرمائی ذات اقدس همایون، به کان [کن](Kannes) با خانواده‌اش اتفاقاً در آنجا باشند که شاید ملاقاتی حاصل و مجالی برای دیدار شاهزاده خانم باشد؟ روفو پیشنهاد دوست قدیمی خود را قبول کرده، در عین حال مشکلات و موانع را از نظر مذهبی خاطرنشان نمود. معهذا سفیر ایتالیا در عقیدهٔ خود راسخ بود و خیال می‌کرد مقدور باشد پاپ اعظم را متقاعد ساخت که دست‌کم اولاد شاهزاده خانم مسلمان باشد. ضمناً پرنس روفو به چاکر اطمینان داد که سعی خود را در این راه خواهد نمود؛ امّا به طور بسیاربسیار محرمانه و اگر به جایی نرسید چند تن پرنسس آلمانی سراغ دارد که ممکن است در یکی از قصور باویر (Baviere) که متعلق به یکی از خویشان اوست، دعوت و به شاهنشاه معرفی شوند. چون اینها کاتولیک نیستند و اشکالی در میان نخواهد بود.[3]»

---

۱. این دختر ایتالیایی ماریاگابریلا دوساوی، دختر اومبرتوی دوم، شاه سابق معزول ایتالیا بود. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. تهران ــ اطلاعات ۱۳۶۹ ــ ص ۲۰۷.

۲. منظور اومبرتو پادشاه مخلوع ایتالیاست که در سال ۱۹۴۶ براساس همه پرسی عمومی از مردم ایتالیا، به سلطنت او که پسر و ولیعهد ویکتور امانوئل سوم بود رأی ندادند و او برکنار و تبعید شد؛ اما ظرف سالهای بعد پس از اعمال نفوذ تجاری زیادی در ایتالیا، خاندان سلطنتی اجازه یافتند در ایتالیا اقامت اختیار کند.

۳. کارتن اسناد حسین علاء در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ــ تهران.

گزارش بعدی

«۱۹ دی ماه ۱۳۳۷

دیروز به دعوت دُلِرس به سفارت کبری ایتالیا رفته یک ساعت صحبت شد و نکات برجستهٔ بیانات معزی الیها از این قرار بود:

۱ـ تأثیر خبر ورود پرنس ویکتور امانوئل به تهران و احتمال وصلت شاهنشاه با خواهر معظم‌له در میان نمایندگان سیاسی خارجه یکسان نبود. بعضیها خیلی تعجب کرده باور نمی‌کنند که چنین چیزی امکان داشته باشد. چطور می‌شود شاهزاده خانم مسیحی، آن هم کاتولیک، با شاه مسلمان ازدواج کند؟ نه پاپ اجازه می‌دهد و نه در ایران علما و مردم موافقت می‌نمایند. حتی احتمال می رود مایهٔ تضعیف مقام سلطنت و شاید انقراض آن گردد. برخی، برعکس، عقیده دارند اگر چنین وصلتی انجام گیرد فوزعظمی است برای اصلاح دربار و بالا بردن حیثیت آن به شرط اینکه اشخاص ناباب که در مجالس خصوصی شاهنشاه راه دارند برکنار شوند و والاحضرت اشرف از تفتین و شیطنت و سعی در تسلط پیدا کردن بر ملکه آینده خودداری نماید.

غیر از این باشد پرنسس ایتالیایی که تربیت شده محیط نجیب آراسته‌ای است ناراحت و ناراضی می‌شود و بلکه این وضع منجر به طلاق سوم گردد. اندیشهٔ دیگر سفرا این است که شرکت پرنسس ایتالیایی در تخت‌وتاج ایران سبب خواهد شد عدهٔ زیاد[ی] ایتالیایی برای کسب‌وکار و عقد قرارداد به امید استفاده از نفوذ ملکه به ایران هجوم بیاورند و این به ضرر سایر کشورها و شاید هم بالاخره به بی‌اعتباری ایتالیا تمام شود.

۲ـ در محافل ایرانی روشنفکر موضوع خوب تلقی شده خوشحال‌اند که اعلیحضرت همایونی همسر ایرانی اختیار نمی‌فرمایند و به این سبب جلوگیری می‌شود از حسد و آنتریک داوطلبان مأیوس و ناراضی و توقعات فامیل و اقوام نوعروس، ازدواج شاه با پرنسس خارجه را علامت ترقی و تعالی کشور و ارتقای ایران در خارجه می‌دانند. اغلب تصور می‌کنند که چنین وصلتی شانس بزرگی است و موجب سعادت و فیروزی ذات اقدس شاهانه خواهد بود؛ ولی همین ایرانی‌ها بیم آن را دارند که والاحضرت اشرف و ملکه علیاحضرت ملکه مادر، در زندگانی شخصی

شاه مداخله نمایند و بار دیگر روزگار تلخی برای اعلیحضرت و همسرشان فراهم سازند[۱] دُلُرِس که از اول طرفدار عروسی گابریلا با شاهنشاه بود چون از راسل (Russell) شنیده که مخبر مخصوص Daily-Mail به تهران آمده برای کنجکاوی و نوشتن مقاله هیجان‌آمیز (Sensational)، عقیده دارد مصلحت در این باشد که اعلامیه داده شود به جراید که پرنسس ایتالیایی مهمان والاحضرت عبدالرضا بوده و برای شکار و اسکی به تهران آمده بود. پنهان کردن موضوع بیشتر سبب سوءتعبیر می‌شود. راسل می‌ترسد که باز در جراید انگلیسی مقالات نامطلوبی منتشر شود. کاردار ایتالیا گزارش به دولت متبوع خود داده از آمدن ویکتور امانوئل[۲] و عکس‌العمل آن در محافل دیپلماتیک تهران ــ خانم سفیرکبیر ایتالیا مذاکره و مشاوره با Zanini (نماینده پاپ) را مفید می‌داند، زیرا که Internonee خیرخواه و مساعد با این وصلت می‌باشد. دُلُرِس شنیده است که سردار فاخر حکمت و سیدضیاءالدین هردو مخالف اند و نتایج خوبی از این زناشویی پیش‌بینی نمی‌نمایند. چاکر گمان می‌کند اعلیحضرت همایونی متوجه و مستحضر باشند که جز سعادت و خرسندی شاهنشاه چیزی را آرزو ندارد و اگر در این موقع خاص و حساس جسارت ورزیده نکاتی را به عرض می‌رساند از فرط اشتیاق به تأمین خوشی و راحتی و آسودگی خاطر ذات اقدس شهریاری است.

این دفعه بر همهٔ خدمتگزاران واجب است حداکثر تلاش را بنمایند تا محیط و کانون Foyer خانوادگی محبوب مطبوعی، مصون و محفوظ از کشمکش و آنتریک برای اعلیحضرت همایونی فراهم شود. در این راه، موفقیت منوط به کمک و اراده شاهنشاه است که مداخله و شیطنت اعضای خاندان سلطنت را جداً ممانعت فرمایند. قبل از آمدن پرنسس محیط مجالس خصوصی را تصفیه فرموده اشخاص ناباب بی‌تربیت و دانش را (که در خارج شهرت بدی دارند) مرخص فرمایند. (از قبیل جمشید بختیار و شاه‌پری و رفیق مشارالیها، حاجبی و سیلویا (Sylvia) و غیره، ببه[۳]

---

۱. از محتوای این نامه آزار و اذیت‌های ملکه مادر و اشرف نسبت به ثریا آشکار می‌شود.

۲. ویکتور امانوئل پسر اومبرتو، برادر ماریاگابریلا که در امور تجاری فعالیت می‌کرد در همان سالها و سالهای بعد واسطهٔ فروش کالاهای ایتالیایی به ایران بود. هلی‌کوپتر نظامی شینوک به وسیلهٔ او واسطه‌گری و به ایران فروخته می‌شد. عَلَم در سالهای دهه بعد بسیار اظهار خشنودی می‌کرد که آن ازدواج سرنگرفته است و از اخلاق ماریاگابریلا و زندگی فسادآمیز و کثر رفتاریهای اخلاقی او در زندگی زناشویی بعدی وی شکایت کرده است.

۳. همسر پروفسور عدل که زنی فرانسوی بود.

عدل، فلیکس آقایان، امیر علائی) به جای مجالس قمار و دلقک‌بازی و (استریپتیز) (Striptease) [برهنه شدن] مشغولیت سالم و معقول Interlleetugl (فکری) ایجاد فرمایند، از قبیل تئاتر و کنسرت و مجلس رقص و بریج و سخنرانی و سینما و غیره، طوری نشود که پرنسس گابریلا، از اول ورود شوکه و ناراحت شود. اجازه فرمایند این شاهزاده خانم از محرمهای خودش چند نفری همراه بیاورد تا دلتنگ نشود و البته عده‌ای از بانوان و دوشیزگان نجیب ایرانی افتخار همدمی و خدمتگزاری را داشته باشند. خانم خزیمه عَلَم (از قبیل خانم بلی بهرامی فرمانفرمائیان، (خواهر اسدالله علم)، خانم علم، ستاره فرمانفرمائیان، لیلی خانم عزیز فرمانفرمائیان، خانم دکتر [جواد] صدر، (آلمانی)، خانم دکتر آموزگار (آلمانی)، ایران اسکندر فیروز، خانم مهرانگیز دولتشاهی، بانو آنیتا ابونصر عضد (اهل چیلی) [احتمالاً شیلی]، خانم توری عضدی، دوشیزه عزیزه عضدی و غیره [ضمناً] در مراسم و تشریفات و تشکیلات دربار (با در نظر گرفتن اصول سلطنت سابق ایتالیا و دربار فعلی بلژیک) تجدید نظر شود. در حقیقت یک محیط تازه باوقاری به وجود بیاید. قلی ناصری در کاخ اختصاصی نظارت داشته باشد. برای ریاست دفتر ملکه: دکتر صدری یا دکتر صناعی یا دکتر بهادری یا دکتر حافظ فرمانفرمائیان، یا دوشیزه عزیزه عضدی مناسب‌اند و به قرار معلوم دُلِرس و راسل را بدواً به بالماسکه دیشب در کاخ والاحضرت شمس شفاهاً دعوت کرده بودند، بعد هم بنا بود کارت بفرستند که نفرستادند ولی در مورد راسل به او تلفن شد که حتماً بیاید، سپس مجدداً تلفن کردند که چون بالماسکه موکول به زمان دیگر شده معذرت می‌خواهیم. امانوئل راسل خوب می‌داند که مهمانی دیشب برقرار شد و بسیار از این رفتاری که نسبت به او شده متأثر گردیده است. گفته است Je ne svis pas une erapvle que l' ontraite de cette facon [من یک هرزه نیستم که این‌گونه با من رفتار می‌کنید.] چاکر از این همه فضولی و جسارت که صرفاً از خیروصلاح مقام سلطنت به عرض رسید طلب عفو دارد و معذرت می‌خواهد.[1]»

---

۱. ماجرای ازدواج شاه، با ماریاگابریلا ساووی دساردنیا در همان سال ۱۳۳۷، بسیار جدی بود و حتی کار به سفر شاه به ایتالیا، دیدار او با پاپ اعظم «جان بیست و سوم» و کسب اجازه از او رسید.

←

گزارش بعدی

۱۷ تیر ماه ۱۳۳۸

۱ـ سفیرکبیر سوئد دیروز به ملاقات چاکر آمد و خواهش کرد به عرض برساند که پادشاه سوئد بسیار خوشوقت می‌شود اگر چنانچه ممکن است شاهنشاه دعوت او را برای بازدید از سوئد در ماه مه سال آینده قبول فرمایند. چاکر جواب داد که اعلیحضرت همایونی بهترین احساسات را نسبت به پادشاه و کشور سوئد دارند و مایل‌اند آن سرزمین زیبا را بازدید فرمایند. موضوع به عرض می‌رسد تا راجع به تاریخ مسافرت، امر ملوکانه صادر شود.

۲ـ ضمن صحبت، چاکر از سفیر پرسید آیا مذهب خاندان سلطنت سوئد کاتولیک است یا پروتستان؟ پاسخ دادند مذهب رسمی سوئد لوترین (Lutherien) یعنی شعبه‌ای از پروتستانیزم می‌باشد و همیشه مخالف با پاپ بوده‌ایم مخصوصاً جنگهای ما برعلیه کاتولیستم (Catholieisme) بوده و قانوناً باید حتماً اعضای خاندان سلطنت لوترین باشند. بنابراین معلوم نیست مهبد[1] به چه مناسبت به عرض علیاحضرت ملکه

→ علت کسب اجازه شاه از پاپ این بود که ماریاگابریلا مسیحی کاتولیک بود و یک زن مسیحی کاتولیک نمی‌توانست از مذهب و دین خود دست بکشد و مسلمان شود. نتیجهٔ مذاکرات شاه با پاپ به آنجا منتهی شد که طرفین موافقت کردند ماریاگابریلا مسیحی بماند؛ امّا فرزند ذکوری که به دنیا خواهد آورد مسلمان شود. معلوم نیست شاه چگونه می‌خواسته ملکه مسیحی را به ملت مسلمان ایران بقبولانَد.

پس از کسب موافقت ضمنی پاپ، شاه از ماریاگابریلا دعوت کرد به ایران بیاید و مدتی مهمان خانوادهٔ سلطنتی باشد؛ امّا از قراری که هم امیر اسدالله علم و هم حسین فردوست در یادداشتهای خود می‌نویسند در طی یک هفته اقامت ماریاگابریلا در ایران، پری سیمازند همسر شاهپور عبدالرضا با تمامی و اغراق در تشریح اوضاع دربار رأی او را زد و مطالبی به وی گفت که دختر ایتالیایی را از پیوند با شاه منصرف کرد و او به ایتالیا بازگشت و انصراف خود را اعلام داشت.

علم سالهای بعد در یادداشتهای دههٔ ۱۳۵۰ خود از اینکه آن ازدواج سرنگرفته است ابراز خوشوقتی کرده و ماریاگابریلا را عنصر فاسد و ناخوشنام نامطلوب با عملکرد بد و موهن دانسته است.

علت عمدهٔ سرنگرفتن ازدواج شاه با ماریاگابریلا علی‌رغم یادداشتهای حسین علاء، هشدارهای عده‌ای از رجال قدیمی و نیز مراتب عدم رضایت و شگفتی آیت‌الله العظمی بروجردی از این وصلت نامتناسب با زن فرنگی مسیحی بوده است.که به وسیلهٔ قائم‌مقام‌الملک رفیع و سلیمان بهبودی به دربار منعکس شد.

۱. مهبد از دیپماتهای دربار بود که متخصص جوش دادن معاملات نفتی و تجاری بود و زمانی نفوذ زیادی

←



اعلیحضرت ویکتور امانوئل دوم پادشاه ایتالیا و امپراتور حبشه که لیبی و سیرناییک نیز تحت تصرف سپاهیان او بود و پس از تسلیم ایتالیا به‌مصر پناهنده شد. ماریا گابریلا ساووی ساردنیا یکی از سه نوه زیبای او بود که برادر او نیز دست‌اندرکار تجارت و صادرات اسلحه و هلی‌کوپتر به‌ایران بود.





منیژه اعظم زنگنه ــ ملکه شدن او در سال ۱۳۳۷ قطعی و امری تمام شده بود اما به‌دلیلی نامعلوم انجام نشد و فرح جانشین او شد. مطبوعات خارجی تصویر شاه و منیژه را روی جلد خود چاپ می‌کردند.





قرار است با چه کسی ازدواج کند؟ ماریا گابریلا ساووی ساردنیا دختر اومبرتو
پادشاه سابق ایتالیا یا یک شاهزاده خانم سوئدی


Atmosphère racinienne sous les lustres du Goulestan. Devant les familiers du palais impérial, le Shah hésite entre l'amour et le devoir. Il décidera d'être souverain plutôt qu'époux, sacrifiant aux ors du trône les yeux de Soraya.

شاه پس از طلاق ثریا تنها مانده است. جراید فرانسوی درباره تنهایی شاه قلم‌فرسایی می‌کنند.

پهلوی رسانیده بود که پرنسسس‌های سوئدی کاتولیک هستند.
[امضاء] چاکر حسین علاء[۱]

در حالی‌که در ایران، پس از مطلقه کردن ثریا، مجدداً آلبومهای تصاویر دختران خانواده‌های وابسته به حاکمیت و اشراف عصر قاجار و پهلوی گشوده شده و شاه و مادر و خواهران او آن عکسها را از نظر می‌گذراندند، مجلات و جراید نیز به سعی و تلاش برای یافتن نامزد مطلوبی برای نشستن بر سریر همسری شاه پرداختند.

مثل سال ۱۳۲۹ که صحبت از دختر آقای علاء ایران خانم و دختر آقای رجبعلی منصور، توران خانم بود، نام آنان مجدداً در صدر لیست قرار گرفته، اما شاه نه از ایران خوشش می‌آمد و نه از توران. در روزهای بعد نام دوشیزه صفیه افخمی دختر سرهنگ افخمی و خانم ناهید امیرتیمور کلالی [که از سرهنگ افخمی طلاق گرفته] و تصاویر بزرگ او روی جلد مجلات ظاهر شد.

مجلهٔ روشنفکر با چاپ تصویر بزرگ صفیه خانم، صفات برجستهٔ او را که دختری ۱۸ـ۱۹ ساله، روشنفکر، تحصیلکرده در انگلیس نوهٔ دختری امیرتیمور-کلالی سیاستمدار متنفذ ایران بود، برشمرد.

مهم‌ترین امتیاز صفیه خانم این بود که مادر او در عقد ازدواج ژنرال اسکندر میرزا رئیس جمهوری کشور اسلامی پاکستان بود. امّا این امتیاز با کودتای ژنرال محمدایوب‌خان و رانده شدن ژنرال اسکندر میرزا خیلی زود از بین رفت و صفیه به یک دختر عادی تبدیل شد. کاندیدای دیگر دوشیزه منیژه‌اعظم زنگنه منسوب به یکی از خانواده‌های ایلیاتی و فئودالی ثروتمند و با نفوذ غرب ایران (کرمانشاهان) بود که مدتی شرح حال و کرامات و تحصیلات و صفات و سجایایش! در مجلات نوشته شد؛ امّا آن انتخاب نیز به جایی نرسید و از آن دوشیزه شکارچی و اسب‌سوار و ماهر در انواع فنون و علوم نیز اثر و خبری نشد و گویا شاه او را هم که کمی کوتاه قد و خپله بود نپسندید.

← در دربار ایران کسب کرده بود و در بیشتر امور بااو مشورت می‌شد.
گویا دربار درباره ازدواج شاه با شاهزاده‌خانمهای سوئدی از او نظرخواهی کرده بود.

۱. کارتن حسین علاء در مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر.

پس از این ماجراها تقریباً در اوایل تابستان ۱۳۳۸ است که پای دوشیزه فرح دیبا به میان کشیده می‌شود. دوشیزهٔ دانشجویی که برای گذراندن ایام تعطیلات تابستان از پاریس به تهران آمده است. برای تأمین هزینهٔ تحصیل خویش در فرانسه نیاز به یک بورس تحصیلی دولتی یا کمک هزینه دارد و به دلیل اینکه جمعی از امیران بانفوذ ارتش دوست دوران جوانی پدر فقیدش بوده‌اند در نظر دارد با حمایت و توصیهٔ آنان از یک کمک هزینه مناسب برخوردار شود.

محمدرضاشاه در کتاب مأموریت برای وطنم ماجرای یافتن فرح و نامزد شدن او برای ازدواج با خود را بسیار ساده و معمولی ذکر می‌کند. او می‌نویسد پس از طلاق دادن همسر دوم خود ملکه ثریا که علت آن ناباروری ثریا بود و در ماه اسفند ۱۳۳۷[1] آن متارکه انجام شد، به فکر یافتن همسر جدیدی افتاد.

شاه در کتاب خود می‌نویسد در ماههای پس از جدایی، عده‌ای از دوشیزگان برای همسری به او پیشنهاد می‌شدند و روزنامه‌های خارجی نیز دربارهٔ ازدواج وی مطالب بی‌اساسی می‌نوشتند.

«روزی دخترم شهدخت شهناز با چشمانی که بیش از معمول فروغ شادی در آن می‌درخشید نزد من آمد و اظهار داشت که وی و شوهرش با دوشیزه جوانی به نام فرح دیبا آشنا شده‌اند که به نظر آنها برای احراز مقام ملکه ایران از هر حیث شایستگی دارد. داماد من (اردشیر زاهدی) مدتی بود که به امور دانشجویان ایرانی که در کشورهای بیگانه مشغول تحصیلات عالیه بودند علاقه نشان می‌داد و در ضمن همین ایام با دوشیزه فرح دیبا که بیست و یک سال بیش نداشت و برای مشورت در امور تحصیلی خود در فرانسه به وی مراجعه کرده بود آشنا گشته بود.[2]»

---

۱. طلاق دادن ثریا دقیقاً در ماه اسفند ۱۳۳۶ هـش انجام گرفت؛ امّا معلوم نیست چرا شاه ماه اسفند ۱۳۳۷ هـش را تاریخ طلاق دادن همسر دومش ذکر کرده است. چون متن اصلی کتاب مأموریت برای وطنم که یک نویسنده خارجی براساس گفته‌های شاه آن را نوشته است به زبان انگلیسی بود، احتمالاً در ترجمهٔ متن به فارسی، مترجم دچار اشتباه شده است. با مراجعه به تواریخ روزشمار و نیز مطبوعات سال ۱۳۳۶ می‌توان به آسانی متوجه شد که تاریخ طلاق در اسفند ماه بوده و به همین دلیل است که در ماه اردیبهشت ۱۳۳۷ صحبت از خواستگاری از ماریاگابریلا به میان آمده است. جالب اینکه بانو فرح نیز این اشتباه را در کتاب خاطرات خود تکرار کرده است.

۲. مأموریت برای وطنم، محمدرضا پهلوی، چاپ جیبی، تهران ۱۳۴۲، صص ۳۰۶ـ۳۰۷.

علت مراجعهٔ فرح دیبا به اردشیر زاهدی را جهانگیر تفضلی که در سال ۱۳۳۸ سرپرستی دانشجویان ایرانی در اروپا را برعهده داشت در یادداشتهای خود چنین بیان می‌کند.

«پس از آنکه شاه از ثریا جدا شد در سفری که به اروپا آمد، در نظر داشت دختری ایرانی را بگیرد. از این منظور شاه در آن سفر، فقط نصیری رئیس گارد شاه که همراه شاه به اروپا آمده بود آگاه بود. علم هم از تهران به من خبر داده بود. شاید بعضی از دختران ایرانی نیز که می‌دانستند شاه از ثریا جدا شده است، ناامید نبودند که شاه یکی از آنان را به همسری برگزیند. در مدتی که من سرپرستی دانشجویان ایرانی را در اروپا داشتم، هر سفری که شاه به اروپا می‌آمد در هر کشوری که دانشجویان ایرانی بودند، عده‌ای از دانشجویان به دیدن شاه می‌آمدند و من به وسیلهٔ سرپرست (دانشجویان) آن کشور آنان را به شاه معرفی می‌کردم.»

«در همین سفر هنگامی که شاه به پاریس آمد عده‌ای از دانشجویان که بیشتر دختران بودند به سفارت آمده بودند. چند تن از دانشجویان را که مانند انوشیروان پویان[1] از دانشجویان برجسته بودند، خودم به شاه معرفی کردم. عده‌ای دور شاه را گرفته بودند. بعضیها شعرهایی را که برای شاه ساخته بودند می‌خواندند و نوری (یکی از کارکنان سرپرستی) آنان را معرفی می‌کرد. در کنار این جمع فرح دیبا را دیدم که با یکی از دوستان خود که گمان می‌کنم دختری از ارامنه بود، به دیوار تکیه داده بودند و به دایره‌ای از دانشجویان که دور شاه را گرفته بودند، نگاه می‌کردند. من فرح دیبا را به شاه معرفی کردم بدون اینکه کوچک‌ترین نظری داشته باشم که مورد پسند شاه واقع شود. چنان که نشد. من او را از این جهت معرفی کردم که محصل خوبی بود و زبان فرانسوی را خوب می‌دانست و بسیار خوب هم حرف می‌زد. حتی از خود شاه که در سویس هم تحصیل کرده بود به نظر من بهتر فرانسوی سخن می‌گفت؛ زیرا از کودکی در مدرسهٔ ژاندارک تحصیل کرده بود.»

۱. بعدها پزشک و جراح و پروفسور، رئیس دانشگاه ملی و سپس وزیر بهداری کشور شد. مدتی وزیر بهداری بود و سپس کنار گذارده شد. دربارهٔ او و دوران وزارتش و مسائل مالی آن دوره تصدی پست وزارت، سخنانی گفته می‌شود. البته در دوران ریاست دانشگاه ملی خدماتی کرد و بسیار محبوب دانشجویان بود.

مرحوم تفضلی سپس می‌نویسد:

«پس از نامزدی فرح دیبا به شهبانویی، به زحمت زیاد عکسی از این دیدار شاه و فرح دیبا در یکی از روزنامه‌های انگلستان چاپ شد و سپس پاری‌مچ پاریس هم به قیمت گرانی آن را خرید و چاپ کرد و این عکس دهها بلکه صدهابار در هفته نامه‌های تهران انتشار یافت. اینکه گفتم به زحمت زیاد و گران برای این بود که من از عکاسهایی که از طرف روزنامه‌های اروپا به این‌گونه مجالس می‌آمدند می‌خواستم که فقط از سرپرستهای هر کشور[1]، در هنگام معرفی دانشجویان عکس بردارند، زیرا من در آن روزگار به قدری مورد لطف و اعتماد شاه بودم که به هیچ وجه لازم نبود عکسی با شاه داشته باشم و در تهران هم عکسی با شاه ندارم. می‌خواستم سرپرستها مورد توجه و آشنایی با شاه واقع شوند که در ترقی اداری آنها مؤثر باشد. خلاصه، هرچند که گشتند عکسی نیافتند تنها از میان فیلمی که تمام جریان آن مجلس را فیلمبرداری کرده بود آن عکس را یافتند، شایسته است که این حقیقت را بگویم که شاه در این معرفی، کوچک‌ترین توجهی هم به فرح دیبا نکرد و کسانی که آن عکس را دست دیده‌اند خوب درک کرده‌اند که در آن وقت فرح دیبا دارای قیافه و ریخت شاه پسندانه‌ای هم نبوده است.[2]»

جهانگیر تفضلی در قسمتی دیگر از کتاب خاطراتش شرح می‌دهد که چگونه فرح دیبا به وسیلهٔ خانم سفیر سابق فرانسه در ایران به او معرفی شد و او، فرح دیبا را نزد شهناز پهلوی و شوهرش فرستاد تا از کمک هزینهٔ تحصیلی برخوردار شود. فرح دیبا روزی که نزد جهانگیر تفضلی سرپرست دانشجویان ایرانی در پاریس رفت کارت توصیه‌ای از تیمسار ارتشبد عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در دست داشت؛ زیرا ارتشبد از دوستان دوران جوانی سهراب دیبا پدر فرح دیبا بود و دربارهٔ مشکل تحصیلی او و نیاز به کمک ارز دولتی کارتی خطاب به جهانگیر تفضلی حاوی توصیه و تقاضای حمایت نوشته بود.

مرحوم تفضلی می‌افزاید:

---

۱. منظور کارمندانی است که سرپرست دانشجویان در هر کشور اروپایی بودند.

۲. جهانگیر تفضلی، خاطرات دست‌نویس که مرحوم دکتر ابوالقاسم تفضلی برادر ایشان در اختیارم گذاشت.

«روزی دربان هتل ژرژ پنجم که من در آن وقت در یکی از آپارتمانهای آن زندگی می‌کردم، گفت خانم هلو (همسر ژان هلو سفیرکبیر سابق فرانسه در ایران و رئیس انجمن فرهنگی ایران و فرانسه در دهه ۱۳۳۰ـ۱۳۴۰) می‌خواهند با شما ملاقات کنند. اتفاقاً من بیمار هم بودم. پس از چند دقیقه آماده شدم و به سالن پذیرایی آمدم. خانم هلو همراه دختری آمده بود که همین فرح دیبا بود. طبعاً به فرانسه صحبت می‌کردیم. مادام هلو گفت: «برای این آمده‌ام که شما به این مادموازل، که این قدر خوب فرانسه می‌داند هزینه تحصیلی یا حداقل کمک هزینه بدهید»، من از سوابق تحصیلی وی از خودش پرسشهایی کردم. پس از چند دقیقه فرح دیبا کارتی به من داد که از ارتشبد هدایت رئیس ستاد ارتش بود. این افسر با من آشنایی آمیخته به دوستی داشت و مورد احترام من بود. ارتشبد در این کارت نوشته بود که حامل این کارت دانشجوی برجسته‌ای است و از خانواده محترم دیبا است و پدر وی از افسران بسیار گرامی ارتش بود که متأسفانه درگذشته است و شما اگر ممکن است در تحصیل به وی کمک کنید. من گفتم «با کمال تأسف نمی‌توانم چنین کمکی بکنم ولی اگر راهی پیدا کردم به وسیلهٔ مادام هلو به شما خبر خواهم داد،» راهی پیدا نکردم و تنها راه بودجه‌ای بود که شاهزاده شهناز و شوهرش اردشیر زاهدی داشتند که [قرار بود] به دانشجویان خوبی که هزینه تحصیل خود را نداشته باشند، در ایران یا خارج از ایران کمک کنند.

«فرح دیبا به آنان رجوع کرد و شهناز، فرح دیبا را پسندید و با مشورت اردشیر به شاه معرفی کرد. چنانکه از اردشیر شنیدم شاه از فرح دیبا خواست که با وی در هلی‌کوپتری سوار شود و چرخی بزنند، و پس از نیم ساعت که برگشتند شاه با دختر خویش شهناز در این باره هم داستان گشت. در صورتی که تا آن موقع شاه با دهها دختر آشنا شده و آنها را نپسندیده بود. یکی از دختران دانشجوی مقیم انگلستان را پسندیده بود که مدتی هم به تهران آمد و ناسازگاری مادر شاه با وی به صورتی شدید شد که آن دختر ناگزیر به لندن بازگشت. داستان این دختر را هم به اختصار خواهم گفت.»

«من بارها فکر کرده‌ام که اگر من به توصیه ارتشبد هدایت هزینه یا کمک هزینه به فرح دیبا می‌دادم، محال بود که او شهبانوی ایران بشود. بد نیست که یادآوری کنم هنگام ازدواج شاه با فرح دیبا در تلگرامی که از پاریس فرستادم [واژه‌ای به کار بردم]

که مورد پسند واقع شد و نام «شهبانو» به جای «ملکه» رسمی شد.[۱] از میان دخترانی که قبل از فرح به شاه معرفی شدند و قرار بود شاه یکی از آنان را برگزیند، دختر زیبای دکتر رضا فلاح، موسوم به لیلی فلاح و نیز دختر وجیه مسعود فرزاد محقق دانشگاه و سرپرست وقت دانشجویان ایرانی در انگلستان، [یعنی] دوشیزه دُرنا فرزاد نیز مورد توجه واقع شده، امّا بنا به دلایلی وصلت با یکی از این دو سرنگرفت.

دُرنا فرزاد همان دختری بود که شاه به دلیل زیبایی و خوش‌آب‌ورنگی فوق‌العاده، بلندبالایی و زبان‌آوری وی که در ادبیات انگلیسی مقام شاگرد اولی را به دست آورده بود، او را به تهران دعوت کرد. دُرنا در حدود چند هفته در تهران بود؛ امّا به دلیل ناسازگاری با ملکه مادر نتوانست تحمل کند و به لندن بازگشت.[۲]

از میان سایر دختران زیبایی که در مطبوعات تهران و در محافل اشرافی پایتخت صحبت از احتمال ازدواج آنها با شاه می‌رفت نام دختر آقای دکتر اعتبار وزیر بازرگانی وقت، دختر محمود محمود مورخ مشهور ایرانی، دختر دکتر پرویز کاظمی و دختر سرهنگ اخگر بر سر زبانها بود.

امّا سرانجام همهٔ شایعات و گفت‌وگوها و نجواها به اینجا ختم شد که دختر سهراب دیبا که چند سال پیش پدرش فوت کرده است و نوهٔ علاءالملک دیبا سیاستمدار اشرافی عصر قاجار است، کاندیدای ازدواج با شاه شده است. مطبوعات تهران گزارش دادند فرح دیبا ۲۱ سال دارد، تا چند ماه پیش در فرانسه زندگی می‌کرده و اکنون در تهران به سر می‌برد.

فرح دیبا در کتاب زندگینامه خود به قلم سیلویا پداسکو[۳] شرح کامل آشنایی و دیدار خود را با شاه آورده است. امّا نقل نوشته‌ها و گفته‌های دیگران نیز خالی از مناسبات نیست.

---

۱. واژهٔ شهبانو را نخستین‌بار مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سرودی که به مناسبت ازدواج محمدرضا با فوزیه سروده و به صورت آهنگ درآمده به کار برده است. آن سرود و آهنگ در زمرهٔ اسناد ملی ایران [کارتن فوزیه] موجود است.

۲. تفضلی: یادداشتهای دست‌نویس.

۳. هزار روز من، سیلویا پداسکو، ۱۳۵۵ در پاریس به زبان فرانسوی چاپ و توزیع شد. شاه از مطالب آن خوشش نیامد. جمع‌آوری شد. کتاب «کهن‌دیارا» که در سالهای اخیر به قلم فرح در آمریکا و اروپا نشر یافته همان کتاب است با افزوده شدن رویدادهای انقلاب و پس از آن بدان.

۷۳

شبهای پاریس، ازگمنامی به شهرت

درست در همان روزهایی که مجلات هفتگی و جراید تهران تصاویر بزرگ صفیه افخمی و منیژه زنگنه را به عنوان کاندیداهای اصلی و واقعی همسری شاه به چاپ می‌رساندند و شرح‌حال آن دو دختر جوان و خانواده و اجداد آنها را به چاپ می‌رساندند واقعیت در جای دیگری جامهٔ عمل می‌پوشید و فرانسویان آنچه را که واقعی و تمام شده بود در جراید خود نشر می‌دادند.

نام فرح دیبا ناگهان بر سر زبانها افتاد

برای اولین بار مجلهٔ ایماژدوموند، چاپ پاریس، گزارش مفصلی دربارهٔ دختر جوان و ناشناسی که ملکه می‌شد و اکنون مشتاقانه به خرید لباسهای گرانبها و جواهر سرگرم بود نوشت:

«دختری که تا چند ماه پیش مانند صدها دختر دانشجوی دیگر در همین شهر به گمنامی می‌زیست اکنون موضوع روز است. مردم در برابر هتل کریون و اطراف اتومبیل حامل او جمع می‌شوند و خریدهای او را با حسرت نظاره می‌کنند.»

مجلهٔ ایماژ چاپ قاهره نیز در طی مقاله‌ای دربارهٔ فرح از قول موسی هران، دبیر دانشکده معماری هنرهای زیبای پاریس نوشت:

«دوشیزه فرح دیبا یکی از برجسته‌ترین دخترانی است که تا به حال در دانشکده هنرهای زیبای پاریس تحصیل می‌کرده است. او درس‌خوان و منظم بوده است.»

روزنامه فرانس سوار دربارهٔ شبی که برای اولین‌بار دوشیزه فرح دیبا به تئاتر

مونپارناس رفت گزارش زیر را نوشت:

«فرح دیبا بالاخره خود را به تئاتر مونپارناس رساند و نمایشنامه توماس پکت را تماشا کرد. او با پیراهن و مانتوی زری نقره‌ای به اتفاق عمو و خاله‌اش وارد لژ شد. او متأسف است که چرا نمی‌تواند آن طور که شاه ایران میل دارد سوارکاری کند.»

«ملکهٔ آینده ایران مرا به حضور پذیرفت. لحظه‌ای تاریخی بود. این نخستین‌بار بود که پس از ورود به پاریس او با کسی ملاقات می‌کرد. من با عجله پرسیدم چگونه باید خطابشان کرد. باید پرنسس بگویم یا مادموازل! از پله‌ها که بالا آمد نفس‌نفس می‌زد. فرح گفت:

«از دست عکاسها عاجز شدم. نه می‌گذارند پاریس را که آن‌قدر می‌پرستم ببینم. نه مجال می‌دهند به اپرا بروم.» او از دور دست خود را به سمت من دراز کرد. فرح گفت: «من بچه‌ها را می‌پرستم و چقدر دلم می‌خواست که خواهر و برادر کوچولو می‌داشتم.» درباره لباسهایی که به تن داشت گفت:

«اینها مال تهران است نه پاریس» در مورد لقب ملکه، خاله‌اش به جای او گفت: «فرح هیچ نمی‌تواند بگوید این خبر هنوز رسمی نیست.» حال آنکه خودش می‌گفت: «چقدر دلم می‌خواست در دانشگاه بگردم، به رستوران بروم و موزیک گوش کنم، به جای همه اینها باید غذایم را در اتاق کریون بخورم و زود بخوابم. کسی را نمی‌بینم مگر کارکنان سفارت و خیاطها و کلاه‌سازان، هر روز صبح ساعت ده به اتاقم می‌آیند و لباسهایم را امتحان می‌کنند.»

او فقط دو دستبند طلا به دست راست دارد. با سرافرازی دربارهٔ آنها گفت: «این را از تهران خریده‌ام.» پیش از آنکه وارد قشون عکاسانی که منتظرش بودند بشود، پالتوی پوست پلنگی را که شاه به او هدیه کرده بود، پوشید و عازم تئاتر شد.»

مجلهٔ معروف فرانسوی پاری‌مچ در همان ایام روی جلد و سیزده صفحهٔ کامل یک شمارهٔ خود را به فرح اختصاص داد و عکسها و مطالب تازه‌ای از همسر آیندهٔ شاه منتشر کرد. برای تهیهٔ این گزارش هشت نفر از معروف‌ترین خبرنگاران و عکاسان پاری‌مچ در پاریس و تهران مأموریت یافته بودند.

پاری‌مچ نوشت: «دختری که تا چند ماه قبل با روزی فقط هزار فرانک (دویست ریال) در محلهٔ دانشجویان پاریس زندگی می‌کرد، پولیورها و بلوزهای خود را

شخصاً می‌بافت و برای مسافرتش به پاریس مادر او ۲۴۰،۰۰۰ فرانک از اقوامش قرض گرفته بود، امروز در مجلل‌ترین هتلهای پاریس به سر می‌برد و چشم‌وچراغ این شهر شده است. او فرح دیبا دانشجوی دیروز و ملکه فردای ایران است.»

در یک صفحهٔ دیگر در زیر عکس خندان شاه در مراسم سلام کاخ گلستان نوشته شده بود:

«شاه ایران که بالاخره دختری از ملت خود را به همسری برگزیده، این روزها نشاط و سرور خود را بازیافته است. فرح دیبا در جشن تولد شاه ایران تلگراف تبریکی به عنوان اعلیحضرت فرستاد. در این تلگراف ملکهٔ آینده همسر آیندهٔ خود را با تمام عناوین و القاب رسمی خود خطاب کرده بود و هنوز در تمام صحبتهای خود این عناوین را به کار می‌برد و تا هنگامی که رسماً به عقد ازدواج او درنیاید، خود را یک رعیت سادهٔ شاهنشاه بیش نمی‌داند(!) فرح این روزها از شادی در پوست نمی‌گنجد ولی شانسی که به او روی آورده در فروتنی و سایر سجایای اخلاقی او هیچ‌گونه تغییری نداده است. فرح برای اقوام و دوستان و آشنایان همان فرح سابق است و دوستان سابق دوران تحصیل او در پاریس که در روزهای اخیر با فرح ملاقات کرده‌اند همه این صفت او را می‌ستایند.»

«تاریخ ازدواج رسمی شاه ایران با ملکه آینده هنوز معلوم نیست؛ ولی مسلماً این مراسم قبل از پایان سال ۱۹۵۹ میلادی انجام خواهد شد و در نیمه اول سال ۱۹۶۰ فرح برای نخستین‌بار با عنوان رسمی ملکه ایران به اتفاق همسرش به اروپا و امریکا مسافرت خواهد کرد.»

روزنامهٔ «اخبارالیوم» چاپ قاهره، در طی گزارش مفصلی از قول دو تن از خبرنگاران خود در رم نکته تازه‌ای را فاش کرد:

«نام فرح دیبا، ملکهٔ جدید ایران، برای ملکه ثریا بیگانه نبوده است؛ زیرا فرح در زمان تحصیل از علاقه‌مندان جدی ملکه ثریا بوده و حتی پس از جدایی ملکه ثریا از شاه، از پاریس نامه‌هایی برای ملکهٔ سابق ایران نوشته است. ملکهٔ سابق ایران به امید بازگشت یا به علل دیگر میل نداشت قبل از انتخاب ملکه ایران ازدواج کند؛ ولی بعد از عروسی شوهر سابقش مانع اخلاقی برای ازدواج والاحضرت ثریا با یک شاهزاده ایتالیایی یا آلمانی وجود ندارد، مردی که بیش از همه شانس ازدواج با ثریا را دارد

پرنس اورسینی ایتالیایی است. ولی ملکه سابق ایران و پرنس اورسینی هیچ‌کدام تا به حال در این مورد اظهارنظر صریحی نکرده‌اند.»[۱]

آغاز روزهای طلایی که در خواب هم نمی‌دیدم

سرانجام دوشیزه فرح پس از اینکه یک ماه برای تهیه لباس و خرید لوازم عروسی در پاریس به سر می‌برد، با هواپیمای ایرفرانس به تهران بازگشت و در فرودگاه از او استقبال رسمی به عمل آمد. حضور سرلشکر نصیری، فرمانده متفرعن گارد شاهنشاهی، و آتابای و چند تن دیگر از اعضای عالی رتبهٔ دربار شاهنشاهی در مراسم استقبال و توقف هواپیما در جایگاه سلطنتی نشان می‌داد که استقبالی که از فرح دیبا در فرودگاه مهرآباد به عمل می‌آید، تقریباً استقبالی رسمی است.

دوشیزه فرح چند دقیقه پس از ورود به فرودگاه مهرآباد با اتومبیل مخصوص سلطنتی به طرف کاخ اختصاصی رهسپار شد و در کاخ سلطنتی با شاه ملاقات کرد. فرح در حدود یک ساعت در حضور شاه بود و پس از آن به اتفاق شاه به کاخ ملکه تاج‌الملوک رفت و در آنجا جریان مسافرت یکماههٔ خود را برای ملکه مادر تعریف کرد. در این ملاقات پیرامون تاریخ عقد و عروسی مذاکراتی صورت گرفت و ملکه مادر فرح را به مهمانی ناهار در روز بعد دعوت کرد.

پیش از مراجعت فرح به منزل دایی‌اش در دروس، دسته‌گلهای متعددی از طرف اعضای خاندان سلطنتی و خانواده عروس آیندهٔ دربار برای او ارسال شده بود که در میان آنها دسته‌گل شاهدخت شمس، شاهدخت اشرف و شهناز پهلوی بیش از همه جلب توجه می‌کرد. هنگام ورود فرح به منزل، یک جلد کلام‌الله مجید و آب و نمک و آیینه آوردند و او را از زیر قرآن عبور دادند، سپس ملکه آینده، در حالی‌که برق شادی و نشاط از چشمانش می‌درخشید، به بازدید دسته‌های گل پرداخته و کارتهایی را که روی یکایک آنها گذارده شده بود برمی‌داشت. ساعتی بعد که منزل دایی ملکه آینده از

---

۱. ثریا پس از طلاق داده شدن از سوی شاه با مردان زیادی آشنا شد و شایعه ازدواج آنها به سر زبانها پیچید. جدی‌ترین نامزد ازدواج او فرانکو ایندونیا کارگردان بود که در یک سانحه هوایی درگذشت. ثریا تا پایان عمر شوهر نکرد و شایعه ازدواج محرمانه او و دختری که از این ازدواج به دنیا آمد دروغی ساخته شده از سوی چند شارلاتان ایرانی پاریس‌نشین در سالهای پس از مرگ او به طمع دریافت ارثیه‌اش بود که به جایی نرسید.

خبرنگاران جراید خالی شد. فرح با اعضای فامیل خود یک مجلس گرم خانوادگی تشکیل داد و شب در مهمانی شهناز دختر شاه شرکت کرد.

گارد سلطنتی از صبح روز بعد در اطراف محل اقامت فرح مستقر گردید. فرح تا روز عروسی در منزل نوساز دایی‌اش، مهندس[۱] قطبی، سکونت اختیار کرد. این ساختمان به شکل یک ویلای زیبا بنا شده بود. در جادهٔ ضرابخانه بین دو خیابان زرتشت و آپادانا قرار داشت.

خبرنگار یکی از مطبوعات ایران نوشت:

«مادر دوشیزه فرح دیبا دربارهٔ محل اقامت آینده و موقت ملکه اظهار داشتند که او تاکنون این ساختمان را ندیده، زیرا ما به تازگی در اینجا اقامت گزیده‌ایم. بعد در حالی‌که ما را به سوی ساختمان راهنمایی می‌کردند اظهار داشتند که من چون از ابتدای زندگی‌ام هیچ‌گاه، حتی هنگامی که ازدواج کرده همسری اختیار کردم، از برادرم مهندس قطبی جدایی نداشتم، لذا حالا نیز با ایشان در این محل به سر می‌بریم. ساختمان عمارت که به طرز زیبایی ساخته شده بود به وسیلهٔ پله‌های پهن و مسطحی به داخل عمارت راه داشت و سالن بزرگ پذیرایی با پیانویی که در یک سمت آن قرار داشت بیشتر از هر چیز جلب نظر می‌کرد. در روی این پیانو عکسی از ملکه آیندهٔ ایران گذاشته شده بود. این اتاق با پلکان مارپیچی به طبقهٔ فوقانی می‌رفت. اتاق ملکهٔ آیندهٔ ایران در طبقهٔ فوقانی این عمارت قرار گرفته و به سادگی تزیین شده بود، در این اتاق یک تختخواب، یک تلفن، یک رادیو یک کمد و آینه مخصوص آرایش دیده می‌شد. ملکه آیندهٔ ایران با تلفن خصوصی خود در این اتاق با شاهنشاه و اعضای خاندان سلطنت در تماس بودند.»

پس از آنکه انتخاب دوشیزه فرح دیبا برای همسری شاه قطعی شد، او روز ۲۹ مهر ماه به اتفاق عمو و خاله و زن‌عموی خود به پاریس رفت. جراید فرانسه نوشتند ملکهٔ آیندهٔ ایران تا هفتهٔ آینده در اروپا توقف خواهد کرد و در این مدت علاوه بر تهیه لباس عروسی و پانزده دست لباس دیگر، در مورد تکمیل تحصیلات و اخذ مدرک

---

۱. گویا آقای قطبی فقط معمار باسابقه‌ای بود و مهندس نبود. علی شهبازی محافظ شاه هم در خاطراتش مهندسی او را رد می‌کند امّا رضا قطبی پسردایی فرح مهندس بود.

تحصیلی خود از دانشکدهٔ هنرهای زیبای پاریس اقدام خواهد کرد.[۱] ملکهٔ آیندهٔ ایران در اواخر آبان ماه، پس از مراجعت شاه از اردن به ایران، بازخواهد گشت و جشن عروسی به احتمال قریب به یقین در آذر ماه برگزار خواهد شد. به طوری که شایع است مراسم جشن عروسی به طور ساده برگزار خواهد شد و مهمانان جشن فقط اعضای هیأت دولت، نمایندگان مجلسین، نمایندگان سیاسی خارجی و امرای درجهٔ اول ارتش خواهند بود. دوشیزه فرح دیبا پس از عروسی عنوان رسمی ملکه ایران را پیدا می‌کند، و برخلاف همهٔ شایعات منتشره، لقب علیاحضرت را خواهد داشت. مراسم عقد توسط امام جمعه تهران در کاخ مرمر انجام می‌شود و شهود عقد مطابق معمول آقایان دکتر اقبال نخست‌وزیر و حسین علاء وزیر دربار و رؤسای مجلسین خواهند بود؛ همچنان که در عروسی ملکه ثریا حکیم‌الملک وزیر دربار و سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت شاهد عقد بودند.»

مطبوعات ایران به چاپلوسی همه جانبه می‌پرداختند و ضمن گزارشهای مفصل، این چنین قلمفرسایی می‌کردند:

«قد ۱۷۵ سانتیمتر، موخرمایی، چشم مشکی، رنگ‌مات، وزن ۵۷ کیلو، سن ۲۱ سال، زیباترین عضو صورت ملکه ایران چشم و دهان ایشان است. از لحاظ روحیه دوشیزه فرح به تمام معنی صفات و مشخصات یک ورزشکار را داراست. در رشتهٔ شنا، بستکبال، دو، دوچرخه‌سواری، اتومبیلرانی![۲] مهارت دارد. بسیار خوب پیانو می‌نوازد. زبان فرانسه را به سهولت حرف می‌زند و در تکلم انگلیسی نیز توانایی دارد. چون خانوادهٔ پدری او آذربایجانی و خانوادهٔ مادری‌اش گیلک هستند، به ترکی و گیلکی نیز مسلط است. از نقاشی و موزیک علمی نیز اطلاعات بسیار دارد. او پیانو را به خوبی می‌نوازد به طوری که معلمان موسیقی می‌گویند فرح بهترین پیانیست ایران است!

او غالباً آثار بتهوون و موتسارت را با پیانو اجرا می‌کند. بسیار شوخ طبع و

۱. تحصیلات او در پاریس ناتمام ماند و ازدواج مانع اتمام تحصیلات خانم دیبا شد.

۲. بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۵ هش اتومبیلرانی یک فن و هنر مهم و شبیه خلبانی و چتربازی انگاشته می‌شد و معمولاً در توصیف از اشراف جوان و کارمندان برجستهٔ دولت و افسران ارتش اشاره می‌شد که به فن رانندگی تسلط دارند؛ امّا با افزایش عدهٔ رانندگان و تزاید اتومبیل این صفت عادی شد، در حالی‌که در سال ۱۳۳۸ در مورد خانم فرح باز هم به عنوان یک فن برجسته به کار رفته است.

نازک‌بین است و غالباً نامه‌هایی را که به مادر یا دایی‌اش می‌نوشته با شوخی همراه می‌کرده است. در بسیاری از نامه‌هایش مطالب مورد نظر خود را با کاریکاتور بیان می‌کرده است. دوستانش می‌گویند فرح ترجیح می‌دهد به جای نوشتن نقاشی کند. او کاریکاتوریست خوش‌سلیقه و نازک‌طبعی است که قادر است لطیف‌ترین مضامین را در پوشش داستانهای مصور بیان کند. فرح به پدر خود، مرحوم سهراب دیبا، که در عنفوان جوانی از دست رفته، مهر و علاقهٔ شدیدی دارد و خاطرات پدرش را هرگز فراموش نمی‌کند. او تمام اشعاری را که دربارهٔ پدر و مهر پدر سروده شده در کتابچه‌ای گردآورده و گه‌گاه با خود زمزمه می‌کند.

فرح قبل از مراسم نامزدی به پاریس رفت و در آنجا لباس عروسی‌اش را برای دوخت سفارش داد.

مدتی بعد فرح در مصاحبه‌ای با یک مجلهٔ خارجی گفت:

«همه می‌خواستند در این راه به من کمک و همراهی کنند تا لباس و کلاه و متعلقات خوب و نفیس انتخاب کنم. در حقیقت کمی از این موضوع ناراحت بودم؛ زیرا تمام این بانوان که خواهان کمک کردن در این زمینه به من بودند هنگام عروسی شاه با ثریا نیز حضور داشتند و از اینکه حالا تغییر ماهیت داده بودند کمی مرا ناراحت می‌کردند. ولی در عمق قضیه آنها ناراحت نبودند و چیزی که برای آنها اهمیت داشت، شاه بود که ازدواج می‌کرد و خوشوقتی و شادی شاه در این زمینه آنها را از صمیم قلب خوشحال می‌کرد و مسایل دیگر برای آنها اهمیّتی نداشت... ولی در هر صورت من بعضی از این بانوان را بسیار تحسین می‌کردم، چون هرگز ارتباط خود را با ثریا برای اینکه امتیازاتی از من کسب کنند پنهان نمی‌کردند. خوب به خاطرم مانده که در آن دوران همه مرا با کنجکاوی زیاد ورانداز می‌کردند و یا راه رفتنم را زیر نظر داشتند و طرز صحبت کردن و نشستن و خلاصه همه کارهایم را کنترل می‌کردند... و بعضیها نیز که بو برده بودند من به زودی با شاه ازدواج خواهم کرد به من تبریک می‌گفتند و از دور با ایما و اشاره و حرکات سرودست شادی خود را نشان می‌دادند و خیلی طبیعی بود که آنها سعی داشتند هرچه بیشتر خود را به من نزدیک کنند و مرا بهتر ببینند و در این میان طرز رفتار من بسیار طبیعی و با همه یکسان بود. به این ترتیب با عمو و دو خاله‌ام به پاریس عزیمت کردیم. در آنجا در هتل کریلون (Crilon)

اقامت نمودیم. صبحها به مغازه‌ها سرکشی می‌کردیم و من کارت سفید داشتم (اجازهٔ نامحدود داشتم) و می‌توانستم هرچه که می‌خواهم خرید کنم و در این زمینه هیچ مشکلی و محدودیتی وجود نداشت.

«در خیابان ROYALE SAINT HONRE و اماکنی چون CARITA و DIOR مدام از بوتیکی به بوتیکی می‌رفتیم و در ویترین خیاط خانه‌ها به دنبال تهیه لباس نامزدی و عروسی بودیم. حس می‌کردم به طور وحشتناکی لاغر شده‌ام. در آن زمان مُد با حالا خیلی فرق داشت، اکنون من لباسهایی می‌پوشم که جوانان آن زمان جرئت پوشیدن نداشتند یعنی امروز جوانانه‌تر هم‌آهنگ با مد روز لباس می‌پوشم و آرایش می‌کنم.[1]

«هیچ‌کس با خبر نبود که من در آینده نزدیکی با شاه ازدواج خواهم کرد. ولی به محض آنکه در فرودگاه ژنو از هواپیما پیاده شدیم، این موضوع را روزنامه‌نگاران سویسی می‌دانستند، چون تعدادی زیاد عکاس و روزنامه‌نگار در آنجا منتظر ورود ما بودند. من ابتدا فکر می‌کردم آنها برای مصاحبه با یک وزیر که با ما در یک هواپیما سفر می‌کرد به آنجا آمده‌اند، ولی بعداً متوجه شدم که آنها در جهات مختلف در محوطه فرودگاه به دنبال دیدن ملکه آینده هستند!»

«این اولین برخورد با روزنامه‌نگاران مرا به شدت مات‌ومبهوت کرد. در پاریس

---

۱. مینو صمیمی منشی بین‌المللی فرح پهلوی در کتاب پشت پردهٔ تخت‌طاووس طرز لباس پوشیدن فرح را مورد انتقاد شدید قرار داده و می‌نویسد: «مسأله‌ای که بیش از هر چیز در نظر ناشایست و ناخوشایند جلوه می‌کرد، نوع لباسهایی بود که ملکه در انظار عام می‌پوشید. در آغاز موقعی که هنوز چند سالی از ازدواج ملکه با شاه نگذشته بود او لباسهایش را از انواع ساده‌تر و مناسب‌تر انتخاب می‌کرد و به هر حال می‌کوشید آنچه به تن می‌کند چندان با شرایط یک کشور عقب‌مانده مغایرت نداشته باشد؛ ولی به مرور که قدرت و ثروت شاه افزایش یافت، ملکه هم به لباسهای شیک و گرانبها روآورد و با هدف جلوه‌گری در مقابل مردم، هر روز بیش از پیش مبالغی سرسام‌آور صرف خرید لباس کرد تا جایی که بی‌وقفه با سالنهای مد سراسر جهان تماس داشت و آخرین مدلهای لباس را به آنها سفارش می‌داد.

«ملکه فرح گرچه از راههای مختلف می‌کوشید توجه مردم را به فعالیتهای خود جلب کند، همین‌که اصرار داشت هیچ‌گاه دوبار با یک لباس در انظار عموم ظاهر نشود، خود عاملی بود که هرچه بیشتر از اعتبار او در نظر مردم می‌کاست. روزی که درمانگاه سازمان حمایت از کودکان در جنوب شهر تهران (مدتها پس از آغاز به کار) توسط ملکه افتتاح می‌شد، مشاهده حالت بسیار نامتجانس بین چادر زنان طبقه پایین و لباس آخرین مد ملکه (به رنگ سیاه و سفید با کلاه و دستکش) برایم واقعاً حیرت‌انگیز بود.» مینو صمیمی: پشت پردهٔ تخت‌طاووس، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۴، ص ۱۵۱ـ۱۵۲.

آنها همه‌جا در تعقیب من بودند و از من باژستهای مختلف عکس می‌گرفتند. موقعی که در خیابان شانزه‌لیزه معروف به دنبال خرید بودیم آنها ناگهان سـر مـی‌رسیدند و تندتند از ما عکس می‌گرفتند و همین موضوع باعث جلب توجه مردم می‌شد و مردم نیز دور ما جمع می‌شدند و می‌خواستند بدانند موضوع از چه قرار است.»

جلوی مغازه‌ها ازدحام می‌شد و گه‌گاه اتومبیلها که در حال تردد بودند، از حرکت باز می‌ایستادند.»

به هر تـرتیب، فـرح بـه پـاریس رفت، صـدها هـزار دلار خـرج خـرید لبـاس و جواهرات شد. تهیهٔ لباس عروس را ایوسن لوران، طراح معروف فرانسوی، عهده‌دار شد. ایوسن لوران برای مـؤسسهٔ کـریستین‌دیور کـار مـی‌کرد. چـند جـواهـرفروش معروف پاریس جواهرات مورد نیاز را تهیه کردند. ژررالدیه که برای عروسی فوزیه و ثریا هـم وارد کـار شـده بـود، سـفارشهای لازم را تـهیه و تـحویل داد. بـوشرون، جواهرساز معروف دیگر پاریس نیز تتمهٔ سفارشها را انجام داد. نیمتاجی برای فـرح تهیه شد که خود او در شب جشن از سنگینی آن شکایت داشت. جواهرات سلطنتی درخشنده آن نیمتاج را زینت داده بود.

مجله پاری‌مچ چاپ پاریس مجدداً هشت صفحهٔ کامل خود را به ملکهٔ آیندهٔ ایران اختصاص داد و حتی عکس لباس و کفشهایی را کـه دوشـیزه فـرح دیـبا در پـاریس خریده بود، منتشر کرد.

مجلهٔ نوار ـ ا ـ بلان در روی جلد خود عکس ملکهٔ آیندهٔ ایـران و مـلکهٔ سـابق را چاپ کرده و به مقایسهٔ آنان پرداخته بود. نوار ـ ا ـ بلان ضمن مقالهٔ مفصلی که دربارهٔ انتخاب ملکهٔ جدید ایران منتشر کرده بود نوشت که قبل از انتخاب دوشیزه فرح دیبا برای همسری شاه، شایعات گوناگونی دربارهٔ احتمال بازگشت ثریا مـلکه سـابق بـه ایران و تجدید پیوند منتشر شده بود؛ ولی شاه با تصمیم سریع خود به این شـایعات خاتمه داد و امید بازگشت ملکه سابق نیز به کلی از میان رفت.

مجلهٔ معروف آخرساعه چاپ مصر جلد و هفت صفحهٔ کامل خـود را بـه مـلکهٔ جدید ایران اختصاص داد و ضمن مقالهٔ مفصلی نوشت. «برای شاه ایران امروز مسأله ولیعهد بیش از عشق اهمیت دارد و ملکهٔ آینده ایران، اگر به زودی صاحب فرزندی بشود، بیش از ملکه‌های سابق در قلب شاهنشاه جای خواهد داشت.» مجلهٔ مـصری

المصور چاپ مصر هم نوشت:

«قبل از آن که بین محمدرضا پهلوی و ملکه سابق ایران جدایی حاصل شود پیشنهاد شده بود که برای اینکه شاه صاحب ولیعهدی بشود، بدون جدایی از ملکه ثریا، طبق قوانین شرع اسلام همسر دیگری اختیار کند. ولی او حاضر به قبول چنین پیشنهادی نشد و سرانجام در ماه مارس سال ۱۹۵۸ تصمیم به جدایی گرفت.

«گفته می‌شود چند روز پس از طلاق ثریا از طرف دربار لیستی شامل نام ۳۶ دختر از بهترین خانواده‌های ایرانی تقدیم اعلیحضرت گردید. در ماه مه لیست مزبور به ۱۴ اسم تقلیل یافت و در ژوئن فقط نام ۴ نفر برده شد. اولی دختر سبزه زیبایی بود به نام لیلی فلاح، دومی مریم [منیژه] زنگنه دختر یکی از خوانین کرد ایران بود که در دانشگاه به تحصیل اشتغال داشت. سومی صفیه افخمی دختر یکی از امرای ارتش ایران بود و از نظر دربار ایران این دختر بر دیگران ترجیح داشت. چهارمی دختر امیرتیمور کلالی و خواهر زن ژنرال اسکندر میرزا رئیس جمهور سابق پاکستان بود. [صفیه و این دختر و خواهر مفروض هردو یک نفرند] امّا هیچ‌یک از چهار دختر [سه دختر] نتوانست قلب شاهنشاه را برباید. سپس شایعاتی پیرامون انتخاب یک شاهزاده خانم ایتالیایی برای همسری شاه منتشر شد که آن هم به حقیقت نپیوست.»

در ساعت پنج بعد از ظهر روز دوشنبه اول آذر ماه مراسم نامزدی شاه و فرح دیبا در کاخ اختصاصی با حضور مادر شاه ملکهٔ پهلوی، شاهدختها، شاهپورها، نزدیکان درجهٔ اول عروس، نخست‌وزیر، وزیر دربار، رئیس مجلس سنا و نایب رئیس مجلس شورا برگزار شد.

فرح ماجرای نامزدی خود را این چنین حکایت می‌کند:

«بعد از مراجعت به ایران در سوم ماه نوامبر ۱۹۵۹ میلادی، مراسم نامزدی رسمی با یک جشن کاملاً ساده در کاخ سلطنتی برگزار شد. اعضای فامیل دو خانواده، چند وزیر، رؤسای مجلسین، چند شخصیت دربار نیز در این مراسم حضور داشتند. من یک لباس سبز بسیار ساده خوش‌رنگ کاملاً گلدوزی و قلاب‌دوزی به تن کرده بودم. بدون جواهر و آرایش، موهایم را از وسط سر فرق باز کرده بودم. با گیسهای پشت‌سر که تا نزدیکی کمر می‌رسید و مدتی این آرایش مو معروف به آرایش موی سر فرح دیبا، شده بود، خیلی عجیب است که هنوز در خارجه بعضی از مردم مرا فرح دیبا

صدا می‌زنند، مثل اینکه یک نام فامیلی دوبل و یا لقب می‌باشد.»

«در مراسم نامزدی شاه به من یک انگشتری هدیه داد، سپس چای و شیرینی صرف کردیم، ضمناً در همان روز، مراسم ازدواج والاحضرت فاطمه، کوچک‌ترین خواهر شاه، برگزار گردید. بلافاصله بعد از اتمام مراسم نامزدی ما به کاخ ملکه مادر رفتیم، که در آنجا عده بیشتری برای صرف شام دعوت شده بودند و مراسم شب‌نشینی تا ساعت ۲ بامداد ادامه داشت.»

«در همین کاخ ملکه مادر، من دوران قبل از ازدواج را سپری کردم. هر روز من ناهار را با شاه در آنجا صرف می‌کردیم و بیشتر وقت شام در پیش اعضای خانواده سلطنتی مهمان بودیم. در آن زمان، شاه وقت بیشتری از امروز داشت و به همین مناسبت، با اتومبیل به گردش می‌رفتیم. اسب‌سواری می‌کردیم و گه‌گاهی او مرا با هواپیمایش به گردش می‌برد. موقعی که جوان‌تر بودم ترس از هیچ چیز نداشتم و هواپیمای کوچک شاه خیلی جالب بود، به محض آنکه شاه آن را به کار می‌انداخت، فوراً با سرعت خیلی زیاد از جا کنده می‌شد و به آسمان می‌رفت! یک روز، چرخهای این هواپیما در آسمان باز نشد و من از آن بالا دیدم که تعداد زیادی آمبولانس و ماشین آتش‌نشانی در کنار باند فرود جمع شده‌اند تا چنانچه هنگام نشستن هواپیما آتش‌سوزی رخ دهد و یا مجروح شدیم فوراً وارد عمل شده و اقدام کنند. خوشبختانه شاه در آن هنگام از من خواست تا بار دیگر دسته و اهرم مربوط به چرخهای هواپیما به سمت باز شدن را به حرکت درآورم که من این کار را به خوبی انجام دادم و چرخها باز شدند و ما به سلامت روی باند فرود آمدیم.

«حالا هرموقع که سوار هواپیما می‌شوم به محض آنکه چیزی در آن به لرزش درمی‌آید، فوراً ناراحت می‌شوم! در اتومبیل نیز چنین حالتی را دارم. شاه همیشه دوست می‌داشت که با سرعت رانندگی کند، او با سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کرد و من اصلاً نمی‌ترسیدم! امّا حالا اگر اتومبیل سرعتش از نود کیلومتر در ساعت تجاوز کند، از ترس شروع به لرزیدن می‌کنم! و شاید دلیلش سن باشد!»

«مطبوعات غربی بعد از مراسم نامزدی، با تیتر درشت نوشتند شاه ایران با یک دختر چوپان ازدواج می‌کند! و در این زمینه مرا با سیندرلا مقایسه می‌کردند، و این نشان می‌داد که روزنامه‌نگاران داستان آن پری‌رو را به خوبی نمی‌دانند: آنها فراموش

کرده بودند که سیندرلا خود یک شاهزاده بود.»

«مطمئناً، من نیز یک دختر ساده بیش نبودم. امّا از یک فامیل اصیل بودم و این مقایسهٔ ناجور تا اندازه زیادی باعث ناراحتی مادر و بستگانم می‌شد و مادرم در این زمینه می‌گفت، تو که در کوچه به دنیا نیامده‌ای؟! تو که از مکان نامشخص سر در نیاورده‌ای؟! تو از یک فامیل اصیل و قدیمی هستی از یک خانواده مهم و شریف... اعضای خانواده‌ام ابداً از اینکه در روزنامه‌ها بنویسند من دختر یک سرباز بوده‌ام ناراحت به نظر نمی‌رسیدند و یا از شنیدن جملاتی مشابه، به شدت اظهار تأسف می‌کردند. من نیز اگرچه، شخصاً از این جملات ناراحت نمی‌شدم، امّا با کمی استهزا و تمسخر به آنها جواب می‌دادم: شما اشتباه می‌کنید من آن کسی که شما تصور می‌کنید نیستم!»[1]

«در نهایت، در عمق وجودم از اینکه، روزنامه‌نگاران غربی مرا جزو آحاد مردمان معمولی می‌پنداشتند خوشحال بودم. از طرف دیگر، خود را یک دختر برخاسته از متن مردم عادی می‌دانستم، و خوشبختانه در ایران از القاب اشرافی غربی مانند پرنس و پرنسس، دوک و دوشس، مارکی و مارکیز، کنت و کنتس، بارون و بارونس... خبری نبود و در حقیقت باید اصل و نسب و تبار انسانی شریف باشد و از یک خانواده نجیب و اصیل بوده باشد.»

مطبوعات تهران نوشتند:

پس از مراسم نامزدی، شاه و فرح در جشن ازدواج فاطمه پهلوی و سرلشکر خاتمی شرکت کردند و سپس عروس به منزل شخصی خود در دروس مراجعت کرد. روز سه شنبه فرح، شام را با اعضای خاندان سلطنتی صرف کرد و پس از صرف شام قطعاتی با پیانو اجرا نمود که مورد تحسین فوق‌العادهٔ درباریها قرار گرفت. روز ۲۹ آذر ماه، روز عقد و عروسی اعلام و قرار شد متجاوز از هزار نفر از شخصیتهای داخلی دعوت شوند. در عین حال اعلام گردید که چون روز جشن نزدیک است از

---

۱. البته توده‌ایها و مخالفین سلطنت در اروپا از جمله یک نفر گیلانی کتابها و رسالاتی در خارج می‌نوشتند و درباره سوابق زندگی فقیرانه خانم فریدهٔ دیبا و اینکه در رشت دوزندگی می‌کرده مطالبی ذکر می‌کردند که چندان درخور اهمیّت نبود و سابقه دوزندگی زنی را نوشتن نقطه ضعفی به شمار نمی‌رفت و عجیب اینجا بود که توده‌ایها که خود را حامی طبقات کم‌درآمد معرفی می‌کردند چنین موضوعاتی را بزرگ می‌کردند.

دعوت از شخصیتهای خارجی خودداری خواهد شد. برای اینکه تماس و معاشرت بیشتری میان شاه و فرح برقرار شود، قرار شد فرح دیبا از منزل دایی خود در دروس به کاخ ملکه مادر نقل مکان کند و این تصمیم عملی شد. وقت دوشیزه فرح در آن روزها تماماً صرف معاشرت با اعضای خاندان سلطنتی و شرکت در مهمانیها و جواب دادن به نامه‌ها و تلگرافهای تبریک فراوانی می‌شد که هر روز از داخل و خارج برای او فرستاده می‌شد. فرح هر روز در دربار با شاه ملاقات می‌کرد و بیشتر وقتها شام و ناهار را با یکدیگر صرف می‌کردند.

در مورد میزان مهریهٔ همسر جدید شاه گفته می‌شد:

«مهریه فاطمه پهلوی یک سیر نبات و یک پهلوی طلا و یک جلد کلام‌الله تعیین گردیده و مهریه والاحضرت شهناز، همسر مهندس اردشیر زاهدی، نیز همین اندازه معین شده بود. البته در مواردی که زوجه از خاندان سلطنتی نبود مهریه کامل تعیین می‌گردید، کما اینکه در مورد ثریا پانصد هزار تومان مهریه تعیین شد ولی شاه این مبلغ را تا یک میلیون تومان افزایش داد. در مورد فرح دیبا گفت‌وگو از ششصد هزار تومان مهریه بود. اعلام شد مراسم عقد خصوصی و با حضور اعضای خاندان سلطنتی و رؤسای مجلسین و رئیس دولت انجام خواهد پذیرفت. لیکن جشن عروسی در کاخ گلستان خواهد بود که در آن از طبقات مختلف دعوت خواهد شد...»

در همان روزها ثریا، ملکهٔ سابق ایران، این نامزدی را تبریک گفت و در تهران اعلام شد چون در جریان نامزدی فرح دیبا، شهناز نقش اصلی را به عهده داشته است مسلماً پرنسس فوزیه نیز تبریکی به تهران مخابره خواهد کرد. بدین ترتیب فرح وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگی قبلاً بی‌سروصدا و عادی خود شد که با آن ۲۱ سال پیشین بسیار متفاوت بود.

در دربار شاهنشاهی، ادارهٔ کل انتشارات و رادیو و وزارت امور خارجه فهرست بلند بالایی از روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی تهیه شد که باید پوشش خبری به مراسم می‌دادند.

آن روزها دولت کاملاً مطیع و جان‌نثار دکتر منوچهر اقبال زمام کشور را در دست داشت. برخلاف سال ۱۳۱۸ که دولت تجربهٔ کافی در برگزاری مراسمی از این قبیل نداشت و در پذیرایی از مهمانان مصری و برگزاری مراسم جشن عروسی ولیعهد و

فوزیه کاملاً درمانده و مستأصل شده بود[1] و برخلاف سال ۱۳۲۹ که کابینه رزم آرا با مشکلات مختلف دست به گریبان بود و بودجهٔ دولت اجازهٔ دست‌ودلبازی زیاد در جشن عقدکنان و عروسی شاه و ثریا را نداده بود و تازه انتقادات آتشین نمایندگان مجلس و مطبوعات و دست چپیها متوجه دربار شاهنشاهی می‌شد،[2] در سال ۱۳۳۸ مانع مفقود و مقتضی موجود بود، دولت دکتر اقبال و مجلس فرمانبردار نوزدهم کاملاً دست بسته و مطیع و فرمانبردار بودند.

۱. به کتاب فوزیه، حکایت تلخکامی قصهٔ جدایی، جلد اول و دوم نوشتهٔ خسرو معتضد بنگرید.

۲. به کتاب مثل ثریا گریه خواهم کرد،نوشتهٔ خسرو معتضد بنگرید و نیز به کتاب ناکامان کاخ سعدآباد از همان قلم.

۷۴

چرا شاه فرح را برگزید

حقیقت آن است که شاه شاید دفعتاً تصمیم به ازدواج با فرح دیبا گرفت. پس از اینکه ازدواج او با شاهزاده خانم ایتالیایی ماریاگابریلا سرنگرفت و دلایل مذهبی و سیاسی و اجتماعی و احتمال مخالفت محافل دینی کشور آن را بـر هـم زد. البـته بـانو پـری سیمازند نقش مهمی در منصرف کردن ماریاگابریلا داشت و به او تفهیم کرد حضور یک ملکه مسیحی کاتولیک مذهب در ایران خلاف عرف و عادت است و مشکلاتی ایجاد خواهد کرد و گذشته از آن زندگی کردن در محیط خانوادگی پهلویان برای یک دختر جوان اروپایی بسیار مشکل است. و نیز چون موضوع خواستگاری از شاهزاده خانمهای سوئدی و آلمانی منتفی شده بود؛ شاه تصمیم گرفت پس از ماهها بالاخره به دوران بلاتکلیفی خاتمه دهد و همسری برگزینند.

ملکه مادر و خواهران شاه مرتباً غرولند کـرده و خـطرهای نـداشـتن ولیعهد را یادآوری می‌شدند. شاه نیز به چهل سالگی نزدیک می‌شد و کم‌کم احساس سالمندی می‌کرد.

هنگامی که در ماه اردیبهشت سال ۱۳۳۸ فرح دیبا پس از حدود سه سال اقامت در فرانسه تصمیم گرفت در تعطیلات تابستانی به ایران بازگردد تا هم از خانوادهٔ خـود دیدن کند و هم کمک هزینه‌ای از دولت بگیرد. احتمالاً بنا به توصیهٔ جهانگیر تفضلی تصمیم گـرفت بـه اردشـیر زاهـدی کـه سـازمانی بـرای اعـطای کـمکهای مـالی بـه دانشجویان ایرانی مقیم خارج را اداره می‌کرد مراجعه کند.

روزی او به دیدن اردشیر زاهدی در محل کارش رفت. اردشیر زاهدی به او گفت

بیایید مرا در حصارک خانه‌ام ملاقات کنید. میل دارم شما را به همسرم والاحضرت شهناز معرفی کنم.

فرح به دیدن شهدخت شهناز در حصارک رفت. شهناز از او خوشش آمد؛ زیرا می‌دانست نقطه ضعف پدرش در مقابل دختران جوان، میزان تسلط آنان به زبانهای خارجی است. شاه گفته بود دختری را به همسری برخواهد گزید که اروپا رفته و زبان‌دان باشد و بتواند مانند یک انگلیسی یا فرانسوی به آن دو زبان صحبت کند. البته زیبایی و قدوقامت موزون هم نقشی در گزینش داشت. شهناز از پدرش دعوت کرد به حصارک بیاید و با فرح دیدار کند. شاه و فرح با هم دیدار کردند. شاه وقتی شنید او از خانوادهٔ شعاع‌الدوله دیبا و علاءالملک دیباست بسیار خوشحال شد؛ زیرا چند تن از دیباها سابقهٔ خدمت در دربار را داشتند، هرچند یکی از آنان، عبدالحسین‌خان دیبا، در دوران رضاشاه مغضوب واقع و به ملایر تبعید و در آنجا سر به نیست شده بود. یکی دیگر از دیباها چند دوره وکیل مجلس بود و یکی هم در همان روزها در دربار خدمت می‌کرد.

به محض اینکه نامزدی شاه با دوشیزه فرح دیبا اعلام شد، دهها خانواده متنفذ و سرشناس کشور که تا آن روز اساساً کاری با خانم فریدهٔ قطبی و دختر او و خانوادهٔ مرحوم سروان سهراب دیبا نداشتند انتساب خود را به خانوادهٔ دیبا اعلام داشتند و به مصداق مگسان دور شیرینی در حول‌وحوش خانهٔ خانم قطبی ظاهر گشتند.

فرح دیبا که تا آن روزها هیچ‌کس او را نمی‌شناخت و مادرش برای فرستادن وی به پاریس چند هزار فرانک از بستگان خود قرض کرده بود، یکشبه سرشناس شد و چندین خانوادهٔ قدیمی اعلام کردند که از خویشاوندان ملکهٔ آیندهٔ ایران هستند. این خانواده‌ها عبارت بودند از: اسکندری، مالک، لقمان‌الدوله ادهم، خانوادهٔ صدری وکیل مجلس، خانوادهٔ افخمی (سرلشکر عبدالرضا افخمی)، خانوادهٔ دریابیگی، دودمان مشکوةالملک فتوحی، خانوادهٔ پیرنیا، خانوادهٔ نخجوانی، خانوادهٔ مستعان‌الدوله وکیلی، مقتدرالسلطنه، ذوالفقاری (محمد ذوالفقاری)، دودمان قطبی (خانوادهٔ مادری فرح)، بازماندگان قائم‌مقام تبریزی، سپهبد وثوق[1] و خانوادهٔ ابراهیم مهدوی.

---

۱. سپهبد احمد وثوق درکتاب خاطرات خود از اینکه خانواده‌اش با خانوادهٔ دیبا و قطبی انتساب خانوادگی دارد با خوشحالی یاد کرده است.

جد پدری فرح، سیدمهدی شعاع‌الدوله دیبا بود و اینکه بعضی به اشتباه نوشته‌اند جدی پدری فرح دیبا، میرزا محمودخان علاءالملک طباطبایی دیبا (شعاع‌الدوله) بود، غلط است.[1]

مرحوم مهدی بامداد درکتاب رجال ایران سیدمحمودخان علاءالملک طباطبایی دیبا را پسر میرزا اصغر مستوفی و برادر میرزامحمد رفیع طباطبایی ملقب به نظام‌العلماء دانسته است.[2]

در حالی‌که سیدمحمودخان علاءالملک دیبا برادر جد بزرگ فرح یعنی میرزامحمد رفیع طباطبایی نظام‌العلماء بوده که سیدمهدی شعاع‌الدوله دیبا پسر این نظام‌العلماء بوده است.

میرزامهدی خان ترتیب سفر پسرش سهراب به روسیه تزاری و تحصیل او را در مدرسهٔ نظام سن پترزبورگ می‌دهد. پایان تحصیلات سهراب دیبا در روسیه مقارن با افروخته شدن آتش انقلاب بلشویکی است. او از روسیه به فرانسه رفته، به تحصیل در رشته حقوق می‌پردازد. سپس به ایران مراجعت کرده، وارد قشون می‌شود و چون رشتهٔ تحصیلات او حقوق است، به دیوان حرب کل قشون، یعنی ادارهٔ دادرسی ارتش، منتقل می‌شود و در طول سالهای سلطنت رضاشاه و چند سال در سلطنت محمدرضاشاه در آن اداره خدمت می‌کند. در سال ۱۳۱۷ هـ‌ش سهراب که مدتی پیش با دوشیزه فریده قطبی گیلانی ازدواج کرده بود، دارای فرزند دختری می‌شود که نام او را فرح می‌گذارند. امّا هنگامی که دختر به نه سالگی می‌رسد، پدرش بر اثر بیماری جانسوز سرطان درمی‌گذرد.

مرگ سهراب دیبا که دارای درجهٔ سروانی[3] بود شیرازهٔ زندگی خانوادهٔ او را درهم

---

۱. نیلوفر کسری: زنان ذی نفوذ در خاندان پهلوی، زندگینامهٔ فرح پهلوی، تهران، نشر نامک ۱۳۷۹. صص ۲۰۰ـ۲۰۳ به نقل از نشریهٔ آژنگ ویژه جشنهای ۲۵۰۰ ساله، ص ۳۴.

۲. مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران در قرون ۱۲ـ۱۳ـ۱۴، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۷، جلد ۴، ص ۳۹.

۳. اگر تحصیلات سهراب دیبا در حدود سال ۱۲۹۶ هـ‌ش / ۱۹۱۷ م به دلیل وقوع انقلاب در روسیه تزاری ناتمام مانده و او به فرانسه رفته و تحصیلات خود را به پایان رسانده باشد و فرض می‌گیریم سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ و حتی ۱۳۰۷ به ایران مراجعت کرده بود، عجیب است که سیر سلسله مراتب درجات ارتشی او تا سال ۱۳۲۵ که سال فوت ایشان بوده این‌قدر کند طی شده و سهراب دیبا هنگام فوت در درجهٔ سروانی بوده است.

←

می‌ریزد. فریده قطبی ناگزیر به برادرش محمدعلی قطبی و همسرش خانم لوئیز بختیاری از خانوادهٔ نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری می‌پیوندند و آنها ساکن خانهٔ کوچکی می‌شوند که خانم فرح پهلوی در خاطرات خود به تفصیل دربارهٔ آن صحبت کرده است. محمدعلی قطبی فرزند پسری به نام رضا داشت که پسر بااستعداد و درس‌خوانی بود. فرح در خانواده محمدعلی قطبی دوشادوش رضا، پسردایی خود، رشدونمو کرد. او نخست وارد دبستان ایتالیایی‌ها در تهران شد و چندی بعد به مدرسهٔ ژاندارک که هیأت مسیحیون کاتولیک فرانسوی سن‌لویی از دوران قاجاریه در ایران آن را تأسیس کرده بودند، وارد شد. خواهران سن ونسان دوپل soeurs desaind vincent de paul[1].

او، در این دبیرستان، زبان فرانسوی را تا حدودی آموخت و شیفته ادبیات و فرهنگ فرانسه شد. در دوران تحصیل در مدرسهٔ ژاندارک وی به ورزش روی آورد و سرپرست تیم بستکبال دبیرستان شد.

در یکی دو جشن چهارم آبان که به مناسبت سالروز ولادت شاه در ورزشگاه امجدیه تهران برگزار شد، او از جلوی شاه و ملکه ثریا رژه رفت و تصاویری از او در این مراسم موجود است.

شاه هرگز باور نمی‌کرد دختر لاغر اندام و سبزه‌ای که پرچم به دست از برابر او و همسرش رژه می‌رود، روزی همسر او خواهد شد. کمااینکه روزی که در سال ۱۳۲۱ همراه با ملکه فوزیه، همسر او خود، به اصفهان رفته و در خیابان چهارباغ یک دختر بچه ده ساله به نام ثریا اسفندیاری بختیاری را به ملکه فوزیه معرفی کردند که دسته گلی به همسر شاه داد، شاه هرگز گمان نمی‌کرد زمانی فراخواهد رسید که آن دختر زیبای اصفهانی نیمه ایرانی ــ نیمه آلمانی شریک زندگی او می‌شود و به نام ملکه ثریا هفت سال از عمر خود را در کنار او خواهد گذراند!

فرح در دوران نوجوانی و جوانی سفرهایی به چند شهر ایران کرده و خاطراتی از

→ دور نیست پس از مراجعت به ایران مدتی در مشاغل غیرنظامی بوده و سرانجام، پس از چند سال فترت میان تحصیل و انتخاب شغل، وارد قشون شده و به تدریج احتمالاً تا درجهٔ سروانی در دادرسی ارتش ارتقا یافته است. البته خانم فرح دیبا می‌نویسد که هرگز پدر خود را در لباس نظامی ندیده است.

۱. در مورد این مدرسه نگاه کنید به کتاب سفرنامه اورسول ۱۸۸۲ میلادی، ارنست اورسول، ترجمه علی‌اصغر سعیدی تهران ــ نشر زوار ــ ۱۳۵۳ صص ۱۱۲ـ۱۱۱.

آن سفرها را به ذهن سپرده بود. پس از اخذ مدرک دیپلم با کمک مالی دایی‌اش به اتفاق آقای رضا قطبی پسردایی خود راهی فرانسه شد تا در رشتهٔ مورد علاقهٔ خود یعنی معماری، به تحصیل بپردازد.

رضا قطبی دارای عقاید پان ایرانیستی و مصدقی و نه کمونیستی بود؛ ولی در فضای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تقریباً تمام جوانانی که برای تحصیل راهی اروپا می‌شدند به فعالیتهای ضد رژیم شاه که قلع‌وقمع کور و سرکوب بدون تفکیک و تمایز منتقدین و مخالفان رامشی خود قرار داده بود، جذب می‌شدند.

در مورد سوابق کمونیستی فرح[1] و سوابق مصدقی بودن پسردایی او آقای مهندس رضا قطبی، مطالب مختلفی نوشته یا گفته شده است. در مورد خود فرح، با توجه به دانش سیاسی ناچیز او در دوران کوتاه اقامت و درس خواندنش در پاریس، این امر بعید به نظر می‌رسد. مهندس قطبی نیز گویا پان‌ایرانیست بوده و نه چپی.

---

۱. البته یک شاهد ایرانی (پزشک متخصص عالیقدر) و همسر فرانسوی او که هم‌اکنون [در سال ۱۳۸۶] در تهران زندگی می‌کنند شهادت می‌دهند که او در سال ۱۳۳۷ در یک گاردن‌پارتی بزرگ دانشجویی که از سوی کنفدراسیون دانشجویان فرانسوی چپ ترتیب داده شده بود حضور داشت و در یکی از غرفه‌ها با فروش آب‌میوه و ساندویچ خاویار و ساندویچ‌های دیگر به گونه داوطلبانه و رایگان خدمات خود را به اتحادیه عرضه می‌کرد. مانند صدها دانشجوی دیگر فرانسوی و غیرفرانسوی که در آن گاردن‌پارتی حضور داشتند.

۷۵

گذشته‌ها

فرح در زندگینامه‌ای که خانم سیلویا پداسکو روزنامه‌نگار فرانسوی براساس گفته‌های و در سالهای دهۀ ۱۳۵۰ نوشته دربارۀ روزگار کودکی خود چنین می‌گوید:

آنچه از نخستین دورۀ زندگی به خاطر سپرده‌ام کتابچه‌ای است کوچک که بعضی از صفحات آن را پدرم با دست خود نقاشی کرده بود و با علاقه و خوشحالی نخستین کلمات بچه‌گانه مرا که به زبان می‌آوردم و نیز تغییرات وزن مرا در آن ثبت می‌کرد. امّا ناگهان این خوشحالی جایش را به کابوسی وحشتناک داده بود. پدرم [سهراب دیبا] در صفحه پنجم این کتابچه می‌نویسد: «این جمعه یکی از تاریک‌ترین روزهای زندگی من است. فرح سرما خورده. این دایه نفهم از او مراقبت کافی نکرده است. هنگامی که خبر به من رسید در مرکز شهر تهران بودم اتومبیلی کرایه کرده با شتاب به سوی شمیران رفتم. کوچولوی من دراز کشیده بود. چهره‌ای گرفته داشت و به سختی نفس می‌کشید. مادرش گریه می‌کرد. بالاخره دکتر توفیق سررسید. بیماری او را گلودرد حاد تشخیص داد. فرح تب شدیدی داشت. تمام شب دستمال آب سرد بر پیشانیش گذاشتیم و تا سحر نخوابیدیم.» طرحی از او مرا در رختخواب نشان می‌دهد با کیسه‌ای یخ روی پیشانی‌ام و علامت سؤالی بر بالای تخت. پدرم از خود می‌پرسید: آیا دختر زنده خواهند ماند؟ در سمت چپ تختخواب چهرۀ مادرم دیده می‌شد که به شدت گریه می‌کرد و در سمت دیگر تصویری از پدرم در حالی که سرش را میان دو دست گرفته و سخت غمگین است. و امّا حال من چند روز بعد بهتر می‌شود و آن گاه پدرم می‌نویسد: «به لطف خدا، حال فرح بهتر است؛ امّا ما در این مدت خون گریستیم.»

سال ۱۳۱۸ بود و ما با دایی‌ام محمدعلی قطبی و همسرش لوئیز مشترکاً در یکی از خانه‌های حیاط‌دار آغاز قرن، در شمال تهران زندگی می‌کردیم. هر زوج اتاقی در طبقه

هم‌کف داشت و اتاق بزرگ طبقه اول، مطابق رسم ایرانیان، خاص پذیرایی از میهمانان بود. اتاق کار پدرم نیز در همین طبقه قرار داشت. خانوادهٔ قطبی شش ماه قبل از تولد من صاحب یک پسر شده بودند و به این ترتیب پسردایی‌ام رضا، اولین چهرهٔ کودکانه‌ای بود که شناختم.

بدین‌سان نخستین گامهایمان را با هم برداشتیم و رضا جای برادری را برایم گرفت که هرگز نداشتم.

سالها بعد دانستم که والدینم خواهان فرزند دیگری بودند، ولی اوضاع غم‌انگیز جنگ جهانی دوم در ایران، آنان را از این فکر منصرف کرده بود. تصرف ایران توسط قوای روس و انگلیس در تابستان ۱۳۲۰ موجب شده بود که هرگونه آینده‌نگری در این مملکت، به مدت نزدیک به چهار سال متوقف بماند.

بدین ترتیب یگانه فرزند خانواده باقی ماندم و در نتیجه عزیزدردانه پدر و مادر. برایم تعریف کردند که تا چه حد پدرم نگران من بود و همواره از این که بیمار شوم وحشت داشت و چون بعضی از واکسنها در آن زمان هنوز در ایران پیدا نمی‌شد، صلاح را در آن می‌دید که کسی به من نزدیک نشود و خصوصاً مرا نبوسد. امّا این مراقبتها مانع از آن نمی‌شد که من به همهٔ بیماریهای کودکی مبتلا نشوم. در هر صورت هرچه بزرگ‌تر می‌شدم و مستقل‌تر، کمتر می‌توانستند مانع رفت‌وآمد من با همسالانم شوند.

بعد از خانواده‌ام، نزدیکان من عبارت بودند از: دایه‌ام، منور که زنی جوان، جذاب و شوخ‌طبع بود. یک خدمتکار زن و دو مستخدم مرد که به کارهای خانه می‌رسیدند. من و رضا همهٔ آنان را دوست داشتیم، خصوصاً که ما را با آغوشی باز می‌پذیرفتند و لوسمان می‌کردند. زنها در ساختمان تازه‌سازی که در انتهای باغ قرار داشت زندگی می‌کردند. به محض این که والدین از خانه بیرون می‌رفتند، به سرعت خودمان را به آنها می‌رساندیم. ما را روی زانوانشان می‌نشاندند و برایمان داستانهایی می‌گفتند که گاه بسیار ترسناک بودند و ما را به عالمی می‌بردند که از آنچه مادرانمان نقل می‌کردند اسرارآمیزتر و وحشتناک‌تر بودند. در یکی از ضمائم همین ساختمان مواد غذایی برای چند ماه ذخیره می‌شد: آرد، گندم، برنج، قند، بادام، روغن و غیره. من صدای مادرم را که با دیدن موش در این انبار فریاد می‌کشید، خوب به خاطر دارم. آشپزمان به کمک او می‌شتافت و رضا و من که سخت به هیجان آمده بودیم از فرصت استفاده کرده، به دنبال او خودمان را به انبار می‌رساندیم. انباری غرق در بوهای تند و ناآشنا.

صدای دنیایی که به گمان والدینم سراسر بیماری و خطر بود، از پشت دیوارهای

آجری باغ به گوشمان می‌رسید. خارج شدن از خانه برای ما ممنوع بود؛ امّا به محض اینکه فرصتی پیش می‌آمد، روی سکوی جلوی در می‌نشستیم و رفت‌وآمد مردم را تماشا می‌کردیم. دوران تصرف ایران توسط قوای خارجی بود و زندگی آسان نمی‌گذشت. بزرگ‌ترها غالباً از جنگی که در آن سوی کوهستانها، در کشور همسایه ما، شوروی می‌گذشت، صحبت می‌کردند و جیپهای سربازان انگلیسی در خیابانها توجه ما را به خود جلب می‌کردند. افراد تنگدست در محلهٔ ما بسیار بودند و مرتباً به سراغ ما می‌آمدند. ما آنها را به نام می‌شناختیم و چون آمدنشان پیش‌بینی می‌شد، هرگز چیزی به دور نمی‌ریختیم. به آنها غذا و پوشاک می‌دادیم و حتی بازیچه‌هایی برای فرزندانشان.

هنگامی که هوا خوب بود، کوچه پر از بچه می‌شد و ما با آنهایی که اجازهٔ بازی در خارج از خانه را داشتند، صحبت می‌کردیم. در آن زمان هنوز با درشکه رفت‌وآمد می‌شد و کمتر بودند کسانی که بتوانند اتومبیل داشته باشند. خوب به یاد دارم که یکی از سرگرمیهای بچه‌ها آویزان شدن به پشت درشکه‌ها بود. ما از این کار آنها لذت می‌بردیم، خصوصاً که عابران به درشکه‌چی به طعن می‌گفتند: «یکی پشتت سواره!» و درشکه‌چی با چرخاندن شلاق، بچه‌ها، را از درشکه می‌راند و ما از هیجان نفسمان بند می‌آمد.

امّا تماشایی‌تر از همه، فروشندگان دوره‌گرد بودند. آنها میوه‌های فصل را بر دوش الاغ و یا بر ارابه‌های چوبی نقاشی شده و یا روی طبقهایی که بر سر می‌گذاشتند، به مشتریان عرضه می‌کردند و ما با بی‌صبری در انتظار بهار بودیم تا توت‌فرنگی، گوجه‌سبز، چغاله، تربچه، و پیاز تازه به بازار بیاید و انواع سبزیها مانند نعنا، ترخان و ریحان که فروشنده‌ها مرتب روی آنها آب می‌پاشیدند و بالاخره در اولین روزهای تابستان که همیشه گرم بود، نوبت به گیلاس، سیب گلاب، زردآلو و قدری دیرتر خربزه و هندوانه می‌رسید و البته بستنی که ما عاشق آن بودیم. امّا ما را از نزدیک شدن به بستنی‌فروشان برحذر می‌داشتند و پدر و مادرمان یکی پس از دیگری به ما توضیح می‌دادند که تا چه اندازه این بستنیها برای سلامتی ما مضرند و پر از میکروبهای غیرقابل تصور. ولی با همهٔ این حرفها، هنوز خوب به خاطر دارم که چگونه ما خود را از لای در خانه، چون خرگوش کوچکی که از سوراخ می‌گریزد، به کوچه می‌رساندیم تا این سم مهلک را که میان دو نان مخصوص بستنی قرار داشت با لذت بخوریم. آب‌نباتهای رنگی که به آنها خروس‌قندی می‌گفتند، نیز برای ما غدغن شده بود، چرا که به نظر والدینمان به خاک آلوده بودند.

امّا خطر بزرگ از آب تهران ناشی می‌شد؛ آبی که بسیار گرانبها و پرارزش بود و

خریدوفروش آن از وقایع روزانه شهر تهران آن زمان به شمار می‌رفت. آب آشامیدنی نادر بود و فقط از دو چشمه پایتخت به دست می‌آمد.[1] آب درون بشکه‌هایی که بر ارابه‌های اسبی قرار داشت، در سراسر شهر توزیع می‌شد. همانند فروشندگان سبزی، توزیع‌کنندگان آب نیز شعر خاص خود را با صدای بلند می‌خواندند و مردم کوزه‌هایشان را در برابر چند سکه پول پر می‌کردند.

برای شستشو و مصارف خانگی، از آب کوهستان البرز استفاده می‌شد که از راه جویهای جاری در شهر به خانه می‌رسید. هر محله، روز خاصی برای استفاده از آب جاری گل‌آلود داشت. آب نهرها را توسط سدهای کوچک به سوی خانه‌ها می‌گرداندند و چند ساعتی بعد آب در آب‌انبارها و حوضهایی که در میان باغچه قرار داشت ذخیره می‌شد. ما یک آب‌انبار و یک حوض داشتیم و به خاطر دارم که با کنجکاوی بسیار به جریان این آب که در سر راه خود پوست هندوانه، برگهای خشک، ته سیگار، قطعات چوب و غیره جمع کرده بود، خیره می‌شدم. پس از یکی دو روز که آب ته‌نشین می‌شد، می‌توانستیم آن را با تلمبه زدن به منبع آب که در پشت‌بام قرار داشت، منتقل کنیم. برای مصارف آشپزخانه و حمام از این آب استفاده می‌شد. به‌رغم آهکی که به آب اضافه می‌کردیم، کرمهای کوچک در آب می‌لولیدند و والدینمان مرتباً تأکید می‌کردند که از آب شیر نباید بنوشید. در میان هیاهوی هیجان‌انگیز کوچه، گه‌گاه اسباب‌بازی‌فروش که مغازه‌اش را در طبقی بر خود حمل می‌کرد، ظاهر می‌شد. همهٔ گنجینه‌هایی که بچه‌های آن زمان در رؤیاهای خود داشتند در این طبق عرضه شده بود: نی‌لبک چوبی یا گِلی، فرفره‌های رنگی، بادکنک و جق‌جقه [جغجغه]. گاهی اجازه خریدن یک اسباب‌بازی کوچک به ما داده می‌شد. امّا اغلب اوقات بازیچه‌هایمان را خود و یا با کمک خدمتکاران می‌ساختیم. به یاد دارم که عروسکهایم را در جعبه‌های کفش به دنبال خود می‌کشیدم و پسرها چرخهای کهنه دوچرخه را با میله‌ای می‌غلتاندند و همه اینها نتیجهٔ ابداعات عالمانهٔ خود ما بود. و البته دو اسباب‌بازی فوق‌العاده در این مجموعه جای مهمی داشتند، یکی عروسکی که «مامان» می‌گفت و دیگری یک دوچرخه واقعی بچگانه،

---

۱. البته قنات بود و نه چشمه و تعداد قنات‌ها هم بسیار زیاد بود و در این خصوص در کتابهای مختلف تاریخ تهران توضیحات کافی داده شده است و آب تهران منحصر به دو چشمه نبوده است. قنات آب شاه و قنات سفارت از همه مشهورتر بوده ولی آقای مجید مهران در کتاب خاطرات خود «در کریدورهای وزارت امور خارجه چه خبر بود؟» توضیح می‌دهد که از فاضلاب خانه یک یهودی در چهارراه وزارت جنگ به قنات شاه نشت کرده بود.

ساخت کارخانهٔ معتبر BSA.

علاوه بر فروشنده اسباب‌بازی، گاهی نیز گرداننده «شهر فرنگ» ظاهر می‌شد. مردی با یک جعبه فلزی چرخدار که دارای چهار دیدگاه بود و بچه‌ها با دادن چند سکه می‌توانستند صورت خود را به دیدگاه چسبانده و گذر تصاویر و نقشهایی را که حاکی از داستانهای شگفت‌آور بود، تماشا کنند و صاحب جعبه با صدایی شاد و پر از هیجان داستان را تعریف می‌کرد و گاهی نیز آواز می‌خواند. ما نمی‌توانستیم به هیچ وجه از دیدن «شهر فرنگ» بگذریم. امّا حتی این کار نیز برای ما غدغن بود. والدینمان می‌ترسیدند که ما مبتلا به بیماری تراخم بشویم. بیماری بسیار مسری که ابتلا به آن، گاه موجب کوری بچه‌ها می‌شد.

رضا و من شانس آورده، از مبتلا به بیماری تراخم ایمن ماندیم؛ ولی من نتوانستم از بیماری سالک در امان بمانم. بیماری که به خطرناکی تراخم نیست، ولی نیش حشره بر پوست زخمی ایجاد می‌کند که اثر آن به جای می‌ماند. جای این زخم همچنان روی دست راست من باقی است. پدرم اعتقاد داشت که باز هم شانس آورده‌ام چرا که در بسیاری از موارد جای این زخم روی صورت مبتلایان باقی می‌ماند. با این همه، از پزشک معالج خواسته بود که همه کوشش خود را به کار برد تا جای این زخم تا حد امکان برطرف شود. به یاد دارم که مادرم از قول پدرم می‌گفت: «چه می‌دانید دکتر، شاید روزی مردم دست دخترم را ببوسند.» [!]

با وجود همهٔ وسوسه‌های کوچه، بزرگ‌ترین خوشبختی دوران کودکی‌ام فرار از تهران به هنگام تابستان و رفتن به شمیران، در دامنه کوههای البرز بود. ما تهران داغ و غبارآلود را به امید هوای سبک کوهستان و خنکی شبهای شمیران ترک می‌کردیم. امروز شمیران از محلات ثروتمند شمال شهر تهران به شمار می‌رود امّا هنگام کودکی من، شمیران شهرکی دلنشین در دوازده کیلومتری مرکز تهران و در ارتفاع ۱۸۰۰ متری بود. والدین ما خانه‌ای برای دو ماه تابستان در این بهشت روستایی اجاره می‌کردند. نخستین لذت من سفر کردن بود. سوار اتومبیل فورد بزرگ پدرم می‌شدیم و بقیهٔ افراد خانواده با درشکه به دنبال ما می‌آمدند، گویی کاروانی به سفری دورودراز می‌رفت. من عاشق جاده‌ای بودم که به طور مارپیچ از میان درختان چنار و بوته‌های کوچک گل رز می‌گذشت و مادران ما غنچه‌های آن را برای تهیه مربا می‌چیدند. در شمیران با گروهی از پسرعموها و دخترعموها و دوستانی که والدینشان صاحب خانه‌ای در شمیران بودند، گرد هم جمع می‌شدیم. گاهی اوقات عروسک‌بازی می‌کردیم؛ ولی این کار هرگز چندان

به طور نمی‌انجامید و من از بازیهای پسرانه بیشتر لذت می‌بردم. همین‌طور از گل‌بازی یا شکستن گردوی تازه که دستهایم را سیاه می‌کرد و به یاد دارم که سیاهی دستمان را با برگ درخت شاه‌توت پاک می‌کردیم. من عاشق بالا رفتن از درخت بودم. درختان دوستان من به شمار می‌رفتند. درختان سیب، گلابی، گردو، ازگیل و توت. آنها را یک به یک می‌شناختم وگاه که به بالای درختان می‌رسیدم بازی را فراموش می‌کردم و دیگر میلی به پایین آمدن نداشتم. بخصوص که روی شاخه بعضی از این درختان برای خود لانه‌ای ترتیب می‌دادم و در آن هنگام محو عظمت آسمان می‌شدم وگاه تا غروب آفتاب، تا زمانی که دیگر امیدی به پیدا کردن من نبود، در خواب‌وخیال می‌ماندم.

ما از غروبهای شمیران لذت بسیار می‌بردیم. همگی در میدان تجریش جمع می‌شدیم. فروشندگان دوره‌گرد، کباب، بلال، گردوی تازه، همه نوع شیرینی و البته بستنی، که برای نخستین‌بار خوردن آن برایمان آزاد بود، عرضه می‌کردند. بسیاری اوقات به ما بچه‌ها اجازه می‌دادند که همگی در اتاق بزرگ مهمانخانه بخوابیم. تشکها را روی زمین پهن می‌کردند و برای رضا و من که سراسر زمستان در اتاق والدینمان می‌خوابیدیم، دنیا وارونه می‌شد، جشنی بود غیرقابل تصور.

وقتی وارد مدرسه ایتالیایی تهران شدم، جنگ همچنان ادامه داشت. پدر و مادرم این مدرسه را برای من انتخاب کرده بودند، زیرا در آن زبان فرانسه تدریس می‌شد. پدرم سهراب دیبا، به زبان فرانسه مسلط بود. او از یک خانوادهٔ آذربایجانی بود که در دربار قاجار و سپس دولت رضاشاه خدمت می‌کرد. پدرش دیپلمات بود و به زبان فرانسه و روسی به راحتی سخن می‌گفت. پدربزرگم او را در سن دوازده سالگی همراه برادرش بهرام به مدرسه نظام سن‌پترزبورگ فرستاده بود. آنها در آنجا گرفتار انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ شدند. پدرم در آن زمان شانزده سال داشت و به کمک سفیر ایران توانست فرار کرده به فرانسه برود. در آنجا تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. سپس تحصیلات عالیهٔ خود را در رشته حقوق آغاز کرد و به مدرسه نظامی سن‌سیر (Saint-Cyr) رفت. پس از اخذ دیپلم به ایران بازگشت و در ارتش نوین رضاشاه استخدام شد.[1] مادرم فریده

۱. افسران تحصیلکرده در خارجه وقتی به ایران بازمی‌گشتند و در قشون استخدام می‌شدند به سرعت ترفیع می‌گرفتند و به درجات بالا می‌رسیدند. جای شگفتی است پدر فرح دیبا که فرهیختهٔ «سن‌سیر» فرانسه بوده چگونه حدود بیست و چند سال افسر جزء بوده و در درجه سروانی فوت کرده است. این نکتهٔ ابهام در زندگی پدر فرح وجود دارد و قابل قبول نیست یک فارغ‌التحصیل سن‌سیر بیست و چند سال افسر جزء بوده باشد.

اهل گیلان بود، از تبار صوفی والامقامی به نام قطب‌الدین محمد گیلانی، در مدرسه ژاندارک تهران که توسط راهبه‌های فرانسوی اداره می‌شد، تحصیل کرده بود. مدرسه‌ای که من نیز سالها بعد، در آن مشغول به تحصیل شدم.

شش ساله بودم که به مدرسهٔ ایتالیایی وارد شدم. بالاتنه‌ای به رنگ سفید و دامنی اسکاتلندی به تن داشتم. دلهره آن روز را همچنان به خاطر دارم به من توصیه شده بود که به بچه‌های دیگر نزدیک شوم. امّا من در گوشه‌ای کز کرده بودم و کیف مدرسه‌ای را که مادرم در آن یک کتابچه، یک مداد و یک سیب برای زنگ تفریح گذاشته بود، به سینه می‌فشردم.

خیلی زود به مدرسه رفتم و از ورای آن به آنچه زندگی جدیدم، از آزادی و شناخت جهان برایم به ارمغان آورده بود، علاقه‌مند شدم. گاه به گاه پدرم مرا با اتومبیلش به مدرسه می‌رساند، ولی غالباً خدمتکاری را همراه من می‌کردند و به او برای رفت‌وبرگشت پول درشکه می‌دادند. زن جوان بیشتر وقتها این پول را برای خود نگاه می‌داشت، چرا که راهپیماییهای طولانی در خیابانهای تهران و درختان اقاقی آن خیابانها در خاطرم مانده. من عاشق این درختان اقاقیا بودم و هنوز هم عطر آنها مرا به یاد تهران می‌اندازد. در مدرسه قرآن نیز به ما می‌آموختند و یا بهتر بگویم قرائت بدون توضیح و تفسیر آن را. آنچه مرا به تعجب وامی‌داشت این بود که اجازه نداشتیم خطهای کتاب را با انگشت دنبال کنیم و برای این کار از یک «چوب الف» استفاده می‌کردیم.

والدینم، مانند اکثر ایرانیان به مذهب شیعه اعتقاد داشتند. امّا مادرم بیش از پدرم به آداب و رسوم مذهبی پایبند بود. او در روضه‌خوانیها شرکت می‌کرد و با علاقه به سرگذشت شهدای اسلام گوش می‌داد و همراه با بقیه زنان و گاه با حضور عزاداران حرفه‌ای، گریه می‌کرد. ما بچه‌ها جوان‌تر از آن بودیم که به معنای این مراسم پی ببریم؛ ولی به این گردهمایی علاقه‌مند بودیم، چرا که در آخر روضه‌خوانی، زنان با خوردن چای و شیرینی، نیروی از دست‌رفته را جبران می‌کردند و به ما نیز از این شیرینیها سهمی می‌رسید.

مادرم در ماه رمضان روزه می‌گرفت ولی ما را به این کار وادار نمی‌کرد. رضا و من فقط غذای کمتری می‌خوردیم و به این ترتیب روزه‌ای می‌گرفتیم که به آن «روزه گنجشگی» می‌گفتند. امّا هنگام زیارت مادرم را همراهی می‌کردم. این کار فرصتی بود برای دعا و نذر کردن. به یاد می‌آورم که هنگام کودکی برای زیارت و دیدار مزار پدربزرگم، به قم می‌رفتیم. چند سال بعد، در ۷ یا ۸ سالگی هنگامی که در یکی از

امامزاده‌ها کنار دریای خزر بودم، شاهد صحنه‌ای شدم که به ظاهر اهمیّت نداشت؛ ولی عمیقاً بر روح یک کودک اثر می‌گذاشت: نظر به اینکه موهایم پوشیده نبود، ملایی با تندی به من اعتراض کرد: «موهاتو بپوشون، اگر نه به جهنم میری.» هرگز ترسی را که از خشونت این مرد احساس کردم فراموش نخواهم کرد.

من بارها پدرم را در حال نوشتن یا خواندن در دفتر کارش که در طبقه اول خانه قرار داشت، غافلگیر می‌کردم. او غالباً به برنامه‌های فارسی یا زبان خارجی رادیو گوش می‌داد. من هرگز او را با لباس نظامی ندیدم. آدمی خوش‌پوش بود و برای بازی تنیس که از ورزشهای مورد علاقه‌اش بود، پیراهن و شلواری سپید به تن می‌کرد. مشاور حقوقی ارتش بود و در دوران جنگ در سفارت یوگسلاوی کار می‌کرد.[1] هرگاه که پدرم خانه را ترک می‌گفت من سخت غمگین می‌شدم و وقتی دور می‌شد به نظرم می‌آمد که هرگز بازنخواهد گشت. آیا بدبختی ای را که در شرف وقوع بود، پیش‌بینی می‌کردم؟ به هر حال آن چنان می‌گریستم که مادرم سعی می‌کرد رفتن او را از من پنهان دارد. گاهی که استثنائاً به شام دعوت داشت، غصه مرا با گذاشتن هدیه‌ای کوچک زیر بالشم، جبران می‌کرد.

بحران آذربایجان با پایان جنگ جهانی آغاز شد. من این رویداد را به‌رغم جوانی‌ام، همانند فاجعه‌ای شخصی احساس کردم چرا که این ایالت زادگاه پدرم بود و عموها و عمه‌هایم مجبور به ترک دیار خود شده بودند. ایران که توسط قوای شوروی در شمال و قوای انگلیس در جنوب اشغال شده بود، با پایان جنگ آزاد شد.

انگلستان و شوروی براساس قرارداد دی ماه ۱۳۲۱[2] متعهد شده بودند تا حداکثر شش ماه پس از خاتمه جنگ، سرزمین ما را ترک کنند. دولت بریتانیا به عهد خود عمل کرد. امّا شوروی ارتش خود را در آذربایجان نگاه داشت. حزب توده که در سال ۱۳۲۱[3] تأسیس شده بود، با استفاده از حضور روس‌ها در آذربایجان، طرفداران بسیار داشت. رهبر فرقه دموکرات، جعفر پیشه‌وری، خودمختاری آذربایجان را پیشنهاد کرد و بدیهی است که شوروی سخت مایل بود آذربایجان جزو ابواب جمعی آن کشور شود. این وقایع برای پدرم و مادرم غیرقابل تحمل بود. در خانواده مادرم، خاله‌ها و داییهایم به یاد دورانی

---

۱. سفارت یوگسلاوی در تهران زمان جنگ یعنی چه؟ یوگسلاوی که در اشغال ارتشهای آلمان در ایتالیا بود. دولت ایران هم که با دول محور (طرفدار آلمان) ارتباطی نداشت. شاید دفتر دولت یوگسلاوی آزاد در تهران بوده باشد. این قسمت اظهارات فرح دیبا مبهم است.

۲. این تاریخ درست به نظر نمی‌رسد باید ۱۳۲۲ و پس از کنفرانس تهران باشد.

۳. در مهر ماه ۱۳۲۰ درست است نه ۱۳۲۱.

می‌افتادند، حوالی ۱۳۰۳[1] که کمونیستها با اعلام جمهوری سوسیالیستی گیلان، موجبات دربه‌دری آنها را فراهم کرده بودند. این رویداد موجب شده بود که مادرم در کودکی به تهران بیاید و حال دوباره همین واقعه برای خانوادهٔ پدری‌ام روی می‌داد.

هراسی که مدتی دراز از کمونیسم داشتم، حاصل سالهای ۱۳۲۴ـ۱۳۲۵ است یعنی دورانی که شاهد پریشانی و آشفتگی والدین و بدبختیهای عموها و عمه‌هایم بودم. من کمونیستها را دوست نداشتم. از آنان می‌ترسیدم چرا که مخالف پادشاه بودند. هنوز برای تجزیه و تحلیل سیاسی آمادگی نداشتم؛ ولی از دید والدینم که عمیقاً طرفدار پادشاهی بودند، حزب توده حزبی بود که به ایران خیانت می‌کرد، شرّ مطلق بود و بخشی از سرزمین ما را به کشوری خارجی می‌داد.

نخستین تصویری که از پادشاه جوان در ذهن دارم مربوط به سال ۱۳۲۵ است. محمدرضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به سلطنت رسید. او پس از رضاشاه پدرش اختیار مملکتی را که در آن زمان در تصرف خارجی بود، به دست گرفته بود. آزادی آذربایجان بدون شک نخستین اقدام تاریخی او بود که موجب حق‌شناسی ملت گردید.

حکومت ایران که توسط یک سیاستمدار کاردان، یعنی قوام‌السلطنه که پادشاه و افکار عمومی از او حمایت می‌کردند اداره می‌شد، سرانجام موفق شد استالین را به اجرای قول خود وا دارد و بدین‌سان، در تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ ارتش شوروی ایران را ترک گفت. امّا آذربایجان که اعلام خودمختاری کرده بود همچنان در اختیار فرقه دموکرات باقی‌ماند. بنابراین نیروهای ارتش به آذربایجان فرستاده شدند و در ۲۲ [۲۱] آذر ۱۳۲۵ تبریز را آزاد کردند.

والدینم از شادی در پوست نمی‌گنجیدند. روز بزرگی بود. هنگامی که مردم خبر شدند شاه در بازگشت از آذربایجان[2] از میان شهر تهران خواهد گذشت، همه به خیابانها ریختند. او می‌بایست از خیابانی که کوچه ما، در آن قرار داشت بگذرد و ما بر بام گاراژی که در آن نزدیکی بود به تماشا رفتیم. مردم به هم فشار می‌آوردند، دست می‌زدند، هلهله می‌کردند. عاقبت شاه ظاهر شد. برای من که کودکی ۸ ساله بودم، منظره‌ای حیرت‌آور بود. آن شب یا فردای آن روز، در خانواده جشن گرفتیم. من آذربایجان را نمی‌شناختم و پدرم قول داده بود که روزی با هم به آنجا خواهیم رفت. اما یک سال بعد، قبل از آنکه

۱. این تاریخ باید ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ باشد. نویسنده فرانسوی اشتباه کرده و احتمالاً فرح تاریخ را اشتباهی به او گفته است.

۲. این سفر در خرداد ۱۳۲۶ بوده است.

بتواند به قول خود وفا کند، درگذشت.[۱]

بیماری پدرم درست در زمانی ما را غافلگیر کرد که سرنوشت آیندهٔ ایران، همانند اوضاع جهان اندک‌اندک شکل می‌گرفت؛ زمانی که ما می‌توانستیم رؤیاهایی برای آیندهٔ ایران در سر بپرورانیم. پدرم که زندگی مرتب و سالمی داشت به ناگهان احساس خستگی کرد. همزمان چشمان و رنگ پوست او به زردی گرایید و پزشکان گمان کردند که او به بیماری یرقان مبتلا شده است. آنچه از نخستین هفته‌های بیماری او به یاد دارم، ناراحتیهای پوستی او بود. او دائماً بازوان و رانهایش را می‌خاراند و این عمل او را به شدت عصبی می‌کرد. هیچ چیز آرامش نمی‌کرد. او را با تازه‌ترین داروهای موجود معالجه می‌کردند و در عین حال از مداوای سنتی نیز غافل نبودند. خانوادهٔ ما به استفاده از طب طبیعی و سنتی اعتقاد داشت و هنوز هم من شخصاً از این نوع داروها بیش از تولیدات آزمایشگاهی استفاده می‌کنم. پدرم شربت کاسنی می‌نوشید و حتی گاهی همراه با ماهیهای ریز آب شیرین که تجویز شده بودند. امّا این معالجات حاصلی نداشت.

هرچند بیماری پدرم مشکل اصلی خانواده شده بود، ما توانسته بودیم با آن کنار بیاییم. امّا انتقال ناگهانی پدرم به بیمارستان همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داد و زندگی روزانهٔ ما را به کلی مختل کرد. رفتن او به بیمارستان، بی‌شک نتیجه تشخیص بیماری واقعی او یعنی سرطان لوزالمعده بود و نیاز به عمل جراحی. من موضوع را بعدها فهمیدم؛ امّا از روز بستری شدن او احساس هراسی خاموش مرا دربرگرفت. چه پیش خواهد آمد؟ مرا به دیدار او بردند. مردی که بازیافتم به کلی تغییر چهره داده بود. بسیار لاغر، با پوستی تکیده و خسته‌تر از آن که بتواند با من چند کلمه‌ای بگوید. بیش از هر چیز لوله‌ای که به شکم او متصل بود و مایعی زرد رنگ در آن جریان داشت مرا به وحشت می‌انداخت چرا؟ پدرم از کدام بیماری رنج می‌برد؟ کی به خانه بازخواهد گشت؟ مادر، عمه و عمویم نگران، ولی خاموش به سؤالات من با لبخندی ساختگی پاسخ می‌گفتند «غم مخور عزیزم، همه چیز درست می‌شود.»

ناگهان رفتن به بیمارستان قطع شد و چون من از این بابت در تعجب بودم، به من گفتند که پدرم برای معالجه به اروپا رفته است. امّا این دروغ محض بود، چراکه پدرم درگذشته بود. من با همهٔ قوا می‌خواستم این دروغ را بپذیرم و حتی از این واقعه در مدرسه داستانی غرورآمیز بسازم. در آن زمان کمتر بودند ایرانیانی که بتوانند به یُمن ثروت یا شهرتشان برای معالجه به اروپا بروند. با خود فکر می‌کردم که پدرم با اعتبار و

---

۱. یعنی در ۱۳۲۷ هـ. ش

حیثیتی جدید به میان ما بازخواهد گشت.

یک روز مادر و خاله‌ام، را در حال گریه غافلگیر کردم. به من گفتند که یکی از خاله‌های مادرم فوت شده و به همین علت مادرم اندوهگین است و خانه در سکوتی غم‌انگیز فرورفته. من حرف آنها را پذیرفتم. حاضر بودم هر حرفی را قبول کنم مگر پذیرفتن واقعیت غیرقابل تحملی که می‌خواستند از من پنهان کنند. روزها و هفته‌ها گذشت و خبری از پدرم نشد.

ـ چرا پدرم نامه نمی‌نویسد؟

ـ او بیمار است و افراد بیمار نمی‌توانند نامه بنویسند.

ـ این حرف درست نیست، عمه عفت هم بیمار است؛ ولی برای خانواده‌اش نامه می‌نویسد. این عمه واقعاً در اروپا بود و خویشانش مرتباً از او نامه‌های طولانی دریافت می‌کردند.

اندک‌اندک، در این خانه که آثار سوگواری در آن به چشم می‌خورد، همه و حتی خود من از صحبت درباره پدرم خودداری می‌کردیم. اگر غفلتاً وارد اتاقی می‌شدم، ناگهان همه ساکت می‌شدند و یا موضوع صحبت را فوراً عوض می‌کردند. امّا بعدها می‌دیدیم که مادرم، بیش از خاله، با رنگی پریده و حالتی فرسوده به گریه ادامه می‌دهد.

به دشواری می‌توانم بگویم که در طول ماهها چگونه خود را فریب دادم و این فکر را پذیرفتم که دیگر پدرم را نخواهم دید. با توجه به اینکه خبر مرگ پدرم را رسماً به من نداده بودند و هرگز بر سر مزار او نرفته بودم، نمی‌توانستم درگذشت او را بپذیرم، امّا احساس می‌کردم که او را از دست داده‌ام. برای نخستین‌بار در هفده سالگی بر سر مزار پدرم که در امامزاده عبدالله به خاک سپرده شده، رفتم و در این هنگام بود که پرده‌ای از غم، زندگی مرا که در خلاء و انتظار گذشته بود، فراگرفت. رویدادی غیرقابل تحمل پیش آمده بود، بدون آنکه بتوانم در سوگ آن بنشینم. امروز می‌دانم که کسانی در خفا بر سر مزار او می‌روند، به نظافت آن می‌پردازند و گل نثارش می‌کنند و حتی این ظرافت را داشته‌اند که برای جلوگیری از صدمه احتمالی به مزار، نامش را از روی سنگ بردارند. غم مرگ پدر، چهل سال بعد، در ضمن مشورت با یک پزشک، دوباره در من زنده شد. چند سالی بود که همسرم درگذشته بود و ما از این سوگی که برای من و بچه‌ها بسیار دردناک بود و نیز زندگی خانوادگی صحبت می‌کردیم. نحوه صحبت من دربارهٔ «ناپدید» شدن پدرم به نظر این پزشک عجیب آمد و از من پرسید که چرا به طور صریح در این باره صحبت نمی‌کنم: «ولی پدر شما درگذشته، چرا این مطلب را به زبان نمی‌آورید؟»

فکر می‌کردم نمی‌توانم این مطلب را بازگو کنم و چون توانستم این چهار کلمه سنگین یعنی جملهٔ «پدرم فوت کرده است» را به زبان بیاورم، به گریه افتادم. چند ماه بعد از مرگ پدرم ناچار شدیم خانهٔ بزرگ کودکی را ترک گوییم؛ زیرا مادر و دایی‌ام دیگر امکانات مالی کافی، برای ادامهٔ زندگی ما در آن خانه نداشتند.[۱] بنابراین به آپارتمانی نقل مکان کردیم که در آخرین طبقهٔ یک ساختمان بزرگ قرار داشت. من فوراً این آپارتمان را پسندیدم چرا که دارای یک بالکن (مهتابی) وسیع مشرف به بخش قسمتی از پایتخت و خصوصاً دانشگاه تهران بود. آغاز سالهای ۱۳۳۰ بود و دانشگاه برای پذیرش نسلهای نوین به ساختمانهای جدیدی نیاز داشت. ساعاتی طولانی را بر روی این بالکن به تماشای رفت‌وآمد کامیونها و جرثقیلها گذراندم و نیز شاهد دگرگونی شهری قدیمی بودم و تبدیل آن به یک پایتخت عظیم با ساختمانهای بلند و خیابانهای وسیعی که برای رفت‌وآمد اتومبیلها ضروری بود. فکر می‌کنم علاقهٔ مرا به پیشه معماری، که سالها بعد برگزیدم، باید در این دوره جستجو کرد. دایی‌ام که با ما هم‌خانه بود، شغل معماری داشت و من شبها با علاقه کار طراحی او را دنبال می‌کردم. در طول تابستان، برای فرار از گرما، تشکهای خودمان را به این بالکن منتقل می‌کردیم و همگی شب را زیر آسمان پرستاره می‌گذراندیم. به خاطر دارم که بازی مورد علاقه‌ام، قبل از اینکه به خواب بروم، این بود که دستم را به سوی ماه یا ستاره‌ای دراز کنم، یک چشم را برای هدف‌گیری ببندم و از ستاره، نگین انگشتری بسازم که بر انگشتانم بدرخشد. شبهای دیگر رضا و من با حیرت به پردهٔ بزرگ سینما دیانا[۲] که در هوای آزاد بود و سایه‌های شگفت‌آوری بر آسمان می‌انداخت خیره می‌شدیم.

تعطیلات طولانی تابستانی در شمیران نیز از زندگی ما حذف شده بود، بدون شک به خاطر اینکه مادرم دیگر امکانات مالی کافی برای اجاره خانه‌ای در شمیران نداشت. ما از این پس فقط برای اقامتهایی کوتاه نزد سه عمویی که در شمیران خانه داشتند می‌رفتیم. ولی در مقابل تصمیم گرفته شد که از آن پس تعطیلات تابستانی را نزد خانواده‌هایمان در گیلان و آذربایجان بگذرانیم. گذراندن این تعطیلات، خصوصاً سفرهای پرماجرای ما برای رسیدن به مقصد، از بهترین خاطرات دوران نوجوانی من به شمار می‌آیند. ما با

---

۱. یعنی سال ۱۳۲۷ یا اوایل ۱۳۲۸ هـ. ش

۲. در خیابان شاهرضا (امروزه انقلاب)، نزدیک میدان مجسمه ۲۴ اسفند (میدان انقلاب) این سینما در ضلع شرقی و پیش از خیابان شرقی جنب دانشگاه تهران قرار داشت و فیلمهای روشنفکری و جالب خارجی نمایش می‌داد و علاوه بر سالن زمستانی، سالن تابستانی هم داشت.

اتوبوس سفر می‌کردیم. جاده‌ها در آن زمان آسفالت نشده بودند و گردوغبار همراه با باد سوزان از پنجره‌ها به داخل اتومبیل می‌آمد. هنگامی که برای آشامیدن لیموناد پیاده می‌شدیم، چرا که به پاکی آب اطمینان نبود، با دیدن یکدیگر که بر اثر خاک فراوانی که بر سررویمان نشسته بود به شکل سالخوردگان کوچک اندام درآمده بودیم، به خنده می‌افتادیم.

در آذربایجان نزد عمویم منوچهر که ساکن تبریز بود می‌رفتیم. در آنجا در خانه بزرگ و قدیمی خانوادگی زندگی می‌کردیم. عمویم ما را برای گردش به ملک خود می‌برد که پر از درختان میوه بود و من در خوردن آلبالو و گیلاس زیاده‌روی می‌کردم. برای همه عموزاده‌های مالک زمین، خشکسالی نگرانی دایم به شمار می‌آمد و همواره در انتظار به سر می‌بردند و دعای طلب باران می‌خواندند. به یاد دارم که در پنهان خدا را شکر می‌کردم که زمین‌دار نیستم، چرا که این انتظار آب اندک‌اندک برای من نیز رنجی شده بود. من سختیهای دنیایی دیگر، یعنی دنیای روستا را با همهٔ کهنگی و نبود عدالت در آن کشف می‌کردم. اصلاحات ارضی هنوز انجام نگرفته بود و اگر دهقانی برای سیر کردن خانواده‌اش کمی گندم می‌دزدید و یا اشتباه دیگری از او سَر می‌زد، به شدت تنبیه می‌شد. من نمی‌توانستم این مطلب را بپذیرم و نخست منقلب می‌شدم. به یاد دارم که دو سه‌بار آن چنان در مقابل مالکان بزرگ خشمگین شدم که نزدیک بود به گریه بیفتم. وقتی می‌دیدم که شبها با کمک نورافکن جیپهایشان به شکار آهو می‌روند، سخت آزرده‌خاطر می‌شدم. حیوانات بیچاره که نورافکنها کورشان کرده بود، هیچ‌گونه راه فراری نداشتند. چون عزیزکرده خانواده‌ام بودم، مرا به جد می‌گرفتند؛ ولی متوجه نبودند که تا چه حد این رفتارهای تحقیرآمیز و بی‌رحمانه مرا که کودکی شهرنشین بودم آزار می‌داد و متعجب می‌کرد.

هنگامی که نزد عمه عزیز در زنجان بودم، با جیپ به دیدن دهکده‌های دوردست و یا شرکت در جشنها می‌رفتیم و عمه از این فرصت برای پخش دارو میان خانواده‌های روستایی استفاده می‌کرد. این سفرها مرا با مسائل واقعی جامعهٔ ایران آشنا می‌ساخت و نیز با سختی طبیعت این مملکت. برای گذر از رودخانه‌ها و راههای باریک کناره دره‌های عمیق، نفس در سینه‌هایمان حبس می‌شد. علاوه بر این، می‌بایست خودمان را از گزند جانوران، و خصوصاً حملهٔ گرگها، محافظت کنیم و به همین سبب چند تفنگدار ما را همراهی می‌کردند. روزهای دیگر سوار بر اسب برای گردش و صحبت کردن با دهقانان، به روستاها می‌رفتیم. هنگام ظهر همگی روی چمن می‌نشستیم، مردان با چاقوهای خود

هنداونه‌ها را قاچ کرده میان ما تقسیم می‌کردند. مردم هنوز با ترس از زمانی یاد می‌کردند که نزدیک بود آذربایجان به دام کمونیستها بیفتد. یک روز که به دیدن طویله‌ای قدیمی رفته بودیم، یک روستایی در برابر آخور درنگ کرد: «می‌بینی فرح خانم، بر پشت همین اسب بود که محمودخان، به جنگ طرفداران پیشه‌وری رفت.»[1] اسبی بود سپیدرنگ و سالخورده که آفتاب بر او می‌تابید. این تصویر زیبا و هیجان‌آور به خاطر من مانده است. همهٔ این روستاییان علیه کمونیستها اسلحه به دست گرفته بودند. برای رفتن نزد خانواده مادرم و دایی بزرگم حسین، که در گیلان زندگی می‌کرد، می‌بایست از سلسله جبال البرز که با ارتفاعی حدود ۴۵۰۰ متر در شمال تهران قرارگرفته است عبور کرد، سپس در منطقه‌ای خشک کوهستانی در طول بستر رودخانه راه پیمود و در آنجا بود که ناگهان جاده به دره‌ای سبز و خرم منتهی می‌شد که تاکناره دریا ادامه داشت. برنج‌زارها و باغهای چای به دنبال هم در یک فضای مرطوب و زیر آسمان سنگین، یکی پس از دیگری به چشم می‌خورد و در تابستان، عطر برنج و بوی گل بهارنارنج انسان را سرمست می‌کرد. برخلاف جنوب البرز که غالباً دچار خشکسالی است، جلگه‌های گیلان همواره سیر از آب باران است. آن حالت افسون‌زدگی‌ای را که با دیدن ناگهانی درختان انجیر، پرتقال، چنار، میموزا و درخت ابریشم به من دست می‌داد، هنوز به یاد دارم. دایی‌ام در نزدیک لاهیجان مالک باغهای چای بود. چای در قرن گذشته توسط کاشف‌السلطنه از چین به ایران آورده شده بود. نظر به اینکه خروج چای از چین ممنوع بود، وی دانه‌های چای را در داخل عصای خود مخفی کرده با خود آورده بود.[2] از همراهی دختردایی‌ها و دخترخاله‌ها برای چیدن برگهای چای لذت می‌بردم. کارگران براساس وزن برگهای چیده شده، مزد می‌گرفتند و ما به کسانی که از دیگران خسته‌تر بودند، در انباشتن برگهای چای در سبدها کمک می‌کردیم. مادران جوانی را که راهی جز کار کردن به همراه کودکان خردسالشان نداشتند به خاطر دارم. آنان برای آرام نگاه‌داشتن کودکان مقداری بسیار کمی تریاک به آنها می‌خوراندند. یک‌بار ما با وحشت بسیار ناظر به هوش آمدن کودکی بودیم که بر اثر خوردن تریاک مسموم شده بود و مادرش برای بازگرداندن او به زندگی بر سرش آب می‌پاشید و سیلی به گونه‌هایش می‌زد.

در اینجا نیز داستان مهاجرت روستاییان را که از ترس تصرف موقت گیلان توسط

۱. محمود ذوالفقاری از خوانین زنجان.

۲. نوادگان کاشف‌السلطنه در سالهای اخیر به مدارکی در اوراق خانوادگی دست یافته‌اند که این موضوع را تکذیب می‌کند.

کمونیستها صورت گرفته بود، برای ما نقل می‌کردند. این مطلب روشن بود که زندگی دهقانان در نظامی که امتیازات، خاص تعداد معدودی از مالکان بود و آنان چیزی به جز نیروی بازوان خود نداشتند، امکان‌پذیر نبود. نوعی اصلاحات ارضی ضروری به نظر می‌رسید و گفته می‌شد که پادشاه جوان نیز با این امر موافقت دارد. او از همان نخستین سالهای سلطنتش ارادهٔ خود را با قرار دادن قسمتی از املاک خود در اختیار دولت به منظور تقسیم میان دهقانان، نشان داد.[۱] فکر اصلاحات ارضی با دلهره و هراس گروهی و با استقبال بی‌صبرانه گروهی دیگر مواجهه شد. در آن زمان گمان نمی‌بردم که این کار یکی از مهم‌ترین تصمیماتی است که بعد از ازدواجمان توسط شاه گرفته خواهد شد.

فرح پهلوی در ادامهٔ سرگذشت خود می‌گوید:

در ده سالگی به مدرسه ژاندارک تهران رفتم و دورهٔ جوانی‌ام را در همین مدرسه گذراندم. مادرم نیز تحصیلاتش را در مدرسه ژاندارک طی کرده بود و من از اینکه مرا هم به همان‌جا فرستاد از او سپاسگزارم. پربارترین روزهای دوره جوانی‌ام آنجا گذشت و بیشتر به یُمن آشنایی با راهبه جوانی به نام خواهر کلر (Soeur Claire) که با ابتکارات خود آداب و رسوم این مدرسه را دگرگون کرده بود. از جملهٔ این ابتکارات تشکیل یک تیم بسکتبال بود که شرکت در آن موجب شد من از کودکی خجول و منزوی به دختری متکی به خود و برون‌گرا تبدیل شوم.

به محض ورود به مدرسهٔ ژاندارک، به این تیم وارد و برای نخستین‌بار با روشهای تربیتی پرتحرک راهبه‌های فرانسوی آشنا شدم. توجیه این مطلب را به خود او واگذار می‌کنم: «من تصمیم گرفتم فقط بچه‌های کلاسهای هشتم و نهم را انتخاب کنم. بچه‌های کم‌سال هرکاری را سریع آغاز می‌کنند؛ ولی هرگز به پایان نمی‌رسانند. فرح کلاس هفتم بود ولی نمی‌دانم چرا فوراً مورد توجه من قرار گرفت و با او احساس نزدیکی کردم. ما با هم از نظر اخلاقی مشابهت بسیار داشتیم، هرچند که او از من متعادل‌تر بود. دختری بود صاف و ساده با نگاهی صادق.[۲] روپوشی مشکلی با یقه‌ای سپید که دور آن با نخ قرمز

---

۱. البته تمام بهای اراضی به صورت اقساط از کشاورزان بازپس گرفته شد.

۲. فرح در دوران تحصیل در مدرسه ژاندارک یک دختر کاملاً عادی بود و هیچ وجه تمایز خاصی نداشت. تعریف و تحسین‌هایی که راهبهٔ فرانسوی از او کرده است پس از رسیدن فرح به مقام شهبانویی است. اکنون هم به کلی فراموش شده و دیگر کسی از او یاد نمی‌کند و مطبوعات آمریکا و اروپا به ندرت به سراغش می‌روند.

تزیین شده بود، به تن داشت. حالتی رزمنده و در عین حال خجول و تودار داشت. امّا این حالت مانع از شادی و جوش‌وخروش او نبود. هرگز کج خلقی نمی‌کرد و نخستین کسی بود که داوطلبانه به سراغ توپ بازی‌ای که در محل سکونت‌مان نگهداری می‌شد می‌رفت. با اینکه پدرش را در کودکی از دست داده بود، راضی و خوشحال بود. فکر می‌کنم که او نیز به نوبه خود مرا تحسین می‌کرد، چرا که برخلاف دیگر راهبه‌ها، آدمی بودم مبتکر و سختکوش.»

پس از یک سال مرا به عنوان کاپیتان تیم بسکتبال انتخاب کردند. این گزینش بدون شک به خاطر روحیهٔ ورزشکاری و نیز خلق‌وخوی خوش من بود. من از تملق‌گویی متنفر بودم و به بدگوییها گوش نمی‌دادم و به همین جهت همهٔ دخترها و یا اکثر آنها، از دوستان من به شمار می‌آمدند. اگر هم یکی از آنان با من قهر می‌کرد، برایم تفاوتی نداشت، منتظر می‌ماندم تا خودش دوباره به سراغم بیاید. با سرپرستی تیم بسکتبال ژاندارک کم‌کم احساس کردم که برای دختران هم نسلم نوعی قهرمان شده‌ام. تیم ما در برابر بازیکنان تیمهای مدارس دیگر مرتباً پیروز می‌شد و عنوان افتخارآمیز قهرمان تهران را به دست آورده بود. روزنامه‌ها عکسهایی از گروه ما منتشر می‌کردند و غالباً بچه‌هایی را می‌دیدم که مرا با انگشت به والدین خود نشان داده می‌گفتند: «نگاه کن، این فرحه.»

شوق و علاقهٔ سُرکلر که همواره مشوق ما بود و حس رقابت، تواماً موجب شدند که من در مسابقات دیگری چون پرش ارتفاع و طول و دو هم شرکت کنم و در این رشته‌های ورزشی نیز موفق شدم. برندهٔ اول بازیهای ملی دو و میدانی زنان در سال ۱۳۳۳ بشوم و دو مدال و یک پرچم کوچک ایران را از دست تیمسار [سرلشکر دکتر] عباس ایزدپناه[1] که در آن زمان مسئول سازمانهای ورزشی کشور بود، بگیرم. من هنوز این مدالها را که چهره پادشاه و ملکه ثریا بر آنها حک شده بود، به خاطر دارم.

هر روز با خوشحالی بسیار به مدرسه می‌رفتم و در آنجا دوستان فراوان داشتم و به بیشتر معلمان نیز علاقه‌مند بودم. گمان می‌کنم که آنان نیز همین احساس را نسبت به من داشتند. روحیهٔ رفاقت و سختکوشی که در مدرسه ژاندارک حاکم بود برایم ارزش بسیار داشت. بنای صد سالهٔ مدرسه در نظر ما شکوه خاصی داشت. یکی از دو جناح دیگر

---

۱. ایزدپناه در امور ورزشی و تربیت بدنی ارتش و سپس سازمان تربیت بدنی خدمت کرده بود. هرگز در کارهای صفی و ارتشی نبود. امیر سالنی و لوکس و شکلاتی بود. چند سالی پس از انقلاب اسلامی زندگی می‌کرد و او را اغلب در خیابان «مفتح» می‌دیدم که خیلی از آن هیبت و جبروت تیمساری افتاده بود و برای خرید مایحتاج و دادن و گرفتن لباس خود به خشکشویی در آن خیابان قدم می‌زد. قبلاً بسیار به شاه نزدیک بود. در ارتش وجهه‌ای نداشت.

محل کلاسهای درس بود و به فضای بزرگ آسفالت شده‌ای که چنارها بر آن سایه می‌افکندند باز می‌شد. یک کلیسا که در مدرسه ساخته شده بود به این مجموعه حالتی مقدس و مذهبی می‌داد.[۱] ولی همهٔ اینها مانع از خنده‌های پرسروصدای ما، بویژه هنگام صرف ناهار نبود. در میزان تحصیل من، هر محصلی می‌بایست قابلمه غذای خود را همراه بیاورد. غذاها را روی یک اجاق کهنه ذغالی گرم می‌کردیم. این اجاق در اتاق نسبتاً بزرگی در زیرزمین قرار داشت که ما را به وحشت می‌انداخت و عجله داشتیم هرچه زودتر از آنجا بیرون بیاییم.

توصیف کودکی‌ام را در سالهای شکوفایی زندگی از زبان سُرکلر بشنوید، هرچند گفته‌های او با جانبداری از من و مهربانی توأم است: «او از نظر تحصیلی بر دیگر شاگردان برتری خاصی نداشت، امّا باهوش، بااستعداد، دقیق و وظیفه‌شناس بود. کلاسهایی را دنبال می‌کرد که در آن مواد درسی به زبان فرانسه تدریس می‌شد و خاص شاگردان پیشرفته بود. در رشته‌های ریاضی و علوم استعداد بیشتری نشان می‌داد تا ادبیات. رفتار او در کار و ارتباط با دوستانی که بر آنها نفوذ بسیار داشت، بی‌نقص بود. همواره شاد و تندرست بود و با همهٔ صفات نیک لازم، دقیق، ظریف، خون‌گرم و در دوستی پایدار.»

من این صفات را بی‌شک از پدرم به ارث برده‌ام: صادق، طبیعی، خوشبین و امیدوار به زندگی، ولی یقیناً مهم‌ترین این صفات را مدیون سختگیریهای مادرم هستم. او در مقابل اشتباهات من هرگز گذشت نمی‌کرد. دایی‌ام که اندک‌اندک جای پدر را نزد من گرفته بود، به زندگی روزانهٔ من کاری نداشت. او همواره پشتیبان من بود و با نصایح خود مرا برای یافتن راه آینده‌ام یاری می‌داد. همسر او، لوئیزجون، همیشه مرا از محبتهای سرشارش بهره‌مند می‌کرد. از نظر او من دارای همه صفات نیک بودم و امروز با گذشت زمان فکر می‌کنم که بعد از مادرم مرا بیش از هرکس دیگر دوست می‌داشت.

مادرم به تنهایی از من مراقبت می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهِ من او را سخت خشمگین می‌نمود. از جمله اشتباهاتی که به خاطر دارم تجدیدی در امتحان دیکته است. من در آن زمان سیزده، چهارده ساله بودم. مادرم که سخت برآشفته بود، مرتباً تکرار می‌کرد که با همهٔ زحمتی که به خاطر من به خود تحمیل کرده است، حق ندارم یک چنین ناراحتی‌ای

۱. این مؤسسه بوسیله میسیون کاتولیک فرانسه در زمان ناصرالدین‌شاه برای تبلیغات مسیحیت و نیز تأسیس دبستان و دبیرستان گشایش یافته بود در دوران نخست‌وزیری مصدق، شکایتی از اولیای دانش‌آموزان مسلمان در مورد تبلیغات مذهبی مسیحیت در نزد دانش‌آموزان مسلمان در جراید تهران منعکس شده بود.

برای او به وجود آورم و من احساس می‌کردم که موجب بدنامی خانواده‌ام شده‌ام. واقعه‌ای بود وحشتناک و من به شدت منقلب شده بودم به طوری که هنوز این رویداد را با تأثر به یاد می‌آورم. تمام آن روز خودم را در اتاقی زندانی کردم و گریستم. درست مانند اینکه تجدیدی در امتحان دیکته همه آینده مرا نابود کرده باشد. در همین دوران اتفاقاتی در سطح ملی در شرف وقوع بود که اهمیّتی بسزا داشت و موجب بیدار شدن وجدان سیاسی در ما می‌شد. سال ۱۳۳۱ بود و دولت برای ملی کردن صنعت نفت با انگلیس‌ها درافتاده بود. محمد مصدق، رهبر جبههٔ ملی که نارضایتیهای عمومی را برضد دولت انگلیس برانگیخته بود، از سوی پادشاه برای تشکیل دولت دعوت شد. اقدامات او با جرئت و قدرت همراه بود، امّا سازش‌ناپذیری او موجب توقف استخراج نفت ایران گردید. به نظر می‌رسید که مملکت ما در آن زمان در همهٔ زمینه‌ها بازنده است، احقاق حق ایران در برخی جوامع بین‌المللی به اشکال برخورده بود و مملکت قربانی [تحریم‌ها و] ممنوعیتهایی شد که دولت انگلیس برای تجارت خارجی ایران پیش آورده بود. تأثیر این بحران بر قشرهای اجتماعی به چشم می‌خورد.

گفته می‌شد که شاه نگران اوضاع است. بدیهی است که او نیز طرفدار ملی شدن صنعت نفت بود، امّا اعتقاد داشت که تصمیم مصدق مبنی بر عدم قبول پیشنهادهای انگلیس با نوعی زیاده‌روی توأم است. فقر و نارضایتیهای روزافزون مردم طبعاً به نفع حزب بوده که هرگز تا این حد در صحنه سیاسی حضور نداشت تمام می‌شد. بعضیها ادعا کردند که مصدق ناخواسته به نفع توده‌ایها عمل می‌کند و بعضی دیگر، با وجود این شکست سیاسی، از او پشتیبانی می‌کردند چرا که سیاست او احساسات ملی ایرانیان را ارضا می‌کرد.

هنگامی که بحران به شدت خود رسید، شاه تصمیم گرفت نخست‌وزیر را از امور دولتی برکنار کند؛ امّا او نپذیرفت و این عمل او موجب ایجاد بحرانی در وجدان ایرانیان شد که برخی از نشانه‌های دردناک آن هنوز باقی است.

مسألهٔ چگونگی ملی کردن نفت در همهٔ خانواده‌ها ایجاد تشنج کرده بود. در بسیاری از خانواده‌ها طرفداران شاه و هواداران مصدق، در مبارزه بودند. من هم شاهد این نوع اختلاف‌نظرها در خانهٔ خودمان بودم. شبی را به یاد دارم که یکی از پسرخاله‌هایم با خشم بسیار به شوهر خاله‌ام که طرفدار مصدق بود توهین کرد. در آن هنگام پسردایی‌ام رضا به بنیاد پان ایرانیسم که ملی‌گرا و ضدکمونیست بود گرایش داشت. من نیز خود را عمیقاً سلطنت‌طلب و ملی‌گرا احساس می‌کردم. چرا؟ طبعاً به خاطر تربیت خانوادگی و نیز اثری

که اندرزهای شاهنامه بر من گذاشته بود: در ایران فقط پادشاهان مشروعیت دارند.

این بحث به کلاسهای مدرسه ژاندارک هم سرایت کرده بود و شاگردان، با توجه به طرز تفکر والدینشان در این بحث شرکت می‌کردند. بدیهی است که نظرهای ما مبتنی بر احساسات بود و هنوز قادر به ارائهٔ دلایل سیاسی نبودیم و اگر طرفداری یکی یا دیگری را می‌کردیم تنها به خاطر علاقه‌ای بود که به شخصیت مورد نظرمان داشتیم. من شخصاً نمی‌توانستم تصور کنم که می‌شود برضد شاه جوان که نگاه پراحساس و مصمم او مرا تحت‌تأثیر قرار می‌داد، سخن گفت. در حیاط مدرسه هنگام زنگ تفریح، برخوردهای ما با جدالهای بی‌آزار و پرتاب پوست پرتقال به یکدیگر ختم می‌شد. امّا جملگی در مورد ملی کردن نفت همرأی بودیم و به خاطر دارم که تا چه حد از این که علامت BP (نفت بریتانیا) را به «بنزین پارس» ترجمه کنیم، متنفر بودیم.[1] در مدارس پسرانه، خصوصاً اطراف دبیرستان البرز که رضا در آنجا درس می‌خواند، موضوع به صورت جدی‌تری مطرح بود. مبارزان کمونیست حزب توده، که با فریاد روزنامه‌هایشان را برای فروش عرضه می‌کردند، پیوسته در پی تحریک دانش‌آموزان بودند. بعضی اوقات کار به جدال می‌کشید و رضا که سخت به هیجان می‌آمد، از پاره کردن روزنامه‌های آنان خودداری نمی‌کرد. توده‌ایها نیز اندک‌اندک خشمگین شدند و سرانجام آنچه احتمالش را می‌دادیم رخ داد، رضا را با چاقو زخمی کردند و به ما اطلاع دادند که در بیمارستان است. خوشبختانه آن روز لباس کلفتی پوشیده بود و تیغه چاقو نتوانسته بود به اعضای حیاتی بدن او آسیب برساند.

سپس شایعه‌ای در تهران رواج گرفت که به موجب آن شاه برای جلوگیری از بحرانی که ممکن بود به جنگی داخلی منجر شود، قصد ترک ایران را دارد. هزاران نفر خصوصاً جوانان، در مقابل کاخ جمع شدند تا او را از رفتن منصرف کنند[2]. مردم نگران بودند و به نظر می‌آمد که مملکت یک‌بار دیگر به خطر افتاده است. شاه ما را تنها می‌گذاشت، چه پیش می‌آمد؟ آینده آن چنان مرا به دلهره انداخته بود که از خواب و خوراک افتاده بودم. سکوت مادر و نگرانی شدید دایی و زن‌دایی‌ام نیز بر این نگرانی می‌افزود و آنان هر شب به احمد دیبا که خانه‌اش در نزدیکی میدان بهارستان بود، برای گرفتن اخبار تازه تلفن می‌زدند.

---

۱. بعدها روح و جانش برای انگلستان می‌رفت! پس از برکناری شاه و خودش از سریر سلطنت و رفتار توهین‌آمیز آمریکایی‌ها و انگلیسیها فهمید که این دو سیه‌کاسه در آخر بکشند مهمان را...

۲. ۱۹ اسفند ۱۳۳۱.

تب‌وتاب وقایع رو به نقصان گذاشت و کابوسهای من موقتاً پایان گرفت تا با شدت بیشتری در طی تابستان ۱۳۳۲ به سراغم باز آیند. هنگامی که خبر عزیمت شاه از ایران رسید، من پانزده سالگی‌ام را با خانواده در بندرپهلوی [انزلی] جشن گرفته بودم. این‌بار دیگر رفتن شاه شایعه نبود و اخبار رادیو آن را تأیید می‌کرد. گفته می‌شد که شاه مصدق را برکنار کرده؛ امّا مصدق نپذیرفته است و شورشیان به پشتیبانی از او به خیابان ریخته‌اند. ما تعطیلات را در پانسیون بانویی از روس‌های سفید که سی و پنج سال پیش، پس از انقلاب بلشویکی، فرار کرده بود، می‌گذرانیدم و او همواره این جمله را تکرار می‌کرد: «اینجا هم مثل روسیه خواهد شد!» زن بیچاره با رنگی پریده اظهار ناامیدی می‌کرد. ما روزهای غم‌انگیز و شاید سرنوشت‌سازی را می‌گذراندیم. در کوچه‌های بندرپهلوی [انزلی] سکوهای متعددی برای پخش آخرین اخبار نصب شده بود. مردم باقیافه‌هایی گرفته به این‌سوی و آن‌سوی در رفت‌وآمد بودند. به یاد دارم که مخالفان شاه سوار بر قایقها نام قدیم بندرپهلوی را فریاد می‌کشیدند: «انزلی، انزلی» ادای این کلمه که ظاهراً اعتراضی بیش نبود، در آن هنگام بسیار پرمعنی به نظر می‌رسید. چه بلایی بر سر ما خواهد آمد؟ من آن چنان دلم گرفته بود که قادر به گریستن هم نبودم.

شورش و هرج‌ومرج به مدت سه روز در تهران ادامه داشت. کمونیستها، طرفداران مصدق و حتی مذهبیون[۱] در خیابان برضد شاه شعارهای کینه‌توزانه می‌دادند و این نوید فرح‌بخشی برای آیندهٔ مملکت نبود. پادشاه قبل از ترک ایران، فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود. ارتش به جای پذیرش اوامر نخست‌وزیر قدیم، به طرفداری تیمسار زاهدی برخاست و سرانجام تصرف خانه مصدق به وسیلهٔ تانکها نخستین نشانهٔ تسلط دوباره بر اوضاع بود[۲].

سه روز بعد پادشاه در میان فریادهای شادی مردم به تهران بازگشت. مسافرت اجباری او به همراهی ملکه ثریا بیش از یک هفته به طول نینجامیده بود، مرا نیز مانند دیگر ایرانیان مضطرب کرده بود.

پادشاه در خاطراتی که پیش از مرگ خود نوشته است، از این مسافرت کوتاه مدت یاد می‌کند. من در اینجا آنچه را او نوشته است، می‌آورم چرا که خاطرات کودکی من ارزش تاریخی کافی ندارند: «.. من که از طرحهای سیاسی و جاه‌طلبیهای او کاملاً باخبر بودم، تصمیم گرفتم که برای جلوگیری از هرگونه خونریزی، کشور را ترک کنم و ایرانیان را در

۱. در آن زمان این رویداد مشاهده نشد.

۲. اشاره به کودتای ۲۵ مرداد و سپس غائله شبه کودتای ۲۸ مرداد.

انتخاب راه آینده کشور آزاد گذارم...

«پس از آنکه من ایران را ترک کردم، کشور سه روز دچار فتنه و آشوب بود. بخصوص در دو روز اول در تهران، هواداران مصدق و توده‌ایها، تظاهرات وسیع و خشونت‌آمیزی ترتیب دادند. در روز سوم یعنی ۲۸ مرداد، کارگران و اصناف و دانشجویان و پیشه‌وران و صاحبان مشاغل آزاد، سربازان و پاسبانان، همه زنان و مردان و حتی کودکان با همتی بی‌نظیر و شجاعتی وصف‌ناپذیر به میدانها و خیابانها ریختند و به مقابله با تفنگها و مسلسلها و حتی تانکهای زمامدار غیرمسئول پرداختند و اوضاع را یکروزه دگرگون کردند...[۱]

«پس از این ماجراها، من بی‌درنگ به وطن بازگشتم و با استقبالی پرشور و گرم از جانب هموطنانم مواجه گشتم. گرمی و وسعت احساسات مردم در حقیقت رأی اعتمادی بی‌چون‌وچرا به من بود. من تا آن زمان پادشاهی بودم که سلطنت را به ارث دریافت کرده بودم و از آن پس پادشاه منتخب ملتم شدم... [!!]

«محاکماتی که بعد از سقوط حکومت مصدق انجام یافت، حقایق شگفت‌انگیزی را پیرامون جریانات سیاسی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۳ بر همگان روشن کرد. از جمله آنکه شمار افسران قوای مسلح که عضو حزب توده بودند در این مدت از یکصد و ده تن به ششصد تن رسیده بود. نقشهٔ حزب توده آن بود که از مصدق برای برکناری من استفاده کند و سپس خود او را دو هفته بعد از رفتن من از میان بردارد. حتی کمونیستها تمبرهای جمهوری خلق ایران را که می‌بایست پس از برکناری مصدق اعلام شود، آمادهٔ چاپ و انتشار کرده بودند. من این تمبرها را به چشم خود دیده‌ام..»*

مصدق پس از پایان مدت محکومیت به ملک بزرگ خود در احمدآباد که در غرب تهران واقع است، رفت و در سال ۱۳۴۶ درگذشت.[۲]

به‌رغم تشنجات این دوره از تاریخ معاصر ایران، می‌توانم تأیید کنم که شاه هنگام ملی شدن صنعت نفت از مصدق پشتیبانی می‌کرد و به او علاقه داشت و برای برکناری او زمانی طولانی در تردید بود. من یقین دارم که اگر مصدق انعطاف بیشتری نشان می‌داد و همانگونه که پادشاه می‌خواست سیاست بهتری را در ارتباط با انگلیس‌ها درپیش می‌گرفت، این چنین گرفتار پیامدهای ملی شدن نفت نمی‌شدیم. امروز آرزو دارم

---

۱. البته جریان غائله ۲۸ مرداد آنهم با ۷۵ هزار دلار پولهای توزیع‌شده از سوی عمال سیاه این نیست که فرح از قول شوهرش نقل می‌کند، بدان در جلد اول این کتاب بطور کامل اشاره کرده‌ایم.

۲. اسفندماه ۱۳۴۵ درست است.

* پاسخ به تاریخ، صفحات ۷۴، ۷۵، ۷۶.

که ایرانیان این جدال کهنهٔ پنجاه ساله را که دیگر جایی در دنیای آینده‌ای که باید با هم بسازیم ندارد، کنار بگذارند.

زندگی در کشور و خانواده روال همیشگی خود را بازیافت. من زیرنظر کشیش فرانسوی، میشل گویو (Pere Michel Goyaux) با پیشاهنگی آشنایی پیدا کردم.[۱] مربی پیشاهنگی مدرسه سن لویی (مدرسه پسرانه‌ای معادل مدرسه ژاندارک که توسط کشیشان لازاریست اداره می‌شد)، نیاز به داوطلبانی داشت که کودکان بازیگوش پیشاهنگ را سرپرستی کنند. من که در آن زمان کاپیتان تیم بسکتبال ژاندارک بودم، بی‌درنگ به مقام سرپرستی گروه پیشاهنگی منصوب شدم. پیشاهنگی نخستین وسیله فراگیری حس مسئولیت در من بود. احساسی که مرا در اجرای وظایفم یاری کرد. قبول مسئولیت ادارهٔ سی بچه در اردوگاه، در پانزده سالگی کار آسانی نیست و من با این کار سازماندهی، خونسردی، پشتکار و صبر و حوصله را آموختم.

این تعلیمات همچنین به ما می‌آموخت که چگونه در دقایق کوتاه فراغت به اشتباهات خود بیندیشیم و دربارهٔ آنچه می‌بایست در زمینهٔ زندگی روزمره گفت و یا انجام داد، تأمل کنیم. هنگامی که ملکه‌ای جوان بودم، همواره از این تعلیمات پیشاهنگی که به من حس وظیفه‌شناسی را آموخته بود سپاسگزار بودم و حتی در تبعید نیز پیوسته با «پدرگویو» که همچنان انسانی پرتحرک و خوش برخورد است، از طریق مکاتبه، ارتباطم را حفظ کرده‌ام.

نخستین سفرم را به فرانسه که در تابستان ۱۳۳۵ انجام گرفت نیز مدیون سازمان پیشاهنگی هستم. قرار بر این بود که دو دختر و دو پسر از میان ما در تجمع بین‌المللی پیشاهنگان در کاخ ژامب ویل (Jambville) در نزدیکی پاریس شرکت کنند؛ امّا دعوت به این سفر شامل بلیط هواپیما نمی‌شد. با درآمدی که از نمایش توپاز (Topaze) اثر مارسال پانیول (Marcel Pagnol) که در تالار فرهنگ تهران به نمایش گذاشته شده بود حاصل شد، توانستیم بلیتهای رفت‌وآمد خودمان را به فرانسه تهیه کنیم.

من از آمدن به پاریس بسیار هیجان‌زده بودم. این شهر جایی خاص در خانواده من داشت. پدرم تحصیلاتش را پس از سن‌پترزبورگ در این شهر به پایان رسانده و همیشه در این آرزو بود که مرا به آنجا ببرد. پدر او، یعنی پدربزرگ من، مهدی دیبا، در آغاز قرن گذشته دبیر سفارت ایران در فرانسه بود و هردو به زبان فرانسه تسلط کامل داشتند. پدرم

۱. به نظر می‌رسد آن همه عشق و علاقه به کشور فرانسه و غرب‌زدگی از این دوران در وجود و ذهن فرح دیبا رسوخ یافته و ماندگار شده است.

عشق به فرانسه و خصوصاً پایتخت این کشور را به من منتقل کرده بود.

به محض ورود، خیابان شانزه‌لیزه را تا میدان اتوال پیمودم. من بی‌نهایت متحیر و ذوق‌زده شده بودم. دلم می‌خواست همه پاریس را در همان یک بعد از ظهر ببینم و فکر می‌کردم که وقت کم خواهم آورد. من گردش خود را با رفتن به جاهایی که از کودکی فکر مرا به خودش مشغول داشته بود، دنبال کردم. آرامگاه ناپلئون (انوالید)، بولوار سن ژرمن، دانشگاه سوربن، کلیسای نتردام، برج ایفل... شب را در یک خانواده فرانسوی که پذیرای ما شده بود، به سر بردیم. البته بسیار راضی و خوشحال بودم فقط پاهایم پر از تاول شده بود.

دیدن متروی پاریس برای یک دختر نوجوان ایرانی در آن زمان، شگفت‌آور بود. بعد از نگاهی کوتاه به نقشهٔ مترو به زیرزمین می‌رفتیم و یک ربع ساعت بعد زیر آسمان زیبای ماه اوت پاریس در محله‌ای دیگر به روی زمین بازمی‌گشتیم. با اینکه هر چهار نفر سمت سرپرستی داشتیم، مانند کودکان خردسال جلوی ماشینهای توزیع آب‌نبات و آدامس و بویژه آب‌نبات چوبی‌ای به نام پیرو گورمان (Pirrot-gourmand) که ما را به یاد «خروس قندی» خودمان می‌انداخت پاهایمان سست می‌شد، سپس به ژامب ویل رفتیم. جوانانی که از چهار سوی جهان آمده بودند هریک به نوعی کشور خود را معرفی می‌کردند. بعضی آوازهای محلی می‌خواندند و بعضی دیگر نمایشهایی به اجرا درمی‌آوردند. این گردهمایی که ضمن آن با وجود تنوع زبان، شرکت‌کنندگان می‌توانستند با هم ارتباط برقرار کنند، برای من بسیار هیجان‌انگیز بود و در همان‌جا بود که یاد گرفتم چگونه در جمع صحبت کنم، چگونه توجه دیگران را جلب نمایم و بالاخره چگونه داستانی را با حفظ شوروهیجان پایانش، تعریف کنم. ده سال بعد که برای بچه‌هایم قصه می‌گفتم به اهمیّت این مطلب پی بردم. بعد از ژامب ویل، ما را برای آموزش نحوهٔ ادارهٔ اردوی ورزشی به شهر رویان (Royan) بردند و در راه بازگشت، یکی دو روز در آتن توقف کردیم و طبعاً به تماشای بنای تاریخی آکروپولیس رفتیم. به خاطر دارم که با دوستم اِلی آن روز در داخل تئاتر دیونیزوس (Dyonisos) بر روی تختی که داریوش، پادشاه بزرگ ایران باستان بر آن تکیه کرده بود نشستم و احساس هیجان و افتخار کردم.

برخلاف بیشتر مادران ایرانی آن زمان، مادر من به هیچ وجه حاضر نبود درباره ازدواج برنامه‌ریزی شده برای من، صحبت به میان بیاید و بدیهی است من نیز با او هم‌عقیده بودم. می‌دانستم که بعضی از افراد خانواده او را تشویق به این کار می‌کنند، زیرا به سنی رسیده بودم که به عقیدهٔ آنان می‌بایست به فکر ازدواج مناسب افتاد. امّا من و

مادرم هردو بر این عقیده بودیم که قبل از تصمیم به ازدواج می‌باید تحصیلاتم را به پایان برسانم. مادری دارای دیپلم متوسطه و زنی بافرهنگ بود. در زمینهٔ صحبتهایی که دربارهٔ ازدواج می‌شد من پایبند آن بودم که نام خانوادگی دیبا را که یادگار پدرم بود، حفظ کنم و چون تعداد عموزاده‌هایی که نام دیبا داشتند بسیار محدود بود، خطر فراموشی این نام فکرم را به خود مشغول می‌داشت. هنوز گفته‌هایم را در این زمینه به عموها و خاله‌ها و دوستان به یاد دارم: «فکر نمی‌کنید اگر روزی موفق به تحصیلات عالی شده، زنی استثنایی بشوم، می‌توانم نام خانوادگی خودم را حفظ کنم؟»

بعدها با ازدواج با مهم‌ترین مرد ایران می‌بایست نام خانوادگی‌ام را از دست بدهم. شگفت آنکه در بسیاری از کشورهای دیگر، بویژه در فرانسه، هنوز هم مرا با نام فرح دیبا می‌شناسند در حالی که در قلبم و از نظر قانون و تاریخ نامم فرح پهلوی است.

من تصمیم گرفته بودم تحصیلاتی طولانی و باارزش انجام دهم. برای اخذ دیپلم متوسطه وارد دبیرستان رازی تهران شدم و از سه سالی که در این دبیرستان گذراندم خاطرات خوشی برایم مانده است. رفتن به دبیرستان مستلزم آن بود که هر روز با اتوبوس از یک سوی شهر تهران به سوی دیگر بروم و این مسیر را که از میان شهر می‌گذشت دوست داشتم. حتی در آن زمان نیز اتومبیلهای زیادی در شهر در رفت‌وآمد بودند و نخستین راهبندانها آغاز شده بود و من فرصت آن را داشتم که به تماشای خانه‌های قدیمی و باغهایی با درختان چنار، اقاقیا، و ماگنولیا که شاخه‌هایشان از دیوارها بیرون زده بود، بپردازم. عطر پیچهای امین‌الدوله در تابستان تهران هنوز در خاطرم مانده است. در کوچه پسکوچه‌ها، فروشندگان دوره‌گرد با ارابه‌های رنگارنگ از میان مردم می‌گذشتند. دبیرستان رازی در عمارتی قدیمی با ستونهای متعدد و دیوارهایی پوشیده از کاشیهای قدیمی، قرار داشت. برای رفتن از کلاسی به کلاس دیگر می‌بایست از چند پله کج‌ومعوج و یا راهروهای پیچ‌درپیچ گذشت. متأسفم از اینکه به فکرم نرسید آنچه را برای حفظ بناهای تاریخی دیگر انجام دادم دربارهٔ ساختمان مدرسه رازی نیز عملی کنم. این بنا در جنوب شهر تهران قرار داشت و هنگام اجرای طرح شهرسازی تخریب شد. در دبیرستان رازی مواد درسی به دو زبان توسط معلمان ایرانی و فرانسوی تدریس می‌شد. من در همان مدرسه فراگرفتن ادبیات فارسی را دنبال کردم. با اینکه مدرسه‌ای غیرمذهبی بود، شرعیات را به ما آموختند. رفتار معلمان با ما مانند رفتار استاد با دانشجو بود. آنان استقلال ما را محترم می‌شمردند و ما را در ساختن شخصیتمان کمک می‌کردند. در نتیجه، همهٔ شاگردان همکلاس من توانستند بعدها وارد بهترین دانشگاههای دنیا شوند. ما برای

معلمان خود احترام و محبت بسیار قایل بودیم، ولی این موضوع مانع از آن نبود که وقتی یکی از آنها که زبان فرانسه را به خوبی ما نمی‌دانست و در صحبت خود اشتباهی می‌کرد، از خنده ریسه نرویم.

مدرسه رازی مختلط بود و نام‌نویسی من در این مدرسه نشانی بود از روشن‌بینی مادرم. برای من که در مدرسه ژاندارک با پسران مدرسه سن لویی به گردشهای جمعی رفته بودم، مختلط بودن مدرسه رازی، تعجب‌آور نبود. من به رفت‌وآمد با پسران همسال خود عادت داشتم. و چون در آنجا نیز ناهارخوری وجود نداشت، ما همچنان قابلمه به مدرسه می‌بردیم و زمان ناهار خوردن فرصتی بود برای بحث و خنده، بخصوص از صرف ناهار با دو دوست دخترم در سایهٔ چنار قدیمی مدرسه لذت می‌بردم. همگی احساس خوشبختی می‌کردیم و به آینده مطمئن و امیدوار بودیم.

در آن دوران داشتن دوست‌پسر تصورناپذیر بود. اگر هم توجهی به یک پسر داشتیم هرگز جرئت ابراز آن را به نزدیک‌ترین دوست خود و حتی به خود آن پسر نداشتیم. من نیز مانند شاگردان مدرسه زندگی پرجنب‌وجوشی داشتم. ما نخستین میهمانیها را در منزلهایمان ترتیب می‌دادیم و من نیز مانند همهٔ جوانان تهرانی علاقه خاصی به الویس پریسلی داشتم و حتی یک‌بار به خاطر دیدن فیلم او در کلاس حاضر نشدم.

ما با شعف بسیار سینما را کشف کردیم و دسته‌جمعی با شوق به دیدن فیلمها می‌رفتیم. ورود به سینما کاری بود بسیار مشکل چرا که ما ایرانیان هنوز به فواید صف بستن و نوبت گرفتن عادت نکرده بودیم. بیشتر فیلمها به زبان فارسی برگردانده نمی‌شد و برای جبران آن نوشته‌هایی در میان تصاویر به روی پرده سینما می‌آمد. ما از جیمزدین، گریگوری پک، الیزابت تیلور، مونتگمری کلیفت و چند هنرپیشهٔ دیگر خوشمان می‌آمد.

در زمینهٔ موسیقی، طبعاً موسیقی امریکایی مورد توجه ما بود. من موسیقی ایرانی و آوازهای محلی را نیز دوست داشتم؛ امّا موسیقی سنتی برایم غم‌انگیز بود و از موسیقی کلاسیک و اپرا نیز لذت می‌بردم و به یاد دارم روزی را که همراه رضا در بساط یک دست‌فروش کنار خیابان یک صفحه ۷۸ دور از خوانندهٔ ایتالیایی، انریکو کاروزو، یافتیم. در سبکهای دیگر موسیقی، تینوروسی، ژاکلین فرانسوا و نیز عبدالعلی وزیری و قمرالملوک وزیری احساسات مرا برمی‌انگیختند، چرا که با گوش کردن به آنها پدرم، در حال گذاشتن صفحه به روی گرامافون کهنه، در نظر مجسم می‌شد.

مادرم که میان تربیتی سنتی و گشایش ذهن من به روی دنیا در تردید بود، بر من سخت نمی‌گرفت و گه‌گاه اجازه می‌داد تا نیمه شب در خارج از خانه بمانم. امّا همواره ترتیبی

می‌داد که والدین یکی از دوستانم مرا به خانه برسانند و اگر تأخیری پیش می‌آمد او را با نگرانی جلوی در منزل می‌یافتم. بیچاره مادرم! اگر می‌دانست دخترش تا چه حد پایبند اخلاق است، با آرامش‌خیال و دغدغه‌خاطر به خواب رفته بود. امّا او پیوسته از اینکه مبادا من از راه راست منحرف شوم، واهمه داشت و هر عمل تازه‌ای که از من سر می‌زد و نشانی از آزادی داشت، او را سخت نگران می‌کرد. به یاد دارم که به مناسبت یکی از جشنها، دوستی مشغول آرایش خود بود و ماتیک او دست به دست می‌گشت. من در حال تماشای خود در آیینه بودم که مادرم برای یادآوری ساعت بازگشت به خانه، سراسیمه وارد شد و با دیدن من صورتش برافروخت و شگفت‌زده از این که من چگونه می‌توانستم یک چنین عملی انجام دهم؟ آیا نمی‌دانستم که فقط زنان شوهردار می‌توانند ماتیک بزنند؟ دایی‌ام هرگز در این ماجراها شرکت نمی‌کرد. در عوض انتخاب رشتهٔ تحصیلی من پس از پایان دبیرستان ذهن او و مادرم را مشغول کرده بود. من نخست تصمیم داشتم در رشته علوم طبیعی وارد شوم. ما در این باره صحبت کرده بودیم و این خود من بودم که از این کار منصرف شدم؛ زیرا با علاقه‌ای که به گشت‌وگذار داشتم، تحمل گذراندن یک عمر را در مقابل میکروسکوپ نداشتم. بنابراین گرایشم به رشتهٔ معماری دوباره به ذهنم بازگشت. به نظر من پیشه فوق‌العاده‌ای بود که در آن اندیشه فردی با امر رهبری انسانها و همین‌طور هنر با زندگی پیوند داشت و من از کار ساختمانی در فضای باز لذت می‌بردم. از کودکی شاهد کار معماری دایی‌ام بودم که گاه بر روی میز طراحی و گاه در محل ساختمان به کار مشغول بود و شب هنگام با چهره‌ای سوخته از باد و آفتاب، امّا خوشبخت و راضی به خانه بازمی‌گشت، از سوی دیگر، در ایرانی که رو به توسعه می‌رفت، فقط یک زن معمار* برای کارهای ساختمانی آینده وجود داشت. چه پیشهٔ دیگری می‌توانست این فرصت را به من بدهد که نقش زنانه خود را با سازندگی کشورم توأم نمایم؟

* نکتار پاپازیان آندره‌اف.

۷۶

پاریس، قبل از آشنایی با شاه

اما فریده دیبا مادر فرح در دورانی که دخترش تازه همسر شاه شده بود شمه‌ای از بیوگرافی او را بدین شرح با خبرنگاران داخلی و خارجی در میان نهاد:

«وقتی فرح از دبیرستان رازی فارغ‌التحصیل شد و دیپلم متوسطه خود را دریافت کرد این مسأله پیش آمد که برای ادامهٔ تحصیل چه کند. اینکه می‌گویم «ادامهٔ تحصیل» برای اینکه مسألهٔ ترک تحصیل برای او مطرح نبود. از مدتها قبل ضمن گذراندن دورهٔ متوسطه، تصمیم گرفته بود که پس از اخذ دیپلم، باز هم به تحصیلات خود ادامه دهد و دورهٔ عالی را بگذراند، زیرا از ابتدا طرفدار جدی تحصیلات عالیهٔ دختران بود و عقیده داشت که تحصیلات متوسطه برایش کافی نیست.

ابتدا این فکر را در سر می‌پروراند که پس از خاتمهٔ دورهٔ متوسطه وارد دانشکده پزشکی بشود و در رشتهٔ میکروب‌شناسی تخصص پیدا کند. اما یک روز که جزو یکی از گروههای پیشاهنگی برای آموزش کمکهای اولیه به بیمارستانی رفته بود، مواجه شدن با محیط بیمارستان و استشمام بوی دواهای مختلف و شاید هم یادآوری ماجرای غم‌انگیز فوت مرحوم پدرش که در بیمارستانی زیر عمل، چشم از جهان فرو بسته بود چنان اثری در روحیه‌اش کرد که تصمیمش را تغییر داد و از تحصیل طب چشم پوشید و مصمم شد که تحصیلات عالیهٔ خود را در رشتهٔ مهندسی دنبال کند.

پس از خاتمهٔ تحصیلات و موفقیت در امتحان آخرین سال متوسطه، طبعاً موضوع تحصیل او پیش آمد. روزی در این مورد با هم وارد مشاوره و مذاکره شدیم. من گفتم: «فرح‌جان هرچه فکر می‌کنی همان را بگو. اگر می‌خواهی عروسی کن وگرنه به تحصیلات ادامه بده» او جواب داد: «مامان، دیپلم متوسطه در دنیای امروز هیچ است. من علاقه دارم که به تحصیلات عالیهٔ خود در رشتهٔ مهندسی ادامه بدهم و فکر می‌کنم چون

به زبان فرانسه تسلط کامل دارم می‌توانم در دانشکدهٔ بوزار پاریس پذیرفته شوم».

جدایی از یگانه فرزند، یگانه مایهٔ امید، برای هر مادر بسیار سخت و طاقت‌فرساست. اما من به این جدایی غم‌انگیز تن در دادم، زیرا تصور آیندهٔ موفقیت‌آمیزش بیش از لذت به سر بردن در کنار او و دیدار هر روزی او قلبم را به تپش درمی‌آورد. به علاوه به فکر و عقل و تدبیر او ایمان داشتم و می‌دانستم تصمیمی را که گرفته، از روی بچگی و هوی و هوس اتخاذ نکرده است. علاقهٔ او به ریاضیات و نقاشی از سالها قبل محسوس بود و انتخاب رشتهٔ مهندسی با توجه به استعداد سرشار او در این زمینه، کاملاً صحیح و عاقلانه به نظر می‌رسید.

از نظر اقامت او در پاریس نیز نگرانی نداشتم، خانم برادرم در این شهر اقامت داشت و مراقبت از فرح را عهده‌دار می‌شد. مادام هلو، خانم سفیرکبیر سابق فرانسه در تهران و رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه نیز در راهنمایی فرح در امور تحصیلی قول مساعد داده بود. روزی فرح چمدان سفر را بست و با هم به فرودگاه مهرآباد رفتیم و هواپیمایی غول‌پیکر او را به آسمانها برد و راه پاریس را در پیش گرفت. با غرش هواپیما، قلب من از جا کنده شد. کدام مادری است که در فراق فرزند اشک نریزد؟ به‌خصوص من که پس از مرگ سهراب، همهٔ آمال زندگیم را در وجود یگانه دخترم خلاصه کرده بودم. اما با همهٔ اینها آیا من حق داشتم مانع پیشرفت و موفقیت آیندهٔ او بشوم؟ آیا این خودخواهی نبود که تحت لفافهٔ محبت، او را پیش خود نگهدارم و از ادامهٔ تحصیلش جلوگیری کنم؟

با چشمان گریان و قلب آکنده از امید از فرودگاه برگشتم. اکنون من مانده بودم و عکس‌ها و خاطرات او... و بعد نامه‌هایش که گاهگاهی می‌رسید و قلبم را از شادی لبریز می‌کرد. در این نامه‌ها از جزئیات زندگی او در پاریس مطلع می‌شدم. گویی با هر نامهٔ او که به دستم می‌رسید در عالم خیال به پاریس سفر می‌کردم و ساعات لذت‌بخشی را در کنارش می‌گذراندم و مثل سابق به حرفها و درددلهایش گوش می‌دادم. و از موفقیت‌های تحصیلی پی‌درپی او خوشحال می‌شدم.

اما فرح دربارهٔ این دوره از زندگی خود می‌نویسد که رفتن به فرانسه به آسانی برای او میسّر نشده و با خواهش و تلاش‌های فراوان موفق شده از کشور خارج شود و به فرانسه عزیمت کند.

او می‌نویسد:

امیدوار بودم برای پرداخت هزینهٔ تحصیل معماری در پاریس از بورس استفاده کنم. در امتحانات دیپلم دبیرستان شاگرد اول شده بودم و از مدرسه معماری (Ecole Speciale d'Architecture) که ورود به آن مشکل بود پذیرش گرفته بودم. دوندگی برای اخذ بورس تحصیلی که هرگز موفق به گرفتن آن نشدم، نخستین برخورد من با بوروکراسی بود. روزهای درازی را در وزارت آموزش و پرورش گذراندم، بدون آنکه کسی راه چاره‌ای به من نشان دهد. حتی خود وزیر[۱] که با خانوادهٔ ما آشنایی داشت نیز کاری از پیش نبرد. یعنی می‌گفتند باید یک امتحان اضافی زبان داد؛ امّا نمی‌دانستند مسئول این امتحان کیست و در کجا باید نام‌نویسی کرد. هفته‌ها گذشت، تابستان سپری شد و درخواست من در ادارات مختلف وزارت آموزش و پرورش [فرهنگ] ناپدید گردید. امّا در مدتی که از اداره‌ای به ادارهٔ دیگر در رفت‌وآمد بودم، کلاسهای درس مدرسه معماری پاریس آغاز شده بود. آن چنان برآشفته شده بودم که تصمیم به رفتن گرفتم و با خود عهد کردم که دیگر پا به این مملکت نگذارم... خشم کودکانه‌ای که هشت روز بعد به دست فراموشی سپرده شد.

لوئیز قطبی، مادر رضا که از محبت او نسبت به خودم قبلاً یاد کرده‌ام، در آن زمان در پاریس اقامت داشت. نخستین روزهای پاییز ۱۳۳۶ را در میهمانخانه‌ای به سر بردم و پس از آن توانستم در «خانه هلند» در کوی دانشگاه پاریس نزدیک پارک مُون سوری (Montsouris) اتاقی بگیرم. این خانه مقررات سختی داشت و رفت‌وآمد پسران به آن ممنوع بود. خاله‌ام که خیالش از بابت من راحت شده بود، به تهران بازگشت.

همین که وارد مدرسه معماری شدم، به بوروکراسی ایران رحمت فرستادم، چرا که برای نام‌نویسی پانزده روز مرا معطل کردند. امّا این معطلی موجب شد که من از سنت «بیزوتاژ» (Bizutage) که عبارت است از آزار تازه‌واردان توسط دانشجویان قدیمی، رهایی یابم. بعضی از دانشجویان خارجی که از خشونت این سنت آزرده شده و معنای آن را درک نمی‌کردند از تحصیل صرف‌نظر کرده به مملکت خود بازگشته بودند.

این سنت در مورد دختران با ملایمت بیشتری اجرا می‌شد. اساس بر این بود که تازه‌واردان در خدمت شاگردان قدیمی باشند و اوامر آنان را اجرا کنند. در تمام مدت روز هریک از قدیمیها می‌توانستند به ما فرمانی دهند که می‌بایست بی‌درنگ اجرا شود و اغلب اوقات ما را به جست‌وجوی شیئی می‌فرستادند که اصلاً وجود خارجی نداشت،

۱. دکتر محمود مهران که خود از تحصیلکردگان در اروپا بود. در این سالها ۳۶ـ۳۵ سمت وزارت فرهنگ را عهده‌دار بود (در کابینه‌های حسین علاء و دکتر منوچهر اقبال)

مثلاً یک پرگار مخملی، همه‌جا سروصدا راه می‌افتاد و هریک از ما یقین داشتیم که شیء موردنظر را در اتاق پهلویی و یا در طبقهٔ بالا خواهیم یافت. اگر از فرمان آنها سرپیچی می‌کردیم، تنبیه می‌شدیم و در آن صورت می‌بایست با دهانی باز به دیوار تکیه کنیم و آن گاه یکی از «جلادان» خوش‌خنده یک لیوان آب به صورت ما می‌پاشید و ما مجبور بودیم با کلماتی شمرده بگوییم «سرور بزرگوار و عالیقدر سپاسگزارم.» کسانی که حاضر به گفتن این جمله نبودند، لیوان آب دومی نثارشان می‌شد و این دقیقاً چیزی بود که آنها می‌خواستند. من که با بازیهای جمعی آشنا بودم و اخلاقی قابل انعطاف داشتم به خوبی از عهده برآمدم. تعداد شاگردان خارجی در این مدرسه بسیار بود و یک روز شاگردان قدیمی تصمیم گرفتند ما را وادار کنند که همزمان هریک به زبان مادری خود صحبت کنیم. نتیجه این کار هیاهوی عجیب‌وغریبی شد که موجبات خندهٔ فراوان آنان را فراهم آورد. ولی آنچه ما آن روز نمی‌دانستیم این بود که قدیمیها صداهای ما را ضبط کرده بودند. این کارشان ممکن بود پس از نامزدی من با پادشاه گرفتاری سیاسی ایجاد کند، چراکه یکی از شاگردان نوار را به رادیویی در پاریس فرستاد و مخبران هم در پخش آن تردیدی به خود راه ندادند. خوشبختانه وسوسهٔ پرت‌وپلاگفتن که معمولاً وقتی یقین داریم کسی زبان ما رانمی‌فهمد، به سراغمان می‌آید، در من ایجاد نشده بود.[1]

محیط تحصیلی در پاریس با آنچه من در مدرسهٔ ژاندارک و رازی تجربه کرده بودم، بسیار متفاوت بود. سالها ما را به داشتن روحیه جمعی تشویق کرده بودند و حالا

---

۱. قسمت‌هایی از یادداشت‌های فرح که خانم پداسکو آنها را نقل کرد ولی شاه عصبانی شد و دستور جمع‌آوری کتاب «هزار روز زندگی مرا» داد به شرح زیر است:

«یادم می‌آید، درهنگام انجام چنین کارهایی من باز توانستم خود را نجات داده و تن به آن ندهم، امّا موضوع دیگرکه خیلی ناراحت‌کننده بود به پسرها مربوط می‌شد، دانشجویان قدیمی آنهارا وادار می‌کردند لخت شده و کاملاً عریان روی میزها بایستند! در این هنگام ما جرئت نمی‌کردیم حتی سرهایمان را بالا بگیریم و به این صحنه غیرطبیعی نگاه بیاندازیم! یا مثلاً قدیمیها ما را به آزمایشگاه دیگر می‌فرستادند تا به دنبال چیزی برویم که اصلاً وجود خارجی نداشت! و آنها از این کار کلی تفریح می‌کردند و می‌خندیدند... من همیشه خدا، خدا می‌کردم که مرا به جستجوی چیزی به آزمایشگاه نفرستند. زیرا در آنجا ما مجبور بودیم یک «ریشو» را ببوسیم! که این عمل در نظر من بسیار چندش‌آور بود و هرگز نمی‌توانستم تحمل چنین کاری را داشته باشم. ما مجبور بودیم به هر آنچه که دانشجویان قدیمی می‌گویند گوش فراداده و اقدام کنیم. مثلاً ما را وادار می‌کردند مانند یک خدمتکار، وسایل و تابلوی رسم و طراحی را از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر حمل کنیم یا پرگار، خط کش تی و یا سایر وسایل ما را می‌خواستند، که بایستی فوراً تحویلشان می‌دادیم! اما مجبور بودیم به دستور دانشجویان قدیمی، کاریکاتورهای مضحک و یا زننده رسم کنیم، امّا اگر در حین انجام این کارها عصبانی می‌شدیم، بد می‌شد و اگر دچار خجالت می‌شدیم، بدتر می‌شد! و اگر بر علیه آنها جبهه می‌گرفتیم و حالت تهاجمی نسبت به آنها پیدا می‌کردیم، در این هنگام پایان همه چیز بود!!»

می‌بایست درست برخلاف آن رفتار کرد. فردگرایی و نخبه‌گرایی از جمله ارزشهای مورد توجه رفقای تحصیلی من بود. برای من که به داشتن روحیهٔ متعادل همدلی و رفاقت عادت کرده بودم، تحمل این خصوصیات از قبول سنتهای عجیب آغاز سال تحصیلی هم مشکل‌تر بود. مسئول این وضع، نظام آموزشی دانشکده بود، که بر طبق آن تنها بهترینها به سال دوم راه می‌یافتند. نوعی مسابقه مطرح بود که موجب می‌شد هریک از دانشجویان از گرفتاری دیگری راضی و خوشحال شود. اگر کسی مثلاً در زمینهٔ ریاضی، از من سؤالی می‌کرد، نمی‌توانستم از کمک به او خودداری کنم، در حالی که دیگران از کمک به من دریغ می‌کردند، بدتر از همه وقتی بود که می‌بایست شصت دانشجو همزمان در کارگاه به کار طراحی بپردازند اگر یکی از ما به اشتباه شیشه مرکبی روی طرح برمی‌گرداند و یا از روی ندانم‌کاری ورقهٔ طرحش را پاره می‌کرد و آه از نهادش برمی‌آمد، همه با صدای بلند می‌گفتند «بهتر، یکی کمتر».

من طراح خوبی بودم؛ امّا از تکنیک مدارس مخصوص طراحی آگاهی نداشتم و این مانع بزرگی در کارم به شمار می‌رفت بخصوص که نمرهٔ طراحی ضریبی بالا داشت. بنابراین، در این رشته زحمت بسیار می‌کشیدم؛ ولی کماکان در معرض سرزنش دیگران و بویژه استادم بودم که مدام می‌گفت: «شما شرقیها هیچی از پرسپکتیو، سرتان نمی‌شود.» بر اثر پشتکار توانستم یک سر اسب را آن چنان خوب طراحی کنم که نمره هفده از بیست گرفتم و آن را به دیوار کارگاه نصب کردند و این برایم افتخار بزرگی شد.

من در آغاز، از محیط تحصیلی‌ام آزرده‌خاطر بودم خصوصاً که در کارگاه ما تعداد دختران پیش از پنج، شش نفر نبود و پسرها روحیه‌ای مردسالار داشتند و اغلب اوقات ما را مسخره و تحقیر می‌کردند: «هرگز دیده‌اید که از میان زنان یک معمار قابل بیرون بیاید؟» و یا اینکه: «شما دخترها فقط برای شوهر پیدا کردن به دانشگاه می‌آیید.» روزی یکی از آنان در مقابل همه به من گفت: «معادل چند شتر در مملکتت می‌ارزی؟»[1] او یک پسر فرانسوی بود و من آن چنان از این حرف او آزرده‌خاطر شدم که هرگز او را فراموش نکردم و بعدها که برای درخواست کار، نامه‌ای برایم به تهران فرستاد، جوابی به او ندادم و این تنها کسی است که در زندگی به نامه‌اش پاسخ نگفته‌ام. امّا با بسیاری دیگر مکاتبه داشتم، حتی با «سروران» قدیم که بارها به صورتم آب پاشیده بودند.

۱. عجیب است که بعدها زمانی که فرح ملکه شد چقدر جان و دلش برای فرانسویها غش و ریسه می‌رفت و تا چه اندازه به آنها مقاطعه‌های چرب و نرم مانند ساختن اقامتگاههای تخت‌جمشید و نیز احداث تأسیسات اقامتی و هتل و کازینوی کیش و کارهای مربوط به جشن هنر شیراز را واگذار کرد.

دوری از خانواده در ماههای اول موجب دلتنگی‌ام شده بود. بویژه که به دلیل عدم امکانات مالی می‌دانستم قبل از چهار سال نخواهم توانست آنها را ببینم. چهار سال برای من خیلی طولانی به نظر می‌رسید. برخاستن از رختخواب قبل از روشنایی روز، مترویی که در آن کارگران خسته و غم‌زده سیگار می‌کشیدند و رفتن به مدرسه‌ای که در آن همواره با ناملایمات رو به رو بودم. همهٔ اینها برای من که دختر عزیزدردانهٔ خانواده بودم، بسیار دشوار بود. نامه‌ای که در مهر ماه ۱۳۳۶ برای سُرکلر نوشتم شاهدی است بر وضع نابسامان من: «سُرکلر عزیز، من در «خانه هلند» اتاقی یکنفره دارم که پنجره‌اش به روی خیابان باز می‌شود و دارای همهٔ وسایل راحتی است. ما برای آشنایی دانشجویان با یکدیگر جشن مختصری در خانه ترتیب دادیم و این فرصت خوبی بود تا همدیگر را بشناسیم. من اتاقم را صبح زود ترک می‌کنم و شب برای درس خواندن به آن بازمی‌گردم، دانشجویان دیگر شبها در سالن پایین به خواندن و گفت‌وگو می‌پردازند، امّا من وقت کافی برای این کار ندارم.»

مدرسه به ما این امکان را می‌دهد که در زمینه‌های ورزش متعدد به تمرین والیبال و بسکتبال بپردازیم. من به آنان نگفتم که جزو تیم قهرمانی تهران بودم. وقتی هوا آفتابی است گویی دانشگاه بسیار زیباست. در رستوران کوی دانشگاه عادت بامزه‌ای وجود دارد: هرگاه کسی با کلاه یا روسری وارد شود، همه آن‌قدر با قاشق به میز می‌کوبند تا آنکه تازه‌وارد کلاه یا روسری‌اش را بردارد.

بعضی اوقات دلم سخت برای خانواده و دوستانم تنگ می‌شود؛ ولی با یک لبخند دختر همسایه دلتنگی‌ام رفع می‌گردد.

با اینکه موفق به گرفتن بورس تحصیلی نشده بودم، کاستی نداشتم. مادرم در آغاز هر ماه مبلغی کافی برای رفع نیازهای من می‌فرستاد تا جایی که می‌توانستم بعضی اوقات بلیت رستوران یا مترو نیز به دوستان بدهم. تنها ولخرجی من خرید یک گرامافون بود و نیز دسته گلی که هر ماه خریده با دقت بسیار از آن نگهداری می‌کردم. محیط مدرسه اندک‌اندک، برایم خوشایند شد. بعضی از پسرها تمایل خود را به معاشرت با من نشان می‌دادند و من می‌دانستم که آنان باور نمی‌کنند من دوست‌پسر ندارم.

پس برای اینکه راحتم بگذارند، در کوی دانشگاه می‌گفتم نامزدی در مدرسه دارم و در مدرسه از نامزد کوی دانشگاه خود صحبت می‌کردم و اگر حرفهای من باورشان نمی‌شد، ادعا می‌کردم که نامزدی در تهران دارم. این نامزد خیالی محمود نام‌گرفته بود و کار دوستان کم‌کم به جایی رسید که روزی طرح یک مرد سبیلوی عمامه به سر را که زیر

آن نوشته شده بود: «این محمود، نامزد فرح است» روی میز کارم گذاشتند. این تصویری بود که آنان از مرد ایرانی داشتند. امّا به زودی رویدادها، وسیلهٔ خوبی برای خیال‌پردازی به دست آنان داد. اواخر زمستان ۱۳۳۷، گفته می‌شد که پادشاه ایران از همسرش ملکه ثریا جدا می‌شود. آن شب در دفتر خاطراتم چنین نوشتم: «پادشاه و ثریا از هم جدا می‌شوند و این باعث تأسف است.» در ماههای بعد، مطبوعات نوشتند که پادشاه ایران مایل به داشتن یک جانشین است، برای ازدواج در جست‌وجوی دختری جوان است.

«چرا شاه با تو ازدواج نکنه، تو که دختر شیرینی هستی؟» و از آن پس این جمله موضوع شوخی و خنده همدوره‌هایم شده بود. به یاد دارم که بعد از اتمام کار آتلیه، مدتی را به خنده و شوخی در این باره می‌گذراندیم. من به آنان می‌گفتم: «پس برای او نامه‌ای بنویسید و متقاعدش کنید که یک دختر مناسب برای او در این مدرسه هست.» و آنان در جواب می‌گفتند: «حالا به ما بگو اگر به ایران برگردی و ملکه بشی، اولین کاری که می‌کنی چی خواهد بود؟»

میرمُن، دوست دختر افغانی‌ام، نیز این موضوع را تأیید کرد: «تو دختر نازنینی هستی و شاه باید با تو ازدواج کند.» کارت پستالی را که او از اسپانیا برایم فرستاده همچنان حفظ کرده‌ام. روی این کارت پستال دوستم مانند دختربچه‌های دبستانی نوشته بود: «فرح دیبا ـ فرح پهلوی» و به این ترتیب او نخستین کسی است که نام مرا با نام خاندان سلطنت همراه کرده است.

آن سال تحصیلی، با همهٔ کوششی که از خود نشان دادم، بویژه در زمینهٔ طراحی، پایان درخشانی نداشت و من مجبور شدم سال اول را تجدید کنم. در این موقعیت بدیهی است، من تنها نبودم و بسیاری از شاگردان قدیم نیز از این مرحله گذشته بودند. آن تابستان برای جلوگیری از دلتنگی و تنهایی با چند تن از دوستان دختر خارجی‌ام به ایالت برتانی (Bretagne) رفتیم. آنچه در این سفر در خاطرم نقش بسته، جزرومد شگفت‌آور دریا پیرامون مون سن میشل بود (Mont Saint Michel). ما در این سفر از جزیرهٔ «با» (Batz) هم دیدن کردیم. بعدها شنیدم که نام مرا بر یکی از پلاژهای این جزیره گذاشته‌اند.

دومین سال اقامت من در فرانسه به نحو دلپذیرتری سپری شد. با شهر پاریس آشنایی بیشتری پیدا کرده بودم و دوستان نزدیکی از دختر و پسر یافته بودم. ما با هم به سینما می‌رفتیم و چون دیدن فیلمهای احساساتی و عاشقانه را در شأن خود نمی‌دانستیم، به سراغ سینماهایی می‌رفتیم که فیلمهای هنری و سطح بالا نشان می‌دادند. به خاطر دارم که

در آن دوران فیلم مُهر هفتم، اثر اینگمار برگمن در من تأثیری بسیار گذاشت. گاهی نیز به کنسرت و اپرا می‌رفتیم و کارت عضویت «انجمن جوانان هوادار موسیقی» را داشتم. خوانندگان مورد علاقهٔ من عبارت بودند از، شارل آزناوور، ژاک برل وپل آنکا و از میان خوانندگان ایرانی جمشید شیبانی و حمید قنبری. در آن زمان بیشتر اوقات خودمان را در محلهٔ دانشجویی «کارتیه لاتن» و کوی دانشگاه می‌گذراندیم. گاهی به کافه‌های بولوار سن ژرمن می‌رفتیم و یا در کوی دانشگاه برای خوردن شام گرد هم می‌آمدیم. جشن سالیانه کوی دانشگاه واقعه‌ای مهم بود. دانشجویان هر کشوری غرفهٔ خود را برپا می‌کردند. ما ایرانیان دو شیر سر ستون تخت جمشید را طراحی کرده بودیم و چند نوع غذای ایرانی هم پخته بودیم و من در روز جشن یک لباس محلی گیلکی پوشیدم.

گه‌گاه اعضای خانواده‌ام به پاریس می‌آمدند و این فرصتی بود برای اینکه با آنان به رستوران بروم. به یاد دارم که یکی از عموهایم، منوچهر، مرا با خود به مولن روژ برد؛ ولی از تماشای برنامه آن کاباره خوشم نیامد. تفریحات ساده‌تری را دوست داشتم، از جمله رفتن به سلف‌سرویسهایی که به تازگی معمول شده بود. بعضی از شبها نیز به سراغ دوستانی می‌رفتم که ازدواج کرده، خانه‌ای مستقل داشتند.

از آن پس، در مدرسه از جمله شاگردان قدیمی به حساب می‌آمدم و دیگر کسی نمی‌توانست به بهانهٔ سنتهای مدرسه مزاحم من شود و حتی توقع آن بود که من نیز تازه‌واردان را به کار بکشم. من هرگز نتوانستم آنچه برخورد روا نداشتم به دیگران تحمیل کنم. تنها کاری که از تازه‌واردان می‌خواستم حمل تخته نقاشی سنگینم بود تا ورودیهٔ مترو.

تعطیلات نوئل آن سال را به دعوت یکی از دوستان ایرانی‌ام که مقیم مونیخ بود، در آن شهر گذراندم. من از این شهر، از موزه‌های غنی و از گردشهای طولانی در کوچه‌های قدیمی آن که گه‌گاه با نوشیدن یک فنجان شکلات یا چای داغ توأم بود، خاطرهٔ خوشی دارم. یک‌بار هم به دعوت سازمانهای دانشجویی توانستم به بازدید نمایشگاه جهانی بروکسل بروم و از این فرصت برای دیدن پایتخت کشور بلژیک استفاده کنم.

در آن سال یک‌بار دیگر با مسألهٔ کمونیسم در ایران مواجه شدم. یکی از دوستان ایرانی‌ام* اصرار داشت مرا با خود به یک گردهمایی برضد جنگ الجزیره ببرد. سال

* این دوست من بعدها، در دوران قبل از انقلاب به خاطر عضویت در سازمان فداییان خلق به زندان افتاد. او راضی به وساطت من برای آزاد شدن از زندان نشد و این کار به احترام او نزد من افزود. سالهای بعد، پس ←

۹ـ۱۳۳۸ بود و به گمان او می‌بایست با مبارزان الجزیره‌ای برضد امپریالیسم فرانسه همگام شد. عصیان شخصی او را برضد استعمار می‌فهمیدم؛ ولی مبارزه برضد کشوری که ما را پذیرفته بود به نظرم ناشایست می‌آمد. من برای تحصیل به فرانسه آمده بودم نه برای مبارزهٔ سیاسی و به هیچ وجه نمی‌خواستم در یک گردهمایی کمونیستی شرکت کنم. دوستم به نام «انقلاب جهانی» که هدفش بازگرداندن حیثیت به افراد بشر بود، با عقاید من مخالفت می‌کرد؛ ولی من شخصاً روشهای غیرقابل قبول آنان را در گیلان و آذربایجان شنیده بودم. او مرا در کافه‌ای در پاریس به خواهر و دوستانش که همه از مبارزان کمونیست بودند، معرفی کرد. دنیا از دید این دختران و پسران سیاه بود. در اوج جوانی با روزگار سرجنگ داشتند و با تلخی بسیار با حوادث رو به رو می‌شدند و گویی در نظرشان هیچ چیز قابل قبولی در این دنیا وجود نداشت، مگر اتحاد جماهیر شوروی.

و چون من از شرکت در گردهمایی برضد جنگ الجزایر خودداری کردم، مرا بُزدل خواندند و مسخره‌ام کردند. بی‌شک به خاطر اثبات عکس این مطلب بود که سرانجام به این جلسه رفتم. از آنچه در آنجا گفته شد، خاطرهٔ چندانی ندارم فقط به یادم هست که تا چه اندازه از دیدن میله‌های آهنی و چوبی پنهان در زیر کت پسران تعجب کرده بودم. به خودم می‌گفتم: «اگر پلیس حمله کرده ما را به زندان ببرد چه جوابی به مادر و سفارت خودمان بدهم؟» یک‌بار دیگر این دختران مرا با مردی که از آلمان شرقی می‌آمد آشنا کردند. اگر از این خاطره در اینجا یاد می‌کنم به این علت است که سالهای بعد سرنوشت، مرا در شرایطی نامناسب در برابر این شخص قرار داد. هنگامی که شاه و من در یک نمایش تئاتر در گیلان حضور داشتیم، یکی از مأموران امنیّتی ما را آگاه کرد که در صحنه تیراندازی خواهد شد و از ما خواست که نگران نشویم. من ناگهان همان مرد را که از آلمان شرقی آمده بود تپانچه به دست به روی صحنه دیدم. داستان را آهسته در گوش همسرم تعریف کردم. آن شب هیچ اتفاقی رخ نداد و آن شخص با رازهای خودناپدید شد.

در همین بهار سال ۱۳۳۹[1] بود که فرصتی دست داد تا من به دیدار شاه نایل شوم. شاه برای دیدار رسمی و گفت‌وگو با ژنرال دوگل به پاریس آمده بود و چنان که معمول است

← از مرگ دختر کوچکم لیلا، نامه‌ای از او دریافت کردم که در آن خود را در غم من شریک دانسته بود. به او تلفن کردم و پس از سالها خاموشی با هم صحبت کردیم. هریک از ما دچار سرنوشتی غم‌انگیز شدیم. امّا یقین دارم روزی دوباره موفق به دیدار او خواهم شد.

۱. بهار سال ۱۳۳۸ درست است نه ۱۳۳۹ در پاییز سال ۱۳۳۸ فرح همسر شاه بود. در آبان ۱۳۳۹ برای او فرزند پسری به دنیا آورد.

سفارت ایران بر آن بود که چند نفر از ایرانیان را به او معرفی کند و من یکی از منتخبان بودم. نامه‌ای که آن شب برای مادرم نوشتم، شاهد شادی و غروری است که آن ملاقات در من بوجود آورده بود.

«من یک کت و دامن توئید سیاه و سفید به تن داشتم با یک گل کاملیا به یقه. ما به سفارت رفتیم. چه اتومبیل زیبایی داشت و چقدر خودش دوست‌داشتنی بود. موهایش تقریباً سفید است و چشمانی محزون دارد. نمی‌دانی چقدر از دیدن او خوشحال شدم، ولی مطابق معمول، دانشجویان آن چنان اطراف او را گرفته بودند که من با پاشنه‌های هفت سانتی به زحمت او را می‌دیدم. در این موقع آقای تفضلی، وابستهٔ فرهنگی، دست مرا گرفت و گفت: «خواهش می‌کنم جلوتر بیایید.» ولی تو که دخترت را خوب می‌شناسی، من در همان جا ماندم. نمی‌خواستم مردم بگویند خودش را جلو انداخت. چند دقیقه بعد با او دست دادم و گفتم: «فرح دیبا، مدرسه معماری» و ایشان پرسیدند: «چند وقت است که در این شهر هستید؟» و من در پاسخ گفتم: «دو سال» تفضلی فوراً اضافه کرد: «این دختر خانم خیلی درس‌خوان است و شاگرد اول کلاس خود شده و زبان فرانسه را هم خوب صحبت می‌کند.» او از راه محبت این سخنان را دربارهٔ من گفت. خودت می‌توانی حدس بزنی که با دست دادن با شاه دچار چه هیجانی شده بودم.» پس از آن روز دوستان با من شوخی می‌کردند: فرح تمام روز را در آرایشگاه گذراندی و وقتی شاه را دیدی نتوانستی جلو بروی!

یکی از افراد خانواده‌ام که در آن جلسه حضور داشت معتقد بود که من مورد توجه شاه قرار گرفتم. او به من گفت: «وقتی تو از سالن بیرون رفتی، تو را با نگاه دنبال کرد.» بدیهی است همهٔ اینها داستانی بیش نبود. بعدها آقای تفضلی شکوه کرده بود که: «واقعاً بعضی از دخترها خجالت نمی‌کشند این‌طور به طرف شاهنشاه هجوم می‌برند. من مجبور شدم آنها را از اطراف پادشاه دور کنم.» خدا را شکر که من از جمله این دختران نبودم. ضمناً باید بگویم که یک‌بار دیگر با تفضلی دربارهٔ بورس تحصیلی‌ام صحبت کردم و او قول داد به من کمک کند.

سال تحصیلی با شادی به سررسید و من موفق شدم به سال دوم بروم. پس از گردشی در بولوار سن ژرمن به روی پل «پن نُف» رسیده بودم که یکی از همدوره‌ایهایم خبر خوشی قبولی را به من داد و تقریباً در همان روز اطلاع پیدا کردم که مادرم برایم بلیت هواپیما فرستاده تا تابستان را در تهران بگذرانم. خبری بهتر از این نمی‌شد.

روزهای آخر قبل از حرکتم را به اتفاق لیزا، دوستی که مانند من قصد گذراندن

تعطیلات را در تهران داشت، به مغازه‌گردی گذراندیم. هرگز تا این حد هیجان‌زده نبودم. می‌خواستم برای همه هدیه‌ای کوچک بخرم و علاوه بر این خودم را به سان یک دختر پاریسی جلوه دهم. پیراهنی ابریشمی با گلهای سبز روشن و دامن تنگ به همان رنگ، یک جفت کفش صورتی پاشنه بلند، یک کیف به همان رنگ و نیز یک مانتوی جیر زیتونی برای خودم خریدم. در آن زمان هرگز به ذهنم خطور نمی‌کرد که چهار ماه بعد در بازگشت به پاریس در هتل کرییون اقامت خواهم کرد و برای تهیهٔ جهیزیه ملکهٔ آینده ایران، یک‌بار دیگر به سراغ فروشگاههای پاریس خواهم رفت.[1]

فرح دیبا سپس می‌نویسد:

آنچه از فرودگاه مهرآباد در ذهن داشتم ساختمانی بود ساده که مشایعت‌کنندگان در آن جمع می‌شدند و مسافران خود را تا نزدیکی هواپیما بدرقه می‌کردند. سادگی این فرودگاه یادآور آغاز دورهٔ هواپیمایی در ایران بود ولی هنگام رسیدن به تهران، آن را باز نشناختم، چرا که در طول دو سال غیبت من، باند هواپیما وسعت زیادی یافته و یک برج کنترل بسیار بلند و یک سالن پذیرایی وسیع با باجه‌های متعدد و نوساز به آن اضافه شده بود.

بدین‌سان شش سال پس از پایان بحران ملی شدن نفت، اقتصاد ما دوباره شکوفا به نظر می‌رسید. تهران نیز به راحتی بازشناخته نمی‌شد. کارگاههای ساختمانی، راه‌بندانهایی که نتیجهٔ زیاد شدن تعداد اتومبیل بود و نیز فروشندگان دوره‌گردی که در پیاده‌روها به چشم می‌خوردند. می‌دانستم که خانواده‌ام دیگر در آپارتمانی که پس از مرگ پدرم به آنجا منتقل شده بودیم، زندگی نمی‌کند و عجله داشتم هرچه زودتر خانهٔ جدیدمان را ببینم.

نقشهٔ این خانه را دایی‌ام قطبی طرح کرده و توانسته بود با استفاده از بهبود اوضاع اقتصادی، آن را به بهترین وسایل زندگی مجهز کند. این ویلا دارای یک استخر بود و در بلندیهای شمیران قرار داشت، درست در همان محلی که پانزده سال پیش تعطیلاتمان را گذرانیدم. با دیدار دوبارهٔ مادر، خویشان و دوستانم احساس خوشبختی می‌کردم. من که آشنا با آهنگهای جدید ری چالز، سیدنی بِشه، شارل آزناوور و ژولیت گرکو به تهران رسیده بودم، با شرکت در نخستین مهمانی دریافتم که در تهران نیز همان آهنگها رواج دارند. البته واقعیت این بود که ما نسل جوان خانواده و شاگردان قدیم مدرسهٔ ژاندارک و

---

۱. تفضلی هم در یادداشت‌هایش به این دیدار اشاره می‌کند امّا معتقداست که فرح مورد توجه واقع نشده بود.

رازی، همگی از دانشگاههای غربی بازمی‌گشتیم.

ما فرزندان کشوری در حال توسعه بودیم و از امتیازات بسیار بهره می‌بردیم. به فرهنگ ایران عشق می‌ورزیدیم و فرهنگهای دیگر را نیز پذیرا بودیم. در طول این تابستان در میهمانیهایی که نزد این و آن برگزار می‌شد، به موسیقی راک گوش کرده می‌رقصیدیم و یا به سینماهایی می‌رفتیم که در طول غیبت من ساخته شده بودند. برای پروژه سال دوم معماری، مسجد شاه اصفهان را که نمای آن با کاشیهای فوق‌العاده زیبا پوشیده شده، انتخاب کرده بودم و می‌خواستم روی بخشی از این مسجد کار کنم و غالب روزها، به منظور طراحی و مطالعهٔ اسناد و مدارک دربارهٔ این مسجد به موزهٔ ایران باستان می‌رفتم. شبهایم در معیت خویشان و دوستان به صرف شام روی چمن در شمیران و یا مجالس مهمانی در تهران می‌گذشت. هیچ‌گاه در زندگی تا این حد احساس خوشبختی نکرده بودم. در تحصیلاتم موفق بودم، با خویشان و دوستان همسالم همدلی داشتم و با شهر تهران که دو سال پیش سوگند خورده بودم هرگز به آن قدم نگذارم، آشتی کرده بودم.

روزی، یکی از پسرخاله‌های پادشاه، سهراب که دوست رضا بود، ما را به کوشک ملکه مادر، در شاه‌دشت دعوت کرد. آن روز از بودن در اقامتگاه خانوادهٔ سلطنتی ذوق‌زده شده بودیم و در هر اتاقی که می‌رفتیم زیر لب می‌گفتیم: «فکرش را بکن، شاید پادشاه روی این صندلی نشسته، شاید روی این تختخواب خوابیده...»

همان‌گونه که قبلاً گفتم، من از کودکی شاه‌دوست بار آمده بودم و برای او تحسینی مافوق دیگران قایل بودم. یکی از عموهایم، اسفندیار دیبا، که آجودان پادشاه بود، هر سال هنگام نوروز یک سکه طلا، یک پهلوی از دست شاه می‌گرفت و این سکه را به من می‌داد و من یقین داشتم در این سکه نیرویی جادویی نهفته است. اصولاً هر آنچه از سوی پادشاه می‌رسید، برای‌مان گرامی بود. در آن زمان دیدن شاه را در خواب به فال نیک می‌گرفتند. تنها کاری که هنوز انجام نداده بودم، اقدام برای گرفتن بورس تحصیلی بود. هرچند وضع مالی دایی‌ام بهتر شده بود و مادرم می‌توانست احتیاجات مالی مرا برآورد، معتقد بودم که این بورس تحصیلی حق من است. پرداخت هزینهٔ تحصیل به مدت چهار یا پنج سال دیگر در پاریس برای خانواده‌ام بار سنگینی بود. مسألهٔ مهم‌تر این بود که نمی‌دانستم به چه کسی باید مراجعه کرد. سپس اطلاع پیدا کردم که مسئولیت امور محصلان در خارج به عهدهٔ داماد شاه است. آگاهی به این مطلب مرا امیدوار کرد. داماد شاه نمی‌توانست از نوع بوروکراتهای غیر مسئولی باشد که دو سال پیش مرا تا مرز

دیوانگی آزار داده بودند. بویژه که اردشیر زاهدی، پسر سپهبد زاهدی بود که پادشاه او را در سال ۱۳۳۲ به جای محمد مصدق به نخست‌وزیری منصوب کرده بود. اردشیر زاهدی با والاحضرت شهناز، فرزند یگانه پادشاه، ازدواج کرده بود که ثمر ازدواج پادشاه در سال ۱۳۱۸ (در بیست سالگی) با شاهزاده فوزیه، خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر بود.

اسفندیار دیبا، اردشیر زاهدی را می‌شناخت و هم او بود که برای ما وقت ملاقات گرفت. اردشیر زاهدی ما را در باغچهٔ خانهٔ قدیمی خود پذیرفت. مردی بود جوان و خوش مشرب. البته در آن زمان در تصورم نمی‌گنجید که بیست سال بعد در تبعیدی دردناک، او همچنان در کنار ما خواهد بود.

اردشیر زاهدی دربارهٔ تحصیلات و پروژه‌های آینده و زندگی‌ام در پاریس پرس‌وجو کرد. می‌خواست مرا بهتر بشناسد و با کمال تعجب شنیدیم که در پایان ملاقات به عمویم گفت که می‌خواهد مرا به همسر خود والاحضرت شهناز معرفی کند. چند روز بعد دعوت‌نامه‌ای برای صرف چای در خانهٔ والاحضرت* به دستم رسید. خانهٔ او در حصارک، شمال شمیران و در دامنه کوه البرز قرار داشت، با چشم‌اندازی وسیع به روی شهر تهران.

والاحضرت نیز با مهربانی بسیار با من صحبت کرد. وضع خاصی پیش آمده بود، هرچند ما دو نفر از یک نسل بودیم، او هجده سال داشت و من بیست سال، امّا او با ظرافت نقش خانم خانه را ایفا می‌کرد، در حالی که من در جدال با کمرویی خود بودم. سپس ناگهان صدای رفت‌وآمد و بهم خوردن درها به گوش رسید و یک نفر ما را از آمدن پادشاه مطلع کرد. تپش قلبم را حس می‌کردم. هم خوشحال بودم هم می‌ترسیدم. هرچه باشد، در خانهٔ دختر شاه بودم و تعجبی نداشت که شاه برای دیدار او سرزده وارد شود. در آن هنگام بودن در آنجا شانس بزرگی برایم محسوب می‌شد و تصادف عجیبی بود.

شاه با چهره‌ای باز و خندان وارد شد؛ چهره‌ای بسیار متفاوت با آنچه دو ماه پیش در پاریس دیده بودم. والاحضرت شهناز و اردشیر زاهدی مرا معرفی کردند و پادشاه به سادگی در میان ما نشست. او بی‌درنگ صحبت با من را با آن چنان خوشرویی و گرمی آغاز کرد که من موقعیت را فراموش کردم. گمان می‌کنم با وجود هیجانی که در درون خود احساس می‌کردم با او به طور طبیعی صحبت می‌کردم و در جواب پرسشهایش

---

* والاحضرت شهناز از آن زمان دختر کوچکی به نام مهناز داشت که بعدها او را بهتر شناختم و امروز نیز مورد علاقهٔ بسیار من است. مهناز که کمی از پسر بزرگم رضا مسن‌تر است با داییها و خاله‌هایش پیوندی نزدیک دارد.

دربارهٔ زندگی تحصیلی‌ام در پاریس توضیحاتی می‌دادم. گفت‌وگوها را به خاطر دارم که در طی آن از تلاقی نگاههایمان لذت می‌بردم و لحظه‌ای فراموش کردیم که دربارهٔ چه سخن می‌گوییم. حال که به گذشته فکر می‌کنم، از این موهبتی که نصیبم شده بود، خداوند را شکر می‌کنم، چرا که اگر یک چنین آزادی بیانی در ملاقات اول پیش نیامده بود، شاید هرگز ارتباطی میان ما به وجود نمی‌آمد. در آن زمان که از آینده بی‌خبر بودم، این ملاقات در ذهنم مانند معجزه می‌نمود. در بازگشت به خانه از اتفاقی که برایم پیش آمده بود و فکر می‌کردم دیگر تکرار نخواهد شد، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم و به تفصیل داستان را برای مادرم و سپس دایی و خاله‌ام تعریف کردم و هیجان من به همه اعضای خانواده سرایت کرد.

ملاقات با شاه می‌توانست برای خانوادهٔ من رویدادی تاریخی باشد. یکی دو هفته سپری شد و من در این مدت به کار تحقیقاتی‌ام در موزهٔ ایران باستان ادامه دادم. زندگی روال عادی خود را از سر گرفته بود و من جریان ملاقاتم را چون گنجینه‌ای در دل پنهان کرده بودم تا اینکه دعوت شامی از سوی والاحضرت شهناز به دستم رسید. این بار احساس کردم که سرنوشتی خاص، در انتظار من است. از خود دربارهٔ تصادفی بودن ورود پادشاه سؤال می‌کردم. آیا به خاطر دیدن من آمده بود؟ آیا زمانی که برای دریافت بورس نزد اردشیر زاهدی رفته بودم. او به این فکر افتاده بود که ممکن است مورد توجه پادشاه قرار گیرم و برای این منظور یک ملاقات غیررسمی در منزل خود ترتیب داده بود؟ این ملاقات ممکن بود به همان یک جلسه خاتمه یابد؛ امّا والاحضرت بار دیگر مرا، نه برای صرف چای بلکه برای شام، به منزل خود دعوت کرده بود. در دعوت‌نامه بدیهی است که اشاره‌ای به حضور شاه نشده بود؛ امّا من یقین داشتم که او را در آنجا خواهم دید.

در آن لحظه همه اتفاقات گذشته به یادم آمد: نگاه محزون او در پاریس، آنچه را دربارهٔ جدایی با ملکه ثریا هجده ماه پیش خوانده بودم و آنچه دربارهٔ لزوم ازدواج مجدد پادشاه برای استمرار سلطنت و ایجاد خانواده خوشبختی که هرگز نصیب او نشده بود می‌گفتند. از خود می‌پرسیدم چرا توجه شاه ناگهان به من جلب شده؟ من به سهم خود شیفتهٔ او شده بودم؛ احساسی که اگر فرصت پیش نمی‌آمد، هرگز ظاهر نمی‌کردم. پادشاه علاوه بر همهٔ خصوصیات ذهنی که یک زن برای مرد مورد نظرش خواهان است، بسیار جذاب بود. من تحت‌تأثیر نگاه مهربان و متین و لبخند زیبای او قرار گرفته بودم و برخی از مشخصات او نیز توجه مرا جلب کرده بود، از جمله مژه‌های بلند رمانتیک و همین‌طور

دستهایش... آری من سخت به او دلباخته بودم.

بعدها شاه به من گفت که سادگی‌ام را پسندیده بود. همین سادگی بود که موجب شد بتوانم با کمرویی خود مبارزه کنم و با متانت در گفت‌وگو شرکت نمایم. ما، در طول صرف شام نیز همان حالت خودمانی و محبت‌آمیز جلسهٔ گذشته را ادامه دادیم. هنگام صرف شام جرئت به خود داده از او پرسیدم آیا ملاقات سفارت ایران در پاریس را به خاطر دارد؟ پاسخ او منفی بود و از من خواست که جزئیات آن ملاقات را شرح دهم. اهمیّتی که به جزئیات می‌دادم او را سرگرم می‌کرد. در نظر او این لحظات کوتاه، جایی در ملاقاتهای رسمی نداشت. پس از آن دیدارهای دیگری در خانهٔ والاحضرت پیش آمد. بخصوص بعد از ظهری را به خاطر می‌آورم که دسته جمعی به بازی پالت سرگرم بودیم و من به طور طبیعی گویهای همهٔ میهمانان را جمع می‌کردم. آیا همان روز بود که پادشاه مرا برای همسری و مادری فرزندانش برگزید؟ یقیناً به این موضوع فکر کرده بود، ولی مهلتی برای تصمیم گرفتن نهایی به خود می‌داد. روابط دوستی ما تا بدان جا رسیده بود که او گه‌گاه مرا با اتومبیل خود به گردش اطراف تهران می‌برد. او به اتومبیل شکاری عشق می‌ورزید و اتومبیل و ساعت تنها اشیای مورد علاقهٔ او بودند. بدین ترتیب، ما با یک اتومبیل تندرو شهر را برای یکی دو ساعت ترک می‌کردیم در حالی که مأموران امنیتی در اتومبیلی دیگر ما را دنبال می‌کردند. ما سعی در شناسایی یکدیگر داشتیم؛ امّا چون من هنوز جرئت پرسش کردن از او را نداشتم، بیشتر او بود که دربارهٔ من اطلاعات کسب می‌کرد. گفت‌وگوها و یا سکوتهایمان همواره در محیطی دلپذیر صورت می‌گرفت و او می‌دانست چگونه با یک کلمه یا یک لبخند به من آرامش بخشد. بدین ترتیب می‌دانستم از لذت بردن با او بدون هرگونه تنشی، برخوردار شوم.

یک روز از من خواست او را در پرواز با یک جت کوچک همراهی کنم. هواپیمایی بود چهار نفره، ساخت کارخانهٔ مورن سولنیه (Maurin-Saulnier) فرانسه. والاحضرت شهناز نیز در این گردش ما را همراهی می‌کرد. ابتدا بر فراز تهران پرواز کردیم و سپس به سوی قله‌های البرز رفتیم. مناظر زیر پای ما حالتی جادویی داشت بویژه هنگامی که به دریاچهٔ سد سفیدرود رسیدیم. جایی که پادشاه می‌خواست به من نشان دهد و عمویم در آنجا به کار مشغول بود. هواپیما به علت باد شدید این منطقه، سخت تکان می‌خورد؛ امّا من مطلقاً به خطر نمی‌اندیشیدم. در بازگشت، با آنکه فرودگاه کاملاً قابل رویت بود، ناگهان هواپیما اوج گرفت و در اطراف شهر تهران به دور زدن پرداخت. پادشاه سرحال به نظر می‌رسید. و هیچ شتابی برای بازگشت نشان نمی‌داد. سرانجام از من خواست

فرمانی را که میان ما قرار داشت حرکت دهم. چند دقیقه بعد هواپیما را با آرامش به روی زمین نشاند. در آن زمان بود که متوجه شدم اتومبیلهای پلیس و آتش‌نشانی و آمبولانس صحن فرودگاه را اشغال کرده‌اند. از او پرسیدم: «اتفاق خاصی افتاده؟» به آرامی پاسخ داد: «چرخهای هواپیما به طور خودکار باز نمی‌شد. این شما بودید که با حرکت دست چرخها را بیرون زدید. همه چیز به خوبی گذشته و حالا می‌توانیم پیاده شویم.» ما، در خطر مرگ بودیم؛ ولی او یک لحظه هم آرامش خود را از دست نداده بود.

تابستان رو به پایان می‌رفت. شنیدم که پادشاه از زاهدی خواسته تا از طریق عمویم چند عکس از من تهیه کند. دیگر شکی نبود که احساسات پادشاه نسبت به من از حد دوستی فراتر رفته بود. علاقهٔ من نیز به او روزافزون بود و همهٔ صفات و رفتار او مرا تحت‌تأثیر قرار می‌داد. در این هنگام احساس سرافرازی و افتخار برگزیده شدن از سوی وجودی بی‌همتا و مورد احترام و تحسین مردم، با احساسات شدید یک دختر جوان که با نخستین عشق خود رو به روست درهم آمیخته بود.

پادشاه از من دعوت کرد که یک روز بعد از ظهر برای گفت‌وگو در کنار استخر به کاخ بروم. بنابراین، لباس شنای خود را همراه بردم و با هم شنا کردیم. امروز که به این لحظات فکر می‌کنم خداوند را شکرگزارم که حضور ذهن و سادگی در رفتار را به من ارزانی داشت و توانستم آن روز بعد از ظهر، با وجود دلهره‌ای که احساس می‌کردم، ساعاتی دلپذیر را بگذرانم.

پس از آن چند روز، شاید هم دو تا سه هفته، خبر تازه‌ای نشد. چرا؟ چه اتفاقی افتاده بود؟ در درون خود رنج می‌بردم، امّا این رنج در برابر مسئولیتهای پادشاه چه ارزشی داشت؟ اگر او جای مهمی در زندگی من باز کرده بود، دلیل نبود بر اینکه او نیز همین علاقه را به من پیدا کرده است. عشق چه جایی می‌تواند در زندگی یک پادشاه داشته باشد؟ من فقط به او فکر می‌کردم؛ او بدون شک قبل از اینکه به من بیندیشد، می‌بایست به حل هزار و یک مشکل تصورناپذیر بپردازد. شاید هم مرا فراموش کرده بود. ماه سپتامبر فرارسیده بود و تاریخ آغاز کلاسهای مدرسه معماری پاریس نزدیک می‌شد. چه می‌بایست کرد؟ بی‌سروصدا به پاریس بازگشت و وانمود کرد که ماجرایی روی نداده؟ نه، می‌بایست موضوع روشن شود. پس از عمویم خواستم که مسأله را با اردشیر زاهدی در میان بگذارد: «آیا می‌توانم تحصیلاتم را در فرانسه از سر بگیرم؟»

بعدها پادشاه به شوخی می‌گفت که در آن تابستان او را وادار کرده بودم که با عجله دربارهٔ ازدواج ما تصمیم بگیرد. امّا پیامی که به من رسید حاکی از آن بود که می‌بایست

صبر کرد و در نتیجه من از رفتن به پاریس در آغاز سال تحصیلی منصرف شدم و در تهران ماندم. سرانجام دعوت مجددی از سوی والاحضرت شهناز به من رسید.

آن شب در حدود بیست نفر در مهمانی حضور داشتند. من از دیدار مجدد پادشاه خوشحال و آرام بودم. گفت‌وگو به دور مسائل عادی می‌گشت و پادشاه لبخند به لب داشت و اجازه نمی‌داد مشکلات ناشی از مسئولیتهایش در چهره‌اش آشکار شود. کم‌کم احساس می‌کردم که مدعوین یکی پس از دیگری سالن را ترک می‌گویند تا جایی که پادشاه و من تنها ماندیم. آنگاه پادشاه با متانت بسیار از دو ازدواج پیشین خود سخن گفت. از ازدواج با ملکه فوزیه و نیز از ازدواج با ملکه ثریا که امید داشتن فرزندی از او را داشت. سپس خاموش شد، دست مرا در دست خود گرفت و در حالی که در چشمان من می‌نگریست گفت: «حاضری با من ازدواج کنی؟»

من بی‌درنگ پاسخ مثبت دادم، زیرا که مطلقاً جای تردید نبود. من او را دوست داشتم و آمادهٔ زندگی با او بودم. در آن هنگام به خوبی متوجه نبودم که این پاسخ مثبت چه معنایی دارد و همسری با او منجر به قبول چه مسئولیتهای سنگینی خواهد شد. «می‌دانی که ملکه در برابر مردم ایران مسئولیت سنگینی به عهده خواهد داشت.»

گفتهٔ او را تأیید کردم. من با مسئولیت آشنایی داشتم و با این روحیه بزرگ شده بودم. والدین، خانواده و مدرسه و نیز گروه پیشاهنگی به من آموخته بودند که چگونه باید به درد دیگران رسید و به اجتماع کمک کرد.

سالروز تولدم ۲۲ مهر ماه ۱۳۳۸ بود. بیست و یک ساله شده بودم و به پیشنهاد پادشاه و سرنوشت استثنایی که در انتظارم بود، جواب مثبت داده بودم. سرنوشتی که با شادی و غم توأم بود و من در آن زمان تصورش را هم نمی‌کردم. هنگام جدایی، پادشاه از من خواست که این موضوع را مخفی نگاه دارم. امّا من آن چنان به هیجان آمده بودم و احساس خوشبختی می‌کردم که نتوانستم از گفتن موضوع به نزدیکانم خودداری کنم، به محض رسیدن به خانه، ماجرا را برای مادر و خاله و کمی بعد دایی‌ام که از کار برگشته بود، تعریف کردم. مادرم به شدت منقلب شده بود و نمی‌توانست جلوی خوشحالی‌اش را بگیرد. او خود را در سعادت من شریک می‌دانست؛ امّا بعدها به من گفت که در آن هنگام از خود پرسیده بود که آیا پدرم نیز پذیرای این ازدواج می‌بود؟

بدگویان دربارهٔ آنچه تصور می‌کردند در دربار می‌گذرد، دربارهٔ دسیسه‌ها، دشمنیها و نیز دربارهٔ ملکه مادر و شاهزادگان حرفها می‌زدند و داستانها می‌گفتند. مادرم نگران بود که دختر ساده و بی‌تجربه‌ای مثل من چگونه می‌تواند در محیطی که تملق‌گویی و دسیسه

و دورویی بر آن حکم‌فرماست، جای خود را بیابد. او نگران بود؛ ولی تظاهر به آن چه حاصلی داشت؟ من که از فرط خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم، به دوستم اِلی تلفن کردم:

ــ زود بیا منزل ما، خبر مهمی برات دارم.

ــ چه خبر شده، همین حالا بگو.

ــ با تلفن ممکن نیست، یک تاکسی بگیر و بیا، زودباش، زود!

ــ فرح دیوانه شدی؟ چه خبر شده؟

ــ یک خبر مهم دارم، خیلی مهم!

ــ داری عروسی می‌کنی؟

ــ آره!

ــ اینکه فوق‌العاده است، با کی؟ می‌شناسمش؟ اسمشو بگو!

ــ گرفتاری همین‌جاست، نمی‌تونم بگم؛ ولی اگر بیایی اسمش‌رو خواهی دونست. تا حالا حداقل پنج دقیقه از دست دادی.

ــ من که همچنین صبری ندارم.

بعد شروع کرد به نام بردن جوانان خانواده،

ــ یحیی؟ قول می‌دم که یحیی است.

ــ نه، یحیی نیست.

ــ کامران؟

ــ فکرش را هم نکن.

ــ پرویز؟

ــ نه، نه پرویزه و نه یحیی.

و پس از آنکه نام همهٔ جوانان نزدیک را یکی پس از دیگری شمرد سرانجام باخنده فریاد زد:

ــ پس دیگه غیر از شاه کسی باقی نمونده!

ــ درسته، خودشه!

تلفن از دستش افتاد و تا چند لحظه نتوانست کلمه‌ای بر زبان آورد.

چندی بعد پادشاه به من گفت که می‌خواهد مرا به اعضای خانوادهٔ سلطنتی و پیش از همه به تاج‌الملوک، ملکهٔ مادر، معرفی کند. تاج‌الملوک، همسر دوم رضاشاه[1] برای او

---

۱. همسر چهارم نه دوم.

چهار فرزند به دنیا آورده بود. والاحضرت شمس متولد پنجم آبان ماه ۱۲۹۶، ولیعهد محمدرضا همسر آینده من و خواهر همزاد او والاحضرت اشرف متولد چهارم آبان ماه ۱۲۹۸ و بالاخره والاحضرت علیرضا که در یک سانحهٔ هوایی غم‌انگیز جان خود را از دست داد. شهرت داشت که ملکه مادر آدمی است سختگیر. او به رک‌گویی معروف بود و می‌گفتند که با ملکه ثریا بر سر موضوع باروری اختلاف پیدا کرده و جملاتی ناخوشایند به او گفته است.

اولین ملاقات با زنی که به مقامی تاریخی رسیده و کسی جرئت مخالفت با او را نداشت، مرا نگران می‌کرد. این ملاقات، حتی اگر به زبان آورده نمی‌شد، نوعی آزمون به شمار می‌رفت. پادشاه از تنشی که میان مادر و خواهرانش با ملکه ثریا وجود داشت رنج برده بود، بنابراین برای خوشبختی ما، ایجاد روابط دوستانه میان خانوادهٔ پادشاه و من، ضروری به نظر می‌رسید.

وقتی وارد اتاق میهمانخانه شدم، پادشاه مرا به سوی مادرش که روی کاناپه نشسته بود راهنمایی کرد و پس از تعارفات معمول، ملکه خواست در کنارش بنشینم. نخستین واکنش من آن بود که بر روی مبل کوتاهی در مقابل او بنشینم.»

بانو فرح دیبا سپس خاطراتی از اولین دیدارها با ملکه مادر و اینکه چگونه توانست در دل آن خانم سختگیر و متفرعن و غرولندکن جای پیدا کند می‌آوَرَد و شرح می‌دهد که مراسم ازدواج چه سان در یکی از شبهای پاییز آن سال (۱۳۳۸) برگزار شد.

۷۷

ایران در آن روزگار

در آن روزها، ایران پس از ۲۸ مرداد، سازمان اطلاعات و امنیت به ریاست سرلشکر تیمور بختیار بر همه‌جا حاکم و ناظر بود و کوچک‌ترین گفته یا نوشتهٔ مخالفی را در گلوی گوینده خفه کرده یا قلم نویسنده را می‌شکست. خزانهٔ دولت در اختیار دربار بود و شاه هر خرجی که می‌کرد کسی حق بازخواست از او را نداشت و مطبوعات هم که در حکم هیچ بودند و نام و نشانی از مطبوعات مستقل و حقگو باقی نمانده بود. مجلسین سنا و شورا جمع افراد ساکت و فرمانبردار بود. آخرین پیرمردان عصر مشروطه و رجال قدیمی یکی پس از دیگری عمر طبیعی خود را به پایان رسانده اطراف شاه را خالی کرده به جوانان جاه‌طلب بی‌احساس از غرب‌برگشته می‌دادند. اغلب این جوانان که تحصیلات خوبی هم کرده بودند اوراق هویت و تابعیت کشورهای غربی را هم داشتند.

پس از مطلقه شدن ثریا اسفندیاری بختیاری، مدتها بود تصاویر او را از ادارات دولتی و امکان غیردولتی برداشته بودند. اکنون، پس از ازدواج شاه با فرح، بلافاصله اقدام به تغییر عنوان جمعیت خیریهٔ ثریا پهلوی شد و آخرین تابلوهای آن مؤسسه در اقصی نقاط کشور به زیر آورده و نامش به جمعیت خیریه فرح پهلوی تغییر داده شد. زنان وابسته به طبقهٔ حاکم و اشرافی ایران بلافاصله با چهره‌های خندان و متملق در اطراف ملکه جدید گردآمدند و فرح دیبا که در گذشته افراد معدودی را به عنوان افراد فامیل خویش، چه دور و چه نزدیک، پیرامون خود یا در برخی از مهمانیها یا مجالس ختم می‌دید و ملاقات می‌کرد ناگهان متوجه شد دارای صدها قوم‌وخویش است که او

را کشف کرده و مشتاقانه به دیدارش می‌شتابند و هرکدام توقع و حاجتی دارند.

رفتار فرح با اعضای خاندان شوهرش، با توجه به تعلیماتی که به او داده می‌شد و سفارشهایی که شاه به او کرده بود، بسیار مؤدبانه و خاضعانه بود و به همین علت توانست نظر موافق ملکهٔ مادر راکه بانویی بسیار حسود، تنگ‌نظر، وسواسی و شکاک بود به ندرت با کسی انس می‌گرفت و بویژه از دو عروس قبلی‌اش همیشه بیزار بود و از آنان بدگویی می‌کرد، جلب کند. برخلاف ملکه ثریا[1] برای فرح بسیار جالب بود بداند علت جلب علاقهٔ سریع شاه به او چه بوده است.

نویسنده‌ای به نقل از گفته‌های فرح می‌نویسد:

«من می‌دانستم که زیبایی فوق‌العاده‌ای ندارم به همین جهت علاقه‌مند بودم که بدانم شاه چرا مرا پسندیده است. او در پاسخ من گفت که از همان دیدار اول به من علاقه‌مند شده و بیشتر سادگی و صفای من او را به خود جلب کرده است. شاه هیکل و اندام مرا هم پسندیده بود، زیرا زنان بلندقد و درشت‌اندام را بیشتر دوست می‌داشت و می‌خواست بچه‌های قوی و درشت‌اندامی داشته باشد.»

در شب ۲۹ آذر ۱۳۳۸ مراسم عروسی برگزار شد، باشکوه و جلال و دست و دلبازی و ولخرجی بیشتر نسبت به دو جشن گذشته یکی در بهار ۱۳۱۸ و دومی در زمستان ۱۳۲۹.

عدهٔ زیادی از وابستگان به دربار، اشراف، وزیران، سناتورها، نمایندگان مجلس شورای ملی، روزنامه‌نگاران سالخورده و قدیمی و مورد اعتماد در این مراسم شرکت داشتند.[2]

---

۱. محمود طلوعی: از طاووس تا فرح (تهران) نشر علمی، ۱۳۷۷ ص ۳۵۷. در دو کتاب فرح پهلوی: هزار روز زندگی من و کتاب کهن دیارا این جمله دیده نشد. تصور می‌رود چون آقای طلوعی از نخستین روزنامه‌نگاران ایرانی بودند که در اوایل دهه ۱۳۴۰ با فرح پهلوی دیدار و مصاحبه داشتند احتمالاً این جمله را از خود او شنیده‌اند و نیز احتمال دارد فرح در دیدار با روزنامه‌نگاران خارجی این موضوع را گفته باشد. تماس تلفنی ویراستار با آقای طلوعی میسر نشد و احتمالاً به دلیل مسافرت ایشان نتوانستم منبع این گفته را از مشارالیه بپرسم.

۲. پوشش مطبوعاتی مراسم ازدواج و عکسبرداری و فیلمبرداری سیاه و سفید و رنگی به مراتب بهتر از دو عروسی قبلی شاه بود، مجلات فرانسوی پاری‌مچ، نوارابلان و ژوردوفرانس صفحات رنگین متعددی را به این مراسم اختصاص دادند.

←

مجلات فرانسوی و امریکایی و انگلیسی روی جلد و صفحات متعددی از شماره‌های ویژهٔ خود را به این جشن اختصاص دادند. در حالی‌که ناله‌ها و نجواها و شکایات حاکی از اسراف و تبذیر برای مخارج جشن عروسی در همهمهٔ تبلیغاتی پرسروصدای رادیو و مطبوعات و تنها ایستگاه تلویزیونی خصوصی کشور (تلویزیون ثابت) گم‌وگور و کمرنگ شده بود، مرحلهٔ جدیدی از زندگی شاه با دختر جوان، خانم فرح دیبا، آغاز شد. مردم ایران در سال ۱۳۳۸ نسبت به سال ۱۳۱۸ و سال ۱۳۲۹، مقاطع ازدواج اول و دوم شاه، تغییر هویت و شخصیت و ذهنیت یافته و دیگر چشم‌وگوش بسته نبودند و این جشن فرخنده توجه آنان را چندان به خود جلب نکرد. برای آنان مشکلات مهم‌تری مطرح بود. اختناق سرکوب‌کننده، بیکاری، مشکل جوانان، سانسور شدید، ممنوعیت دستیابی به اخبار واقعی، پیروی بی‌چون‌وچرای رژیم در تمام زمینه‌ها از سیاستهای امریکا و انگلیس، کمبود جا برای تحصیل در دانشگاه، تعداد معتنابه کودکانی که قادر به مدرسه رفتن نبودند، وضعیت ابتدایی و اسفناک روستاها، فقر مزمن و پایان‌ناپذیر، ویرانی و عقب‌ماندگی اغلب شهرها و روستاها و میزان ناچیز تغییروتحول در آنها، وضعیت وحشتناک بهداشتی ـ رفاهی اغلب مردم که گفته می‌شد حتی در گزارش مخصوص شاهپور غلامرضا پهلوی به شاه برادرش در سال ۱۳۳۴ آورده شده بود: در بلوچستان به علت گرسنگی و محرومیت دایم دانش‌آموزان خردسال از مواد غذایی و ویتامینها، هفته‌ای یک‌بار برای آنان ساعات چریدن در صحرا در نظر گرفته شده و مدیر و ناظم بسیاری از مدارس دانش‌آموزان را برای چریدن در مراتع و چیدن و خوردن علف به بیرون شهرها می‌بردند. این گزارش در مطبوعات از جمله مجله خواندنیها در یکی از

← به نظر می‌رسید توجه مطبوعات فرانسه به این مراسم، از آنجا که عروس سه سال در فرانسه به تحصیل اشتغال داشت و کاملاً شیفته و دوستدار فرهنگ و زندگی فرانسوی بود، بیش از مطبوعات دیگر کشورها بود. در حالی‌که در عروسی ثریا، از آنجاکه عروس دورگه آلمانی ـ ایرانی بود، همّ و غمّ مطبوعات آلمان از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۶ و حتی پس از آن زندگی، خوشبختانه ثریا بود. کلیه مطبوعات و مجلات فرانسوی سال ۱۳۳۸ / ۶۰-۱۹۵۹ در موسسه مطالعات تاریخ معاصر وابسته به بنیاد جانبازان و مستضعفان انقلاب اسلامی در خیابان فرشته ـ قسمت کتابخانه ـ شعبه آرشیو مطبوعات خارجی نگهداری می‌شود و ویراستار آن مطبوعات را دیده است؛ امّا به دلایل فنی امکان عکسبرداری از صفحات مجلات مزبور میّسر نشد و زیراکسها هم قابل چاپ نیست.

شماره‌های سال ۱۳۳۴ به چاپ رسیده و موجب حیرت و تأسف عموم شده بود.

خارجیانی که به تهران سفر می‌کردند و سری به جنوب شهر تهران می‌زدند از دیدن جویهای پر از گل و لجن، خیابانهای کثیف، و خانه‌های محقر دچار حیرت می‌شدند.

بسیاری از جراید امریکا و اروپا ابراز شگفتی می‌کردند که با وجود عایدات کلان نفت و نیز مبلغ ۴۸۵ میلیون دلار که دولت امریکا در طی سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ به عنوان کمکهای مادی به ایران اعطا کرده بود چگونه وضعیت عمومی در ایران روی به بهبود نرفته و ایران چهرهٔ کشوری عقب‌مانده، فقره، رشدنکرده را همچنان حفظ کرده است.

فساد و فحشا، همچنان در محله چراغ قرمز جنوب شهر (شهر نو) و حتی در خیابانهای شمالی و غربی و مرکزی به صورت زنان خیابانی، نمادهای زشت و ننگین خود را به نمایش می‌گذاشت. دولت روی فرهنگ، مطبوعات، دست گذاشته زیر سانسور شدید یک نوع فرهنگ ابتذال‌گرایی لومپنیسم، مطالب زشت و بی‌اهمیّت رنگین نامه‌ای، فیلمهایی با مضامین سکسی و گمراه‌کننده و زندگی زنان کاباره‌ای و مردان جاهل چاقوکش بی‌بند و بار بی‌فرهنگ و فیلمهای خلاف اخلاق بخصوص ایتالیایی و فرانسوی زشت و مستجهن با صحنه‌های تحریک‌آمیز و بالاخره مطبوعاتی با چاشنی سکس و مطالب بی‌ارزش و بازاری را ترویج می‌کرد. متقابلاً با ادبیات و سینما و نمایش تفکرآمیز مبارزه می‌کرد و چارهٔ جلوگیری از حتی ملی‌گرایی و رسوبات کمونیستی و چپگرایی قبل را گرایش دادن هرچه بیشتر جامعه به ابتذال و بی‌فرهنگی می‌انگاشت.

از فعالیت کلیهٔ احزاب قدیم و جدید، هرگونه جمعیت و سازمان و موسسه سیاسی و اجتماعی به شدت جلوگیری می‌شد. صدور امتیاز هر نوع مجله و روزنامه ممنوع و فقط با دستور شخص شاه عملی بود که کمتر آن اجازه صادر می‌شد. تنها دو حزب دولتی و درباری و خنثی و چاپلوس و مدّاح «ملّیون» به رهبری دکتر منوچهر اقبال و حزب مردم به رهبری امیر اسدالله علم دوست و مشاور شاه و وزیر کشور سابق در کابینهٔ حسین علاء اجازهٔ فعالیت داشته و کرسیهای مجلس سنا و مجلس شورای ملی را بین اعضای خود تقسیم می‌کردند که در گزینش آن نمایندگان نیز

ساواک، ادارهٔ اطلاعات شهربانی و ادارهٔ دوم ارتش نظرهای بسیار سختگیرانهٔ خود را به کمیسیونی در دربار ارائه می‌کردند و دستور شاه در مورد گزینش فرد مطیع‌تر، خنثی‌تر و چاکرمنش‌تر صادر و به طور تلویحی و ضمنی و شفاهی و تلفنی و بدون استفاده از مکاتبات و مخابرات به سبک عصر رضاشاه که مدرک به جا گذاشت دستورها ابلاغ می‌شد و وکیل مورد نظر از صندوق بیرون می‌آمد.

به طور کلی، مردم کشور در انتخابات نقش مهم و مؤثری نداشتند. برای رأی دادن در تهران از کارکنان شرکت واحد اتوبوسرانی که عده‌شان به تدریج زیاد شده بود، رفتگران شهرداری تهران، کارگران مقاطعه‌کارانی همچون خرم و امثال او، کارگران میدان تره‌بار و میوه استفاده می‌شد و به هنگام برگزاری هرگونه انتخابات، حول‌وحوش حوزه‌ها خالی از جمعیت بود.

کسانی مانند محمدعلی مسعودی، فرد دوم سابق روزنامه و موسسهٔ اطلاعات و برادر او، قاسم مسعودی، که در سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ در رأس روزنامهٔ کم تیراژتری به نام پست تهران قرار داشت و حساب خود را از اطلاعات جدا کرده بودند، ولی نفوذ زیاد و چشمگیری در میدان بارفروشان و انجمنهای محلی داشتند و حاج‌حسین خداداد و امثالهم در هر انتخاباتی مؤثر بودند و دولت برای راه انداختن بساط انتخابات به آنان و عده‌ای از پادوها و کارچاق‌کنهای انتخاباتی مراجعه می‌کرد.

تعداد قابل توجه از نظامیان به درجات ارتشبدی، سپهبدی، سرلشگری ارتقا یافتند و قشر بالای ارتش و شهربانی و ژاندارمری را تشکیل می‌دادند. شگفت اینکه برجسته‌ترین و مشهورترین آنان مانند ارتشبد هدایت، سپهبد وثوق، سپهبد علوی‌مقدم، سپهبد حاجیعلی‌کیا، سپهبد تیمور بختیار، سرلشکر علی‌اکبر ضرغام، سرلشکر محمد دفتری، که در درجات پایین در ادوار قبل درستکار بودند در دهه ۱۳۴۰، به اتمام ارتشاء و فساد مالی تحت پیگرد قرار گرفتند و تیمسار هدایت رئیس ستاد کل و تیمسار وثوق وزیر جنگ به زندان و پرداخت چند میلیون غرامت و جریمه محکوم شدند و در ۱۳۴۸ اموال سپهبد بختیار مصادره شد.

فرح دیبا در چنان حال‌وهوایی وارد محیط هیأت حاکم ایران شد و طبعاً به عده‌ای از خویشاوندان و دوستان و آشنایان او، حتی همدرسان مدرسه و دبیرستان و همکلاسانش در دانشکده معماری فرانسه، نیز پستها و مسئولیتهایی ارجاع گردید.

بدین ترتیب، فرح وارد دربار شد. هنگامی که مراسم عقد و عروسی به پایان رسید عروس و داماد به یک سفر ماه عسل به شمال کشور رفتند. از روز بازگشت از سفر ماه عسل که فرح جریان این سفر را در مصاحبه‌ای با یک روزنامه فرانسوی بیان کرد عدهٔ زیادی از «دیباها» به دربار مراجعه کردند و هریک به امتیازات مهمی نایل شدند.

بنا به نوشتهٔ ارتشبد حسین فردوست، عدهٔ دیباها که روزهای تعطیل به دربار دعوت می‌شدند به ۲۵۰ تن رسید.[1]

در طول مدّت کمی عده زیادی از دوستان خانم فرح در حول‌وحوش او گرد آمدند و هرکدام به مقامات مهمی رسیدند.

بنا به نوشتهٔ سرتیپ منوچهر هاشمی، مدیر کل ادارهٔ هشتم ساواک، بعضی از این آقایان و خانمها سوابق مشکوکی داشتند و ساواک توانست ارتباط تنی چند از این خانمها را مثلاً با وابستهٔ سفارت چکسلواکی و یکی دو سفارتخانهٔ بلوک شرقی رهگیری کند و در آن مورد گزارشی به شاه بدهد که با اصرار ملکه قضایا دنبال نشد و به تذکر خانمها و بازداشتن آنان از معاشرتهای مشکوک بسنده شد.[2]

فرح در نهم آبان سال ۱۳۳۹، آرزوی دیرینهٔ شاه و خاندان پهلوی را به ثمر رساند و در روز نهم آبان اولین مولود خود را که پسر بود به دنیا آورد.

بدین ترتیب دوشیزه فرح دیبا توانست به یک دوران نگرانی و اضطراب و بلاتکلیفی اعضای سلسله پهلوی پایان دهد و شاه را دارای فرزند پسری کند که در همان روز تولد مولود، مهندس شریف امامی نخست‌وزیر وقت بیانیه شاه را در خصوص تعیین ولیعهد کشور به نام رضا پهلوی اعلام داشت.

فرح مرحلهٔ حساسی را که دو همسر پیشین شاه، فوزیه و ثریا، نتوانسته بودند از آن عبور کنند، پشت‌سر گذارد و از آن روز به بعد بر تقرب و محبوبیت او در دربار افزوده شد.

فرح در سالهای اول همسری با شاه تا حدودی خصوصیات سادگی و مردمی پیشین خود را حفظ کرده بود و سعی داشت پل رابطی میان دربار و مردم باشد؛ امّا خواهران شاه که در سالهای پس از شهریور به اجبار و تحت مقتضیات جامعه آن

---

۱. حسین فردوست: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول صص ۲۱۰ـ۲۱۵ تهران، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۱، چاپ پنجم.

۲. داوری در کار ساواک: سرتیپ منوچهر هاشمی، چاپ لندن.

زمان، این دوران را گذرانده و مدتها از طریق تبلیغات و مطبوعات طرفدار خود سعی در جذب انظار و اذهان عمومی کرده بودند، از این ژست فرح زیاد خوششان نمی‌آمد و رقابتی میان آنان و فرح آغاز شد که به دلیل اینکه فرح مادر ولیعهد بود سرانجام توانست بر آنان چیره شود و اشرف به عنوان نمایندهٔ شاه در سازمان ملل متحد از ایران خارج شد.

شهدخت شمس نیز که به مرحلهٔ سالمندی و گذشت ایام جوانی رسیده و سوداها و جاه‌طلبیهای دههٔ ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ را نداشت، به ثروت سرشار و املاک و مستغلات و اندوخته‌های خود بسنده کرد و میدان را برای همسر برادر شاه خالی گذاشت. فرح، مانند ثریا، پس از احراز مقام ملکه ایران، خیلی زود سرپرست تعداد زیادی مؤسسه و جمعیت و سازمان و اداره و مؤسسه شد که چندان سررشته‌ای از امور آنها نداشت. امّا این همه مؤسسات مختلف سبب شد که او بتواند عدهٔ زیادی از دوستان و همشاگردیها و آشنایان و خویشاوندان خود را در آنها به کار بگمارد و ممّر معاش آنان را که بسیار کلان و سنگین و پرهزینه بود، تأمین کند.

فرح که می‌دانست او برای آن به همسری شاه درآمده که از او انتظار به دنیا آوردن مولود پسری دارند، از روز اول تواضع و فروتنی و صبر و حوصله و تحمل سخنان زنندهٔ درباریان، بویژه خواهران شاه، را در پیش گرفت و با ملایمت و مهربانی و خونسردی خود را در دلها جا کرد.

روزی که او را به ملکهٔ مادر معرفی کردند، ملکهٔ مادر در سالن بزرگ کاخ روی کاناپه نشسته بود. فرح، پس از معرفی شدن به او و بوسیدن صورت و دستش، زیر پای او بر روی مخده‌ای نشست و با این فروتنی خود توجه و مهر ملکه مادر را جلب کرد. او شنید که کسی می‌گوید «نگاهش کنید ملکهٔ آیندهٔ ایران روی یک مخده و بالش زیر پای ملکه مادر نشسته است!»

امّا فرح به این گفته ظاهراً از سر مهربانی و در حقیقت به منظور فتنه آتش‌افروزی توجهی نشان نداد:

«جداً آنها می‌خواستند که من کجا بنشینم؟ من که در اولین برخورد نمی‌توانستم هم سطح ملکه مادر در کنارش روی کاناپه بنشینم.»

«این واقعاً از ادب و تربیت به دور بود.». فرح قبلاً شنیده بود که ملکه مادر دارای

اخلاق تندی است. زودرنج است و وسواسی و شکاک و بهانه‌گیر و بین او و ثریا مسأله‌ها وجود داشت و در آخر سر ملکه مادر موفق شد ضربهٔ نهایی خود را بزند و ثریا را که نابارور بود از دربار براند.

همه می‌دانستند که ملکه مادر و خواهران شاه بودند که شاه را در فشار گذاشتند تا ثریا را طلاق دهد.

فرح از ابتدا، شاید تحت تأثیر و نصایح مادرش و نیز زن دایی‌اش خانم لوئیز قطبی که با خانوادهٔ یکی از خوانین بختیاری وصلت کرده بود و رموز و راه کار زندگی درباری را نیک می‌دانست، حد خود و خط قرمز اختیارات خود را شناسایی و مشخص کرد و تا زمانی که نفوذ و اعتبار کامل به دست آورد و به دلیل مادر ولیعهد بودن و به دنیا آوردن سه فرزند دیگر برای همسرش، قدرتش در دربار تثبیت شد با مهربانی و تواضع و مظلوم‌نمایی صداهای مخالف را خاموش کرد و از دسایس و زدوبندها و زمزمه‌ها و نجواها جلوگیری می‌کرد.

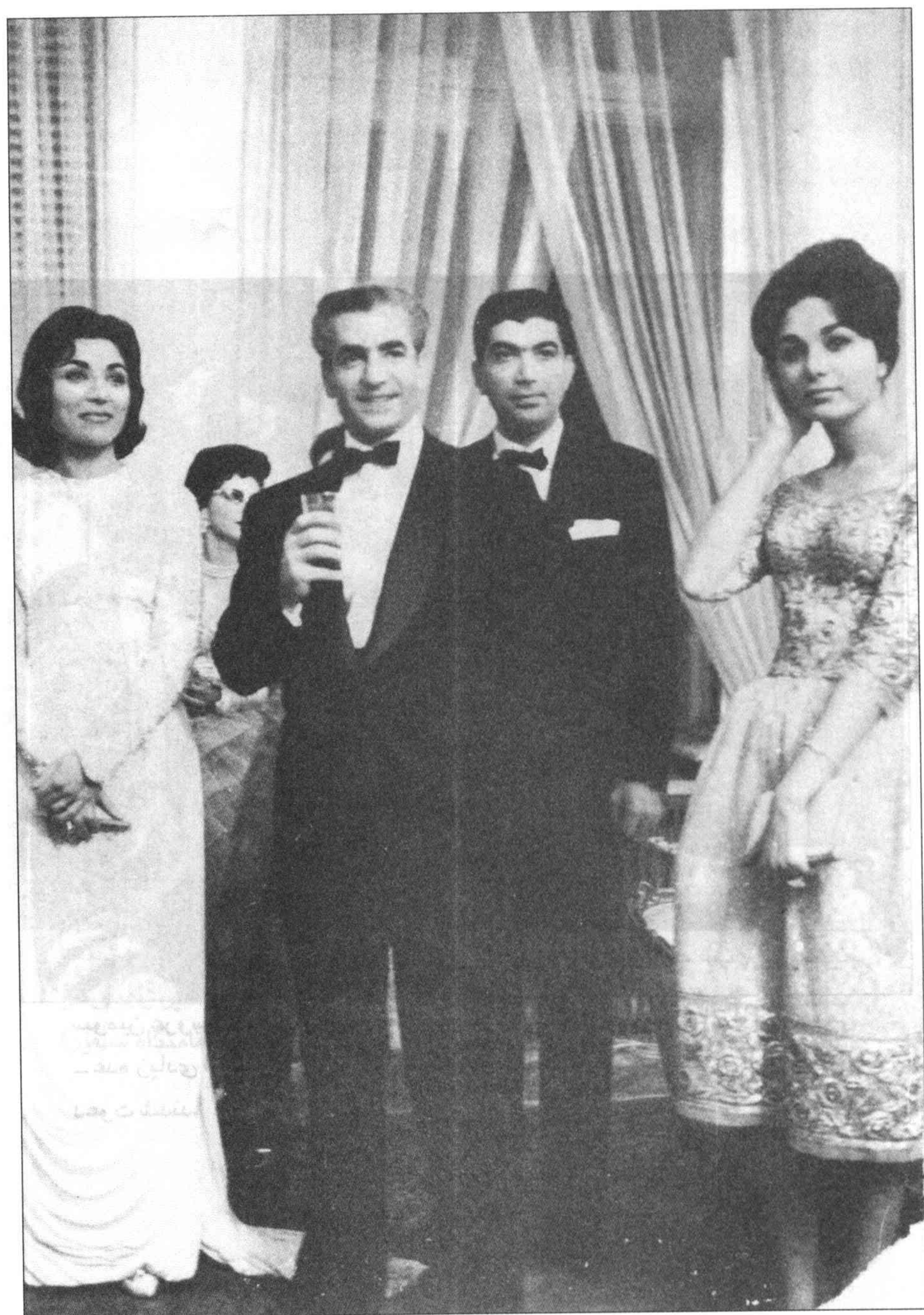
در این مورد او بر گذشتگان خود پرنسس فوزیه و خانم ثریا اسفندیاری برتری تام داشت. آنها با تنیدن در خود، مباهی و مغرور به نام و نسبت خویش و خشمگین و ناراحت از اوضاع اطراف محفل خود، خویشتن را به انزوا کشیدند، در حالی‌که فرح با خوشرویی و ملایمت و جانبداری از اطرافیان میخ قدرت خود را کوبید و محکم کرد.

اولین سالهای زندگی مشترک شاه با فرح، از نظر بحرانهای سیاسی و مسائلی که خیال شاه را مشوش می‌کرد چندان آرام و بی‌دردسر نبود، ولی از نظر خصوصی و خانوادگی فرح از موفقیتهایی برخوردار شد. وقتی در نهم آبان ۱۳۳۹ فرح فرزند خود رضا را در میان شور و هیجان خانوادهٔ سلطنتی و خشنودی درباریان و اشراف و طبقات وابسته به حاکمیت به دنیا آورد. کاری که فوزیه و ثریا از عهدهٔ انجام دادن آن برنیامده بودند، زایشگاه رضا را در میدان مولوی در جنوب شهر تعیین کردند و دربار از این فرصت استفاده کرد تا تبلیغات گسترده‌ای به نفع ملکهٔ جدید و فروتنی و سادگی و صفات نیک او به راه اندازد.

بنا به اشارهٔ دربار، جنوب شهریها و میدانها جشنهای مفصلی در خیابانهای اطراف زایشگاه برپا کردند، طاق نصرت از گل ساختند کف خیابانها را با فرش سرخ مفروش کردند.



فرح در دوران تصحیل در دبیرستان ژاندارک



مراسم نامزدی شاه و فرح دیبا



سومین عروسی، مجلل‌تر، پرخرج‌تر و پرسروصداتر از عروسی‌های اولی و دومی ـ عده زیادی از خبرنگاران و گزارشگران و فیلمبرداران خارجی به‌این جشن دعوت شدند.



نیکسون (چپ). جرالد فورد و دو رئیس‌جمهوری حامی شاه که از او به‌شدت حمایت می‌کردند. آن روزها ایام خوش‌خوشان شاه ایران بود. اردشیر زاهدی در تلکسی به‌شاه خبر داد که فورد تا بامداد در خانه اردشیر زاهدی (اقامتگاه سفیر) بوده و به‌سلامتی شاه جام می زده است.

طیب حاج رضایی، بارفروش عمده میدان سبزی و تره‌بار و میوه و داش‌مشدی جنوب شهر که در آن زمان مورد توجه بود، نقش عمده را در این تجلیل برعهده داشت؛ امّا از همان روز خروج نوزاد از زایشگاه میان او و سرلشکر نصیری به هم خورد.[۱] نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی، فردی خشن، گستاخ و تندخو و کندذهن بود.[۲] او در آن روزها تازه رئیس شهربانی کل کشور شده بود.

طیب از روی ادب و احترام به شاه گفت که نیازی به حضور مراقبان و گارد و پلیس نیست و خود مردم از ولیعهد محافظت خواهند کرد. این گفته به نصیری برخورد. او به طیب پرخاش کرد. طیب پاسخ او را داد و نقار و کدورتی پدید آمد که بعدها با انتقام‌جویی سپهبد نصیری از طیب، زمانی که نصیری پست فرمانده گارد سلطنتی را ترک گفته و در مقام رئیس شهربانی کل کشور کاملاً تثبیت شده بود، به روی‌گردانی طیب از دستگاه و نقار حوادث بعدی انجامید.

در اواسط سال ۱۳۳۹، با پیروزی دمکراتها در انتخابات امریکا، پایه‌های سلطنت شاه متزلزل شد. در اواخر سال ۱۳۳۹ صحبت از آن بود که شاه اغلب کاخها و املاک سلطنتی را فروخته و بهای آن را نقد کرده و به بانکهای امریکا فرستاده و قرار است خیلی زود بساط سلطنت در ایران برچیده شود و مردی نیرومند در رأس حکومت و

---

۱. در خاطرات آقای مهدی عراقی که دوست عزیزم آقای محمد ترکمان سالها پیش نشر داده است این ماجراها به تفصیل آورده شده است. به اسناد ساواک درباره «طیب» که مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات نشر داده نیز نگاه کنید.

۲. در مورد سپهبد (بعداً ارتشبد) نصیری و شخصیت و اقدامات ندانم‌کارانه و وحشیانه و از سر جهالت او که نقش موثر و مهمی در سقوط شاه داشت بنگرید به خاطرات سالیوان مأموریت در ایران ــ متن فارسی ــ صص ۷۱ـ۷۲؛ پرویز راجی: در خدمت تخت‌طاووس ترجمهٔ حسن کامشاد صص ۳۵ و ۴۰۰، خاطرات منصور رفیع‌زاده آخرین رئیس ساواک در امریکا؛ فرد هالیدی: ایران: دیکتاتوری و توسعه ترجمهٔ یلفانی، علی طلوع، صص ۷۳ـ۸۳؛ ساواک: کریستین دزنوا ــ و پاره‌ای از اسناد ساواک ــ و مدارک و اسناد در کتب دیگر و نیز ظهور و سقوط پهلوی، حسین فردوست.

رئیس نخستین ساواک، بختیار، این سازمان را به شکنجه‌گری و آزار مردم و وسیله وحشت و ارعاب و حتی اخاذی به نفع خود تبدیل کرد. دومین رئیس ساواک، سرلشکر پاکروان، مردی سلیم‌الطبع بود که به خشونت اعتقاد نداشت و پس از سه سال برکنار شد. سومین رئیس ساواک، نصیری مردی کم‌دانش، قشری خشن و بسیار مطمئن به قدرت رژیم و خود بود. سپهبد مقدم آخرین رئیس ساواک فرصت چندانی نیافت و در جریان انقلاب مانند پاکروان و نصیری اعدام شد.

رژیم بعدی قرار گیرد.

بنا به اشارهٔ دربار و دستور ساواک یکی از مجلات مقاله‌ای نوشته و حضور ملکه و ولیعهد را مایهٔ دلخوشی و قوام و بقای شاه و سلطنتش دانست و آن شایعات را تکذیب کرد.[۱]

با این همه، حکومت پرزیدنت کندی که نظر خوشی به شاه نداشت موجبات نگرانی شدید شاه و اعضای خانواده پهلوی را فراهم آورده بود.

در این زمان فرح به عنوان و در نقش فرشته نیکوکار وارد صحنه شده و هنگام وقوع حوادث و جریانهایی چون زلزله، آتش‌سوزی، انفجار مواد آتشزا به مراکز مختلف در تهران و شهرستانها سرک می‌کشید و با لحنی مهربانانه با مردم صحبت می‌کرد. حضور او در کانون جذامیان و درددل با آنان سیمای نیکوکارانه‌ای به او می‌داد و مردم میان او و دیگر اعضای دودمان پهلوی تمایز گذاشته، تصور می‌کردند او عنصری مردمی است که پل ارتباط خود را با مردم حفظ کرده است.

در ۱۲ اردیبهشت سال ۴۰ حکومت شریف امامی بر اثر تظاهرات معلمان تهران سقوط کرد و دکتر علی امینی سیاستمدار قدیمی که مورد حمایت امریکا بود زمام امور را در دست گرفت.[۲]

حوادث اردیبهشت سال ۱۳۴۰ به فضای خاص و اختناق‌آمیزی که از سال ۱۳۳۲، پس از ۲۸ مرداد، بر کشور حاکم شده بود خاتمه داد. عصر شیرین اطاعت و فرمانبرداری هراس‌آمیز مردم از رژیم پس از ۲۸ مرداد و نفوذ همه جانبهٔ دربار خاتمه یافت و امریکایی‌ها که در طی هشت سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرسختانه از رژیم شاه حمایت می‌کردند و در حدود ۵۰۰ میلیون دلار به او کمک مالی کرده بودند، از رویه سابق دست کشیدند.

نظرها و آرمانهای پرزیدنت جان اف کندی با گذشتگان او تفاوت داشت و کندی جداً خواهان طرد حکومتهای توتالیتر، بویژه حکومتهای فاسد بود.

---

۱. خواندنی‌ها، اسناد آن نشر یافته است که مقاله به سفارش ساواک نوشته شده بود.

۲. به کتاب شریف‌امامی به روایت اسناد ساواک و نیز دکتر علی امینی به روایت اسناد ساواک، تاریخ ۲۵ سالهٔ ایران نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی و مصاحبه‌های تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد با شریف امامی و دکتر علی امینی نگاه شود. و نیز نگاه شود به کتاب گزارش پلیس از تهران (چهار روایت انتظامی از وقایع دهه ۱۳۴۰) به اهتمام خسرو معتضد، از انتشارات ناجا.

شاه که تا سال ۱۳۳۹ از وضعیت کشور ابراز رضایت و خشنودی می‌کرد، زیر فشار دیپلماسی امریکا و انتقادات شدید مطبوعات این کشور ناچار شد به اصلاحات نیم‌بندی تن در دهد.

باولینگ، یکی از دیپلماتهای امریکا که سالها در تهران مأموریت و اقامت داشت، برای اصلاح حکومت شاه و تضمین دوام و ماندگاری آن چهارده ماه پیشنهاد کرد که به صورت دکترین امریکا به شاه ابلاغ شد.

شاه به اجرای اصلاحات ارضی رضایت داد و حکومت دکتر امینی که دکتر حسن ارسنجانی یکی از سوسیالیستهای تندرو در رأس آن قرار گرفته بود برای حفظ و بقای رژیم برنامه اصلاحات ارضی را آغاز کرد.

سال ۱۳۴۰ را سال بهار تهران (به سبک بهار پراک در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸) نامیده‌اند.

دکتر امینی، که بیشتر اهل حرافی و شعار و توپ‌وتشر تا حد هوچیگری و عوامفریبی زدن بود تا اقدامات سازنده و کارساز و اصلاحات و عمران، دوران نخست‌وزیری خود را که با نخست‌وزیران پیشین و معمولاً مطیع و دست‌نشانده شاه تفاوت آشکاری داشت، با اقدامات پرسروصدا آغاز کرد و کابینهٔ او تا حدودی زیاد متفاوت با عناصر شناخته شده و سربه‌زیر کابینه‌های سابق بود که اکثرشان از اعضای لژهای فراماسونی بودند؛ کسانی همچون دکتر حسن ارسنجانی روزنامه‌نگار سوسیالیست، مشاور سابق احمد قوام (قوام‌السلطنه) و از رهبران پیشین حزب دموکرات ایران قوام، نورالدین الموتی از کمونیستهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ و یکی از زندانیان گروه ۵۳ نفر، همچنین محمد درخشش معلم سابق و رئیس باشگاه فرهنگیان معروف به مهرگان، که این شخص از طرفداران امریکا بود که در عین حال قدرت جذب و سربازگیری عمیقی در میان معلمان و روشنفکران داشت، از وزیران برجسته و کاملاً متشخص این کابینه بودند.

دکتر امینی، ضمن اعلام ورشکستگی کامل کشور و به ته دیگ خوردن کفگیر خزانه، مبارزهٔ پیگیر با فساد مزمن و فزاینده و همه‌جا ریشه دوانده را اعلام داشت.

اقدامات اولیهٔ امینی تا حدود زیادی سلبی بود، بدین معنی که مردم در طول هشت سال گذشته از اختناق وحشتناک، تاخت‌وتاز نورچشمیهای دربار و هیأت حاکمه،

فشار و آزار پلیس و سازمان امنیت، تاخت‌وتاز امیران ارتش در تمام زمینه‌ها[۱]، دزدیها و رشوه‌خواریهای وزیران و مدیران بلندپایه، فقدان آزادیهای اولیه و گرایش دادن عمومی و عمدی کشور به سوی فساد عمیق، بی‌بندوباری و ابتذال و بلعیده شدن آن همه عایدات کشور در وادیهای ناشناس و مرموز به جان آمده بودند.

دکتر امینی دهها تن از امیران ارتش، غیرنظامیان مشتهر به فساد و رشوه‌خواری را بازداشت کرد و تحویل زندان داد. حتی‌ابوالحسن ابتهاج، که گفته می‌شد در واگذاری مناقصه‌ها و مقاطعه‌های عمرانی به خارجیان ــ از جمله شرکت جان مولم انگلیسی و کنسرسیوم‌های آمریکایی مانند شرکتهای متعلق به لیلنتال و گلوپ بی‌پروایی زیاد نشان داده و سالها بودجه دولت را به هدر داده بود بازداشت و تحویل زندان شد.[۲]

باند چیره‌دست، خاموش، آب‌زیرکاه و بدنام وابسته به هیأت حاکمه که سالها می‌شد بی‌سروصدا دست بر همه منابع ثروت کشور از جمله شیلات و بویژه خاویار کشور گذاشته بود و آن را حیف‌ومیل می‌کردند و پول آن را به جیب می‌زدند و در رأس آنان خانم دَوّلو، سلطان خاویار ایران بود بازداشت و تحویل زندان شدند.[۳]

ماهها بعد محاکمات بزرگ مشتهران به فساد و دست چسبناک و دزدان آغاز شد، آنان پشتگرم، دلگرم، و سرفراز از حمایتهای پنهان و آشکار به ریش دولت امینی و دادگستری او خندیدند و در دادگاهها با پررویی و گستاخی رو در روی قاضی ایستادند. بعضی مانند سپهبد کیا، رئیس ادارهٔ دوم که به سوءاستفاده از اموال دولتی و سوءاستفاده از مقام نظامی خود شهره و آسمانخراش یازده طبقه در تهران ساخته بود، که آن را ساختمان از کجا آورده‌ای می‌خواندند (و این اشاره‌ای طعنه‌آمیز و تلخ به

---

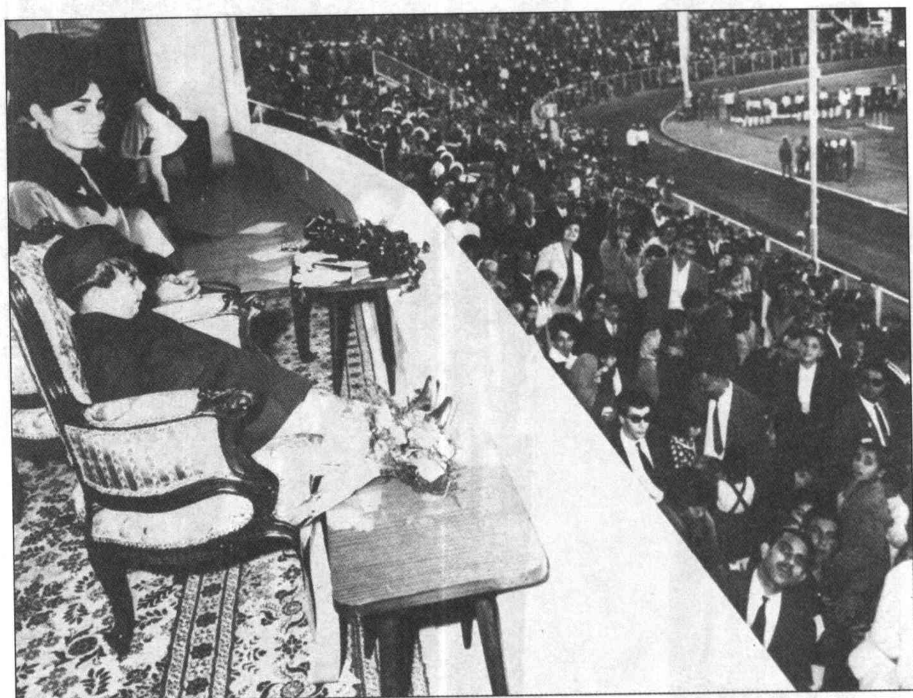
۱. سپهبد علوی مقدم، سپهبد حاجیعلی‌کیا، سرلشکر علی‌اکبر ضرغام و سرتیپ روح‌الله نویسی در رأس فاسدان نظامی بازداشت و پس از حدود ۱۱ ماه با سلام و صلوات و تکریم آزاد و طلبکار هم شدند.

۲. نگاه کنید به خاطرات ابتهاج ــ در دو جلد، نشر علمی، تهران.

۳. احمد آرامش وزیر مشاور و سرپرست بعدی سازمان برنامه در زمستان ۱۳۳۹ و بهار سال ۱۳۴۰ طی یک سخنرانی در مجلس و چندین مصاحبه مطبوعاتی، تشت رسوایی بریز و بپاش در سازمان برنامه را به صدا درآورد و چنان آبرویی از چپاول اموال عمومی کشور در آن هشت سال دوران آرامش و امنیت! پس از ۲۸ مرداد برد که چند سال بعد تاوان افشاگری خود را چشید و ۷ سال به زندان افتاد و پس از خروج ساواک او را در یک پارک عمومی به تیر بست و کشت. در مورد چپاول شیلات بوسیله خانواده دولو قاجار نگاه شود به اسناد نگهداری شده در آرشیو موسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران که قسمتهایی از آن در فصلنامه آن مؤسسه ــ «تاریخ معاصر ایران» به چاپ رسیده است.



دیدار مهمان مهم خارجی از جواهر سلطنتی



فرح تصور می‌کرد محبوبیت زیادی در میان مردم دارد. تجارب سال ۱۳۵۷، بطلان این برداشت را ثابت کرد.



این دغل دوستان... دیدار از انگلستان و ملاقات ملکه الیزابت دوم و پرنس فیلیپ، در سال ۱۳۵۸، پس از خروج شاه از ایران، علی‌رغم دستور ملکه الیزابت، دولت انگلستان از ورود شاه به‌انگلستان جلوگیری کرد.



بالاخره آنها صاحب فرزند پسری شدند

قانونی بی‌خاصیت به این نام بود که در دوران نخست‌وزیری دکتر اقبال از مجلس گذشته بود)، در دادگاه خود را سردار ملی خواندند و دولت را به مصاف طلبیدند. بعضی از متهمان شیلات، مانند سرتیپ روح‌الله نویسی و نصرت‌الله منتصر، از اعضای سابق شرکت نفت سابق و شهردار پیشین تهران، سکوت کردند و با این سکوت معنی‌دار تقریباً خواستند هشدار بدهند که اگر قرار باشد سکوت خود را بشکنند، نام خیلیها را به میان خواهند آورد. متهمان اختلاس در شیلات گستاخ‌تر از دیگران بودند و بویژه خانم احسانیه دولو قاجار، متهم اصلی که از خانوادهٔ دولو قاجار بود و امیرهوشنگ دولو قوم‌وخویش نزدیک او و به عنوان پیشخدمت مخصوص در خدمت دایم شاه بود، دادگاه را به سخره گرفت و به زبان سکوت حالی کرد که برای عدلیه و قوانین کشور پشیزی ارزش و احترام قایل نیست؛ زیرا به خوبی می‌داند که تیغ عدلیه در برابر او برنده نیست و آسیبی به وی نخواهد رساند و حامیان او نخواهند گذاشت صدمه‌ای به او برسد.[۱]

آن محاکمات بدون هیچ نتیجه‌ای خاتمه یافت. دکتر علی امینی که مرتباً از شاخی به شاخ دیگر می‌پرید، به شهادت آنچه در کتاب مصاحبه شفاهی خود آورده است، مرد آن میدان نبود.

او اغلب اوقات روزانه خود را به سخنرانیهای پر از شعار و تهدید وعده‌ووعید برای پیشه‌وران، بازرگانان، اصناف و اتحادیه‌های مختلف تهران می‌گذراند و به تقلید از آنچه در امریکا دیده بود که کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری در میان اجتماعات مردم حضور یافته و به سخنرانی می‌پردازند مرتباً نطق می‌کرد، در حالی‌که نه ایران امریکا بود و نه او کاندیدای احراز مقام ریاست جمهوری. او نخست‌وزیر کشور بود و باید با چند اقدام پرسروصدای مبارزه با فساد و یا اقدامات عمرانی و راضی‌کنندهٔ مردم میخ حکومت خود را می‌کوبید. امّا او که عاشق سخنرانی بود و غافل

---

۱. بانو دولو قاجار و بستگانش که موضوع توقیف و محاکمه این خانم در سال ۱۳۴۱ـ۱۳۴۰ ماهها تیتر صفحه اول مطبوعات بود، از سال ۱۳۴۲ به بعد دوباره تجارت شیلات را در دست گرفتند. هوشنگ دولو قاجار و اقوامش میلیونها دلار از صدور انحصاری خاویار سود می‌بردند و دیناری به خزانه دولت مالیات نمی‌دادند. ساواک چند صد گزارش محرمانه درباره چپاول این خانواده از تجارت خاویار تهیه کرد که موجود است و البته بی‌فایده بود. دست‌اندازی دولو، به خاویار ایران تا ۱۳۵۷ ادامه داشت.

از دسایس شاه حسود و کم‌ظرفیت و درباریان و اشراف که از طرحهای کابینه او برای اصلاحات ارضی و اصلاحات اجتماعی ناراضی بودند و بویژه وزیر سوسیالیست او، ارسنجانی را کمونیست می‌خواندند و شاه نفرت زیادی از نورالدین الموتی وزیر دادگستری داشت که سپهبد حسین آزمود دادستان سابق ارتش را برادر آیشمان جنایتکار نازی خوانده بود، وقت‌گذرانی کرد و کمتر از یک سال و چند ماه بعد، در اوایل تابستان ۱۳۴۱ ناچار به استعفا شد.

شاه در خلال ماههای زمامداری دکتر امینی در آغاز سال ۱۳۴۱ به اتفاق همسرش راهی امریکا شد. در کاخ سفید با پرزیدنت کندی و ژاکلین دیدار کرد. کندی که نظر بسیار نامساعدی نسبت به شاه داشت، پس از چندین جلسه دیدار و گفت‌وگو راضی شد که او همچنان بر سریر سلطنت باقی بماند، به شرطی که چهارده ماده آقای باولینگ را بپذیرد. فرح نیز در اجرای طرح جدید، یعنی ایجاد محبوبیت و مطلوبیت و مقبولیت برای رژیم شاه به دلیل چهرهٔ جوان و سادهٔ خود در آن روزگار نقشی برعهده گرفت. کندی پذیرفت شاه مجری اصلاحات پیشنهادی امریکا باشد و امریکا حمایت بی‌چون‌وچرای خود را از دکتر امینی تعدیل کند.

هنگامی که شاه و فرح به ایران بازگشتند، عصر دکتر امینی[1] تقریباً در حال افول بود؛ زیرا او به عنوان آدمی گزاف‌گو، پرحرف، به قول ایرانی‌ها خالی‌بند، عاشق سخنرانیهای بی‌محتوا معرفی شده و مردم او را بیشتر عوام‌فریبی ناشی می‌دانستند تا سیاستمداری پخته و تربیت شده در مکتب قوام‌السلطنه و دکتر مصدق. در اوایل تابستان ۱۳۴۱ شاه خود را از شّر امینی راحت کرد و امیر اسدالله علم، دوست و مشاور و هم‌صحبت قدیمی خود را به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد.

امیر اسدالله علم که تقریباً هم‌زمان با سال ازدواج محمدرضا ولیعهد با فوزیه پرنسس مصری، بنا به توصیهٔ پدرش، امیر شوکت‌الملک علم و شاید نظر رضایت‌آمیز رضاشاه، با ملکتاج قوام، دختر تحصیل‌کرده و معقول و جدی ابراهیم‌خان قوام‌الملک شیرازی، ازدواج کرده بود، از ازدواج اجباری و حسب‌الامری خود رضایت نداشت.

---

۱. به مصاحبهٔ شفاهی دکتر حبیب لاجوردی با دکتر امینی و نیز دو جلد اسناد ساواک دربارهٔ او بنگرید. دکتر امینی عوامفریب و سخن‌باز بود و اهل عمل نبود. او در دوران نخست‌وزیری خود حقوق هم نگرفت.

علم در تمام طول مدت زندگی زناشویی با خانم ملکتاج، که برای او دو دختر نیز به دنیا آورد، سروگوشش در هوای زنان و دختران دیگران، بویژه مهرویان خارجی، می‌جنبید و در آرزوی دیدار و معاشرت و معاشقه با آن زنان و دختران بود.[۱] احتمال دارد علم در سالهای جوانی محمدرضا، چه پیش از ازدواج با فوزیه، چه پس از عزیمت فرار مانند فوزیه به مصر در ۱۳۲۴، چه پس از طلاق دادن او از سوی شاه در سال ۱۳۲۷، و چه در خلال دو سال انزوا و تجرد شاه پس از مطلقه کردن ثریا (سالهای ۱۳۳۷ـ۱۳۳۸) رفیق و مونس و شریک خوشگذرانیهای شاه جوان بود و چون فئودال‌زاده بود آن خوشگذرانیها ساعاتی منفک شدن از دنیای پرتلاطم سیاست و آن همه فشارهای سیاست خارجی و رویدادهای داخلی را حق طبیعی شاه می‌دانست؛ زیرا علم چون اهل کتاب خواندن بود کتابهای زیادی خوانده و دانسته بود زندگی شهریاران و مردان قدرتمند ایران از دو هزار و پانصد سال پیش تا عصر پهلوی‌ها، خالی از آن سرگرمیها و وقت‌گذرانیهای هیجان‌انگیز و آرامش‌بخش و فراغت‌بخش نبوده است!

چند سال بعد که امیر اسدالله علم، پس از حدود یک سال و نیم تصدی مقام نخست‌وزیری و یکی دو سال سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی، در مقام وزیر دربار شاهنشاهی جایگزین وزیران دربار قدیمی و سنت‌گرا و محافظه کار شاه مانند حسین علاء و حسین قدس نخعی شد، توانست شاه را توجیه و قانع کند که نیاز به استراحت روحی و معنوی و دوری از عوالم زندگی خسته‌کنندهٔ روزمره دارد و برای یک شاه مقتدر اشکالی نخواهد داشت که ساعاتش از ایام هفته را دور از اتاق کار خود و محیط کاخ سلطنتی یا تشریفات روزمره یا امور سیاسی و دولتی و دیپلماسی در جوار خوبرویان طناز ایرانی و حتی روسپیان لوند و کارکشته اروپایی و آمریکایی بگذراند و برای انجام دادن وظایف خود سبکبال و تازه و سرحال شود.

وسوسه‌های علم که یک جنتلمن گالان بود، یعنی مردی که به معاشرت زنان علاقه‌مند بود و نمونه‌هایی که از زندگی خصوصی پادشاهان پیشین ایران مانند

۱. بنا به محتوای شش جلد کتاب یادداشتهای عَلَم شاه از او تنفّر عمیقی داشت و حتی پس از سقوط حکومت دکتر آموزگار حاضر نشد او را نخست‌وزیر کند در حالیکه احتمال داشت دکتر امینی به اقداماتی دست بزند که مانع سقوط رژیم پهلوی شود.

شاه‌عباس و دیگر پادشاهان صفوی و نیز فتحعلی‌شاه، ناصرالدین‌شاه و حتی احمدشاه قاجار می‌آورد و به شاه می‌گفت که احمدشاه بی‌دست‌وپای خجول دوازده زن، چهار عقدی و هشت زن صیغه داشته است، شاه را که در این‌گونه امور خود سوابق و تجارب فراوان داشت دوباره به عوالم دوران ولیعهدی و آغاز سلطنت بازگرداند. در حقیقت عَلَم با تملق‌ها و واسطه‌گریهای جنسی و جور کردن معشوقه‌های متعدد خارجی برای شاه که ایادی عَلَم آنها را از اقصی‌نقاط عالم بویژه آمریکا و اروپا یافته با هواپیما به تهران گسیل می‌داشتند و در هتل‌ها نگهداری می‌کردند تا عَلَم اوقات مخصوص برای شرفیابی و همبالین شدن آنها با شاه بیابد نقش مهمی در فاسد کردن شاه و گرایش او به ابتذال و دوری از اخلاق لازمه یک شهریار ایفاء کرد.

شاه که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ (متارکه با فوزیه تا ازدواج با ثریا) معشوقه‌های متعددی داشت و حتی در دوران زندگی زناشویی با ثریا، بنا به گواهی و نوشتهٔ ثریا، زنانی چند در زندگی او بودند، بار دیگر به عوالم پیشین بازگشت و موجبات نگرانی و کدورت فرح همسر خود را فراهم آورد و سطوری بسیار از یادداشتهای روزانهٔ امیر اسدالله علم که یادداشتهای مربوط به سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ از آنها باقی مانده است، به شرح تنشهای خانوادگی شاه و فرح اشاره دارد.

خانم فریده دیبا، مادر فرح، نیز در این‌گونه موارد وارد صحنه می‌شد و گله‌هایی می‌کرد که علم آنها را رفع‌ورجوع می‌کرد. اما من‌حیث‌المجموع علم آزاد گذاشتن دست شاه را در این که گاهی از مدار زندگی تشریفاتی خشک و بی‌روح و زندگی خانوادگی ملال‌آور خارج شود حق شاه می‌دانست و بویژه پس از آنکه شاه مبتلا به بیماری درمان‌ناپذیر سرطان شد (بی‌آنکه خود بداند) علم که در جریان کامل پیشرفت عارضه در بدن شاه بود، سعی داشت هرچه بیشتر اسباب خوشی و سرحالی شاه را فراهم آورد؛ زیرا خود او نیز که دچار سرطان خون شده بود عمر خویش و شاه را در این جهان کم و ناپایدار دیده هم به خود و هم به شاه حق می‌داد در فرصت کم پیش رو، تا می‌توانند از لذایذ زندگی بهره‌مند شوند. و در این دنیای زودگذر و فانی بی‌وفای شتابان، دست‌کم ساعات و لحظاتی را در هفته آن چنان زندگی کنند که خود می‌خواهند و فارغ از مسائل تشنج‌برانگیز سیاسی روز و اخبار ناراحت‌کننده یا

توقعات نابجای ملکه و اعضای خاندان سلطنت و خاندان دیبا و چاپلوسیهای درباریان باشند.

بدین ترتیب، امیر اسدالله علم در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶، یعنی تا آخرین مراحل حیات خود، نقش عمده‌ای در سوق دادن شاه به سوی تفریحات و خوشگذرانیها و در عین حال نقش منهدم‌کننده‌ای در متزلزل کردن بنیان زندگی خانوادگی شاه و فرح داشت و بارها اعتراض ملکه و پرخاش شدیدش به وزیر دربار و نیز گله‌های تمام نشدنی خانم فریده دیبا مادر ملکه را از بی‌وفایی شاه برانگیخت. ولی او مطمئن بود شاه که عمری طولانی در پیش ندارد هرگز از فرح مادر ولیعهد و دیگر فرزندانش روی برنتافته و هوسرانیهای کوتاه مدت او فقط برای دمی خوش بودن و از اوضاع زمانه فارغ شدن است.[۱]

---

۱. دربارهٔ شاه جوان و دوستان مؤنث بی‌شمار او حرف و حدیث فراوان بود و چه از دوران ولیعهدی و چه در دوران زندگی زناشویی با فوزیه و چه در خلال سالهای ۱۳۲۹ـ۱۳۲۴ که شاه در زمستان آن سال با ثریا ازدواج کرد نام دخترخانمهای زیادی به عنوان محبوبه‌های شاه به سر زبانها بود که به بعضی از آنها پس از پایان دوره دوستی شاه با ایشان پست‌های مطالعاتی و تحصیل! و سیر و سیاحت مهمی در خارج از کشور محول می‌گردید مانند مهری دیوسالار و گیتی خبیر.

یک مدرک جالب درباره زن جوان زیبای دورگه‌ای به نام فرانچسکا اسکافا ــ (ایتالیایی ـ شیلیایی) که مدت دو ماه در اواخر سال ۱۳۲۸ پس از سفر شاه به آمریکا و اروپا در ایران اقامت داشت به جا مانده است که به صورت یک قطعه شعر است. در هفته‌نامه فکاهی توفیق زیر عنوان بدرقه یک مهمان عزیز در پایان سفر دو ماهه و در کمال استتار خانم فرانچسکا اسکافا که بعداً معلوم شد مهمان شاه بوده و به خرج او دو ماه در هتل آبعلی و دو هتل دربند و رامسر به سر می‌برده به چاپ رسیده که نکات بامزه‌ای را دربر دارد. هنگامیکه فرانچسکا اسکافا در تهران به سر می‌برد چند خبرنگار زرنگ رد پای او را از هتل آبعلی و هتل دربند تا دربار تعقیب کردند و به بهانه اینکه او خواهر ایوون دوکارلو ستارهٔ زیبای کانادایی‌الاصل آن زمان هولیوود است مطالبی نشر دادند و حتی تصویر یک‌رنگ این زن (آن زمان هنوز چاپ رنگی روی جلد مجلات متداول نشده بود) روی جلد مجلات صبا و خواندنی‌ها و چند مجله دیگر به چاپ رسید به هر حال فرانچسکا اسکافا پس از دو ماه تهران را ترک کرد ولی سالها بعد کتابی نوشت و ادعا کرد نه دو ماه بلکه حدود یک سال در ایران به سر می‌برده و شاه وعده ازدواج به او داده بوده امّا ناگهان خبر یافته که شاه ثریا اسفندیاری بختیاری را به جای او به همسری برگزیده است. البته ادعای این زن مبنی بر اینکه شاه به او وعده ازدواج داده مانند مطالبی که پروین غفاری در کتاب خود نوشته است که شاه او را برای ازدواج در نظر گرفته بود درست به نظر نمی‌رسد.

فرانچسکا اسکافا که من تصویر و شرح کوتاهی به قلم او به زبان انگلیسی در کتاب «فوزیه، حکایت

←

سال ۱۳۴۲ برای شاه سال خوبی نبود. در پانزدهم خرداد آن سال مردم قم به دلیل بازداشت یکی از رهبران مذهبی بزرگ تراز اول شیعه، آیت‌الله سید روح‌الله خمینی که در سخنرانیهای پرشور خود رژیم شاه را مورد انتقاد قرار می‌داد شوریدند و شورش مردم جنبهٔ قیام یافت و به تهران نیز سرایت کرد.

در بعضی از شهرهای مذهبی کشور مانند اصفهان و مشهد و شیراز قیامهای

← تلخکامی، قصه جدایی، آوردهام، زن زرنگ و فرصت‌طلب و تا حدودی شارلاتان به نظر می‌رسد که از شاه اخاذیهایی می‌کرد و پس از رفتن از ایران کتابی به تقریر او به قلم دیگران به چاپ رسید که دربارهٔ خاطرات دوران اقامت او در تهران بود. در زیر شعر هفته‌نامه توفیق در سال ۱۳۲۸ درباره مهمان عزیز را می‌خوانید

بدرقه راه یک مهمان عزیز (!؟)

خوش‌آمدی

ای میهمان کشور دارا، خوش‌آمدی / ای ماهروی خوشگل و زیبا، خوش‌آمدی
ای مالک قلوب جوانان سفر به‌خیر / ای صاحب دو نرگس شهلا، خوش‌آمدی
ای باخبر نگشته کس از رمز کار تو / ای رفت و آمد تو معما، خوش‌آمدی
ای در محیط خود شده مایل بهرچه هست / ای یکدل و یکهزار تمنا خوش‌آمدی
ای دوستدار خاور و مشتاق باختر / اما مقر نکرده بیکجا، خوش‌آمدی
وقت ورود آمده پائین به روی دست / وقت خروج یکه و تنها، خوش‌آمدی
گر نیستند تا که کنندت مشایعت / پشت تو دست حی توانا، خوش‌آمدی
اکنون پس از دو ماه که مایل برفتنی / با بارهای قالی اعلا، خوش‌آمدی
هرچند رفتن تو از این ملک زود بود / راحت شدی ز تهمت اعداء، خوش‌آمدی
مهمان‌نوازی است بدنیا مرام ما / خوبی اگر ندیده‌ای از ما، خوش‌آمدی
مقصود تو ز دیدن (ایران) هرآنچه بود / یا (کار) یا که قصد تماشا، خوش‌آمدی

«توفیق»

شاه چه در دوران اولیه سلطنت، چه در دوران اقتدار و خودکامگی و بالاخره چه در سالهای کوتاه زمان پس از سقوط از تخت سلطنت علاقه و میل خود به معاشقه با زنان را فراموش نمی‌کرد و بهترین شاهد دوران سلطنت او امیراسداله عَلَم در یادداشتهای مربوط به سال ۱۳۴۷ تا آغاز ۱۳۵۷ است.

و ویلیام شوکراس نویسندهٔ آخرین سفر شاه نیز در کتاب خود اشاره‌ای به علاقه شاه به معاشرت زنان حتی در آن شرایط تهدیدآمیز روزهای اقامت در پاناما برای معاشرت با یکی دو زن زیبای حرفه‌ای، می‌کند (صص ۴۳۹ـ۴۴۵ متن فارسی ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی ــ تهران ــ نشر البرز ــ چاپهای مکرر) ویلیام شوکراس پس از نقل ماجرایی از یک شب ناپدید شدن شاه از ویلایش در کونتادورا در پاناما به حضور یک روسپی فرانسوی به نام مستعار (آنژ) که مادام کلود او را به تهران فرستاده و شش ماه در هتل هیلتون در یک آپارتمان به سر می‌برد و بالاخره حوصله‌اش سرآمد و به اصرار و دعوا و گریه تهران را ترک گفت اشاره کرده است (ص ۴۴۵)

مشابهی به وقوع پیوست و عده زیادی کشته و زخمی شدند[۱]. شاه که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۲۳ دیگر با حوادثی از این قبیل بیگانه بود، بسیار مضطرب شد. در حقیقت، در روز پانزدهم خرداد امیر اسدالله علم نخست‌وزیر و دوست شاه بود که رشتهٔ امور را در دست گرفته و با صدور دستور شلیک نظامیان به تظاهرکنندگان، قیام را با سختی و خونریزی بسیار سرکوب کرد. حتی طیب حاج‌رضایی حامی شاه در جریان وقایع روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که خدمات شایانی در آن روز به شاه کرده و سلطنت او را اعاده کرده بود، به اتهام شرکت در حوادث ۱۵ خرداد محاکمه نظامی و اعدام شد.

در اواخر آن سال شاه زیر اعمال فشار امریکایی‌ها، علم را از نخست‌وزیری برکنار و حسنعلی منصور، پسر رجبعلی منصور را که زیر چتر حمایت امریکا قرار داشت، به نخست‌وزیری گماشت. منصور که در رأس عده‌ای از روشنفکرنمایان به شدت هوادار غرب قرار داشت در پائیز سال ۱۳۴۳ قانون کاپیتولاسیون جدید که نظامیان امریکایی را از پیگرد و محاکمه در دادگاههای ایران در صورت ارتکاب جرایم و جنایات معاف و مصون می‌داشت از تصویب دو مجلس گذراند.

پیوستن به ماده ۳۳ کنوانسیون حقوق وین که به نفع امریکا و اتباع آن کشور در کشورهای خارجی بود، اجباری نبود و دکتر امینی و علم نخست‌وزیران پیشین از ارسال لایحهٔ آن به مجلس طفره رفته بودند؛ زیرا آن را نافی قانون الغای کاپیتولاسیون در سال ۱۳۰۶ می‌دانستند که پدر شاه، رضاشاه، آن را از افتخارات خود می‌دانست.

امّا منصور خام و بی‌تجربه و مغرور که در ۴۳ سالگی نخست‌وزیر شده و کلنل یوگسلاویایی الاصل، گراتیان یا تسویچ، از افسران سیا در تهران، حامی او بود، آن چنان به حمایت امریکا و شاه از خود پشتگرم بود که آن لایحه را به مجلسین سنا و شورا برد و با اصرار و الحاح از تصویب هردو مجلس گذراند.

در اول بهمن ۱۳۴۳ منصور در مقابل مجلس شورای ملی به وسیلهٔ محمد بخارایی و چند تن از جوانان متعصب دینی به ضرب گلوله به شدت مجروح شد و چند روز

---

۱. سپهبد محسن مبصر (متوفی در لندن) در خاطرات خود دربارهٔ وقایع قم در آن روز شرح رویدادها را به تفصیل آورده است. در کتاب زندگینامه عَلَم تألیف مظفر شاهدی مطالب جالبی از خانوادهٔ عَلَم و دوران زندگی و خدمات دولتی او آورده شده است ضمناً درباره قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شش جلد کتاب شامل اسناد ساواک از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات نشر یافته است.

بعد در بیمارستان درگذشت.[۱]

شاه و فرح سراسیمه به بیمارستان پارس رفتند و از منصور که روزهای آخر عمر خود را می‌گذراند عیادت کردند. این واقعه عوالم شیرین و رویایی فرح را منغص کرد و او دانست که از این پس وقایع مختلفی در انتظار اوست.

آیت‌الله خمینی در روز ۱۳ آبان ۱۳۴۳، پس از نطقی برضد کاپیتولاسیون، ازکشور به ترکیه تبعید شده بود. امّا او به مدت پانزده سال اقامت در شهر بورسا در ترکیه و سپس در عراق به مبارزهٔ خود ادامه داد و از هر فرصتی برای انتقاد از رژیم پهلوی استفاده کرد و به تدریج به اسطورهٔ مذهبی و ملی مردم ایران بدل شد.

درست دو ماه و بیست روز پس از ترور منصور نخست‌وزیر در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، یک سرباز جوان وظیفه که احساسات شدید مذهبی داشت، در محوطهٔ کاخ مرمر به جان شاه سوءقصد کرد و چند رگبار مسلسل به سوی او شلیک کرد؛ امّا شاه وارد عمارت کاخ شده و در اتاق خود پنهان گردید و تنها دو محافظ او جان خود را از دست دادند.

این حادثه ناگهانی که به دنبال ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر ۴۳ ساله و به شدت طرفدار امریکا در ماه بهمن ۱۳۴۳ رخ داده بود، شاه و فرح و همهٔ اعضای خاندان سلطنت را به شدت وحشت‌زده کرد.

گرچه عدهٔ زیادی دستگیر شدند و به این حادثه برچسب توطئه کمونیستهای جوان زده شد اقدام رضا شمس‌آبادی سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی که با وجود سوابق مبارزاتی خود در ضدیت با رژیم پهلوی و حضور مستمر در دسته‌های سیاسی مذهبی، توانسته بود از همهٔ سدهای حراستی و امنیتی و بررسی سوابق عبور کند و به عنوان سرباز گارد شاهنشاهی خود را در نزدیک‌ترین مرز به شاه قرار دهد، نشان داد که جان شاه در خطر جدی است و هر آن امکان دارد بر اثر سوء قصدی به قتل برسد.

ساواک، ضداطلاعات ارتش، ضداطلاعات گارد شاهنشاهی شهربانی هریک گناه را به گردن دیگری انداخته و در آخر فقدان سوابق افراد را به علت نبود روش گردآوری سوابق هویتی در ادوار پیشین علت بروز حادثه دانستند و کاسه کوزه‌ها را

---

۱. نگاه کنید به هویدا، سیاستمدار پیپ، عصا و گل ارکیده، نشر زرین، خسرو معتضد، جلد اول.

بر سر ادارهٔ اطلاعات شهربانی کل کشور شکستند.[۱]

شاه که پس از جان سالم به در بردن از این سوءقصد عجیب، آن هم در داخل محوطهٔ کاخ مرمر، و به وسیلهٔ یکی از محافظان خود، به شدت نگران شده بود، از آن روز به فکر افتاد تدابیر بهینه‌ای برای حفظ سلطنت در دودمان پهلوی، در صورتی که حادثه‌ای او را از میان برد، تدوین و وضع کند.

بنابراین، قرار شد فرح که مدتی بود لقب شهبانو[۲] به او داده شده بود، نقش مهم‌تری در ساختار حاکمیت داشته باشد و نایب‌السلطنه شود.

---

۱. نگاه کنید به کتاب ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، دی ماه ۱۳۷۸ متن بازجوییها از دستگیرشدگان حادثه سوءقصد.

گویا استوار باباییان از محافظان شاه که شمس‌آبادی از منصوبان او بود (خود باباییان در آن روز بر اثر تیراندازی شمس‌آبادی کشته شد) با توصیه و اصرار موجبات انتقال شمس‌آبادی را به گارد جاویدان فراهم آورده بود «نقل قول از محمود تربتی سنجابی روزنامه‌نگار و دوست قدیمی نویسنده»

۲. جهانگیر تفضلی در یادداشتهای خود می‌نویسد واژهٔ شهبانو را او در تلگرام تبریکی به کار برده بود که مورد توجه شاه قرار گرفت و عنوان ملکه به شهبانو تغییر یافت. امّا واقعیت امر این است مرحوم استاد- محمدتقی ملک‌الشعرای بهار که تا حدود سالهای ۱۵ـ۱۳۱۶، مغضوب رضاشاه بود و سرودن قصاید مخفی و شبنامه‌ای ضد رضاخان در دوران وزارت جنگ و نخست‌وزیری و سپس قصیده‌های ضد رضاشاه در سالهای اول سلطنت آن شاه از جانب او باعث چندبار زندانی شدنش گشته بود، پس از آنکه به دستور محمدعلی فروغی رئیس‌الوزراء مورد عفو قرار گرفت و از تبعیدگاه اصفهان به تهران بازگشت، در سال ۱۳۱۸ هش با سرودن سرودی به مناسبت عروسی ولیعهد با فوزیه واژهٔ شهبانو را در مورد فوزیه به کار برد و سال بعد نیز قصیده معروف سراپا مدح و ثنای رضاشاه و سلطنت او معروف به دیروز و امروز را سرود. مرحوم ملک‌الشعرا تا حدودی تلون سلیقه و سبک سیاسی داشت و چون زندان و سختی به مزاجش نمی‌ساخت گاهی کوتاه می‌آمد و تغییر مسلک و روش می‌داد و حق هم داشت.

۷۸

پیامد حادثه ۲۱ فروردین ۱۳۴۴
تاجگذاری و سپس نیابت سلطنت فرح

شاه در سال ۱۳۴۴ مراسم جشنهای بیست و پنجمین سال سلطنت خود را برگزار کرد. دو سال بعد مجلس مؤسسان تشکیل شد و تغییراتی در قانون اساسی داد و مقام نیابت سلطنت به فرح تفویض گردید. در آبان ماه ۱۳۴۶ سومین مجلس مؤسسان ایران، لایحه مربوط به نیابت سلطنت را تصویب و ملکه فرح، در صورت کنار رفتن شاه از صحنه یا فوت او نایب‌السلطنه کشور شناخته شد.

مجلس مؤسسان مواد ۳۸ و ۴۱ و ۴۲ قانون اساسی مصوب ۱۹۰۶/۱۲۸۵ را تغییر داد و فرح تا بیست سالگی پسرش مقام نیابت سلطنت را حفظ می‌کرد.

سفارت امریکا در ۳۰ دی ۲۰/۱۳۴۹ ژانویه ۱۹۷۱ گزارش مفصلی دربارهٔ ملکه فرح تهیه کرد و او را ستود و قابلیت زاد و ولدی او را جزو یکی از مهم‌ترین خصوصیات خوبش ذکر کرد.

سفارت، در حالی‌که دهها صفحه را به تشریح خصوصیات فرح اختصاص داده بود، یادآور شد اطرافیان او در دربار به قول خود فرح بی‌مصرف و چاپلوس هستند. دفتر وی در دربار پر از کارمندان طرفدار هویدا نخست‌وزیر و شاهدخت اشرف است که سعی دارند قدرت او را محدود کنند. امّا ملکه سعی می‌کند به جای اخراج آنان کارهای خود را از طریق آنان انجام ندهد.

درگزارشهای مختلف سفارت مطالبی از این دست را می‌خوانیم:

«رئیس دفتر مخصوص وی یعنی کریم‌پاشا بهادری، فردی است بسیار چاپلوس و

متملق و بله قربان‌گو که هدف اصلی‌اش بهبود وضع شخصی خودش می‌باشد و به تحقق اهداف ملکه پایبند نیست.»

سفارت متذکر شده بود که دولت بخشنامه‌ای برای تمام دوایر دولتی ارسال داشته که تنها باید عرایض مربوط به امور اجتماعی و رفاهی برای ملکه ارسال شود و عرایض دیگر باید به بخشهای ذیربط دولتی فرستاده شود. دفتر شخصی فرح به ریاست بهادری این بخشنامه را به دقت رعایت کرده و تمام عرایضی را که به دفتر ملکه می رسد دقیقاً بررسی می‌کند. فرح نیز مانند شاه از روشنفکران متنفر است، او مدعی است که آنها تنها به سخن گفتن از نیاز به تغییر در جامعه ایران اکتفا کرده و برای بهبود وضع اجتماع تلاش نمی‌کنند. فرح معتقد بود که روشنفکران برای تغییر نظام موجود همت بخرج نمی‌دهند. در غیر این صورت حق ندارند آن را محکوم کنند. او شایعه‌پراکنی‌های روشنفکران را که به اقتدار و اختیار حکومت ضربه وارد می‌کرد مهم‌ترین نمونه خودخواهی ذاتی و بی‌علاقگی آن نسبت به رفاه مردم می‌دانست.

در سفارت آمریکا ارنست. آر. اونی، یکی از کارشناسان دفتر تحقیقات سیاسی ادارهٔ اطلاعات سازمان اطلاعات مرکزی امریکا، چند سال بعد در نیمهٔ دهه ۱۹۷۰ طی گزارش مبسوطی که در فوریه ۱۹۷۶ تهیه و تدوین کرده بود به تحقیق جامعی دربارهٔ نقش و موقعیت فرح در ساختار حاکمیت ایران زیر عنوان نخبگان و توزیع قدرت در ایران پرداخت و در آن راجع به فرح نوشت:

«ازدواج شاه با فرح دیبا از نظر خاندانی بسیار موفق بود چون حاصل آن، دو شاهزاده و دو شاهزاده خانم بود و بالاخره برای شاه جانشینی به دنیا آمده بود.»

از زمان ازدواج با شاه در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹، فرح دیبا به شغل خود وارد شده و این پیش‌بینی که به زودی او به چنگ افراد ناصالح اطراف شاه خواهد افتاد و خصوصیات خوبش از دست خواهد رفت، صورت واقعیت به خود نگرفت.

برعکس، گرچه او حسادت بسیاری از درباریان را برانگیخته، توانسته است وجههٔ سازنده‌تری از سلطنت را در انظار عموم ارائه کند که دیگران در این امر ناموفق بوده‌اند. نقش روزافزون وی که در طی سالها شاه آن را مجاز شمرده و انتصاب وی به عنوان نایب‌السلطنه در صورت لزوم، نشان‌دهندهٔ میزان اعتماد شاه نسبت به اوست. با این وصف فرح به عنوان ملکه برای خود پیروانی دست‌وپا نکرده و در صورتی که

به نیابت سلطنت برسد، به خاطر فقدان مکانیزم شخصی توان محدودی در ادارهٔ امور خواهد داشت.

فرح در سال ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] در ایران متولد و در مدارس ایتالیایی و فرانسوی تهران تحصیل کرد. در سال ۱۹۵۷ [۱۳۳۶] در ۱۹ سالگی به پاریس رفت تا در رشتهٔ معماری تحصیل کند. در آنجا او با شهناز دختر شاه و فوزیه آشنا شد که بعدها نیز توسط او به شاه معرفی گردید.

فرح عضو یکی از شاخه‌های فقیرتر خانواده دیبا، یعنی یکی از برجسته‌ترین خانواده‌های استان آذربایجان، است. گرچه این ازدواج از نوع سیاسی نبود، امّا رابطه‌ای که با آذربایجان ایجاد شد به نفع شاه است، چون همیشه تصور می‌شد که تهران با استان مزبور برخورد خوبی ندارد. خانوادهٔ دیبا، چه در زمان قاجارها و در زمان پهلوی‌ها، دیپلمات، نمایندگان مجلس، رهبران مذهبی و تاجر تولید کرده است. حتی قبل از این ازدواج بعضی از اعضای خانوادهٔ دیبا به تاج‌وتخت نزدیک بودند و یکی از آنان خزانه‌دار کل رضاشاه بود[۱] و پس از مشاجره‌ای که میان او و شاه پیش آمد، خانوادهٔ دیبا از نظر شاه پیشین افتاد. یکی دیگر از اعضای این خانواده به عنوان نمایندهٔ قبایل شاهسون آذربایجان از سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۸ (۱۳۰۲ تا ۱۳۱۷ هـ ش) شش‌بار به مجلس راه یافت.[۲]

۱. منظور عبدالحسین‌خان دیبا (وکیل‌الملک) است [یا وکیل‌الدوله] که دوست و یار غار عبدالحسین‌خان تیمورتاش وزیر دربار بود. بلبل خانم، همسر او، بنا به نوشتهٔ رضا علی دیوان بیگی از دوستان و معاشرات دایم وزیر دربار بود (سالنامه دنیا، خاطرات رضاعلی دیوان بیگی) عبدالحسین دیبا از اشتغال در کنسولگریهای ایران در قفقاز به تهران آمده و بسیار مورد توجه و حمایت تیمورتاش بود. در حدود سال ۱۳۱۱ او به علت اتهام به دریافت رشوه از یک بازرگان بوشهری برای رساندن او یا پسرش به وکالت مجلس و نیز اختلاس ارزی از وجوه بانک ملی و اعمال خلاف دیگر مغضوب شد. رضاشاه با هتاکی و تشدد او را از حسابداری وزارت دربار شاهنشاهی راند. مدتی زندانی شد و سپس به ملایر تبعید و در آنجا به شکل عجیبی درگذشت و گفته شد مرگش مرموز بوده است.

پیش از این ماجراها شبی وی در مجلس قمار منزل مجلل‌الدوله دولتشاهی حضور داشت و چهل هزار تومان برد و بُرد کلان تیمورتاش و او و دیگران از مجلل‌الدوله پدر همسر رضاشاه (عصمت خانم) موجب سکته و مرگ مجلل‌الدوله شد و یکی از علل کینهٔ رضاشاه به او این ماجرا بود. به کتاب پلیس سیاسی، نوشتهٔ خسرو معتضد، ماجرای تیمورتاش بنگرید، نشر جانزاده، تهران، ۱۳۶۶.

۲. ابراهیم صفایی در کتابهای خاطرات خود می‌نویسد که یکی از دیباها هم رئیس بیوتات و کتابخانهٔ سلطنتی و فرد بسیار خشک و بی‌خاصیت و میرزابنویسی بود.

پدرجد فرح یک شاعر و زمیندار بزرگ آذربایجان بود و پدربزرگش، یعنی یکی از شش فرزند او، دیپلماتی بود که در روسیه تزاری و هلند خدمت کرده بود.[1] سهراب، پدر فرج، در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷ هـ ش) درگذشت.

سهراب در [مدرسه] سن سیر تحصیل کرد و مدتی به عنوان افسر ارتش خدمت نمود لیکن پس از چندی استعفا داد و به کار تجارت پرداخت.

مادر فرح دیبا که اکنون ۵۴ سال دارد، از خانوادهٔ مشهور قطبی در استان گیلان است اما اهمیّت ملی ندارد.

فریده دو برادر داشت که یکی از آنان، سرتیپ حسن قطبی، بازنشسته است و دیگری، محمدعلی قطبی، معمار است که فریده و فرح پس از درگذشت سهراب به وی متکی بوده‌اند.

قطعاً از نظر شاه مهم‌ترین موفقیت فرح به دنیا آوردن یک ولیعهد بود که به ادامهٔ حیات دودمان پهلوی منجر می‌شد. پس از این کار او یک پسر و دو دختر به دنیا آورد، لیکن فرح برخلاف دو همسر پیشین وی از نظر سیاسی برای شاه حائز اهمیّت گردید.

از سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴ هـ ش] او بیش از پیش در انظار عموم ظاهر می‌شد، گرچه انتظار مردم از ملکه این است که به کارهای خیریه توجه داشته باشد. او فراتر از اینها رفته و برخلاف اخلافش در غیر این‌گونه امور به کار نیز پرداخته است.

او در امور مربوط به زنان نیز نقش فعالی را ایفا می‌کند، گرچه این خطر همیشه هست که با اشرف که رهبر شناخته شده در این امور است درگیر شود. در سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵ هـ ش] سفر رسمی‌اش به سیستان و بلوچستان، نوعی چراغ سبز برای افزایش فعالیتهای سیاسی فرح بود. در این سفر فرح درست مانند شاه رفتار کرد و همراه بودن بسیاری از وزرای مسئول و تشریفات نشان می‌دهد که شاه میل دارد بسیاری از کارها را به او بسپارد. در سفر به فقیرترین و محروم‌ترین بخشهای کشور، فرح، دستور تکمیل پروژه‌ها و آغاز پروژه‌های جدید را صادر کرد. از نظر مالی به این مناطق کمک کرد و به بازرسی این مناطق پرداخت، در حالی‌که این کارها را پیشتر شاه انجام می‌داد.

---

۱. محمودخان علاءالملک عموی بزرگ سهراب بوده نه جد او. به نظر می‌رسد اشتباهی روی داده است. شاعر بودن او هم تازگی دارد! سیاست‌پیشه معمولی و هوادار استبداد بود که چندان تعریفی از او نکرده‌اند حتی از او بسیار بد گفته‌اند.

در پارلمان ۱۹۶۷ [۱۳۴۶ هـ ش] بنا به درخواست شاه قانون اساسی اصلاح شد تا فرح بتواند در صورت وقوع رویدادی[1] قبل از رسیدن ولیعهد به سن قانونی در سال ۱۹۸۰ [۱۳۷۹ هـ ش] به عنوان نایب‌السطلنه عمل کند. در سالهای بعد فرح بیشتر در انظار ظاهر گردید، به سفرهای استانی می‌پرداخت، به همراه شاه به خارج می رفت و به عنوان رئیس بسیاری از جلسات، کمیته‌ها و سمپوزیونها عمل می‌کرد.»[2]

در سال ۱۳۴۶، شاه تصمیم گرفت آرزوی قدیمی خود یعنی تاجگذاری را جامه عمل بپوشاند، از سال ۱۳۳۸ در این مورد طرحها و اقدامات مبسوطی انجام گرفته بود. قرار شد بر سر فرح نیز تاج گذارده شود و او نیز به عنوان نخستین زن ایرانی تاجگذاری کند. این طرح به مرحله اجرا درآمد که باعث شد مطبوعات خارجی به تفصیل دربارهٔ آن مقالاتی به چاپ برسانند امّا تاجگذاری شاه برخلاف تصور شاه چندان مورد توجه مردم قرار نگرفت و بویژه مخالفت‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی رهبر مذهبی مورد احترام و توجه مردم ایران، مقیم نجف اشرف و اعلامیه‌های مخالفان رژیم بویژه دانشجویان دانشگاهها در ایران و خارج آن را فقط کارناوالی برای خاصان جلوه داد. جراید خارجی در مورد تاجگذاری شاه و فرح مطالبی به چاپ رساندند که توجه به بعضی از این مقالات و گزارشها خالی از لطف و مناسبت نیست و نشان می‌دهد بیگانگان با چه لحن پر از طعنه و تعریض دربارهٔ هوسهای شاه قلمفرسایی می‌کردند. مقاله زیر اثر گاستون سروان خبرنگار اعزامی فرانس دیمانش به تهران است.

روزی باورنکردنی برای فرح دیبا

آنچه تلویزیون به شما نشان نخواهد داد

آنچه را شما باید بدانید تا بتوانید جریان جشنهای تاجگذاری را روی صفحه تلویزیون بهتر دنبال کنید، فرانس دیمانش به شما می‌گوید.

ـ شاه یک جلیقهٔ ضد گلوله در بر خواهد کرد.

ـ جواهرات دنبالهٔ شنل پلاستیکی هستند نه واقعی.

---

۱. واقعهٔ ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ باعث این تغییر در قانون اساسی و انتصاب ملکه به مقام نیابت سلطنت شد.

۲. نقل از اسناد سفارت آمریکا در مورد خاندان پهلوی که در سه جلد نشر یافته است.

ـ به فرح، مانند یک قهرمان، قبلاً داروی محرک داده شده بود.

تاجگذاری فرح، شهبانوی ایران، که تلویزیون مراسم آن را روز ۲۶ اکتبر نمایش می‌دهد، نمایشی بسیار جالب توجه خواهد بود. از بعضی جهات، این مراسم حتی از تاجگذاری ملکه الیزابت هم اعجاب‌انگیزتر خواهد بود.

تلویزیون هر اندازه هم ماهر باشد، باز نمی‌تواند همه چیز را نمایش دهد و آنچه را تلویزیون نمی‌تواند به شما نشان دهد، بسیار خارق‌العاده‌تر از چیزی است که نمایش می‌دهد. شما کالسکهٔ آبنوسی شاهنشاه و شهبانو را که هشت اسب سفید آن را می‌کشند، می‌بینید، کالسکهٔ ولیعهد را می‌بینید. همچنین اتومبیلهای موکب را که ۷ متر درازی دارند و از روی قالیهای ایرانی عبور می‌کنند، مشاهده می‌نمایید.

اما آیا می‌دانید که زیر سم این اسبها و زیر چرخ رولزرویسها، هفت کیلومتر از قالیهای ایرانی، زیباترین قالیهای جهان، قالیهای اصفهان و تبریز و شیراز و غیره گسترده شده است؟[1]

جلال و شکوه

شما مرکبی را خواهید دید که از زیر پردهٔ طاق‌نصرت و در طول ۱۰۰۰ پایه چراغ تزیین شده عبور می‌کند. ولی آیا می‌دانید که برای روشنایی این طاق‌نصرتها و این چراغها، ۸۰ کیلومتر کابل‌کشی و نصب ۱۸ میلیون چراغ برق لازم بوده است؟ و تنها مخارج روشنایی جشنهای تاجگذاری تقریباً به هفتاد میلیارد فرانک سابق بالغ گردیده است؟

شما در طول مسیر موکب خانه‌هایی را می‌بینید که به رنگ گُلی رنگ‌آمیزی شده‌اند. تعداد خانه‌های رنگ‌شده به صدها هزار می‌رسد. شما در پشت اسواران نیزه‌دار گارد همایونی، کالسکه شاهنشاه و فرح را می‌بینید؛ ولی نمی‌دانید که روی این کالسکه سنگهای پربها نصب شده است. و این کالسکه از ۲۰۰ متری خیابانی می‌گذرد که هنوز هم خیابان ثریا[2] نامیده می‌شود. همچنین شما پیراهن فاخری را که فرح در بر

۱. تنها یک مغز بیمار می‌تواند برای نشان دادن جاه و جلال خود دست به این خودنمایی‌ها بزند. شاید جشن تاجگذاری و کارهای عجیب شاه بود که به دوران آرامش مورد دلخواه شاه خاتمه داد و دهه ۱۳۵۰ با مبارزات مسلحانه و خونین آغاز شد.

۲. خیابان سمیه امروز

خواهد کرد می‌بینید و آن را تحسین خواهید کرد.

به شما خواهند گفت: یا خودتان خواهید خواند که این پیراهن ساتن سفید دارای دنباله‌ای به طول هفت متر است و هشت دوشیزه ملبس به لباس حریر سفید و سبز (رنگهای پرچم ایران) آن را می‌کشند و با سنگهای پربها سنگدوزی شده است.

اما بدون شک به شما نخواهند گفت که این سنگها از جواهرهای حقیقی خزانهٔ پادشاهی، بطوری که اعلام شده بود، نمی‌باشند، بلکه جواهر بدلی از مادهٔ پلاستیکی هستند و این مزیت را دارند که وزن پیراهن تاجگذاری را چندین کیلو سبک می‌کنند. سنگهای تاج، برعکس، سنگهای حقیقی خواهند بود. اما آیا می‌دانید تعداد این سنگها چندتا خواهد بود؟ ۱۶۴۶ دانه (یک هزار و ششصد و چهل و شش دانه) سنگ پربها، از جمله یک زمرد ۱۵۰ قیراطی و دو زمرد یکصد قیراطی و ۳۶ یاقوت و ۱۰۵ مروارید ظریف و بر همهٔ این جواهرها ۴۶۶ قطعه الماس و ۹۷۰ قطعه برلیان سوار شده است.

تاجی از طلا و طلای سفید بر سر فرح گذاشته می‌شود که وزن آن ۱/۶۰۰ گرم خواهد بود و هیچ زنی در ایران پیش از فرح چنین تاجی بر سر ننهاده است و شما بطور قطع نمی‌دانید که برای این روز که ضمناً روز آزمایش خواهد بود، فرح از چند ماه پیش به این سو تحت درمان براساس ویتامینها قرار دارد و ضمن تشریفات تاجگذاری یک قوطی کوچک از قوطیهای ویتامین ث (C) برای پیش‌بینی هرگونه ضعف به همراه دارد.

باز هم، به منظور پیشگیری از ناراحتیهای احتمالی یکی از ندیمه‌های شهبانو با چند نوع نمک پشت سر ایشان قرار خواهد داشت. ولی مخصوصاً موضوعی که شما نمی‌توانید حدس بزنید و من به وسیلهٔ سرویس امنیتی دولت ایران از آن آگاه شده‌ام این است که به احتمال قوی شاه و شهبانوی آینده ضمن مراسم تاجگذاری در زیر لباس رسمی جلیقه‌های دفاعی خواهند پوشید.

این جلیقه‌ها از زیرپوشهای ضد گلوله می‌باشند و آنها را مخصوصاً در امریکا برای مراسم تاجگذاری ساخته‌اند و فوق‌العاده سبک می‌باشند و هر کدام کمتر از ۴ کیلو وزن دارند.

گاستون سروان نمایندهٔ دیمانش سپس به ماجرای پسرعموی ملکهٔ سابق ثریا،

یعنی سپهبد متواری تیمور بختیار که شاه میلیاردها تومان ثروت منقول و غیرمنقول او را تصاحب کرد و او را که داعیه رئیس‌جمهوری شدن داشت از کشور راند می‌پردازد و می‌نویسد.

یک مرد تنها که همه از او می‌ترسند

یک نفر متمرد، رئیس سابق ساواک

باورنکردنی است. علت این همه وحشت، رئیس پلیس مخفی سابق شاه و یکی از خویشاوندان ملکه ثریا همسر پیشین شاه است برای چه این تدابیر اتخاذ شده، در حالی که ۴۰۰۰۰ مأمور پلیس [علنی و مخفی] در طول خط مسیر موکب موضع گرفته‌اند؟ به علت وجود یک مرد در میان دشمنان شاه این مرد یکی از لجوج‌ترین آنهاست. این مرد امیر [ژنرال] سابق و طرفدار یک رژیم ملوک‌الطوایفی است که علیه سیاست شاه طغیان کرده است.

با آنکه در حال حاضر او در تبعید به سر می‌برد، حدس می‌زنند که در تهران است و مسبب سوءقصدها و اغتشاشاتی است که پس از خلع او از طرف شاه در ایران رخ داده است.

در محافل عهده‌دار حفظ امنیت شاه و شهبانو گفته می‌شود که بعید نیست این مرد در روز تاجگذاری به وسیلهٔ اوباشان دست به اقدامی بزند. بنابراین لازم بود که حداکثر احتیاط به عمل آید. همچنین، به همین منظور بود که شاه دستور داد هشت‌اتومبیل رولزرویس زره‌پوش به تهران بیاورند. این دشمن سوگندخوردهٔ شاه که در اروپا و گاهی در عراق و خاورمیانه و مصر و آلمان شرقی و کشورهای بلوک شرق و انگلستان و فرانسه درگردش است، تیمسار سپهبد تیمور بختیار است که ساواک کنونی در جست و جوی اوست.

خوب است به مطلب اعجاب‌انگیز برگردیم. صفحهٔ کوچک تلویزیون نمی‌تواند مدال زرین ۱/۵۰۰ کیلویی را که زنان ایران به مناسبت تاجگذاری به شاهنشاه و فرح تقدیم کرده‌اند به شما نشان دهد. [!]

شاید چند دسته‌گل را که هنگام رژه به وسیلهٔ هواپیما روی تهران فرو می‌ریزند شما ببینید، امّا بدانید که این دسته‌گلها ارمغان ساکنان شهر رشت می‌باشد و تعداد این دسته‌گلها

درست ۱۷۷۰۵ عدد است این عدد نمایشگر تعداد روزهای زندگی شاهنشاه است.

هزار و یکشب

همچنین، تصور نمی‌رود که شما بتوانید باران تلگرافهایی را که روز تاجگذاری به وسیله هواپیما روی تهران فرومی‌ریزد ببینید. اینها تلگرافهای شادباش هستند که [ظاهراً] و تقریباً از همهٔ نقاط ایران و از سرتاسر جهان رسیده و هنگامی که در کاخ گلستان شاه به کمک ندیمه‌ها تاج شهبانویی را بر سر فرح می‌گذارد و ۱۰۱ تیر توپ شلیک می‌گردد این تلگرافها بر روی تهران فرومی‌ریزند.

تهران برای تاجگذاری شهری از هزار و یکشب خواهد شد. تهران را از وجود ۲۵۰۰۰ گدا و ولگردانش پاک می‌کنند و آنها را به اردوگاه شهرستانی دوردست منتقل می‌سازند. پس ما گداها را نمی‌بینیم.[۱]

امّا گفته نشده که شما می‌توانید در میان افراد موکب دو نفر فرانسوی را ببینید. بدون شک در این دو نفر فرانسوی عاملی که سبب شهرتشان باشد وجود ندارد ولی آنها برای فرح بسی گرامی هستند و این دو نفر فرانسوی در آنجا حضور خواهند داشت.

یکی از این دو نفر خواهر تارک دنیا «کلر» می‌باشد که آموزگار فرح در دبیرستان فرانسوی تهران بود و دیگری پدر روحانی «گویو» می‌باشد که معلم پیشاهنگی شهبانو درسابق بود و اکنون در (تولوز) به سر می‌برد.

گاستون سروان

فرستادهٔ مخصوص فرانس دیمانش به تهران

بارون دوردال دیگر نویسنده فرانس دیمانش درگزارش مفصل دیگری یادی هم از ملکه سابق و به تبعیدرفته ایران یعنی ثریا کرده و متذکر شده ثریا که شاه سالها به او نوید می‌داد روزی درکنارش تاجگذاری خواهد کرد، از شنیدن خبر تاجگذاری فرح پریشان‌حال شده و به نقطه دورافتاده‌ای در استرالیا گریخته که حتی رادیو و تلویزیون در دسترس نداشته باشد و چیزی نشنود و نبیند:

---

۱. در حالیکه چنین نشد و نه‌تنها گداها همچنان در تهران زیاد بودند بلکه تا سال ۱۳۵۷ سیل روستاییان مستأصل که قادر به کشاورزی نبودند به سوی شهرها سرازیر شد و به مشاغل انگلی روی آوردند.

فرار اندوه‌انگیز ثریا[۱]

بطور دقیق در لحظهٔ انجام یافتن مراسم تاجگذاری ثریا به رسیدگی به وضعیت کودکان کم‌رشد در آن سر جهان مشغول خواهد بود. خواهر شاه به کمک ثریا شتافت. راستی هنگامی که در ۲۶ اکتبر شاه تاج شاهنشاهی بر تارک فرح می‌گذارد ثریا چه می‌کند؟

همسر سابق شاه در آن لحظه نه در تهران است و نه در مونیخ و نه در یکی از پایتختهای اروپا، ثریا به نقطه‌ای دوردست می‌رود. خیلی دور در فاصله ۱۴۰۰۰ کیلومتری تهران به (سیدنی) استرالیا می‌رود. هنگامی که فرح تاج بر سر می‌گذارد، ثریا پایان جلسهٔ نیکوکاری یونیسف مربوط به کودکان کم‌رشد را اعلام می‌دارد.

بانو اوا اسفندیاری به روزنامهٔ سویسی بلیک گفت دخترم به استرالیا می‌رود. ثریا هم به مجلهٔ آلمانی داس نوبلات گفت او هنگام تاجگذاری فرح به استرالیا می‌رود. این سفر که چند روز پیش از جشنهای تاجگذاری صورت گرفته، به فرار شبیه است.

ثریا از برابر روزنامه‌نگاران و کنجکاوان فرار کرد. از برابر خاطرات شخصی خود فرار کرد؛ زیرا این تاجگذاری فرح می‌بایستی از آن ثریا باشد.

شاه به او وعده داده بود که آخرین همسر معظم‌له خواهد بود و تاج شهبانویی را بر سر خواهد گذاشت. اگر سرنوشت و سیاست دخالت نکرده بودند شاه به وعدهٔ خود عمل می‌کرد.

سرنوشت، ثریا را از سعادت دادن یک فرزند به شاه محروم ساخت. سیاست هم مداخله داشت؛ زیرا قانون اساسی ایران مقرر می‌دارد که شاه هنگامی می‌تواند تاجگذاری کند که یک جانشین ذکور داشته باشد.

دور از جشنهای تاجگذاری

ثریا از مدتها پیش در اندیشهٔ فرار از این روز بود که ناگاه اشرف، خواهر شاه، به کمکش آمد. با آنکه ثریا از تهران اخراج شده، شاهدخت اشرف همچنان دوستی عمیق خود را با او حفظ کرده و به مکاتبه با وی ادامه داده است. بدون شک، وقتی

---

۱. خلاصهٔ ترجمه از روزنامهٔ هفتگی فرانس دیمانش به زبان فرانسه چاپ پاریس ـ شمارهٔ ۱۱۰۵ مورخ ۲۴ـ۳۰ اکتبر ۶۷.

اشرف اطمینان یافت که تاجگذاری پس از چندین بار به تعویق افتادن در سال جاری صورت خواهد گرفت، متوجه شد که ثریا از این امر چه اندازه رنج خواهد برد.

در مونیخ یا در هر شهر دیگر، ثریا نمی‌توانست از دیدن مراسم تاجگذاری شانه خالی کند. بنابراین، اشرف در فوریه گذشته به ثریا نامه‌ای نوشت و توصیه کرد به نقطه‌ای دور برود، به جایی که کسی او را نشناسد و کسی فرح را نشناسد و کسی از تاجگذاری سخن نگوید.

اشرف به ثریا پیشنهاد کرد که در مسافرتی که اشرف از طرف یونیسف به عنوان رئیس انجمن مادران و نیکوکاری برای کودکان کم‌رشد در ایران، به اقیانوسیه در پیش دارد، ثریا جای او را بگیرد. ثریا این پیشنهاد را پذیرفت.

گردش دور دنیا برای فراموشی

ثریا به ژرژ ـ و ـ هرالد، روزنامه‌نگار فرستادهٔ مخصوص یک آژانس مطبوعاتی آلمان گفت: «من باید پانزده روز در اقیانوسیه بمانم. از این سفر بسیار لذت می‌برم؛ زیرا به من فرصت می‌دهد که کار نیکویی انجام دهم.»

در این سفر گلوریا مسعودی، دوست وفادار ثریا، که از نه سال پیش به این سو در همه‌جا همراه اوست، با او خواهد بود.

ثریا برای این سفر تقریباً دنیا را دور زده است. یعنی به جای آنکه سوار هواپیمای لوفت‌هانزا شود و به جانب شرق روانه گردد و پس از طی ۱۷۰۰۰ کیلومتر به سیدنی برسد، ترجیح داد که به لوس‌آنجلس در امریکا برود و از آنجا راهی استرالیا شود. بدین ترتیب، سفرش ۱۱۰۰۰ کیلومتر طولانی‌تر شد. چرا؟ برای اینکه هواپیمای لوفت‌هانزا اجباراً در تهران توقف می‌کند. ثریا می‌ترسید که در شب تاجگذاری توقفی کوتاه در کشوری که سه سال در آن سلطنت کرده بود بر رنجش بیفزاید.

ثریا امیدوار است که در سیدنی آرامش روحی بیابد؛ ولی وقتی از کودکان بدبخت در جهان سخن می‌گوید، آیا می‌تواند دربارهٔ زنی بدبخت فکر نکند که وجود یک کودک ممکن بود او را شهبانو گرداند؟

بارون دوردال[1]

---

۱. سرگذشت شاهان و ملکه‌ها و میلیاردرها و افراد سرشناس از مطالب مورد علاقه اروپایی‌هاست و ←

→ اخیراً نویسنده مجله‌ای آلمانی را مشاهده کردم که دارای دهها مقاله و رپرتاژ با تصاویر رنگین درباره پادشاهان و ملکه‌ها و شاهزاده‌خانمهای اروپایی بود و بویژه دربارهٔ خانواده سلطنتی هلند که ملکه بئاتریس اخیراً شوهر خود را از دست داده و پادشاه اسپانیا و بازماندگان خاندانهای سلطنتی اروپای شرقی مطالب و تصاویری آورده بود.

۷۹

تورهای شادمانه به دور دنیا

بانو فرح در طول ۱۹ سال قرار داشتن بر سریر سلطنت به سفرهای متعددی رفت که خود در کتابی که در اوج قدرتش در سال ۱۳۵۵ نوشت (در حقیقت خانم سیلویا پداسکو نوشت) بدان اشاره کرده است:

«در سال ۱۹۶۲ میلادی، شاه و من یک بازدید رسمی از ایالات متحده آمریکا به عمل آوردیم. هنوز من زیاد با سیاست سر و کار پیدا نکرده بودم، اما فکر می‌کنم در آن زمان، آمریکا، هنوز از وضعیت و اوضاع داخلی ایران آگاه نبود و یا از تلاشهایی که ما جهت رفع مشکلات خود در ایران می‌کنیم باخبر نبود. در آمریکا، چندین مرتبه، مواجه با تظاهرات ضد سلطنتی دانشجویان ایرانی که در آنجا مشغول تحصیل بودند، شدیم. البته آنها دانشجو نبودند و در میان آنها عوامل خرابکار و تروریست نیز وجود داشتند که خود را به جای دانشجویان جا زده بودند. تعدادی از دانشجویان آمریکایی و ممالک اروپایی نیز در این تظاهرات که بر علیه ما تشکیل می‌شد، شرکت داشتند و عجیب اینکه برحسب تصادف به هر جا که قدم می‌گذاشتیم، آنها نیز حاضر بودند!

جالب اینکه عصر یک روز که بطور خصوصی به رستورانی رفته بودیم و روزنامه‌ها نیز چیزی راجع به این موضوع ننوشته بودند که کسی باخبر شود، ولی در کمال تعجب موقعی که به آن رستوران رفتیم، این اشخاص آنجا حاضر بودند! هرچند که در اصل اگر تظاهرات با اجازهٔ مقامات دولتی برپا گردد، برابر قانون در آمریکا، این تظاهرات با فاصله‌ای معین و تعیین‌شده برپا می‌شود، ولی نوع تظاهراتی که ما با آن روبرو بودیم در فاصله یک متری و یک قدمی ما انجام می‌شد! که این عمل مغایر قانون بود.[1]

---

۱. این تظاهرات پس از دوران هشت ساله اختناق و فساد از ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۴۰ و با روی کار آمدن ←

در کالیفرنیا، اولین تظاهرات دانشجویی بر علیه ما چنان شدید بود که همراهان ما به شدت ناراحت شده بودند و بعضی‌ها نیز ترسیده بودند! یک زن پلیس که نزدیک من بود از شدت ناراحتی اشک می‌ریخت، و به من می‌گفت: شما خیلی مهربان هستید، چرا اینها چنین کاری می‌کنند؟

این اولین سفر من به آمریکا بود و با این تظاهرات ناخوش‌آیند دانشجویان، باز دیدار این کشور برایم بسیار جالب و دیدنی بود. آسمان‌خراش‌های نیویورک، مجسمه آزادی، مرکز راکفلر و کاخ سفید در واشنگتن... هر چیزی که در آمریکا می‌بینی، بزرگ و وسیع است و خیلی قدرتمند... در مورد کاخ سفید، کاخ‌های ما در ایران در مقابل آن بسیار کوچک به نظر می‌رسند. دکوراسیون داخل کاخ سفید نیز شگفت‌انگیز است. اگر بخواهیم راجع به این موضوع، مطلب بنویسیم، خیلی طولانی خواهد شد و چندین جلد کتاب خواهد شد. تنها این را می‌گویم که باید این کاخ مجلل را از نزدیک بازدید کرد و هرچه را در آن است، تحسین نمود.

در آن زمان من هنوز زبان انگلیسی را خوب صحبت نمی‌کردم، و مخصوصاً آن زبان انگلیسی را که معاون رئیس‌جمهوری وقت (لیندون جانسون) با لهجه تکزاسی بدان صحبت می‌کرد، نمی‌فهمیدم و این موضوع را به رئیس‌جمهور کندی نیز یادآور شدم؛ که کندی از خنده روده‌بُر شد! و به من گفت: «ما نیز صحبت او را نمی‌فهمیم!» اما ژاکلین کندی زبان فرانسه را بسیار خوب صحبت می‌کرد و همیشه در موقع انگلیسی صحبت کردن من، به کمکم می‌آمد و مانع می‌شد، از اینکه نتوانم جملات را تکمیل کنم. ژاکلین واقعاً زن زیبایی بود بلندقد با پوست سفید روشن، که در عکس چنین دیده نمی‌شد.

مدتی بعد از اولین دیدار از آمریکا، من دوباره برای یک مسافرت خصوصی به آنجا رفتم. با خیال راحت به سیر و سیاحت مشغول شدم و به گردش در پارکها و دیدن اماکن توریستی پرداختم، به بوتیک و رستوران، برای خرید و غذا خوردن می‌رفتم و آرامش خیلی فراوان داشتم و از اینکه مردم مرا نمی‌شناختند و برای امضاء گرفتن و تشویق کردن به نزدیک نمی‌آیند خوشحال بودم. زیرا اکثراً این اعمال باعث می‌شد راه‌بندان در

← دمکراتها در آمریکا انجام می‌شد که رژیم شاه طی هشت سال به علت فساد درونی آن مورد انتقاد شدید رجال و مطبوعات آمریکا قرار گرفته و با روی کار آمدن کندی حمایت بی‌چون و چرای دوران ریاست جمهوری آیزنهاور از آن پایان یافته بود. علیه تظاهرات در آمریکا علیه هر مقام خارجی آزاد است خروشچف، چائوشسکو (رهبر رومانی)، کاسترو و بسیاری از مهمانان آمریکا تظاهرات گسترده‌ای انجام شده است.

خیابان‌ها بشود و یا پیاده‌روها ازدحام و شلوغ بشود و و یا پنجره و ویترین بوتیک و مغازه شکسته شود! در این میان دزدان و جیب‌برها و کلاهبرداران به مقصود برسند و پای پلیس به میان کشیده شود که در مجموع برای من بسیار ناخوش‌آیند بود، بر همین اساس ترجیح می‌دادم که در این سفر خصوصی ناشناخته باقی بمانم و بتوانم همهٔ دیدنیها را در آمریکا مشاهده کنم، اما با وقایعی که در زیر شرح می‌دهم اتفاق افتاد فهمیدم که اکثراً مرا می‌شناسند. یک شب، باتفاق سفیرکبیر ایران و دوستان دیگر به یک کاباره رفتیم. این کاباره از نوعی نبود که در آن تنها موزیک ملایم نواخته می‌شود و محل رقص آن تاریک است. بلکه مکانی بود که در آن موزیک تند نواخته می‌شد و جوانان با شور و هیجان فراوان می‌رقصیدند. بعضی‌ها مرا به رقصیدن دعوت می‌کردند: گرچه مغایر با تشریفات بود اما محیط آنجا آنقدر ساده بود که نمی‌توانستم رد کنم، حتماً می‌دانید که آمریکایی‌ها چگونه صحبت می‌کنند. به آرامی از من می‌پرسیدند:

«راستی حال «شاه» چطوره؟ او با شما اینجا نیست؟

جواب می‌دادم: خیر، شما کی هستید؟

جواب می‌داد: دوست شما.

یا یک دختر جوان که به من نزدیک شد و می‌گفت: Hello هِلو سپس اضافه کرد: من مصاحبه شما را در تلویزیون دیدم، که بسیار جالب بود! به او چیزی نگفتم. تنها تشکر کردم، به هر حال شب خوبی را سپری کردم. در طول این سفر، با اتومبیل از لوس‌آنجلس به سانفرانسیسکو رفتیم. یک‌مرتبه، در کنار رستورانی در جاده توقف کردیم. مدیرهٔ رستوران در جریان ورود من به آمریکا بود و قطعاً جریان را در تلویزیون نشان داده بودند یا در روزنامه‌ها نوشته بودند او به سوی ما آمد و گفت: «عزیزان! من نمی‌دانم کدام یک از شما ملکهٔ ایران است (در آن هنگام یکی از بانوان همراه، نزدیک من بود)، چون می‌خواهم هدیه‌ای به ملکه بدهم.»

ما از هالیود، این دنیای شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور بازدید کردیم، در آنجا موفق شدیم، هنرپیشگان مشهور مانند سید چاریس Cyd Charisse، جینجر روجرز و یا دانی کی Dany Kaye را ملاقات کنیم و با آنها خیلی خودمانی و دوستانه صحبت کردیم. من دانی کی را به علت کمک کردن به «یونیسف» «مرکز جهانی امداد به کودکان» تحسین می‌کنم. او برای جمع‌آوری اعانه برای کودکان نیازمند و بی‌سرپرست به دفعات در نقاط مختلف جهان نمایش و تئاتر برای مردم اجرا کرد. همچنین از محلی که، مربلین مونرو هنرپیشه فقید آمریکایی قبل از مرگش، صحنه‌هایی را بازی کرده بود، بازدید کردیم. سپس



شاه و فرح در آغاز دهه ۱۳۴۰ سعی می‌کردند با ژست‌های مردمی در اجتماعات ظاهر شوند. در جریان سیل جنوب شهر در ۱۳۴۱، شاه و فرح به جنوب شهر رفتند. اما به‌زودی چنان از مردم دور شدند که تقریباً دسترسی ناپذیر به‌شمار می‌رفتند.



دیدار با دوگل





برای دیدن «دیسنی‌لند» این دنیای عجیب و اعجاب‌آور که مخصوص بچه‌ها و سرگرم کردن آنها است رفتیم. والت‌دیسنی خالق «دیسنی‌لند» آدم فوق‌العاده‌ای است. و بسیار دوست‌داشتنی است و من فکر می‌کنم در این زمینه تمام کودکان جهان با من هم‌عقیده باشند و مخالفتی ندارند.[۱]

شاید باید گفت، تنها در آمریکا است، که انسان مانند «والت‌دیسنی» این‌چنین می‌تواند موفق شود.

معهذا، در طول تمام سفرهایم به خارج از ایران، بزرگترین استقبال که از من به عمل آمد، در چین کمونیست بود. در سال ۱۹۷۲ میلادی، اولین سفر رسمی، من به تنهایی از کشور مذکور انجام شد. آقای امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر نیز همراه من بود، اما در غیبت «شاه» این من بودم که نماینده رسمی ایران در این سفر محسوب می‌شدم و این اولین مرتبه بود که بعد از سالیان دراز، نمایندگانی از ایران برای دیدار به چین رفته بودند، ضمناً پرنسس فاطمه نیز به آنجا سفر خصوصی داشت. پرنسس اشرف نیز همین‌طور. در حقیقت این سفر، همکاریهای سیاسی مابین دو کشور را محکم می‌کرد؛ چین در این زمینه، خیلی به آن بها می‌داد و اهمیت قایل بود. یقیناً، این من نبودم که چینی‌ها استقبال می‌کردند، بلکه آنها از ایران استقبال کرده بودند. هنگام پیاده شدن از هواپیما در فرودگاه پکن، نمی‌توانستم آنچه را با چشمانم جلوی رو می‌دیدم باور کنم: رژه، موزیک، رقص، باندرول و گلهای کاغذی با رنگهای مختلف... فکر می‌کردم مراسم استقبال تنها در فرودگاه انجام می‌شود ولی سخت در اشتباه بودم. زیرا در میدان بزرگ پکن موسوم به: «تین ـ آن ـ من» Tien An Men، استقبال پرشورتری در انتظارمان بود.

ما در اتومبیل‌های روباز با آقای چوئن لای که برای او احترام زیادی قایل هستم بعد از استقبال در فرودگاه، به سوی شهر حرکت کردیم. آقای چوئن لای نخست‌وزیر چین، از آن شخصیت‌های استثنایی سیاسی در جهان است که فکر می‌کنم بعد از مرگشان، نتوان جانشینی برایش پیدا کرد. در حرکات و طرز رفتار او، نجابت، اصالت و ادب موج می‌زند و انسان را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. او برای چین خدمات مؤثر و فراوان انجام داده و مردم چین نیز او را بسیار دوست دارند و احترام فراوان برای او قایل هستند. او در برخوردهایش و یا ملاقاتش چه با مردم معمولی و یا با سران کشورها، همیشه مهربان است و چنین کاراکتری را کمتر در شخصیت سیاستمداران می‌توان پیدا کرد.

---

۱. واقعاً ازدواج با شاه برای فرح فرصت مغتنمی بود که به آرزوهایش برسد و آمریکا را ببیند و هنرپیشگان مورد علاقه خود را که در خواب هم نمی‌دید که جواب سلام او را بدهند زیارت کند.

چندین کیلومتر با با اتومبیل روباز طی کردیم و در دو طرف خیابان جمعیت زیادی از جوانان، مشغول هورا کشیدن، رقصیدن و آواز خواندن بودند و فریاد: «زنده‌باد ملکه، زنده‌باد امپراتریس» به آسمان بلند بود.

در مهمانی شام که شب اول در پکن به افتخار ورود ما برپا شد، آقای چوئن لای، از سوابق دوستی عمیق و طولانی کشورهای چین و ایران صحبت کرد که مورد توجه فراوان قرار گرفت.

بعضی از ناظران سیاسی اعتراف می‌کردند که اگر مراسم پذیرایی و استقبال از «هوشی مین» را که بری بازدید به چین آمده بود، کنار بگذاریم، پذیرایی از ما نیز در این کشور بسیار باشکوه برگزار شد و تا آن زمان سابقه نداشت. این همه مردم در کوچه و خیابان بیایند و شروع به رقص و پایکوبی و شادی و سرور کنند، آن هم برای استقبال از چند شخصیت خارجی.[1]

با خود می‌گفتم، برای چه ملتی مانند چین که همیشه برای آنها صحبت از امپراتور و امپراتریس شده و بعضی‌ها این دو را مسبب بدبختی‌ها و افول کشور می‌دانند حالا فریاد می‌کنند: «زنده‌باد امپراتریس!»[2]

شبهای مهمانی در چین بی‌نظیر بود و من فکر می‌کنم چنین فرصتی هرگز در طول زندگی برای من پیش نیاید. در مورد پذیرایی دولت چین و استقبال بی‌نظیر مردم از من و همراهانم می‌توانم بگویم: «فوق‌العاده بود و این خاطرهٔ بزرگ همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند.»

آقای هویدا نیز یک همسفر بسیار خوش‌مشرب و مبادی آداب است و دارای تحصیلات عالیه و ادب فراوان است. هر شب بعد از اتمام مراسم مهمانی و شب‌نشینی، بحث‌های داغ و طولانی دربارهٔ آن چیزهایی که دیده بودیم و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بودیم، با هم داشتیم. در این گفتگوها بعضی از اوقات وزیر تعاون نیز شرکت داشت و موقعی که از او سؤال می‌شد: سیستم تعاونی در چین چگونه است؟ پاسخ

---

۱. استقبال در کشورهای کمونیستی از مهمانان خارجی جنبهٔ سفارشی و حسب‌الامری و دستوری دارد و در آن سال هم چین کمونیست برای آغاز روابط سیاسی با ایران که پاکستان این روابط را جوش داده و البته رژیم شاه از آمریکا اجازه گرفته بود و پس از آغاز مناسبات آمریکا با چین بود. وقتی فرح به چین رفت از او استقبال گرمی کردند و قبل از او و از اشرف و فاطمه هم که مردم چین آنها را نمی‌شناختند استقبال بسیار گرمی می‌شد. اما فرح این استقبال را به حساب شخصیت بارز خود می‌گذارد.

۲. طبق دستورات دولت خودشان.

می‌داد: عالی، بسیار عالی، باید یک چنین سیستمی را در ایران پیاده کرد.

باورنکردنی است، ولی من به چشم دیدم و باور کردم. چینی‌ها خیلی تمیز هستند در خیابانها حتی یک دانه برنج یا گندم نمی‌توان پیدا کرد، اگر توانستید یک تیکه روزنامه و یا پارچه کهنه و یا حتی گرد و خاک پیدا کنید، جایزه از شهردار دریافت خواهید کرد!

تمام زمین‌های کشاورزی زیر کشت می‌رود و شما در جایی، یک وجب خاک پیدا نخواهید کرد که در آن کشت و ذرع نشده باشد. لباس چینی‌ها گرچه همه متحدالشکل است ولی بسیار تمیز بوده و گویی همین حالا از لباسشویی درآمده و اطو شده و به تن پوشیده شده است. حتی یک لکه کثیف کوچک در روی لباس آنها دیده نمی‌شود. هرگز به یاد ندارم محله یا اشخاصی کثیف در قسمتی از مناطقی که بازدید کردم دیده باشم. البته باید بگویم که لباس متحدالشکل چینی با آن رنگ خاکستری تا اندازه‌ای غم‌انگیز است. اما لباس اطفال و دختران جوان، حالا کمی رنگهایش عوض و تا اندازه‌ای شاد شده که جوانان نیز از این تغییرات خوشحال به نظر می‌رسند.

در ایران، خانواده‌های ثروتمند و مرفه، بسیار فراوانند و از نظر داشتن لباس غنی‌اند و هر روز یک دست از آنها را می‌پوشند. البته کراوات می‌زنند و جلیقه هم به تن می‌کنند، اما در این میان ظاهر این کت و شلوارها کمی ناجور و بدریخت به نظر می‌آید. که البته عواملی چون عادت، انضباط و شخصیت در آن مؤثرند. اما لباس کودکان چینی نیز جالب است، مخصوصاً شلوار. دوخت این شلوار کودکان به نحوی است که یک درز و سوراخ کوچک در قسمت نشیمنگاه آن پیش‌بینی شده که از آنجا کودک رفع حاجت می‌کند و دیگر نیازی به باز کردن تکه‌های شلوار نخواهد بود دیدن این شلوار عجیب کودکان، کنجکاوی هر کسی را می‌تواند جلب کند![۱]

حالا، ملت چین کمونیست است. ولی در موزه‌ها، به صحنه‌هایی برخورد می‌کنیم که امپراتور را در کاخ باشکوه‌اش نشان می‌دهد. در حالی که دورتادور او را، وسایل مرصع و طلایی بی‌نظیر فراگرفته و در صحنه‌هایی دیگر در همان قسمت، روستاییانی را می‌بینم که از گرسنگی در حال مرگ هستند.

این اولین دفعه بود که در «شهر ممنوع» برای ما باز شده بود و ما می‌توانستیم از تمام کاخ بازدید کنیم که البته دیدن این کاخ برای عموم مردم غدغن بود.

برای صرفه‌جویی، چینی‌ها از روش‌های فوق‌العاده استفاده می‌کنند. مثلاً، اگر سه عدد دگمه روی کت لباس وجود داشته باشد، یک روزی آنها تصمیم می‌گیرند تنها از دو دگمه

---

۱. خوب شد دستور ندادند کودکان ایرانی هم این قسم لباس بدوزند و بپوشند.

استفاده کنند. بر همین اساس مشاهده می‌شود که میلیونها دگمه در این میان صرفه‌جویی می‌شود، یا موقعی که آنها تصمیم می‌گیرند، تنها از دو دگمه استفاده کنند، بر همین اساس مشاهده می‌شود که میلیونها دگمه در این میان صرفه‌جویی می‌شود، یا موقعی که آنها تصمیم می‌گیرند، تمام مگس‌های مزاحم را از بین برده و نابود کنند. هر یک از آنها یک مگس‌کش به دست گرفته و به کشتن آنها اقدام می‌کنند و تنها در عرض چند روز، دیگر مگسی برای کشته شدن پیدا نمی‌شود.[۱] آنها همه کارها را دسته‌جمعی انجام می‌دهند و تمام برنامه‌های آموزشی و فرهنگی دارای مفاهیم انقلابی است و تعداد آنها محدود است. حتی برای کودکان نیز انضباط آهنین و سخت در چین وجود دارد. در این زمینه، یک ارکستر سنتی کودکان که در آن نوجوانان شرکت دارند. انواع سازها را بسیار خوب می‌نوازند و با نواختن سازهای سنتی قدیمی نیز آشنایی کامل دارند. موقعی که قطعه‌ای را برای ما اجرا کردند و خواستیم از آنها تشکر کنیم و یا تشویقشان کنیم در جواب می‌گفتند: اوه، چیزی نیست، کار مهمی انجام نداده‌ایم! باید از این بهتر انجام می‌دادیم... خیلی خوب نبود و باید از این بهتر اجرا می‌شد... همهٔ این کودکان و نوجوانان، منصف، منضبط، و قانع و در عین حال ساده بودند، اگر به یک نفر از آنها گفته می‌شد: تو یک نقاشی بسیار زیبا کشیده‌ای جواب می‌داد: بله، اما بایستی سعی می‌کردم بهتر از این می‌کشیدم...

نحوه‌ای که چینی‌ها برای پیشبرد اهداف و گسترش و پیشرفت کارهایشان به آن عمل می‌کنند بسیار جالب و تعجب‌انگیز است. روش کار کردن آنها نیز برای رسیدن به ترقی و تعالی در تمام زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی علمی و... قابل توجه است. آنها به صورت دسته‌جمعی و مشاوره‌ای کار می‌کنند و این چیزی نیست که انسان بتواند در همه کشورها تکرار و اجرا کند و نکتهٔ بسیار مهم حالا این است که در اثر اجرای چنین روشهای کار، چین امروزه موفق شده، فقر و گرسنگی را از میان بردارد، فرهنگ و آموزش را گسترش دهد و بهداشت عمومی و رفاه همگانی را متحول کند. باید این ملت را تحسین کرد و به پشتکارشان آفرین گفت، آنها یک خط تعیین‌شده را دنبال می‌کنند و از اوان جوانی، نوع تربیت شدن آنها انقلابی است. سرودهایشان ریتم انقلابی دارد. رقص و پایکوبی آنها نیز

---

۱. برداشتهای فرح شباهت زیادی به برداشتهای ناصرالدین‌شاه دارد که شلیته و شلوار بالهٔ زنان بالرین اروپا را مد لباس زنهای ایرانی قرار می‌داد. از میان هزاران دستاورد اجتماعی و صنعتی چین که ارزش صادرات آن کشور را در سال ۱۹۹۷ به یکصد میلیارد دلار و در سالهای اخیر به ۸۰۰ میلیارد دلار رسانده فرح این مسائل کوچک و بدیهی را به ذهن سپرده است.

انقلابی است و همه چیز بایستی دارای رابطه‌ای انقلابی باشد و کارهای هنری و غیره نیز به همین ترتیب است. مشاهده کردن این اطفال سه یا چهار ساله که با مشت گره کرده مشغول خواندن سرودهای انقلابی هستند، گاهی اندکی ترسناک است! از یک بیمارستان بازدید کردم که در آنجا برای بیهوشی از سوزن و طب سوزنی استفاده می‌کردند، که این روش بسیار جالبی بود و مخصوصاً برای ما که در ایران از چنین روشی استفاده نمی‌کردیم بسیار تازگی داشت. چندی بعد که در این خصوص صحبت می‌کردیم، راهنمایان ما می‌گفتند، که بعضی از اطباء جرئت نمی‌کردند چنین کاری را انجام دهند. اما وقتی کار «افکار» مائو را مطالعه کردند، جرئت یافتند و موفق شدند. آنگاه که در مورد طب سوزنی صحبت شد، به ما در این زمینه گفتند که نمی‌توان دقیقاً بطور تئوری آن چیزی را که اتفاق می‌افتد تشریح کرد و نفر بعدی گفت، باید این سؤال را از جمعیت فراوانی که مرتباً با این روش مداوا می‌شوند، کرد. یک سؤال نیز در اینجا مطرح است و آن اینکه، همه مردم چین از این روش استقبال می‌کنند یا خیر؟ جواب صددرصد مثبت است.

چیزهایی که چینی‌ها انجام می‌دهند به خاطر «حزب» است. در کارخانه، کارگران تکرار می‌کنند: «ما کار می‌کنیم تا در خدمت حزب باشیم».[1]

ما به تماشای یک نمایش آکروباتیک نیز رفتیم، بندبازان می‌گفتند: «ما بندبازی می‌کنیم که بدن‌هایمان قوی بشود تا از این قدرت بتوانیم در راه اعتلا و عظمت «حزب» استفاده کنیم. آنها دسترسی زیاد به رادیو یا تلویزیون نداشته و روزنامه‌های متعدد نیز برای مطالعه در اختیار ندارند. بنابراین تنها یک راه باقی می‌ماند و آن این است که اطلاعات لازم را «حزب» در اختیارشان قرار می‌دهد و همه چیز توسط کمیته‌ها تعیین و تقسیم می‌شود، که کمیته‌های انقلابی شهر نام دارند. و همچنین به کمیته‌های انقلابی منطقه، خانه و محل تقسیم می‌شوند.

شهر هانگ چو Hang Chou در چین بسیار زیبا است، یک شهر مملو از باغ‌ها و جویبارها و چشمه‌زارهای استثنایی و دریاچه‌های متعدد که به آن شهر رؤیاها نام نهاده‌اند: در افسانه‌ها آمده است که یک فرشته، بهشت را در یک آئینه تماشا می‌کرد، که در این هنگام، آئینه می‌شکند و از آن قطعات شکسته‌شده به هانگ چو Hang Chou می‌افتد... تمدن چینی نیز فوق‌العاده است که هنوز حضور آن احساس می‌شود. خوش‌خوراکی چینی نیز جای خاصی برای خود دارد. در یک مهمانی شب، شاید بیش از ۲۲ نوع مختلف خوراک درست شده از انواع سبزیجات برای ما آوردند که در بعضی از

۱. قرار بود از حزب رستاخیز هم چنین معجزاتی خواسته شود که زمانه فرصت نداد.

آنها از گوشت و در بعضی دیگر از انواع ماهی استفاده شده بود.

در هنگام نطق و خطابه، چینی‌ها نمی‌توانند حرف «ر» و «ه» را به خوبی تلفظ کنند بر همین اساس، آنها همیشه مرا به جای «فرح، «فالاح» خطاب می‌کردند. همیشه در کنارم یک دختر جوان چینی به عنوان فرشته نگهبان بود. او افسر بود، اما هر بار که از او سؤال می‌کردم، درجه‌ات چیست؟ او تنها می‌خندید و جواب نمی‌داد. واقعاً، انسان قادر نیست، درجات این افسران را تشخیص دهد و بفهمد چه درجه‌ای در ارتش دارند. نه ستاره‌ای، نه یراق طلایی، بنابراین نمی‌توان یک کاپیتان را از یک سرجوخه و یا یک سرهنگ را از یک ژنرال تشخیص داد و در اینجا من از خود سؤال می‌کنم، آنها چگونه یکدیگر را در این زمینه تشخیص می‌دهند؟ شاید همین راز کوچک باشد که شخصیت آنها را هرچه بهتر نمایان می‌سازد.[1]

بعد از دیدار از چین، روابط ما با این کشور بسیار حسنه شد و بطور نسبی می‌توان گفت، این روابط از خیلی از کشورهای دیگر جهان نیز بهتر بود. چین همیشه بطور روشن و قاطع از سیاست ایران حمایت می‌کرد. اولین مرتبه که چین در یک فعالیت ورزشی المپیک‌مانند شرکت می‌کرد در تهران بود که بازیهای آسیایی در آن برگزار می‌شد.

روابط ما با کشور فرانسه از دیرباز وجود داشت. مطمئناً، این رابطه دوطرفه هرگز قطع نشد. شاه و همچنین من، مانند بسیاری از معاصرین، در این کشور تحصیل کرده‌ایم.[2] از طرف دیگر روابط بسیار حسنه و منحصر به فرد بین شاه و ژنرال دوگل وجود داشت. یک دوستی عمیق و دوجانبه بین آنها برقرار بود که فکر می‌کنم چنین محبت و دوستی بین شوهرم را با یکی دیگر از سران ممالک مختلف جهان هرگز ندیده‌ام.

موقعی که در سال ۱۹۶۳ میلادی، ژنرال دوگل برای بازدید به ایران آمد این موضوع یک رویداد بسیار بااهمیت برای ایران تلقی می‌گردید. ژنرال دوگل اولین رئیس‌جمهور فرانسه بود که برای بازدید به ایران می‌آمد و این سفر برای ما از اهمیت فراوانی برخوردار بود، مخصوصاً شخصیت استثنایی ژنرال دوگل که جهانی بود، همه را تحت تأثیر شگرف قرار می‌داد. او در حقیقت به معنی حقیقی کلمه یک شخصیت تاریخی بی‌نظیر بود. او با گرمی و استقبال غیرمنتظره مردم ایران قدم به تهران گذاشت. تهران چنین استقبالی را هرگز تا آن زمان به یاد نداشت، فریادهای هورا و شادی برای استقبال

---

۱. در ارتش چین در بیست سال اخیر پاگون و یراق و ستاره متداول شده و حتی کراوات هم می‌زنند و اونیفورم نظامیان و پلیس بسیار پر زرق و برق است.

۲. شاه هرگز در فرانسه تحصیل نکرد بلکه در سویس دوران چهارساله کالج را گذراند.

بی‌شائبه از طرف مردم، تمام‌شدنی نبود.

ما ژنرال دوگل را برای بازدید از پرسپولیس به شیراز بردیم. در آن زمان هوا بسیار گرم بود ظهرهنگام، خورشید کویر، گرمایی ویژه دارد و در زیر این آسمان آبی که حتی یک لکه ابر در آن دیده نمی‌شود و در آن گرمای شدید، راهنمای مخصوص [ایرانی] ژنرال دوگل که احترام زیادی برای این مهمان عالیقدرش قایل بود، در کمال دقت می‌خواست حتی کوچکترین موضوع تاریخی در مورد پرسپولیس را به استحضار او برساند و در این زمینه چیزی را از قلم نیاندازد، صحبت کردن او پایان نداشت و همه غرق در عرق شده بودند، از سر و روی ما آب می‌چکید و او همچنان با وسواس در مورد ویران کردن شهر پرسپولیس توسط اسکندر مقدونی داد سخن می‌داد...

در این موقع ژنرال دوگل در حالیکه صحبت او را قطع می‌کرد گفت: «خوب، دوست من، حال برویم و ببینیم، چه از این شهر باقی مانده است!؟»

در هر یک از بازدیدهایم از فرانسه، همیشه از من با مهربانی هرچه تمامتر استقبال شده است. در سال ۱۹۷۴ میلادی، به عنوان عضو خارجی در آکادمی هنرهای زیبا پذیرفته شدم و این موضوع برای من ارزش فراوان داشت زیرا، این مسأله بستگی مستقیم به تحصیلاتی داشت که در فرانسه انجام داده بودم و همچنین به علت، مساعی و تلاشهایی که در کشورم ایران در اعتلای هنر و فرهنگ به عمل آورده بودم. هنگامیکه این خبر را شنیدم، از شدت هیجان و ذوق اشک از چشمانم سرازیر شد. خطابه‌ای را که به همین مناسبت در آکادمی هنرهای زیبا در پاریس و در مقابل چنین دانشمندان و متفکران برجسته ایراد کردم، بدون شک در تمام دوران زندگی‌ام، یک خاطرهٔ مؤثر و برجسته و سازنده به حساب خواهد آمد.

در همین سفر به پاریس بود که شاه، قراردادهای بسیار مهم با فرانسه را به امضاء رسانید که مدتها، موضوع جالبی برای روزنامه‌های این کشور محسوب می‌شد و دربارهٔ آن مرتباً مقالات مختلفی به چاپ می‌رسید. اما، من، به آن امور توجه نداشتم و بیشتر مایل بودم در مورد سیستم بیمه و تأمین اجتماعی کار کنم و آشنایی پیدا کنم، بر همین اساس برای توجیه هرچه بیشتر در این زمینه، آقای ژیسکاردستن رئیس‌جمهوری مسئولین اصلی را به ملاقات من فرستاد، که آنها چند روز در زمینه‌های فوق مرا توجیه کرده‌اند.

سپس، در طول راه BAUX-de-PROVENCE در شهر کوچکی توقف کردیم، که نمایندهٔ سوسیالیست منطقه برای صرف ناهار پیش ما آمد. این شخص بسیار جالب و

مهربان بود و با لهجهٔ غیرقابل تقلید مخصوص مردم جنوب فرانسه به ما گفت:

«حزب به ما گفت که به استقبال شما نیاییم، اما برای من تفاوت نمی‌کند، می‌خواستم شاه را ملاقات کنم و حالا آمده‌ام». این واقعاً اختیاری بود. و تازه حالا خوب به شخصیت انفرادی پی برده بودم که علیرغم تعلق خاطرشان به یک «حزب»، چقدر آزادانه فکر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند.

صداقتی که این نماینده در صحبت‌هایش با شاه نشان می‌داد، شدیداً مرا تحت تأثیر قرار می‌داد؛ همچنین توجه‌ام به نحوهٔ مکالمه‌اش با یک وزیر فرانسوی که همراه ما بود، جلب شده بود. او به وزیر می‌گفت: شما روشنفکران را به عنوان نماینده و وکیل و همچنین جراح و متخصصین پزشکی را برای کاندیدای نمایندگی اعزام می‌کنید. اما خوب می‌دانید تعداد زیادی مانند من، در این شهر، روشنفکر و جراح وجود دارد و می‌توانید مطمئن باشید، که اکثریت آنها به من رأی خواهند داد، نه به دیگران! مابین دو جملهٔ جدی، گاهگاهی نیز، کمی شوخی وجود دارد: اندیشهٔ فرانسوی، همیشه حقوقش را حفظ می‌کند. در سال ۱۹۷۶ میلادی، رئیس‌جمهوری فرانسه آقای والری ژیسکاردستن به اتفاق بانو، برای ملاقات ما به تهران آمدند. برای ما این ملاقات از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، و از همهٔ جهات مهم بود: اولاً به علت دوستی که بین رئیس‌جمهور فرانسه و شاه وجود دارد، ثانیاً، روابط فرهنگی عمیق که همیشه فرانسه و ایران را به هم مرتبط می‌سازد و بالاخره توافق در مورد عقد قراردادهای اقتصادی قابل توجه، که در سالهای اخیر بین دو کشور به امضاء رسیده است. امیدواریم که این دیدار رئیس‌جمهوری فرانسه از ایران، منشأ عقد قراردادهای قابل توجه و مهم دیگر نیز باشد، مانند طرح و اجرای فرودگاه جدید در اطراف تهران، کشف حوزه‌های جدید نفتی و گاز در خلیج فارس، احداث کارخانجات آلومینیوم، طرح احداث مترو و کارخانجات اتومبیل‌سازی رنو و پژو، و بسیاری دیگر از پروژه‌های خانه‌سازی و راهسازی و غیره...

رئیس‌جمهوری فرانسه به اتفاق بانو و همراهان توسط هواپیمای کنکورد به تهران آمدند، بعد از پایان استقبال از فرودگاه توسط، کالسکه سلطنتی به محل اقامت تعیین‌شده رهسپار شدند. البته، سوار کردن آنها در کالسکه سلطنتی، تنها برای آنها نبود، بلکه هر موقع که سران کشورهای خارجی چه کمونیست یا سوسیالیست و یا جمهوری و سلطنتی به ایران می‌آمدند ما این کالسکه را در اختیارشان می‌گذاشتیم.

بعضی‌ها می‌گفتند که برای پذیرایی هرچه بهتر از رئیس‌جمهور فرانسه و همراهانش، بایستی یک سرآشپز خوب از فرانسه نیز دعوت می‌شد و به ایران می‌آمد! که من شدیداً با

این موضوع مخالفت کردم. زیرا، آقای ژیسکاردستن نیز انتظار چنین چیزی را نداشت و از طرف دیگر، موقعی که ما هم خارج می‌رویم، آن چیزی را که تهیه کرده و به ما می‌دهند، می‌خوریم. البته غذاهای ایرانی، زیاد چرب و فلفل‌زده و تند نیست. بنابراین مطمئن هستم که خوش‌آیند ذائقه آنها خواهد بود و از این بابت جای هیچ نگرانی وجود ندارد. ضمناً دیگر نمی‌خواهم، یک‌بار دیگر مورد انتقاد قرار بگیریم که برای مراسم جشن بزرگداشت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، یک تیم متخصص سرآشپز و آشپز از ماکسیم به پرسپولیس برای پذیرایی از مهمانان آورده بودیم. (ماکسیم نام بزرگترین و معروفترین رستوران در پاریس است). این دفعه در بازدید رئیس‌جمهوری فرانسه از ایران، یک واقعهٔ معترضه را نپسندیدم. گرچه مراسم استقبال بسیار خوب بود و رقاصان زن و مرد که از اقصی نقاط ایران با لباس‌های محلی آمده بودند و برنامه‌های جالبی اجرا کردند؛ اما لاینقطع بدون تغییر دادن فرمول همیشگی فریاد می‌زدند: زنده‌باد شاه! زنده‌باد ژیسکار! با خود فکر می‌کردم شاید بهتر بود، آنها برعکس می‌گفتند: زنده‌باد ژیسکار! زنده‌باد شاه! یا شعار می‌دادند: زنده‌باد فرانسه! زنده‌باد ایران! یا بهتر: زنده‌باد رئیس‌جمهور!

برای همهٔ ایرانیان، البته «شاه» بر سایرین ارجحیت داشت، اما من فکر می‌کردم برای فرانسویها، شاید این موضوع کمی جا نیفتاده باشد که مردم هنگام استقبال از یک رئیس‌جمهوری خارجی، ابتدا نام شاه را بر زبان بیاورند!

فکر می‌کنم آقای رئیس‌جمهور فرانسه نیز، شاید دوست نداشت که شعار «زنده‌باد ژیسکار!» را زیاد تکرار کنند و در این صورت، نمی‌دانم، واقعاً حق داشتم یا نه. در حقیقت، این چیزها اصلاً مهم نبود و اصل این بود که بازدید رئیس‌جمهور فرانسه و همراهانش از ایران با موفقیت کامل همراه بود و روابط بین دو کشور فرانسه و ایران بیش از پیش محکمتر شد و مظهر پیشرفتهای مهم سیاسی بین دو کشور بود. در حال حاضر ما دارای بهترین روابط سیاسی و اقتصادی علمی و فرهنگی با اغلب سران کشورهای مختلف جهان هستیم.

به درستی نمی‌دانم، چندین کیلومتر دیگر در زندگانی من مانند یک ملکه برای طی کردن باقی مانده است، یا چه تعداد ریاست جمهوری کشورهای دیگر را ملاقات خواهم کرد؟

برای فرح دفتر مخصوص و تشکیلات و مؤسسات بیشماری ترتیب داده شد. دولت بودجه کلانی برای این مؤسسات تخصیص داد. این سازمانها عبارت بودند از:

آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، فرهنگ و امور اجتماعی، سازمان تأمین اجتماعی برای خانواده، سازمان ایجاد مهد کودک برای اطفال که مادرانشان کار می‌کنند، سازمان سوادآموزی برای زنان و دختران جوان، سازمان تنظیم خانواده،[۱] سازمان انتقال خون، سازمان حمایت از جذامیان، سازمان بهداشتی مبارزه علیه سرطان، سازمان امداد برای سوختگی، سازمان بهداشت عمومی که تقریباً مانند سازمان جهانی بهداشت O.M.S کار می‌کند، مرکز بستری کردن اطفال، مرکز گسترش برای اطفال فوق‌العاده باهوش و تیزهوش و... کمیته انستیتو تحقیقات کشاورزی برای افزایش و بهبود مواد کشاورزی و غذایی[۲].

همچنین انجمن شاهنشاهی فلسفه، سازمان فرهنگی ایران، فستیوال جشن هنر شیراز، فستیوال سینمای تهران، سازمان فولکلور ایران، انستیتوی آسیاشناسی، دانشگاه پهلوی، آکادمی علوم، بنیاد خیریه فرح و امثال آن.

۱. بسیاری از وزارتخانه‌ها و سازمانهایی که خانم فرح در کتاب هزار روز زندگی من نام می‌برد مانند آموزش و پرورش، بهداشت، فرهنگ عمومی، سازمان تأمین اجتماعی، سازمان سوادآموزی، سازمان بهداشت و تنظیم خانواده از ارکان و تشکیلات و سازمانهای دولتی بودند که وزیر و مدیرعامل داشتند و معلوم نیست فرح به چه علت آن مؤسسات دولتی را جزو ادارات زیر نظر و اداره خود معرفی می‌کند؟

این سازمانها از سالها پیش تأسیس شده بودند و ارتباطی به فرح دیبا ندارند و او آنها را تأسیس نکرده بود.

دانشگاه شیراز که بعداً نام آن را عوض کردند از چندین دهه پیش (دست‌کم دو دهه قبل از اینکه شاه فرح را به زنی بگیرد) دایر بود. معلوم نیست چرا فرح‌خانم آن را از مؤسسات راه‌اندازی‌شده به وسیله خود معرفی می‌کند؟ لابد خواننده اروپایی را آنقدر بی‌اطلاع می‌داند که اینگونه دروغبافی می‌کند.

۲. لابد افزایش روزافزون واردات مواد غذایی از خارج، نیاز وحشتناک کشور به پیاز و سیب‌زمینی پاکستانی و تخم‌مرغ و پرتقال اسراییلی و جوجه‌های یکروزه اسراییلی پس از این تحقیقات درخشان بود.



تاجگذاری: آغاز گرایش بیشتر به‌سوی تجمل، خودکامگی، قدرت، تبذیر، فساد و دور شدن از مردم



زمانی که فرح تاجگذاری می‌کند ثریا به‌گوشه دورافتاده‌ای در اقیانوس هند سفر می‌کند. در جایی که تلویزیونی پیدا نمی‌شود و او نتواند تاجگذاری را که حق خود دانسته تماشا کند.



اشرف، زن قدرتمند دربار، رقابتی پنهان و نامریی بین او و فرح وجود داشت. امافرح از هرگونه برانگیختن حس انتقامجویی او پرهیز می‌کرد.

۸۰

فرح به روایت اسناد سفارت آمریکا
از روشنفکری تا جشن هنر

در اسناد سفارت آمریکا آورده شده است:

«در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ [۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ هـ ش] فعالیتهای او دچار وقفه شد. در نوامبر ۱۹۷۲ ملکه به همراه فرزندش، علیرضا، ایران را ترک گفت و به اروپا رفت. شایعاتی نیز در مورد کدورت میان شاه و فرح رایج گشت. گرچه می‌گویند که ممکن است اشرف در این کار دست داشته باشد، رابطهٔ شاه با یک زن دیگر علت واقعی بوده است.

به هر حال، فرح به ایران بازگشت و برای مدت یک سال خود را وقف پروژه‌ها و طرحهای اجتماعی و انسانی کرد. در اواسط سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳ هـ ش] ناگهان یک گروه از استانداران کشور را به حضور پذیرفت که این کار برای اولین‌بار صورت گرفته بود. میزان دقیق نفوذ فرح بر شاه و نحوه تفکر وی مشخص نشده است. او بیش از شاه اروپایی‌زده است و بخش اعظم مطالب خود را به زبانهای فرانسه و انگلیسی می‌خواند و مطالبی را که به زبان فارسی نوشته شده نمی‌خواند. شاید او در ابتدای امر نمی‌دانست که تلاش برای تحقق برنامه‌های مدرن اجتماعی در بوروکراسی ایرانی که مملو از دسایس مختلف است، بس دشوار می‌نماید.

ملکه ظاهراً در سالهای اخیر سه موضوع را به شاه فهمانده که دست‌کم تا حدودی مفید واقع شده است:

۱ـ نه تنها شاه بلکه ملکه و فرزندانش باید بسیار صادق و عاری از هرگونه سرزنش باشند. و این مسأله باید در مورد دیگر اعضای خاندان سلطنتی و حتی پیرامون [زیردستان] آنان نیز باید مصداق پیدا کند [!]. این پیشنهاد آرمانگرایانه موضع فرح را در

برابر بعضی از اعضای نیرومند خاندان سلطنتی که رفتارها و معایب آنان سالهاست که اساس شایعات بسیاری بود، تقویت نمود.

۲ـ می‌گویند او مصرّانه خواستار ورود نیروهای جوان‌تر به نهادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور شده است.

۳ـ و دیگر اینکه، شایستگی به جای رابطهٔ خویشاوندی اساس ارتقای درجات و مسئولیتها شناخته شود.[1]

شاه نیز بر این مواضع تأکید داشته؛ ولی معلوم نیست که این‌کار تحت تأثیر موضع‌گیریهای ملکه بوده یا خیر.[2]

سرانجام آنکه، ملکه از همسرش خواسته است که به شکایات آکادمیک دانشجویی توجه بیشتر نشان دهد و در صورت امکان اقدامات لازم را در مورد آنان به عمل آورد. این موضوع نیز احتمالاً بر اقدامات بعدی شاه تأثیر داشته است.

مهم‌ترین ضعف فرح، فقدان سازمانی است که در برابر او مسئول باشد و در صورت نیاز از وی حمایت نماید. قدرت و نفوذ او تنها به خاطر این است که او همسر شاه است. او با استفاده از دستیاران شخصی‌اش کانالهایی را ایجاد کرده است تا جدای از ستاد رسمی‌اش، خواستهای وی را آشکار ساخته و به انجام دادن امور بپردازند؛ لیکن این کار به صورت شبکه‌ای درنیامده که بتواند حمایت کافی را برای یک ایرانی جاه‌طلب تأمین نماید.

مهم‌ترین مشخصهٔ فرح محبوبیت اوست که هیچ‌یک از اعضای خاندان سلطنتی به جز

---

۱. البته برآوردهای سفارت امریکا بسیار خام و ناپخته و بر اساس شنوده‌های اغراق‌آمیز از درباریان و دوستان آمریکایی‌ها در طبقات بالان آن زمان است. براساس نوشته‌های امیر اسدالله علم (خاطرات و یادداشتها)، فریدون هویدا، مینو صمیمی منشی بین‌المللی فرح پهلوی، استوار علی شهبازی محافظ شاه، و دهها مدرک و سند دیگر در دوران اقتدار فرح دیبا افرادی از خانواده‌های درباری و پیرامونی قشرهای وابسته و قدرتمند که براساس رابطه‌سالاری نه شایسته‌سالاری وارد دربار و وزارتخانه‌ها شده و حامی آنان خانم فرح دیبا بود بر مسندها و مقامات مهم و پردرآمد تکیه دادند و گروه آریستوکرات (اشرافی) جهان وطن جدیدی تشکیل دادند که کعبه آمال آنها غرب بوده و بیش از هر چیز به پست و مقام و عایدات ناشی از آن می‌اندیشیدند.

۲. برخلاف نظر کارشناس سیا، میان شاه و فرح اغلب در مورد مسائل سیاسی و داخلی تنش و برخورد شدید وجود داشته و شاه فرح را بی‌تجربه و متظاهر به آزادیخواهی و عوامفریبی می‌خوانده در حالی‌که فرح معتقد بوده روشهای فرمانروایی شاه کهنه شده و باید مدرن و امروزی شود. به آن تنشها اشاره خواهیم کرد.

شاه از آن برخوردار نیست [!!].

صراحت و بی‌پرده‌گویی و علاقهٔ آشکارش به رفاه کشور و جملات متعددی به بوروکراتها و افراد فاسد تأثیر خود را می‌بخشد [!!][1].

ولی ستاد خود او به سرپرستی کریم‌پاشا بهادری او را از ارتباط بیشتر با بخش اعظم جمعیت جدا می‌سازد و با بررسی تمام مطالبی که قرار است به دست ملکه برسد، تنها عریضه‌های مربوط به امور اجتماعی و رفاهی را در دسترس او قرار می‌دهد. اگر او نایب‌السلطنه شود، هر شخص دیگری که بخواهد با او درافتد باید ابتدا میزان محبوبیت وی را در نظر بگیرد. اینکه آیا این محبوبیت به صورت حمایت مؤثر از او به عنوان یک رهبر واقعی ظاهر خواهد شد و یا اینکه تنها به صورت چهره‌ای تشریفاتی درخواهد آورد. وقایع آینده پاسخگو خواهد بود.»[2]

در گزارش دیگری زیر عنوان کتاب تشریح وضع کلی ایران (سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۳۳۴/۱۹۷۷ تا ۱۳۵۶ هـ ش) که به وسیلهٔ بخش سیاسی سفارت امریکا در تهران مرکب از جرج لمبراکیس، مشاور سیاسی سفارت، جان استمپل معاون سرپرست بخش سیاسی، جوانا مارتین کارشناس روابط خارجی و تهیهٔ مسائل بیوگرافیک، هوارد هارت مشاور سیاسی، ولادیمیر اسکوتر مسئول امور کارگری، رابرت مارتین سرپرست بخش سیاسی ـ نظامی و جیمز هیگام مسئول پشتیبانی بخش تهیه شده، بار دیگر قسمتی مبسوط به فرح دیبا (پهلوی) اختصاص داده شده و دربارهٔ او چنین آمده است:

«نمی‌توان میزان نفوذ سیاسی ملکه را بر شاه به سهولت برآورد کرد. از یک سو او مادر ولیعهد و سه فرزند دیگر شاه است و از حمایت شاه برای نایب‌السلطنه شدنش، حمایت جدی از هنر، رهبری در امور اجتماعی، نمایندگی ایران در خارج در سفرهای منفرد به شوروی در سال ۱۹۷۰ [۱۳۴۹] و چین در سال ۱۹۷۲ [۱۳۵۱] و محقق پیشرفت عمرانی

---

۱. پرویز راجی، فریدون هویدا، امیر اسدالله علم و مینو صمیمی منشی فرح در نوشته‌های خود خلاف این جمعبندی مأمور امریکایی راکرده از فساد اطرافیان ملکه و مداخلات سودجویانه آنان در تمام امور انتفاعی گله می‌کنند.

۲. سفارت امریکا: کتاب از ظهور تا سقوط، مجموعه اسناد لانه جاسوسی امریکا، جلد اول، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، اردیبهشت ماه ۱۳۶۶، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی، نخبگان و توزیع قدرت در ایران، ملکه‌های ایران، صص ۱۱۷ـ۱۲۲.

در نقاط مختلف ایران برخوردار است، از طرف دیگر وی یکی دیگر از افراد تازه وارد بوده و بالاخره زن محسوب می‌شود.»

خود او نقش محدود خود را در زمینهٔ سیاستها در مصاحبه با ساکس کوین از روزنامه واشنگتن پست (۱۹ـ۱۹۷۵) چنین توصیف کرد:

«من در همه حال سعی می‌کنم نه مانند ملکه در برابر شاه بلکه مانند همسری در برابر شوهرش با وی صحبت کنم. گاهی نسبت به مسأله‌ای آن‌قدر حساسیت پیدا می‌کنم که از هیجان قدرت تنفس را از دست می‌دهم ولی باید دقت بیشتری به خرج دهم چون در غیر این صورت وی تصور می‌کند که من او را مقصر می‌دانم و این کار او را عصبانی می‌کند. به همین دلیل سعی می‌کنم منطقی و خونسرد بوده و غُر نزنم. گاهی نیز از طریق وزراء این کار را انجام می‌دهم از طریق آنها با وی صحبت می‌کنم... میل ندارم در هنگام روز مزاحم وی بشوم، بنابراین در هنگام صرف شام و یا در اتاق خواب با وی سخن می‌گویم و این موقع بدترین فرصت برای حل مسائل است. گاهی نیز به مدت پنج یا ده دقیقه با او در ماشین تنها می‌مانم، امّا معمولاً به وی نامه می‌نویسم یعنی نامه‌ای نوشته و به دفترش می‌فرستم تا همراه دیگر مدارک موجود مطالعه نماید.»

گسترهٔ مسائل مورد علاقهٔ فرح شامل حقوق زن، توجه کافی به پرورش کودکان، پروژه‌های مسکن، بهبود وضع بهداشت احتمالاً از طریق کلینیکهای میرو (Maro) در ایران، ایجاد جوّ مذاکره میان دانشجویان و استادان، تبادل دانشجو، (کنفرانس آسپن ــ پرسپولیس ــ ۱۹۷۵) توجه به صداقت و درستکاری مقامات دولت و اعضای خاندان سلطنتی [!!] و توجه به ارتقای درجهٔ آن دسته از مقامات دولتی صلاحیتدار و شایسته است. نفوذ فرح در دربار نسبتاً تحت تأثیر نفوذ شاهزاده اشرف که رقیب وی در برابر شاه و نیز در زمینهٔ دستیابی به مقام مشخصی در آینده به حساب می‌آید، قرار دارد. شاید همین احساس رقابت بود که فرح را وادار کرد تا در ژوییه ۱۹۷۲ بگوید «هرچه به موقعیتهای عالی‌تر برسی تنهاتر می‌شوی و دوستان واقعی‌ات انگشت‌شمارتر می‌شوند، در عوض فرد دچار پوچی می‌گردد.»

شخصیت صمیمی فرح امتیاز مثبتی برای رژیم شاه بوده، چون او فردی «انسان دوست» است و به زیردستانش علاقه‌ای اصیل نشان[1] می‌دهد. در حالی‌که شاه در

---

۱. منظور جمع دوستان و همشاگردیها و خویشاوندان نزدیک که اطراف او را گرفته بودند است، نه آحاد مردم.

این‌گونه برخوردهای عمومی به صورت رسمی برخورد می‌کند.[۱]

او را فردی جذاب، باوقار، امّا صمیمی، غیرمتظاهر و رُک‌گو توصیف کرده‌اند. در صورتی که قرار باشد شاهزاده رضا پیش از بیست سالگی، به تاج‌وتخت برسد مادرش او را در ادارهٔ حکومت یاری خواهد داد. در همان سال (۱۹۶۷) شاه در جشن تاجگذاری خود بر سر فرح نیز تاج گذاشت. هردوی این اقدامات در مقایسه باگذشته نامنتظر بود...[۲]

سفارت امریکا در گزارش دیگری دربارهٔ خاندان سلطنتی ایران ملکه فرح را برای شخصیت و تبیین موقعیتش در ساختار و هیأت حاکمه ایران دوباره زیر آیینه قرار می‌دهد و او را حامی هنر، رفاه و پرورش کودکان و علاقه‌مند به جنبه‌های ملی ایران، ولی فاقد نفوذ کافی در اتخاذ تصمیمات سیاسی معرفی می‌کند. در گزارش آمده: گرچه او بر ۲۴ سازمان خیریه [و فرهنگی و اجتماعی] نظارت دارد، این سازمانها مانند سازمانهای تحت ریاست اشرف پهلوی از منابع مالی تلقی و تبلیغاتی زیاد بهره‌مند نیستند.

سفارت می‌افزاید که ستارهٔ اقبال او در سال ۱۹۷۳ [۱۳۵۲] افول کرد، امّا در تابستان سال بعد بار دیگر مورد لطف قرار گرفت. رژیم سعی می‌کند از او چهره‌ای کارآمد بسازد، امّا او هنوز ثابت نکرده است که می‌تواند رهبر مقتدری باشد.

سفارت او را لیبرال‌ترین عضو خاندان دانسته، امّا می‌آورد که او از روشنفکران مخالف متنفر است.

در آخر گزارش آورده شده است او، در ایجاد محفلی از حامیان بانفوذ درباری، برخلاف اشرف مهارت لازم را ندارد در صورت رویارویی میان او و اشرف، احتمالاً اشرف تفوق خواهد یافت.»[۳]

مطالبی که در گزارشهای سفارت امریکا و شعبهٔ محلی سیا در تهران تهیه و تدوین و به وزارت خارجه امریکا ارسال می‌شد، بیشتر نتیجهٔ مذاکرات و تماسهای

---

۱. واقعیات آنچه که در حول و حوش فرح می‌گذشت را از زبان کسانی چون استوار شهبازی محافظ لرستانی شاه که سالها به شاه و فرح خدمت کرد و در آمریکا رضا پهلوی او را راند و به دور انداخت، و نیز از احمدعلی انصاری و همچنین از اسناد ساواک (در دست انتشار از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات) باید دید و شنید.

۲. تشریح وضع کلی ایران (سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۷ ـ ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۶ هـ ش) بخش سیاسی و بخش سیاسی ـ نظامی سفارت امریکا، اسناد لانهٔ جاسوسی، کتاب از ظهور تا سقوط، جلد اول، صص ۱۸۰ـ۱۸۱.

۳. همان کتاب، صص ۱۹۳ـ۱۹۵.

دیپلماتیک و گپ‌زنی‌های امریکا با مردان و زنان طبقات صدرنشین کشور و بویژه درباریان و روشنفکران غرب‌زدهٔ غیرعمیق و متظاهر به روشنفکری بود که در مجالس مهمانی سفارت حضور یافته یا دیپلماتهای امریکایی را در مجالس دوره‌های هفتگی خود دعوت می‌کردند. و چون از عنایات و پاداشهای ملکه برخوردار می‌شدند، سعی داشتند او را بهره‌مند از محبوبیت تام‌وتمام در میان طبقات عادی و پایین مردم وانمود کنند و دیپلماتها تحت تأثیر آن گفته‌های خوشبینانه قرار می‌گرفتند. خود امریکایی‌ها هم که به ضیافتهای دربار و دولت یا در مراسم تشریفاتی دعوت می‌شدند تحت تأثیر رفتار خاص ملکه قرار می‌گرفتند و بر این باور بودند که او محبوبیت زیادی در میان مردم دارد، در حالی‌که مردم ایران در گذشته معمولاً از روی عادت نسبت به صاحبان مقامات بالا، بویژه همسران شاه، ادای احترام می‌کردند و این ادای احترام جزو عادت و سنن قدیمی مردم ایران بود که به تدریج از میان رفت و وقتی در سالهای آخر شایعات مربوط به فساد بالا گرفت و مردم هرچه صبر کردند از نتایج انقلاب به‌اصطلاح شاه و ملت بهره‌مند نشدند و تغییر و تحولی در وضعیت مالی و رفاهی آنان مشهود نشد، به طور کلی به خاندان سلطنت و خود فرح هم بدبین شدند، بویژه جوانان که وضعیت نابهنجار کشور را ناشی از قدرت فوق‌العاده شاه و گسترهٔ اختیارات وسیعش در تمام امور می‌دانستند و به تدریج همه معتقد شدند که ریشهٔ عقب‌ماندگی کشور در دربار متمرکز شده است و دربار است که ملت را از یک انتخابات سالم، از یک مجلس شورای ملی حق‌گو و خدمتگزار مردم و از شخصیتهای محترم و معتبر و مدافع حقوق آنها محروم کرده است، سانسور وحشتناک بر مطبوعات و کتب جاری کرده و شاهزادگان و عناصر درباری سفره گسترده‌ای پهن کرده تمام مزایای مادی را از آن خود کرده‌اند و اجازهٔ اظهار وجود به دیگران نمی‌دهند.

فریدون هویدا در سال ۱۳۵۷ از برادرش امیرعباس هویدا شنید که «تو نمی‌توانی درک کنی در دربار چه می‌گذرد، مسابقهٔ غارتگری است، لانه فساد است.»

هویدا گفت: «در این میان تقصیر عمده به گردن خانواده سلطنتی است و اگر شاه تاج‌وتخت خود را از دست بدهد، این کار در درجه اول به خاطر اعمال و رفتار برادران و خواهران اوست.»

هویدا افزود وقتی در مورد تحقیقات سنای امریکا که نشان می‌داد مقامات خانوادهٔ سلطنتی ایران میلیونها دلار رشوه از شرکتهای امریکایی گرفته‌اند با ارباب (شاه) صحبت کردم «به من پاسخ داد مسأله‌ای نیست و او فکر می‌کند برادران و خواهرانش هم مثل هرکس دیگر حق داشته باشند دست به معامله بزنند و برای گذران زندگی خود بکوشند.»

از نظر شاه دریافت کمیسیون در معاملات گوناگون در همه‌جا مرسوم بود و باید امری طبیعی محسوب می‌شد.

هرچه قدرت فرح بیشتر می‌شد، غرور و نخوت او افزایش می‌یافت و به تدریج فاصلهٔ عمیقی میان او و مردم پدید آمد که آن محبوبیتی که امریکایی‌ها تصور می‌کردند وی از آن برخوردار است، تبدیل به مسأله‌ای واهی و ناپیدا می‌شد و مردم نه تنها ملکه را در دسترس نداشتند، بلکه نامه‌های آنان و شکایات و عریضه‌هایشان نیز مورد توجه قرار نمی‌گرفت. نه خود ملکه آنها را می‌خواند و نه منشیهایش در دفتر مخصوص علیاحضرت وقت خواندن آنها را داشتند. بنا به نوشتهٔ مینو صمیمی از کارمندان و مترجمین دفتر فرح آن نامه‌ها نه خوانده می‌شد و نه مفاد آنها مورد توجه قرار می‌گرفت؛ امّا مردم گمان می‌بردند ملکه نامه‌های آنان را می‌خواند و بدان ترتیب‌اثر می‌دهد.

معلومات فرح پهلوی عمیق و جدی نبود و در همین کتابی که سیلویا پداسکو براساس تقریرات او نوشته [هزار روز زندگی من] می‌بینیم که اغلب در ذکر تواریخ اشتباه می‌کند، مثلاً تاریخ تاجگذاری رضاشاه را فروردین ماه ۱۳۰۵[۱] ذکر و تاریخ طلاق دادن ثریا را اسفند ماه ۱۳۳۷[۲] می‌داند و دربارهٔ ساواک سازمانی که خود هنگامی که همسر شاه ایران شد، رئیس مخوف و بی‌رحم و عیاش آن سپهبد تیمور بختیار، پسرعموی همسر سابق شاه، ثریا را لابد از نزدیک دیده است سال ۱۳۴۶ را که یازده سال از تشکیل ساواک می‌گذشت[۳]، تاریخ تأسیس آن دانسته است.

سطحی بودن بانو فرح و اینکه او بیشتر کتابهای انگلیسی و فرانسوی را می‌خواند تا بتواند در محاوره و مکاتبه با خارجیان تسلط بیشتری داشته باشد، وی را از

---

۱. اردیبهشت ۱۳۰۵ بوده است.
۲. اسفندماه ۱۳۳۶ بوده است.
۳. در اواخر ۱۳۳۵ لایحه ساواک از تصویب مجلس گذشت و آن سازمان تأسیس شد.

شناسایی تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بازداشته و به عبارت اولی او را از توانایی شناخت مردم ایران دور ساخته بود.

اگر شاه اجازه داده بود فرح تحصیلات خود را به پایان برساند و مسیر مدارج بالاتر را هم در دوران پس از ازدواج طی کند، ملکه ایران با درایت و توانایی علمی بیشتری می‌توانست وظایف خود را انجام و تحت تأثیر این و آن قرار نگیرد.

هم فوزیه و هم ثریا و هم فرح تحصیلات کلاسیک دانشگاهی خود را به پایان نرساندند و وقتی بر مسند ملکه ایران قرار گرفتند، آن توانایی علمی را که برای احراز مقام شریکی یک فرمانروا در دنیای پیچیدهٔ قرن بیستم لازم بود، نداشتند.

غرب‌زدگی فرح باعث شد که در تمام امور به فرهنگ و آداب و سنن فرانسه کشور مورد علاقه‌اش بیندیشد و حتی برای پرورش فرزندانش از خانم ژوئل فوویه فرانسوی که چندان مورد تأیید درباریان و ساواک و ضداطلاعات ارتش نبود، بهره گیرد. خانم یا مادام ارفع که للگی فرزندان رضاشاه را برعهده داشت، گرچه یک اروپایی بود، امّا سالها در ایران زندگی کرده همسر یک رجل سرشناس از یک خانوادهٔ اشرافی شده، بالاخره کدبانوی ایرانی به شمار آمده و به زبان فارسی و آداب و سنن ایرانی مسلط بود. امّا ژوئل از پاریس به تهران فرستاده شده بود و سعی داشت فرزندان شاه را مانند بچه‌های فرانسوی تربیت کند.[1]

روشنفکرانی که به تدریج دور ملکه را گرفتند، سدی شدید در اطراف او ایجاد کردند که مانع هرگونه تماس مردم با ملکه می‌شد. آن روشنفکران بیشتر افرادی تربیت شده و نشو و نما یافته با حال و هوای اروپایی و امریکایی بودند که نه تنها اطلاعی از خصوصیات اخلاقی مردم ایران و آداب و سنن آنان نداشتند، بلکه آن آداب و سنن را به شدت مسخره می‌کردند و از ایرانی بودن فقط مزایا و مواهب مادی آن، یعنی دریافت حقوقهای کلان و برخورداری از امتیازات فوق‌العادهٔ رفاهی و مادی را می‌طلبیدند.

---

۱. علی شهبازی، استوار محافظ شاه در کتاب خاطرات خود از این زن فرانسوی مشکوک که اغلب شبها را بیرون از کاخ می‌گذراند و رضا در خوابگاه خود تنها به سر می‌برد و گاهی دچار وحشت می‌شد به بدی یاد می‌کند و حتی او را مأمور سرویس مخفی فرانسه می‌نامد. عَلَم نیز از تربیت شدن رضا پهلوی زیر دست یک زن فرانسوی گله‌مند است. سه فرزند دیگر شاه هم پرستاران فرانسوی داشتند!

جشن هنر فضیحت بزرگ دربار فرح است، هنگامی که برگزاری جشن فرهنگ و هنر از سال ۱۳۴۵ آغاز شد گروههای روشنفکری که در اطراف ملکه گرد آمده بودند، به جای آنکه آن جشن را به صورت فرصتی برای اعتلای فرهنگ و هنر ایران یا آشنایی مردم ایران با مظاهر فرهنگ و هنر پیشرفتهٔ جهان درآورند، به تدریج نمادهای غیرعادی و مستهجن و زشت فرهنگ غربی را برگزیدند و برای تفریح و خوشگذرانی، گروههایی از هنرمندان خارجی را به آن جشنها فراخواندند که در کشورهای خود نیز کارها و هنرنماییهایشان مهجور تلقی می‌شد و مردم عادی آن هنرها را بدان ترتیب که عرضه می‌شد نمی‌پسندیدند، جشن هنر شیراز فقط برای اقلیّتی غرب‌زده قابل درک و استفاده بود و اکثر طبقات مردم ایران از آن جشنها چیزی نمی‌فهمیدند و مناظری که در آن جشنها به نمایش درمی‌آمد، با تنفر و واکنش ناخوشایند مردم شیراز محل برگزاری روبه‌رو می‌شد.

آن جشنها از سال ۱۳۴۵ آغاز شد و تا سال ۱۳۵۶ به مدت یازده سال ادامه یافت. جشن هنر ابتدا آمیزه‌ای از فرهنگ و ادب و موسیقی و هنر ایرانی و نمادهای اروپایی و غربی بود. گرچه در بسیاری از نمایشها و آثار موسیقی قدیم و مدرن اروپایی، نمونه‌های خوبی وجود داشت[۱]، به تدریج نوعی بی‌پروایی معمول گردید و هنر مدرن اروتیک و پورنو و رقصها و نمایشهایی که با اخلاق عمومی ایرانیان منافات داشت اجرا می‌شد که در سال ۱۳۵۶ به خشم و اعتراض عمومی مردم شیراز و تظاهرات آنها انجامید. به عنوان نمونه، در بسیاری از موارد زنان و مردان رقاصه اعلام می‌کردند که باید برنامهٔ خود را به صورت کاملاً لخت مادرزاد اجرا کنند. یا در یکی از رقصها رقاصها و رقاصه‌های افریقایی، هر یک سر یک مرغ زنده و پرهای آن را با دندان می‌کندند و آنها را می‌خوردند. در برنامه‌ای دیگر مناظری به نمایش گذاشته می‌شد که گویا قصد واقعی کارگردانان، خشمگین کردن و به حرکت اعتراض‌آمیز واداشتن مردم بود.

وقت و بودجهٔ زیادی صرف این جشنها می‌شد و به تدریج گروههای شرکت‌کننده که دستمزدهای دلاری گزافی می‌گرفتند، پس از اندک ایرادی به شیوهٔ بر صحنه آوردن نمایشها و رقصها، قصد عزیمت به کشور خود را کرده و جریمه‌های هنگفتی از

---

۱. به دوره سالنامه کیهان (کیهان‌سال) از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ مراجعه شود.

دولت ایران دریافت می‌داشتند.

فقط کم مانده بود که مسئولان جشن هنر، اجراکنندگان نمایشنامهٔ اروتیک و مستهجن «اوه کلکته» و «هیر» را که حتی مردم لندن در خیابانهای آن شهر برضد نمایش آنها دست به تظاهر و راهپیمایی زده بودند، به ایران دعوت کنند و از آنان بخواهند برنامهٔ خود را به اجرا درآورند. مجلات و هفته‌نامه‌های هنری و تئاتر و سینمای ایران به تفصیل دربارهٔ این جشن قلمفرسایی می‌کردند؛ امّا برگزاری این جشن نه تعداد توریستهای خارجی را که به ایران می‌آمدند اضافه کرد و نه موجب تبلیغ برای ایران شد، بل هزینهٔ سنگینی را بر مخارج سالانه کشوری که روستاهای آن از نداشتن آب سالم رنج می‌بردند و محیط زیست اغلب شهرهای آن ناسالم بود و دچار نابهنجاریهای بی‌شمار بود، تحمیل کرد.

در طی آن دوازده سال که جشن هنر برگزار می‌شد، با چاپ حوادث و وقایعی که در جریان جشن می‌گذشت در جراید، عایدات پرسود هنرمندان مدعو، و عدم انطباق آن برنامه‌ها با مبانی اخلاقی و فرهنگی مردم ایران، بارها به برگزاری آن جشن اعتراض شد؛ امّا گوش خانم فرح دیبا و دوستان و اطرافیان ایشان به این اعتراضها بدهکار نبود و کسانی را که بانگ اعتراض بلند می‌کردند، احمق و پوسیده و عقب‌مانده و مرتجع می‌خواندند.[۱] مراسم جشن هنر رشته‌ای عایدات پرسود برای اطرافیان ملکه دربرداشت و هر سال به بهانهٔ یافتن گروههای جدید راهی کشورهای اروپا و امریکا و آسیا و افریقا حتی اروپای شرقی می‌شدند.

در این میان گه‌گاه بارقه‌هایی چون آثار بسم‌الله خان، امین‌الله حسین، موریس بژار، اشتوکهاوزن و نمایش نوروصدا ظاهر می‌شد که تا حدودی ارزنده بود؛ ولی بیشتر برنامه‌های آن جشن دور از مبانی فرهنگی و اخلاقی مردم ایران و به دور ریختن پول بود که آثار ناخوشایندی در ذهن مردم ایران به جا گذاشت و آنان را سالها از هنر غربی بیزار ساخت.

---

۱. به کتاب جالب و پر از اسناد مدارک شهربانی، ساواک، ژاندارمری کل کشور دربارهٔ «جشن هنر شیراز» که از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات نشر یافته و نحوه اجرای زشت و شنیع برنامه و سرانجام خیزش عمومی مردم شیراز در ۱۳۵۶ را علیه این جشن‌های زشت و خلاف اخلاق بیان می‌کند، نگاه کنید.

پس از اینکه فرح نایب‌السلطنه شد و پس از حضور در جشن پرهزینه و پرتشریفات تاجگذاری هم چهرهٔ ظاهری او و هم خلقیاتش دگرگون شد.

مثل اینکه عمل جراحی روی چهره او انجام شده باشد، گونه‌های او که حالتی کودکانه داشت لاغر شد و انگار قسمتی از گوشت آن را برداشته باشند، چهره‌اش لاغر و استخوانی گردید و آن شفافیت چشمها و حالت خاص نگاهش از بین رفت و شهبانو به یکی از آخرین ملکه‌های چین، یعنی امپراتریس ـ مشابهت فراوان یافت.

فرح به گونه‌ای تغییر سیما داده بود که اغلب کسانی که تصاویر متعلق به سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۴ او را می‌دیدند، دچار تعجب می‌شدند؛ زیرا آن سیمای کمی گوشتالو و مهربان دخترانه به کلی تغییر پیدا کرده و به سیمایی متکبر و مرموز تبدیل شده بود.

فرح دیبا در کتاب کهن دیارا وقتی یکی از نخست‌وزیران سابق ایران در روزهای پایانی سلطنت پهلویها از جشن هنر به زشتی یاد می‌کند و آن را فضاحت می‌نامد، به ناچار سخن او را تأیید می‌کند و از او می‌پرسد «امّا آیا فقط من جشن هنر را به راه انداخته‌ام و کارهای دیگری نکرده‌ام؟» امّا در دوران اقتدار و فرعونیت خود پیش از انقلاب، از این جشن ننگین تجلیل می‌کند و درباره آن به سیلویا پداسکو می‌گوید:

«اساس کار ما، بر این است که خود را در مسیر توسعه و گسترش قرار دهیم و در این راه از هیچ چیز نهراسیم و با علاقمندی و پشتکار فراوان کار کنیم و اشکالات را یکی بعد از دیگری از سر راه برداریم و با هم‌آهنگی تمام آحاد ملت که من آن را «حمیّت ایرانی» می‌نامم به پیش برویم. در مورد این اشتیاق فراوان برای شناساندن فرهنگ ایرانی به دیگران باید اذعان کنم که تمایل شدیدی به تماس با گروه‌های فرهنگی مختلف کشورهای جهان داشتم. به همین مناسبت جشن هنر شیراز را برگزار کردم تا این ارتباط و تماس‌ها برقرار شد و توانستم فرهنگ و هنر اصیل ایرانی را تا اندازه‌ای زیاد به جهانیان معرفی کنم![1] در حقیقت جشن هنر شیراز ارتباط بین شرق و غرب را از نظر فرهنگی و هنر فراهم می‌کرد، و در این جشن انواع نمایش‌های فولکلوریک و سنتی و کلاسیک جهان در معرض تماشا قرار می‌گرفت.

خوشبختانه، جشن هنر شیراز در جهان معروف شده است و هر سال این مراسم شکوفاتر از سال قبل برگزار می‌شود. موقعی که دوازده سال پیش، جشن هنر را راه‌اندازی کردم، هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم، تا این اندازه موفقیت‌آمیز باشد. به هر حال فکر می‌کنم

---

۱. چقدر وقاحت می‌خواهد که آدم جشن هنر را معرفی فرهنگ هنر اصیل ایرانی بخواند.

کسانی که مسئول این کار بودند آن را مانند بچه خود دوست می‌داشتند و به همین خاطر، جشن هنر شیراز خوب به راه افتاد و به اصطلاح «گل» کرد.[۱] این افراد شب و روز کار می‌کردند و موقعی که مطمئن می‌شدند، همه چیز روبه‌راه است، آن‌وقت گزارش آماده بودن را به من ارائه می‌کردند و من نیز طبق معمول هر ساله، افتتاح می‌کردم. تهیه غذا و مایحتاج دیگر از قبیل حمل و نقل و استفاده از خودرو و همچنین اسکان دادن مدعوین همه از قبل برنامه‌ریزی شده بود، اما گاهگاهی کمبودهایی نیز دیده می‌شد که به من گزارش می‌دادند و در این هنگام حتی به استاندار و ارتش دستور می‌دادم که کمبودها را مرتفع کنند و هر کمکی که لازم است به ستاد برگزاری جشن هنر انجام دهند.[۲]

به یاد دارم، ساعت ۱ (بعد از نصف شب) از شیراز به شوهرم تلفن زدم و به او گفتم که به وسایلی نیاز دارم که فراهم کردن آن در اینجا میسر نیست و از او خواستم که این لوازم را با یک هواپیمای ارتشی برایم ارسال کند. اولین شبی که فستیوال در هوای آزاد برگزار شد اشکالاتی نیز بروز کرد. هنگامی که تمام تماشاچیان در سکوت محض فرو رفته بودند، ما دفعتاً متوجه لرزش بسیار زیاد و صدای ناراحت‌کنندهٔ دستگاههای تولید برق شدیم و یا موقعی که روبنشتین مشغول نواختن شده بود، ناگهان یک گربه به روی صحنه ظاهر شد و خیلی سریع از آن دور شد و حواس نوازنده را مختل کرد! یا ناگهان طوفان شن برخاست و سر و روی تماشاچیان پر از گرد و خاک شد و در اثر وزش باد شدید، تمام ابزارآلات موسیقی از دست نوازندگان رها شد و پایه‌های میز نت نگهدارشان واژگون شدند و اوراق نت مانند چلچله‌ها به پرواز درآمدند!

حقیقتاً در همه‌جا بایستی حضور پیدا می‌کردم و به همه چیز سرکشی می‌کردم و به مسایل کوچک نیز بها می‌دادم. به محض اینکه نمایش به اتمام می‌رسید، تازه مصاحبه با روزنامه‌نگاران آغاز می‌شد؛ مثل اینکه روزنامه‌نگاران خارجی، تنها برای انتقاد کردن به فستیوال شیراز آمده بودند! در این موقع بود که در کمال صبر و حوصله سعی می‌کردیم برای آنها ایران و مشکلاتش را بازگو کنیم و این کار گاهگاهی تا ساعت دو الی سه بعد از نصف شب طول می‌کشید.

---

۱. آیا این جملات نشانه یک مغز غیرمتعادل نیست. مغزی که صاحب آن در دوران اقتدار خود دیوانه‌وار به فرانسه که دوران گمنامی فقیرانهٔ خود را در آنجا گذرانده بود عشق می‌ورزید.

۲. جشن هنری که آبرو و حیثیت رژیم شاه را بر باد داد و مردم را در رودررویی مستقیم با رژیم قرار داد، همّ و غم علیاحضرت و کارگزاران ایشان بود. به راستی که این جشن‌ها چقدر برای رژیم شاه گران و شوم تمام شد.

در طول مدت برگزاری جشن هنر من، سه کیلو لاغر می‌شدم و این موضوع ناشی از مشکلاتی بود که بر سر راه قرار داشت و برای برطرف کردن این مشکلات گاهگاهی مواجه با ناراحتی‌هایی می‌شدم من میل داشتم همه چیز را ببینم و نظارت کنم و در تمام برنامه‌ها حضور فعال داشته باشم. اما به علت ملاحظات امنیتی این کار امکان نداشت و از همه بدتر، هنرمندانی که در این جشنواره شرکت می‌کردند، هر سال مقدار بیشتری پول می‌خواستند و گاهگاهی ارقام آنها نجومی و غیرقابل باور بود![1] در حالی که ما با کمال دقت و وسواس محلی را برای اسکان آنها انتخاب کرده بودیم. آنها بعد از بازدید از محل ناراضی به نظر می‌رسیدند و آن را نمی‌خواستند! و یا محلی که برای نمایش دادن تئاتر برای آنها در نظر می‌گرفتیم، بعد از دیدن آن محل با بی‌میلی قبول می‌کردند و یا اصلاً رد می‌کردند و به شیراز می‌رفتند و در گوشه‌ای از بازار محلی را برای نمایش دادن در زیر طاق ضربی و سقف بازار انتخاب می‌کردند و وسایل خود را به آنجا می‌بردند و مستقر می‌کردند[2] ما در ابتدا از این بابت بسیار ناراحت می‌شدیم، ولی کم‌کم عادت کردیم و سعی ما بر این بود که تمام مسایل و مشکلات موجود در این زمینه را برطرف نماییم و بالاخره موفق نیز شدیم. حالا، بعد از گذشت دوازده سال جشن هنر شیراز هر سال بهتر از سال قبل برگزار می‌شود و ارزشهای هنری و فرهنگی ایران بطور شایسته‌ای به جهانیان معرفی می‌گردد. نمایش «باب ویلسن» Bob Wilson حدود هفت شبانه‌روز طول می‌کشید و این نمایش در اطراف و میان تپه‌های محل برگزاری جشن انجام می‌شد و او احتیاج به یک فیل و یک مار و چیزهای دیگر؟... داشت تا نمایشنامه‌اش را به خوبی در آنجا اجرا کند.[3]

در مورد پیتر بروک Peter Brook و تحقیقاتش دربارهٔ نمایش و تئاتر مدرن، ما به او کمک کردیم تا یک گروه بین‌المللی را به دور خود جمع کند و با آنها کار کند و نمایشنامه‌هایی را که مربوط به زمان هخامنشیان بود تدوین نماید و زبان مکالمه‌ای آن «زبان پهلوی» و ترانه و آوازهایش زرتشتی باشد.

نمایش پیتر بروک در دو قسمت به مرحلهٔ اجرا درآمد: یک قسمت آن در پرسپولیس

---

۱. از کیسه ملت فقیر ایران که مالیات می‌داد یا پول نفتش به این مصارف ابلهانه می‌رسید.

۲. لابد انتخاب مغازه‌ای در خیابان برای اجرای نمایشنامه خوک، بچه، آتش هم به میل هنرمندان! مورد قبول و احترام علیاحضرت بوده است!!

۳. یکی نیست از این خانم بپرسد اگر این بازیها اجرا نمی‌شد آسمان به زمین می‌آمد و مردم سر به عصیان بر می‌داشتند؟

و قسمت دیگر کمی دورتر از آن محل. بنابراین، موقعی که قسمت اول نمایش به پایان رسید، گروه نمایش دسته‌جمعی به طرف قسمت دیگر محل برگزاری نمایش به راه افتادند، در آنجا، یک سرباز که نگهبان بود، جلوی پیتر بروک را می‌گیرد و مانع از ورودش به محوطه می‌شود و این سرباز بیچاره که از هیچ چیز خبر نداشت و کسی هم چیزی به او نگفته بود تنها وظیفه‌اش را انجام داده بود و از ورود پیتر بروک و همراهانش جلوگیری به عمل آورده بود و در حقیقت تقصیری نداشت. پیتر بروک وقتی که سرباز مذکور به او می‌گوید: «شما نمی‌توانید داخل محوطه شوید» سخت ناراحت می‌شود. نیم ساعت بعد، من به محل واقعه می‌روم و البته در آنجا همیشه با یک دستگاه جیپ رفت و آمد می‌کردم. وقتی که به محل نزدیک می‌شدم، دیدم که جمعیت از دور به من علامت می‌دهند که به نزدیک آنها بروم، نزدیک آنها توقف می‌کنم و از جیپ پیاده می‌شوم، یکی از مدیران برگزاری جشن شیراز دوان، دوان جلو می‌آید، از او سؤال می‌کنم: «چه خبر شده؟ می‌گوید: پیتر بروک عصبانی و ناراحت شده و نمی‌خواهد نمایشنامه‌اش را اجرا کند!؟... می‌گویم:

«اما این کار امکان ندارد، او نمی‌تواند این کار را بکند!»

او ادامه می‌دهد و می‌گوید: پیتر بروک از اینکه سرباز نگهبان اجازه ورود به او و همراهانش را به محوطه نداده، سخت ناراحت شده و قهر کرده و نمی‌خواهد نمایشنامه را اجرا کند!

وضعیت بسیار ناهنجاری به وجود آمده بود، در این هنگام قیافهٔ این مدیر مسئول برگزاری جشن، بسیار گرفته و غم‌انگیز بود،[1] او از مدتها قبل از شروع قسمت دوم نمایشنامهٔ پیتر بروک، به همه‌جا سرکشی کرده بود و بالاخره از نفس افتاده بود و حالا با دیدن این وضعیت تمام زحماتش را به هدررفته می‌دیدم و لازم دانستم به او دلداری دهم و به او گفتم، حالا این هنرمندان کجا هستند؟ او پاسخ داد که در همین نزدیکی در یک رستوران کوچک مشغول غذا خوردن هستند، حالا باید چکار کنیم؟...

هنرمندان پیتر بروک نیز مانند او، عصبانی بودند. اگر در این وضعیت من نیز عصبانی می‌شدم و محل را ترک کرده و می‌رفتم، کار از این بدتر می‌شد و پایان همه چیز فرا می‌رسید! لذا اگر می‌ماندم و بحث می‌کردم، ایرانیان هرگز مرا نمی‌بخشیدند و چنین چیزی را قبول نمی‌کردند و این عمل را توهین به خود می‌دانستند: هرگز نمی‌بایستی

۱. راستی که این عزیزدردانه‌ها و ملیجک‌های دربار آریامهری چه غصه‌های بزرگی داشتند و چقدر به خاطر اعتلای هنر ملت ایران رنج می‌بردند و درد می‌کشیدند؟



آخرین روزهای ثریا، تصویر سمت چپ ویلای مجلل او در مادرید اسپانیا را نشان می‌دهد.



ملکهٔشان نیم ساعت معطل بماند!

در این هنگام من به سوی پیتر بروک رفتم و به او گفتم: «این مسایل همیشه اتفاق می‌افتد. این سرباز نمی‌دانست که شما چه کسی هستید و برای چه به آنجا آمده‌اید، بلی حق با شما است، یک نفر نمایندهٔ جشنواره می‌بایستی شما را راهنمایی می‌کرد و از محلی که آن سرباز بود شما را عبور می‌داد و به محل نمایش می‌آورد. این کار انجام نشد، بسیار خوب، حالا دیگر نمی‌شود به عقب برگشت!

شما از پادشاه و ملکه‌ها صحبت می‌کنید و خود را یک هنرمند برجسته می‌دانید: من، سعی می‌کنم مانند یک هنرمند رفتار کنم، پس شما هم سعی‌تان بر این باشد که مثل یک ملکه رفتار کنید!»

آری، به این ترتیب بعد از این نطق کوتاه، پیتر بروک با سایر هنرمندانش به سوی تپه‌هایی که مقبره پادشاهان هخامنشی بود رهسپار شدند، سپس نمایش شروع شد. ساعت ۲ صبح بود و همه چیز حساب‌شده بود تا این نمایش با طلوع کردن خورشید به اتمام برسد.[۱]

خوشبختانه باید اذعان کنم، تمام این نمایش بسیار باشکوه برگزار شد و برای ما یک تجربه باورنکردنی محسوب می‌شد و برای خارجیان تماشاگر خارق‌العاده بود.

به یاد دارم، سال قبل، رومن آندره‌ای سربان Roumain Andrei Serban نمایشی شگفت‌انگیز را به مدت چهار یا پنج ساعت در پرسپولیس به معرض اجرا گذاشت که همهٔ ما را مات و مبهوت کرد. او از تمام مظاهر طبیعت در آنجا از قبیل تپه‌ها و دامنه‌ها و مزارع و غیره استفاده کرده بود و این نمایش بسیار جالب به زبان یونانی [!] اجرا شد و تا مدتی ما را به عوالم خاص و رؤیایی فرو برد که فکر می‌کنم از شدت گیرایی، بعضی‌ها نیز هیپنوتیزم شده بودند و اختلاط رقص و موزیک با آن لباس‌های جالب بازیگران صحنه‌ای بس بی‌نظیر و بدیع به وجود آورده بود که چشم از دیدن آن هرگز سیر نمی‌شد. تماشاچیان بازی ماهرانهٔ بازیگران را بطور اتوماتیک دنبال می‌کردند و در حقیقت این هنرپیشه‌های باتجربه، عظمت پرسپولیس را به ما نشان می‌دادند و این کار را با نور و صدا و با مهارت کامل انجام می‌دادند و در بعضی از صحنه‌ها، ما در میان هنرپیشه‌ها بودیم و در مواقعی دیگر، این هنرپیشه‌ها بودند که به جمع ما می‌آمدند و نمایش را اجرا می‌کردند و به هر حال باید انسان در چنین صحنه‌های بی‌نظیری حضور داشته باشند، تا به خوبی به خلاقیت هنرمندان و عظمت چنین شاهکارهایی فراموش‌نشدنی پی‌ببرد.

۱. راستی چه پیروزی بزرگی که نطق غرای علیاحضرت برای ملت ایران بوجود آورد.

در ابتدا و در سالهای شروع جشن هنر، انسان می‌خندید و یا شوکه می‌شد. این تئاترهای خارق‌العاده بسیار جدید و مدرن به نظر می‌رسیدند. اما، کم‌کم، بیشتر درک کردیم و به آن عادت کرده و بسیار علاقمند شدیم[1].

Xenakis زناکیس نیز خالق یک نمایش بی‌همتایی بود و آن را در میان ستونهای همیشه برپا و برجاایستادهٔ پرسپولیس اجرا کرد و نام این اثر بی‌نظیر Persephasa بود: هنگام اجرای این نمایش، مدعوین در صحنه بودند و اعضاء ارکستر دورتادور آنها قرار داشتند.

زناکیس در آن هنگام دوران تبعید را در خارج از یونان می‌گذرانید. بنابراین حالا او در پرسپولیس بود و یکی از بهترین آثار خود را در اینجا به مرحلهٔ اجرا گذاشته بود و در سرزمین غربت، به یاد آنا پولیس و آثار تاریخی روم باستان افتاده بود و از این بابت بسیار دلتنگ شده بود و دوری از وطن را با تمام جان و روح خود احساس می‌کرد! ولی به هر حال بعد از اتمام نمایش، چنان تشویقی از او به عمل آمد که تمام این ناراحتی‌ها را به دست فراموشی سپرد و اظهار داشت که جشن شیراز را بسیار دوست می‌دارد![2]

نمایش زارتا Zarta، اکثراً بطور دیوانه‌واری وقیح بود و همین‌طور نمایش Jerome Savary یک پله بدتر بود! و در این وضعیت، ایرانیها از خود سؤال می‌کردند آیا بایستی به تماشای آن بروند یا خیر؟ و اگر بروند دیگران چه خواهند گفت!؟... و یا دربارهٔ آنها چه فکر خواهند کرد؟[3]

یک گروه از هنرمندان[4] آمریکایی با نام «نان و عروسک» در جشن هنر شیراز شرکت کرده بودند و به خاطر دارم که سال گذشته بود، آنها می‌گفتند که ابداً این جشنواره و کسانی راکه در آن شرکت می‌کنند، قبول ندارند! به این علت که بعضی از دوستان آنها در ایران زندانی بودند و چند نفر از آنها را در شیراز زندانی کرده بودند و علت زندانی شدن این افراد به علت به راه انداختن دعوا با مغازه‌داران بازار شیراز بود که گویا به کتک‌کاری نیز کشیده شده بود. این گروه دوبار به پای دیوارهای زندان شیراز رفتند و در آنجا

---

۱. واقعاً این خانم چقدر غرب‌زده و دور از ایران و ایرانی بود شگفتا که حالا گله می‌کند که چرا ملت ایران انقلاب کرد و بساط این فرمانروایی بی‌تدبیر و مسرف و بی‌خبر از نیازهای مردم ایران را درهم چید.

۲. سطحی بودن این خانم را ملاحظه می‌فرمایید.

۳. اگر آن روز علاج کرده بود سال ۱۳۵۶ آن‌سان آبروی رژیم شاه برده نمی‌شد.

۴. شاهکارهای هنرمندان پیشرو و مدرن اروپایی در جشن هنر شیراز عبارت بود از ۱) عملیات جنسی در خیابان‌های شهر، ۲) گرفتن چهره مردم رهگذر و قرار دادن آن در پرده تلویزیون در بدن یک زن معلوم‌الحال فرنگی، ۳) عمل لواط با لوله پارابلومی که هنرمند مورد توجه علیاحضرت آن را... و همه اینها در روز روشن پیش چشم زنان محجوب و مردان متعصب و متدین و کودکان معصوم دارالمؤمنین شیراز!

مشغول خواندن و نواختن شدند و مردم را هم تحریک می‌کردند تا بلکه اتفاقی بیافتد و دوستانشان از زندان رهایی پیدا کنند و من وقتی این چیزها را شنیدم، سخت متأسف شدم. آنها حداقل می‌توانستند به من مراجعه کنند تا موضوع را حل کنم.[۱]

Stockhausen اشتوک‌هاوزن نیز در کاروانسرای شیراز چند قطعه‌ای از موزیک مدرن اجرا کرد که یک ارتباط خارق‌العاده مابین این موسیقی مدرن و مردم بازار که هرگز قبلاً آن را نشنیده بودند به وجود آمد. همه اشتوک‌هاوزن را می‌شناختند و مغازه‌داران به او سلام کرده و ادای احترام می‌کردند، زیرا او برای آنها در خیابانها و کوچه‌ها و در انظار عمومی موسیقی اجرا می‌کرد.[۲]

کسانی که به موسیقی کلاسیک عشق می‌ورزند، موسیقی عصر حاضر برای آنها کمی عجیب به نظر می‌رسید. اشخاصی که فرهنگ موسیقی ندارند، به هیچ چیز در این زمینه وابستگی ندارند، ولی جای تعجب فراوان است که بازاریان شیراز با علاقمندی و دقت فراوان به موسیقی مدرن اشتوک‌هاوزن گوش فرامی‌دادند و از آن لذت می‌بردند و او را تشویق می‌کردند. [جل‌الخالق!]

تمام این جریانات در یک فضای بسیار دل‌انگیز سپری می‌شد: بعد از اجرای نمایشنامه‌های کلاسیک، نوبت به تماشای تئاتر سنتی می‌رسید، متعاقباً دربارهٔ آنها ما ساعتها بحث و مذاکره می‌کردیم. نقطه‌نظرها ایرادها را بیان می‌کردیم و یا پیشنهادهای خود را برای بهتر اجرا کردن این نمایشنامه‌ها و تئاترها ارائه می‌کردیم.

موضوع جالب در جشن شیراز این بود که هرکس به میل و سلیقهٔ خود لباس می‌پوشید و از لباسهای زرق و برق‌دار و اشرافی خبری نبود.

در شب افتتاح اولین جشن هنر شیراز، به یاد دارم، لباس سفید بسیار شیک و بلندی پوشیده بودم که بسیار جلب توجه می‌کرد، ولی روز به روز که روح من به این مراسم حساس‌تر می‌شد، آرایش کردن خود را از یاد بردم تا آنجا که گاهگاهی خود را مانند یک «هیپی» آرایش می‌کردم و لباس می‌پوشیدم![۳]

---

۱. کار گستاخی و وقاحت را ببینید به کجا رسیده بود. از خزانه ملت ایران مشتی هیپی معلوم‌الحال به کشور دعوت می‌شدند و با مغازه‌داران دست به گریبان می‌شدند.

۲. بازاریان شیراز به موسیقی اشتوک‌هاوزن یعنی زدن نغمات با سیخ و میخ و سوهان، نیاز مبرم داشتند که الحمدالله نیازشان برطرف شد.

۳. مانند ملکه انگلستان و ملکه ژاپن و دیگر ملکه‌های کشورهای سلطنتی دنیا که لابد آنها هم مانند هیپی‌ها لباس می‌پوشیدند!!

یکی از اشتغالات مهم فکری برای من، موضوع «فرهنگ» است. فکر می‌کنم، هنر همان اندازه برای انسان ارزش دارد که نان. ولی حالا دیده می‌شود، برای هنر و هنرمندان ارزش قابل توجهی قایل نیستند و مثلاً در موقع اختصاص بورس، به دانشجویان فنی و پزشکی و غیره، بیشتر بورس داده می‌شود که این موضوع اصلاً عادلانه نیست و حتی من مشاهده کرده‌ام به اشخاصی که می‌خواهند در رشته نقاشی یا موسیقی ادامه تحصیل دهند اصلاً بورس داده نمی‌شود و کوچکترین کمک مالی نیز نمی‌شود!

حالا من موفق شده‌ام به همه توجیه کنم که «هنر» نیز مانند سایر رشته‌های علمی و فنی مهم است و اصولاً موسیقی غذای روح است و یا نقاشی تزکیه روح است و... چرا نباید به این هنرهای ظریف و سنتی بها داد؟ بر همین اساس در بنیاد «فرح پهلوی»، حالا به کسانی که به هنر موسیقی و نقاشی و... علاقمند هستند و تحصیلات خود را در این زمینه ادامه می‌دهند، تا رهبر ارکستر یا مدیر تئاتر بشوند بورس داده می‌شود. در این بنیاد، همچنین دستور داده‌ام که به وضعیت دانشجویان رشته‌های هنری مانند موسیقی، نقاشی و... بیشتر رسیدگی شود[1].

جشن هنر که بانو فرح این‌چنین از آن تعریف می‌کند در سالهای پایانی سلطنت پهلویها روزبه‌روز آلوده‌تر به مسائل خلاف اخلاق و معارف ایرانی شد و در سال ۱۳۵۶ کار به جایی رسید که مرحوم آیت‌الله سید بهاءالدین محلاتی و دیگر علمای شیراز علیه آن به منبر رفتند و مردم را به اعتراض فراخواندند و آیت‌الله محلاتی موجد و مؤسس و برگزارکننده و شرکت‌کننده و مجریان جشن هنر را مورد نفرین و لعنت قرار داد و به دنبال آن حوادث دامنه‌داری در شیراز رخ داد و سال بعد دولت ناچار جشن مزبور را تعطیل اعلام کرد. گزارش‌های ساواک دربارهٔ این جشن کذایی تقریباً تمام مسائل را بیان و علنی کرده و هشدارهای غلاظ و شدادی داده بود که به تعطیل جشن کذایی در تابستان ۱۳۵۷ انجامید و انقلاب به گونه‌ای پیش رفته بود که اگر می‌خواستند آن جشن مستهجن را به زور سرنیزه و توپ هم اجرا کنند، امکان اجرای آن عملی نبود[2].

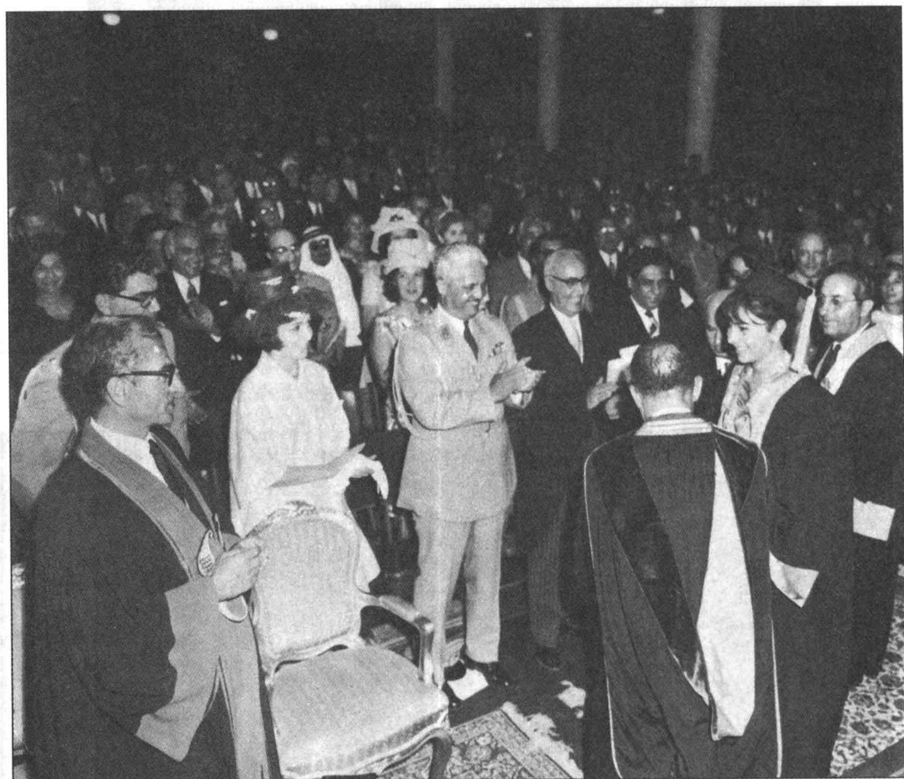
---

۱. هزار روز زندگی من، سیلویا پداسکو.

۲. به کتاب اسناد ساواک درباره جشن هنر شیراز ــ از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی مراجعه کنید.



فرح در مراسم تاجگذاری. از روز تاجگذاری فرح شخصیت و هویت متنوع تازه‌ای یافت و خود را در نقش کلئوپاترا و کاترین دومدلیسی می‌دید.



به‌اشاره شاه دانشگاه تهران به‌فرح دکترای افتخاری اهدا کرد و آرزوی او را برآورد. زیرا فرح تحصیلات خود را ناتمام گذاشته بود.



دانشکده افسری ارتش، ملک طلق دربار شناخته می‌شد و همان‌طور که دوره‌ای را به‌نام فوزیه و دوره‌ای را به‌نام ثریا نامگذاری کردند دوره ۳۷ دانشکده به‌نام فرح که نه سردار جنگ بود نه ژنرال و نه یک روز در ارتش خدمت کرده بود به‌نام او دوره فرح سال ۱۳۳۹ نامگذاری شد.



شاه و فرح در آلمان در کنار هنریش بویکه رئیس جمهوری آلمان فدرال و بانو



شاه و فرح در لهستان

۸۱

روزها و شبهای سن موریتز

یکی از نخستین مناظر نامترقبی که فرح پس از ورود به زندگی شاه در سفرهای خارجی به اتفاق شوهر خود با آن مواجه شد، تظاهرات مخالفت‌آمیز دانشجویان و مخالفان ایرانی مقیم کشورهای خارجی برضد شاه بود که گه‌گاه به حمله به اتومبیل او با گوجه‌فرنگی و تخم‌مرغ گندیده و یک‌بار در سال ۱۳۴۲ در آلمان به خود شاه و آغشتن لباس او با تخم‌مرغ گندیده منتهی می‌شد.[۱] شاه در نیمهٔ دهه ۱۳۴۰ تصمیم گرفت در زمستانها به کشور کوچک و آرام سویس سفر کند و در آنجا به ورزش دلخواه خود اسکی، بپردازد. امّا سویس هم دیگر سرزمین مطلوب و آرامی نبود و علاوه بر دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، دانشجویان سویسی و دیگر ممالک اژوپایی مقیم آن کشور که با کنفدراسیون و اتحادیه‌های دانشجویی جبهه ملّی و چپ ارتباط فکری و سیاسی نزدیک داشتند، بر سر راه شاه، چه در فرودگاه و چه در شهرها و چه در مقر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو، اجتماع می‌کردند و به تظاهرات و شعار دادن برضد او می‌پرداختند. نکتهٔ عجیب اینکه سفر شاه به سویس معمولاً در ماههای دی و بهمن انجام می‌گرفت و شاه بیشتر سالهای آن دهه در روز ششم بهمن، روز به اصطلاح انقلاب سفید، غایب بود و در تهران حضور نداشت و بدین ترتیب از حضور در تشریفات کسالت‌بار و یکنواخت و تکراری آن روز مثلاً حضور در مراسم رژه اجباری افراد دو حزب ایران نوین و مردم و فرهنگیان و کارمندان و کارگران کارخانه‌های دولتی و خصوصی و رفتگران

۱. مشاهدات عینی یکی از ایرانیان، کارمند یک سازمان دولتی [رادیو تلویزیون] به نام مخفف به (ن ـ ک).

شهرداری و دانش‌آموزان دختر و پسر مدارس در برابر شاه معاف می‌گردید و نخست‌وزیر و وزیران و اولیای امور، به جای شاه، در جایگاه مخصوص که ابتدا در خیابان سپه آن زمان (خیابان امام خمینی) روبه‌روی مجلس سنا و سپس از ۱۳۵۳ در میدان شهیاد (میدان آزادی) مستقر می‌شد، قرار می‌گرفتند و راهپیمایی طبقات مردم، دانش‌آموزان، فرهنگیان، کارمندان دولت، کارگران و پیشه‌وران راکه به زور و اجبار به مراسم کشانده می‌شدند، تماشا می‌کردند.[1]

۱. در یکی از اسناد ساواک آورده شده همزمان با حضور هویدا و رؤسای در مجلس و چند تن از وزیران و رژه‌گیرندگان در یکی از این مراسم ششم بهمن‌ها (۱۳۵۲)، پشت تصویر بزرگ شاه که بالای پلکان مجلس سنا در خیابان سپه آن زمان (امام خمینی امروز) گذارده شده بود میز بزرگی که روی آن چند بطری کنیاک، ویسکی، ودکای روسی و تعداد ساندویچ و مقداری پسته دیده می‌شد گذارده بودند که میز و محتویات روی آن را از نخست‌وزیری آورده بودند و آقایان رژه‌گیرندگان گاهی از تماشای رژه ملت غیور صرفنظر کرده به نوبت پشت تمثال بزرگ شاه می‌رفتند و یکی دو گیلاس مشروب نوشیده، ساندویچی می‌خوردند و پسته‌ای می‌شکستند و بازمی‌گشتند. خبرچین ساواک که لابد یکی از وزرا یا بلندپایگان بوده می‌افزاید این کار تأثیر ناخوشایندی در اطرافیان و مناظران و محافظان به جای گذاشت مراسم سالروز ششم بهمن اغلب با روزهای برفی و بارانی همراه بود و محل رژه در سالهای آخر از ۱۳۵۳ به بعد به میدان شهیاد آریامهر (میدان آزادی) انتقال یافته و هزاران هزار از کارمندان نگون‌بخت دولت بویژه فرهنگیان را وادار می‌کردند چندین کیلومتر از میدان مجسمه ۲۴ اسفند (میدان انقلاب) را تا میدان شهیاد راه‌پیمایی کنند و از جلوی هویدا و وزیران او بلندپایگان حزب ایران‌نوین (و سپس رستاخیز) رژه بروند و پس از ساعتها راه‌پیمایی یک کوکا با یک ساندویچ نان خشکیده کالباس یا سوسیس یا اولیویه یاتخم‌مرغ به رژه‌روندگان که کارگران و محصلین و محصلات هم میان آنها بودند صدقه سری می‌دادند.

متن گزارش

نسخه چهار از چهار نسخه

به ۳۴۲

از ۲۰ هـ. ۲۲

۱۲۶۲۰/۱۱۶۱۵۱

۵۲/۱۱/۸

منبع ۸۷۲۷

منشأ مشاهدات: منبع

تاریخ وقوع ۵۲/۱۱/۶

تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۲/۱۱/۶

تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات ۵۲/۱۱/۷

روز ۶ بهمن در مقابل کاخ سنا، آقایان نخست‌وزیر و رؤسای مجلس و وزراء مشغول تماشای رژه

←

هرساله در اوایل زمستان مهم‌ترین وظیفهٔ سفارت ایران در سویس ترتیب دادن برنامهٔ سفر شاه و شهبانو به سویس بود. سرپرست امور امنیتی گارد شاهنشاهی که یک افسر در درجه سرهنگ بود به سویس فرستاده می‌شد و پس از دیدار با رئیس ادارهٔ مرکزی پلیس فدرال سویس درخواستهایی را مطرح می‌کرد که از نظر پلیس سویس عجیب و نپذیرفتنی بود. مانند اینکه حسب‌الامر رئیس ساواک طبق لیستی که سازمان اطلاعات و امنیت کشور تهیه و به زبان فرانسوی ترجمه شده بود، ورود کلیهٔ ایرانیان مخالف شاه در دوران اقامت شاه و ملکه در آن کشور ممنوع شود.

رئیس پلیس سویس با حیرت درخواست مسئول امنیتی گارد شاهنشاهی را دریافت و نگاه می‌کرد و آن را با منش و مشی سیاسی سویس که کشوری آزاد با حکومت دموکراسی بود و هر جهانگردی مجاز به ورود به آن کشور بود در تباین و تضاد می‌دانست.[1]

ساواک و گارد شاهنشاهی هرکدام عده‌ای مأمور محافظ به سویس گسیل می‌داشتند که ورود آن مردان مسلح به مشکلات زیادی از نظر قوانین فدرال سویس برخورد می‌کرد و سرانجام با تمهیدات مختلف و مذاکرات مبسوط و دادن هدایایی به مقامات وزارت کشور و کانتونهای مختلف و رؤسای پلیس و دعوت از آنان برای مسافرت رایگان به ایران با بلیت و هزینهٔ هتل مجانی و دریافت خاویار و قالی و سکه‌های طلا به عنوان هدیه نه رشوه تا حدودی حل می‌شد. ولی گه‌گاه اعضای

← بودند. حدود ساعت ۱۰ [صبح] دو نفر پیشخدمت از نخست‌وزیری، مقداری ساندویچ و پسته با چند شیشه [بطری] کنیاک، و ویسکی و عرق روسی به مجلس آورده و در محل جایگاه پشت تمثال شاهنشاه روی میز گذاردند و مرتباً نخست‌وزیر و رؤسای مجلسین و کلیه افرادی که با نخست‌وزیر بودند، مشغول نوشیدن مشروب بودند و همه این منظره را می‌دیدند و عده‌ای که حاضر و ناظر جریان بودند اظهار می‌داشتند در روز اول ماه محرم این کار صحیح نبود.

نظریه شنبه: آوردن مشروب و نوشیدنش عمل خوش‌آیند نبود.

نظریه سه‌شنبه: با توجه به اینکه عده زیادی متوجه عمل فوق شده‌اند مسلماً بایستی منتظر شایعات زیادی در این زمینه بود.

یادداشت آقای مرتاضی از کارشناسان ساواک در این مورد:

بطوریکه شنیده می‌شود آقای نخست‌وزیر تعدادی ودکای روسی به اصرار به تیمسار صمدیان‌پور تعارف نموده و پس از نوشیدن گویا حال وی به هم خورده است.

۱. به خاطرات مینو صمیمی مراجعه شود.

پارلمان و وزارت دادگستری فدرال و مطبوعات سویس آن هدیه گرفتن‌ها را مورد پیگیری و انتقاد قرار می‌دادند و مشکلاتی برای دولت فدرال و کانتون‌ها (استانها) ایجاد می‌کردند و کار به عزل و نصبهایی می رسید.

مسألهٔ قاچاق مواد مخدر و نیز فرار دادن شاهزاده امیرهوشنگ دوّلو قاجار یکی از پیشخدمتهای مخصوص شاه[1] که متهم به حمل مقادیری تریاک بود، به مشکلات توأم با فضاحت زیادی برای دولت ایران انجامید و چون شاه دستور داده بود دوّلو قاجار، که نوکر شخصی او بود، سوار هواپیمای سلطنتی شود و با او به ایران بیاید، این موضوع به جنجال بزرگی انجامید و دولت و وزارت امور خارجه و سفارت ایران ناچار شدند چند وکیل زبردست سویسی را به استخدام درآورند که موضوع را به گونه‌ای لاپوشانی و از آبروریزی بیشتر جلوگیری کنند. وی واسطه امور جنسی شاه در داخل کشور هم بود.

ناحیهٔ سلسله جبال آلپ و پیست اسکی سن موریتز از حدود اوایل قرن بیستم به ناحیهٔ دلخواه اسکی‌بازان و ثروتمندان و سیاحان تبدیل شده است.

شاه در دوران ولیعهدی مدتی از اوقات خود را در سن موریتز می‌گذراند و گفته می‌شد در سال ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ در همان‌جا برای نخستین‌بار شاهزاده خانم نوجوان فوزیه مصری را دیده و به طول ناشناس با او صحبت کرده بود.

شهناز پهلوی نیز از سال ۱۳۲۷ تا سال ۱۳۳۴ اغلب سالهای عمر خود را در سویس گذرانده و در ناحیهٔ گشتاد در پانسیون ماری ژوزه درس خوانده و در آن سالها برای ورزش اسکی به سن موریتز سفر کرده بود.

در زمستان سال ۱۳۲۷، در اولین سال حضور شهناز در سن موریتز، ثریا اسفندیاری بختیاری و خلیل‌خان اسفندیاری پدر ایرانی و اوا، مادر آلمانی‌اش، که آنان نیز برای اسکی‌بازی به سن موریتز آمده بودند، در آنجا خود را به شهناز رساندند

۱. وی بنا به نوشته و تحقیق دکتر عباس میلانی نویسندهٔ کتاب «معمای هویدا» در دوران جنگ جهانی دوم در پاریس می‌زیست و برای فرماندهٔ پادگان آلمانی مستقر در پاریس، زنان خوشگل روسپی و غیرروسپی فرانسوی جور می‌کرد. در قاچاق ارز و مواد مخدر از آن زمان دست داشت و از اواخر دهه ۱۳۳۰ در دربار مستقر شده کار او یافتن زنان زیبا برای شاه بود و ضمناً در کاخ و باغ باشکوه خود نزدیک تجریش بساط منقل تریاک گسترده بود و تجارت خاویار ایران دربست در اختیار او بود و اغلب به مراجعین سکه طلا هدیه می‌داد. علم در یادداشتهای خود از وقاحت و آبروریزیها و بی‌شرمی و قاچاق تریاک او بسیار بد می‌گوید.

و دقایقی با او صحبت کردند.

شاه در سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ به سویس سفر کرده بود. در سالهای پس از ۲۸ مرداد نیز گه‌گاه او و ثریا سری به سویس می زدند. از اواسط دهه چهل هر سال از روز ۲۰ ژانویه که برابر با اواخر دی ماه بود شاه و درباریان راهی سویس می‌شدند، تا اواسط اسفند در آنجا در کوهپایه‌های جبال آلپ اقامت می‌کردند و در اواسط اسفند (اوایل مارس) راهی ایران می‌شدند تا پس از مدتی اقامت در تهران و برگزاری مراسم جشن نوروز و سلام روز اول عید، روانهٔ مازندران شوند و تعطیلات پایان‌ناپذیر خود را در سواحل دریای خزر بگذرانند. در یکی از سفرهای شاه به سویس، او در حضور سیدمحمدعلی جمال‌زاده به خانم سویسی شوهرداری بند کرده و مطالبی برای شام خوردن و همبالینی با او بیان کرده بود که به اعتراض و قهر خانم سویسی منجر شده بود.

شاه و فرح با هواپیمای مخصوص در فرودگاه زوریخ فرود می‌آمدند. دو روز پیش از پرواز شاه و همراهان به زوریخ و هواپیمای اختصاصی بار و اثاث مربوط به سفر شاه و عده‌ای از محافظان او از گارد شاهنشاهی را به سویس حمل می‌کردند و آنان با مشارکت و هماهنگی مقامات انتظامی سویس در فرودگاه در اطراف هواپیمای شاه (پس از فرود آمدن) مستقر می‌شدند و نیز در ویلاها و هتلهایی که محل اقامت شاه بود به نگهبانی می‌پرداختند.

بنا به نوشتهٔ مینو صمیمی، در میان همراهان شاه که به زوریخ سفر می‌کردند شهبانو، خالهٔ او، (و زن دایی او)، دام دنورها (ندیمه‌های او) امیر اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی، دکتر سپهبد ایادی پزشک مخصوص و شاهزاده دوّلو (شاهزاده قاجار) از دوستان و در حقیقت نوکر شاه و نیز قلی ناصری دلقک مخصوص دربار که هروقت شاه خسته و کسل بود برای او جوک تعریف می‌کرد، حضور داشتند.[1]

هنگامی که شاه و فرح با لباسهای شیک و جالب توجه خود، مثلاً شاه با کت اسپورت آبی‌رنگی از جنس پشم شتر و ملکه با لباسی از پوست خز، چکمه به‌پا از هواپیما پیاده می‌شدند، رئیس تشریفات وزارت خارجه سویس به آنان خوشامد

---

۱. پشت پردهٔ تخت‌طاووس، مینو صمیمی، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، تهران، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۴، ص ۷۸.

می‌گفت و سفیر ایران دست شاه و ملکه را می‌بوسید و آن دو با بی‌اعتنایی کامل به پنجاه تن از استقبال‌کنندگان که سفرا و وزیران مختار ایران و دیپلماتهای برجستهٔ ایرانی سفارتخانه‌های ایران در کشورهای همسایه سویس بودند، (شاه و شهبانو حتی نگاهی نیز به سوی آن افراد نمی‌انداختند) فقط با سفیر دست می‌دادند و شاه سوار بر یک خودروی فِرّاری و ملکه باندیمه‌هایش سوار بر یک خودروی رولزرویس فرودگاه را ترک می‌کردند.

مینو صمیمی می‌نویسد که سفیر ایران به او گفته شاه از فرودگاه عازم محل زندگی یکی از ستارگان معروف می‌باشد و ملکه به هتل رفته است.[۱]

مینو صمیمی می‌نویسد که شاه و ملکه به محض ورود به سویس دستورهایی می‌دادند که چون او منشی سفیر بود و به چهار زبان تسلط داشت ملزم و موظف به تهیهٔ مواد مورد نیاز شاه بود. مثلاً یک‌بار دست شاه در سویس دچار خارش شد و یکی از درباریان پماد کورتیزون توصیه کرد. در سویس پمادی به نام کورتیزون تهیه نمی‌شود؛ امّا داروی مشابه آن وجود داشت. مینو صمیمی به دهها داروخانهٔ سویسی مراجعه کرد؛ امّا در هیچ داروخانه و در شهرهای مختلف آن را نیافت. سپس به اصرار سفیر با مقامات گمرک سویس تماس گرفتند و با اصرار و الحاح، رئیس گمرک را شبانه به اتاق کارش کشاندند و او با مطالعهٔ اقلام دارویی به آنان به یقین گفت که کورتیزون در سویس ساخته و یافت نمی‌شود. ولی چون شاه فقط پماد کورتیزون سفارش داده و آن را خواسته بود، به تفحص ادامه دادند و سرانجام آگاه شدند کورتیزون در لندن و در داروخانه‌های آن شهر یافت می‌شد. عاقبت یک هواپیمای اختصاصی از سویس به لندن پرواز کرد و در مراجعت بیست لولهٔ کورتیزون به زوریخ آورد که با خودرویی از زوریخ به سن موریتز ارسال شد.

مینو صمیمی می‌نویسد که درباریان مرتباً از سفارت ایران در سویس چیزهایی می‌خواستند که چون سفیر دکتر لقمان ادهم قبلاً ده سال رئیس تشریفات دربار سلطنتی بود، تهیه و ارسال آن را واجب می‌شمرد. از جمله خودروهای مرسدس بنز، فراری، مازراتی برای برادران و خواهران و مادر شاه و نامادریهای ایشان، داروهای اختصاصی، مبلمان استیل دانمارکی، ساعت، جواهرات و نیز گیاه «جین سینگ» که

۱. مینو صمیمی، همان کتاب، ص ۷۹.

سرپرست اصطبل سلطنتی در تهران آن را که شایع بود خاصیت زیادی در تقویت نیروی جوانی و نفسانی دارد، خواسته بود و پس از ارسال «جین سینگ» به تهران بیشتر درباریان خواهان ارسال آن شدند و سفارت به دلیل تعدد درخواستها ناچار شد به جای قرار دادن گیاه جین سینگ در کیفهای مخصوص پست سیاسی، محمولهٔ آن را با هواپیمای باربری به تهران ارسال دارد.[۱] و [۲]

شاه و فرح همسرش برای اسکی‌بازی از پیست سن موریتز استفاده می‌کردند که دهها تن از مأموران پلیس سویس به اضافهٔ افراد ورزیده ساواک و نیز درجه‌داران کماندوی گارد شاهنشاهی محافظت پیست را عهده‌دار بودند. در سال ۱۹۶۸ پلیس سویس با همکاری پلیس آلمان موفق شد توطئهٔ گروهی از تروریستهای آلمانی و سویسی را که خانبابا مهدی تهرانی، از کمونیستهای ایرانی مقیم خارج، با آنان سوابق دوستی داشت، برای تیراندازی به شاه و کشتن او و فرح خنثی کند و خانبابا مهدی تهرانی تفصیل این برنامه‌ریزی و علل خنثی ماندن آن را در کتابی که حاوی مصاحبه با اوست، به طور کامل و جامع شرح داده است.[۳]

در سالهای اولیه، پیش از آنکه شاه ویلای قدیمی بزرگ و زیبایی را در سن موریتز بخرد، ابتدا به مدت یک هفته در هتل بزرگ «دلدر» در زوریخ اقامت می‌کرد. همراهان او چهل تن بودند که ۲۵ نفر مأمور امنیتی بودند. چهل اتومبیل بزرگ و دو هواپیمای کوچک برای شاه و ملکه و همراهان اجاره می‌شد که او و همراهان را از زوریخ به سن موریتز انتقال می‌داد.

همیشه، به محض ورود شاه به سویس، تظاهرات آغاز می‌شد (در سال ۱۳۵۱ یک زن خارجی در تالار سخنرانی سازمان ملل متحد در ژنو به شاه دشنام داد و او را قاتل خواند).

---

۱. همان کتاب، ص ۸۷

۲. باید بیفزاییم استوار علی شهبازی درجه‌دار گارد شاهنشاهی که حدود دو دهه محافظ وفادار شاه بود در خاطرات خود به قاچاق چند هزار ساعت طلا و انواع اشیاء عتیقه و گرانبهای خارجی از اروپا به ایران بوسیله همراهان شاه با استفاده از هواپیمای اختصاصی و بدون اطلاع شاه اشاره می‌کند. همچنین او اشاراتی دارد که ایادی تعدادی از سکه‌های طلا را که شاه به مهمانداران خارجی و نیز محافظان و همراهان می‌بخشید به نفع خود برمی‌داشت و رسید قلابی می‌نوشت.

۳. نگاه کنید به مصاحبهٔ مفصلی با خانبابا مهدی تهرانی که در سالهای اخیر زیر عنوان نگاهی به جنبش چپ از دور در ایران چاپ شده است.

شاه پس از ورود به سویس بی‌درنگ به هتل دلدر انتقال می‌یافت و در حالی‌که دو طبقه از هتل به مدت دو ماه اجاره می‌شد، شاه فقط یک هفته در آن اقامت می‌کرد و سپس به اتفاق ملتزمان رکاب راهی سن موریتز می‌شد.

شاه و ملکه و همراهان سوار بر هواپیمای کوچک اجاره‌ای از زوریخ راهی شهر سامدان می‌شدند. در آنجا سوار چندین خودرو می‌شدند و به سن موریتز می‌رفتند. دو طبقهٔ هتل دلدر نیز به دفتر مخصوص شاه تبدیل می‌شد و کارمندان وزارت امور خارجه، وزارت دربار، سازمان امنیت و سرای نظامی در آنجا استقرار می‌یافتند.

شاه پس از رسیدن به سن موریتز در هتل سوورتا (Souvretta) مستقر و ارتباط با تهران از طریق تلکس برقرار می‌شد. وسایل مورد نظر، نظیر لباس پوست خز، مواد غذایی، وسایل مصرفی و مشروبات الکلی با هواپیما از تهران و شهرهای دیگر اروپا به زوریخ حمل می‌شد. در نزدیکی هتل ویلایی به همین نام بود که نخست شاه آن را اجاره می‌کرد و بعدها آن ویلا خریداری شد.

پس از وقایع زمستان ۱۹۶۸ و تظاهرات شدید دانشجویان ایرانی و سویسی و کنفدراسیون در مقابل هتل دلدر، شاه در صدد خرید ویلای مستقلی برای خود برآمد و سرانجام ویلایی به نام سوورتا با روبنای سنگ گرانیت و سالنهای مجلل در نزدیکی هتل سوورتا برای او یافتند که اقدام به نوسازی و دکوراسیون آن شد و در حدود سه میلیون پاوند خرج برداشت و شاه و فرح و همراهان در زمستان ۱۳۴۹/۱۹۷۰ در آنجا اقامت اختیار کردند.

این ویلا در نقطه‌ای تقریباً دور از انظار و محفوظ قرار گرفته بود و مأموران پلیس فدرال سویس کیلومترها اطراف آن را با دوربین و وسایل حراستی زیرنظر داشتند و در اطراف ویلا هم مأموران گارد شاهنشاهی و ساواک مستقر بودند.

کمی زودتر، از دوران اقامت شاه و فرح در هتل سوورتا و نه ویلای اختصاصی به همین نام که در سال ۱۳۴۸ـ۱۳۴۹ خریداری و آماده شد، دکتر حسین شهیدزاده دیپلمات ایرانی[۱] که در زمستان ۱۳۴۵ با سمت رایزن اول (وزیر مختار) به سویس

---

۱. دکتر حسین شهیدزاده از رجال سیاسی برجسته و دیپلمات‌های مجرب ایرانی و سفیر اسبق ایران در عراق است که قرارداد الجزیره در سال ۱۳۵۴ در دوران تصدی او در عراق، مراحل تشریفاتی و عملیاتی

←

انتقال یافت، خاطراتی دارد که خواندنی است. دکتر حسین شهیدزاده می‌نویسد:

«شاه و شهبانو که تقریباً در تمام دوران اقامت در سن موریتز در لباس اسکی بودند بیشتر اوقات فراغت خود را در سرسرای هتل سوورتا می‌گذرانیدند و بیشتر پذیراییها و ملاقاتهای خصوصی و گاهی رسمی هم در گوشه‌ای از همان سرسرا برگزار می‌شد. در همین فرصتها بود که من گذشته از بسیاری از رجال ایرانی، تعداد زیادی از شخصیتهای سیاسی، نفتی، هنرپیشگان سینما، مانکنهای مشهور، جواهرفروشان و مدسازان بنام را شناخته و در محیطی آرام و بی‌هیاهو با آنها به گفت‌وگو نشستم. سرسرای هتل سوورتا به راستی جولانگاهی جالب توجه و تماشایی بود. به خارجیانی که با دقت ملاقات پیشین به دیدن شاه می‌آمدند در میان آنها افراد شاخصی دیده می‌شدند، کاری نداریم. آنچه بیش از هر چیز جالب بود خوش‌خدمتیها و سرودست شکستنهایی بود که رجال ایرانی، اعم از سفیران مقیم کشورهای اروپایی یا صاحبان مقامهای حساس در داخل ایران، برای احضار شدن به سن موریتز و دیدارهای چند دقیقه‌ای از خود نشان می‌دادند. در آنجا بود که من دیدم چه تلاشها و وسیله تراشیهایی برای این چند دقیقه به قول خودشان شرفیابی به خرج نمی‌رفت و چه خود کوچک کردنها و فرومایگیها که نشان داده می‌شد! وقتها می‌شد که وزیر یا سفیری پس از طی این راه طولانی، ساعتها در انتظار باقی می‌ماند و چه بسا وقتها که بدون موفق شدن به دیدار شاه، با پیامی مرخص می‌شد، با این حال اینها به همین مقدار هم راضی بودند و همین سفر به سن موریتز موجب سرفرازی آنها بود.

شهیدزاده می‌افزاید:

وضع درباریان و اطرافیان شاه از اینها هم جالب‌تر بود. اینها گذشته از اینکه چشم نداشتند ببینند سوای خودشان کسی به شاه نزدیک می‌شود، میان خودشان هم رقابت شدید و گاهی زننده برقرار بود تا جایی که برخی اوقات در سبقت‌جوییها و خودشیرین‌کردنهای خویش، ملکه را هم نادیده می‌گرفتند و موجبات رنجش او را فراهم می‌آوردند.[۱]

← خود را پیمود و دکتر شهیدزاده در مقام سفارت ایران در بغداد زحمات زیادی برای تحقق این قرار داد کوشید و صدام احترام زیادی برای او قائل بود و چند بار برای دیدن او به سفارت آمد و حتی در جشن‌های سیاسی ایران شرکت می‌کرد. نویسنده افتخار شاگردی و دوستی این دیپلمات لایق و وطنپرست ایرانی را دارد.

۱. مینو صمیمی، در خاطرات خود می‌نویسد، هنگام ورود به سن موریتز در قسمت بار هتل سوورتا، ←

دکتر شهیدزاده سپس می‌نویسد:

«از ریخت‌وپاشهای پولی و هزینه به بارآوردن در صورتحساب هتل که بهتر است مطلبی به میان نیاید. وضع طوری بود که حتی گردانندگان هتل به بی‌مسئولیتی و یا اسراف و تبذیرهای ما تأسف می‌خوردند. گذشته از سفارشها و مصارف بی‌رویه خوردوخوراک و شب‌زنده‌داریها در بار و رستوران هتل که حساب آن برعهده رحم‌ومروّت صاحبان هتل گذاشته شده بود، صورتحساب خریدهای مختلف پوشاک بود که مغازه‌های لوکس شهر تا مدتی بعد از عزیمت شاه، به نام دربار به دفتر سفارت می‌فرستادند که برای حفظ آبرو ناگزیر به پرداخت آنها بودیم.»[۱]

«بعضیها بی‌انصافی را به جایی رسانده بودند که عیش‌وعشرت خود را هم به همین حساب می‌گذاشتند. در محل در ورودی هتل سوورتا، یک کیوسک کوچک روزنامه و مجله‌فروشی بود که یک دختر زیبای دانمارکی آن را اداره می‌کرد. روزی که برای خرید روزنامه به او مراجعه کردم، یک سکه «دوپهلوی» را به من نشان داد و گفت «ببین این سکه حقیقی است یا ساختگی و اضافه کرد آن سکه را سپهبد...[۲] که به عنوان پزشک

→ اردشیر زاهدی و دکتر علیقلی لقمان ادهم سفیر ایران در سویس (۱۹۷۰) و چند مرد دیگر را در کنار زن موطلایی بسیار زیبایی دیده که اطراف میزی نشسته بودند. یکی از آن مردان سپهبد ایادی پزشک مخصوص شاه و دیگر امیر اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی بوده است. آن زن موطلایی زیبا که چشمان قهوه‌ای و بادامی داشت بریژیت باردو، هنرپیشهٔ معروف فرانسوی در آن دوران بود که او را برای دیدار با شاه آورده بودند. دکتر لقمان ادهم سفیر سخنان خانم باردو را به زبان فارسی ترجمه می‌کرد و اردشیر زاهدی جواب او را به انگلیسی می‌داد. کتاب پشت پردهٔ تخت‌طاووس، پیشین، ص ۱۰۴.

۱. عجب شباهتی به سفرهای مظفرالدین‌شاه و خریدهای کلان او و درباریان از مغازه‌های فرنگ و پورسانت گرفتن ملتزمین رکاب شاه قاجار از مغازه‌داران فرنگی دارد که تفصیل آن در کتابهای گزاوویه پائولی رئیس پلیس مخفی پاریس و خاطرات احتشام‌السلطنه آورده شده است.

۲. منظور سپهبد دکتر عبدالکریم ایادی پزشک مخصوص شاه است که از سران فرقه بهایی و مردی بود که به قول ارتشبد حسین فردوست هشتاد شغل داشت و پس از انقلاب در عزلت و فقر در اروپا مرد. استوار علی شهبازی در کتاب خاطرات خود مواردی از تجاوز و تعرض این مرد فاسد و مرموز را به زنان و دختران یادآوری می‌کند. او می‌نویسد در سفرهای اروپا او تعداد زیادی از سکه‌های طلا را که شاه به عنوان پرداخت پاداش به محافظان ایرانی و پلیسهای خارجی و مستخدان هتلها و خدمتکاران به ایادی می‌سپرد تا توزیع کند، به جیب می‌زد. ایادی به دلایل مشکوک و مرموزی که تاریخ هنوز بدان پاسخ نداد، در دربار محمدرضا شاه همیشه حی‌وحاضر بود. در سال ۱۳۳۴ پس از سخنرانیهای حجت‌الاسلام فلسفی، خطیب مذهبی، برضد بهاییان، موقتاً از دربار دور گردانده شد؛ ولی مجدداً بازگشت و تا آخرین ماههای حکومت

←

مخصوص شاه جزو همراهان او بود در ازای برداشتن یک روزنامه [از بساط روزنامه‌فروشی‌اش] به او داده و اصرار دارد شبی با او شام بخورد.[1]»

«بی‌بندوباریها در خرج‌وخرید، آن هم در کشوری مثل سویس که مردمش برای هر سانتیم هزینه‌های روزانه خویش، حساب و کتابی از پیش معین شده دارند، ما را مردمی نابالغ و ولنگار و نوکیسه، که به پول بادآورده‌ای رسیده‌اند و عقل معاش لازم را هم ندارند نشان می‌داد، مردمی که پول بی‌حساب دارند ولی عقل درستی ندارند.»

تیمسار دیگری هم که سمت سرپرستی دانشجویان ایرانی را در اروپا داشت و جزو همراهان مقیم در سن موریتز بود، به نوعی دیگر درصدد جلب توجه دخترهای خدمتکار هتل بود و در این راه از هیچ‌گونه بذل مساعی فروگذار نمی‌کرد، البته دلبریهای این تیمسارهای معظم که سن‌وسالی از هریک از آنها می‌گذشت و با داشتن زن و دختر و نوه و نتیجه در ایران یا در اکناف عالم، به فکر بازیافتن زمان از دست رفته بودند، از دید خدمه هتل پوشیده نمی‌ماند و (آن خدمه) در میان خود نجواها و اشاره‌هایی ردوبدل می‌کردند که بعضی از آنها به گوش من و همکار دیگر سفارت که در سن موریتز بود می‌رسید.

«این تیمساران معظم و گروهی دیگر که در طی خدمت سی ساله دولتی‌ام آنها را شناخته‌ام، در عین حال که از بابت معلومات نظامی پای خود را از سرداران بزرگ همعصر خود پایین‌تر نمی‌گذاشتند، در سراسر روز در سرسرای هتل بی‌کار و بی‌عار می‌نشستند و کارهایی برای دلربایی از زنها، از آنها سر می‌زد که از هیچ جوان تازه به بلوغ

← شاه قدرتمدار واقعی بود و بهاییان، ولو افراد نادرست و فاسد، را زیر چتر حمایت خود می‌گرفت. فردوست و شهبازی در کتابهای خاطرات خود از او بسیار بد گفته‌اند، در ارتش پیروان فرقه بهایی را حمایت قوی می‌کرد و یکی از آنان را که سپهبد هم شده بود حتی به مقام وزارت رساند، معلوم نیست چرا پهلوی‌ها این‌قدر مصرانه از او حمایت می‌کردند. در حالی‌که رضاشاه، برخلاف شایعاتی که مخالفان وی نشر می‌دادند، از بهاییان خوشش نمی‌آمد و حتی مدرسه‌ای در نزدیک کاخ خود را که از مدارس بهاییان بود، دستور تعطیل داد. (خاطرات سلیمان بهبودی). ایادی تا پایان عمر مجرد بود؛ ولی دوشیزگان و بانوان را به مطب خود خوانده به آنان تعرض می‌کرد. در سالهای آخر، ادارهٔ تمام امور دارویی کشور در اختیار او بود. با سرلشکر بازنشسته علی‌اکبر ضرغام که تا حدودی شیوه و اخلاق مردمی داشت و پس از سال ۱۳۴۰ رئیس تعاون ارتش شد و آن را به سامان رسانده بود، درگیری داشت و او را از تعاون ارتش راند. از فاسدترین، اخاذترین و جهان وطن‌ترین درباریان بود که ضربات سنگین به رژیم شاه زد و فضاحت و سقوط آن را سبب شد. شاه دربارهٔ او معتقد بود: او به هیچ دینی معتقد نیست و لابیک است.

۱. دکتر حسین شهیدزاده: ره‌آورد روزگار «خاطرات سفیر پیشین ایران در بغداد»، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۸، صص ۱۸۷ـ۱۸۸.

رسیده غیرمسئولی انتظار آن نمی‌رفت.»

«قباحت موضوع وقتی بیشتر آشکار می‌شود که تصور کنیم مثلاً پادشاه انگلستان یا پیشوای آلمان همراه با مارشال مونتگمری یا فیلدمارشال رومل به سویس سفر کرده و در هتلی اقامت گزیده باشند و یکی از این سرداران مثلاً فیلدمارشال رومل، روزها در سرسرای هتل از این کاناپه به آن کاناپه جا عوض کند و در انتظار آن باشد که زن نظافتچی، یا دست بالا را بگیریم دفتردار هتل، تصادفاً از آنجا بگذرد و او با عشوه و غمزه چشمی گرم کند و درصدد دلربایی از او برآید.[۱]»

یکی از کارهای ناپسند شاه و همسرش در سویس اجازهٔ عکس برداشتن از آنها در حالی بود که چند نفر از درباریان چاپلوس روی زمین پربرف جلوی آنها به حال چمباتمه نشسته و در حال بستن بند کفشها و استوار کردن اسکی به پاهایشان یا بازکردن آن بودند.

مجلات و روزنامه‌های خارجی این تصاویر پرزرق‌وبرق را که شاه و ملکه‌اش هرگز به اندیشه قباحت و آثار منفی آن نبودند برمی‌داشتند در کنار تصاویری تکان‌دهنده و تأثرآور از روستاهای ایران، مردان و زنان و کودکان روستایی ژنده‌پوش و پابرهنه و خانه‌های کهنه و در حال ویران شدن یا مناظری از مناطق زلزله‌زده یا خانه‌های سیل بردهٔ ایران به چاپ می‌رساندند و کیف‌وخوش و خوشگذرانی شاه و ملکه‌ای راکه بر آن ملت فقیر و محروم سلطنت می‌کردند، عجیب و غیرعادی می‌نمایاندند. بارها این تصاویر در مجلات معروف آمریکا نظیر تایمز و نیوزویک به چاپ می‌رسید حتی در ماههای سال ۱۳۵۷ که در حقیقت زهرخندی بود به گذشته جبروتی به سرعت سپری شده.

هرسال در طول دو ماه اقامت شاه و فرح در کشور سویس که معلوم نبود آن دوران اقامت چرا باید این‌قدر طولانی و پرخرج و مسرفانه باشد، راهپیماییها و تظاهراتی برضد حضور شاه در سویس انجام می‌شد که زحمات و گرفتاریهای پلیس کنفدراسیون سویس را صد چندان می‌کرد. در آخر سر، در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، دانشجویان مخالف یکی از ساختمانهای سفارت در ژنو راکه در اختیار کنسولگری و

۱. دکتر حسین شهیدزاده، پیشین، صص ۱۸۹ـ۱۹۰.

در حقیقت ساواک بود، اشغال کردند و اسناد و مدارک و کلیهٔ رمز مکاتبات و مخابرات ساواک را افشا کردند و رابطهٔ ایران و سویس را به حالت تیرگی و در آستان قطع مناسبات رساندند.[۱]

دکتر شهیدزاده دربارهٔ جذب دانشجویان به شیوه ابتدایی و خام‌وناپخته و در حقیقت به صورت باج‌دهی می‌نویسد:

«شکایت شاه از مجامع دانشجویی این بود که اینها خدمات او و گامهایی را که به زعم خود برای پیشرفت مملکت برداشته، به گونه‌ای حق ناشناسانه و غیرمنصفانه نادیده می‌گیرند، و تحت تأثیر عوامل خارجی به زیان او و کشور قدم برمی‌دارند. امّا همسرش چهره‌ای روشنفکرگرا به خود گرفته بود و خود را حامی این طبقه و خواستهایشان نشان می‌داد و در این راه که گاهی صورت مبالغه و تصنع به خود می‌گرفت، آن‌قدر جلو می‌رفت که میان او و شاه اختلاف‌نظرهای آشکارا به وجود می‌آمد. هردو طرف در این زمینه یک وجه اشتراک داشتند، و آن نقطه ضعفی بود که برای جلب‌نظر و به راه آوردن طبقه دانشجو یا روشنفکر از خود نشان می‌دادند و از آن بدتر اینکه اعمال این سیاست را به کف عده‌ای ناآگاه به مسائل انسانی و تربیتی و جامعه‌شناسی سپرده بودند که به راستی گاهی نتایج سوء یا وارونه آن به طور محسوسی به چشم می‌خورد و موجب نهایت تأسف می‌گردید.»

دکتر شهیدزاده باز هم می‌نویسد:

«... راهبری امور دانشجویان در اروپا، برای مدت زمانی به عهده یکی از تیمساران مقرب دستگاه سپرده شده بود که دفتر و دم‌ودستگاهی برای خود در آلمان برپا کرده بود و به سیاق خود به اداره امور و جلب دانشجویان اشتغال داشت.[۲]»

---

۱. اسناد ساواک که در این مرکز بود خارج و به صورت کتاب مفصلی چاپ شد و تمام جزییات اداری و تشکیلاتی و هزینه‌های ساواک در خارج و اسامی خبرچینان آن را افشاء کرد. این کتاب پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی چند بار در ایران چاپ شد.

۲. سرلشکر آیرملو، او زنده است و در خارج زندگی می‌کند. وی از کارمندان بلندپایهٔ ساواک بود و سالها در آلمان‌غربی به امور جذب دانشجویان سرگرم بود. سپس به تهران احضار و سرپرست امور اجتماعی دربار شد. آیرملوها و آیرم‌ها با خاندان پهلوی از طریق ملکه مادر نسبت داشتند و نام خانوادگی تیمورخان، پدر ملکه مادر، تیمورخان میرپنج آیرملو بود. به همین علت سرلشکر محمدحسین‌خان آیرم با وجود

←

حال شغل نظامیگری با مسائل دانشجویی چه ارتباطی داشت و این تیمسار محترم پس از چند سال اقامت در اروپا و صرف مبالغ هنگفت چه مشکلی را حل کرد، مطلبی است که باید در فصلی جداگانه به آن پرداخت.[1]

شهیدزاده نتیجه می‌گیرد: «روش اینان که عنوان جذب دانشجویان به آن داده بودند روش تطمیع و دادن کمکهای مالی و مزایای مالی و ساکت کردن سروصدای مخالفان و افراد ناراضی بود این کار جز بد عادت کردن و سابقه نادرست برجا گذاشتن نتیجه‌ای نداشت.[2]»

بنا به نظر شهیدزاده، این قبیل امتیاز دادن، هرکس را به فکر می‌انداخت که در راهی که در پیش گرفته محق است و امتیاز دهندگان درصدد خرید وجدان آگاه آنان هستند و نتیجه اینکه از هر اقدامی نتیجهٔ معکوس عاید می‌شد.[3]

او می‌افزاید:

«این نتیجه معکوس در دوران سلطنت محمدرضاشاه به کرات گرفته شد و شگفت‌آور اینکه هیچ‌گاه کسی از آن عبرت نگرفت. در آن دوران، روشنفکرنمایان باجگیر در بیشتر دستگاهها بویژه سازمانهای تحت رهبری فرح پهلوی، بسیار دیده می‌شدند و کّروفری داشتند. به نظر من بزرگ‌ترین اشتباه فرح پهلوی در زندگی خصوصی و شهبانویی‌اش این بود که می‌خواست بگوید «من این قدر که روشنفکر و مردمی هستم شهبانو نیستم.» در حالی‌که اولی، یعنی روشنفکر واقعی، نبود و دومی، یعنی شهبانو، بود.

← جنایات و دزدیهای زیادی که در دوران ریاست شهربانی خود مرتکب شد، کسی متعرض او نشد و از ایران رفت و تا سال ۱۳۲۶ در لیختن اشتاین زیست و از ثروت هنگفت خویش بهره‌ها برد.

جذب دکتر منوچهر آزمون از اعضای با سواد و فعال سازمانهای کمونیستی مستقر در آلمان‌شرقی از اقدامات سرلشکر آیرملو بود. در این خصوص کتابی که در مورد زندگی دکتر آزمون نوشته و در ایران به چاپ رسیده است اطلاعات کافی در خصوص فعالیتهای آیرملو در دسترس خواننده می‌گذارد. سیاست ساواک در آلمان جذب جوانان چپگرای خسته از کمونیسم، استخدام آنان به عنوان خبرچین و سپس انتقالشان به ایران و سپردن مقامات مهم دولتی به آنان بود. در دوران تصدی آیرملو پسران دکتر مرتضی یزدی و چند کمونیست دیگر نیز اسناد و مدارک حزب توده را به شرحی که در کتاب کژراههٔ احسان طبری و کتاب خاطرات دکتر فریدون کشاورز و کتاب خاطرات ایرج اسکندری آورده است، ربودند و تحویل ساواک دادند و البته مدتی هم در آلمان شرقی زندانی و بعد آزاد شدند. آیرملو گویا اخیراً در ۹۰ سالگی کتاب زندگینامهٔ خود را نوشته و در آمریکا چاپ کرده است.

۱. همان کتاب، ص ۱۹۲.

۲. همان کتاب، ص ۱۹۲ـ۱۹۳، (خلاصه شد)

۳. همان کتاب.

«همین خصیصه دو شخصیتی بودن موجب شد که با همسرش تفاهم معنوی نداشته باشد و در به دست آوردن پایگاه مردمی هم چندان کامیاب از محک آزمایش به درنیاید.»

«در خاطرات امیر اسدالله علم خواندم که روزی از روزها وقتی فرح با لباس فاخر پوشیده از جواهرهای گرانقیمت در برابر شاه ظاهر می‌شود، همسرش با لحنی هشداردهنده به او می‌گوید: «شما که این‌قدر دم از روشنفکری و غمخواری مردم می‌زنید، این همه جواهر گرانبها چیست که به خود زده‌اید؟»[1]

شهیدزاده می‌نویسد:

«این گفته و گفته‌ها یا واکنشهایی نظیر آن ثابت می‌کند که همفکری عقیدتی میان زن و شوهر وجود نداشت و در مسائل دانشجویی با برخورد با طبقه روشنفکر، هریک دید و سلیقهٔ خاص خود را به کار می‌گرفتند.»

«فرح پهلوی به علت داشتن چند سال زندگی تحصیلی در پاریس که قطعاً با حشر و نشر با طبقهٔ روشنفکرنمایان کارتیه لاتین و اداواطوارهای خاص آنان همراه بوده و معمولاً لازمهٔ چپگرایی و چپ‌اندیشی است، تحت تأثیر این گروه بود و آن را امتیازی برای خود به شمار می‌آورد و به هیچ قیمتی نمی‌خواست دست از آن بردارد. از نظر او منتسب بودن به طبقهٔ روشنفکر چپ‌گرا ارزش و اعتباری در انظار داشت که دست‌کمی از منسوب بودن به دربار نداشت و از این‌رو بیشتر مایل بود او را روشنفکر ملکه بدانند و نه ملکهٔ روشنفکر. روی همین اصل به حساب خود کسانی را که به این خصوصیات شهرت داشتند، دور خود جمع کرده بود. می‌گویم کسانی که به این خصوصیت شهرت داشتند، یعنی آنان که به راستی روشنفکر به حساب نمی‌آمدند. روشنفکر واقعی، همانند درویش واقعی، هیچ‌وقت درباری نمی‌شود و هیچ‌وقت گرد لفت‌ولیس و خودفروشی نمی‌گردد.»

نتیجهٔ کار این روشنفکران در Fauxintellectuels **را البته ما، در جشن هنر شیراز و شهرت بدی که به بار آورد، دیدیم، تا جایی که من به جرئت می‌توانم بگویم یکی از علل اساسی نابسامانی اجتماعی ما در سالهای پیش از انقلاب همین ژستهای روشنفکر مآبانه**

۱. فریدهٔ دیبا مادر فرح هم اغلب درخواست دریافت عنوان والاحضرت یا والاگهر (به جای سرکار علیه بانو فریده دیبا) می‌کرد یا پول می‌خواست که خرج خرید خانه و مبلمان کند و گاهی هم سرویس‌های غذاخوری لوکس و گرانبهای دربار را به امانت می‌گرفت و پس نمی‌داد و شاه معترض بود که این خانم که خود را درویش خانم می‌خواند چرا اینقدر طماع و آزمند و پرتوقع است. عَلَم در شش جلد یادداشتهای خود مکرر به توقعات فریدهٔ دیبا اشاره و از او بدگویی می‌کند.

و راهنماییهای غلط بود که دوروبریهای فرح پیش پای او گذاشتند و شتاب بیشتری به انقلاب دادند.»[۱]

شهیدزاده در قسمتی از خاطرات خود به دیدارهای پیش‌بینی نشدهٔ شاه و شهبانو با فلان دانشجوی ناراضی و چپ‌گرای بهمان دانشگاه آلمان و فرانسه اشاره می‌کند که او را با سلام‌وصلوات به سن موریتز می‌آوردند و به او حق تقدم در دیدار با شاه و ملکه می‌دادند. و در حالی‌که سفیران و وزیران مختار وقت ملاقات قبلی داشتند فلان دانشجوی ناراضی را که تظاهراتی کرده بود، به حضور می‌بردند و مورد تفقّد قرار می‌دادند و پس از بازگشت به ایران او را به مقام مهمی می‌گماشتند.

«ترس و وحشت شاه و اطرافیان او از تظاهرات مخالفان سبب شده بود که گاهی معدودی عوامل دستورگیرنده از کشورهای بلوک شرق و کمپانیهای نفتی که در این نهضتها سمت کارگران اصلی را داشتند، بنا به دستورهایی که از مراکز فرماندهی خویش دریافت می‌داشتند، اقدام به تظاهرات گوناگون بخصوص در جهت بی‌آبروکردن شاه و دربار می‌نمودند. شاه و شهبانوی ایران هم، یکی به علت تصورهای مبالغه‌آمیزی که نسبت به محبوبیت و خدمتگزاری خود به مملکت داشت و دیگری به علت عقده‌های ارضا نشده‌ای که درباره روشنفکر به حساب آمدن خویش در درونش انباشته شده بود؛ به این تظاهرات اهمیّت بسیار می‌دادند و هریک به شیوه خود درصدد جلب رضایت و حمایت گروههای دانشجویی مخالف بودند. حسابهای غلط و خیالپرورانه فرح پهلوی در مورد مردمی بودن و روشنفکر به شمار آمدنش به حدی بود که در روزهای آخر حکومت پهلوی می‌پنداشت که اگر شاه از صحنه خارج شود و زمام کشور را به دست او بسپارد مردم ایران با آغوش باز او را می‌پذیرند و نظم و آرامش واقعی به کشور بازخواهد گشت.

شهیدزاده سیاست غلط جلب مخالفان را که درست و مدبرانه هم اجرا نمی‌شد و ناشیانه و زننده و دور از موازین روان‌شناسی به مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد، دارای نتیجهٔ معکوس و به صورت باج دادن و زمانی برخوردار از حالت تحمیق و چهره تطمیع داشتن می‌انگارد و آن را از علل غلتیدن رژیم پهلوی در ورطهٔ سقوط می‌داند.[۲]

۱. دکتر حسین شهیدزاده، پیشین، صص ۱۹۴ـ۱۹۵.

۲. همان کتاب، صص ۱۹۸ـ۲۰۰.

به هر ترتیب، دوروبریها و اطرافیان ملکه را غالباً افراد بوقلمون‌صفت، متظاهر به روشنفکری، دل به اسکندر سپرده و دم از دوستی با دارا زده و به عبارت بهتر شریک‌دزد و رفیق‌قافله تشکیل می‌دادند که برچسب انتلکتوئل ناراضی به خود زده بر سر خوان دربار می‌نشستند و در بیرون دم از مخالفت و اعتراض و نارضایی می‌زدند و خود را هم‌آوای مخالفان و منتقدان قلمداد می‌کردند.

آنچه پشت دیوارها و پنجره‌های دربار می‌گذشت به وسیلهٔ تنی چند از اینان در بیرون منعکس می‌شد. ردپای تنی چند از خانمهای بسیار مقرب حول‌وحوش علیاحضرت ملکه در سفارتخانه‌های چکسلواکی و مجارستان حتی اتحاد شوروی پیدا شد و پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی آشکار گشت که عده‌ای از آنان با شورویها سروسری داشته و شبکه‌ای در درون دربار تشکیل داده بودند که کشف شد و همگی دستگیر شدند.[1]

تنی چند نیز با سفارت امریکا لاس می‌زدند و ناگفتنیهای درون دربار را به رابطان سفارت خبر می‌دادند که در اسناد به دست آمده آشکار گردید امریکایی‌ها تا چه حد از درون دربار اطلاع دارند.

شاه و فرح، به جای حل‌وفصل نارضاییهای مردم، به سرمقاله‌ها و مندرجات روزنامه‌های امریکا و انگلستان بویژه، توجه بیش از اندازه داشتند و برای مطبوعات دیگر کشورهای غرب چندان اهمیّتی قایل نمی‌شدند.

بسیاری از ساعات روزکار شاه به مطالعهٔ جراید لندن و آمریکا یا گوش دادن به رادیو B.B.C می‌گذشت و پیوسته واکنشهای تند و هیجان‌آمیز و خشم‌آلودی نشان می‌داد. بنا به نوشتهٔ پرویز راجی سفیر وقت ایران در لندن، هر از چندگاه خواهان پاسخگویی به آن مقالات و گفتارها و شکایت از نویسندگان جراید انگلیس یا رادیو لندن می‌شد.

---

۱. اخیراً اسنادی از ساواک به دست آمده که باورنکردنی است سپهبد مقدم در پاییز سال ۱۳۵۷ از شاه اجازه می‌گیرد تلفن‌های والاحضرت شاهپور غلامرضا و رئیس دفتر او را همشنوایی کند. ساواک اسنادی به دست می‌آورد که غلامرضا بوسیله نزدیکان خود اسناد نظامی را علاوه بر دستگاه اطلاعات چائوشسکو در رومانی (اعترافات ژنرال یون میحای پاسپا رئیس دای سازمان اطلاعات و امنیت رومانی، در اختیار شورویها هم می‌گذاشتند و مبالغی پول از آنها دریافت می‌کرده است. این اسناد در مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تهران نگهداری می‌شود و در فصلنامه شمارهٔ ۳ آن به چاپ رسیده است.

همچنین سازمان عفو بین‌الملل نیز که گزارشهایی از عدم رعایت حقوق بشر در ایران می‌داد، توجه و اضطراب شاه را برانگیخته بود و به جای دستور تعدیل در رفتار با زندانیان سیاسی و برداشتن بسیاری از سدها و قیود که مردم را خسته و رنجیده و خشمگین می‌کرد، رژیم سعی در پوشاندن حقایق داشت و همین واکنش اضطراب‌آمیز شاه رادیوها و مطبوعات و سازمانهای عفو بین‌الملل و حقوق بشر را به پیگیری بیشتر و آزار و اذیت روانی رژیم شاه تشویق می‌کرد.

علت عمدهٔ نارضایی شاه بها ندادن او به مردم و طبقات اجتماعی و انگاشتن ایشان به مثابه رعایای صدیق و فرمانبردار گوسفندسان بود. در حالی‌که مردم ایران در سالهای اواخر دههٔ ۱۳۴۰ و تمام دههٔ ۱۳۵۰، دیگر رعایای مطیع و چشم‌وگوش بستهٔ عصر ناصرالدین‌شاه یا اهالی محترم کشور در سال ۱۳۱۷ نبودند.[۱]

شاه در عوالم سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ سیر می‌کرد، اینکه با قلع‌وقمع جنبش ملی کردن نفت و دستگیری دکتر مصدق و سرکوب جبههٔ ملی و نیز گروههای اسلامی، مانند فداییان اسلام، همچنین تارومار کردن چپی‌ها عقربهٔ زمان به گذشته برمی‌گردد یا متوقف می‌شود و اهالی ایران فقط به اینکه سیر شوند و تکه نانی جلویشان افکنده شود و به حداقل رفاه دست یابند رضایت داده و شکرگزار خواهند بود.

شکی نیست اگر شاه اجازه می‌داد دهها حزب و انجمن و جمعیت سیاسی و اجتماعی و صنفی آزادانه به فعالیت بپردازند، انتخابات آزاد در کشور برگزار شود و چهره‌های موجه و خوشنام، حتی از گروه جبههٔ ملی و طرفداران دکتر مصدق، به مجلس راه یابند (زیرا اکثر طرفداران دکتر مصدق افراد معتدل و محافظه کاری، چون اللهیار صالح، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر آذر و امثال آنان بودند که به رژیم مشروطه سلطنتی بدون مداخلات خارج از رویهٔ شاه اعتقاد داشتند)، در نتیجه خود او از زیر ضربه مخالفان و منتقدان خارج می‌شد و به جای مقام سلطنت کابینه‌هایی که تشکیل می‌شد آماج حمله و انتقاد قرار می‌گرفتند. شاه و فرح

---

۱. در سال ۱۳۱۷، هنگام نشر آگهی مربوط به ازدواج ولیعهد ایران و پرنسس فوزیه شاهزاده خانم مصری، از ملت ایران به عنوان «اهالی ایران» یاد شده بود که نشانهٔ امتناع رضاشاه از به کار بردن واژهٔ ملت ایران بود. اهالی ایران واژهٔ بسیار زننده‌ای بود که به جای ملت به کار برده می‌شد و باعث رنجیدگی عمیق مردم شد. حتی واژه و پسوند «محترم» نیز به کار برده نشده و به اهالی ایران اکتفا شده بود.

بارها در مصاحبه با خبرنگاران خارجی گفته بودند ما در داخل قصرهای سلطنتی زندانی هستیم و نمی‌توانیم آزادانه به شهرها و خیابانها برویم و در میان مردم باشیم.

البته احتمالاً حافظه شاه بسیار ضعیف شده بود؛ زیرا پس از شهریور ۱۳۲۰ و در سالهایی که ایران در اشغال شدید بیگانگان بود و شوروی‌ها سربازان و کماندوهای خود را در سراسر شمال ایران و حتی شهر تهران مستقر کرده بودند و سربازان امریکایی و انگلیسی و استرالیایی و نیوزیلندی و کانادایی و هندی و بلوچ و افریقایی در خیابانهای تهران دوش به دوش قزاقها و ترکمن‌ها و اوکراینی‌ها و مغول‌های جمعی ارتش سرخ راه می‌رفتند، شاه با اتومبیل خود به اتفاق یک راننده و فقط دو آجودان نظامی آزادانه به همه‌جا می‌رفت و همه مردم نسبت به او، با وجود احساسات خشم و تنفری که نسبت به دوران رضاشاهی داشتند، ابراز احساسات و محبت می‌کردند، او در سال ۱۳۲۵، در بحبوحهٔ قدرت حزب توده، شورای متحد مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران به پیست آبعلی می‌رفت و اسکی می‌کرد و حتی در میان مردم می‌نشست و با آنان حرف می‌زد و چای و غذا می‌خورد.[1] شاه در سال ۱۳۲۶ به اوج محبوبیت رسید و مردم پس از بازگشت او در خرداد ۱۳۲۶ از آذربایجان اتومبیل او را در سر چهارراه پهلوی از زمین بلند کرده و چندین متر راه بردند، حتی پس از ۲۸ مرداد، در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸ که قدرت مطلقهٔ او به حد اوج نرسیده و مردم از او نومید و ناراضی نشده بودند، بسیاری از روزهای جمعه یا غروب بعضی از روزها سوار بر اتومبیل روباز به اتفاق ملکه ثریا (تا اسفند ۱۳۳۶ تاریخ مطلقه شدن ثریا) در خیابانهای تهران گشت می‌زد و کسی درصدد سوءقصد به جان او برنمی‌آمد. پس از آن هم در طول دهه ۱۳۴۰ تا مدتی کسی به او کاری نداشت. هرچند سازمان امنیت جان مردم را به لب رسانده بود.

هرچه استبداد شاه و به همان نسبت فرمانبرداری او از امریکا بیشتر و شدیدتر شد، فاصلهٔ او با مردم افزایش یافت. در انتخابات تابستانی و زمستانی سال ۱۳۳۹

---

۱. دکتر مصباح‌زاده در سالهای قبل از پایان عمر خود در مصاحبه‌ای با دکتر صدرالدین الهی نویسنده سابق کیهان به اینکه شاه او را سوار اتومبیل خود کرده و به سوی میدان مجسمه ۲۴ اسفند رفته و به علت حضور سربازان گشتی شوروی در ابتدای جادهٔ کرج، شاه سر اتومبیل را برگرداند و به شهر بازگشتند اشاره کرده است. «فصلنامه ایران‌نامه، چاپ آمریکا»

طشت رسوایی رژیم از بامها بر زمین افتاد. مطبوعات دوران کندی در امریکا به افشاگری پرداختند. راست و دروغهای یکی از مقاطعه کاران مختلس و بدنام دربار به نام «خیبرخان گودرزی» که از رانندگی پیمانی اتومبیلهای نفتکش شرکت سابق نفت کنسرسیوم در آبادان و خرمشهر و اهواز به دلیل آشنایی و دوستی با ابوالحسن ابتهاج و محمودرضا پهلوی و فاطمه پهلوی به ثروت و مکنت و اعتبار خارق‌العاده‌ای رسیده و با کلاهبرداری بسیار از ایران به امریکا فرار کرده بود، در مصاحبه با مجلهٔ نیشن مؤثر واقع شد. او ادعا می‌کرد شاه ۴۸۰ میلیون دلار کمکهای مالی امریکا در ظرف ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ را به جیب زده یا میان بستگان خود تقسیم کرده است.

گودرزی با ترفندهای زیاد حسابهایی به نام محمودرضا و فاطمه پهلوی در بانکهای امریکا باز کرده و به نام آنان چک بی‌محل کشید و آبروی شاه و دربار را برد. گرچه مقامات امریکایی در پایان به صحنه‌سازیها و کلاهبرداریهای خیبرخان واقف شدند و دادگاه او را به عنوان جاعل محکوم کرد، امّا دربار ایران، برای لاپوشانی و جلوگیری از فضاحت بیشتر، ناچار شد چندین میلیون بهای چکهای بی‌محل را بپردازد و سروصدای قضیه را بخواباند.[۱]

۱. در کتاب مبسوطی به نام اسرار بانکهای سویس جزئیات اقدامات خیبرخان گودرزی آورده شده است. اسنادی از اعمال خیبرخان و اقدامات قضایی رژیم وقت ایران علیه او نیز در مراجع آرشیوی ایران نگهداری می‌شود. / مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۸۲

فرصتی که شاه از دست داد
چه شد که شاه منفور شد؟

سال ۱۳۴۰ با زمامداری دکتر امینی که مردی سیاستمدار، زبان‌آور و مردم‌دار بود و با همهٔ طبقات حشرونشر داشت (و عیب بزرگ او حرافی بیش از حد و تلفن کردن در سخنرانیهای روزانه بود)، فرصتی نیک برای شاه پیش آمد که خود را به عنوان مقام غیرمسئول کنار بکشد و کشور را به دست سیاستمداران و احزاب و جمعیتها بسپارد. همان‌طور که امریکایی‌ها، طبق طرح باولینگ، توصیه کرده بودند، جبههٔ ملی را که از طیفهای مختلف تشکیل شده و اکثریت عناصر طیفهای آن طرفدار سلطنت مشروطه بودند، به میدان انتخابات فراخواند، با افراد محافظه‌کاری مانند اللهیار صالح، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر شاپور بختیار، دکتر آذر و مهندس مهدی بازرگان و داریوش فروهر نرد دوستی ببازد و خود را مقام غیرمسئول بالا و صدر بداند و مانند پادشاهان امروزین اروپای شمالی و اسپانیا که در افق قرن ۲۱ هم خبری از سقوط سلطنت آنان و به پایان رسیدن عصر پادشاهی در کشورشان نیست، به تدریج محبوبیت خود را باز یابد. دکتر امینی و سیاستمداران پیش گفته اهل تغییر سلطنت نبودند. آنان کاملاً مورد اطمینان بودند؛ امّا حرص‌وآز سلطنت مطلقه و قرون وسطایی، مداخلات شاه و خواهران و برادران و مادر و نامادریهای او در تمام امور و انتفاعات زیادی که از بیت‌المال می‌بردند، مانع این امر شد.

سال ۱۳۴۰، یا سال بهار تهران، فرصت خوبی برای شاه بود که به یک شاه مشروطه غیرمسئول بدل شود. با نظر بسیار مساعدی که امریکایی‌ها هم به دکتر امینی و هم به

سران جبهه ملی داشتند، آنان را در امور حکومت دخالت دهد و حتی از دکتر مصدق که در تبعید احمدآباد به سر می‌برد، با دیداری دوستانه و شاید صرف ناهار در منزل قلعه مانند آن سیاستمدار ملی و خوشنام و فداکار و خدمتگزار در قارپوزآباد یا احمدآباد جنوب جادهٔ کرج قزوین دلجویی کند یا او را به کاخ دعوت و از وی استمالت کند. رضاخان در دورانی که هنوز شاه نشده بود زیرک‌تر و هشیارتر از پسرش بود و در زمانی که لازم بود به دیدن آقا سیدحسن مدرس روحانی منتقد و وکیل محبوب و مقتدر مجلس شورای ملی و سردستهٔ اقلیت مجلس در خانهٔ قدیمی و مندرس او در پشت مدرسه سپهسالار می‌رفت و از قوری چای او چای در استکان کمرباریک و نعلبکی ریخته می‌نوشید و ساعتها با او گفت‌وگو می‌کرد و از قدرت و نفوذ او برای رسیدن به مقام ریاست وزراء و فرماندهی کل قوا بهره می‌برد. شاه اگر دل‌خوشی هم از مصدق نداشت و برخلاف نص تاریخ تصور کرده بود که دکتر مصدق در تابستان ۱۳۳۲ قصد برکنار کردن وی و برقراری رژیم جمهوریت را دارد، حالا که دکتر مصدق سالخورده بیمار سالها بود که در تبعیدگاه احمدآباد[1] به سر می‌برد و سالهای واپسین عمر خود را می‌گذراند، چه عیب و ایرادی داشت که به دیدن و عیادت او می‌رفت؟ عذر گذشته‌ها را می‌خواست، از سه سال و اندی زندان که برای او بریده بود پوزش می‌خواست و با او به مهربانی و شفقت و احترام رفتار و نظر نسل جوان و طرفداران مصدق را به خود جلب می‌کرد؟ به راستی چه فرصت بزرگی بود که شاه به عبث از دست داد و از فرط خودخواهی و کینه‌توزی در اسفند ماه ۱۳۴۵ که مصدق به عارضهٔ سرطان سقف دهان درگذشت، حتی اجازه نداد دولت برای او مجلس ختم بگذارد و از انجام یافتن مراسم تشییع جنازهٔ او و دفن جسدش در ابن‌بابویه هم جلوگیری کرد؛ زیرا بیمناک بود آن مراسم به تظاهراتی بزرگ تبدیل شود.

مگر دکتر مصدق نبود که شاه از خدمت بزرگ او در ملی کردن صنعت نفت بارها و حتی پس از ۲۸ مرداد قدردانی کرده بود؟

مگر دکتر مصدق نبود که ایران را از صف کشورهای مستعمره و نیمه مستعمرهٔ

---

۱. نویسنده در پائیز سال ۱۳۸۵ از خانه اربابی مرحوم دکتر مصدق در دهکده احمدآباد دیدن کرده و تصاویر عکاسی و فیلم برای پخش در تلویزیون برداشتم. خانه تاریخی مزبور در شرف انهدام است و کسی بدان نمی‌رسد و یک سرایدار و دختر و نوه و داماد سرایدار مسئول نگهداری خانه‌اند.



دکتر مهدی بوشهری سومین شوهر اشرف



عکسی از اشرف در سال‌های دهه ۱۳۴۰. رفتار او مناسب شئون خاندان سلطنتی نبود. پول‌پرست و در تمام امور بی‌پروا بود. از قماربازان قهار به‌شمار می‌رفت. در سن کهولت نیز هنوز باور ندارد که از عوامل اصلی سقوط سلسله پهلوی بوده است. فرح از او بسیار حساب می‌برد.

بریتانیا بیرون کشید و به ملت ایران آبرو و عزّت بخشید؟

متأسفانه کوتاه‌نظری و توهمات و کین‌توزیهای شاه از یک سو و ذهنیّات قشری خاله‌زنکی مادر و خواهران و درباریان و نمامیها و سعایت اطرافیان که میل داشتند ایران به دوران دیکتاتوری سیاه رضاشاه بازگردد، فرصتها را از شاه گرفته و او را مستقیماً در زیر تیغ تیز مخالفتها و نارضاییها قرار داد و تقریباً همهٔ آحاد ملت او را مسئول هر مشکلی که در کشور پیش می‌آمد، دانستند. که واقعیت چنین نبود و مسئولیت تمام آنچه که در کشور می‌گذشت فقط با شاه نبود. امیر اسدالله علم از سر سیرهٔ فئودالی و خان‌خانی رفتار کرد و با مراجع مذهبی که نفوذ عمیق در مردم داشتند در افتاد.

به رغم حالت مذاکره و مصاحبه محترمانه‌ای که با آیت‌الله خمینی که احساسات دینی و میهنی و مردم‌دوستی او قابل انکار نبوده و حب و غیرت اسلامیت و ایرانیت وی آوازه افکنده بود، در ماههای پس از پایان حکومت علم پیش آمده بود، منصور پس از نخست‌وزیری توسن خود محوری را به تاخت درآورده مرتکب اشتباه عظیم به تصویب رساندن قانون کاپیتولاسیون در مجلس شد و تنفر و خشم مردم را برانگیخت.

پس از سخنرانی آیت‌الله خمینی در سیزده آبان ۱۳۴۳ که با اشک و زاری و شیون شنوندگان همراه بود و صدای خود آیت‌الله هم از فرط بغض و اندوه می‌لرزید، به جای دلجویی از مشارالیه و گسیل فرستادگان بلندپایه در حد نخست‌وزیر و وزیران و وزیر دربار شاهنشاهی به قم و حتی درخواست دیدار شاه از مرجع بانفوذ و محبوب مذهبی، مبنای کار را بر خشونت و قهاریت گذاشته مأمورانی نادان و خشن و جاهل از ساواک و شهربانی به قم فرستادند که به خانه ایشان یورش بردند. او را شبانه گرفتند و به فرودگاه مهرآباد آوردند و سوار بر هواپیما کردند و به شهر بورسا در ترکیه فرستادند. در آنجا، زیر فشار دولت ایران، دولت ترکیه به مرجع تقلید شیعیان اصرار در برداشتن عمامه کرد و شخصیت محترم و معتبر سالخورده و مورد احترام مسلمانان را بدون آنکه محکومیتی برای ایشان متصور شده باشد، وادار کردند عمامه بردارند و کسوت روحانی را از خود دور کنند و در این حالت تصاویری از ایشان برداشتند و به تهران ارسال داشتند که شاه ببیند و از پیروزی خود بر مرجع تقلید

شیعیان کشورش خشنود شود.[۱]

براساس گزارشهای مأموران ساواک در ترکیه، پس از چندی محافظان و کارآگاهان ترکیه طوری مجذوب و مرید «آقا» شدند که مأموران ساواک ابراز نگرانی کردند. ایشان پس از یک سال و اندی به عراق رفتند و در آنجا به مدت چهارده سال به عبادت و طاعت پرداختند. نفوذ ایشان چندین و چند برابر شد و مسلمانان شیعه از اطراف و کناف به دیدار و دستبوس مشارالیه رفتند، زیرا صداقت و سادگی و قاطعیت معظم‌له مقام معنوی و اجتماعی ایشان را چندین برابر کرده و همه به دیدهٔ احترام به او می‌نگریستند. در طی این مدت، آیت‌الله خمینی بارها دعوت مقامات عراقی را که در آن زمان در جبههٔ مقابل ایران قرار داشتند، نپذیرفت و هرگز حاضر به دیدار و گفت‌وگو با بعثی‌ها نشد و دامی را که بر سر راه وی پهن کردند تا او را به همکاری با رژیم بعثی بکشانند، دور زد و با همان لحن آمرانه و قاطع که با رژیم ایران صحبت می‌کرد، به آنان پاسخ رد داد.

در خلال این مدت طولانی چهارده ساله، بارها فرصت پیش آمد تا از ایشان استمالت و دلجویی شود و با گسیل فرستادگان عاقل و پخته، بویژه از رجالی که جنبهٔ سیادت و سوابق تبار روحانی داشتند، کسانی به نجف ارسال و از مشارالیه دعوت به بازگشت به میهن مألوف خود بکنند.

بارها امکان‌پذیر شد تا هیأتی به نجف فرستاده تا به نام ملت مسلمان ایران خواهان بازگشت رهبر دینی به کشور شوند؛ امّا قشر درباریان نادان و جاهل و خودپسند، بویژه گروه جدیدی که از سال ۱۳۳۹ به جمع درباریان اضافه شده بودند و متأسفانه باند بسیار قدرتمند و مخرب بهاییت که مشاغل مهمی در دربار داشتند، این فکر را اساساً نپذیرفتند و جلوی آن را سد کردند و همچنان به جشن و جشنواره بازی و جشنهای شاهنشاهی و هنر ادامه دادند تا کار را به آنجا رساندند که خود دیدند و مزهٔ آن را چشیدند. بر اساس اسناد ساواک علاوه بر ایادی و صنیعی دو سپهبد بهایی، یک ارتشبد بهایی نیز در حول و حوش شاه حضور داشت و اینان به اضافه شش تا هشت وزیر بهایی به خیال خود می‌کوشیدند اسلام‌زدایی کنند و اسناد ساواک که در این

۱. نگاه کنید به جنبش امام خمینی، حمید روحانی، جلد دوم و نیز کتابهای شش جلدی قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک.

مورد کاملاً سندیت دارد در کشور موجود است.

از بخت بد شاه و سلسله پهلوی، در بهمن ماه ۱۳۴۳، پس از ترور حسنعلی منصور، یکی از هم پالکیها و وردستیهای او به طور موقت بر مسند نخست‌وزیری قرار گرفت. هویدا که هرگز در زمرهٔ رجال تراز اول و دوم و سوم کشور نبود و به اصرار و سماجت منصور، شاه پذیرفته بود مقام وزارت دارایی را به او بدهد و وی را از عضویت هیأت مدیرهٔ شرکت ملی نفت به مقام وزارت برساند، با ظاهر مطیع و موذی و دو دوزه‌بازیها و اطوار فرنگی و پیپ و گل ارکیده به همراه داشتن، و چاکرمنشی در حد پایین‌ترین حد و تظاهر به قرار داشتن در مرتبت و درجهٔ غلامی و جان‌نثاری زبانی شاه و اداواطوار روشنفکری نظر شاه را، که از افراد چاپلوس و بادمجان دور قاب‌چین خوشش می‌آمد، چنان جلب کرد که مدت دوازده سال و حدود شش ماه در مسند نخست‌وزیری ماند و روز به روز آن مقام را موهون‌تر و بی‌ارزش‌تر کرد.[1]

او که بزرگ‌ترین خصیصه‌اش جاه‌طلبی و ماندن بر سر کار به هر قیمت بود، بیش از نیمی از عمر خود را در خارج گذرانده، عمیق و جدی درس نخوانده و به مدارک مختلف و مشکوکی از مدارس و دانشگاههای خارج بسنده کرده البته زبانهای انگلیسی و فرانسوی و تا حدی عربی را خوب آموخته و با همان زبان‌دانی و اداواصولهای فرنگی دل شاه را ربوده بود. او هر شب در ضیافتها و مهمانیها ظاهر می‌شد و آن‌قدر نزاکت و ادب نداشت که حتی در مراسمی همچون تاج‌گل بر سر مزار رضاشاه بردن و یا ایستادن و رژه گرفتن از مردم مجبور و ناگزیر در میدان شهیاد (آزادی امروز) در روز ششم بهمن آن پیپ کذایی را از لب بردارد و به مردم بی‌احترامی نکند. یا هر شب در مهمانی‌ها و کوکتل‌ها سیاه‌مست نشود و بنا به نوشتهٔ عَلَم در یادداشتهایش در اواسط مهمانی‌ها روی کاناپه نخوابد و خروپفش را بلند نکند.

دربارهٔ هویدا و دوران منحوس حکومت او که به دلیل بی‌کفایتی و بوقلمون‌صفتی

---

۱. آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۶، نامه‌ای به نام هویدا ارسال داشت که رسید و در اسناد دولتی ایران باقی ماند و کسی بدان پاسخ نداد متن این نامه براستی خواندنی و تنبه‌انگیز است. آنچه که آیت‌الله خمینی در این نامه آورده پیشگویی فرجام رژیم پهلوی است.

و نیهیلیسم و پوچ‌گرایی درونیش و بوالهوسی و طعنه زدن بسیار بر بلبشو بودن اوضاع کشور سرانجام به زیان دودمان پهلوی هم انجامید و آن رژیم را که از بزنگاههای سوم شهریور و ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جان سالم به در برده بود، فروپاشاند سخن فراوان است و کتابها و رسالات مختلف نوشته شده است. امّا عیب بزرگ هویدا این بود که وظایف نخست‌وزیر را انجام نمی‌داد و نوکر و حداکثر منشی شاه بود و با بی‌قیدی در تمام موارد به تصویر بزرگ شاه پشت سر خود اشاره می‌کرد و هر اتفاقی را که در کشور می‌افتاد به خواست و ارادهٔ ارباب نسبت می‌داد و خود را منشی و نوکر او می‌خواند.

هویدا احتمالاً هرگز تاریخ ایران و دست‌کم تاریخ معاصر ایران، را نخوانده و وقت آن را نیافته بود نگاهی به قانون اساسی و متمم قانون اساسی مشروطه بیندازد.

او وقتی برای مطالعهٔ مسائل جدی نداشت. سخنرانیهای او معمولاً پوچ و خالی از محتوا و سرسری و سطحی بود و از تمام امور مربوط به جامعه و گذشته و آداب و سنن ایران بی‌اطلاع و ناآگاه بود و هیچ‌یک از سخنرانیهای او قابلیت ماندگاری در تاریخ را نداشته است.[1]

---

۱. کما اینکه در دادگاه انقلاب هم که می‌توانست دست‌کم با دفاعیهٔ مبسوط نامی از خود باقی گذارد. با من‌من کردن و صحبت از سیستم و اینکه آن سیستم چنین بوده و چنان بوده وقت‌گذرانی کرد.

در مقام مقایسه با صدام حسین که جنایات و فجایعش صد برابر هویدا و امثال آن بوده است، صدام با اینکه دیپلم هم نداشت و به دانشگاه نرفته بود و مدرک لیسانس یا فوق‌لیسانس یا دکترا نداشت، در اولین جلسهٔ تفهیم اتهامات، برای آنکه جبران بیرون کشیدن موهن خود را از آن گودال پناهگاهش بکند، با قطع امید از زندگی با چنان لحن طلبکارانه تظاهر به میهن‌دوستی و دلسوزی برای مردم عراق و مردان و زنان آن با قاضی عراقی مواجه شد و او را سرزنش کرد که چگونه از کویتی‌ها که استان کاظمیه را از مام وطن جدا کرده‌اند دفاع می‌کند که شگفت‌انگیز بود. گفته‌های صدام و ابراز احساسات و پرخاشگری او در دادگاه گرچه ممکن است برای مردم غیر عراقی مسخره و حاکی از پررویی و وقاحت صدام باشد، دست‌کم برای هم‌میهنان او این خاصیت را دارد که در آینده او را که بوسیله دولت مورد حمایت آمریکا اعدام شده است اسطوره خواهند ساخت و یکی دو نسل بعد او را قربانی تهاجم بیگانگان مهاجم خواهند خواند.

صدام در دادگاه خود را به استناد آخرین انتخابات قلابی و نیم‌بندی که انجام داد رئیس‌جمهوری عراق خواند و با گستاخی با قاضی رو به رو شد و جایی قاضی را به بن‌بست کشاند و از او خواست خود را معرفی کند آیا یک عراقی است که از جدا شدن کاظمیه یا کویت از خاک عراق ابراز رضایت می‌کند؟

معلومات هویدا سطحی و قشری بود و چون تاریخ و جامعه‌شناسی ایران را نمی‌دانست در سکوت و

←

شاه در سالهای دهۀ ۱۳۵۰، بویژه پس از دست یافتن به ارقام نجومی عایدات سالیانۀ نفت، به کلی تغییر هویت داده و چنان مغرور و متکبر شده بود که حتی برای فریدون هویدا نیز مشکل بود که او را همان شهریار سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) بینگارد.

سرازیر شدن سیل سیاستمداران امریکایی و اروپایی به تهران و سن موریتز برای شرفیابی به او حضور و عقد معاهدات اقتصادی و پرمنفعت، درخواستهای مکرر برای دیدار شاه از سوی صاحبان شرکتها و مدیران صنایع بین‌المللی و کارتلهای نفتی، اشتیاق کسانی چون والری ژیسکاردستن وزیر دارایی وقت فرانسه برای زیارت او و ساعتها در سن موریتز به انتظار شرفیابی نشستن، دیدارهای مکرر رؤسای جمهوری کشورهای جهان سوم از تهران که هرکدام که می‌آمدند با هر سلام و عرض ارادت طمع و آرزو و درخواستی داشتند، مکاتبات و مخابرات مکرر با ریاست جمهوری وقت امریکا، تلفنها و مکالمات پایان‌ناپذیر کسانی همچون هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی ریاست جمهوری امریکا و بعدها وزیر خارجۀ آن کشور، حضور رهبران بلوک شرق در ایران که همه خواهان عقد قرارداد بازرگانی، خرید نفت با تخفیف و فروش تولیدات مختلف خود به ایران بودند، امر را بر شاه مشتبه کرده بود.

او خود را یکی از رهبران تراز اول جهان می‌انگاشت در حالی‌که عایدات هنگفت نفت بود که او را آن چنان معتبر و قدرتمند می‌نمایاند.

کشور همچنان با مشکلات اقتصادی، رفاهی، فرهنگی، بهداشتی بسیاری دست به

← ضعف تسلیم مرگ شد. در سالهای اخیر جمعی از کسانی که در گذشته نمک هویدا و سفرۀ گوارای او را چشیده و در آن دوازده سال و اندک به مقاماتی باورنکردنی در تصورشان در ایران و خارج نایل شده و سورچرانی بسیار کرده‌اند، در کتابهایی که می‌نویسند و خوشبختانه در ایران هم اجازۀ نشر می‌یابد (که این خود نشان می‌دهد بی‌فایدگی سانسور بر هرکس به اثبات رسیده و هرچه این کتابها بیشتر نشر یابد، مچ نویسندگان آن بیشتر باز خواهد شد) به تعریف و تمجید نابجا از هویدا پرداخته، مردی را که در سال آخر حکومتش، به شهادت تمام نویسندگان بین‌المللی و سفرای خارجی مقیم ایران، به تنگنا رسیده بود بیهوده مورد ستایش و تعریف قرار می‌دهند، از جمله آقای دکتر عباس میلانی و نیز آقای پرویز راجی سفیر ایران در انگلستان که محتویات کتابش خود سند گویای فساد گسترده رژیم شاه، بی‌لیاقتی هویدا در اداره همه ــ امور از جمله انتصاب خود آقای راجی و ناکارامد بودنش در آن پست مهم است که به ناحق و روی حمایت اشرف و اصرار او به هویدا به او داده شده بود. این قبیل نوشته‌ها واقعیت تلخ را نمی‌پوشاند و صدها صفحه در وصف هویدا نوشتن، این امر را که او عامل عمده در سقوط پهلوی‌ها بوده پنهان نمی‌کند.

گریبان بود. گزارشهایی که گه‌گاه از شهرستانهای دور و نزدیک در جراید منتشر می‌شد تکان‌دهنده بود، با این همه، تنها در تهران و در حول‌وحوش تخت سلطنت، خود شاه و عده‌ای از درباریان او معتقد بودند که ایران در آستانهٔ ورود به دروازهٔ تمدن بزرگ است، ارتش ایران یکی از پنج قدرت نظامی غیراتمی جهان است، ایران آیندهٔ سیاسی و اقتصادی درخشانی دارد و عموم ایرانیان از سطح زندگی بسیار پیشرفته‌ای برخوردارند، امیر اسدالله علم که می‌توان بزرگ‌ترین کار او در دوران بر سر کاریش را نوشتن خاطرات و یادداشتهای روزانه‌اش انگاشت که بسیاری از مبهمات تاریخ را گشوده در زندگی درباری‌اش، برخلاف صمیمیت و یکرنگی و سخن از روی دلتنگی گفتنش در یادداشتهایش، مردی فاسد و منفعت‌طلب، و رشوه‌خوار، به غایت چاپلوس، دورو، و مداهنه‌گو بود که حریمی به دور شاه کشیده بود و او را دور از واقعیات نگاه می‌داشت و نقش تخریبی او در فاسد کردن وجود شاه، تکمیل‌کنندهٔ نقش خنثی و عقیم و دورو و هیچ‌گرایانهٔ (نیهیلیستی) امیرعباس هویدا بود.

به طور کلی، همهٔ رجال و اطرافیان به شاه دروغ می‌گفتند و توهمات او را تکمیل می‌کردند؛ زیرا بیم داشتند، در صورت بیان واقعیت تلخ، پست و مقام خود را از دست بدهند و خانه‌نشین و منزوی شوند.

علی دشتی به‌حق در کتاب «عوامل سقوط» می‌نویسد بجز مادر پیرش، هیچ‌کس محمدرضاشاه را دوست نمی‌داشت و حتی یک دوست نداشت.[1]

بنا به نوشتهٔ درست و منطقی پروفسور جیمزبیل، محقق امریکایی و دیپلمات سابق آن کشور در سفارت امریکا در تهران:

«طبقه روشنفکر تحصیلکرده که وارد سیستم شدند، از بسیاری جهات بی‌رحم‌تر، جاه‌طلب‌تر و فاسدتر از مستبدان قدیمی بودند که سالهای متمادی از شاه حمایت سیاسی کرده بودند. تحصیلات حرفه‌ای جدید آنها، نوعی گستاخی ناشی از حقیقت نوین به آنها می‌داد.»

---

۱. سپهبد مبصر در کتاب نقدی بر کتاب خاطرات فردوست، شرح کاملی از فساد، زن‌بارگی، اقدامات خلاف قانون عَلَم، اعمال فشارش برای نجات دادن زن راننده‌ای که معشوقه او بود و در حال مستی عابری را زیر چرخ ماشین سواری خود کشته بود و آزادکردن سریع آن زن می‌نویسد و او را متهم به فساد می‌کند.

او می‌افزاید:

«افرادی که در غرب تحصیل کرده بودند، بی‌رحم‌ترین اعضای ساواک، جاه‌طلب‌ترین بوروکراتها و وزرا و حریص‌ترین بازاریها را تشکیل می‌دادند. شاه به منظور تثبیت سیاست همکاری و رشوه‌خواری، بوروکراسی خود را به شکلی بزرگ کرد که تعداد بیشتری از مخالفین وی در شمار نخبگان سیاسی او درآیند.[۱]»

دولتمردان قدیم ایران که تربیت شدهٔ مکتبهای داخلی بودند و حتی آن دولتمردان قدیمی اواخر عصر قاجار و اوایل دوران پهلوی که تربیت شدهٔ دانشگاههای فرانسه و انگلیس و آلمان و روسیه بودند، اغلب بسیاری از خلقیات و طبایع و آداب و سنن قدیم و اصیلی ایرانی را به ارث برده و آن را با احساسات ناسیونالیستی جدید اروپایی عجین کرده بودند. حتی اگر در عین حال به دنبال مادیات هم بودند.

در حالیکه سیاستمداران و دولتمردان دههٔ ۱۳۴۰ که منصور و هویدا پیشقراولان آنها بودند، احساس و علاقهٔ چندانی به ایران و ایرانیان نداشتند و بیشتر دارای عقاید «کاسموپولیتانیستی» یعنی جهان وطنی، بودند، کمااینکه کسانی مانند برادران آموزگار، هوشنگ انصاری و دیگران پس از خروج از ایران به زندگی عادی و فعال و پردرآمد خود در خارجه ادامه دادند و هرگز غم ایران را نخوردند.[۲]

---

۱. جیمز بیل: عقاب و شیر، ترجمه مهوش غلامی، انتشارات اطلاعات، چاپ اول ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۲۷۰_۲۷۱.

۲. در این مورد به کتابهای ارزنده‌ای که مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات بر اساس اسناد موجود در دربار، وزارت امور خارجه و ساواک درباره دولتمردان اخیر عصر پهلوی تهیه کرده است نگاه کنید. در کتابهایی چون فراز و فرود سلسله پهلوی نوشته دکتر جهانگیر آموزگار و ایران در میان دو انقلاب اثر دکتر ابراهامیان (صرفنظر از چپ‌گرایی محسوس او) و خاطرات سولیوان و پارسونز سفرای آمریکا و انگلیس و خاطرات دکتر پرویز عدل (خانه ما در فیشرآباد) که من آن را در ایران نشر داده‌ام و خاطرات دکتر هوشنگ نهاوندی و خاطرات پرویز راجی و خاطرات دکتر علی امینی (مصاحبه تاریخ شفاهی با دانشگاه هاروارد) و مصاحبه احمد احرار با ارتشبد عباس قره‌باغی (چه شد که چنان شد) و خاطرات دکتر شاپور بختیار و کتاب «یکرنگی» نوشتهٔ او، بسیاری از این حالات خاص رجال جدید عصر پهلوی و بی‌رحمی و بی‌اعتنایی آنها به مردم ایران مشهود است مخصوصاً خواندن کتاب «ولیان» به روایت اسناد ساواک را به خوانندگان توصیه می‌کنم.

۸۳

فرح و آن جشن فرانسوی سلطنت برباده

اندیشهٔ برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی از سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مخیلهٔ شاه شکل گرفت و قرار بود این جشنها در سال ۱۳۴۰ برگزار شود که به نظر شاه پس از ازدواج با فرح دیبا و به دنیا آمدن ولیعهد، فرصت خوبی برای کاری تبلیغاتی در جهت تثبیت و تحکیم رژیم سلطنتی بود.

احتمالاً دیدارهای شاه با بعضی از دانشمندان (شرق‌شناسان) آمریکایی و اروپایی چون آرتور پوپ و گیرشمن و دیدار از موزه‌های خارجی که آثار ایرانی در آنجاها نگهداری می‌شود همینطور دیدار برای اولین‌بار از گنجینهٔ ربوده شده اُخس در پاریس در سال ۱۳۲۷ (ـ اُخس از شاهنشاهان هخامنشی بود) و بالاخره از زمانی که دکتر شجاع‌الدین وفا به خدمت دربار درآمد، سخنان و وسوسه‌های او بذر این نهال پرخرج را در دل شاه کاشت.

با اینکه در آخرین سال کابینه دکتر اقبال، یعنی ۱۳۳۹، قرار شده بود، ۲۵ میلیون تومان برای این جشنها تخصیص داده شود؛ امّا با سقوط کابینهٔ اقبال و زمامداری مستعجل مهندس شریف امامی و سرانجام نخست‌وزیری دکتر علی امینی و اوضاع اسفناک اقتصادی کشور، موضوع به عهدهٔ تعویق افتاد و فقدان بودجهٔ لازم سبب شد جشنها به سال ۱۳۴۶ موکول شود.

در آبان ماه ۱۳۴۶ مراسم تاجگذاری برگزار شد.

تبلیغات فراوانی در داخل و خارج انجام گرفت. کمیته‌هایی در اغلب کشورهای جهان تشکیل شد، امّا بنا به علل و دلایل بسیار و از آنجا که شاه می‌خواست جشنهای

۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی بسیار باشکوه باشد و مهمانان عالیقدر خارجی در سطح رؤسای کشورها در آن شرکت کنند، برگزاری جشن تاجگذاری از برگزاری جشنهای شاهنشاهی تفکیک و قرار شد در مهر ماه ۱۳۵۰ انجام شود.[۱]

این جشنها در شهرت بیشتر شاه و تحکیم سلطنت او و کسب محبوبیت برای وی و خاندان پهلوی در ذهنیات مردم تأثیری نداشت و اگر هم برگزار نمی‌شد و بودجهٔ کلان آن صرف چند طرح چشمگیر آبادانی کشور می‌گردید، تأثیر بیشتری در اذهان جهانیان و مردم ایران داشت.

به عنوان مثال، احداث راه‌آهن سراسری ایران در دوران رضاشاه، گرچه سراسری هم نبود و بندری کوچک در خلیج‌فارس را به بندری متروک در دریای خزر، که روس‌ها عمداً مانع کشتیرانی و تجارت در آن بندر شده بودند، متصل کرد و با اینکه بر آن راه‌آهن ایرادهای بسیار می‌گرفتند و آن را بیشتر دارای جنبهٔ نظامی و استراتژیکی به نفع بیگانگان می‌دانستند و نه توسعه و ترویج تجارت و حمل و نقل در ایران[۲]، ولی باز در عین حال آن طرح، طرحی بزرگ بود.

احداث راه‌آهن دست‌کم از نظر تبلیغاتی برای رژیم رضاشاه فایده داشت و مبلّغان آن رژیم و سخنرانان سازمان پرورش افکار می‌گفتند که آرزوی صد سالهٔ ملت ایران برای داشتن راه‌آهن برآورده شده است.

همین‌طور احداث تعدادی کارخانهٔ سیمان و قند و پارچه‌بافی و حریر و غیره گرچه نتیجهٔ چندانی در قطع واردات از خارجه نداشت، امّا به هر ترتیب اقداماتی چشمگیر در جهت برطرف ساختن نیازهای اولیهٔ مردم بود و نیز احداث کارخانهٔ ذوب آهن کاری درخور تقدیر بود. امّا جشنهای شاهنشاهی چه نتیجه‌ای به دنبال داشت؟ چه فوایدی عاید رژیم کرد و مردم تا چه حد در آن جشنها به مشارکت و

---

۱. به یک جلد کتاب جشن تاجگذاری و چهار جلد کتاب بزم اهریمن (درباره جشنهای شاهنشاهی سال ۱۳۵۰) از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات مراجعه شود.

۲. ال. پی. الول ساتن، نویسنده و محقق انگلیسی و کارمند دفتر تبلیغات شرکت سابق نفت که بعدها از شرق‌شناسان معروف شد، در کتاب ایران‌نو می‌نویسد: «منظور اصلی از ساختن این راه‌آهن رعایت جنبهٔ سوق‌الجیشی و نظامی است که قادر باشند با آن در مواقع مقتضی از مازندران و تهران قشون و مهمات به جنوب برسانند.» اما سخن او درست و از سر صدق نیست. رضاشاه یا ایران نو، الول ساتن، ترجمهٔ عبدالعظیم صبوری، تهران، چاپ افست، محمدعلی علمی، ۱۳۴۲، ص ۳۲۸.

شادی فراخوانده شدند.

ازکشوری که از دیرینهٔ ایام پرورشگاه انواع حیوانات و مواشی و ماکیان و پرندگان است، تنها یک محصول، یعنی تنها خاویار، بر روی میزهای پذیرایی قرار گرفت و دولت کشوری که شراب خُلّر شیر از آن در اشعار شاعران اروپایی مانند گوته، مارسلین دبردالمور، و پیر لوتی آورده شده که تحت تأثیر خیام و حافظ از باده ایرانی تعریفها کرده‌اند، صدها هزار دلار خرج تهیهٔ شراب و شامپانی فرانسوی کرد تا مهمانان خود را در فضایی فرانسوی حس کنند.

علت اصلی پیگیری برگزاری جشنها از سوی شاه، القائات و سخنان چاپلوسانهٔ عده‌ای از درباریان پیرامون شاه و ملکه بود که برگزاری جشنهای پرهزینهٔ مزبور را هم وسیله‌ای برای شغل‌یابی و ارتزاق خود می‌دانستند، هم سفرهای رایگان به اروپا، هم سورچرانی و هم تجدید دیدار با دوستان فرانسوی خود به خرج دربار شاهنشاهی.[1]

اولین کسانی که مأمور مطالعه در این خصوص شدند، از سال ۱۳۳۹ نخست حسین علاء وزیر دربار و رئیس شورای مرکزی جشنها، سپس برای مدتی کوتاه عبدالحسین مسعود انصاری، دیپلمات قدیمی ایران که بازنشسته شده بود و آن‌گاه سناتور جواد بوشهری (امیر همایون) بودند. علاء در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ فوت کرد و از ماجرا کنار رفت، امّا دیگران آن را ادامه دادند و شورایی بزرگ و پرخرج با کمیسیونها و شوراهای متعدد تشکیل دادند و در این راه با مشورت از شخصیتها و مؤسسات مختلف مانند تدی کولک (Teddykollek)، از برنامه‌ریزان سازمان جهانگردی اسراییل و چند سفیر خارجی در تهران، مانند پیتر رامزباتوم، طرح جشنها را ریختند.

ملکه فرح به دلیل بیکاری و خوش‌خیالی و احساس رضایت کامل از زندگی خود، و وقت فراغت بسیار داشتن در رأس این برنامه‌ها قرار داشت. به تدریج فهرستی از سلاطین و رؤسای جمهوری و شاهزادگان ممالک جهان تهیه شد. بیست پادشاه و

---

۱. در مورد جشنهای سلطنت بربادده شاهنشاهی نگاه کنید به چهار جلد کتاب مستند به نام «بزم اهریمن» که من این نام را برای آن نپسندیدم و به جای آن بزم جهالت و غرور و تازه به دوران رسیدگی و خودشیرینی و نارسیسم (خودفریبی) را می‌پسندم». این چهار جلد شامل اسناد کمیتهٔ جشن‌ها، دربار، ساواک، ارتش، ژاندارمری، شهربانی و وزارت خارجه و وزارت اطلاعات و جهانگردی در مورد هوس بزرگ شاهانه است که هیچ فایده‌ای هم نداشت.

امیر عرب، پنج ملکه، بیست و یک شاهزاده، شانزده رئیس جمهوری، سه نخست‌وزیر، چهار معاون رئیس جمهوری و دو وزیر خارجه از ۶۹ کشور جهان در این مراسم خسته‌کننده، فرساینده و طولانی شرکت کردند.

نیکلای پادگورنی، صدر هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق، به دلیل مناسبات اقتصادی گستردهٔ شوروی سابق با ایران در این مراسم حضور یافت. پس از او مارشال یوسپ بروز تیتو، رئیس جمهوری یوگسلاوی و همسر او یووانکا، ژنرال آقا محمد یحیی‌خان رئیس جمهوری پاکستان، و.و. گیری رئیس جمهوری هند، پرنس فیلیپ شوهر ملکه الیزابت و آن دختر او، پادشاهان چند کشور اسکاندویناویایی و عده زیادی از شیوخ ساحل جنوبی خلیج فارس به این مراسم فراخوانده شدند. ملک حسین پادشاه اردن و امپراتور هایله سلاسی از اتیوپی هم به این مراسم فراخوانده شدند، که آمدند.

در وزارت امور خارجه نقشهٔ کشورهای جهان ماهها پیش روی وزیر و معاونان بود و هرجا سلطان یا امیری را شناسایی می‌کردند، آن شخص با خانواده و همراهانی که معرفی می‌کرد به این مراسم دعوت می‌شد، از جمله پادشاه موریس، جزیره‌ای ۲۰۰۰ کیلومتری که رضاشاه هفت ماه در آنجا به گونه‌ای آزاردهنده و موهن دوران تبعید خود را گذرانده بود و خنده‌دارتر از آن سلطان موموشوی دوم پادشاه کشوری بسیار کوچک، گمنام و در وسط کشور اتحادیه افریقای جنوبی به نام «لسوتو» که وسعت آن به اندازهٔ یک شهرستان ایران هم نبود، که باید ذرّه‌بین بر روی نقشه می‌گذاشتند تا آن کشور را تشخیص دهند.[1]

مهمانان با طول و تفصیلی که بانو فرح پهلوی در کتاب هزار روز زندگی من و نیز کتاب کهن‌دیارا با شوروهیجان بسیار و سرافرازی غیرضروری شرح می‌دهد، وارد ایران شدند.[2]

همزمان با برگزاری جشنها در تهران و اغلب شهرها حالت حکومت نظامی غیررسمی و اعلام نشده برقرار شد. طی ایام مثلاً جشن کلیهٔ وزارتخانه‌ها و ادارات

---

۱. در مورد لسوتو و حضور پادشاه آن در جشن نگاه کنید به خاطرات سپهبد هوایی فریدون سنجر که زیر عنوان حاصل چهل سال خدمت چند سال پیش منتشر شده است.

۲. البته فرح بعداً به خیل منتقدان پیوست و از برگزاری این جشن ابراز نارضایتی فراوان کرد.

دولتی و مدارس را تعطیل کردند و کارمندانشان را به خانه‌هایشان فرستادند.

مناطق گسترده‌ای در استان فارس زیر پوشش محافظتی ردهٔ اول قرار گرفت. تمام وزارتخانه‌ها، شرکت ملی نفت و اتاقهای بازرگانی و صنایع معادن در تقبل هزینهٔ جشنها وادار به همکاری شدند و از صاحبان صنایع و بانکها و بازرگانان و شرکتهای بیمه مبالغ هنگفتی اخذ گردید.

یک میلیون دلار از سوی شرکت ملی نفت از محل درآمدهای نفتی کشور تخصیص داده شد. صد هواپیمای باربری ارتش و صدها کامیون و تریلر در مدت نُه ماه اثاث اقامتگاه سران را از تهران به شیراز و به تخت جمشید حمل کردند.

یک پوش بزرگ سلطنتی برای ۶۵۰ مهمان از سوی شرکت ژانسن در فرانسه ساخته و حمل شد. پنجاه چادر سلطنتی تهیه و ارسال و نصب شد. چادرهایی برای باشگاه، آرایشگاه، شب‌نشینی و شام برپا گردید. مسابقه‌ای دیوانه‌وار برای خرج تراشی هرچه بیشتر آغاز شده بود.

وزارت اطلاعات و جهانگردی، وزارت امور خارجه، سازمان جلب سیاحان و سفارتخانه‌های ایران در سراسر جهان موظف به تهیهٔ کتاب، بروشور، آرم جشنها، پوستر، فیلم و چاپ مجلات و نشریات به زبانهای مختلف شدند. در این میان مشاورانی که این فکر را به سر شاه انداخته و آن را همتراز با حیثیت و عظمت و اعتبار سلسله پهلوی وانمود می‌کردند، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند.

چند گردان از نظامیان از ماهها پیش به تخت جمشید فرستاده شدند. سربازان جوان از ریش تراشیدن منع شده و در طول چندین ماه ریش آنها مانند ریش سپاهیان باستانی ایران و سپاهیان پس از اسلام انبوه و مجعد شد. این سربازان که تعدادشان به حدود ده هزار تن می‌رسید، ماهها در زیر چادرهای سربازی زندگی می‌کردند و به تمرین رژهٔ نیم ساعته در حضور شاه و میهمانان او سرگرم بودند.[۱]

مهمانان خارجی، مطابق برنامه‌ای تدوین شده، از صبح روز ۳۰ شهریور تا غروب روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۰ وارد تهران می‌شدند و در هتلهای هیلتون و آریا شرایتون

---

۱. شایع شد چندصد هزار تومان ریش مصنوعی هم از خارج خریداری و به تخت‌جمشید ارسال شد. میلیون‌ها دلار خرج یک رژه حداکثر یک‌ساعته و چند شبانه‌روز اقامت مهمانان در حوالی تخت‌جمشید شد. تمام اسناد و مراسلات در مجلدات کتاب «بزم اهریمن» آورده شده است.

مورد پذیرایی قرار می‌گرفتند. روز بعد به شیراز عزیمت و در ساعت چهار بعد از ظهر در مراسم سان و رژه شرکت می‌کردند. ساعت ۷:۳۰ در برنامهٔ نوروصدا برای تماشا حضور می‌یافتند و در ساعت نُه شب به صرف شام رسمی در چادر بزرگ می‌پرداختند. سپس کنسرت در هوای آزاد برگزار می‌شد.

روز دوم مهر به تهران بازمی‌گشتند و ساعت دوازده برای نثار تاج‌گل به آرامگاه رضاشاه می‌رفتند. همان روز ناهار خصوصی با شاه و ملکه می‌خوردند، در ساعت چهار بعد از ظهر در مراسم افتتاح میدان شهیاد شرکت می‌کردند و یک ساعت بعد در برنامه استادیوم ورزشی آریامهر حضور می‌یافتند. سپس به محل اقامت مراجعت و شب شام را در هتل به صورت بوفه صرف می‌کردند و در برنامهٔ تالار رودکی شرکت می‌جستند و در همان تالار در میان دو برنامه شام می‌خوردند و صبح سوم مهر ماه به کشورهای خود مراجعت می‌کردند.

ششصد تن از میهمانان خارجی، شامل خبرنگاران جراید و عکاسان و فیلمبرداران و ایران‌شناسان و نمایندگان رادیو و تلویزیونهای جهان وارد کشور شدند. خبرنگاران، عکاسان و فیلمبرداران خارجی ضمن اقامت کوتاه در تهران و در فارس تا توانستند برخلاف خواست و تمایل دولت ایران، دوربینهای خود را به سوی مردم کوچه و خیابان گرداندند و میکروفونهای خود را جلوی دهان آنان گرفتند و از کوچه‌ها و خیابانهای کثیف و جویهای پر از لجن شهر و زندگی اسفناک روستاییان فیلم گرفتند، زیرا جشنهای باشکوه برای خارجیان چیزی دربرنداشت و آنان می‌دانستند انظار و افکار مردم طبقات متوسط و پایین امریکا و اروپا با حیرت و تمسخر و حتی کینه به آن جشنهای باشکوه می‌نگرند و می‌اندیشند. مقادیر زیادی دلار برای تهیهٔ نیمتاج و جواهرات شهبانو و خواهران و زن برادرهای شاه به خارج حواله شد. شهدخت شمس، شهدخت اشرف، شهدخت فاطمه، و والاحضرت منیژه همسر غلامرضا و سایر خانمهای درباری هزینه‌های زیادی برای دولت تراشیدند.

لئون آودیان جواهرساز، روبن بادگرهانیان جواهرساز و مؤسسه و فروشگاه لباس لان‌ون (Lanvin) پول حسابی به جیب زدند. برای منیژه پهلوی نیمتاج با برلیانهای ریز و تعدادی پلاتین و یاقوت و مرواریدهای عالی و برای پری سیما یک نیمتاج برلیان و یک جفت گوشواره مروارید و برلیان و یک گردنبند مروارید سفارش داده شد.

علینقی سعید انصاری، پیشکار شهدخت شمس، حتی پول دو دست لباس فراک و اسموکینگ را هم از دربار مطالبه کرد و گرفت که اسدالله علم در آن‌باره دستور مساعد صادر کرد.

بی. بی. سی با هزینهٔ زیاد، به خرج دولت ایران، فیلمی تهیه کرد که قابل پخش نبود و قرار شد خریداری و فقط ضبط شود.

دکتر شجاع‌الدین شفا نقش مهمی در خرج تراشیها داشت و با صبر و حوصله هر روز طرحهای جدیدی ارائه می‌کرد.[1]

سرانجام با سروصدا و تبلیغات بسیار جشنها آغاز شد. به مردم ایران در این جشنها نه یک قطعه شیرینی تعارف شد و نه یک سیب یا گلابی یا پرتقال. آنان فقط اجازه داشتند در خانه‌های خود بنشینند و مناظر را از صفحهٔ تلویزیون دولتی تازه تأسیس‌شدهٔ ایران تماشا کنند.

روزنامه‌های معدود ایران و چندین مجلهٔ باقی‌ماندهٔ ایرانی در صفحات اضافی منتشر شدند. نشریهٔ فرمان یک ویژه‌نامهٔ پر از آگهی دولتی نشر داد. این جشن فرصت خوبی برای آگهی گرفتن مطبوعات از وزارتخانه‌ها بود. عَلَم وزیر دربار شاهنشاهی که مراحل ابتلای جانسوز او به بیماری سرطان آغاز شده بود و از آن خبر نداشت، آن‌قدر درگیر درگیریهای بوروکراسی جشنها شد که یادداشتهای روزانهٔ خود را به مدت یک سال تمام رها کرد.

بیشتر نگرانی شاه از حوادث چریکی و زدوخوردهای خیابانی مخالفان مسلح مانند اعضای سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق و ابوذر و امثالهم و غیره بود که در اوایل اسفند ماه ۱۳۴۹ با اعدام یازده تن اعضای یک سازمان مبارزهٔ مسلحانه کوشید به آنها ضرب شست نشان دهد. امّا در نوروز سال ۱۳۵۰ مبارزان مسلح چپی نیز به انتقام اعدام اعضای گروه سیاهکل سرلشکر ضیاء فرسیو، دادستان نظامی، را جلوی در منزلش کشتند.

شاه و فرح به شدت نگران انجام یافتن برنامه‌های سوءقصد و خرابکاری و انفجار از سوی براندازان بودند. امّا به هر ترتیب، ارتش و شهربانی و ژاندارمری و ساواک توانستند تا حدودی اوضاع را مهار کنند و واقعهٔ پیش‌بینی نشده‌ای که جشنها را مختل

---

۱. اسناد نگهداری شده در مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر تهران.

سازد، پیش نیامد. هرچند، سال بعد شدت گرفت و چند تن از مستشاران نظامی امریکا در جریان حملات چریکها به قتل رسیدند و چندین مرکز اداری و فرهنگی امریکایی‌ها با بمب منفجر شد.

بنا به نوشتهٔ یکی ازکسانی که در آن زمان در دربار خدمت می‌کرد:

«به دستور شاه در این جشنها ۶۲ چادر در یک محوطهٔ لم‌یزرع برافراشته شد و درون هرکدام را نیز با پرده‌های مخمل بنفش، چلچراغهای برنز طلا و میز سنگ مرمر صورتی تزئین کردند تا مورد استفاده مدعوین قرار گیرد.»

«برای تأسیسات مورد نظر جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی از یک سال قبل کاروانهای کامیونها وسایل مورد نیاز را به محل برگزاری آن حمل کردند. و چون همه سران کشورها به جشن دعوت شده بودند برای پذیرایی از آنها، ۱۶۵ سرآشپز و پیشخدمت و گارسون را مستقیماً از رستوران ماکسیم پاریس با هواپیما به ایران آوردند و ۲۵۰۰ بطری شراب درجه یک نیز به فرانسه سفارش دادند که قیمت هر بطر آن سر به یکصد دلار می زد.[۱]»

چند سال پس از سقوط رژیم شاه، ویلیام شوکراس یک نویسنده و محقق امریکایی نوشت: «نُه پادشاه، سه شاهزاده حاکم، دو ولیعهد، سیزده رئیس جمهوری، ده شیخ، دو سلطان همراه با انبوهی از معاونان رئیس جمهوری نخست‌وزیران و وزیران خارجه و سفیران و دیگر دوستان دربار در تخت جمشید اقامت گزیدند. ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه نیامد زیرا شاه تصمیم گرفته بود هایله سلاسی امپراتور اتیوپی را بر صدر مجلس بنشاند. به جای پمپیدو ژان ژاک شابان دلماش نخست‌وزیر فرانسه در ضیافت شرکت کرد.»

پادشاه و ملکه دانمارک، پادشاهان اردن، بلژیک، پادشاه برکنار شدهٔ یونان کنستانتین، پرنس فیلیپ شوهر ملکه الیزابت دوم و دخترش پرنسس آن، پرنس برنهارد از هلند به نمایندگی ملکه ژولیانا همسرش، اسپیرو آگینو معاون ریاست جمهوری امریکا در این مراسم شرکت داشتند.

«صرف‌نظر از مدعوین، همه چیز جشن را از پاریس آورده بودند. در دشت خشک و مرتفع تخت جمشید اردوگاهی مرکب از خیمه‌های گرانبها بوسیله ژانسن

---

۱. مینو صمیمی: پشت پرده تخت‌طاووس، پیشین، صص ۱۱۵ـ۱۱۶.

دکوراتور فرانسوی برپا شده بود. مؤسسه ژانسن از چند دهه پیش تزئینات داخلی کاخهای سلطنتی را انجام داده بود...»

«آرایشگران طراز اول از سالنهای کاریتا و الکساندر پاریس به تخت جمشید پرواز کردند. الیزابت آردن یک نوع کرم صورت تولید کرد که نام آن را فرح گذاشتند تا در جعبه‌های مخصوص به مهمانان هدیه شود. باکارا یک گیلاس پایه‌دار کریستال طراحی کرد. سرالین جایگاههای مهمانان را از روی سفالهای قرن پنجم پیش ازمیلاد ساخت. رابرت هاویلند فنجان و نعلبکیهایی ساخت که فقط یک‌بار مورد مصرف مهمانان قرار می‌گرفت و پورتو یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان ملافه و رومیزی فرانسه، رومیزیهای رسمی و ملافه‌های مهمانان را تهیه کرد.»

«لاونون اونیفورمهای جدیدی برای کارکنان دربار تهیه کرد که نیمتنه‌های آن به طرزی شکیل، ولی نه زننده با بیش از یک کیلومتر و نیم‌نخ طلا دوخته شده بود. دوختن هریک از آن اونیفورمها نزدیک به پانصد ساعت کار لازم داشت.»

«غذاهای ضیافت تخت جمشید را اصولاً رستوران ماکسیم تهیه کرد؛ ولی چندین مؤسسه عمدهٔ فرانسوی و سویسی به آن کمک کردند.»

«از یک سال پیش که وزارت دربار مؤسسهٔ ماکسیم را برای برگزاری این ضیافت بزرگ برای یکصد مهمان در وسط بیابان در نظر گرفته بود، مؤسسهٔ مزبور مشغول تمرین و تدارک بود. آقای لوی ودابل، رئیس ماکسیم، شخصاً بر این کار نظارت می‌کرد و به این مناسبت یک بشقاب جدید و بسیار عالی محتوی خاویار و تخم‌بلدرچین آب‌پز اختراع کرد... شاه هیچ‌وقت به خاویار لب نمی‌زد.[۱]

بنابراین، هیچ‌کس دیگری نمی‌توانست از آن بخورد. این بود که ماکسیم مآل‌اندیشی کرد و در شب مهمانی چند تره فرنگی مخصوص سوپ را در برابر شاه گذاشت. او مشغول خوردن شد و هرکسی توانست غذای خودش را بخورد. بشقاب مهمانان تکرار شد و این‌بار شاه یک آرتیشو خورد. تنها غذای ایرانی که در صورت

---

۱. برخلاف نظریهٔ نویسندهٔ امریکایی که از گذشته‌ها بی خبر است، شاه در سالهای جوانی بسیار به خاویار علاقه داشت، امّا بعدها به دلیل حساسیت برنامه خاویار را حذف کرد. در مهمانیها و مصاحبه‌های دوران جوانی ،او چای، خاویار، پسته، و مشروب به مدعوین تعارف می‌کرد. خبرنگاران خارجی در سالهای دهه ۲۰ و ۳۰ به این موضوع اشارت زیاد کرده‌اند.

غذا وجود داشت خاویار بود. مابقی را تقریباً یکسره از فرانسه آورده بودند.

صورت غذای ضیافت شام اصلی بر روی صفحات پوست آهو نقش شده و با یک ریسمان تابیدهٔ طلایی به صورت کتابی کوچک با جلد ابریشمی آبی و طلایی صحافی شده بود. پس از تخم‌بلدرچین با مروارید دریای خزر (خاویار)، غذای بعدی پاته دم خرچنگ با سُس نانتوا بود. غذای اصلی خوراک پشت مازوی بره سرخ شده در روغن خودش بود که درون آن را با سبزی خوشبو انباشته بودند. برای تازه کردن گلوی مهمانان، شربت یا شامپانی کهنهٔ فرانسوی (مونت ۱۹۱۱) آوردند. آن‌گاه خوراک طاووس به سبک شاهنشاهی با سالاد مخلوط طبق سلیقهٔ الکساندر دوما صرف شد.[1]

به عنوان دسر بشقاب انجیر به شکل حلقه‌ای که درون آن تمشک با [شراب] پورتو انباشته بودند، آوردند و در پایان قهوهٔ موکا.

شرابهایی که به مهمانان داده شد اختصاصی بود. شراب ناب شامپانی شاتودولاوان، شاتوبریون سفید ۱۹۶۴، شاتولافیت روتشلید ۱۹۴۵، و نیز شامپانی موسینی کنت دو وگه ۱۹۴۵، و دم پرینیون صورتی ۱۹۵۹ که بسیار کمیاب است. همراه با قهوه نیز کنیاک پرنس اوژن مخصوص خمخانهٔ ماکسیم صرف شد.[2]

بانو فرح پهلوی هنگامی که در کتاب کهن دیارا...! می‌خواهد از جشنها صحبت کند لحنی مسحور و هیپنوتیزم شده دارد و نه تنها او بلکه یاران و فرمانبران او همچنان معتقدند که آن جشنها مراتب عظمت محمدرضاشاه را به جهان و جهانیان شناساند.

چه اشتباه وحشتناکی! اگر این چنین بود چرا فرح یک سال بعد به علم توصیه کرد سالروز جشن را فراموش کند. در حقیقت، آن جشنها آخرین رشتهٔ ارتباط ملت را با سلطنت گسست. آن جشنها ثابت کرد که بی‌فکری و لاابالیگری و اسراف و خودنمایی تا چه حد مغز شاه را آغشته است. آن جشنها برخلاف ادعای شاه نقشی در صلح و تفاهم منطقه هم به جا نگذاشت.

---

۱. خارجیان برای خالی کردن خزانهٔ ایرانی‌ها خوب تدابیری اندیشیده بودند. خوراک طاووس به سبک شاهنشاهی! با سالاد مخلوط طبق سلیقهٔ الکساندر دوما؟! ایرانی‌ها طاووس را پرنده‌ای خوش‌رنگ و ظاهر با پرهای رنگارنگ و ظاهر باشکوه می‌انگارند. معلوم نیست طبخ این پرنده و خوردن آن چه دردی از دردهای درباریان و مهمانان آن را درمان می‌کرد و چقدر شکوه و عظمت برای شاه به بار می‌آورد؟

۲. ویلیام شوکراس: آخرین سفر شاه: صص ۳۹ـ۴۱.

چند ماه بعد میان هند و پاکستان جنگ بزرگی درگرفت که به انتزاع پاکستان شرقی از پاکستان و تأسیس جمهوری بنگلادش منتهی شد، و نیز شیخ محمد القاسمی امیر شارجه که با پیوستن سه جزیرهٔ ایرانی به خاک میهن اصلی ایران موافقت کرده و از مهمانان شاه در تخت جمشید دو ماه قبل از پیاده شدن نیروهای ایران بود، در طی کودتایی شبانه و نیم‌بند به دست پسرعمش شیخ صقرالقاسمی به هلاکت رسید.

گرچه ایران موفق شد در آذر ماه ۱۳۵۰ سه جزیرهٔ ایرانی اشغال شده به وسیلهٔ نیروهای انگلیسی در مدخل خلیج‌فارس را از نو تصرف کند و به خاک میهن بازگرداند، معهذا بسیاری از آن مهمانان عرب روی از ایران برتافتند و گرچه در آن زمان سکوت کردند پس از سقوط رژیم سلطنتی ژاژخایی‌های خود را در مورد سه جزیره از نو آغاز کردند.

آنچه از این جشنهای پرهزینه و خانه خراب‌کن و غیرضروری نصیب ملت ایران شد سرشکن کردن بسیاری از هزینه‌ها بر آحاد ملت بود.

با پایان یافتن جشنها، بلافاصله مبالغی بر بهای اشتراک آب، برق و تلفن افزوده شد که کاملاً محسوس و غیرعادی بود، صدای اعتراض مردم را بلند کرد و شایعات زیادی بر سر زبانها افکند.

افزایش غیرعادی اشتراک و بهای آب، برق، تلفن بنا به تصمیم چاپلوسانهٔ دولت هویدا و با این دستاویز بود که چون جشنها جنبهٔ ملی و حیثیتی داشته است بنابراین باید همهٔ آحاد مردم ایران سهم خود را در این آیین بزرگ ادا کنند!

به عنوان مثال، صاحبخانه‌ای که بهای اشتراک و مکالمات تلفنی‌اش دویست تومان بود ناگهان مجبور شد تا هفتصد تومان، که در آن زمان مبلغی کمی نبود، هزینه‌ای راکه به عنوان سهم هریک از مردم ایران در جشنها بر آن تحمیل شده، بپردازد. دولت هویدا با این ترفند زیرکانه! به نمایندگی از مردم سهم مردم ایران را از آنان ستاند و بابت اضافه مخارج سنگین جشنها پرداخت و به اعتراض و شکایات بسیارکه حتی در مطبوعات هم منعکس می‌شد، توجهی نشان نداد.

آن جشن باشکوه با همهٔ زرق‌وبرق خود نه تنها مقام شاه را بالا نبرد، بلکه سیل انتقاد در حملات تبلیغاتی و مطبوعاتی برضد رژیمی که مردم خود را گرسنگی می‌داد و در سطح پایین نگه‌می‌داشت تا خوراک طاووس و شراب و پاته‌دم خرچنگ و بره

پاریسی به مهمانان خوشگذران خارجی بدهد، به سوی تهران سرازیر شد.

سال بعد که امیر اسدالله علم خواست باز هم برای دربار خرج بتراشد و مراسمی به عنوان یادبود آن جشنها برگزار کند، فرح با نگرانی و تشدّد از این کار بی‌جا منعش کرد و گفت آن جشنها سیل انتقاد را به سوی دربار ایران روانه کرد و بهتر است فراموش شود و حتی اجازه نداد ولیعهد فیلم آن مراسم را تماشا کند.[1]

هنگامی که امروزه یکی دو باب از تلویزیونهای فارسی‌زبان لوس‌آنجلس ماورای بحار فیلمهای نخ‌نمای مراسم جشنها در تخت جمشید را به نمایش می‌گذارند تماشاگران ایرانی با حالت حیرت و سرگشتگی و اغلب با تأسف به آن صحنه‌های غیرضروری گردهمایی سلاطین و رؤسای جمهوری که اغلب از صفحهٔ روزگار زدوده شده‌اند، خیره و از آن همه ولخرجی، وقت‌گذرانی، و به دور ریختن امکانات کشور در شگفت می‌شوند.

حتی وفادارترین طرفداران شاه در آن سرزمینهای دور دچار این پرسش می‌شوند که با این تشریفات و احترامی که شاه به اینان گذاشت و آن همه برایشان خرج کرد، چرا هیچ‌کدام، مگر انورالسادات رئیس جمهوری مصر که در مراسم حضور نداشت و ژنرال علی‌الشافعی معاون خود را فرستاد، حاضر نشدند شاه و همسرش را در دوران آوارگی بپذیرند و حتی موقتاً به آنان پناه بدهند.

هدف طرفداران فرح و فرزندش این است که به مردم ایران نشان دهند در مراسم تخت جمشید چه تعداد از شخصیتهای خارجی حضور یافته بودند. امّا مردم به این اندیشه فرومی‌روند که آن مراسم چه بر مقام و اعتبار و دوام سلطنت شاه و سلسله پهلوی افزوده و آن رژه عجیب نیم‌ساعته چه چیزی به مهمانان آموخت؟

اساسی‌ترین و جدی‌ترین و شاید تنها کار اساسی و علمی که در آن سالها انجام گرفت، تهیهٔ نقشه‌هایی از ادوار مختلف عمر دولت ایران از مادها تا قاجاریه بود که دانشگاه تهران به آن اقدام کرد و اکنون آن نقشه‌ها موجود و مورد استفادهٔ محققان است.

---

۱. عَلَم در یادداشتهای سال ۱۳۵۱ به مخالفت فرح با برگزاری سالروز جشنهای شاهنشاهی اشاره می‌کند. خنده‌آور است که تلویزیونهای لُس‌آنجلسی که بوسیله عده‌ای افراد شارلاتان و فرصت‌طلب و بیکاره و کم‌سواد و به طمع دریافت سهمی از ۷۵ میلیون دلار وعده اعطایی دولت آمریکا اداره می‌شود فیلمهای این مراسم سلطنت برباده را می‌گذارند.

جالب اینکه در رژه با وجود ادعاهای مکرر شاه دایر بر اینکه ایران دارای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی بوده است، طراحان خجالت کشیدند و فقط صفاریان و دیلمیان را پس از سربازان عصر هخامنشی و اشکانی و ساسانی در رژه آورده و سلسلهٔ ایرانی سامانی را به این دستاویز که بخارا اکنون در خارج از نقشهٔ سیاسی ایران قرار دارد حذف کردند و سلسله‌های ترک‌نژاد و غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی را هم البته به حساب نیاوردند و بدین ترتیب دقیقاً بر ادعای شاه که ایران ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی داشته است خط بطلان کشیدند. ضمناً به درستی سلسله‌های عرب اموی و عباسی و سلسله‌های ترک غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول و تیموریان و آق قویونلو و قره قریونلو را در رژه شرکت ندادند و پس از سلسلهٔ صفاری بلافاصله سپاهیان سلسلهٔ صفوی در رژه شرکت کردند و ثابت شد که ایران نهصد سال فاقد دولتهای ایرانی‌نژاد بوده و نمی‌توان عمر ۲۵۰۰ ساله برای رژیم شاهنشاهی برآورد کرد.

فرح با وجد و شادی و غرور از آن مراسم و شرکت شهریاران و سلاطین سخن می‌راند، غافل از آنکه آن مراسم فقط برای او و اعضای دودمان جالب و شیرین بوده و مردم حضوری در آن نداشتند.

هر سال در جشن استقلال امریکا در چهارم ژوییه و در جشن انقلاب کبیر فرانسه در چهاردهم ژوییه تقریباً طبقات مردم آن دو کشور حضور می‌یابند. دو جشن استقلال هند و پاکستان و جشن انقلاب مصر در ۱۹۵۲ نیز جشنهایی است که عموم مردم آن کشورها در آنها حضور فعال دارند. در بسیاری از کشورها در جشن استقلال و انقلاب مردم در خیابانها به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

باید پرسید در جشنهای شاهنشاهی مردم ایران کجا بودند؟ چرا شرکت نداشتند؟ چرا شرکت داده نشدند و چرا سیل حملات و تبلیغات جهانیان پس از آن جشنها به سوی رژیم سرازیر شد؟

راستی نمایش دادن آن رژه چه فایده‌ای دارد؟ جز تجدید خاطرات تلخ و ناگوار؟ در همان زمان جسته و گریخته در جراید کشور مطالبی به شرح زیر به چاپ می‌رسید.

«در بسیاری از استانها و شهرهای بزرگ از نظر پزشک و مؤسسات درمانی و تجهیزات پزشکی، مردم در فشار شدیدی به سر می‌برند و در برخی از فرمانداریهای

کل و استانها مانند زنجان، هشترود، کرمانشاهان و «بدره» از شهرهای ایلام و «ایذه» از شهرهای خوزستان تنها برای هر چهل و چهار هزار نفر یک پزشک وجود داشت.[1]

در صورتی که در کشورهای پیشرفته برای هر ۸۰۰ نفر و در برخی از کشورهای خاورمیانه برای هر دو هزار نفر یک پزشک وجود داشت.

این وضع مرکز استانها و شهرهای بزرگ در روزگار جشن بود لیکن شهرهای کوچک دهات و روستاهای دورافتاده هیچگونه دسترسی به پزشک، وسایل درمانی، درمانگاه و... نداشتند و از این رو چه‌بسا افراد تهی‌دست و محرومی که از بی‌دارویی و نداشتن پزشک جان خود را از دست می‌دادند.

با گذشت دو سال از برگزاری جشن یادشده وضع ناگوار و نابسامان پزشکی این‌گونه در روزنامه بازگو شده بود.

... در تهران سه میلیونی فقط یک بیمارستان سینا و یک بیمارستان سوانح شیر و خورشید در خیابان مولوی با ظرفیت محدود، جوابگوی این همه سوانح شبانه‌روزی تهران نیستند و این دو بیمارستان حتی ناگزیرند در بسیار مواقع مجروحان را پس از زخم‌بندی روی زمین بخوابانند...

مسئول یکی از سازمانهای درمانی که حاضر به ذکر نام خود در روزنامه نبود، با محدودیت ویزیت روزانه پزشکان از طرف نظام‌پزشکی عنوان شده مخالف است و می‌گوید اگر قرار باشد ۸۰۰۰ پزشک بطور متوسط هر کدام ۶۰ بیمار را در روز بپذیرند فقط ۴۸۰۰۰ بیمار در روز معاینه می‌شوند و بقیه بیماران را چه کسی باید معاینه و مداوا کند؟ وی می‌گوید ما در حال حاضر نیاز به ۳۶۰۰ پزشک داریم در حالی که فقط حدود یک‌چهارم آن در اختیار ماست و...[2]

گفته‌های گزارش شدهٔ یک کارشناس

«... در ایران کارگران از فرط گرسنگی می‌میرند و حتی آنهایی که نظیر کارگران ذوب‌آهن شاغل می‌باشند تا اواسط ماه حقوق خود را دریافت نمی‌دارند. لیکن دولت ایران اقدام به برگزاری جشن‌های شاهنشاهی در داخل و خارج کشور نمود و میلیون‌ها تومان بودجه را در این راه خرج می‌کند.

نظریه: چون حقوق مرداد ماه کارگران کارخانه آریامهر تا ۵۰/۶/۱۸ پرداخت نشده

---

۱. روزنامهٔ پارس ۱۳۵۱/۱/۱۷ ۲. روزنامهٔ پیشین ۱۳۵۲/۴/۱۳

و اضافه کار کارگران مذکور نیز تقلیل یافته است، بعضی از کارگران از این وضع نارضایتی نموده و امکان دارد که اظهارات کارشناس فوق‌الذکر نیز با توجه به این مورد بیان شده باشد...»[۱]

نامه محرمانه فرمانداری تربت‌جام به قائم‌مقام رئیس شوارى عالی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله نیز از روی نابسامانیهای زندگی مردم در آن روز پرده برمی‌دارد. در این نامه آمده است: «... با کمال تأسف ناچار است خاطر عالی را متأثر ساخته به عرض برساند به سبب خشکسالی شدید منطقه تربت‌جام و از بین رفتن ده‌ها هزار گوسفند و خشک شدن تمام محصولات، اهالی مطلقاً قادر به پرداخت سهمیهٔ مورد تعهد خود [برای برگزار مراسم] نیستند چون به قدری تنگدستی بر آنان مستولی شده که اگر گندم اهدایی دولت که روزانه بین آنها توزیع می‌شود نمی‌بود، همگی منطقه را تخلیه و به جای دیگر کوچ می‌کردند. بدیهی است با این وضع دیگر امکان مراجعه به اهالی و گرفتن سهمیه به هیچ‌وجه نیست...»[۲]

فرماندار مشکین‌شهر نیز در گزارش خود زندگی نکبت‌بار اهالی منطقه مغان را بازگو ساخته واز غارتگران رژیم شاه خواسته است که سهمیه مردم آن منطقه را بابت جشن، آن هم به سبب «مرزی بودن منطقه» که ممکن است ناله جانسوز اهالی قحطی‌زده و «در معرض نابودی» به فراسوی مرز برسد و مایه بی‌آبرویی رژیم شاه را فراهم سازد، نادیده بگیرند! در این گزارش چنین آمده است:

«منطقه مغان در سال جاری گرفتار قهر طبیعت گردیده نه‌تنها حشم و زراعت ساکنین آنجا از بین رفته بلکه زندگی روزانه آنان نیز در معرض نابودی قرار دارد... با توجه به عسرت و تنگدستی قراء یادشده و تقارن با جشن‌های شاهنشاهی و مرزی بودن منطقه اصلح است سهم یادشده که حتی قسمتی از آن را نیز ساکنین قراء موصوف قادر به پرداخت آن نمی‌باشند مطالبه نگردد.[۳]

آنچه که تا پایه‌ای ویرانی، عقب‌ماندگی و بی‌نصیبی بسیاری از استانهای ایران از لوازم نخستین زندگی مانند آب آشامیدنی سالم، برق، بهداشت و... را در روزگار

---

۱. بولتن ساواک پیرامون جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ـ ج ۱۳ ـ شماره ص ندارد.

۲. پیشین ـ ج ۱۲ ـ شماره ص ندارد.

۳. پیشین ـ ج ۱۱ ـ شماره صفحه ندارد.

جشن‌های شاهنشاهی نمایان می‌سازد، گزارشی است که ساواک از برخی از استانها، شهرها و روستاهای ایران داده است. ساواک این گزارش را در پی برنامه تنظیمی وزارت کشور برای وارد شدن ۱۴۰۰ نفر از مهمانان فرانسوی از راه زمینی به ایران داده و با آن به شدت مخالفت کرده است. در این گزارش آمده است:

«طبق برنامه تنظیمی وزارت کشور ۱۴۰۰ نفر فرانسوی با ۶۰۰ دستگاه خودرو مربوطه که در مسابقه اتومبیل‌رانی سیتروئن شرکت دارند از طریق مرز سرو، به ایران وارد و خط سیر حرکت آنان رضائیه، سنندج، کرمانشاه، همدان، ملایر، اصفهان و شیراز و در مراجعت اصفهان، تهران، قزوین، زنجان، تبریز، بازرگان می‌باشد و شب ۵۰/۵/۲۱ در سنندج توقف خواهند نمود و با علم به اینکه همراه آنان تعداد قابل توجهی خبرنگار فرانسوی می‌باشد از نظر مسأله کردها و جشن‌های دو هزار و پانصد ساله، معایب مشروحه زیر در خط سیر ورود بیگانگان مذکور به ایران وجود دارد که چنانچه ترتیبی داده شود تا خط سیر ورود تعویض یا حداقل شام را در کرمانشاه توقف نمایند حیثیت و پرستیژ بین‌المللی کشور حفظ خواهد شد. مقرر فرمائید چگونگی بررسی و اوامر عالی را در این مورد ابلاغ نمایند؛ از طرف علائی:

۱ـ علاوه بر اینکه بیشتر مسیر ورودی خاکی می‌باشد. شهرها و آبادیهای خط سیر ویران و اهالی آنها از هر نظر عقب‌افتاده و تمدن آنان با سایر استانهای ایران بین ۲۰ الی ۵۰ سال اختلاف دارد.

۲ـ شهرداری و کلیه سازمانهای اداری ذینفع سنندج علاوه بر اینکه فاقد وسایل پذیرایی و تهیه آن جهت بیگانگان مزبور می‌باشند مانند تختخواب، پتو، ملافه، حمام، اتاق خواب، آشپزخانه و غیره حتی برایشان مقدور نیست که آب آشامیدنی و برق محل توقفگاه آنان را تأمین نمایند.

در وضع فعلی اکثر اهالی سنندج بیکار و از نظر آب و برق و بهداشت، عمران سخت در مضیقه [اند] که مورد مذکور بهترین سوژه برای خبرنگاران فرانسوی خواهد بود.»[۱]

در همان زمان هزاران طفل یتیم در ایران شناسایی شده بود که فرح در کتاب ۱۰۰۰

---

۱. دهها نمونه از این گزارش‌ها که کسی به آن توجه نمی‌کرد و حتی به دربار ارسال نمی‌شد و در بایگانی ساواک ضبط می‌شد، در اسناد مزبور موجود است که خوشبختانه در کتاب «بزم اهریمن» آورده شده است.

روز زندگی من خوش‌بینانه عده‌شان را ۸۰۰۰ تن برآورد کرده بود که غلط بود. بویژه پس از زلزله‌های بزرگ قزوین و خراسان و فارس هزاران طفل یتیم شده بودند در همان زمان که این جشن‌ها گرفته می‌شد بنا به نوشته خود فرح «در حال حاضر هنوز در ایران جذامی زیاد است، تنها ۲۰۰۰ نفر در دو جذامخانه و بیش از ده هزار مورد شناخته شده در کشور داریم و شاید بیش از هزاران مورد که هنوز در بدن جذامیان وجود دارند و خود را نشان نداده‌اند.»

برای اینکه بنای یادبود باشکوهی ساخته شود طرح میدان شهیاد در مدخل غربی شهر تدوین گردید.

در سال‌های ۱۳۵۰ـ۱۳۴۷ شرکت ساختمانی ماپ مسئول ساختمان این بنا شد. مهندس حسین امانت طراح این بنا بوده است. ابتدا مبلغ (۱۱۴٫۵۰۰٫۰۰۰) ریال به عنوان بهای برآورد برای این بنا پیشنهاد شده که در نامه ۱۲۶۳ مورخ ۱۳۴۷/۵/۱۵ بیست درصد جهت هزینه‌های پیش‌بینی نشده هم در نظر گرفته شده است (اسناد موجود در شورای جشن شاهنشاهی) برای غرفه‌های تاریخی (۵ غرفه) در اطراف بنای شهیاد و راهرو ارتباطی زیرزمینی (۶۰٫۰۰۰٫۰۰۰) نیز پیش‌بینی شده بود که کل مبلغ پیشنهادی (۱۷۴٫۵۰۰٫۰۰۰) ریال در نظر گرفته شده بود هزینه محوطه‌سازی محوطه داخل میدان نیز ۸۰٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال پیش‌بینی شده بود.

سلسله مکاتبات از ۱۵ مرداد ۱۳۴۷ آغاز شد و اعتبار لازم با در نظر گرفتن هزینه‌های پیش‌بینی‌نشده و مخارج آزمایشها و حقوق نظار مقیم کارگاه و مهندسین (۲۳۰٫۳۴۰٫۰۰۰) ریال منهای هزینه‌های محوطه‌سازی و باغ‌سازی فضای داخل میدان و اطراف بنای شهیاد تعیین گردید که آن هشت میلیون تومان اخیر سوای این (۲۳۰٫۳۴۰٫۰۰۰) ریال بوده است.

به هر ترتیب کل هزینه‌ها سیصد و ده میلیون و سیصد و چهل هزار ریال برآورد شده بود امّا وزیر آبادانی و مسکن چهل میلیون تومان را سرراست و قطعی دانست و با این مبلغ موافقت شد کار نظارت بنا نیز بر عهده مهندس محسن فروغی گذارده شده بود.

شرکت‌های مقاطعه کاری (نسا)، (ماپ) (ساختمان‌های کشور) ساختمان محوطه کاری، و شرکت (ب. پ. ب) ساختمان بنای اصلی را عهده‌دار شدند. این مبلغ

سیصد و ده میلیون و چهل هزار ریال که امروز رقمی به شمار نمی رود و در حکم چاشت بنگی است در آن روزگار ۴۰ سال، ۴۵ سال پیش رقم گزافی بوده است.

فکر نکنید این بنا همینطوری، دیمی بالا رفت. هفته‌ای نبودکه شرکت سازنده، صورت هزینه آزمایشهای مختلف سنگ و خاک و مصالح را ندهد.

این بنا در ظرف سه سال از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ همینطور به تدریج مانند این برج میلاد که سالهاست دارد ساخته و احداث می‌شود (و به اتمام رسید) ساخته شد و بالا رفت و اهالی محترم تهران که در ایام جشنهای شاهنشاهی کسی در خانه‌هایشان را نزد و یک دانه (یک جعبه عرض نمی‌کنم) شیرینی و یک دانه سیب و پرتقال به عنوان هدیه تحویلشان نداد بلکه به بهانه اینکه مردم هم باید در جشن‌های شاهنشاهی شریک و سهیم باشند، هزینه‌های آن همه چراغانی‌ها و نورباراًنها را بر اهالی محترم به صورت سرانه سرشکن کردند و از آبونمان برق آخر ماه مردم کسر کردند، دلشان خوش بود که اقلاً کامشان شیرین نشده شهرشان سمبلی، نشانه‌ای، نمادی پیدا کرده است.

دلشان خوش بود که تهران، پایتخت ممالک محروسهٔ ایران هم گنبد و بنایی دارد. هزینه‌ای هم که شده بهتر و ماندنی‌تر و مفیدتر است از هزینه خرید طاووس‌کباب شده و انواع سالادها و بیفتک‌ها و گوشت‌های پرندگان و چرندگان از رستوران ماکسیم پاریس یا مخارج نور و صدا در تخت‌جمشید یا خرید چندصد هزار تومان ریش مصنوعی برای رژه‌روندگان رژه بزرگ! یا خرید ۲۵۰ عدد پلاک طلای ۱۸ عیار میناکاری با تمثال اعلیحضرتین، هر عدد به وزن ۳۰ گرم طلا برای هدیه و ۵۰۰۰ پلاک برنزی ۴۵ میلی‌متری یا خرید شراب و شامپانی و کنیاک کووازیه و انواع ویسکی‌ها از کشورهای خارجی، بهتر است از تعیین مبلغ (۵۰۰ هزار دلار) برای پیش‌پرداخت سناریو فیلم کوروش کبیر (تمام اسناد و ارقام واقعی و طبق صورتحسابهای موجود در شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی است)؛ بهتر است از پرداخت چهارصد هزار دلار (سه میلیون تومان آن زمان) به یک شرکت مطبوعاتی انگلیسی برای تهیه کتابی درباره شاهنشاهی ایران (جالب اینکه نرخ محققان ایرانی و اساتید دانشگاهی آن زمان برای نوشتن یک مقاله تحقیقی مبسوط بسیار ارزان بود. در لیست اسامی نامی بسیاری از اساتید دانشگاهی باسواد و دانشمند مرده و زنده به چشم می‌خورد که فقط ۷۰۰ تومان بابت هر تحقیق به آنها پرداخت شده است)

دولتمردان میلیون میلیون تومان خرج هزینه‌های غیرضروری می‌کردند، دست گشاده در دادن دلار و پوند و مارک به خارجی‌ها داشتند. آنگاه دست گدایی نزد مردم ایران هم دراز می‌کردند و مثلاً از روستاییان و عشایر ایلام (نامه ۱۱۷۸/م مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۸ فرماندار کل ایلام، سیدمصطفی وکیلی به مهندس انصاری قائم‌مقام رئیس شورای جشن‌ها) درخواست اعانه می‌کردند که فرماندار کل جواب داده توانسته صد هزار ریال از مردم و روستاییان جمع‌آوری کند و احتمال دارد حداکثر پانصد هزار ریال اعانه جمع‌آوری شود در صورتیکه تأسیس ستون یادبود و دیگر طرحهای غیرعمرانی حداقل چهار میلیون ریال (چهارصد هزار تومان) برآورد هزینه شده است.

درباریان سفارش خرید سرویس ۶۰۰ نفره سفید تاجدار با کارد و چنگال و گیلاس مشروبخواری به مبلغ ۱۳۶۳,۷۷۱,۴ مارک با ۲۰ درصد افزایش بها به یک شرکت آلمانی می‌دادند (سند ۱۲۶۶ ۱۳۴۹/۱۲/۲۰ نامه معاون امور انتظامی دربار به وزیر دربار شاهنشاهی) و از حقوق کارکنان ادارات دولتی شهرستان سراب (۸۰ هزار ریال) کسر می‌کردند.

چندصد هزار تومان خرج ساختن مجسمه‌های شاه و پدرش در اندازه‌های مختلف می‌کردند و چون مجسمه‌ها شباهتی به آن دو پادشاه نداشت مجسمه‌های بزرگ و کوچک را جمع‌آوری کرده در انبارها می‌انداختند (هم‌اکنون تعداد زیادی از این پیکره‌ها در انبار موسسهٔ موزه‌های بنیاد مستضعفان در حال خاک خوردن است)

۵۰۰۰ مسکوک بزرگ طلا و ۵۰۰۰ مسکوک کوچک طلا و ۱۰ هزار مسکوک نقره ضرب می‌کردند که مجانی توزیع کنند.

ساواک در ۵۰/۸/۱۵ [۱۹/۳۰۹۵ هـ. ب] گزارش داده استوار(ش) رئیس یک پاسگاه ژاندارمری مبلغی پول و مقادیری برنج، گوسفند، روغن از اهالی به خاطر جشن ۲۵۰۰ ساله اخذ کرده که مبلغ پول جمع‌آوری شده ۲۰ هزار تومان بوده ولی او یک ناهار به مبلغ ۱۰۰۰ تومان ترتیب داده و بقیه پول را بالا کشیده است. درجه‌داران بازنشسته ارتش در یکی از شهرستانها شکایت کرده بودند که چرا مبلغی از حقوق بازنشستگی ناچیز آنها به عنوان کمک به مخارج جشن‌های شاهنشاهی کسر شده است.

کسبه گرگان شکوه می‌کردند که شهرداری آنها را وادار می‌کند یک قطعه عکس شاه را به مبلغ ۵۰ تومان خریداری کنند. قرار بوده مادموازل بنی‌کت، ۲۵ زن اتاقدار خوشگل و خوش‌اندام را برای خدمت در کمپ تخت‌جمشید از بال سویس به شیراز اعزام دارد که مهمانان محترم در طول آن یکی دو شبی که در چادرهایشان در تخت‌جمشید بیتوته می‌فرمایند با ایرانی‌ها سر و کار نداشته باشند و مهماندارهایشان تربیت‌شده و متمدن باشند [نامهٔ شماره ۱۱۷ مورخ ۱۳۵۰/۷/۵]

از یهودیان شیراز به زور ۱۲۰ هزار تومان جمع‌آوری شده بود تا به مصرف چراغانی شهر برسد.

آموزش و پرورش بلیت‌هایی به مبلغ ۲۰ ریال چاپ کرده بود که عموم روستاییان باید آنها را خریداری می‌کردند تا به مصرف مثلاً ساخت مدرسه برسد.

بخشدار نوسود صورتی به دست نجم‌الدین نعمتی داده بود تا به قراء اطراف برود و از دهبانان بخواهد مبالغی پول برای جشنها جمع‌آوری کنند. جالب اینکه نماینده ساواک گزارش داده بود، اخذ پول از اهالی مرزنشین که به نان روزانه محتاج هستند به صلاح نمی‌باشد (۵۰/۶/۱۵/۲۵۲۱). از آن سو قرار شده بود (۸۰۰/۰۰۰) مارک به مجله دی‌ولت چاپ آلمان پرداخت شود که یک شماره مخصوص به مناسبت جشن‌ها منتشر کرده مؤسسه AKI ۴۰۰ هزار نسخه آن را پیش‌فروش کرده مجانی در آلمان توزیع کند.

قرار شده بود شرکتی فرمایشات شاهنشاه را در آلبومی با جلد مطلا و جلد نقره و یاقوت تهیه و به پیشگاهشان [شاه و همسرش] تقدیم کند. قرار بود یک جلد نقره و یاقوت به حضور ولیعهد و پنجاه جلد نقره نیز به مقامات تقدیم شود.

همچنین یک شرکت انگلیسی سفارش ۴۰۰۰ هزار لامپ برای چراغانی در تخت‌جمشید دریافت کرده بود.

مؤسسه ویلتون ایرپین ۸۶۴ هزار لامپ و مجسمه‌های پلاستیکی تهیه خواهد کرد.

شایع شده بود ۳۷ میلیون تومان خرج تهیه چادرهای تخت‌جمشید شده است. ساواک گزارش داد: در روزهای ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۰ وقتی افراد بازنشسته نیروهای مسلح برای دریافت حقوق بازنشستگی خود در شیراز به بانک سپه مراجعه می‌کنند بانک به نسبت حقوقی هر یک (ماخذ ۱۵۰۰ ریال) یک قبض ۲۰ ریالی

مربوط به خرید مدارس و اظهار می‌دارند که دستور است و باید این قبض به شما فروخته شود.

افسران و درجه‌داران بازنشسته بوسیله تلگراف به کانون بازنشستگان لشکری شیراز شکایت و کسب تکلیف می‌کنند. بالاخره از ۲۰۰ بازنشسته، ۱۸۰ قبض به زور اخذ شد!!

۸۴

هوس بزرگ فرح
جزیره بهشت، کازینو و عشرتکده برای فقط ۱۰۰۰۰ نفر

«جزیرهٔ کیش با شنهای سفید و نقره‌ای دست‌نخورده، خلیجهای سنگی مجزا و آب زلال لاجوردی که شنا و هر نوع بازی را لذت‌بخش می‌کند، در زمره زیباترین جزایر جهان مکانی ویژه را تصاحب کرده است.»

سواحل کیش با صدفهای نیمه‌رنگی و مرجانهایی که با هر موج به ساحل سر داده می‌شوند، برای کسانی که صدفهای مختلف را جمع‌آوری می‌کنند، گه‌گاه بهشت را در ذهن مجسم می‌کند.

«در فاصلهٔ پنج کیلومتری آن سواحل مرجانی بادامی شکل به رنگهای آبی‌لاجوردی، فیروزه‌ای و گاهی نقره‌ای؛ خلیجی بی‌انتها با تخته سنگهای وحشی و ساحل شنی سفیدرنگ با گوش‌ماهیهای به جا مانده که رنگ و حالت آنها هوش از سر می‌رباید، از جزرومد دریا جلوگیری می‌کند.»

«سبزی غیرقابل تصور جزیره در میان رنگی طلاگونه در تمام فصول حفظ می‌شود، در حقیقت جزیره بر خرابه‌های شهر حریره (Harire) که دو هزار سال نقش برتری جویانه‌ای در خلیج‌فارس ایفا می‌کرد بنا شده است! به دلیل وفور اشیای باستانی، سفالینه‌ها، اشیای برنزی و گاه طلا می‌توان گشت‌وگذار در جزیره را به یک ماجرای فریبنده بازیابی یک محموله دریایی گمشده (اگر روزی جهانگردان خارجی به جزیره بیایند) تبدیل کرد.»

«کیش جزیره‌ای پرباران در ماههای پاییز و زمستان از دسامبر تا اوایل مارس بلکه

تا پایان مارس است. گه‌گاه باران آن چنان می‌بارد که کیش در آب غرق می‌شود. علت سرسبزی کیش همین بارانهای پاییز و زمستان است.»

وقتی شاه، محمدرضا پهلوی، عبارات بالا را در یک مجلهٔ توریستی انگلیسی خواند، ابروانش را درهم کشید. بلافاصله دست به سوی گوشی تلفن دراز کرد و عَلَم وزیر دربار شاهنشاهی را به دفتر کار خود در کاخ نیاوران فراخواند.

یکی از روزهای پاییز سال ۱۳۴۵ بود. شاه تازه از قصر مرمر به کاخ نیاوران تغییر اقامتگاه داده بود. او نام کیش را بارها شنیده و در گزارشها خوانده بود؛ امّا آن را در ردیف بیشتر جزایر دورافتادهٔ ایران در خلیج‌فارس محلی خشک و سوزان و بی‌آب و علف و خالی از جمعیت تصور می‌کرد که از آغاز خلقت تا دوران سلطنت او همچنان بی‌حاصل و بایر افتاده بود. تهران در آن روز آفتابی، امّا سرد پاییز سال ۱۳۴۵، به علت آسمان آبی رنگ با تکه ابرهای سفید شناور در فضا، قلّهٔ پربرف و باشکوه دماوند و خورشید ملایمی که اشعهٔ آن از پنجره تالار محل کار شاه به درون می‌تابید جلوه و زیبایی خاصی داشت.

شاه تازه از قفس کاخ اختصاصی و کاخ مرمر در قلب شهر تهران خلاص شده و در شمال شهر بر تپه‌های شرقی منطقهٔ ییلاقی شمیران، مشرف بر پایتخت خود در قصری نوساز درکنار قصر کهنه و بدیُمن[1] صاحبقرانیه مستقر شده بود. چند دقیقه بعد علم شرفیاب شد. مانند همیشه مؤدب، خنده‌رو با تبسمی پیداوناپیدا روی لب، با آن حالت ظاهراً چاکرمنشانه که در هر حال به شاه جملات شیرین «آسوده باشید. خاطر مبارک غم ندارد.» تقدیم می‌کرد. علم آدمی بود که همیشه دروغ مصلحت‌آمیز را بر راست، هر راستی؛ هم‌راست کمک‌کننده به تحکیم سلطنت شاه و هم راست فتنه‌انگیز، ترجیح می‌داد. او به دقت آداب و اصول تشریفاتی دربار انگلستان را تقلید و اجرا می‌کرد. در دربار همیشه تفرعن، تظاهرسازی، اداواطوار و اجتماع مردمان بی‌بو و بی‌خاصیت بی‌کاره حکمفرما بود. شاه مجلهٔ انگلیسی را به دست او داد و گفت: «یک گزارش کامل از جزیرهٔ کیش می‌خواهم. میل دارم همه چیز را دربارهٔ این

---

۱. بدیُمن بدین معنی که مظفرالدین شاه، محمدعلی‌شاه و احمدشاه که تابستانها در این قصر اقامت گزیدند، مدت کوتاهی بیش فرمانروایی نکردند و در مردم شایع شده بود که قصر صاحبقرانیه قصر مشئومی است.

جزیرهٔ باران‌خیز و سرسبز بدانم.»

علم با حیرت گفت: «جزیرهٔ باران‌خیز و سرسبز؟! آن هم در خلیج‌فارس با آب‌وهوای بّری و سوزان؟»

شاه تبسمی کرد و گفت: «اغلب اطلاعات واصله به دست ما بی‌ارزش، رونویسی شده از گزارشهای قبلی و دروغ است. بگیرید این مقاله را بخوانید...»

علم مجله را روبروی خود نگه‌داشت. عینک مطالعه را از جیب درآورد و شروع به خواندن کرد.

آن همه تعریف و توصیف نویسندهٔ فرانسوی در نشریه انگلیسی مقاله از جزیرهٔ کیش عجیب و باورنکردنی بود.

شاه گفت: «یک پایگاه هوایی خوب در نقطه‌ای میان تنگهٔ هرمز مصب اروندرود به خلیج‌فارس.»

امیر اسدالله علم گفت: «باید یک هیأت کارشناسی به این جزیره بفرستم. من فقط به یاد دارم پدر خانمم آقای قوام‌الملک می‌گفت که این جزیره به خانوادهٔ قوام تعلق داشته و آن را به سطوت‌الملک فروخته است.»

شاه گفت: «ساواک جزیره را خریده؛ امّا هیچ کاری روی آن نشده است.»

عقربهٔ ساعت به دوازده نزدیک می‌شد. فرح در اتاق شاه را گشود و وارد شد. علم پیش از نیم‌خیز شدن شاه از روی صندلی‌اش از جا برخاست و تعظیم بلندبالایی به علیاحضرت کرد. توجه فرح به مجله جلب شد. آن را به دست گرفت و ورق زد. وقتی چشمش به مقالهٔ کیش با تصاویر رنگی افتاد، چشمانش گشاده شد. برقی در ذهنش درخشید. به یاد معماران و آرشیتکتهای فرانسوی همدرس و استادان خود افتاد. یک جزیرهٔ فرانسوی همانند آبهای گرم خلیج‌فارس، پاریس کوچک در جنوب ایران.

سه هفته بعد گزارشی تهیه شد. هم سازمان برنامه و بودجه و هم ادارهٔ جغرافیایی ارتش در تهیهٔ این گزارش مشارکت کرده بودند.

نقش ساواک در بازسازی کیش

سازمان امنیت و اطلاعات کشور از سال ۱۳۳۶ وظیفهٔ پذیرایی از شیوخ را یافته بود.

نخستین رئیس وقت سازمان امنیت، سرلشکر تیمور بختیار (که مدتی بعد سپهبد شد و در سال ۱۳۴۰ مغضوب و از ایران اخراج گردید و در تابستان سال ۱۳۴۹ به وسیلهٔ عمال شاه در عراق به قتل رسید) چندین سفر به کرانه‌های عربی خلیج‌فارس انجام داده و مناسبات گرمی با شیوخ بهم رسانده بود. او در سال ۱۳۳۸، جزیره کیش را از ورثه سطوت‌الممالک بستکی به مبلغ سیصد هزار تومان برای ساواک و به نام سرهنگ منوچهر هاشمی رئیس ساواک فارس خرید که چندی بعد به دولت اقبال انتقال داده شد و ملک دولت شد.

در سازمان امنیت و اطلاعات کشور، یکی از معاونان، سرتیپ محمد انصاری، پیوسته به شیخ‌نشینها سفر می‌کرد و هنگام سفر شیوخ به ایران وظیفهٔ مهمانداری از آنان به وی محول شده بود. شیوخ عرب هر زمان به ایران سفر می‌کردند زبان به تعریف و تمجید از مناظر دیدنی ایران می‌گشودند. آنان بی‌اندازه تحت تأثیر کرانه‌های زمردگون دریای خزر، بویژه مهمانخانهٔ رامسر، قرار می‌گرفتند که در دو دههٔ ۱۳۰۰ـ۱۳۲۰ به وسیلهٔ معماران آلمانی ساخته شده بود و منظرهٔ یک هتل شیک و کم‌همتای اروپایی را در دل جنگهای سیاه آلمان یا کوهستانهای سویس مجسم می‌کرد.

شیوخ، حتی با متداول شدن هواپیماهای جت در دنیا، علاقهٔ چندانی به دور شدن درازمدت از سرزمینهای خود نداشتند؛ زیرا میان اقوام و پسرعموها و برادرها و پدران و پسرهایشان اختلاف جاه‌طلبانهٔ بسیاری وجود داشت و همان‌طور که در دههٔ پنجاه شمسی در شارجه و در دههٔ هفتاد شمسی در قطر دیده شد، احتمال کودتای پسرعمویی برضد پسرعموی حاکم و کشتن او و خلع پدر به دست پسر در خلال سفر پدر به خارج وجود داشت.[۱]

بنابراین، کسانی که سفرهای دایم و دور و دراز شیوخ را به اماکن جهانگردی ایران می‌دیدند، موضوع مزیت بزرگ تفرجگاههای ایران را بر اماکن اروپا، یعنی دور

---

۱. در مورد شیوخ خلیج فارس کتابهای متعددی به زبانهای انگلیسی، فرانسوی و عربی موجود است. از جمله این اسناد ارزنده سلسله کتابهای اسناد سیاسی وزارت امور خارجه در مورد شیخ‌نشینها از دوره قاجار تا اواخر عصر پهلوی است کتاب «خلیج فارس» دکتر محمدعلی جناب چاپ ۱۳۳۹ مصداق الفضل للمتقدم را دارد.

نبودن در نظر می‌آوردند و آن را عامل بزرگ در جذب شیوخ می‌دیدند.

آن روزها نه از آبادیها و رونق گردشگری در دوبی اثری و خبری بود و نه ابوظبی و قطر و شارجه و کویت و بحرین مکانهایی برای جذب گردشگر بودند. حتی خود شیوخ و ایران و ساکنان ثروتمند آن سرزمینها تابستانها به ایران و ترکیه می‌رفتند و از سفر به لبنان که غرق آشوب بود پرهیز می‌کردند. هر شیخ یا میلیونر و میلیاردری که از سرزمین خشک و آفتاب زدهٔ امارات خسته می‌شد، می‌توانست سوار هواپیما شود و در ظرف بیست دقیقه یا نیم ساعت یا سه ربع ساعت از سرزمین خود به تفریحگاه کیش برسد و یا اینکه دو یا سه ساعت در راه باشد و با کشتی به این سوی خلیج‌فارس بیاید.

عده‌ای می‌پرسند شیخ یا امیر ثروتمندی که می‌تواند چند ساعته خود را به مایورکا و ماربلا در اسپانیا برساند و یا به لندن و پاریس و کن و رم پرواز کند یا راهی قمارخانهٔ مونت‌کارلو شود، چه دلیلی دارد که راه خود را نزدیک کند و به جای آن اماکن پرجاذبه، به کیش روی آورد؟

امّا این استدلال برای کسانی که به روحیات شیوخ آشنایی داشتند چندان جالب‌توجه و قانع‌کننده نبود. آنان می‌گفتند امیران و شیوخ عرب پیوسته میل دارند در زمانهای کوتاه از سرزمین خود خارج شوند، خود را به عشرتکده‌های اروپا و امریکا و حتی به ریودوژانیرو و سائوپولو در امریکای جنوبی برسانند و به سرعت و در ظرف مدتی کم به آنجا بازگردند و به سفر به ایران هم علاقهٔ زیادی دارند.[1]

کیش در نزدیک‌ترین فاصله به سرزمینهای عربی قرار داشت. شیوخ می‌توانستند عصر پنج شنبه به کیش پرواز کنند و صبح یا عصر جمعه به امیرنشین خود بازگردند. طبعاً آنان هنگام سفر به اروپا و حتی ترکیه نمی‌توانستند از چنین سرعت و آزادی برای هر لحظه بازگشت به کشور خویش بهره‌مند گردند.

گذشته از آن، برنامه‌ریزان و مسئولان طرح کیش و طراحان برنامه‌های جنبی به

۱. عده زیادی از مردم عربستان سعودی عصرهای پنجشنبه از پل طویل ۲۵ کیلومتری میان خاک عربستان و کشور بحرین که روی خلیج فارس و با صرف چند میلیارد دلار زده شده می‌گذرند و به بحرین می‌روند. سینما و تفریحگاهها و گردشگاهها و آزاد بودن صرف نوشابه‌های الکلی در بحرین علت مهم این سفرهای ۲۵ کیلومتری است.

گونه‌ای پیش‌بینی کرده بودند که آنچه در پاریس، لندن، سانفرانسیسکو یافت می‌شود، به اضافهٔ دختران اروپایی، همگی به کیش انتقال یابند تا در ذهن میلیونرهایی که به کیش سفر می‌کنند چنین تصوری پدید آید که بدون تحمل رنج سفر طولانی و هزینه‌های سنگین، به اروپا و امریکا سفر کرده‌اند.

یکی از کارمندان پرسابقهٔ منطقهٔ آزاد کیش که از سال ۱۳۶۵ با سازمان سابق عمران کیش همکاری داشته است می‌گوید:

«به طور کلی در طرح عمران کیش در آن سالها، کازینو کیش اصل و اساس و محور تلقی می‌شد و کلیه تأسیساتی که قرار بود در جزیره دایر و فعال شود به منظور خدمت‌رسانی به کازینو و مهمانان آن بود.»

در فروردین ۱۳۵۱ علم در خاطرات خود نوشت:

«از دوم فروردین با خانوادهٔ سلطنتی در کیش بوده‌ام. هر روز با شاه به سوارکاری می‌پردازم. دستور داده بودم ده رأس اسب به همین منظور به کیش بیاورند. شاه مشتاق است که من هرچه سریع‌تر، هتلها، قمارخانه‌ها، و سایر تأسیساتی را که برای کیش در نظر داریم به پایان برسانم. به من گفت مایلم قبل از مرگم، اینجا را آن‌طور که آرزو دارم ببینم.»

چرا کیش؟

نخستین انگیزه‌های اصلی انتخاب جزیرهٔ کیش به عنوان مجتمع جهانگردی بین‌المللی، در زیر غباری از ابهامات و پرسشهای بدون پاسخ پنهان مانده است.

امّا کیش، پیش از آنکه به مثابه کانون جهانگردی از جلب جهانگرد و جذب دلار نظر شاه و درباریان و برنامه‌ریزان او را به خود معطوف سازد، از آن جهت مطلوب طبع او گردید که شاه میل داشت به جای رامسر و نوشهر که در مسافرت بهاره به آنجا سرما می‌خورد (و این مقدمهٔ سرطان بعدی بود)[1] و به عنوان قشلاق‌گاه زمستانی به

---

۱. در یادداشتهای امیر اسدالله علم وزیر شاه، جابه‌جا سرما خوردن شاه در شمال در فصل بهار و تابستان و علاقه و بی‌صبری او برای رفتن به جزیرهٔ کیش اشاره شده است. عبارت زیر در آن یادداشتها جلب‌نظر می‌کند:

«شاه می‌گوید امسال تابستان برای گذراندن تعطیلات به کرانهٔ دریای خزر نخواهد رفت، چون آب‌وهوای شمال همیشه او را بیمار می‌سازد، پس چه وقت قرار است تأسیسات جزیرهٔ کیش آماده شود؟

←

جای سن‌موریتز در سویس که دیگر از نظر امنیتی چندان جای آسوده و بی‌خطری نبود، برای تعطیلات زمستانی تفریحگاه قرق و امن و زیبا و خوش آب‌وهوایی در اختیار داشته باشد، که از این نظر کیش جای خوب و ایمن و بی‌نظیری به شمار می‌رفت.

در دوران سلطنت پهلوی، تقریباً همهٔ اماکن تفریحی ـ سیاحتی، جنگلها و بیشه‌های زیبا و باصفا، دامنه‌های شکارپرور کوهستانها، کرانه‌های عالی دریای خزر، قصرهای شکوهمند با بستانهای پهناور پیرامون آن در شیراز، مشهد، بیرجند، فریمان، رامسر، نوشهر، بابلسر و کلاردشت به خاندان پهلوی تعلق داشت.

افزون بر کاخهایی که رضاشاه در تهران و استان مازندران ساخته بود، کاخ و باغ ارم در شیراز، و قصر و باغ ملک‌آباد در شهر مشهد، محل اقامت خاندان پهلوی در روزهای سفر به این دو شهر بزرگ بود.

در سالهای ۱۳۴۵ به بعد طرحهایی برای ساختن عمارات وزارت دربار و خانه‌های کارکنان آن، کاخ جدیدی در فرح‌آباد، ویلایی بزرگ در جاجرود و ترمیم دیگر کاخهای سلطنتی تهیه شده و احداث کاخی در کیش نیز در زمرهٔ برنامه‌های در دست اقدام دربار بود.

شاه و برادران او برای اسب‌سواری و تاخت‌وتاز در همهٔ اراضی هموار یا کوهستانی به منظور یافتن و به تیر بستن کَل و آهو و گوزن و دیگر جانداران اجازهٔ بی‌حدواندازه داشتند که گه‌گاه این آزادی عمل را به وابستگان خاندان خود، رجال و سیاستمداران و امیران تراز اول و سفیران امریکا و انگلستان، فرانسه، شوروی و گاهی کشورهای اروپایی دیگر هم می‌دادند.

کلیهٔ اراضی یاد شده قرق سلطنتی خوانده می‌شد و ورود به آنها، نه تنها برای شکار، حتی برای سیر و تفریح و تماشا نیز برای اتباع کشور ممنوع بود. فرد و یا خانواده‌ای که برحسب تصادف یا اشتباه وارد آن اراضی می‌گردید، بازداشت و جریمه می‌شدند.

→ گفتم ان‌شاءالله تا نوروز آینده.»

گفت‌وگوهای من با شاه (خاطرات محرمانهٔ امیر اسدالله علم)، جلد اول، تهران، طرح نو، چاپ ششم، بهار ۱۳۷۲، ص ۵۸.

عبدالرضا، علی‌رضا و غلامرضا، برادران شاه در زمرهٔ شکارچیان دایم بودند و طبیعی است که اجازهٔ شکار به آنان و وابستگان و خویشاوندان خانوادهٔ مادری و همسران آنان نیز اعطا می‌گردید.

امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و مستشاران نظامی امریکایی شاغل در ارتش و ژاندارمری اجازه داشتند در ساحل رود لار در شمال تهران خیمه بزنند و در ضمن ماهیگیری، حیواناتی را نیز شکار کنند.

از سال ۱۳۴۲، پس از انتشار دو جلد کتاب حاوی سخنرانیهای سمینار خلیج‌فارس، توجه شاه به جزایر خلیج‌فارس که به نظر می‌رسید نواحی بدآب‌وهوا و متروکی باشند، جلب و قرار شد کیش به عنوان محلی تفریحی و سیاحتی برای خانوادهٔ سلطنتی آباد شود. نشر مقاله‌ای مستند از سفر طولانی سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی در یک سالنامهٔ ایرانی[1] حاوی مشاهدات او در طول کرانه‌ها و جزایر خلیج‌فارس از مصب شط‌العرب (اروند رود) تا بندرعباس، شاید اولین ملهم اصلی

۱. ضمناً نگاه کنید به داستان زندگی، خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر ایران. او می‌نویسد: «وضع زندگی ساکنان بندرها واقعاً رقت‌بار بود و آنچه ما فعلاً می‌توانستیم انجام دهیم توزیع مقداری خرما و چیت برای شب عید ساکنان بود!» سپهبد احمد وثوق وزیر جنگ وقت تهران، ۱۳۴۰ صص ۱۳۱ـ۱۳۲.

«آنچه برای کمک به ساکنین خلیج‌فارس به نظر من می‌رسید و در دولت مطرح کردم ایجاد یک جاده در طول ساحل بود که مقدمه و مبنای هرگونه آبادانی و فعالیتها را فراهم می‌ساخت. خصوصاً آنکه اهالی ابراز می‌داشتند چنانچه دولت پلهایی روی بریدگیهای رودخانه‌های کوچک بسازد، راه‌یابی و همه‌گونه بیگاری برای ایجاد جاده را به عهده خواهند گرفت. یک کمک لازم و فوری تأمین آب آشامیدنی برای اهالی بود که در آن موقع با جمع‌آوری قطره‌های باران در برکه‌ها برای تابستان ذخیره می‌کردند و این وسیله شیوع مرض پیوک شده بود که اهالی آن نواحی را رنج می‌داد. چون عکاس و فیلمبردار همراه هیأت ما بوده فیلمهایی هم از مناظر و وضع زندگی ساکنین سواحل خلیج‌فارس برداشته بودیم که ضمن دعوتی از هیأت دولت و نمایندگان مجلسین در باشگاه افسران به معرض نمایش گذارده شد. این اقدام از طرف اکثریت مدعوین بسیار بجا و مفید تشخیص داده شد ولی عمدتاً معدودی که در نازونعمت زندگی کرده و حتی از دیدن مناظر ناراحت‌کننده روی پردهٔ سینما آزرده‌خاطر می‌شدند از این دعوت ناراضی گردیدند بالاخره با طرح موضوع در هیأت دولت و پافشاریهای زیاد قرار بر این شد که هریک از وزرا تعهد نمایند همه ساله مبلغی برای عمران و آبادی مناطق ساحل خلیج‌فارس در بودجه پیش‌بینی نمایند. آنچه به خاطر دارم غیر از دکتر راجی که وزارت بهداری را به عهده داشت و در سرپوشیدن و گذاشتن تلمبه بالای برکه‌ها که لااقل از دست خوردن و گرد و خاک محفوظ باشند اقدام کرد، اقدام مؤثر دیگری به عمل نیامد.» سپهبد احمد وثوق «داستان زندگی، خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر» مطلب بالا نمایشی بودن و عوامفریبانه بودن اقدامات پرهیاهوی دولت دکتر اقبال و اخلاف او را به خوبی آشکار می‌کند.

شاه برای دست‌گذاردن بر روی جزیرهٔ کیش بود. جزیرهٔ کیش امکان آن را داشت که به صورت جزیرهٔ امن و قرق شخص شاه درآید. جزیره‌ای که به دلیل دور بودن از شهر پرازدحام تهران و موقعیت جغرافیایی‌اش، می‌توانست با فراغ‌بال عده‌ای از مهمانان مخصوص خود را در آن بپذیرد، هر زمان که بخواهد از تهران دور شود و بدون نیاز به تشریفات امنیتی و روانه ساختن گارد محافظ و اسکورت ویژه، بدانجا پناه برد و حتی از پذیرفتن برادران و خواهران پرتوقع و سمج خویش و اقوام و دوستان مزاحم فرح که به تدریج تعداد و مراجعاتشان برای گرفتن امتیازات مالی و مقامی و موافقت اعلیحضرت با برنده شدن در مقاطعه و مناقصه، فراتر از قوانین و مقررات، به صورت مزاحمتی خسته‌کننده درآمده بود، طفره رود.

شاه می‌توانست هر میهمان خارجی را که میل داشت در کیش ملاقات کند و بدون کمترین سروصدا و ایجاد کنجکاوی در درباریان به حضور بپذیرد. به عنوان مثال، سفرهای دایم مقامات و ژنرالهای ارتش اسرائیل به ایران، پیاده شدن آنان در فرودگاه مهرآباد و مراجعه‌شان به دربار به منظور دیدن شاه، نیاز به تمهیداتی داشت بسیار طولانی و خسته‌کننده و در عین حال آمیخته به خطر،[1] چون بعید نبود اسرائیلی‌ها در حین عبور از خیابانهای تهران مورد حمله و آسیب گروههای چریکی مخالف رژیم قرار گیرند، یا خبرنگار خارجی فضولی حضور آنان را در تهران به روزنامهٔ خود مخابره کند. آزادی عمل در هم صحبتی با زنان متعدد زیبای اروپایی که شاه به دلیل طبع هوسران خویش به وسیلهٔ هوشنگ دولو قاجار، عامل و دلال خود در سویس، آنان را از کشورهای مختلف اروپایی دستچین می‌کرد و با هواپیما به تهران می‌آمدند و پس از مدتی به کشور خود مراجعت می‌کردند، از دیگر علل گرایش شاه برای انتخاب کیش به عنوان قصر سلطنتی جدید و آرام در کرانه‌های خلیج‌فارس بود.[2]

---

۱. در مورد سفرهای دایم دولتمردان و نظامیان اسرائیلی به تهران، نگاه کنید به دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی در ایران در عصر پهلوی، فصول مربوط به مناسبات با دولت صهیونیستی اسرائیل.

۲. بنا به اظهارات سرهنگ ستاد بازنشسته م. ث جمعی سابق گارد جاویدان به نویسنده، هر زمان شاه تنها به کیش سفر می‌کرد، پس از ۲۴ ساعت یک هواپیمای مسافربری چارتر انگلیسی یا فرانسوی در فرودگاه جزیره بر زمین می‌نشست و دو یا سه تن دختر انگلیسی یا سوئدی یا فرانسوی یا ایتالیایی دستچین شده به ←

شاه در این جزیره همچنین می‌توانست شیوخ امارات آن سوی خلیج‌فارس را ملاقات کند. شیوخ از حدود سال ۱۳۳۵ به سفر به ایران، شکار با قوش و عقاب یا با تفنگ در جزیرهٔ هرمز و قشم و کیش و حول‌وحوش بندرعباس علاقه‌مند شده بودند.

گذشته از آن، با توجه به تاریخ بیرون رفتن نیروهای انگلیسی از خلیج‌فارس که قرار بود تا سال ۱۹۷۰ انجام شود، و گفت‌وگو در مورد استقلال بحرین و بازپس دادن جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک به ایران، شاه ضروری می‌دید در روزهایی از سال در کیش مستقر شود؛ زیرا کیش در قلب خلیج‌فارس قرار داشت و حضور او در آنجا توجه دولت را به خلیج‌فارس می‌داد.

شاید مجموع این مشاهدات و گفته‌ها این فکر را پیش آورد که می‌توان در جنوب ایران نیز با همان امکانات و تسهیلات شمال کشور، مجتمعی جهانگردی در قلمرویی محدود و دربسته فراهم آورد و شیوخ را که میل داشتند هفته‌ای یکی دوبار به سیروسیاحت و بازیهای کلان کازینویی یا ملاحظه و خرید کالاهای گرانبهای اروپایی بپردازند (بدون آنکه از محل زندگی در امارات خود چندان دور شوند) به این حیطهٔ درباری امن و آرام جذب کرد.

اقدام به ساختن کاخ سلطنتی کیش

هنگامی که شاه تصمیم گرفت کیش را به عنوان استراحتگاه اختصاصی و قرق خانوادگی خود درآورد، مسئولیت ساختمان کاخ و تأسیسات آن به شرکت ساختمانی مرکوری محول شد که شرکای آن عبارت بودند از: محمود منصف، پرویز خواجوی،

← وسیلهٔ مادام کلود فرانسوی با دامن کوتاه و لباس کم از هواپیما پیاده می‌شدند و سوار اتومبیل مخصوص و کولردار شده به کاخ مخصوص که تازه بنا شده بود برده می‌شدند. پیش از ورود دختران خارجی، به سربازان گارد جاویدان که برخی از آنها آذربایجانی و بسیار متعصب در دین اسلام بودند، تعلیم داده می‌شد روی برگردانند و پشت به در کاخ بایستند تا چشمشان به آن زنان نامحرم که ممکن بود حضورشان باعث عصبانیت سربازان شود نیفتد.

این دختران ۴۸ ساعت در کاخ اختصاصی شاه در کیش بودند و پس از شنا در دریا و دو شب افتخار درک حضور همایونی با هواپیما به پاریس یا لندن بازگردانده می‌شدند. شاه سپس با چهره‌ای زرد و نحیف و چشمانی گود افتاده به استراحت خود در جزیره ادامه می‌داد و سربازان با نگاههایی متحیر و شرم‌آلود به یکدیگر، شگفت‌زدگی خویش را نشان می‌دادند. (مصاحبه با سرهنگ ث در سال ۱۳۵۹)

علی فرزانه، دکتر احمد فرزانه و هوشنگ چنگیزی. محمود منصف پسر محمدعلی منصف داماد خانوادهٔ علم بود.[۱]

در حدود سالهای ۱۳۴۵_۱۳۴۷، ساختمان کاخ مخصوص شاه در جزیرهٔ کیش آغاز شد. بنا به نوشتهٔ علم در یادداشتهایش، شاه از اقامت در بهار و تابستان در کرانه‌های دریای خزر ناراضی بود و آب‌وهوای شمال او را بیمار می‌کرد.[۲]

شاه در سفر آبان ماه سال ۱۳۴۸ خود به جنوب از شیراز، بندرلنگه و سپس جزیره کیش دیدن نکرد. علم در یادداشتهای خود نوشت: «شاه بدون مقدمه تصمیم به این سفر گرفت و روی هم‌رفته ارزشش راهم داشت... من تنها همسفر او بودم و لحظه‌ای از کنارش دور نشدم. شبها در شیراز می‌خوابیدیم و روزها به مکانهای مختلف سفر می‌کردیم.»[۳]

به طوری که ملاحظه می‌شود، در کیش جایی برای پذیرایی موجود نبود و شاه و درباریان او برای استراحت به شیراز بازمی‌گشتند. علم دربارهٔ انگیزهٔ توجه به کیش می‌نویسد: «یک روز به لنگه و از آنجا برای پیک‌نیک به کیش رفتیم [خیلی خوششان آمد]. در کیش مشغول ساختن یک کاخ سلطنتی هستیم که تنها برای سرگرمی هم نیست. کیش در قلب خلیج‌فارس واقع شده و اگر شاه بتواند سالی یک دو ماه را در اینجا بگذراند تأثیر خوبی خواهد داشت.»[۴]

در آن روزها علم با حیرت دریافت جاده‌ای که قرار بود از سال ۱۳۴۲ احداث آن در طول ساحل آغاز شود و بوشهر را به چابهار متصل کند، پس از گذشت آن همه سال از بندرلنگه جلوتر نرفته است.

شرکت شیلات جنوب که در سال ۱۳۴۲ و با هدف همکاری با سازمان تعاون ارتش بنیان گذاشته شده و قرار بود به ماهیگیران فقیر جنوب، از جمله جزیرهٔ کیش،

---

۱. محمدعلی منصف که برکشیده و دست پروردهٔ خانوادهٔ علم بود، در سالهای آخر سلطنت پهلوی کتاب پر از تملق و مبالغه‌ای با عنوان امیر شوکت‌الملک علم (پدر امیر اسدالله علم)، به رشتهٔ تحریر درآورد که با چاپ و تجلید بسیار زیبا و نفیس منتشر شد و سراسر در حمدوثنای خانوادهٔ علم بود. محمدعلی منصف چندین‌بار وکالت بیرجند را در مجلس شورای ملی سابق داشت. محمود منصف پسر او و تحصیلکردهٔ دانشکدهٔ مهندسی عمران در انگلستان بود.

۲. علم، گفت‌وگوهای من با شاه، پیش گفته، ص ۵۸.

۳. همان کتاب، صفحهٔ ۱۵۹_۱۶۰.

۴. همان کتاب، ص ۱۵۹_۱۶۰، با متن چاپ شدهٔ اصلی دستنوشته‌ها منطبق شد.

کمک کند، زیر سلطهٔ سپهبد دکتر ایادی به گونه‌ای اداره می‌شد که ماهیگیران جنوب را از هستی ساقط کرده بود.[۱]

با وجود خواست شاه و قولی که علم به او داده بود، کاخ کیش نه در نوروز سال ۱۳۴۹ بلکه دو سال دیرتر، در نوروز سال ۱۳۵۱ آن چنان آماده شده بود که شاه و خانوادهٔ او همراه علم و شماری از درباریان توانستند تعطیل عید را در آنجا بگذرانند.

شاه که زمستان ۱۳۴۸ را در سن موریتز سویس سپری کرده بود، در نوروز سال ۱۳۴۹ به جای کیش به مشهد سفر کرد و چند روزی را در آنجا گذراند.[۲]

در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ فکر ساختن کاخ سلطنتی در جزیرهٔ کیش گسترش می‌یابد و عمومی‌تر می‌شود و دولت درصدد برمی‌آید جزیرهٔ کیش را به صورت مجتمع جهانگردی بین‌المللی بزرگی برای خاصان و میلیاردرهای خارجی و ایرانی درآورد. به توصیهٔ فرح دیبا قراردادهای لازم با مهندسان و معماران و شهرسازان فرانسوی بسته شد.

این جزیرهٔ فرانسوی، این کوت‌دازور[۳] ایرانی

فرح با لذت و ولع خاصی جزییات طرح کیش را زیر نظر دارد و توصیه‌های لازم را می‌کند. فرانسویان عزیز خاطر او، اکنون هر کاری دلشان می‌خواهد در کیش می‌کنند و میلیاردها تومان تبدیل شده به ارز خارجی را به باد می‌دهند. همین‌که دختران قدبلند و موطلایی اروپایی، با چهره‌های گلگون و کلاه پلیسی و دامن کوتاه و نیم‌چکمه به پا، دفترچهٔ برگ جریمه به دست، سوار موتور سیکلت بشوند و این‌سو و آن‌سو بروند و در مقابل چشمان از حدقه درآمده و مبهوت کارگران سیستانی و بلوچ و بندرلنگه‌ای و چارکی به زبان انگلیسی دستور راهنمایی و رانندگی بدهند، مخصوصاً ژستهای خاص آنان موقع نشستن روی موتور سیکلت با لباس کوتاه و پافشردن روی پدال گاز، یا پیاده شدن از آن، دل علیاحضرت را از شادی لبریز می‌کند.
فرانسه، فرانسه، فرانسه واقعاً کیش، کن و نیس و ویشی در فرانسه شده بود!

همه می‌دانند که حمایت از اتباع فرانسه که در ایران نان بخورند (البته نان و استیک

---

۱. همان کتاب، ص ۱۶۱. ۲. منبع پیش گفته، صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۳ دیده شود.
۳. کوت‌دازور: بندر توریستی معروف فرانسه.

و ویسکی و شامپانی) اولین توصیهٔ فرح است. در هیأت مدیره مرتباً سفارش فرانسوی‌ها می‌شود.

وقتی کاخ به مراحل پایانی خود می‌رسد، علم وزیر دربار دستور می‌دهد سند کاخ را بنویسند و آن را به نام شاه به ثبت می‌رساند و به او تقدیم می‌کند.

شاه که دیگر همهٔ جزیرهٔ کیش را از آن خود می‌دانست آن را به صورت علم پرت می‌کند و به او می‌گوید: «چرا می‌خواهی مرا صاحب یک تکه زمین ناقابل کنی؟ بی‌آنکه بخواهم ادعای مالکیت خصوصی قطعه زمینی را بکنم تمام این مملکت به من تعلق دارد [!] و همه چیز در اختیار یک رهبر قدرتمند است و امّا در مورد قدرت خودم سند و این قبیل اوراق بی‌اهمیت چیزی بر من نمی‌افزایند.»[۱]

رویداد بالا که علم آن را در یادداشتهای خود آورده است، حکایت از آن می‌کند که دیگر موضوع ساختن کاخ مطرح نبوده است و جزیره تماماً به صورت ملکی سلطنتی و خصوصی درآمده بود.

در سال ۱۳۵۲ کیش به تدریج به گونه‌ای آمادهٔ بهره‌بردای شده بود که شاه و همراهان او در اردیبهشت ۱۳۵۲، هنگام سفر به جنوب برای شرکت در تماشای مانور نیروی دریایی، مکان خواب و استراحت خود را در آنجا تعیین کرده بودند.

در فروردین سال ۱۳۵۳ نخستین نشانه‌های حاکی از بیمار بودن شاه، در طول سفری به کیش بروز کرد. این سفر دو هفته به طول انجامید.

«دو هفته گذشته را طبق معمول همه ساله در کیش گذراندیم. شاه هر روز به سواری یا شنا پرداخت. هوای عالی...»

کیش، برای پذیرایی از بوتو نخست‌وزیر پاکستان در آن روزها، مکانی مناسب بود. آنان پس از اقامتی کوتاه در تهران بار دیگر در ۱۸ فروردین به کیش بازگشتند. در همین جا بود که نخستین آثار سرطان در شاه به وسیلهٔ پزشک او شناسایی شد.

در روز ۲۹ فروردین پزشک مخصوص شاه از علم خواست که از ژان برنار، خون‌شناس معروف فرانسوی، دعوت کند که بی‌درنگ به ایران بیاید و شاه را معاینه کند.

---

۱. گفت‌وگوی من با شاه، پیش گفته، ص ۳۵۵. دور نیست این محاوره ساختگی باشد و علم آن را از خود جعل کرده باشد.

۱۱آبان ۱۳۵۳

«امروز بعد از ظهر در معیشت شاه به کیش پرواز کردیم هوای معرکه، آرامش و سکوت بی‌نظیر.[۱]»

آنان، پس از شرکت سه روزه در مانور نیروی دریایی که در نزدیک جزیره انجام شد، به کیش بازگشتند. یادداشت علم، مربوط به روز اول فروردین ۱۳۵۴، درخور توجه است. کیش دیگر جزیرهٔ اختصاصی درباریان و مهمانان آنان شده است.

اول فروردین ۱۳۵۴

«سال تحویل شد ـ صبح روز بعد در معیشت اعلیحضرتین و بیشتر اعضای خانوادهٔ سلطنتی به کیش پرواز کردیم؛ چند روز آینده را به قایق‌سواری یا شنا پرداختیم و بیشتر بعد از ظهرها سواری کردیم... پادشاه و ملکهٔ سابق یونان میهمان شاه هستند. در نتیجه شهبانو مرا به دردسر زیادی انداخت که ترتیبی بدهم تا خوانندگان یونانی برای سرگرمی مهمانان آورده شوند.»

جزیرهٔ کیش در این ایام محل پذیرایی از مهمانان شاه و دربار او بود و در همین روزها سفیر شوروی مدتی از اوقات خود را در جزیره گذراند.

اقامت خانوادهٔ سلطنتی در جزیره به مدت دو هفته به درازا می‌کشد و سفرها گه‌گاه ادامه می‌یابد. علم، در یادداشتهایش، مرتباً به کیش اشاره می‌کند.

٦مهر ماه ۱۳۵۴

«از تعطیلات مذهبی استفاده کردم. پنج شنبه گذشته همراه همسرم و ارتشبد نصیری و دوستم عظیمی و نوه‌ام به کیش عزیمت کردم. شاید داغ و شرجی باشد امّا خاطرات شیرینم از این محل باعث می‌شود که هوای نه چندان مطلوب آن را فراموش کنم.[۲]»

علم چند روز بعد در گفت‌وگو دربارهٔ طرح توسعهٔ کیش به شاه اطمینان داد که «می‌تواند انتظار داشته باشد که همه چیز ظرف چهار سال تکمیل خواهد شد.[۳]»

---

۱. علم، ص ۶۳۰. ۲. همان جا، ص ۷ـ۹. ۳. همان جا، ص ۷۱۳.

٦ آبان ماه ۱۳۵۴

«بعد از ناهار به اتفاق همسرم عازم کیش شدم یک بهشت واقعی است. هوای فوق‌العاده‌ای به دور از هیاهوی شهری.[۱]»

١٦ آبان ماه ۱۳۵۴

«هوایی فوق‌العاده، امّا من تمام صبح را مشغول کار با شاه در اقامتگاهش در کیش بودم. بعد از ظهر را به استراحت یا شنا گذراندم، شنا در بهشت هم عجب لذتی دارد، بخصوص وقتی تهران از سرمای زیر صفر می‌لرزد...[۲]»

در نوروز ۱۳۵۵، کاخ رضا آماده شد و علم خوشحال بود که «او و والدینش را به دیدن اقامتگاهی که برای او تدارک دیده شده بود یعنی اولین خانه متعلق به خودش برده بود.»

چندی بعد شاه فرمان می‌دهد که برای دو فرزند دیگر او، فرحناز و علیرضا، نیز کاخها و ویلاهای جداگانه ساخته شود. در ضمن احداث کاخها و تزیین آنها، سوءاستفاده‌هایی روی می‌دهد. علم در یادداشتی خبر می‌دهد که در مورد تزیینات داخلی کاخ سلطنتی، زنی که شغل او دکوراتور و از دوستان همسر شاه بود، کلیهٔ پولهایی را که برای تزیینات کاخ تحویل گرفته بود، بالا کشیده است و بر سر این موضوع شاه و همسر او دعوای مفصلی کردند.[۳]

در این دوران، سفرای خارجی برای سفر به کیش و گذراندن تعطیلات نوروز در آن به عنوان مهمان دربار سرودست می‌شکستند و دو سفیر شوروی و انگلیس، به اصرار، خود را به کیش می‌رساندند.[۴]

امّا با وجود اصرار سفیر انگلیس برای سفر به کیش در فروردین ۱۳۵۵، دعوت او به کیش لغو گردید.[۵]

در این زمان یک‌بار نیز نلسون راکفلر، معاون وقت ریاست جمهوری امریکا، در کیش پذیرایی شد. یک‌بار نیز وزیر دفاع انگلستان فردریک مورلی به کیش سفر کرد و

---

۱. علم، همان کتاب، ص ۷۱۶. ۲. علم، همان کتاب، ص ۷۱۹. ۳. همان جا، ص ۷۶۰.
۴. همان جا، ص ۷۶۴. ۵. علم، همان کتاب، همان جا، صص ۷۶۶ـ۷۶۷.

تعدادی تانک چیفتین به شاه فروخت و قرار شد کارخانه‌ای برای مونتاژ تانکهای انگلیسی در ایران احداث شود.

به طور کلی، در سالهای آخر سلطنت شاه، همزمان با اجرای تدریجی طرح ساخت اماکن جهانگردی که قرار آن گذاشته شده بود، جزیرهٔ کیش به تفرجگاه خصوصی دربار تبدیل شده بود و از هر قوم و کشور، کسانی به عنوان مهمان به آنجا روانه می‌شدند و چند روزی را به استراحت و خوشگذرانی سپری می‌کردند.

کیش، بهشت خاصان یا لیتل کی من خاورمیانه

فعالیتها و عمران و آبادی جزیرهٔ رویاانگیز کیش با برنامه‌های متنوع آن در سال ۱۳۵۱ نه برای دادوستد و کار و تعیین محل استراحتی برای مردم، بلکه در جهت ایجاد محلی دنج برای خوشگذرانی، قمار و کسب درآمدهای آن چنانی برای درباریان و عوامل و اعوان و انصار و رفقای پولدار و خوش‌نشین آنان در اقصی نقاط دنیا برنامه‌ریزی شده بود. البته اگر محلهایی جدید و دلپسند به منظور استراحت و رفاه مردم ساخته شود و همگان بتوانند از مزایای آن برخوردار شوند هیچ‌گونه عیب و نقصی نخواهد داشت، حتی اگر این‌گونه محلها جهت انواع بازیهای سالم، امور جهانگردی و تجاری و... برنامه‌ریزی شده باشد. ولی در آن زمان، وقتی تعدادی از کاخها با معماریهای گوناگون و رؤیایی در جزیرهٔ کیش سربرافراشتند، همگان مشاهده کردند که کاخها صرفاً مربوط به شاه، پسرش ولیعهد، هویدا و علم و ویلاها از آنِ امیران و وزیران و خاصان است که هرکدام به فراخور حال، گوشه‌ای زیبا را در جزیره برای خود، انتخاب و برای دیگر یاران خویش، ویلاهای یک دو سه طبقه را طراحی و بعضاً آنها را واگذار کرده بودند و یا قرار گذاشته‌اند آنها را پس از اتمام به دوستان داخلی و خارجی خود واگذار کنند.

کیش در آن زمان به هیچ وجه جای آدمهای معمولی و مردم ایران نبود. هرچه بود در جهت انجام دادن خدمات برای تعداد محدود از عناصر درباری و سطح بالای حکومتی بود. اگر شکوه و جلالی بر قسمتی از جزیره حکمفرما بود، آب و برق بود، فرودگاه و بندرگاه و فضای سبز بود، همه‌وهمه در اختیار جمعی معدود قرار داشت و بقیهٔ شرایط و جوانب امر نیز می‌بایست در این راستا، آماده و مهیا می‌شد. برای

احداث چندین هتل جهت مهمانان میلیاردر ایرانی و خارجی با مستخدمان و خدمتکاران زن خارجی، پیش‌بینیهای لازم شده و یکی از آنها در سال ۱۳۵۶ به مرحلهٔ بهره‌برداری هم رسیده بود. ساختمان کازینو جهت قمار و قسمتی هم برای رقص و ساحل دریا جهت استراحت و شنا و تفریح نخبگان نازپرورده، بازار فرانسوی برای عرضهٔ آخرین مد لباسهای خارجی با قیمتهای سرسام‌آور، که فروشندگی بیشتر اجناس بازار را دختران نیمه برهنهٔ فرانسوی به عهده داشتند و زمینهای گلف و تنیس و... همه و همه برای میلیاردرها و میلیونرها بود. وسایل دیداری و شنیداری نیز جای خود را داشت، ایستگاه رادیو و تلویزیون و تلویزیون مداربسته با پیش‌بینی فیلمهای پورنوگرافی برای پخش در ساعات نیمه‌شب تا بامداد، منحصراً برای کیش برنامه پخش می‌کرد و برنامه‌های متنوع خاصی که قرار بود به زودی فیلمهای پورنو، آخرین تولیدات سکس‌شاپهای لندن و پاریس و کپنهاگ و اسلو و استکهلم و رم به صورت نمایش از تلویزیونهای مداربسته بدان اضافه شود، پاسخگوی تمنیات ناسالم چنین افرادی بود. خلاصه آنکه، تمام ظواهر امر، از پیدایی بهشتی بر روی جزیره حکایت می‌کرد که تنها برای معدودی قابل استفاده و تازه قسمتی از کل کار پایان یافته و هنوز برنامه‌های مفصل در حال تدارک بود. ولی همین مقدار از کل کار، بسیاری از افراد ثروتمند را از نقاط گوناگون دنیا به سوی جزیره می‌کشاند، چرا که انگیزه‌های لازم به لحاظ عیش‌وعشرت و خوشگذرانی مهیا شده بود، قمار رواج داشت و انواع وسایل آماده بود. از نظر مواد غذایی و تجملات چیزی کم‌وکسر نبود. سه هواپیما هر روز از امریکا و اروپا مشروب و خوردنیها را به کیش حمل می‌کرد.

آنچه رژیم شاه از کیش می‌خواست یک «لاس‌وگاس» یا یک «مونت‌کارلو» بود با همهٔ نمادها، پیامدهای زشت آن که اگر برای بنیاد پهلوی و املاک و مستغلات و هتلها و قمارخانه‌های شاه تولید درآمد می‌کرد، برای جامعهٔ ایران فساد و بی‌بندوباری به ارمغان می‌آورد. جامعه‌ای که در کیش شکل می‌گرفت جامعهٔ نخبگان اشرافی مرفه و تنبل و خوشگذران بود که عدهٔ کل ساکنان آن از پیش تعیین شده بود: فقط ۱۰,۰۰۰ نفر...

روزی در جلسه هیأت رئیسه:

«مدیر عامل معروض داشت همان‌طور که استحضار دارند اعلیحضرت همایونی

امر فرمودند باید ترتیبی داده شود که جزیره پذیرش بیش از ۱۰۰۰۰ نفر را نداشته باشد.[۱]»

«در این وقت تیمسار خادمی با اجازه جناب آقای علم اظهار داشتند که ویلاها طوری ساخته شوند که مشکل صرف غذا و سرویس کاملاً حل گردد. مثلاً هر خانواده بتواند غذای سبک خود را در ویلای خود صرف نماید و برای مهمانی از هتل استفاده نماید.[۲]»

جزیرهٔ در حال شکل گرفتن، ساختار نمونه‌برداری شده‌ای بود از آنچه جان گریشام، نویسندهٔ معاصر امریکایی، در کتاب پرفروش دههٔ ۱۹۹۰ خود «شرکت»[۳] تجسم می‌کند. جزیره‌ای به نام «کی من» در دریای کارائیب در حقیقت شامل سه جزیرهٔ کی من بزرگ، جزیرهٔ کی من کوچک (لیتل کی من) و جزیرهٔ کی من متوسط بود.

«جزیره گراند کی من هجده هزار نفر جمعیت داشت و نزدیک به دوازده هزار شرکت و همین‌طور هم سیصد بانک و شعبهٔ بیمه را در خود جای داده بود. بیست درصد جمعیت ساکنان آن سفیدپوست، بیست درصد سیاه‌پوست و شصت درصد باقی‌مانده مخلوطی از این دو نژاد بودند... پایتخت آنجا جرج تاون (Georgetown) در سالهای اخیر مبدل به بهشت فراریان از مالیات بین‌المللی شده بود؛ نکته‌ای که بیش از اندازه موجب شادی و رضایت بانکداران و سرمایه‌گذاران را فراهم می‌آورد. بانکداران آن جزیره درست مانند همکاران سویسی خود، بی‌اندازه رازدار و مرموز بودند. در آن جزیره از مالیات بردرآمد، مالیات دولتی و همین‌طور هم مالیاتهایی که بر طبق درآمد و سرمایه کاری از شخص گرفته می‌شود اصلاً خبری نبود. بعضی از شرکتهای خصوصی و بعضی از سرمایه‌گذاریها، در آن محل ضمانت می‌کردند که به مدت پنجاه سال کمترین مالیاتی به دولت نپردازند. آن جزایر، جزو مستعمرات کشور انگلستان به شمار می‌آمد و دولت حاکم بر آن بی‌اندازه باثبات بود. درآمد دولت از گمرکی کالاهای وارده و همین‌طور هم از عایدات جهانگردی تأمین می‌شد و هرگز

۱. صورتجلسهٔ ۵۳/۳/۵ هیأت مدیرهٔ سازمان سابق عمران کیش.
۲. صورتجلسهٔ ۵۳/۳/۵.
۳. THE FIRM. by Jhon Grisham. Island Books NewYork 1992 این کتاب را فریده مهدوی دامغانی به فارسی ترجمه کرده و به وسیلهٔ نشر البرز در ۱۳۷۳ منتشر شده است.

کسی در آن جزیره از بی‌کاری گله‌مند نبود و از جرم و جنایت کمتر اثری دیده می‌شد.

«طول جزیره گراند کی من، سی و هفت کیلومتر و عرض آن حدود سیزده کیلومتر بود. با وجود این از آسمان و از داخل هواپیما به مراتب کوچکتر به نظر می‌رسید. آنجا زمین خرمایی رنگی بود که بوسیله دریایی لاجوردی و زلال احاطه شده بود...»

«در این شهر بانکهایی از سراسر نقاط دنیا وجود داشت. آلمان، فرانسه، کانادا، اسپانیا، ژاپن، دانمارک و حتی عربستان سعودی و اسرائیل نیز در این جزیره شعبه‌هایی دارند. بنا به تازه‌ترین آمارگیری با بیش از سیصد بانک، اینجا حقیقتاً مبدل به یک بهشت مالیات شده است. هیچ‌کس هیچ پولی بابت مالیات نمی‌پردازد. بانکداران بی‌اندازه آرام و مرموز و رازدار هستند. آنها کاری کرده‌اند که بانکداران سویسی تبدیل به لافزن و پرگو بشوند.»

«در روزگاران قدیم دزد دریایی به نام ریش سیاه به جزیره کی من می‌آمد و گنجها و غنایم جنگی‌اش را در آن پنهان می‌کرد، امّا امروزه راهزنان جدید و زرنگی که با تأسیس شرکتهای گوناگون تمام پولهایشان را در این جزیره پنهان می‌کردند به آنجا رفت‌وآمد داشتند.»[1]

قمار، مشروب، زن، ورزشهای دریایی، ویلاهای بسیار زیبا و وسیع و دلباز با طراحی و تزیین خیره‌کننده از مختصات جزیرهٔ گراند کی من بود. همان‌گونه که سپهبد خادمی برای کیش آرزو می‌کرد، «همهٔ مهمانان ثروتمند غذای خود را در هتل مرکزی جزیره می‌خوردند.»

«غذا را بر روی میزهای مخصوص در کنار استخر چیدند. انواع خوراکی دیده می‌شد. از کبابهای گوناگون گرفته تا خوراک کوسه زغالی، میگوی سرخ شده، خوراک لاک‌پشت و صدف و خرچنگ. تمام غذاها از محصولات دریایی و هرکدام آنها تازه و لذیذ بود. مهمانان رستوران در اطراف میزها جمع شدند و خود به انتخاب و برداشتن غذا پرداختند... یک گروه نوازنده محلی موسیقی ویژه آن مناطق را می‌نواخت.[2]»

مشروب، زنان ولگرد، مواد مخدر، قمار، شنا، پرخوری و پنهان کردن پول در بانکهای سیصدگانه، هفت مشخصهٔ اساسی جزیرهٔ «گراند کی من» را تشکیل می‌داد. بسیاری از هتلهای آن به وسیلهٔ کلوپ پلی‌بوی اداره می‌شد.

---

۱. نگاه کنید به کتاب شرکت، ص ۱۹۲ـ۱۹۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۹۸.

تأسیس قمارخانه و اداره کردن مهمانان به خرج کردن پولهایشان اولین هدف در کیش بود. در این مورد خسرو شایان یکی از کارشناسان می‌گوید:

«اغلب در مورد سرمایه‌گذاری خارجی ــ بانکهای خارجی و اینکه آیا شیوخ عرب علاقه‌مند بودند که سرمایه‌گذاری کنند سؤال می‌شود. چیزی که می‌توانم بگویم این است که در آن دوران کازینو محور و هدف اصلی بود، حتی هتلها و ویلاها به عنوان وسیلهٔ خدماتی برای کازینو ساخته می‌شدند. یعنی هتل و ویلاها به خودی خود اهمیّت نداشتند، جنبهٔ توریسم مردمی و بین‌المللی نداشتند. حرفی از ایرانگردی و استفاده مردم ایران از جزیره نبود.

میلیاردرها در کیش

در آذر ماه ۱۳۵۶، دسامبر ۱۹۷۸، جزیره با حضور شخصیتهای بین‌المللی که با نخستین پرواز هواپیمای کنکورد به کیش رفته بودند، رسماً افتتاح شد. مدیریت جزیره، شب‌نشینیهای باشکوهی ترتیب داده بود. پیرامون استخر هتل شایان، میز مفصلی از اغذیهٔ ایرانی مستقر شده و در باغچه‌های «میرمهنا» که فرانسویها او را دزد دریایی معرفی می‌کردند!، در «بیچ کلاب» (باشگاه ساحلی)، رستورانی مشرف به دریا آمادهٔ پذیرایی بود. در همین محل یک نمایش مد اجرا شد که «نوربرت اشمیت» آن را تنظیم و «برنارد تراکس» طراحی کرده بود. طراحان مُد مشهوری چون چژان لوی شِره، پیربالمن، نیناریچی، و کریستیان دیور با این نمایش همکاری کردند. مدلهای لباس با جواهرات «وان کلیف» و «آرپل» ارائه شدند. آرایش موی مانکنها را «کاریتا» انجام داد.[1]

برای حضور در مراسم گشایش جزیره و سورچرانی از خزانهٔ ایران، فهرستی بالابلند از ثروتمندان و مشاهیر اروپایی تهیه شده بود که برای سیروتفحص در آفاق و انفس و اقناع حس کنجکاوی خود دربارهٔ این هوس بزرگ شاهانه به ایران سفر کرده بودند. شاه ایران که در آن روزها در همهٔ مطبوعات جهان از او به بدی شیوهٔ حکومت و داشتن خلق‌وخوی استبداد و زیر پا نهادن حقوق بشر و برقراری اختناق در ایران یاد می‌شد، برای جلب توجه مهمانان خود از هیچ کوششی دریغ نورزیده و از جمله

---

۱. شمارهٔ ویژهٔ مجله «وگ»، چاپ پاریس.



LAST RITES: The Kennedys arrive at Love Field; below, key frames from the Zapruder film

پرزیدنت جان فیتز جرالد کندی رئیس‌جمهوری امریکا از حزب دموکرات از دیکتاتورها انتقاد می‌کرد. شاه و فرح به‌امریکا رفتند و با او دیدار کردند. اما شاه فشارهای او برای روی کار آوردن دکتر امینی را هرگز فراموش نکرد. علم می‌نویسد که همیشه از کندی با تنفر یاد می‌کرد.



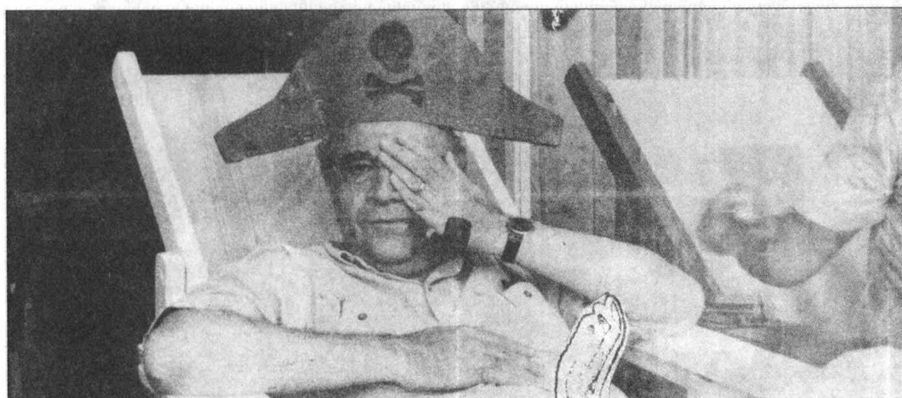
شاه در کنار هایله‌سلاسی در تهران در جشن‌های دوهزار و پانصد ساله



دیدار کارتر از تهران در ژانویه ۱۹۷۹



مهمانخانه بزرگ رامسر در دوران پس از انقلاب اسلامی. بناهایی که فرانسویان و آرشیتکت‌های ایرلنی همکار آنها مانند استانلی (محمود) منصنف دوکیش ساختند بیشتر باسمه‌ای و پوشالی بود و به‌مرور ایام از میان رفت. درحالی‌که ابنیه‌ای که در طول سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۰ به‌وسیلهٔ آرشیتکت‌های آلمانی و ایتالیایی و ایرانی در شمال و سراسر ایران ساخته شد هم‌چنان پابرجا و قابل استفاده است.



هویدا در سال ۱۳۵۶ در جزیره کیش، فرانسویان میرمهنارا راهزن دریایی پنداشته کلاه و چشم‌بند راهزنان دریایی را در رستوران میرمهنا نصب کرده بودند. هویدا با کلاه دزد دریایی (کاپیتان بلاک) عکس می‌گیرد درحالی‌که پای دزدان دریایی اروپا هرگز به‌خلیج فارس و جزیرهٔ کیش نرسیده بود.



سالهای خوش دهه ۱۳۵۰

دستور داده بود قبلاً آنان را به اصفهان ببرند تا از آثار معماری عصر صفوی دیدن کنند.

مهمانان یک روز تمام در اصفهان، بی‌وقفه به بررسی نمادهای معماری ایـران در قرون شانزدهم تا هیجدهم میلادی پـرداخـتند، سـپس بـه کـیش پـرواز کـردند. در کازینوی کیش همه شب تا صبح بازیهای بلاک جک، بلاک گامون (طاس)، رولت و شومن دوفر، زیر سقف حجاری شده به وسیلهٔ «ریچارد لیپولد» انـجام مـی‌گرفت... آنان در دیسکو تک کازینوی کیش، با تزیینات اعجاب‌انگیزی که کار «دیل کِلر» بود، از طریق یک گنبد می‌توانستند زیباترین آسمان پرستارهٔ خاورمیانه را تماشا کنند، ایـن شبهای فراموش‌نشدنی، آغازی بر زندگی شبانه با حضور زنان موبور فرانسوی گروه مادام کلود و دخترانی از همهٔ کشورهای اروپایی و خاور دور، در کیش بودند!»

در میان مهمانان این افـراد دیـده مـی‌شدند، اُلیـویه ژیسکـاردستن بـرادر رئـیس جمهوری وقت فرانسه و همسر و پسرش شارل، خانم «مونیک اِرویـو» بـارون «الی دورُتشیلد»، مـیلیاردر یـهودی از خـانوادهٔ مـعروف رُتشـیلد، والاحـضرت دوک و دوشس اورلئان، «پیر کاردَن» طراح معروف مد، آقای «راک بِلَن» مدیر عامل هتلهای پ. ال. ام. [در حقیقت میزبان] دکتر «هانفرید شوراک»، آقای «دیل کلر»، آقای «اِروِه آلفان»، سفیر فرانسه، خانم «آلفـان» هـمسر سـفیر، آقـای «اِروِه دوپـریه دولارسـان» صاحب یکی از بوتیکهای کیش، آقای آلن پورتو بوتیک‌دار، آقا و خانم لورانس شِرِه. «هاری بنسون» عکاس معروف مجلهٔ وگ، گی لاروش بارون پیتر راکل از شهر مونیخ، «هانری بویه» آرشیتکت و «آلبربویه» مدیر عامل صنایع جواهرسازی «کـریستوفل» آقای «دولِی» سفیر فرانسه در تهران.[1]

آلبومهای پر از عکس و رپرتاژ آگهیهایی از مراسم مزبور که در مجلات خارجی، بویژه مجلهٔ وگ چاپ پاریس، به چاپ رسیده است فرح پهلوی را با چهره‌ای خندان، برافروخته، شاد از اعماق قلب در کنار مهمانان خارجی نشان می‌دهد. به راستی که او به آرزوی بیست سالهٔ خویش رسیده است. و جمع کثیری از صاحبنامان فرانسوی را به ایران فراخوانده و افتخار میزبانی آنـان را دارد. در تـصاویر مـوجود، فـرانسـویان مهمان قیافهٔ متعجب و متحیری دارند؛ انگار خودشان هم نمی‌دانند برای چه به ایران فراخوانده شده و در آن جزیره گرد آمده‌اند.

---

۱. مجلهٔ وگ، شمارهٔ مخصوص کیش.

شهبانو قیافه‌ای خندان، خودمانی، صمیمی و مهربان دارد، انگار بستگان دور خویش را پس از سالها بازیافته است. با همه عکس می‌گیرد و لبخند از لبانش نمی‌افتد. آنان نیز به زور لبخندی می‌زنند و وانمود می‌کنند بسیار شادمان‌اند.

ناگهان فرح هوس موتورسواری می‌کند. یک موتورسیکلت برای او می‌آورند. با تمریناتی که قبلاً در پارک کاخ نیاوران کرده است سوار می‌شود و به سرعت در جادهٔ آسفالت کم‌عرض جزیره گاز می‌دهد و دم‌به‌دم بر سرعت خود می‌افزاید. ناگهان متوجه می‌شود که به مرتفع‌ترین تپهٔ جزیره که از سطح دریا حدود ۳۸ متر ارتفاع قرار دارد، رسیده است. موقع چرخیدن اختیار موتور از دستانش خارج می‌شود، موتور واژگون می‌شود و فرح روی زمین می‌افتد و دست و پایش کمی مجروح می‌شود. چاپلوسان نام آن پیچ را پیچ شهبانو می‌گذارند!

جزیره کاملاً شکل و قیافه و حال‌وهوای فرانسوی دارد. خبرنگاران فضول خارجی می‌نویسند که کلید اتاق سه عدد است. یکی برای قسمت ذخیره جا (رسپشن) هتل، دومی برای مسافر و سومی برای دختر مهماندار همبالین (تاکسی گرل) که در صورت تمایل مسافر با یک تلفن به اتاق او احضار می‌شود. بیشتر کارکنان جزیره و هتل خارجی‌اند. کلنل دیویس رئیس پلیس جزیره است و زیردست او هشت مرد و در حدود هشت زن پلیس انگلیسی که برای خدمت در مستعمرات! تربیت شده‌اند، امور راهنمایی و رانندگی جزیره را برعهده دارند. پای پلیس راهنمایی بی‌تربیت و تعلیم ندیده (!) ایرانی نباید به جزیره برسد. وقتی شیشه شور هتل پرتغالی است پلیس هم باید انگلیسی باشد.

برای تبلیغات و جلب‌نظر مهمانان خارجی و جهانگردانی که می‌بایست در آتیهٔ نزدیک به عنوان مهمان به جزیرهٔ کیش پرواز کنند، مقالات و گزارشها در مطبوعات خارجی با پرداخت هزینهٔ آگهی انتشار می‌یافت که هدف از آن برانگیختن حسّ کنجکاوی اروپاییان و امریکاییان و تشویق آنان به مسافرت به کیش بود.

بنا به نوشتهٔ روزنامه‌نگاران اروپایی، از جمله ژان گیلبو خبرنگار لوموند، نزدیک به دو میلیارد فرانک خرج ساختن این مجتمع جهانگردی بسیاری پیشرفته شده بود که تنها مهمانان آن ده هزار تن از برگزیدگان جامعهٔ اعیان و اشراف ایران و اروپا و امیران کشورهای عربی منطقهٔ خلیج‌فارس بودند.

قصد سازندگان جزیرهٔ کیش این بود که با گرفتن ده هزار فرانک در هفته (این مبلغ بدون در نظر گرفتن پول غذا و ورودیه ۷۰۰۰ فرانکی بود) و با تقلید از الگوهای پذیرایی بین‌المللی، چکیدهٔ خوشگذرانی غربی را به مهمانان خود هدیه کنند.

چمن انگلیسی، مهمانداران فرانسوی، ایستگاههای تلویزیون امریکایی، دستگاههای آب شیرین‌کن ساخت اسرائیل، کازینو و مراکز خرید که به بوتیکهای بزرگ‌ترین خیاطان و عطرفروشان فرانسه وابسته بود.

مجلهٔ وگ چاپ پاریس که خبرنگار و عکاس ویژهٔ خود را با پرواز مخصوص کنکورد به ایران گسیل داشته بود، یک نشریهٔ ضمیمه که در حقیقت حاوی خبر و آگهیهای بسیار گرانی از جزیرهٔ کیش با تصاویر رنگی از نقاط گوناگون و دیدنیهای جزیره بود، به چاپ رساند و در آن چنین نوشت:

کیش سمبل ایران مدرن

«جزیرهٔ کیش که اکثراً در تاریخ خلیج‌فارس به دست فراموشی سپرده شده است، گذشته‌ای پربار و آینده‌ای مافوق تصور در پیش روی خود دارد. تا اوایل قرن حاضر، این جزیره به تناوب در اشغال این و آن بوده است، سپس تا مدتی خالی از سکنه مانده و بجز دو آبادی برای سکونت ماهیگیران چیزی در آنجا وجود نداشته است. تا اینکه در سال ۱۹۶۹، تصمیم گرفته شد نسبت به توسعه و آبادانی آن اقدام شود و جزیره کیش به یک مکان ویژهٔ توریسی، مخصوص پذیرش ثروتمندان بزرگ اروپا، امریکا و کشورهای ساحلی خلیج‌فارس تبدیل گردد. بنای کاخ سلطنتی زمستانی که در سال ۱۹۷۱ ساخته شد، سمبلی است که احیای دوباره شکوه و جلال گذشتهٔ این جزیره را نوید می‌دهد.»

«کیش که در ۱۷ کیلومتری سواحل جنوبی ایران قرار دارد، دارای ۱۵ کیلومتر درازا از شرق به غرب و ۸ کیلومتر پهنا از شمال به جنوب است. به منظور حفظ زیبایی طبیعی جزیره و اطمینان از روند توسعهٔ توریستی آن، سه هتل بزرگ و ویلاهایی که در سطحی به وسعت ۵ کیلومتر مربع در کنار ساحل متمرکز شده‌اند، در سال ۱۹۸۱ یعنی تاریخ اتمام پروژه، فقط ده هزار نفر را در خود جای خواهند داد. هیچ بنایی به فاصلهٔ کمتر از نود متر از ساحل ساخته نخواهد شد. برای ایجاد یک هارمونی کامل،

ساخت تمام بناهای جزیره از کاخ سلطنتی گرفته تا فرودگاه بین‌المللی، فقط به یک نفر آرشیتکت سپرده شده که او کسی نیست، بجز عالیجناب استانلی[1] منصف، فرماندار کیش. نام برده با خلق احجام هندسی جدید از اشکال سنتی معماری ایرانی و با بهره‌گیری از خطوط هندسی عمودی، افقی و مایل، معماری جدیدی را پایه‌ریزی کرده است.»

«در تبلیغات آورده شده است که طاق‌نمای معلق، که مظهر معماری نوین ایرانی در کیش است، کاملاً ادامهٔ شیوهٔ معماری است که روحیهٔ ایرانی را در تمام دورانها مشخص کرده است. در حقیقت در معماری ایران اسلامی در گذشته‌ها، می‌توان به پیچیده‌ترین و دقیق‌ترین پژوهشها در زمینهٔ فضاهای طاق‌دار، برخورد کرد که از جملهٔ آنها ساختمان گنبدها است. در طول قرون متمادی، گنبد آجری همیشه جزء اساسی محلهای سکونت مردمی بوده است.[2]»

در مقاله همچنین آورده شده بود:

«در سال ۱۹۸۱، تجهیزات ورزشی کیش تکمیل خواهند شد. تفرجگاه ساحلی و زمین بازی «پولو» قابل استفاده خواهند بود و جهانگردان امکان اسب‌سواری هم خواهند داشت.»

«بین ماههای مه تا سپتامبر، جزیرهٔ کیش برای جهانگردان قابل استفاده نیست، چون درجهٔ حرارت هوا تا ۵۰ درجهٔ سانتیگراد در سایه بالا می‌رود. میزان رطوبت نزدیک به صددرصد است و این امر مانع دیدن رشته کوههای سواحل جنوبی ایران

---

۱. استانلی نام فرنگی کوچکی بود که محمود منصف برای خود برگزیده بود و با این نام در مطبوعات خارج از او یاد می‌شد! همسر او، ویرجنیا، خارجی بود و او را استانلی «اسی» می‌خواند.

۲. بناهایی که فرانسوی‌ها در کیش با شتاب و فرصت‌طلبی بیشتر با هدف کسب سود فوری از کار ساختند (و در حال حاضر اغلب در حال ویرانی یا بازسازی است) نسبت به ابنیه‌ای که در سالهای ۱۳۰۰ـ۱۳۲۰ به وسیلهٔ معماران آلمانی و ایتالیایی در ایران ساخته شد، بسیار زشت، محقر، بی‌روح و باسمه‌ای و سرهم‌بندی شده است. به طوری که هتل شایان در حدود دوازده سال پیش در حال فروریختن بود و باران از پنجره‌ها به درون اتاقها می‌ریخت. هتل به وسیلهٔ ایرانیان به شکل خوبی بازسازی شد و بسیار زیباتر و مدرن‌تر از اول شد.

ویلاها و ساختمانهایی که در طی ۲۵ سال اخیر در کیش ساخته شده و هنر سازندگان معماران و آرشیتکتهای ایرانی بوده‌اند، از نظر شکوه و زیبایی و عظمت به مراتب بر آن ابنیه مستعمراتی زشت که فرانسوی‌ها ساخته بودند رجحان دارد. به راستی در آن مقطع پول ایران دور ریخته شده بود.

در فاصلهٔ ۱۷ کیلومتری جزیره می‌گردد. صرف‌نظر از مدّت زمانی ذکر شده، آب‌وهوای کیش در بقیهٔ فصول، یادآور یک تابستان استثنایی است. میانگین دمایی برابر ۲۰ درجهٔ سانتیگراد در ماه دسامبر که تا ماه مارس به تدریج به بیش از ۳۰ درجه می رسد.»

«باغچه‌هایی که از نظر خنکی و طراوت با هوای گرم جزیره در تضاد می‌باشند و توسط صخره‌های بلند مرجانی احاطه شده‌اند، در سطح جزیره به وفور دیده می‌شوند. متون باقی‌مانده از قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی، از این باغچه‌ها به عنوان «پناهگاه آرامش‌بخش تاجران ثروتمند در پایان یک روز گرم طولانی سپری شده در بازار» یاد می‌کنند. به همین دلیل است که یافتن درختان کهن چندصد ساله در کیش، مانند درخت انجیر هندی چهار صد ساله امر نادری نیست. این درخت در نخلستان «شیخ سفین» قرار دارد. در اینجا روستاییان هنوز به شکلی از آبیاری که از پدران خود به ارث برده‌اند، عمل می‌کنند. یکی از آنها شاهینی را به ما نشان داد که به منظور فروش به اعرابی که برای شکار به جزیره می‌آیند، گرفته و اسیر کرده بود. قیمتی که برای این پرندهٔ پرطرفدار تعیین می‌کنند، ممکن است به معادل ده هزار فرانک فرانسه برسد! همین نخلستان که در نزدیکی ساحل واقع شده است، ممکن است برای برگزاری مهمانیهای خصوصی، به راه انداختن بساط باربیکیو و نمایش فیلم نیز اجاره داده شود.»

انتقادها و پاسخها دربارهٔ طرح سابق عمران کیش

در قبال انتقادهایی که در محافل داخلی و خارجی، بویژه مطبوعات بین‌المللی، از طرح عظیم عمران کیش می‌شد و ابراز عقیده می‌کردند که صرف در حدود ۲۰۰ میلیون دلار برای احداث یک شهرک سیاحتی و تفریحی، آن هم برای شماری اندک از ثروتمندان و تأسیس کازینو و غیره، اقدام منطقی و درستی نیست، منصف مدیر عامل وقت سازمان سابق عمران کیش در مصاحبه‌ای با مجلهٔ دولتی تلاش در سال ۱۳۵۶ دلایل زیر را اقامه کرد:

«گفته می‌شود چرا ۲۰۰ میلیون دلار از پول عوام [!] برای رفاه بیشتر و آسایش افزون‌تر گروهی قلیل از خواص هزینه شده است. در ظاهر تصور چنین مطلبی

درست است امّا موقعی می‌توان گفت که پول عوام[۱] (!) در خدمت رفاه خواص قرار گرفته (که این پول) برگشت نداشته باشد. در اینجا نیز به هیچ وجه پول عامه مردم در اختیار گروهی معدود از مردم قرار نگرفته، بلکه با آگاهی کامل از نتیجه مثبت یک پروژه که برای مملکت و ملت، نتایج ارزنده‌ای خواهد داشت، اقدام به ایجاد این تأسیسات شده است. این پروژه سه ویژگی و امتیاز ارزنده دارد:

«اول: یک مسأله حیثیتی بود. چه به زودی کیش نقطه عطف مراکز توریستی جهان خواهد شد و این اولین‌بار است که به دست ایرانی و با سرمایه ایرانی، چنین مجموعه‌ای کاملاً اقتصادی در ایران ایجاد شده است.

«دوم: اینکه چه من و شما بخواهیم و چه نخواهیم، عده زیادی متمول در ایران هستند که مرتباً به خارج از کشور می‌روند و مبالغ زیادی از ارز این مملکت را در کشورهای اروپایی و امریکایی خرج می‌کنند. بی تردید با تأسیس این مجموعه، علاوه بر اینکه راحت و آسایش آنان به مراتب بهتر از خارج (در کیش) فراهم می‌شود، ترتیبی هم فراهم می‌گردد که سرمایه آنان در ایران خرج شود و علاوه بر کمک زیادی که به خزانه مملکت خواهد شد، در واقع پول آنها در مملکت مانده است.»[۲]

افرادی از تمام ملل و کشورهای عالم در کیش استخدام شده بودند؛ البته کمتر ایرانی؛ آقای خسرو شایان، از کارمندان عالی‌رتبه سابق سازمان عمران کیش، می‌گوید:

«سالی که من وارد سازمان شدم سالی بود که قرار بود در آبان ماه آن هتل و کازینو راه‌اندازی شود و به همین ترتیب هم عمل شد. در آبان ماه سال ۱۳۵۶ هتل و کازینو و جزیره راه‌اندازی شد. هتل دست یک شرکت فرانسوی بود به نام P.I.M و کازینو دست شرکت انگلیسی به نام شرکت Led Broke در آن موقع بیشتر خارجیها به جزیره کیش رفت‌وآمد داشتند و مهمانهای سطح بالای آن موقع دربار و دولت هم به جزیره می‌آمدند. مهندس محمود منصف در رأس این تشکیلات بود. در مجموع همین

---

۱. منصف می‌خواهد بگوید پول عامه یا بودجهٔ عمومی یا بیت‌المال، منتها به دلیل نداشتن تسلط به زبان فارسی و نشناختن واژه‌ها، کلمهٔ عوام راکه در اینجا معنا ندارد، به کار برده است.

۲. مصاحبهٔ منصف با مطبوعات، ۱۳۵۶.

چهار پنج ماه پاییز و زمستان ۱۳۵۶ بود که خارجیها آمدند و در فروردین ۱۳۵۷ هم به علت شروع گرما از جزیره کیش رفتند. یعنی آبان ۱۳۵۶ آمدند و بعد پنج ماه فعالیت جزیره ادامه داشت. برای فاز دوم که قرار بود کار را ادامه دهند امّا حوالی شهریور ماه آقای منصف و معاونینش اکثراً ایران را ترک کردند. احتمالاً مثل اینکه می‌دانستند انقلاب چه دامنه‌ای خواهد یافت و اینها زودتر از آنکه انقلاب صورت بگیرد حرکت کردند و رفتند. از آن دوران من خاطرات تلخ زیادی دارم. مثلاً اتفاقی برای یکی از آشپزهای سازمان افتاد که نامبرده برای تفریح به دریا رفت و آب بچه‌اش را برد.

«از نظر بودجه ما دو طرح داشتیم، یکی طرحهای مربوط به سازمانهای دولتی بود و یک سری هم طرحهای مربوط به خود سازمان بود. طرحهای دولتی مثل آب و برق و جاده و تلفن و نظیر اینها تماماً از بودجه دستگاههای دولتی تغذیه می‌شد. یعنی آنها سهمی از بودجه خودشان را به سازمان می‌دادند و سازمان عمران کیش متولی انجام این کارها بود. بخشی از طرحها مثل هتل و کازینو و ویلاها، اینها مربوط به سازمان می‌شد که سازمان از محل آن وام ۹۰۰ میلیون تومانی کلان خود که از بانک مرکزی دریافت کرده بود شروع به ساخت این اماکن و ابنیه کرد. این وام با بهره‌های بسیار از بانک مرکزی اخذ شده بود که ساخت هتل و کازینو و ویلاها و امکان دیگر از آن محل انجام شد و به هیچ وجه از ثروت شاه یا بودجه دربار و املاک و مستغلات شاه یا بنیاد پهلوی نبود. از پول مملکت و وام بانک مرکزی بود.

این کلاً از نظر وضع بودجه و سازمان به آن صورت درآمدی نداشت که در دفاتر نشان داده شود. زیرا انقلاب شد و شرکتها رفتند و در نتیجه فقط همان چهار یا پنج ماه بهره‌برداری از تأسیسات بود. باید اضافه کنم قیمت تمام شده کلیه طرحها طبق دفاتر بر مبنای همان دلار هفت تومان که آن موقع این مبلغ نرخ برابری دلار و ریال بود، دو میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان تمام شده بود. پرسنل سازمان در دفتر تهران حدود ۱۲۰ـ۱۳۰ نفر بود و در خود جزیره هم حدود ۴۰۰۰ یا ۵۰۰۰ نفر کارگر به کار گرفته شده بودند. کارگرها روزمزد بودند که از سیستان و بلوچستان می‌آمدند و حقوق بگیر جزیره بودند. تعداد ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر هم متخصصان خارجی و ایرانی بودند.

«سازمان نسبت به استخدام کارگر خارجی در حد سرعمله یا آشپز یا اتاقدار اقدام نکرده بود امّا هتل و شرکت مسئول اداره امور هتل عده از کارکنان خارجی را از طریق

شرکتهای طرف قرارداد استخدام کرده بودند، مثلاً قرارداد تمیز کردن شیشه‌ها را داده بود به یک شرکت پرتغالی. در نتیجه کارگرهایی که می‌آمدند برای تمیز کردن شیشه از کشور پرتغال بودند. برای نگهبانی از اتباع انگلستان استفاده می‌شد و فرمانده پلیس یک نفر انگلیسی بود که کارل دیویس نام داشت. در میان پلیسها چند زن هم دیده می‌شدند که لباسهای فرم می‌پوشیدند. اینها مدت بیشتری در جزیره ساکن بودند یعنی قبل از بهره‌برداری هتل آمدند و در تیر ماه ۱۳۵۷ که دیگر مسأله انقلاب داشت پا می‌گرفت رفتند.»

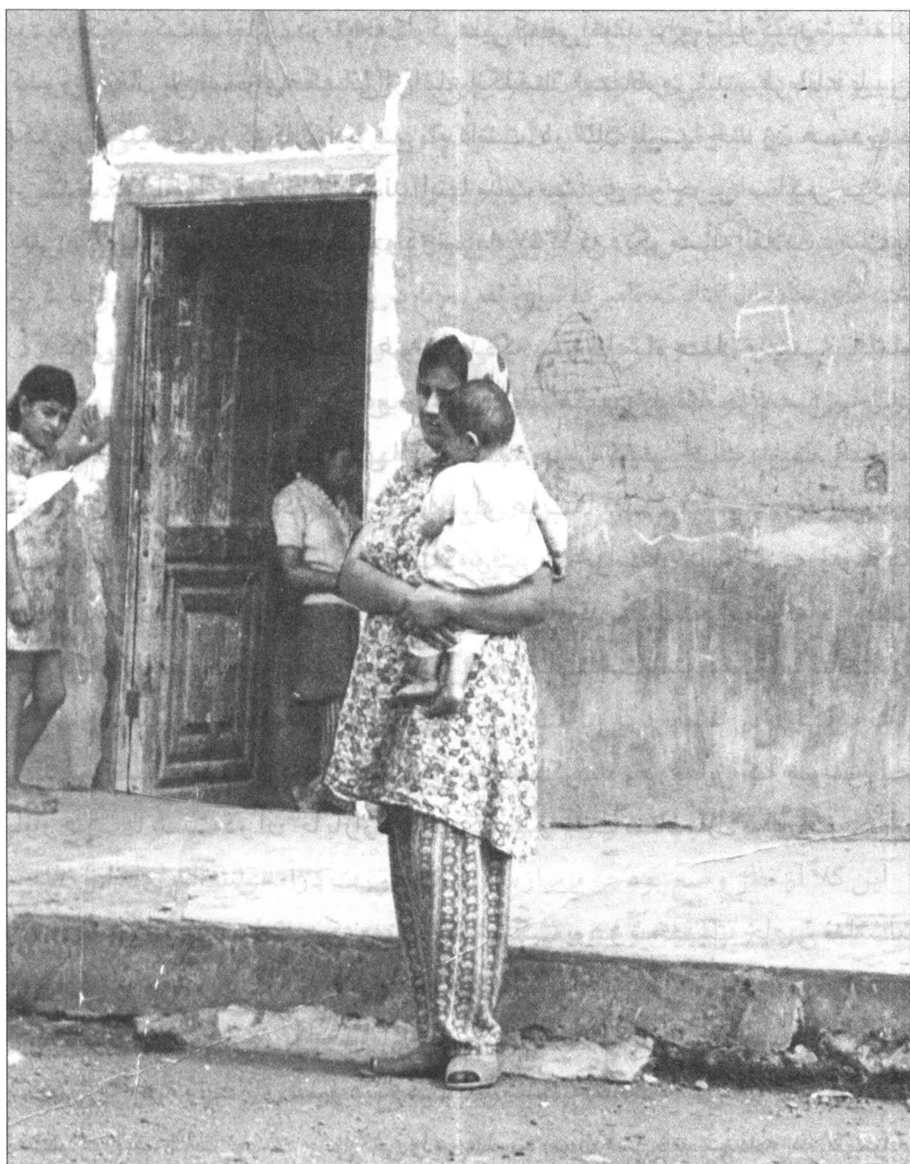
«گاهی در مطبوعات و محافل عنوان شده که پسر پادشاه عمان و پسر پادشاه مراکش و پسر پادشاه اردن هم جزو خریداران ویلاها بوده‌اند تا آنجا که من به یاد می‌آورم چنین افرادی نبودند. وقتی انقلاب شد، جزیره کیش جاده داشت. اسکله داشت، بندر داشت، فرودگاه داشت، بازار برای عرب‌ها داشت.»

«بازار عرب‌ها بدین‌گونه شکل گرفت که وقتی می‌خواستند هتل و کازینو و ویلاها را بسازند آن منطقه عرب‌نشین بود. در همین اسکله قدیم دست راست که می‌رفتیم تمام دکه‌های مغازه‌داران بومی جزیره در آن جا قرار داشت البته دهکده با ساختمان کاخ و ویلاها و هتل هماهنگی نداشت.»

«طبق تصمیم سازمان تمام آن خانه‌ها را خراب کردند و در جایی که موسوم به بازار عرب‌ها هست در آن جا بازار درست کردند و جنب همان بازار برای هریک از بومیان خانه‌ای ساختند.»

«مهندس محمود منصف یک مهندس آرشیتکت بود و شخصیت خاصی نداشت. روز اولی که من در آبان ماه ۱۳۵۶ استخدام شدم و قرار بود قبل از رفتن به جزیره در اداره تهران حضور یابم و با امور آشنا شوم، دیدم در اتاق حسابداری دفعتاً باز شد و شخصی پابرهنه وارد اتاق شد و دیدم همه بلند شدند. منصف خیلی جوان و بچه سال به نظر می‌آمد. شاید پوست صورتش را می‌کشید. چون همه بلند شدند و من فهمیدم که شخص مهمی است، ما هم بلند شدیم امّا تعجب کردم چرا پابرهنه وارد حسابداری شد برایم عجیب بود. بعد که رفت کارمندان گفتند ایشان آقای منصف بودند.»

«علت پابرهنگی او و ورودش بدان حالت را عجیب درنیافتم. احتمالاً به دلیل فعالیت شدید و اینکه نمی‌توانست یکجا بنشیند. پیش از به پیروزی رسیدن او و از جزیره



تصاویری از زندگی فقیرانه روستاییان ایران، پیوسته در جراید خارجی به‌چاپ می‌رسید که با ادعاهای شاه در تعارض بود که می‌گفت روستاییان ایران در حد عالی رفاه و آسایش به‌سر می‌برند.



شهبانو فرح در حال سان دیدن سپاهیان خدمات اجتماعی زنان

خارج شد و شنیدیم به امریکا رفت و شهردار یکی از شهرهای امریکا شد. او خیلی تظاهر به غربی بودن می‌کرد از جمله دستور داده بود کسانی که وارد سازمان می‌شوند باید کراوات داشته باشند و هرکه کراوات نداشت از ورودش جلوگیری می‌شد. همه افرادی که وارد تشکیلات می‌شدند حتماً باید کراوات داشتند.»

«هرکاری که می‌شد برای دادن خدمات به کازینو و رفاه و استراحت و رضایت قماربازانی بود که به جزیره می‌آمدند. هدف از ساختن جزیره فقط کازینو بود و هدف این بود که تمام سرمایه‌داران کشورهای خلیج‌فارس را بکشانند آنجا که خرج کنند و بازی کنند و بروند و برای بار دیگر و بارهای دیگر تشویق شوند بازگردند.»

«مسئولان آن زمان این نظر را که شیوخ اگر سوار هواپیما شدند می‌توانند به قبرس و قاهره و اسکندریه و اسپانیا و جنوب فرانسه و ایتالیا بروند قبول نداشتند زیرا مسأله اینجا بود که شیوخ میل داشتند حداکثر تا ۲۴ ساعت دیگر برگردند به کشور خودشان، بنابراین قرار بود کیش یک مونت‌کارلو و لاس‌وگاس در داخل خلیج‌فارس شود و آنها را جلب کند. البته اوایل آقای منصف زیاد طرف عرب‌ها نمی‌رفت زیرا معتقد بود می‌توان اروپایی‌ها را هم به کیش جذب کرد. او قصد داشت مشتریان عمده کازینو را از اروپائیان برگزیند و می‌گفت اروپایی‌ها که بیایند عرب‌ها هم خواهند آمد و می‌گفت اول اروپایی‌ها بعد عرب‌ها، اگر از اول سر وقت عرب‌ها برویم عرب‌ها زیاد نمی‌پذیرند امّا آنان مردمی هستند که نگاه به وضعیت می‌کنند. اگر اروپایی‌ها و غیره بیایند آنها هم سرودست خواهند شکست، به همین دلیل سازمان سه دفتر در پاریس، لندن، سانفرانسیسکو تأسیس کرد. در هفته هواپیماهای هُما از این سه شهر به جزیره کیش پرواز می‌کردند جنس می‌آوردند، بار می‌آوردند و برمی‌گشتند البته این پروازها چارتر بودند. در سال ۱۳۵۶ هواپیمای کنکورد نمی‌توانست در فرودگاه مهرآباد بنشیند امّا در آنجا نشست و این فرود، اهمیّت توریستی کیش را بالا برد. کسانی که به کیش آمدند دوک و دوشس اورلئان، برادر ژیسکار دستن و شاه حسین پادشاه اردن بودند و نیز کنستانتین پادشاه یونان، بارها خودم این دو پادشاه را دیدم چون از دوستان نزدیک شاه بودند می‌آمدند و مفت‌چرانی می‌کردند.»

«مسافرت از امریکا و اروپا به کیش و بالعکس بسیار عادی شده بود من چون کارمند سازمان بودم هر آن اراده می‌کردم می‌توانستم از این پروازها استفاده کنم ولی

خوب آن موقع حال‌وهوای دیگری بود نرفتم.»

«در برخوردهایی که با خارجیان داشتیم واقعه‌ای برای من روی داد که گفتن آن بی‌مناسبت نیست. یک روز یکیِ از خانمهای پلیس انگلیسی آمد و اظهار داشت می‌خواهد زودتر از موقع حقوقش را دریافت کند. من این رویه را داشتم و دارم که معتقدم در امور اداری به هیچ وجه دوگانگی و تبعیض نباید باشد و اگر قرار است کارگر ایرانی پانزدهم ماه حقوق بگیرد دلیلی ندارد که خارجی زودتر بگیرد. آن کسی که قبل از من مسئول آنجا بود خارجیها را کمی بد عادت کرده بود و شاید آنها خیال می‌کردند اینجا یکی از مستعمرات و مستملکه‌های اروپائیان در ماوراءِبحار است. و هرچه بخواهند باید انجام شود. روی همین مشی با درخواست بی‌مورد خانم پلیس انگلیسی مخالفت کردم و به او گفتم شما بروید و روز پانزدهم بیایید. این خانم پلیس که خیلی به خود مغرور بود کاغذی را که در دست داشت و لابد درخواست پرداخت زودتر از موعد حقوق بود پاره و به طرف من پرتاب کرد. در مورد حقوق و مزایای خارجیان باید توضیح بدهم حقوق بالاترین متخصصینی که در جزیره کیش استخدام کرده بودیم ۳۰۰۰ دلار بود. افراد پلیس به تناسب سابقه و مدارک تحصیلی خود در ماه از ۷۰۰ تا ۹۰۰ دلار حقوق می‌گرفتند. آنها مرد و زن بودند و عده‌شان در سال ۱۳۵۶ ده یا دوازده نفر بود.»

«البته عده‌ای هم پلیس ایرانی کارمند سازمان داشتیم منتهی خارجیها به این تعداد بودند. این خانم خشمگین از حسابداری بیرون رفت ولی یک ساعت بعد برگشت و ظاهراً از عمل خود پشیمان شده بود و دیدم که با یک پاکت پر از قوطیهای نوشابه وارد شد. قبل از آنکه وارد اتاق بشود باید از اتاق حسابداری رد می‌شد. برای اینکه دلخوری را از دل من و همکارانم در بیاورد روی هر میز یک قوطی نوشابه خارجی گذاشت. من میان قبول معذرت او و تأثیر عمل توهین‌آمیزش مردد بودم، دیدم اگر بخواهم معذرت خواهی‌اش را قبول بکنم اثر بدی می‌گذارد. یعنی تمام خارجیها در آینده به خودشان اجازه می‌دهند که چنین رفتاری در جزیره داشته باشند، به ما ایرانی‌ها توهین کنند و بعد برایمان قوطی نوشابه بیاورند. در نتیجه من تمام قوطیها را جمع کرده از پنجره حسابداری بیرون پرت کردم و به او گفتم که بیرون برود. او برافروخته شد و عکس‌العمل نشان داد. برای اینکه درس عبرتی برای خارجیها باشد

که تصور نکنند اینجا مستعمرات است و آنها با بومیان و رعایای خود سروکار دارند پافشاری کردم. آقای حمیدیان مدیر جزیره بود، ماجرا را برایش تعریف کردم و به او گفتم که تو زیاد عکس‌العمل نشان نده چون معذرت‌خواهی هم کرد و من از او گذشت کرده‌ام امّا باید چند روزی نگران و سرافکنده باشد و بداند اینجا مستعمره نیست. آقای حمیدیان بی‌سیم خودش را درآورد و به زن پلیس گفت ساعت ۴ پرواز لندن می‌آید و تو با این پرواز برگرد به کشورت.

«این خانم به هول‌وحشت و التماس افتاد. من از آقای حمیدیان خواهش کردم بگذرد. و این‌بار او بود که زیربار نمی‌رفت. امّا آن زن پلیس یاد گرفت در اینجا چگونه رفتاری داشته باشد. آقای منصف به عکس آقای حمیدیان خارجی پسند بود چون معتقد بود که باید رفتاری برعکس داشت بعضیها به من می‌گفتند که تو با خارجیها این‌طور برخورد نکن. اینها به منصف می‌گویند و او به آنها بیشتر بها می‌دهد. امّا من می‌گفتم که کار من این طوری است و اگر نخواهد من مجبور نیستم به سلیقه او کار کنم؛ همکاران من از تهران به این منطقه گرم آمده‌اند و دارند کار می‌کنند و عرق می‌ریزند. در آن زمان ما سیستم حسابداری دستی داشتیم و پانزده روز تمام بچه‌ها شبانه روز مشغول نوشتن لیست بودند. خوب اگر قرار است حقوق سر پانزدهم پرداخت شود چه دلیلی دارد که همه پانزدهم ماه بگیرند و این خانم اول برج بگیرد. کیش که آبادان دوران سلطه شرکت غاصب نفت نیست.»

«البته رفتاری که من با خارجیها داشتم به گوش آقای منصف هم رسید و او حتی اگر طرفدار خارجیها و اطاعت از اوامر و نواهی آنها بود نخواست در این ماجرا دخالت کند و عکس‌العملی نشان دهد. در آن روزها که این خاطره را برایتان نقل می‌کنم من رئیس حسابداری سازمان در جزیره بودم. حدود ده، و دوازده نفر در حسابداری جزیره خدمت می‌کردند. البته در تهران هم دفتر مرکزی کارمندانی داشت و ما به عبارتی به صورت تنخواه‌گردان عمل می‌کردیم و امور مالی جزیره را می‌چرخاندیم.»

«وقتی انقلاب به پیروزی رسید در تهران یا مراکز استانها به علت اینکه رهبری انقلاب روی سیر حوادث نظارت داشتند به کاخها و موزه‌ها و هتلها هجومی روی نداد و مأمورین انقلاب کنترل همه این اماکن را به دست گرفتند؛ امّا در جزیره کیش

متأسفانه وضع این‌طور نبود. در آن روزها در کیش نه مدیر عاملی بود و نه معاونینی. وقتی انقلاب شد از استانداری استان هرمزگان یک کشتی فرستادند. نزدیک به ۹۵٪ افرادی را که در سازمان کیش شاغل بودند ضمن پرداخت حقوق و مزایا، همه را به کشتی منتقل کردند که به بندرعباس و از آنجا هرکدام به شهرهای خودشان بروند و جزیره کیش با عده بسیار انگشت شماری باقی ماند که این تصمیم به زیان اموال و مستحدثات و اثاث سازمان که گفتیم ثروت عمومی و از محل وام بانک مرکزی و متعلق به دولت و ملت بود تمام شد و بسیاری از آنها حیف‌ومیل شد.»

«در زمرهٔ عدهٔ کمی که در جزیره مانده بودند. منهم بودم که با نهایت تأسف تماشاگر نابسامانیهایی هم شدم. به عنوان مثال، عده‌ای شبانه می‌رفتند در کاخی را باز می‌کردند و اقلام با ارزشی را از آنجا برمی‌داشتند و می‌بردند اینها محلیها یا اعراب عادی نبودند. می‌توانم بگویم کسانی که اصلاً اینها را از آنجا برمی‌داشتند و می‌بردند اکثراً افرادی بودند که در آنجا به طور موقت مقیم بودند.»

«زیانی که در آن ماهها به سازمان وارد شد بسیار زیاد بود، مثلاً ترمینالی که امروزه ملاحظه می‌شود، ساختمانش همان ساختمان است امّا ترمینال واقعاً از نظر دکور داخلی بسیار بی‌نظیر بود. در آن دوران افرادی که به کشورهای خارجی زیاد سفر کرده بودند وقتی می‌آمدند و ترمینال کیش را می‌دیدند می‌گفتند واقعاً یکی از بهترینها است. متأسفانه عده‌ای تصور می‌کردند جزیره کیش یا ترمینال و تأسیسات آن اموال شخص شاه بوده است. به من گزارش داده می‌شد عده‌ای به فرودگاه می‌روند با تیغ موکت را می‌برند و می‌کنند و می‌برند. حالا چه استفاده برایشان داشت معلوم نبود. و این باعث شد که ترمینال از ریخت‌وقیافه و همه چیز افتاد و سایر جاها هم همین‌طور، این قسمتی از اموال کشور بود. مثال دیگر بزنم. کاخ شاه یا ولیعهد از نظر ساختمان چیزی نداشتند. تمام زیبایی این کاخها دکوراسیون داخلی آن بود که آن دکوراسیون را اکثراً دکوراتورهای خارجی طرح داده بودند. تمام لوازم آن هم از کشور خارجی آمده بود. کاخ ولیعهد به گفته همان کسانی که دست‌اندرکار بودند، ظرف ۲ ماه ساخته شده بود و از نظر دکوراسیون داخلی کار روی آن شده بود و برای توریستها در آینده بسیار دیدنی بود. آقای کرمی کاخدار از جزیره به ما گزارش می‌داد که هر شب سرقتهایی صورت می‌گیرد. مسأله به ژاندارمری منعکس می‌شد امّا ژاندارمری هم کاری از

دستش برای جلوگیری از این سرقتها ساخته نبود. سازمان به همین ترتیب پیش رفت. البته ناگفته نماند که در آن زمان به موجب مجوزهای خاصی تعدادی از ارگانها می‌آمدند و جنس می‌بردند. مثلاً استانداری استان هرمزگان تمام صورت جنسهایی را که برده پرونده‌هایش موجود است؛ امّا دیگران بدون مجوز هم می‌آمدند و برای خود یا اداره‌شان می‌بردند. برای شروع فاز دوم جزیره، تمام انبارها از اثاث و لوازم پر بود، همه خالی شد. از نهادها و جاهای دیگر می‌آمدند و البته اینها نامه داشتند صورت‌جلسه می‌شد و می‌بردند. یک سری اول را مفت فروختند لیوانهای کریستال عالی نفیس را با قیمتهای نازل فروختند.[1]»

خاطراتی از آخرین روزها

مرحوم منصور کرمی ملایری کاخ‌دار کیش گفت: «وقتی به سازمان عمران کیش منتقل شدم در آن سازمان کارهای دفتری به من ارجاع شد و چون از روز دوم فروردین هر سال خانواده شاه برای گذران ایام تعطیلات عید به جزیره کیش می‌آمدند، اینجانب همه ساله برای پذیرایی تهیه تدارکات سفر آنان به جزیره اعزام می‌شدم. در آن دوران فقط کاخ شاه و کاخ علم به اضافه دو باب کلبه در جزیره احداث شده بود مدت شش سال ما برنامه مزبور را داشتیم و از دربار می‌آمدند و در آنجا اقامت می‌گزیدند.

«جزیره در آن دوران فقط جنبه استراحتگاه بهاری خانواده سلطنت و میهمانان آنان را داشت که در بهار و زمستان به جزیره می‌آمدند و جزیره بسیار مورد توجه قرار گرفته بود. سپس شاه دستور داد که جزیره به صورت یک منطقه توریستی برای خارجیان درآید.»

«متعاقب صدور این دستور و تأسیس سازمان عمران کیش نسبت به احداث هتل اقدام شد. پس از هتل کاخ نخست‌وزیری ساخته شد که اکنون آکواریم شده است. سپس کازینو ساخته شد و در جوار همین هتل و کازینو و کاخها تعدادی ویلای یک طبقه و دو طبقه ساخته شد که احداث این طرحها همزمان با هم آغاز شد و به پایان رسید و ویلاها بیشتر برای متقاضیانی بود که آنها را خریداری کرده بودند.

هر سال روز دوم فروردین ابتدا فرح و فرزندان او سپس شاه به جزیره می‌آمدند و

۱. مصاحبه با آقای خسرو شایان در سال ۱۳۷۳.

تعطیلات نوروز را به شنا، اسب‌سواری و اسکی روی آب و قایقرانی و بازی گلف و تنیس می‌گذراندند و تا چهاردهم در جزیره می‌ماندند.

هنگامی که کاخ ولیعهد ساخته شد، به دستور شاه قرار شد خانواده سلطنتی زمستانها از رفتن به سویس و اقامت در سن موریتز [که خطراتی برای آنها داشت] خودداری کنند و هر سال در زمستان فرزندان شاه به جزیره آمده پانزده روز در جزیره کیش اقامت اختیار می‌کردند و این دوره سوای اقامت دوران نوروزی آنان بود. ولیعهد و برادر و خواهران او حدود پانزده روز زمستان را در کیش می‌ماندند که این ایام مصادف با دی ماه و بهمن ماه بود. بنابراین خانواده سلطنتی فقط در زمستان و بهار از کیش استفاده می‌کردند و مخصوصاً زمانی که میهمانانی از خارج برای شاه می‌آمدند آنها را هم برای مدت دو یا سه روز به جزیره می‌آوردند.

«اداره مرکزی سازمان عمران کیش در سه راه تخت‌طاووس محل کنونی سازمان اوقاف و حج قرار داشت. در آن دوران مدیر عامل سازمان عمران محمود منصف بود که خانم امریکایی ایشان موسوم به ویرجینیا منصف هم در امور گرافیک سازمان کار می‌کرد. رئیس پلیس جزیره هم سرهنگ دیویس بود که انگلیسی بود و عده‌ای از ایرانیان را از تهران و شیراز استخدام کرده بود که به عنوان مأمور انتظامات و کنترل ترافیک خدمت می‌کردند. مناسبات محمود منصف با خارجیان بسیار گرم بود و او را به نام کوچک استانلی می‌خواندند!

«منظره‌ای که در اداره هتل جلب‌توجه می‌کرد این بود که کارکنان هتل شایان در آن زمان همگی فرانسوی و اروپایی بودند. از کارکنان آشپزخانه، سرآشپز و گارسون (میزبان) و ظرفشور گرفته تا پیشخدمت و اتاق‌دار و رفتگر همه فرانسوی و اروپایی بودند و گویا مسئولان وقت این توانایی و استعداد را در ایرانیها ندیده بودند که ظرفشور و خدمتکار و حتی جاروکش را از فرانسه آورده بودند. سرپرست هتل و کازینو آقای پال هم از کازینوداران و هتل‌داران معروف فرانسه بود. شایع بود اینها آمده‌اند به طور رایگان سه ماه هتل کیش را بگردانند و طرز کار و میزان مشتری و امکان جذب توریست را شناسایی و بررسی کنند و در صورت مطلوب بودن هتل را از سازمان اجاره و خودشان هتل و کازینو را اداره کنند.»

«بعد از ۱۴ فروردین ۱۳۵۷ فرانسویها کلیه وسایل را جمع کرده و در روغن

خواباندند. حتی اشیای آشپزخانه را در روغن گذاردند و بسته‌بندی کردند تا در اسفند ماه ۱۳۵۷ بازگردند و دوباره شروع به کار کنند.»

«در میان کارکنان فرانسوی، عده‌ای زنان و دختران فرانسوی بودند که برای پذیرایی از میهمانان خارجی به کیش اعزام می‌شدند در ماه اسفند ۱۳۵۶ هم عده زیادی میهمان به جزیره آمدند که در میان آنان برادر ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه، کنستانتین پادشاه معزول یونان و همسرش و یکی از اعضای خانواده راکفلر دیده می‌شدند. ملک‌حسین پادشاه اردن هم یک‌بار به کیش آمد. برادر و دخترش هم همراه او آمدند.»

«در آن روزها دستور داده می‌شد کلیه کارکنان و کارگران ساختمانی تعطیل کنند که جزیره خلوت شود و کسی مزاحم میهمانان نباشد. اصل بر این بود که هیچ‌کس از ایرانی‌ها را به جزیره راه نمی‌دادند مگر افراد بسیار بلندپایه و شناخته شده را. در نوروز سال ۱۳۵۶ خانمهای فرانسوی اداره امور هتل و کازینو را به عهده داشتند و اداره میزهای انواع بازیهای قمار با آنان بود. میزهای قمار راه افتاده و پشت هر میز یک خانم ایستاده و مقداری ژتون کارت جلوی او قرار داشت. در آن روزها بازار فروش ویلاها گرم شده بود به یاد دارم ولیعهد ابوظبی و پسر پادشاه عمان هریک تقاضای خرید ویلا کرده بودند.

«تصور این بود که شیوخ خلیج‌فارس به علت اینکه پرواز از سواحل جنوبی خلیج‌فارس تا جزیره کیش فقط یک ربع ساعت به طول نمی‌انجامد مسافرت به کیش و حضور در جلسات کازینو را بپسندند و از سفر به اروپا و ترکیه خودداری کنند و البته عده‌ای می‌آمدند و تفریح می‌کردند و بازمی‌گشتند.

«آشپزها و گارسون و ظرفشور و مأمور آسانسور و همه پرسنل فرانسوی و اروپایی مثلاً پرتغالی بودند. در میان میهمانان ایرانی به یاد می‌آورم وهاب‌زاده صاحب بی. ام. و. و کشکولی و عده‌ای از رجال و تیمساران می‌آمدند و مدتی اقامت می‌کردند و بازمی‌گشتند. خاطره‌ای به یاد می‌آورم که میزان اختصاصی بودن جزیره کیش را نشان می‌دهد.

«روز سوم عید سال ۱۳۵۷ غلامرضا نیک پی، شهردار وقت و برکنار شده تهران که سناتور شده بود، با هواپیما به جزیره سفر کرد. امّا اجازه پیاده شدن به وی ندادند و او

را از فرودگاه بازگرداندند. گفتند چون جزیره جا ندارد و در هتل اتاقی به نام شما رزرو نشده است و ویلا هم نخریده‌اید بی‌خود به جزیره آمده‌اید و باید به تهران بازگردید وی ناچار شد برگردد و هرچه خواهش کرد موفق نشد وارد جزیره شود.

«باز خاطره جالبی دارم از ایام انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۷ بانو فریده مادر بانو فرح ملکه وقت به اتفاق دوست خود خانم خواجه نوری و علیرضا و لیلا فرزندان شاه و فرح به جزیره کیش آمدند که در کاخ ولیعهد اقامت اختیار کردند آن روزها انقلاب تازه آغاز شده بود. مسئول تدارک کاخ من بودم و یک آشپز در اختیارم بود یک روز دیدم در چمن حیاط علیرضا و لیلا به اتفاق دو تن از دوستان هم مدرسه‌ای خود می‌دویدند و فریاد می‌زدند. الله اکبر، خمینی رهبر.

«خانم فریده دیبا مادر فرح با ناراحتی و شگفتی می‌گفت ای وای، ای وای، پسر و دختر شاه هم دارند خمینی می‌کنند. او ناراحت شده بود و با حیرت فریاد زدن بچه‌ها را می‌شنید.

«یک هفته آنها ماندند. دوباره آقای منصف تلفن زد و گفت ملکه دارند به کیش می‌آیند که نیامد و هواپیما آمد و مرا به تهران آورد. من به تهران آمدم، صورت‌جلسه‌های هیأت مدیره را من همیشه به تهران می‌آوردم و رسم چنان بود که ابتدا آن را به وزارت دربار سابق برده امیر اسدالله علم و پس از فوت او وزرای دربار بعدی (هویدا ــ اردلان) امضاء می‌کردند. بعد به سازمان امنیت و اطلاعات ارسال می‌شد که ارتشبد نصیری و پس از او جانشینان او امضاء می‌کردند. سپس جعفر بهبهاییان بعد دکتر رام سرپرست بانک عمران و در پایان آقای منصف آن اوراق را امضاء می‌نمودند.

«به یاد می‌آورم در سال ۱۳۵۷ یک روز که از سازمان عمران کیش بیرون آمدیم من همراه منصف بودم. او می‌خواست با اتومبیل خود به دربار برود، یک شعبه بانک ملی جنب محل سازمان بود مردم به آنجا هجوم آورده و عکسهای بزرگ شاه را شکسته بودند. منصف بسیار ناراحت و نگران شد و به صدای بلند گفت: دیگر اینجا جای ماندن نیست باید هرچه زودتر از ایران رفت. سه روز بعد دیدیم که آقای منصف دیگر حضور ندارند دو هواپیما در اختیار سازمان بود که یکی از آنها را همیشه آقای منصف سوار می‌شد و از تهران به کیش می‌رفت یا از کیش به تهران و نقاط دیگر پرواز

می‌کرد. آقای منصف همیشه می‌گفت این هواپیما مال خود اوست و به سازمان مربوط نیست و یک فروند هم برای کارهای سازمان و رفت‌وآمدهای مقامات و کارکنان به جزیره بود.»

«آقای منصف در فرودگاه مهرآباد سوار یکی از این هواپیماها شده و به کیش رفت و البته به عنوان تعمیر هواپیما در بحرین به سوی آن جزیره پرواز کرد و هواپیما را آن‌جا گذارد و به انگلستان رفت.»

«سازمان یک دفتر در پاریس، یک دفتر در لندن و یک دفتر در واشینگتن داشت. نمایندگان سازمان در اروپا و امریکا برادران آقای مدیر عامل بودند، منوچهر منصف در فرانسه بود که همسر فرانسوی داشت. احمد در انگلستان و مهدی منصف هم در امریکا بود. اینان برادری هم ساکن بیرجند داشتند که می‌گفتند عقب‌افتاده است.»

«هواپیماها دو فروند بودند و یکی را محمود منصف ادعا کرد و گویا به ثبوت رساند مال خود اوست و دیگر به ایران پس داده نشد. پیش از به پیروزی رسیدن انقلاب و مدتی پس از اینکه انقلاب به ثمر رسید عده‌ای از خریداران ویلاها از ایران رفتند. عده‌ای از افراد عادی آمدند و پولهایشان را پس گرفتند و وضعیت سازمان به حالت رکود درآمد.[۱]»

مینو صمیمی در مورد جزیرهٔ کیش می‌نویسد:

«جزیره کیش واقع در خلیج‌فارس از نقاطی بود که به عنوان محل خوشگذرانی شاه و خانواده سلطنتی و ثروتمندان تازه به دوران رسیده مورد استفاده قرار می‌گرفت. سرپرستی تشکیلات کیش را شخصی به نام محمود منصف به عهده داشت که خود را مهندس می‌نامید و خواهرزاده اسدالله علم (وزیر دربار شاهنشاهی) بود. او در این جزیره وضعیتی بوجود آورده بود که هرچه در آن انجام می‌شد (از خوشگذرانیها گرفته تا معاملات کلان با شیوخ ثروتمند عرب و تجار کشورهای خاور دور) همه جنبه خصوصی داشت و به هیچ وجه در حیطهٔ تشکیلات قضایی و نظارت سیستم مالی کشور نبود. به همین جهت نیز نه تنها هیچ مالیات و عوارضی به معامله‌گریها تعلق نمی‌گرفت که حتی انواع کارهای غیرقانونی مثل مصرف مواد مخدر، نمایش فیلمهای پورنوگرافی، و وارد کردن زنان روسپی از نقاط مختلف بدون

---

۱. مصاحبه با مرحوم منصور کرمی ملایری در سال ۱۳۷۳.

ترس از بازخواست و تعقیب قانونی در کیش آزادانه رواج داشت.»

«به مردم ایران اجازه داده نمی‌شد حتی قدم بـه جـزیره کـیش بگـذارنـد و پـدرم می‌گفت در آنجا محلی برای نمایش اشیای عتیقه گرانبها دایر کرده‌اند که چون دور از دسترس اداره باستان‌شناسی است، به سهولت می توانند عتیقه‌جات موجود در آن را با خارجیها معامله کنند.[۱]»

«من یک‌بار همراه هیأتی به جزیره کیش رفتم تا در یک کنفرانس آموزشی شرکت کنم پس از ترک تهران در هوای سرد زمستانی، ورود به جزیره‌ای که هوای لطیف بهاری داشت واقعاً برایم نشاط‌انگیز بود ولی بعداً چون طی دوره اقامت در کیش به موارد متعددی از فساد و اعمال مغایر اخلاق برخوردم اصلاً نتوانستم از سفرم لذت ببرم.»

«یکی از اعضای هیأت ما دختر بود که با هم ضمن سفر دوست شدیم و چون او با محمود منصف آشنایی داشت، یک شب منصف هردوی ما را بـرای شـرکت در یک پارتی به ویلایش دعوت کرد. من که اصلاً راغب به شرکت در پارتیها نبودم، از قبول این دعوت طفره رفتم و لذا دوستم به تنهایی عازم ویلای منصف شد. لیکن او چند ساعت بعد بازگشت و در حالی‌که چهره‌ای تلخکام داشت گفت با آنکه بنا بود شاه در پارتی ویلای منصف شرکت کند، ولی من خیلی زودتر از حد معمول آنـجا را تـرک کردم. زیرا حاضران در پارتی بساط تریاک‌کشی به راه انداخته بودند. و من که به بوی تریاک حساسیت دارم چون دچار لرزش شدم، ناچار قبل از آنکه موفق به دیدار شاه شوم، از ویلای منصف بیرون آمدم.[۲]»

دکتر مجید مهران نـیز در کـتاب خـاطرات خـود «در کـریدورهای وزارت امـور خارجه چه خبر بود می‌نویسد او از اینکه شنید ورود و خروج به کیش و خرید ملک و زمین از سوی خارجیان آزاد است حیران شده بود.

دنیایی که خانم فرح دیبا در کتابهای کذایی خود تجسم و ترسیم می‌کند یک دنیای خیالی، آرمانی مملو از کمال مطلوبیت است. ایرانی که ایشان در دهۀ ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ تصویر می‌کند چنان کشور مطلوب، مترقی و پیشرفته‌ای بوده که محسود بیگانگان و

۱. پدر خانم صمیمی رئیس سابق موزه ایران‌باستان بود.

۲. مینو صمیمی: پشت پردۀ تخت‌طاووس، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴، ص ۱۷۲.

مایه شگفتی و اعجاب خودی و بیگانه بوده است. خواننده اگر امریکایی و اروپایی و غیرایرانی یا از جملهٔ ایرانیان دچار ضعف حافظه تاریخی باشد، خود را در سرزمین پریان می‌انگارد، در فضای یک فیلم رنگی تولید کمپانی والت دیزنی که در آن از فقر و فلاکت و بیماری و گرسنگی و جهل و جنایت و تلاش فرسایندهٔ انسانهای ناوابسته به هیأت حاکمه اثر و خبری نیست و ساکنان آن شهر طلایی از فرط بی‌کاری و آسودگی و بی‌عاری اوقات خود را به حضور و تماشای برنامه‌های جشن هنر می‌گذرانند یا رژه رنگارنگ سپاهیان شاهنشاهی را در تخت جمشید نظاره می‌کنند یا به کوروش کبیر تسلی‌خاطر می‌دهند که به خواب جاودانهٔ خود ادامه دهد و خیالش از بابت آینده راحت باشد. البته خانم دیبا حق دارد؛ زیرا برای ایشان و نزدیکان و بستگانشان همه چیز درکمال حسن و خوبی بوده و بروز و وقوع چنان تغییرات و تحولاتی در زندگی وی و خانواده‌اش و کسانی که به او نزدیک بوده‌اند تا سالی پیش از ازدواج حتی در مخیله و مفکره‌شان هم نمی‌گنجیده است.

وقتی خواننده کتاب‌های مزبور را می‌خواند دچار تعجب می‌شود که اگر اوضاع‌واحوال این سان عالی بوده، پس علت آن همه نارضاییها، آن تنشها، آن برخوردها، آن عصیان جوانان، پیدایی آن سازمانهای پیکارگر زیرزمینی، شکل‌گیری آن گروههای چریکی و زدوخوردهای خیابانی‌شان با پلیس و کمیته مشترک ضد خرابکاری چه بوده است؟

مردم را چه شده بود که همه اخم بر جبین داشتند و همه شکایت داشتند؟ دولت را چه شده بود که با ۲۴ میلیارد عایدات نفتی سالانه، از عهدهٔ مهار خاموشیها برنمی‌آمد و سراسر تابستان سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ خاموشی مکرر برق تمام ادعاهای دولت را باطل می‌ساخت.

علی دشتی در کتاب عوامل سقوط درباره جزیره کیش می‌نویسد: «با اینکه شاه پول و مکنت فراوان داشت و در صحنه خاورمیانه هم رقیب و مزاحمی نداشت و نیز با آن همه امکانات نظامی و حمایت‌های جهانی به جای آنکه بر عمران و آبادی شهرها و روستاهای کشور بیفزاید، به ساختن جزیرهٔ کیش پرداخت.

آیا هیچ پادشاه عاقل و مدیری این‌چنین می‌کند که برای گذراندن ده دوازده روز در سال هزارها میلیون تومان خرج آبادی کیش کند و برای خود و کسانش قصرها بسازد،

مهمانخانه‌ها و عشرتکده‌ها ترتیب دهد و از پاریس فواحش و اغذیه وارد کند؟

همین مبلغی که خرج جزیره کیش شده است، اگر سرمایه گذاری می‌شد تا مملکت از ورود گندم، گوشت، کره، پنیر، تخم‌مرغ، مرغ و امثال آن بی‌نیاز گردد و اگر مصرف تأمین مسکن، رفاه و آسایش طبقه کم‌درآمد، بویژه ساکنان جنوب تهران می‌شد و بالنتیجه منظرهٔ شرم‌آور زاغه‌های سیاه و تاریک جنوب شهر و ساختمان‌های بی‌دفاع و بدون مسیل آن حوالی، بر زمامداران فرومایه آن مملکت و سوداگران مال و جاه نفرین نمی‌فرستاد، پایه‌های سلطنت و شالوده حکومت را بدین سهولت متزلزل نمی‌ساخت. سلطنت و حکومتی که تمام عوامل پیشرفت را همراه داشت و از نظر ظاهر خاری در چشم دشمنان شده بود و می‌رفت تا قویترین کشور خاورمیانه و آبادترین سرزمین آسیا را به جهانیان بنمایاند»[۱]

دشتی سپس در بخشی دیگر از یادداشتهای خود می‌نویسد. «در یکی از روزهای دههٔ اول آبان‌ماه ۱۳۵۶، [...] دکتر اقبال را در مجلس ملاقات کردم. و او را بسیار آشفته دیدم. ناگهان مرا به کناری کشیده، سر صحبت را باز کرد و گفت «دشتی دیگر کار به استخوانم رسیده و از دست شاه عاجز شده‌ام. مسأله کیش و جریان خرید تأسیسات آن که از بودجهٔ مملکت هم ساخته شده است، مطرح است و مبادرت بدین کار یعنی پرداخت هزینه آن توسط شرکت ملی نفت و هواپیمایی ملی خیانتی بزرگ به کشور محسوب می‌شود و مستقیماً به زیان خود شاه تمام خواهد شد و من تصمیم گرفته‌ام چهارشنبهٔ هفته آینده که شرفیاب می‌شوم، صریحاً عواقب آن را به حضورشان عرض کنم و از شما نیز کمک می‌خواهم.» بدو گفتم حدود ۱۵ سال است که من شاه را بطور خصوصی ملاقات نکرده‌ام و حتی در چند مورد کتباً و شفاهاً عرایضی کرده‌ام که به مذاق ایشان خوش نیامده و حتی آن را حمل به تقدم سن کرده‌اند، شما مسئولیت دارید خطر این کار را گوشزد کنید، هرچند خیلی بیش از این می‌بایستی از مصالح مملکت که مصالح خود ایشان هم هست دفاع می‌کردید باری روز موعود با نهایت خضوع، جریان را به عرض می‌رساند و شاه پس از بی‌حرمتی بسیار، او را پس از حدود ۴۰ سال خدمت صادقانه طرد می‌کند و دو روز پس از این ماجرا به علت سکتهٔ

---

۱. عوامل سقوط، یادداشت‌هایی منتشر نشده از شادروان علی دشتی، گردآورنده دکتر مهدی ماحوزی، اردیبشت‌ماه ۱۳۸۱ تهران، مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا ـ زمستان ۱۳۸۱.

قلبی می‌میرد.[۱]

تصور می‌کنم دکتر تفضلی که سابقه دوستی زیادی با هم داشتیم این ماجرا را در آخرین کتابی که نوشته و از او به چاپ رسیده و حاوی سرگذشت و سوانح زندگیش است آورده است. گفتنی است از قراریکه عَلَم در یادداشتهای سال ۱۳۵۳ خود می‌نویسد شبی شاه بر عباس مسعودی که سناتور، مدیر و صاحب و مؤسس مؤسسه مطبوعاتی بزرگ اطلاعات بود و خدمات شایانی در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ به سلسله پهلوی کرده بود در مجلس ضیافت شام ملکه مادر خشم گرفت (احتمالاً از مقالات و اخباری که گهگاه نویسندگان و خبرنگاران اطلاعات در روزنامه می‌نوشتند دلچرکین بود)، شاه به عَلَم دستور داد به عباس مسعودی و همسرش خانم قدسی مسعودی اخطار کند حق حضور در سر میز شام را ندارند و باید فوراً از مهمانی اخراج شوند. مسعودی افسرده و مبهوت به اتفاق همسرش قصر ملکه مادر را ترک گفته و روز بعد عریضه‌ای خطاب به عَلَم و در حقیقت به شاه نوشت و درخواست عفو و بخشودگی خود کرد و خدماتش را معروض داشت و نوشت که اگر لطف و حمایت شاه نباشد دشمنان و حاسدان او را نابود خواهند کرد. هنوز عَلَم عریضه را به نظر شاه نرسانده و شاه مسعودی را نبخشوده بود، که دو هفته پس از ماجرای ضیافتی که مسعودی پیرمرد و همسرش از آن اخراج شده بودند، مسعود مؤسس و صاحب مؤسسه اطلاعات که روزنامه اطلاعات روزانه، نشریهٔ اطلاعات هوایی، اطلاعات فرانسوی (ژورنال دو تهران)، اطلاعات انگلیسی (جرنال تهران)، اطلاعات هفتگی، زن روز، اطلاعات جوانان، اطلاعات پسران و دوشیزگان، ماهنامه عربی زبان الاخا، سالنامه اطلاعات و چند نشریه دیگر و چند هزار عنوان کتاب خواندنی در مؤسسهٔ او به طبع می‌رسید و در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۷ نفیس‌ترین ماهنامه فارسی به نام «اطلاعات ماهنامه» با مقالات ارزنده و نقاشیهای نفیس در چاپخانه اطلاعات چاپ می‌شد سکته کرد و مرد.

---

۱. مرحوم دکتر ابوالقاسم تفضلی وکیل دادگستری، حقوقدان و عضو انجمن شهر تهران و نویسنده و مترجم که از دوستان نزدیک دکتر اقبال بود در سالهای اخیر پیش از درگذشت خود، داستانی درباره افسردگی و واپس‌زدگی دکتر اقبال در روزهای پیش از مرگش در سال ۱۳۵۶ به نقل از دختر دکتر اقبال برایم نقل می‌کرد که در باور کردنش کمی تردید داشتم تفضلی نیز علت سکته قلبی ناگهانی دکتر اقبال را آزردگی شدید او از رفتار شاه و به دلیل غرور و تبختر و بی‌اعتناییش به امثال اقبال می‌دانست.

۸۵

جمع یاران فرح

بانو فرح دیبا ملکه سابق دربار پهلوی برخلاف فوزیه و ثریا که وقتی برای تقریر خاطرات خود نداشتند و فقط ثریا دو کتاب با کمک نویسندگان جراید فرانسه از خود به یادگار گذاشت در کتابهایی که به تقریر او و به قلم دیگران نوشته می‌شود از چهل سال خدمات خود به ایران یاد می‌کند. حال باید پرسید:

کدام چهل سال؟

ایشان از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۷، به مدت نوزده سال، بر سریر بوده و اوقات ایشان تقریباً به خوشی و کامرانی می‌گذشته است، از سال ۱۳۵۷ به بعد هم پیوسته در سفرهای امریکا و اروپا و مصر بوده است.

حقیقت این است که در نوزده سال اول ایشان میان حلقه‌ای از دوستان و نزدیکان خود محصور بوده و در بیست و پنج سال بعد نیز همچنان در حال سیر و سفر و گه گاه فعالیتهایی برای بازپس گرفتن مقام و موقعیت گذشته بوده است.

در مورد جرگهٔ یاران نامبرده، توجه به موضوع زیر بی‌مناسبت نیست.

یاران فرح

شاه و فرح در دوران اقتدار هرکدام جرگه‌ای از دوستان و یاران غار داشتند که در اطراف آنان حلقهٔ محکم و نفوذناپذیری بسته و مانع از تماس دیگران با شاه و همسرش می‌شدند.

دوستان دوران کودکی و مدرسه یا دانشکده فرح عبارت بودند از:

۱ـ لیلی ارجمند (جهان آراء)
۲ـ لیلی دفتری دختر تیمسار دفتری از نیروی دریایی
۳ـ پرویز بوشهری برادر مهدی بوشهری شوهر سوم اشرف
۴ـ نازعلم فرزند امیر اسدالله علم.
۵ـ کامران دیبا پسرعموی فرح
۶ـ دکتر یحیی دیبا پسرعموی فرح
۷ـ فرهاد ریاحی
۸ـ علی سردار افخمی
۹ـ امیلیا کارپاتی (ارمنی)
۱۰ـ الی آنتونیادیس ایرانی یونانی‌الاصل
۱۱ـ فریدون جوادی
۱۲ـ محمود دیبا

ژوئل فویه هم زنی فرانسوی بود که برای پرستاری و تربیت ولیعهد رضا انتخاب شده بود.

رسم نگهداری یک یا دو پرستار و مربیه خارجی در دربار ایران از دوران محمدشاه قاجار متداول شده و نخستین زن خارجی، مادام حاجی‌عباس گلساز، همسر یکی از دانشجویان ایرانی فرستاده شده به اروپا در عصر محمدشاه بود که چون از فرانسه به ایران آمد، سالهای در حرمخانه و اندرون سلطنتی اقامت داشت (پس از مرگ همسرش او تقریباً تمام اوقات شبانه روز در آنجا بود) و گلسازی و هنرهای زنانه و خیاطی و آشپزی فرنگی و سلمانی را به ایرانیان دربار ایران می‌آموخت.

مادام حاجی‌عباس گلساز که در تاریخ نام واقعی فرانسوی او تقریباً زایل شده است، از مشاوران ملک‌جهان خانم مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه بود و در طول دوران چهل روزه پس از فوت محمدشاه تا آمدن ناصرالدین‌شاه از تبریز و نشستن بر تخت سلطنت در سال ۱۲۶۴ هق که تقریباً ادارهٔ امور کشور و امور دربار و دیدار و مذاکره با سفرای خارجی و اتخاذ تصمیمات مهم همه با مهدعلیا بود، وی سمت مترجمی و

مشاوری ملکهٔ مادر را برعهده داشت.[۱]

در دوران مظفرالدین شاه نیز یک زن ارمنی جزو همسران صیغه‌ای او بود و در امور دربار از نظرهای او استفاده می‌شد.[۲]

در دربار احمدشاه نیز دختری روسی که بعداً زن یکی از پسران خانواده لیانازوف شد، ابتدا محبوبهٔ احمدشاه بود و قبل از او دختر وزیر مختار ایتالیا در ایران سمت مشاورت و همبازی تنیس را داشت.[۳]

در دربار رضاشاه نیز برای تربیت ولیعهد و دیگر فرزندان رضاشاه از مادام ارفع استفاده شده و مدتها او مربیه ولیعهد و دیگر برادران و خواهران او بود.

شهدخت شمس و شهدخت اشرف نیز برای فرزندان خود مربیه سویسی استخدام می‌کردند.

بنا به نوشتهٔ علی شهبازی، درجه‌دار محافظ شاه که در سالهای پس از انقلاب اسلامی کتابش منتشر شد، ژوئل فویه یک زن فرانسوی بود با روحیهٔ ضدایرانی و دچار عقده‌های روانی و بسیار پول‌دوست و سودجو.

استوار شهبازی که به نظر می‌رسد اطلاعات دقیقی از داخل کاخ دارد می‌نویسد که ژوئل سعی داشت ولیعهد را منزوی کند. این زن بسیار بدخلق و خودخواه و ایرادگیر بود.[۴]

شهبازی از یک‌سو ژوئل را کمونیست می‌داند و از سویی دیگر معتقد است او مأمور سازمان جاسوسی فرانسه بوده است که بعید و عجیب است فرانسویها یک کمونیست را برای امور جاسوسی خود به دربار ایران اعزام کرده باشند.[۵]

شهبازی ادعا می‌کند او هر شب ساعت ۲۰ بیرون می‌رفت و ساعت دو یا سه بعد از نیمه‌شب بازمی‌گشت.[۶]

---

۱. تقریباً در تمام سفرنامه‌ها خارجیان به مادام حاجی‌عباس اشاره شده است. استاد عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ یادگار مقاله مبسوطی دربارهٔ او نوشته است. کنت ژوزف گوبیتو وزیرمختار فرانسه در دربار ناصرالدین‌شاه نیز در گزارش‌های خود به پاریس به حضور او در حرمخانه دربار ایران اشاره می‌کند.

۲. عبدالحسین ملک‌المورخین در یادداشتهای خود زیر عنوان دُرّه مظفری به این ماجرا اشاره می‌کند.

۳. مورخ‌الدوله سپهر: ایران در جنگ بزرگ، فصل اول.

۴. علی شهبازی: محافظ شاه، خاطرات تهران، انتشارات اهل قلم، جلد اول، ۱۳۷۷، صص ۱۹۶ـ۱۹۹.

۵. ص ۲۵۸ همان کتاب.

۶. همان کتاب، ص ۲۵۹.

شبی که دیر به کاخ بازگشته بود، ولیعهد خردسال چندبار در طول شب بیدار شده و گریه کرده بود و از این رو میان نگهبان اتاق ولیعهد که یک درجه‌دار بود و ژوئل مناقشه درمی‌گیرد و فرح پهلوی از ژوئل حمایت کرده و درجه‌دار معترض را از نگهبانی اتاق ولیعهد کنار می‌گذارند.[1]

شهبازی ژوئل فویه را به قاچاق عتیقه متهم می‌کند و می‌گوید که ژوئل رفتار ناخوشایندی با ولیعهد داشت و تمام خدمتکاران صدیق و وفادار را از کاخ بیرون کرد.

شهبازی می‌افزاید ژوئل، شاه‌نظر، پیشخدمت خاص و لایق ولیعهد را از قصر اخراج کرد.

شهبازی مطالبی دربارهٔ بانو ژوئل فویه که گویا از دوستان دوران اقامت فرح دیبا در فرانسه است می‌آورد که شگفت‌انگیز و باور کردن آن گفته‌ها تا حدودی مشکل است.[2]

یکی دیگر از اطرافیان فرح پهلوی یک زن ایرانی یونانی‌الاصل مرموز و مشکوک به نام الی آنتونیادیس است که امور تشریفاتی و روابط خارجی و ترجمه نامه‌های فرح به خارجیان را عهده‌دار بود. فرح در خاطرات خود نوشته که او از دوران خردسالی، همکلاس او در مدرسه ژاندارک و سپس رازی بوده است.

الی آنتونیادیس که نامش در بسیاری از نامه‌ها و اوراق رسمی و دولتی آمده است، اختیارات گسترده‌ای در دربار داشت و بخشی از کارهای مکاتباتی مهدی بوشهری، شوهر اشرف پهلوی، نیز با او بود.

در امور مسافرتی دربار و تهیهٔ بلیتهای هواپیمایی الی آنتونیادیس همه‌کاره بود، معمولاً سفرها به وسیلهٔ او و با کسب موافقت وی انجام می‌شد.

حضور بیگانگان چون ژوئل فویه و الی آنتونیادیس و دهها تن دیگر در دربار محیط آنجا را ناامن کرده بود و اطلاعات طبقه‌بندی شده را از دربار به خارج منتقل می‌کرد.

مطبوعات ایران، پس از به پیروزی رسیدن انقلاب، مطالب فراوان دربارهٔ نفوذ عجیب الی آنتونیادیس به چاپ رساندند. وی مدتی پیش از انقلاب به گونه‌ای عجیب ناپدید شد و گویا به یونان بازگشت.

---

۱. همان کتاب، همان‌جا.
۲. همان کتاب، همان صفحه و صفحات بعد.

جرگهٔ دوستان و ندیمان شاه

شاه در طی ۳۷ سال سلطنت خود چند جرگه دوستان و ندیمان و همراهان داشت که به تدریج جایگزین شدند و افراد جدیدی جای قدیمیها را گرفتند.

در سالهای اول سلطنت شاه، ارنست پرون، شاگرد باغبان سویسی که حضور او در دربار رضاشاه از شگفتیها بود و همه به او به دید فرد خارجی مظنونی می‌نگریستند، مشیر و مشاور ولیعهد بود. که در دوران سلطنت نیز تا بیست سال این سمت را داشت (وی در سال ۱۳۴۰ درگذشت).

پس از او حسین فردوست قرار داشت. پسر استواری از درجه‌داران زیردست رضاشاه که اراده شاه چنین خواسته بود او را به درجات بالای درباری برساند.

امّا سپهبد حاجیعلی کیا در مصاحبه‌ای که دکتر حبیب لاجوردی در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ با وی در پاریس، اقامتگاهش پس از خروج از ایران، انجام داده است، مطالب دیگری می‌گوید که باید بدان کتاب مراجعه کرد و آن را خواند.[۱]

مهرپور تیمورتاش و خواهر زیبای او ایران تیمورتاش نیز از دوستان دوران کودکی شاه بودند. هرچند رابطهٔ دوستی آنان پس از بازداشت و قتل تیمورتاش به دست رضاشاه در سال ۱۳۱۲ هـ ش قطع شد، خانوادهٔ تیمورتاش به تبعید خراسان رفتند و مهرپور از سویس به تهران بازگردانده شد، محمدرضاشاه، پس از رسیدن به تخت سلطنت، از در اعتذار درآمد و پسران تیمورتاش را مورد لطف و محبت قرار داد. مهرپور در جوانی درگذشت، امّا ایران‌خانم که مدیر روزنامه‌ای به نام رستاخیز ایران شده بود و به رضاشاه هم حمله می‌کرد، بار دیگر به ضیافتهای درباری دعوت شد و پس از ۲۸ مرداد به عنوان وابستهٔ مطبوعاتی ایران به پاریس فرستاده شد و سالهایی از عمر خود را در آنجا گذراند و پس از انقلاب در همان‌جا درگذشت.

ندیمان شاه در سالهای پس از شهریور فتح‌الله امیرعلایی، پروفسور یحیی عدل، مادام به عدل، حاجبی و چند تن از درباریان و ورزشکاران بودند.

در سالهای پس از ۲۵ مرداد این عده در جمع درباریان بودند که بعضی از آنان تا

---

۱. حسین مکی، از سیاستمداران عصر بحران نفت نیز در گفت‌وگویی که در حدود سال ۱۳۷۵ با او داشتم مطالبی را عنوان کرد که از آن درمی‌گذرم.

۱۳۵۷ نیز در دربار و جمع ندیمان حضور داشتند:

۱ـ امیر اسدالله علم که از ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۶ که مُرد اغلب از ندیمان شاه بود و از سال ۱۳۳۲ در پست سرپرستی املاک و مستغلات و سپس بنیاد پهلوی و از سال ۱۳۴۵ در مقام وزیر دربار شاهنشاهی و ندیم و واسطه دعوت زنان زیبای خارجی به خلوت شاه پیوسته در حضور بود.[۱]

۲ـ سپهبد دکتر عبدالکریم ایادی مرموزترین و چنددوزه‌بازترین امیر ارتش.

۳ـ محمود حاجبی که حسین علاء در سال ۱۳۳۷ به شاه توصیه کرد او را از دربار دور کند. بنا به نوشتهٔ احمدعلی انصاری، وی دلقک دربار بود و گاهی صدای عرعر خر درمی‌آورد.[۲]

۴ـ مجید اعلم که در اواخر رژیم پهلوی در سمت سفیر ایران در سودان اتهام اختلاس یافت و برکنار شد.

۵ـ پروفسور یحیی عدل رفیق میز قمار شاه.

۶ـ امیرهوشنگ دوّلو که شهرت داشت در معاملات قاچاق تریاک دست دارد.

علم در خاطرات خود به کارهای مفتضحانهٔ او از جمله حمل تریاک از اصفهان به تهران در اتومبیل خود، تصادم اتومبیل و کشته شدن راننده و کشف مقادیری زیاد تریاک در اتومبیل به وسیلهٔ ژاندارمری اشارهٔ فراوان می‌کند. در سفری به سویس پلیس فدرال سویس از جامه‌دان وی مقداری زیادی تریاک کشف کرد و پرونده سنگینی در این باره تشکیل شد که با مداخله علم و دادن رشوه و خرج زیاد حل و فصل شد امّا جراید سویس فضاحت زیاد به راه انداختند. شاه در همان سفر دستور داد دوّلو را، سوار هواپیمای مخصوص او کنند و به تهران انتقال دهند که این کار وخامت موضوع را بیشتر کرد. علم در خاطرات خود لاپوشانی قضیه و استخدام وکلای حقوقی تراز اول برای دفاع از دوّلو را به طور مبسوط شرح می‌دهد.[۳] تصویری از شاه و فرح موجود است که تصویر خود را که در سویس در لباس اسکی

---

۱. نگاه کنید به زندگانی سیاسی خاندان علم، مظفر شاهدی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، بهار ۱۳۷۷ و یادداشتهای علم، کتاب سرا، ثالث (تاکنون ۶ جلد در داخل ایران طبع شده است).

۲. پس از سقوط، احمدعلی مسعود انصاری، تهران مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۱، ص ۵۵.

۳. اسناد آن در مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر نگهداری می‌شود.

برداشته‌اند به دوّلو اهدا کرده‌اند.

دوّلو شاهزادهٔ قاجار بود. دَرِ خانهٔ بازی داشت و رسماً و علناً تریاک می‌کشید و هر مهمانی را به نشستن در کنار منقل و کشیدن تریاک دعوت می‌کرد.

درآمد و حقوق و مداخل او چندان بود که در خانهٔ خود درون یک سینی بر روی میز تعداد زیادی سکهٔ طلای پهلوی چیده بود که هرکس که به خانهٔ او می‌آمد و نیاز مالی داشت مجاز بود چند دانه از آن سکه‌ها را بردارد. خانهٔ او در تجریش و مرکز مراجعه افراد گرفتار، بی‌کاره‌ها، فرصت‌طلبان، منتظرالوکاله‌ها و کسانی بود که نیاز به توصیه داشتند.[1] احمدعلی انصاری در کتاب خود نوشته که در سالهای آخر سلطنت شایع شده بود شاه به خاطر ناراحتیهای درونی و دلسردی از ملکه گاهی به خانهٔ او می‌رود و در آنجا تریاک می‌کشد. پرویز راجی سفیر شاه در لندن نیز به این شایعه اشاره می‌کند.

سمت رسمی دوّلو پیشخدمت اعلیحضرت بود؛ امّا نفوذ گسترده‌ای داشت و یکی از مشاغل پنهانی او انتخاب دختران زیبا و تعلیم دادن آنها و معرفی کردنشان به شاه بود که در این مورد چند گواهی موثق را نویسنده شخصاً شنیده‌ام؛ زیرا دخترانی بودند که گرچه در وزارت امور خارجه یا دربار یا هواپیمایی ملی ایران خدمت می‌کردند، امّا وقتی آنان را به عنوان مهماندار وزارت امور خارجه در مهمانیهای رسمی در حقیقت به دوّلو سپردند که به شاه معرفی کند، زیر بار نرفتند و با گریه التماس خود را نجات دادند.

۷ـ ابوالفتح محوی از خویشاوندان مادری شاه، دلال خرید و فروش اسلحه و از ثروتمندترین درباریان.

۸ـ اشرف پهلوی

۹ـ اردشیر زاهدی

۱۰ـ حسین دانشور که برای شاه لطیفه جوک تعریف می‌کرد.

۱۱ـ امیراصلان افشار تحصیلکردهٔ آلمان، از خانواده‌های محترم زنجان، از سفیران سابق ایران در آلمان، مترجم چند کتاب از جمله توطئهٔ کودتای ۲۰ ژوییه

---

۱. دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه و دانستنیها هم در کتاب شبه‌خاطرات خود به درباز منزل امیر هوشنگ دولو اشاره می‌کند.

۱۹۴۴ ژنرالها علیه هیتلر که در این اواخر رئیس تشریفات دربار سلطنتی بود و کتابی به نام سروها در باد[1] به تقریر او و به قلم [مرحوم] محمود ستایش روزنامه‌نگار قدیمی در سال ۱۳۷۸ در تهران نشر یافته که البته امیراصلان افشار در اروپا بعضی از قسمتهای آن را تکذیب کرده است.

دکتر امیراصلان افشار همراه با شاه و ملکه از ایران رفت و در خارج اقامت گزید.

۱۲ـ حسین فردوست

مدتی نیز منوچهر ریاحی کاشانی، باجناق شاهپورعبدالرضا پهلوی شوهر خانم همازند، یکی از دختران ابراهیم زند (حورسیما خواهر بزرگ‌تر همسر ابوالقاسم امینی و پری‌سیما همسر عبدالرضا پهلوی بودند)، از نزدیکان شاه بود و خاطرات سالها زندگی خود در دربار و در التزام رکاب شاه را در کتابی به نام سراب زندگی (جلد اول) به رشته تحریر کشید که پس از انقلاب منتشر شد و جلد اول و دوم از نو در حال بررسی و تدوین است و به زودی منتشر خواهد شد.[2]

سپهبد هدایت گیلانشاه و ارتشبد محمد خاتم نیز زمانی جزو دوستان نزدیک شاه بودند که در دوره‌های دربار حاضر می‌شدند.

مرگ ارنست پرون در سال ۱۳۴۰، برای شاه بسیار گران تمام شد؛ زیرا پرون مشاور مطبوعاتی او بود. در مطبوعات سویس نفوذ داشت و با توزیع پول و قالیچه و خاویار و انواع هدایای نفیس، مطبوعات سویس بل آلمان و فرانسه را ساکت نگاه می‌داشت و پس از مرگ او کسی جانشین وی نشد و شاه از حمایت قلمی مطبوعات اروپا محروم گردید.

---

۱. سروها در باد، آخرین روزهای شاه در تهران به تقریر امیراصلان افشار، تهیه و تنظیم محمود ستایش، نشر البرز، ۱۳۷۸. ضعف این کتاب در عدم تطبیق بسیاری از وقایع در یادداشتهای منسوب به آقای امیراصلان افشار با زمان واقعی تاریخی آنهاست، ولی در مجموع حاوی اطلاعات جالبی است.

۲. از دوست بزرگوار جناب آقای دکتر باقر عاقلی شنیدم که آقای مرتضی رسولی‌پور، محقق و پژوهشگر لایق، به این کار همت گماشته و قرار بود این کتاب که از اسناد ارزنده عصر پهلوی است، به زودی منتشر شود. بنا بود کتاب از قرار در دو جلد به بازار عرضه شود. امّا از قرار، یکی از سیاست‌پیشگان دوره پیش از انقلاب هر دو جلد چاپ‌شده را در چاپخانه توقیف کرده و از توزیع آن بنا به دلایل مجهولی جلوگیری می‌کند.

منوچهر ریاحی کاشانی در سن نزدیک به ۹۰ در خارج زندگی می‌کرده و یکی دو سال پیش درگذشت. از مسئولان سازمان شکار کشور بوده است.

مطبوعات انگلیس، از جمله مجله پرایوت وو، در آزار و بی‌احترامی و هتاکی به شاه ید طولانی داشتند و هر از چندگاه با نیش قلم او را می‌رنجاندند و تحقیرش می‌کردند و شخص لایقی در کار وزارت اطلاعات و جهانگردی نبود تا آنان را سرجای خود بنشاند و تبلیغات ایران اغلب بچه‌گانه و تحریک‌کننده بود و خارجیان را تشویق می‌کرد به حملات خود ادامه دهند.

وقتی خواننده، سایت اینترنتی اردشیر زاهدی را مشاهده می‌کند که با آن همه آب‌وتاب از مأموریت توفیق‌آمیز خود در مقام سفیر ایران در امریکا یاد کرده و دکترای افتخاری و تشریفاتی خود را از دانشگاههای سرشناس یا ناشناس و گمنام امریکا و دیگر کشورهای غربی به رُخ می‌کشد، یا در کتاب پرویز راجی شرح آن همه ضیافتهای سیصد نفره و سیر کردن انگلیسی جماعت را با شامپانی و خاویار و خوشگذرانی او در انگلستان و فرانسه و باهاما و امریکا را می‌خواند، یا شرح روزهایی را می‌دهد که به ژوان لوپن ویلای اشرف پهلوی در جنوب فرانسه رفته و حمام‌آفتاب گرفته است، متوجه می‌شود که آن رژیم محکوم به سقوط بوده و هیچ‌کس و مقام و سازمان و دولت و تشکیلاتی قادر به جلوگیری از آن فروپاشی نبوده است.

جماعتی خودپرست، چاپلوس، بی‌خبر از تحولات جهان، غوطه‌ور در پول و قدرت و شادمانی و برخوردار از امتیازات مقام و موقعیت بادآورده چنان تاختند که در فرجام بدان سرنوشت دچار شدند.

سمت سرپرستی و نظارت شهبانو بر چهل جمعیت و سازمان و مؤسسه خیریه و فرهنگی و بهداشتی و غیره فقط جنبهٔ صوری و رسمی داشته است و این مؤسسات زیر ریاست عده‌ای از مقربان و خاصان اداره می‌شدند و بود و نبود ملکه در ادارهٔ امور آنها تأثیر نمی‌گذاشته است. البته به صور مختلف سعی در جلب‌نظر ملکه و تهیه صورتحسابهای سنگین می‌شده است.

راجی می‌نویسد:

«در مهمانی منزل پروین فرمانفرماییان، که به روال معمول خود ضیافت مفصلی برپا کرده بود. در میان مهمانان، قیافه فوق‌العاده خجول اندی وارهُل (Andy Warhol) سفیدرنگ گویی در حال تجزیه، با جمعی از دوستانش به چشم می‌خورد. از قرار

معلوم آمده‌اند از شهبانو تصویری بکشند.[۱]»

بدین ترتیب، علاوه بر امضای قرارداد با نویسندگان امریکایی و اروپایی برای نوشتن زندگی‌نامهٔ فرح پهلوی، مبالغی نیز خرج تهیهٔ پرتره یا تابلوی تمام قد از ایشان می‌شد که همه در تالارهای کاخ نیاوران جا گرفته و اکنون در زیر زمینها و انبارها افتاده است و تنها حاصل این دست و دلبازی، ریخته شدن مبالغ هنگفتی پول آن هم به ارز به نقاشان خارجی بوده است.

همچنین به مناسبت جشنهای پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی تعداد بسیار زیادی مجسمهٔ نیمتنه شاه و فرح از مفرغ و برنز تهیه شد که مخارج هنگفتی برای آن تخصیص داده شد.

بنا به نوشتهٔ علم، این مجسمه‌ها مورد پسند شاه و همسرش قرار نگرفت و دستور داده شد از توزیع آن خودداری شود؛ زیرا به سیمای شاه و شهبانو مشابهتی نداشته است.[۲]

فرح به این کارها بسیار علاقه‌مند بود و به هر نقاشی که کمی شهرت و رو داشت اجازه می‌داد تابلویی از او بکشد.

در طول سالهای پس از اعلام نیابت سلطنت، فرح به اوج نفوذ و اقتدار رسید.

فرح علی‌الظاهر خود به ثروت‌اندوزی توجه نداشت، زیرا هرآنچه مورد نیاز او بود به سهولت در دسترسش قرار می‌گرفت؛ امّا کسان بسیاری از نزدیکان و اطرافیان و خویشاوندان و دوستان او دست‌درازی در برداشت از خزانهٔ دولت داشتند.

به عنوان نمونه، یکی از دوستان او روزی هوس می‌کرد دیوارهای دربند در شمیران را با نقاشیهای سوپر مدرن بیاراید، بودجهٔ هنگفتی در اختیار او قرار می‌گرفت، روزهای متمادی نقاشان و طراحان به رنگ‌آمیزی آن خیابان با رنگهای تند و زننده و عجیب و غیرمتعارف می‌پرداختند و نتیجه این بود که بر آن دیواری رنگها و

---

۱. در خدمت تخت‌طاووس، یادداشتهای روزانهٔ آخرین سفیر شاه در لندن، پرویز راجی، ترجمهٔ حسن کامشاد، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱، ص ۳۴.

۲. در زیرزمین موزهٔ دفینه، محل کنونی ادارهٔ کل موزه‌های بنیاد جانبازان و مستضعفان در خیابان میرداماد غربی، صدها تندیس نیمتنهٔ مزبور نگهداری می‌شود که همان مجسمه‌های توزیع نشدهٔ دوران سلطنت پهلوی هاست که مورد پسند واقع نشده بود و دور ریخته شده است. تعداد زیادی تابلوهای بزرگ نقاشی از فرح پهلوی نیز در انبارهای موزهٔ مزبور موجود است.

مناظری پدید می‌آمد که سبب شگفتی و خنده و استهزای عابران می‌شد.

علم از تاخت‌وتازهای یک خانم هنرمند دکوراتور دوست ملکه شکوه‌های بسیار می‌کند. ظاهراً او در برابر دستمزدهای هنگفتی که دریافت کرده بود، کار چندانی انجام نداده و امور محوله را با سرهم‌بندی به پایان رسانده بود.

یک‌بار میان شاه و فرح مناقشهٔ لفظی تندی درباره این خانم درگرفت.

در خاطرات علم جابه‌جا به بحثها و برخوردهای شاه و همسرش اشاره شده است. در مواردی حق با شوهر و در مواردی حق با همسر بوده است. به طور کلی از دیدگاه محمدرضاشاه پهلوی بسیاری از گفته‌ها و اقدامات فرح جنبهٔ خودنمایی و تظاهر به روشنفکری و آزادیخواهی داشته و به دور از واقعیات ملموس و درک حقایق بوده است.

شاه، فرح را کم‌تجربه و کم‌ظرفیت می‌دانسته و بین گفته‌های متظاهرانهٔ فرح و کارها و تجمل‌طلبی خواستهای واقعی‌اش تباین و تضاد مشاهده می‌کرده است.

امیر اسدالله علم با آنکه می‌کوشیده است رضایت شهبانو را به هر ترتیب جلب کند، در موارد بسیار میان او و شهبانو اختلاف‌نظر و حتی برخورد شدید وجود داشته است.

یکی از موارد برخورد شهبانو با وزیر دربار شاهنشاهی آگاهی شهبانو بر این نکته بوده است که امیر اسدالله از زمانی دور، شریک تفریحات و خوشگذرانیهای شبانهٔ شوهرش بوده است. عجیب اینکه امیر اسدالله علم به تمام این موارد اشاره می‌کند (یادداشتها، موارد متعدد) که برای اربابش دوستان دختر زیبایی، چه از داخل کشور و چه از کشورهای خارجی، می‌یافته و موجبات خوشگذرانی شاه را با آن دختران فراهم می‌کرده است. دختران فرانسوی، سوئدی، نروژی و انگلیسی بسیاری با هواپیما به تهران و کیش یا نوشهر انتقال می‌یافتند و پس از دو سه شبانه روز و انجام دادن وظیفه به خارج بازمی‌گشته‌اند.

علاوه بر علم، دست‌کم سه تن دیگر در دربار به این واسطه‌گری ملوکانه اشتغال داشته‌اند. حداقل سه یا چهار نفر از دختران و زنانی از این دست ملاقات‌کنندگان، پس از بازگشت از ایران به شرح یا حتی نگارش خاطرات خود پرداخته‌اند که اولین آنها، نانسی اسکافا، ملکهٔ زیبایی دروغین جهان در سال ۱۹۴۷ یا ۱۹۴۸ یک دورگه بسیار زیبای ایتالیایی ـ شیلیایی است که پس از یک اقامت چند هفته‌ای در تهران، در

بازگشت به امریکا و البته پس از چند سال، کتابی دربارهٔ زندگی خصوصی خود با شاه و البته با افزودن اغراق و مبالغهٔ بسیار نوشت و مطالبی بیان داشت که در هر حال به زیان حیثیت و اعتبار هیأت حاکمهٔ ایران بود و بدان اشاره کردیم. از ورای نوشته‌های علم چنین برمی‌آید که او در این خوش‌خدمتیها که در عرف اخلاقی ملت ایران مفهوم و معنی رذالت‌آمیز و زننده‌ای دارد، بسیار بی‌پروا بوده و علی‌رغم رنجش شدید شهبانو و تذکرات و گله‌های مکرر مادر فرح، خانم دیبا، اهمیّتی برای آن رنجشها و آن گله‌مندیها قایل نبوده و مکرر دختران زیبایی را، بویژه از کشورهای اسکاندیناوی، فرانسه، سویس، امریکا، آلمان و ایتالیا به تهران می‌آورده که در این اواخر، یعنی در شش سال آخر سلطنت شاه، جای دیدار در جزیرهٔ کیش یا در سرخه‌حصار و جاجرود و آبعلی بوده است و گاهی مدت دیدار از یکی دو ساعت نیز تجاوز نکرده است. بنا به اظهار یکی از کارکنان دربار، گه‌گاهی در طول مدت تماشای فیلم سینمایی، دختر مورد نظر به کاخ سعدآباد فرستاده می‌شده و شاه مخفیانه سالن سینما در کاخ نیاوران را ترک می‌کرده و به سعدآباد می‌رفته که این خود مؤید این مسأله است.[1]

---

۱. مصاحبه با م. ک. از کارکنان دربار: «هنگام نمایش فیلمهای جنگی و پرماجرا (اکشن) که علیاحضرت شهبانو به تماشای آنها علاقه‌ای نداشتند، فقط اعلیحضرت به اتفاق بنو، سگ خود، در سالن سینما در زیرزمین کاخ نیاوران حضور می‌یافتند. معمولاً دو حلقه فیلم سینمایی به مدت چهار ساعت یا بیشتر به نمایش گذاشته می‌شد که مدیران شرکتهای توزیع فیلمهای خارجی در ایران در اختیار دربار می‌گذاشتند. بعضی از فیلمهای ایرانی مانند فیلمهای کمدی آقای وحدت نیز مورد توجه اعلیحضرت قرار داشت.

«رسم چنان بود که در این اوقات هیچ‌کس چه با تلفن و چه از طریق درخواست شرفیابی دیدار مزاحم اوقات اعلیحضرت نشود. گاهی حتی شش حلقه فیلم یعنی سه فیلم کامل سینمایی به مدت شش ساعت را مشاهده می‌کردند. من در سالن را از داخل می‌بستم و فقط اعلیحضرت و بنو، سگ دانمارکی، حضور داشتند، به ندرت و اگر اعلیحضرت برنامه‌ای برای بیرون رفتن از کاخ نداشتند، چند تن از درباریها و نزدیکان اجازه حضور می‌یافتند.»

«پس از نیم ساعت که نمایش فیلم آغاز می‌شد، زنگ تلفن بی‌سیم مانند اعلیحضرت که قابل حمل بود و می‌شد آن را با خود حمل کرد به صدا درمی‌آمد و گوینده که گویا آقای علم بودند، مطلبی به عرض می‌رساندند. اعلیحضرت از جابرخاسته، با نگاه تأکیدات لازم را به من می‌کردند. یعنی اگر تصادفاً شهبانو آمدند بگویم کار مهمی در ارتش پیش آمده و شاهنشاه به یکی از پادگانها یا ستاد ارتش، اتاق جنگ رفته‌اند؛ گویا واقعه مرزی مهمی اتفاق افتاده که تشریف‌فرمایی ایشان را ایجاب کرده است.»

←

فرح در طول هفت سال آخر سلطنت شاه و عمر رژیم پهلوی به تدریج تغییر شخصیت داده و به یک موجود فوق‌العاده متکبر و دارای احساس نخوت و خودمحوری تبدیل شده بود.

با آنکه فرح پهلوی سعی می‌کرد چهرهٔ انسانی و آزادیخواهانه‌ای به خود دهد و از خشونت و رعونت رژیم بکاهد، اغلب در این تلاشها شکست می‌خورد. انتصاب کسانی چون دکتر سیدحسین نصر که یک محقق دانشگاهی بلندپایه بود به عنوان ریاست دفتر شهبانو و مذاکرات مبسوط با دکتر احسان نراقی که نسبت خویشاوندی دوری هم با فرح داشت، نمونه‌ای از این تلاشها بود که در مجموع به جایی نمی‌رسید و فایده‌ای نداشت. در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ فرح پهلوی کوشید بیشتر در جریان امور قرار گیرد و نقش مهمی در جریان حوادث روز ایفا کند. مصاحبهٔ مفصل او با کیوان سپهر، روزنامه‌نگار، و انتقاداتی که از وضعیت شهر تهران، راه‌بندانها و تابلوهای توقف ممنوع در سراسر شهر می‌کرد، نمونه‌ای از این فعالیتها برای قانع کردن مردم به این مسأله بود که حامی و پشتیبان تعدیل‌کننده و منتقد رک‌گویی در دربار شاه دارند.

امّا اینها فقط نوعی ظاهرسازی بود و فرح ارتباط چندانی با مردم نداشت. در حقیقت، تفریحات و سرگرمیهای روزانه و شبانه، گردشها، اسکی‌بازیها، شنا، مجالس رقص و پایکوبی و دست‌افشانی و سمینارهای گذشته و جشن هنر و امثالهم وقتی

← «ایشان بی‌سروصدا سالن سینما را ترک می‌کردند و تلاش من این بود که نگذارم بنو دنبال اعلیحضرت از سالن سینما خارج شود. البته بنو هم کاملاً مطیع فرمان بود و با یک فرمان تشددآمیز اعلیحضرت که می‌فرمودند، بنو آرام باش و بنشین و با من نیا، پوزهٔ خود را بر زمین می‌گذاشت و ساکت می‌ماند.»

«اعلیحضرت تشریف می‌بردند و من بدون آنکه تماشاگری در تالار سینما حضور داشته باشد به نمایش فیلم ادامه می‌دادم و تماشاگران فیلم فقط من و بنو سگ دانمارکی بودیم. اگر آن حیوان هنگام خروج اعلیحضرت بیرون می‌رفت با سروصدای او ساکنان کاخ متوجه می‌شدند و مشکلاتی پیش می‌آمد. در حالی که نمایش فیلم ادامه داشت و دیالوگ و موسیقی و افکت به صدای بلند پخش می‌شد، اعلیحضرت پس از حدود یک یا دو ساعت خشنود و سرحال بازمی‌گشتند. من از سر بلند کردن بنو و گوش تیز کردن وی متوجه می‌شدم اعلیحضرت بازگشته‌اند. اعلیحضرت از پشت در تلنگری می‌زدند. در را که از داخل چفت شده بود بازمی‌کردم و با نهایت دقت در این که بنو بیرون نرود، ایشان وارد شده دنباله فیلم را تماشا می‌فرمودند و اگر مایل بودند فیلم را از همان‌جا که ندیده بودند برایشان دوباره نمایش می‌دادم.» مصاحبه با م.ک. در مهر ماه ۱۳۸۰، بر روی نوار ضبط شده است.

برای پرداختن به دردهای مردم باقی نگذاشته بود.

در حالی که خانم فرح دیبا در کتابهای خود از چهل سال خدمات خود به مردم ایران بارها دم زده است، در مورد دفتر مخصوص وی که رابط او با مردم بوده، خانم مینو صمیمی می‌نویسد:

«اعضای دفتر مخصوص ملکه را حدود ۵۰ کارمند تشکیل می‌دادند که عمدتاً زن بودند. قبلاً در اوایل دهه ۱۹۶۰ در این دفتر فقط سه نفر کار می‌کردند که یکی سمت منشی مخصوص ملکه را به عهده داشت و دو نفر دیگر دستیارانش بودند. ولی به مرور همراه با گسترش فعالیتهای «ملکه» کارهای دفتری او هم افزایش یافت و ناگزیر عده کثیری در آنجا به خدمت گرفته شدند.[1]»

او می‌افزاید:

«دفتر مخصوص ملکه به عنوان وسیله ارتباط بین او و ملت ایران قاعدتاً می‌بایست نامه‌ها و درخواستهای مردم را به اطلاع ملکه برساند و بعد هم برای اجرای دستورات صادره اقدام کند. امّا عملاً در این دفتر کارها روال دیگری داشت و هرچه نامه از مردم می‌رسید بدون آنکه حتی چشم ملکه به هیچ‌یک از نامه‌ها بیفتد صرفاً توسط اعضای دفتر مخصوص تحت رسیدگی قرار می‌گرفت زیرا از یک طرف خود ملکه آن‌قدر سرگرم مسائل مهم‌تر، در زمینه فرهنگ ایران بود که وقتی برای رتق‌وفتق امور مردم نداشت و از طرف دیگر رئیس دفتر خصوص او (که معمولاً یکی از رجال سرشناس بود و به وسیلهٔ شاه منصوب می‌شد) تمام راههای ارتباط بین مردم و ملکه را چنان سد می‌کرد که گویی گُلر یک تیم فوتبال در مقابل دروازه ایستاده است.»

بنا به نوشتهٔ مینو صمیمی، عضو دفتر مخصوص شهبانو فرح، حتی کارکنان دفتر هم امکان تماس با ملکه را نداشتند و ملکه را به جز در موارد معدود، آن هم در مراسم تشریفاتی نمی‌توانستند ببینند.

«او حتی یک‌بار هم قدم به دفتر مخصوص خود نگذاشت تا ببیند دفترش چگونه کار می‌کند، ما چه می‌کنیم و از چه تیپ آدمهایی هستیم. ملکه که هیچ ارتباطی با مردم

---

۱. پشت پردهٔ تخت‌طاووس، مینو صمیمی، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۴.

نداشت، مشکل دسترسی به او کمتر از شاه نبود، چگونه می‌توانست حقایق موجود در کشور و گرفتاریهای مردم را به اطلاع شاه برساند.[۱]»

نامه‌ها و عریضه‌هایی که مردم پس از ناامیدی کامل از رسیدگی به خواستهایشان و در شکایت از ظلم و تبعیض و بی‌عدالتی متداول در سازمانهای دولتی بی‌کفایتی و بی‌توجه به شاه و ملکه می‌نوشتند، هرگز نه از نظر شاه می‌گذشت و نه ملکه؛ زیرا آنان مایل نبودند اوقاتشان به این مسائل تکدر یابد.

معینیان، رئیس دفتر شاه، یک‌بار در جواب استاد تاریخ سالخورده‌ای که عریضه‌ای به شاه نوشته و شکایت کرده بود شجاع‌الدین شفا اسناد تاریخ قاجار را در اختیار او نمی‌گذارد (درخواست به همین سادگی بود) به او گفت: «من هرگز مطالبی که خاطر شاهنشاه را مکدر کند به عرض نمی‌رسانم.[۲]»

او، این جواب را به دکتر بهزادی که مجله‌اش از نظر مالی در شرف ورشکستگی بود و تقاضای اعطای اعتباری از بانک ملی را داشت هم داد[۳].

مینو صمیمی می‌نویسد: «روزی در مورد شکواییه‌ای از یک کشاورز روستانشین از آقایی به نام محمود مصلح که ریاست امور داخلی دفتر ملکه در زمینهٔ نامه‌ها و مراسلات مردم با او بود پرسیدم شما این نامه‌ها را به اطلاع شهبانو نمی‌رسانید؟ آن کشاورز نوشته بود کارگران یکی از افراد بانفوذ، او و خانواده‌اش را از مزرعه‌ای که چند سال پیش در برنامهٔ اصلاحات ارضی نصیبش شده است بیرون کرده و از شکایت به دادگاه هم هیچ نتیجه‌ای نگرفته است.

محمود مصلح در اتاق را بست و برای خانم مینو صمیمی توضیح داد:

«هیچ می‌دانی روزی چند تا از این شکایت‌نامه‌ها به دستمان می‌رسد؟ حقیقت این است که اگر بخواهیم همهٔ آنها را برای مطالعه شهبانو بفرستیم، ایشان باید تمام کارها را کنار بگذارند و از صبح تا شب نامه بخوانند، راجع به این نامه هم مسأله کاملاً روشن است. مرد متنفذی که کارگرانش آن روستایی بدبخت را از زمینش بیرون کرده‌اند، شریک تجاری یکی از برادران اعلیحضرت است و به این ترتیب معلوم است که از دست ما هیچ کاری برنمی‌آید.»

---

۱. همان، ص ۱۹۱.
۲. ابراهیم صفایی، در یکی از کتابهایش به این مسأله اشاره می‌کند.
۳. دکتر علی بهزادی، شبه خاطرات، بیوگرافی معینیان.

روزی در آخرین ایام نخست‌وزیری، هویدا در دیدار با پرویز راجی دوست و دست پرورده و مونس و یار غار خود گفت:

«مرا زنده زنده خاک کرده‌اند، ولی از بخت بد آنها و من، هنوز زنده‌ام.» سپس به تصویر شاه و فرح روی دیوار اشاره کرد و افزود نزاع خانوادگی خیلی جدی شده است و اگر والاحضرت اشرف هم وارد گود شود، ماجرا بسیار بغرنج می‌گردد.

راجی پرسید آیا شهبانو نفوذ تعدیل‌کننده‌ای بر شوهرش ندارد؟ هویدا جواب داد اطرافیان بی‌اندازه جاه‌طلب ملکه ذهن او را می‌سازند. هویدا افزود اعلیحضرت به او دستور داده‌اند نامه‌هایی به امضای نهاوندی را که مربوط به کارهای هنری یا امور هنری یا امور خیریه زیرنظر شهبانو نباشد، دور اندازم و با عبارتی که گمان می‌بردم از شخص شاه شنیده باشد افزود: «اگر روزی حکومت ایران به دست این خانم بیفتد در ظرف چهار ساعت کلکمان کنده است.»[1]

هویدا بسیار علاقه‌مند بود راجی را به ریاست دفتر شهبانو بگمارد؛ امّا راجی که از دست‌پروردگان و برکشیدگان اشرف پهلوی بود، ضمن تأکید بر اینکه شهبانو خیلی دوست‌داشتنی است، از این پیشنهاد طفره رفت.[2]

---

۱. پرویز راجی، در خدمت تخت‌طاووس، ترجمهٔ حسن کامشاد، صص ۱۲۸ـ۱۲۹.

۲. پرویز راجی، خدمتگزار تخت‌طاووس، ترجمهٔ ح. ا. تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۲۲۵.

۸۶

چرا همه چیز فرو ریخت؟

بودجهٔ خیره کننده

هویدا در آخرین سال نخست‌وزیری در اسفند ماه ۱۳۵۵، بودجهٔ سال آیندهٔ ۱۳۵۶ را با ساختار زیر تنظیم کرده بود:

براساس برآوردهای بودجه جمع درآمدهای دولت از هفت بخش متفاوت، ۲۱۸ میلیارد و ۸۶۳ میلیون تومان پیش‌بینی می‌شد. میزان درآمد دولت از هریک از منابع هفت‌گانه مذکور به قرار زیر بود:

درآمدهای مالیاتی ۴۲۰,۸۴۲,۸۴۲ هزار ریال

درآمدهای نفت و گاز ۱,۳۷۲,۷۴۷,۸۹۴ هزار ریال

درآمدهای انحصارات ۳۰,۳۰۵,۴۸۹ هزار ریال

درآمد فروش و خدمات کالا ۲۷,۹۱۳,۴۸۳ هزار ریال

حق بیمه و درآمدهای متفرقه ۶۶,۵۴۲,۷۴۹ هزار ریال

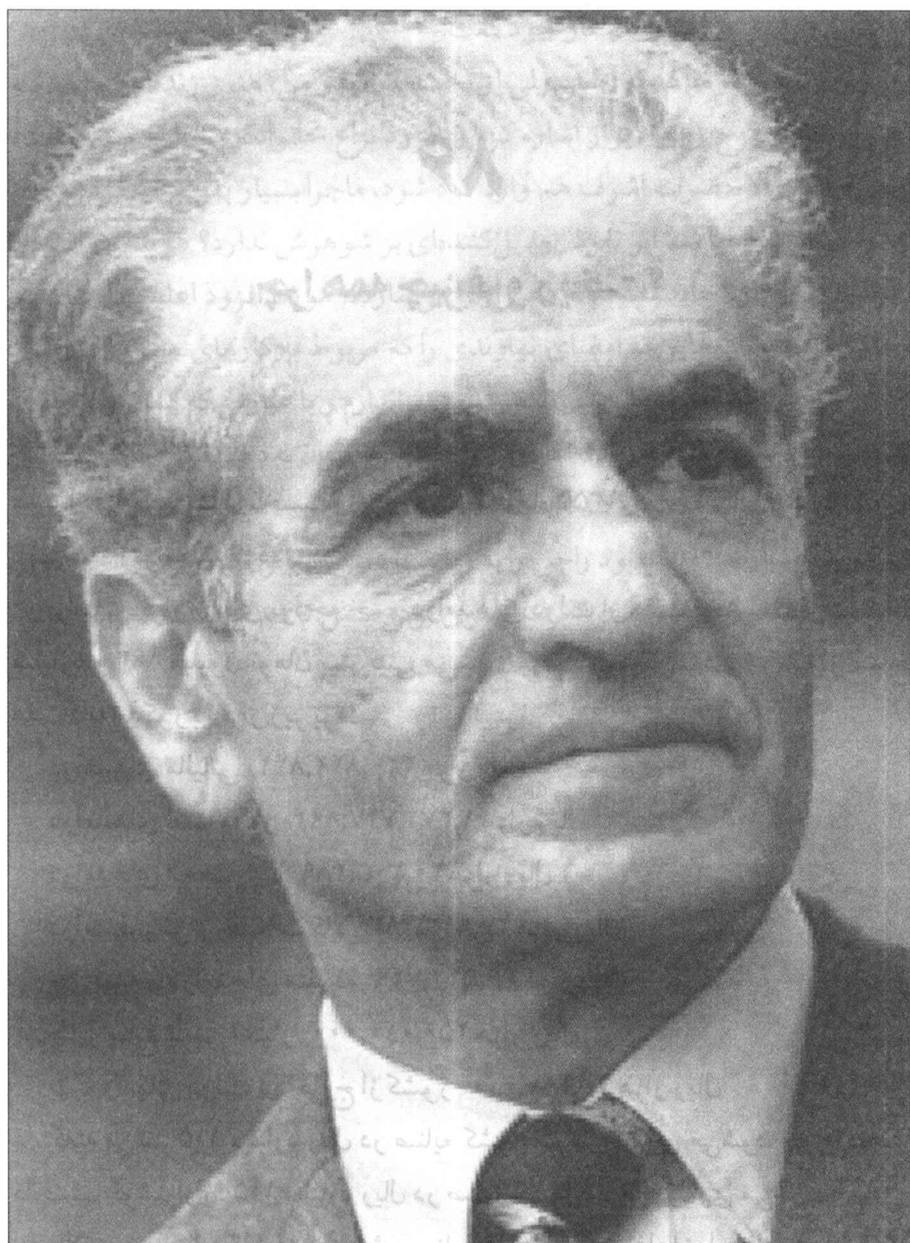
سایر منابع تأمین اعتبار ۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ هزار ریال

بهره وامهای دولت در خارج از کشور ۲۰,۲۸۰,۰۰۰ هزار ریال

گفته می‌شد ۱۱۵ میلیارد ریال در صنایع کشور سرمایه‌گذاری می‌شود. چه مژده‌های دلچسب گوشنوازی: ۱۱۵ میلیارد ریال در صنایع کشور سرمایه‌گذاری می‌شود!

بالاترین سرمایه‌گذاری در بخش صنایع فلزی و ذوب فلزات است و در آن ۵۳/۲ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری می‌شود.

مطبوعات می‌نوشتند:



چهره بیمارگون شاه



زندگی اکثر زنان ایران به‌خصوص در جنوب شهرها و نیز در روستاها تفاوتی با گذشته نکرده بود و آنان مشکلات خود را داشتند و فرح و اطرافیانش از آلام آنان بی‌خبر بودند. آنان راهی برای دسترسی به‌فرح نداشتند.

«در سال آینده در بخش صنایع جمعاً ۱۱۵/۶۶ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری می‌شود که از این میزان ۳/۱۹ میلیارد ریال در ایجاد توسعه صنایع غذایی، ۲/۷۷ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع نساجی، دستی، روستایی و چرم، ۹/۳۴ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع سلولزی و چاپ، ۱۶/۷۲ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع شیمیایی و پتروشیمی، ۷/۲۴ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع معدنی غیرفلزی، ۵۳/۲ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع فلزی و ذوب فلز، ۷/۱۶ میلیارد ریال در ایجاد و توسعه صنایع مکانیکی، ۱/۸ میلیارد ریال در صنایع الکتریکی و الکترونیکی، ۷/۴۳ میلیارد ریال در صنایع ایجاد و توسعه صنایع وسائط نقلیه، ۷۵۰ میلیون ریال در اعتبارت صنعتی، ۹۰۰ میلیون ریال در کمکهای فنی، ۴/۴۵ میلیارد ریال در نظارت بر امور صنعتی، ۳۲۴ میلیون ریال در تحقیق و بررسی، و بالاخره ۳۰۰ میلیون ریال در خدمات اداری سرمایه‌گذاری خواهند شد.»

سودآورترین کمپانی جهان

در آن روزها جراید کشور آکنده از اخبار امیدوارکننده از پیشرفتهای درخشان اقتصادی، کشاورزی و اجتماعی بودند. مثلاً روزنامهٔ بورس در یکی از شماره‌های سال ۱۳۵۶ چنین می‌نویسد:

«هفته‌نامه (بیزنس ویک) که از مجلات مؤثر نیویورک می‌باشد در شماره اخیر خود نوشته است شرکت ملی نفت ایران در طی سال ۱۹۷۵ سودآورترین کمپانی جهان بوده است. درآمد شرکت ملی نفت ایران به عنوان یک کمپانی معظم نفتی در سال ۱۹۷۵ بالغ بر ۱۸/۹ میلیارد دلار و سود آن ۱۶/۹ میلیارد دلار بوده است. این درآمد هنگفت به علت بهای مناسب کالاهای تولیدی و قیمت گذاردن برای هر بشکه نفت به میزان ۱۱/۵۱ دلار حاصل آمده است.»

مجله مذکور می‌افزاید: «از نظر میزان سودآوری و منفعت، شرکت ملی نفت ایران چه در سطح جهانی و چه در قیاس با شرکتهای امریکایی، بعد از هیچ شرکتی قرار نمی‌گیرد. و این در حالتی است که در سال ۱۹۷۵ منافع حدود ۶۰۰ کمپانی در ۴۴ کشور جهان که مورد بررسی قرار گرفته کاهش یافته است و در واقع طبق محاسبات انجام شده از هر ۱۲ کمپانی نفتی یک کمپانی متحمل خسارت و زیان شده است.»

خبر دیگری حکایت از ایجاد مجتمع دوم تولید فولاد در خراسان می‌کند:

«کارهای مقدماتی ایجاد مجتمع بزرگ تولید فولاد بندرعباس از هر حیث فراهم گردیده و پس از انجام تشریفات مناقصه و تعیین پیمانکار، کارهای ساختمانی در سال آینده آغاز خواهد شد. طرح ایجاد مجتمع بزرگ تولید فولاد بندرعباس که از ۶ ماه پیش مطالعات فنی و اقتصادی این طرح عظیم از سوی کارشناسان و متخصصین ایرانی و خارجی شرکت سهامی فولاد ایران آغاز شده بود پایان یافت و با تأمین اعتبار لازم قرار شد کارهای ساختمانی آن به مناقصه گذاشته شود و عملیات ساختمانی آن هرچه زودتر شروع شود.

«گزارش حاکیست مجتمع بزرگ تولید فولاد بندرعباس با سرمایه‌گذاری بیش از ۱۷۰ میلیارد ریال در ۲۰ کیلومتری این شهر بنا می‌گردد و از هم‌اکنون شرکت سهامی فولاد ایران اقدام به سفارش و خرید ماشین‌آلات آن از خارج کرده است. ظرفیت مجتمع بزرگ تولید فولاد بندرعباس ۳ میلیون تُن فولاد ورق، پیش‌بینی شده است و تولید فولاد در مجتمع مزبور از طریق احیای مستقیم ذوب فلز انجام می‌شود. این ظرفیت مرحله نخست بهره‌برداری از مجتمع است و با تکمیل و تجهیز کارخانه ظرفیت آن به دو تا سه برابر افزایش خواهد یافت.»

خبرهای امیدبخش

سومین خبر حکایت از آن دارد که نیروگاههای جدید تولید برق سال آینده مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد:

«۴ مورد برق گازی تهران به قدرت ۴۵ مگاوات، ۶ مولد ۲۵ مگاواتی چابهار، ۳ مولد ۲۵ مگاواتی بوشهر و یزد، ۴ مولد ۶۰ مگاواتی منجیل و فرح‌آباد و توربینهای گازی اهواز و تهران در سال آینده تکمیل می‌گردد و مولدهای دیزلی برق شهرستانها آماده بهره‌برداری خواهد بود.

«در این سال نصب و ساختمان نیروگاههای بزرگ حرارتی اهواز به قدرت ۳۱۵ مگاوات، مازندران به قدرت ۱۴۴۰ مگاوات، تبریز ۷۶۰ مگاوات، بندرعباس ۳۲۰ مگاوات، اصفهان ۳۲۰ مگاوات، نیروگاه اتمی بوشهر با ظرفیت ۲ هزار و ۴۰۰ مگاوات ادامه خواهد یافت.»

«به موازات نصب و بهره‌برداری از مراکز تولید برق، طرحهای انتقال نیروی برق نیز به تدریج آماده بهره‌برداری می‌شود که خاتمه ایجاد خط انتقال نیروی برق تهران به منجیل، منجیل به تبریز، تهران، اصفهان و رضاییه (اورمیه) کارون، گچساران و شیراز قسمتی از آن خواهد بود.»

«در سال آینده مطالعات مربوط به استفاده از سایر انرژیها مانند خورشیدی نیز ادامه می‌یابد و بررسیهایی در مورد بهره‌گیری از منابع تازه انرژی برق انجام خواهد شد.»

خبر چهارم این مژده را می‌داد که به زودی پنجاه هزار کارگر ماهر به بازار وارد خواهند شد.

«برنامه ضربتی وزارت کار و امور اجتماعی برای تربیت کارگر ماهر و نیمه‌ماهر اعلام شد. ظرفیت سالانه تربیت کارگران تا آخر برنامه ششم در مجموع به ۲۰۰ هزار نفر خواهد رسید و تا پایان سال امسال ۵۰ هزار نفر از این کارگران آموزش دیده وارد بازار کار خواهند شد.»

«براساس این برنامه ضربتی که برای مقابله با کمبود نیروی انسانی مورد نیاز کشور تهیه شده ظرفیت سالانه تربیت کارگر ماهر در رشته‌های تحصیل مهارت، افزایش مهارت، تجدید مهارت، اضافه خواهد شد به نحوی که در سال آخر برنامه ششم به میزان ۲۰۰ هزار نفر در سال خواهد رسید.»

«به موجب برنامه‌ریزی که در این زمینه شده است، تعداد کارگرانی که تا آخر امسال آموزش دیده و وارد بازار کار خواهند شد ۵۰ هزار نفر و تعداد کسانی که در سال ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) پس از اخذ آموزش جذب بازار کار خواهند شد ۶۵ هزار نفر خواهند بود. این افزایش همچنان ادامه خواهد یافت، به طوری که تا پایان برنامه ششم رقم آن به ۲۰۰ هزار نفر خواهد رسید. به قرار اطلاع براساس طرح ضربتی تربیت کارگر ماهر و نیمه‌ماهر در هر واحد تولیدی و صنعتی که ۱۰۰ کارگر داشته باشد یک کارگاه آموزشی حرفه‌ای باید ایجاد شود، بدین ترتیب، این واحدها با ۶ مرکز بزرگ دیگر که در سال آینده گشایش خواهد یافت عهده‌دار تربیت نیروی انسانی ماهر و مورد نیاز کشور خواهند بود.»

«در حال حاضر بازار کار کشور، به کارگران رشته‌های فنی، تعمیرات وسایل

خانگی، مکانیک اتومبیل، نساجی، ماشین‌سازی، وسایل برقی همچون رادیو، تلویزیون، ضبط صوت، یخچال و نظایر آن نیاز دارد.»

خبر دیگری نشان می‌داد که واردات به کشور چه وضعیتی دارد. صادرات و واردات یک ماههٔ کشور چقدر است؟

دفتر آمار امور بین‌المللی گمرک ایران گزارشی دربارهٔ میزان صادرات و واردات کشور در بهمن ماه سال جاری [۱۳۵۵ هش] منتشر کرد.

«براساس این گزارش و به طوری که برآورده شده است در بهمن ماه سال ۲۵۳۵/[۱۳۵۵ هش] مجموعاً ۱,۳۹۹,۲۳۶ تُن کالا به ارزش ۷۸,۶۷۴,۰۱۰,۰۰۰ ریال وارد کشور و در همین مدت ۱۰۹,۷۲۴ تُن کالای غیرنفتی به ارزش ۴,۸۲۸,۱۸۳,۰۰۰ ریال صادر شده است. به طوری که در این گزارش آمده است طی یازده ماه سال جاری مجموعاً ۱۳,۸۴۰,۷۶۳ تُن کالا به ارزش ۸۹۴,۰۸۰,۴۸۳,۰۰۰ ریال وارد و ۹۳۵,۴۱۱ تُن کالای غیرنفتی به ارزش ۳۸,۶۲۹,۷۵۵,۰۰۰ ریال صادر شده است.»

دفتر آمار و امور بین‌الملل گمرک آماری نیز دربارهٔ میزان ورود و خروج مسافران تهیه کرده است. براساس این آمار «در بهمن ماه امسال [۱۳۵۵] جمعاً ۷۳,۳۱۸ نفر مسافر ایرانی و خارجی وارد ایران شده‌اند که از این تعداد ۲۷,۳۲۳ نفر ایرانی بوده‌اند. در همین مدت ۶۳,۱۳۷ نفر مسافر ایرانی و خارجی از کشور خارج شده‌اند که از این تعداد ۲۶,۵۳۶ نفر ایرانی بوده‌اند.»

سازمانهای توریستی کشور اعلام می‌کردند که در تابستان ۱۳۵۶، در حدود ۱۴۰ هزار ایرانی فقط به انگلستان سفر کرده بودند.

اطلاعات در مورد گشادبازیهای ایرانیان خبر می‌دهد. به مهمانان خارجی که به ایران سفر می‌کنند و بیشتر دست‌اندرکاران اقتصادی هستند تا گردشگر، بسیار خوش می‌گذرد.

هدایای گران‌قیمت به مهمانان خارجی

روزنامهٔ آیندگان در ۱۳۵۶ نوشت:

«پنج شنبه شب صاحب یکی از کارخانه‌های تولیدی کفش در ایران به مناسبت فرارسیدن سال نو میلادی یک ضیافت بزرگ شام در سالن پذیرایی این کارخانه برپا کرد که از ۲۰۰ میهمان خارجی دعوت شده بود (اروپایی و امریکایی) که ۱۲۰ تن آنها

به مهمانی آمده بودند، محافل پنهان خبر می‌دهند در این مهمانی ۳۱ نوع غذای خارجی و ایرانی برای ۴۰۰ تن تدارک دیده شده بود که همراه با اصیل‌ترین انواع شراب و دیگر نوشابه‌های دستچین سرو می‌شد. این محافل خاطرنشان ساختند که در پایان این ضیافت به همه مهمانان هدایایی داده شد که تعداد زیادی قالیچه‌های نفیس ایرانی جزو آنان بود. میهمانان خارجی پس از دریافت هدایا، با شادی فراوان، ولیکن حیرت‌زده رهسپار خانه‌هایشان شدند.»

روزنامهٔ رستاخیز خبر داد که در سال ۱۳۵۶، ۶۰۰ هزار مسافر خارجی از ایران دیدن کرده‌اند.

دیدار سیاحان از ایران بیشتر می‌شود.

«تعداد خارجیانی که از ایران دیدن می‌کنند طبق آمار رسمی به طور منظم سالیانه حدود بیست درصد افزایش دارد. براساس همین آمار رسمی حدود ۶۰۰,۰۰۰ جهانگرد در سال گذشته از ایران دیدن کردند در حالی که این تعداد در سال ۱۳۵۴، ۴۱۵,۰۰۰ نفر بوده است.

«در میان جهانگردان خارجی امریکایی‌ها با تعداد هفتاد هزار نفر مقام اول، انگلیسی‌ها با ۵۲,۰۰۰ نفر و آلمان غربی ۴۵,۰۰۰ نفر مقام دوم و سوم را به ترتیب دارا هستند و فرانسه با ۳۲,۲۰۰ جهانگرد دارای مقام ششم است و بعد از افغانستان با ۲۹,۰۰۰ نفر و پاکستان با ۳۶,۰۰۰ نفر قرار دارد. با وجود این جهانگردان فرانسه بیش از دو کشور دیگر منطقه یعنی کویت ۳۰,۰۰۰ نفر و عربستان سعودی با ۲۸,۰۰۰ نفر می‌باشند که در سال گذشته از ایران دیدن کرده‌اند. درآمد ایران از صنعت جهانگردی در سال گذشته در حدود یک صد میلیون دلار بوده است.

«جهانگردان واقعی که صنعت جهانگردی ایران به آنان بستگی دارد اغلب امریکایی‌ها و اروپاییان مرفه هستند و همچنین جهانگردانی که از کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس به ایران سفر می‌کنند. تا قبل از بحران لبنان این عده عادت داشته‌اند تابستان را برای فرار از گرمای طاقت‌فرسای خلیج فارس در لبنان بگذرانند ولی از روزی که لبنان دستخوش بحران شده است[۱]. تعداد جهانگردانی که از

۱. اشاره به حوادث سیاسی و خونین و خانمانسوز لبنان که از سال ۱۹۷۳ میلادی / ۱۳۵۲ آغاز شد و در ←

کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس به ایران سفر می‌کنند افزایش یافته است.»

در جشنها و ضیافتهای شبانهٔ از ما بهتران، حوادث عجیبی به وقوع می‌پیوست که خبرنگار آیندگان که شاهد یکی از آن مجالس بود، چنین گزارش می‌دهد:

«استریپ تیز»های ۲/۵ و ۴/۸ میلیون ریالی

«یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ایران برای اجرای رقصی همراه با استریپ تیز که چند ثانیه بیش طول نکشید، مبلغ ۲/۵ میلیون ریال به یکی از محبوب‌ترین، جوان‌ترین و درعین حال با سابقه‌ترین خوانندگان کشور پرداخت کرد. این ماجرا در ضیافت شبانه پرشکوه خانه این سرمایه‌دار که معدودی مهمان در آن شرکت داشتند اتفاق افتاد. یک چنین حادثه‌ای نیز چندی پیش در یک مهمانی دیگر منتها با اندکی تفاوت اتفاق افتاده و لیکن قهرمان آن یکی از خوانندگان به اصطلاح «سنتی» بوده است. در این مهمانی هرکدام از مهمانان برای هر تکه لباس این خواننده مبلغی پرداخت کرده‌اند که سرانجام دیگر تکه‌ای باقی نمانده بود.

«در این محفل شبانه یکی از مهمانان که هوشیارتر از دیگران بود، مبالغ پرداخت شده برای هر تکه لباس او را به ذهن سپرده و این حاصل جمع را به دست آورده که برای «استریپ تیز» مبلغ ۴/۸ میلیون ریال به این خواننده که جواهرات خود را هنگام خواندن بسیار به رخ می‌کشد، پرداخت شده است.»

ایرانیان در سفر خارج سگ و گربه همراه دارند

«ولخرجیها و گشادبازیهای «اشراف عصر زمین‌بازی» و صاحبان «گنجهای نابرده

← حدود دو دهه ادامه داشت و سرانجام پایان یافت. احزاب و گروههای فلسطینی (مهاجران)، فالانژهای مسیحی، دروزی، کمونیست، اسلامی در این حوادث هرکدام به نحوی وارد معرکه شدند و سرانجام اسرائیل قسمتهایی از خاک لبنان را اشغال کرد و شبه نظامیان مسیحی را به مزدوری گماشت. حوادث لبنان میلیاردها دلار خسارت به جا گذاشت. شهر زیبای بیروت که عروس خاورمیانه و بندری باشنهای طلایی لقب داشت و ۱۰۰۰ بانک در آنجا شعبه داشتند، به ویرانه‌ای تبدیل شد.

سرانجام پس از هزاران کشته و میلیاردها دلار خسارت، صلح در لبنان برقرار شد و این کشور در طی ۱۵ سال اخیر می‌کوشد مقام اجتماعی و اقتصادی خود را از نو به دست آورد. فستیوالهای موسیقی و جشنواره‌های توریستی در آن برگزار می‌شود و هر سال چند میلیون جهانگرد به آن سفر می‌کنند.

رنج» در کشورهای خارجی، ظاهراً شغل تازه‌ای را در کنار «صنعت توریسم» به وجود آورده است به نام: «هنر پول درآوردن هرچه بیشتر از ایرانی‌ها...» این شغل نوظهور و آب و نان‌دار، این روزها از اروپا تا امریکا و از آن سوی آسیا تا منتهی‌الیه امریکای لاتین جا افتاده است.»

«شرکتهای هواپیمایی، کلوپهای شبانه، کازینوها، فروشگاههای بزرگ و بنجل آب‌کن، جواهرفروشیهای مخصوص و عتیقه‌فروشیها... که از این راه مداخل فراوانی می‌برند هر روز، راههای «بازاریابی» تازه‌ای ابداع می‌کنند.»

«چندی پیش پاکتی از نیویورک رسید که در جزوه داخل آن بهترین راه حمل «حیوانات» از تهران به نقاط مختلف جهان ارائه شده بود. معلوم شد هر سال ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار مسافر ایرانی که از راه هوا راهی خارج می‌شوند تعداد قابل توجهی سگ و گربه و دیگر حیوانهای اهل و نااهل، با خود حمل می‌کنند که برای پرواز این «زبان بسته‌ها» شرکتهای هواپیمایی به رقابت برخاسته‌اند؟

تحقیقات نشان می‌دهد به طور متوسط از هر هزار نفر مسافر ایرانی که به خارج از کشور مسافرت می‌کنند یک نفر سگ یا گربه با خود حمل می‌کند که با توجه به تعداد پروازهای بین‌المللی از تهران (روزی ۱۵ پرواز) با قریب ۵۵۰۰ نفر مسافر، روزانه ۵ تا ۷ سگ یا گربه همراه مسافران ایرانی به خارج سفر می‌کنند و یا بالعکس.»

امّا واقعیات خلاف این مناظر رنگ و روغن زده و آمارهای طلایی و صحنه‌های زندگی طبقه تازه به دوران رسیده را بیان می‌کرد.

در آن روزها ماجرای بادی‌گاردهای هژیر یزدانی، اختلاف او با یوسف خوش‌کیش مدیرکل بانک ملی، کتک زدن انهاری کنارسری یکی از کارمندان هژیر یزدانی بوسیله بادی‌گاردهای او، خرید سهام بانک صادرات از سوی هژیر و تحریم بانک از سوی مسلمانان (هژیر بهایی و فرد بسیار شرور و گستاخی بود که به علت هدایای مالی که به ملکه مادر می‌داد و شراکت با ارتشبد نصیری صاحب صدها هزار رأس گوسفند، سهام بانک صادرات، دهها شرکت صنعتی و کشت و صنعت شده بود هشت سواری بادی‌گاردهای او را حمل می‌کردند و انگشترهای ۸۵ میلیون تومانی در انگشت داشت که در مصاحبه با نوشابه امیری در روزنامه کیهان، تصویر آنها به چاپ رسیده بود.

حقایق تلخ

تنها یک سال بعد است که سازمان بازرسی شاهنشاهی در گزارشی که شاید هدف از آن آرام کردن مردم و قانع کردنشان به پیگرد مسئولان خطاکار بود، در مورد یکی از نیروگاهها چنین گزارش می‌دهد:

«وقتی تصمیم به خرید نیروگاه گرفته شد حداقل ۵ ماه طول کشید تا برای آن اعتبار باز کردند. این نیروگاه پس از ۸ سال با بیش از یک سال و نیم تأخیر شروع به کارکرد ولی هنگام آغاز بهره‌برداری معلوم می‌شود لوله‌های دیگ بخار به علت توقف بیش از حد در بنادر مبدأ و مقصد و عدم نگهداری صحیح آسیب فراوان دیده، تأمین قطعات یدکی آن به موقع پیش‌بینی نشده، نیروگاه ایجاد شده ولی شبکه به هم پیوسته انتقال نیرو کامل نیست با اینکه این نیروگاه در زمانی ساخته که هنوز کمبود سیمان و مصالح مطرح نبوده و لااقل می‌توانستند هر سال پنجاه باب مسکن برای کارکنان فنی آن بسازند امّا نساختند و روزانه یک مهندس برای اینکه خود را از شهر به محل کار برساند باید سه ساعت در راه باشد. بعضی از واحدهای این نیروگاه چندین سال به علت معایبی، با تمام قدرت مورد بهره‌برداری قرار نگرفته و در این مدت اقدام اساسی برای رفع اختلافات موجود با فروشنده به عمل نیامد.» در مورد دقت در تهیه قراردادها این عبارت بازرسان قابل توجه است که می‌نویسند:

«مشخصات مازوت مورد نیاز برای مواقعی که گاز وجود ندارد به علت اشتباه ماشینی در پیمان یک جا با چسبندگی ۲۰۰ و در جای دیگر با چسبندگی ۲۰۰۰ قید گردیده بدین سبب پیمانکار، طراحی واحد را برمبنای مازوت با چسبندگی ۲۰۰ انجام داده که در محل با مخلوطی از دو نوع مازوت به سختی تهیه می‌شود.»

نکتهٔ بسیار قابل توجه دربارهٔ خاموشی طولانی زمستان اخیر در تهران و سایر نقاط کشور گزارش بازرسان ویژه نظامی و کارشناسان مسئول کمیسیون شاهنشاهی در مورد بازرسی از نیروگاه شهریار و علت قطع واحدها در روزهای ۱۹، ۲۰ و ۲۱ دی ماه است. بازرسان در این گزارش می‌نویسند: «برای خشک کردن هوا از ماده شیمیایی مخصوصی به نام «سیلیکاژل» استفاده می‌شود. به نحوی که با قرار دادن ماده مذکور در مسیر عبور هوا ذرّات آب موجود در هوا و همچنین گردوخاک و سایر مواد

خارجی جذب ماده شیمیایی می‌گردد. در تابستان سال گذشته به علت در دسترس نبودن سیلیکاژل برای جذب رطوبت از سیلیکاژل نامرغوب موجود در بازار استفاده شده است. پس از وصول سیلیکاژل تازه و مرغوب در تاریخ ۱۳۵۳/۱۰/۱۲، ماده شیمیایی نامرغوب با ماده مرغوب تعویض می‌شود ولی به علت اینکه مدت زمانی دستگاه با سیلیکاژل نامرغوب کار کرده احتمالاً مقدار بسیار ناچیزی رطوبت در شبکه هوایی فشرده باقی‌مانده و به علت سرمای شدید و باریک بودن مسیر انتقال هوا، رطوبت مذکور یخ‌زدگی حاصل کرده و مسیر هوای کنترل را به دستگاه نشان‌دهنده سطح آب مسدود می‌نماید.»

دنبالهٔ گزارش می‌گوید که مهندس مسئول شیفت ناچار نیروگاه را از کار می‌اندازد و این توقف ۴۸ ساعت طول می‌کشد.

روزنامه پیغام امروز چند روز بعد نوشت:

«گزارشهای کمیسیون شاهنشاهی ادعانامه‌ای است صریح و بی‌هیچ پیرایه، که با روشنی تمام برنامه پنجم را به نداشتن سیاست مشخصی درباره انتقال دانش فنی به کشور و پرداختن به گفتار و تبلیغ متهم می‌سازد و تمام مسئولان طراح و برنامه‌ریز را در واقع پشت میز اتهام می‌نشاند.

«تنگنا»سازان، کجا هستند که بیایند و از خودشان دفاع کنند و کجا هستند که از شرم سر پایین بیندازند و تجربهٔ تلخی را که از آنان باقی‌مانده، با تأسف نگاه کنند.

تردید نیست مسئولیت وزیری که سرپرستی سازمان برنامه را داشته است و سالهای دراز هم در سازمان برنامه مهره مؤثری بوده، اگر بیشتر از وزیر نیرو نباشد، کمتر نیست و لازم می‌آید که بابت این نوع طراحی و مسأله‌آفرینی و «تنگنا»سازی به محاکمه خوانده شود و در دادگاه از خود و برنامهٔ پنجم به دفاع برخیزد.

«برنامه را برای آن می‌نویسند که بدانند چه باید کرد و چگونه باید کارها را از پیش برد و در هیچ کشوری برنامه‌ریزی تابع نوسانهای روزانه و ناشناخته نیست. این پذیرفتنی نیست که پرورش‌یافتگان نظامی بیست و چند ساله الفبای حرفهٔ خود را ندانند و دچار اشتباه و سرگردانی شوند.»

«در مثل فارسی آمده است، کدام گداست که شب جمعهٔ خود را نداند؟ نویسندگان و طراحان برنامهٔ پنجم چنین سرنوشت و چنین آگاهی از خود برنامه‌نویسی پیدا کرده‌اند. حدودی که در مثل مشخص شده است و نشان می‌دهد گداهایی هم هستند که پس از بیست و چند سال شب جمعه‌شان را درست نمی‌شناسند.»

«به سخنان رئیس دفتر مخصوص، خوب دقت کنید، تا بدانید که چه کسانی باید به اتهام کمیسیون درباره برنامه پنجم پاسخ بدهند.»

رابرت گراهام، محقق اقتصادی نشریهٔ فایننشال تایمز، که به مدت دو سال از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ در ایران اقامت داشت، در کتاب خود نوشت:

«نتیجه عملکرد به شدت نامتعادل بود با وجود آنکه تقاضای داخلی بالا بود، به ندرت کارخانه‌ای وجود داشت که بتواند در حد ظرفیت خود کار کند. یک بررسی دولتی در اوایل سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نشان داد که استفاده از ظرفیت در صنایع نساجی در حد ۶۱ درصد، در صنایع سیمان در حد ۹۶ درصد، در صنایع آجرسازی در حد ۴۶ درصد، در صنایع اتومبیل‌سازی در حد ۶۹ درصد (در صنعت اتومبیل‌سواری‌سازی فقط ۵۱ درصد) و در صنعت تراکتورسازی فقط ۳۲ درصد است. در اغلب موارد این امر معلول عواملی بود که از کنترل یک کارخانه خاص خارج بود. کارخانه ماشین‌سازی اراک، کارخانه اصلی صنایع سنگین مهندسی در کشور در سال ۱۹۷۶/۷ (۱۳۵۵/۶) فقط سیزده هزار و هفتصد و پنجاه و یک تن تولید داشت حال آنکه ظرفیت تولیدی آن بیست و سه هزار تن بود. پایین بودن تولید، معادل خاموشیهای برق که به تأسیسات کارخانه آسیب می‌رساند و تعمیرش مدت مدیدی وقت گرفت دانسته شد. همین کارخانه در عین حال به شدت از ضعیف بودن خدمات بعد از فروش در مورد پنج دستگاه از دیگهای بخارش و میزان غیبت بسیار زیاد در میان کارگران خود آسیب دید. با این وجود همین کارخانه در برنامه تجدیدنظر شده عمرانی برای افزایش ظرفیتش از ۳۰۰۰۰ تن به ۷۵۰۰۰ تن در سال شاخص و برگزیده شد.»[۱]

در عین حال گراهام، هویدا را مسئول تمام عقب‌ماندگیها و نابسامانیها نمی‌دانست. او نوشت:

هویدا کنار گذاشته شد و چون شاه محتاج تغییر ظاهر بود. محتاج این بود که در اثر تقاضای روشنفکران و طبقات مردم مبنی بر آزادی و فشار حکومت کارتر پس از انتخاب شدنش به حکومت، از خود تصویر آزادیخواهی عرضه کند.

---

۱. رابرت گراهام: ایران، سراب قدرت، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، تهران، کتاب سحاب، چاپ اول، ۱۳۵۸ ص ۱۵۰.

«در عین حال او به عنوان مسئول اصلی شکستهای متوالی برنامه عمرانی پنجم، مثل خاموشی برق در سراسر بهار و تابستان ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) قربانی شد تا توجه از مسئول اصلی (که شاه و نظام حکومتی‌اش بود) منحرف شود. هویدا یکی از نمونه‌های برجسته در معرض خطر بودن وزرا و کابینه‌ها بود که به عنوان آخرین وسیله برای جلوگیری از حمله مستقیم به شاه مورد استفاده واقع می‌شدند.»

گراهام سپس می‌نویسد:

«ظاهراً به نظر می‌رسید که کسی که در مقامی مثل هویداست امکان ایجاد یک مبنای قدرت را دارد. به تعبیری، او این قدرت را داشت و چنین هم کرد. هویدا به عنوان نخست‌وزیر حوزه نفوذ وسیعی داشت می‌توانست در انتصاب به سمتهای کلیدی وزرا مقامات ارشد دولتی، سفرا یا سردبیران مطبوعات (و او در بهره‌برداری از این آخری خیلی محتاط بود) اعمال نفوذ کند. در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) بودجهٔ دفتر نخست‌وزیر تقریباً صد و چهل میلیون دلار (تقریباً یک میلیارد تومان) بود که قسمت اعظمش برای مخارج جاری و پرداخت به افراد و سازمانهای تحت نفوذ یا لطف نخست‌وزیر بود.»

در اواخر کار، هویدا در انتخاب وزرا نفوذی پیدا کرد. یکی از دیپلماتهای خارجی از تماشای یک فیلم پس از صرف شام با هویدا یاد می‌کند. در اواخر فیلم وقتی چراغ، در اتاق که پر از مردان بود روشن شد، هویدا که گیجی مهمانانش را دید، با آرامی گفت: «من همین الان کابینه‌ام را ترمیم کردم[!]»

یکی از وزرا تجربهٔ خود را از اولین‌باری که در جلسهٔ کابینه زیر نظر هویدا شرکت کرده بود، چنین تعریف می‌کرد:

«در اولین جلسه من خیلی عصبی بودم امّا وقتی دیدم همه چیز چقدر ساختگی است خنده‌ام گرفت. هیچ‌کس حرف زیادی نزد. وزرا آنجا نشسته بودند، اسناد را امضاء می‌کردند، یا به هویدا گوش می‌دادند. یادم می‌آید که یک روز یکی از وزرا بلند شد و چیزی از این قبیل پرسید: «حالا که هیچ‌کس در هیچ موردی بحث نمی‌کند، ما چرا زحمت به اینجا آمدن را به خودمان می‌دهیم؟» این سؤال واکنش مختصری ایجاد کرد ولی هیچ تغییری در اوضاع نداد.»[1]

---

۱. رابرت گراهام: ایران، سراب قدرت، پیشین، ص ۱۶۳.

گراهام که اوضاع اقتصادی و اداری و سیاسی ایران را به طول دقیق مطالعه کرده و با عناصر زبدهٔ رده‌های بالای هیأت حاکمه ارتباط داشته است، می‌نویسد:

«ضعف نخست‌وزیر و کابینه وزرا از کنترل شاه بر امر انتصاب و اخراج آنها ریشه می‌گیرد، هرچند طبق قانون اساسی مسأله به نحو دیگری است، ولی در عمل مجلس در انتصابات نقشی نداشت. نخست‌وزیر و وزرا هیچ نوع تضمین سازمانی در مورد سمتهای خود یا زمینه‌ای در افکار عمومی نداشتند مگر به غیرمستقیم‌ترین صورت خود یعنی ممکن بود که اخراج یک وزیر خاص نشانه ضعف شاه در حکومت تلقی شود. تنها کنترل مؤثر بر روی قدرت شاه در انتصاب و اخراج افراد خدشه اعتبار او بود.

«وزرا هم حوزه نفوذی برای خود به وجود می‌آوردند، هرچند این حوزه‌ها همیشه بسیار محدود و تحت کنترل بود. وزرا حتی بیشتر از نخست‌وزیر یک کالای دورریختنی بودند و قربانیانی برای آنکه گناه هریک از سیاستهای اشتباه‌آمیز بر گردن آنها گذارده شود. ابتکار عمل نفی و از تفویض اختیار، جلوگیری می‌شد. عاقبت این سرنوشت محتومی شده بود که افرادی که انتخاب می‌شدند و می‌خواستند در پست وزارت بمانند برای ابقاء در سمتهای خود مجبور بودند خود را از نظر فکری اخته کنند.»

«وزرا نفوذشان را برای دفاع به کار می‌بردند. برای آنکه پست خود را از دشمنی دیگر وزرا و رؤسا سازمانهای دولتی نجات دهند، این امر موجب نقاد و نفاق شدید میان وزرا می‌شد که اغلب توسط شاه به آن دامن زده می‌شد. یکی از محصولات جانبی و مهم این دشمنیها این بود که وزرا دائماً تلاش می‌کردند که وزارتخانه آنها نظر موافق شاه را جلب کند. حقایق و آمار قلب می‌شد تا در هر وزارتخانه‌ای شخص وزیر را محفوظ نگاه دارد زیرا وزرا خارج از توجه شاه هیچ تکیه‌گاهی برای حفاظت خود نداشتند.»[1]

رابرت گراهام، کارشناس اقتصادی و نمایندهٔ روزنامه فایننشال تایمز در خاورمیانه که دو سال از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ در تهران اقامت داشت و مطالعات دقیقی پیرامون وضعیت اقتصادی کشور انجام داده بود، سپس در کتاب خود ایران، سراب قدرت، چنین ادامه می‌دهد:

---

۱. رابرت گراهام: ایران، سراب قدرت، پیشین، صص ۱۶۳ـ۱۶۴.

ضمناً در مورد وضعیت وزرا در کابینه‌های هویدا نگاه کنید به کتاب خاطرات دکتر علینقی علیخانی وزیر اقتصاد (۱۳۴۱ـ۱۳۴۸)، خاطرات دکتر عبدالمجید مجیدی و خاطرات دکتر خداداد فرمانفرماییان که هر سه کتاب در سالهای اخیر در این تجدید چاپ شده‌اند و در دسترس هستند.

«جمعیت ایران در سالهای اول دهه هفتاد با رشدی در حدود تقریباً سه درصد افزایش می‌یافت و خطر این می‌رفت که در عرض بیست سال دو برابر شود. در برنامه تجدیدنظر شدهٔ عمرانی به تنظیم خانواده توجه شده بود و هدف آن بود که نرخ رشد میزان تولد تا سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳ هـ ش) به حد ۱/۵ برسد.»

گراهام پس از اشاره به اینکه برنامهٔ تنظیم خانواده اولویت خود را از دست داد، زیرا مقامات دولتی تصور می‌کردند که بخشهای صنعت و خدمات می‌تواند نیروی انسانی اضافی را جذب کند و نیز با اشاره به اینکه تصور می‌شد اضافه درآمد نفت منابع مالی لازم برای خرید مواد غذایی را از خارج فراهم آورده و بدین ترتیب کمبود تولید کشاورزی جبران خواهد شد، می‌افزاید:

«کمکهای دولت به مواد غذایی وارداتی که از سال ۱۹۷۴ آغاز شد شاهد این مدعا گرفته می‌شد. کمکهای دولت مقدار پولی را که مصرف‌کننده در بهای مواد غذایی می‌پرداخت پایین می‌آورد و این قیمتهای تقلیل‌یافته همراه با درآمد بیشتر تقاضا را بالا می‌برد. این امر به تولید کشاورزی و واردات کشاورزی فشار بیشتری وارد می‌آورد و به ایجاد یک بازار سیاه پررونق کمک می‌کرد. کمبود مواد اساسی غذایی در فروشگاهها مداوم بود. افزایش تقاضا بخصوص در مصرف گوشت سرخ معلوم بود. در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹ هـ ش) مصرف سرانه سالانه گوشت سرخ ۲۸ کیلو بود. در حالی که در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴ هـ ش) به ۴۷ کیلو در سال رسیده بود. تقاضا به میزان ۱۲ درصد در سال افزایش می‌یافت. در حالی که تولید داخلی فقط ۹ درصد در سال بالا می‌رفت برای جلوگیری از اتکاء روزافزون به واردات، دولت شروع به وارد کردن احشام مختلف از نژاد عالی از امریکا و اروپا به منظور جفت‌گیری، با هواپیما کرد (که موجب شد این احشام گرانترین احشام روی زمین بشود) این نژادهای خارجی کلاً برای آب‌وهوای ایران نامناسب بود و به نسبت نژادهای بومی هم مقدار خیلی بیشتری علوفه می‌خواست و هم می‌باید کیفیت علوفه‌اش عالی‌تر باشد. از این‌رو دولت نه تنها برای ایجاد تولید محلی گوشت سرخ (به علت این نوع ندانم‌کاریها) پول گزافی می‌پرداخت بلکه با کمک به تقلیل گوشت تولید شده برای مصرف‌کننده دوباره خسارت می‌دید فقط در اواخر سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) بود که این سیاست کندتر اجرا شد.

«این نوع کمکهای بلاعوض عدم کارآیی کشاورزی مرسوم را هم می‌پوشاند. دولت در موردی مثل تأمین گندم که یک مایحتاج عمومی و اساسی بود، آن را از خارج به دو

برابر قیمت خرید از داخل می‌خرید و به بهای تعدیل شده‌ای به نانوایان می‌فروخت. اگر دولت به جای تعدیل قیمت [یعنی افزایش بهای] گندم زارعان خارجی، قیمت خرید گندم داخلی و راههای کمک به گندم‌کاران داخلی را مورد بررسی و تجدیدنظر قرار می‌داد (از جهت منافع ایران) بسیار سودمند بود. کمکهای دولت برای تعدیل قیمتها در عین حال بر اتلافهایی هم که در تولید داخلی پیش می‌آمد سرپوش می‌گذاشت فی‌المثل هر سال حدود دو میلیارد دلار محصولات کشاورزی به علت کاشت بد، انبارداری نامناسب و توزیع بد از میان می‌رفت خود وزارت کشاورزی تخمین می‌زد که سالانه سی درصد تولید گوجه فرنگی و بیست درصد گوشت تولید شده در داخل در زنجیره ناهماهنگ و گسسته میان تولیدکننده و مصرف‌کننده از بین می‌رود. در همین حال تولیدکننده فقط پنج و نیم درصد قیمت فروش اغلب کالاها را دریافت می‌کرد، دولت بدون آنکه در ساخت اصلی تولید کشاورزی اصلاحات اساسی به عمل آورد، مصرف را دامن زده بود.»[1]

گراهام پس از پرداختن به ناکامیابیهای دولت ایران در رسیدن به اهداف کشاورزی می‌نویسد:

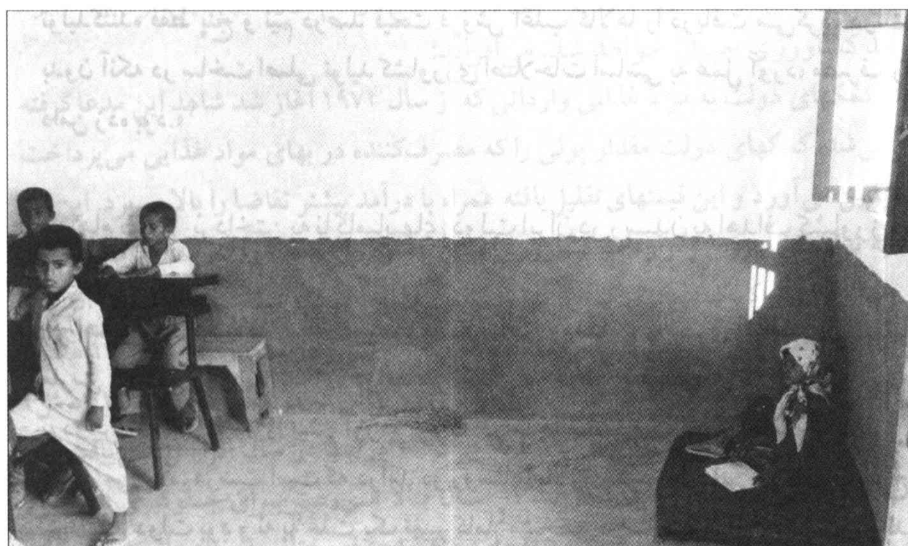
«در همین حال اختلاف سطح دستمزدها در مناطق روستایی و شهری افزایش یافت. تا مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) درآمد سرانهٔ کلی در عرض سه سال به ۱۶۰۰ دلار رسیده بود. این امر این توهم را پیش آورده بود که درآمدها میان دهک اقشار جامعه به درستی تقسیم می‌شود. درست است که درآمد در روستاها بالارفته بود، ولی این امر معلول خرج کردنهای دولت بود و نه به علت یک تغییر کاملاً مشخص در ساختهای اجتماعی که بتواند تضمین‌کننده کاهش فاصله شهر و روستا بشود. مهاجرت از روستاها به میزان دویست و پنجاه هزار نفر در سال ادامه داشت.»[2]

با این همه، هنگامی که دکتر جمشید آموزگار بودجهٔ سال بعد، ۱۳۵۷، را تنظیم و به

---

۱. رابرت گراهام، ایران، سراب قدرت، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، تهران، کتاب سحاب، چاپ اول، ۱۳۵۸ صص ۱۴۵_۱۴۶. علت، آن همه کمک به کشاورزان آمریکایی و گوشت‌فروشان استرالیایی و نیوزیلندی، فشار دولتهای آمریکا و انگلیس برای خرید گندم و گوشت از کشورهای آنها و مستعمراتشان و کمک به اقتصاد کشاورزی آمریکا و انگلستان بود.

۲. رابرت گراهام، همان کتاب، ص ۱۴۸.



این تصاویر در جراید جهان از بهشت ساخته شده در دهه ۱۳۵۰ به‌چاپ می‌رسد. مدرسه روستایی در قشم.



فرح در آخرین ماههای سلطنت همراه پسرش به‌عتبات می‌رود. تصویر او و پسرش در حال زیارت مزار مقدس امامان در جراید وفادار که تعدادشان سه چهارتایی بیش نیست چاپ می‌شود اما این کار هم بی‌فایده است. آیت‌الله خویی دیدار فرح از خانه خود را سرزده و بدون خواست و اجازه آیت‌الله اعلام می‌کند.

مجلس تقدیم می‌کرد، لبخندی ظفرمندانه بر لب داشت. عجیب اینکه او، به جای پرداختن به این معضلات اساسی در بودجهٔ دولت توجه خاصی به مسائل انتظامی و اشاره به حملات خصمانه و دفاع غیرنظامی نشان می‌داد.

در اواخر سال ۱۳۵۶ دکتر جمشید آموزگار، بودجهٔ سال آینده راکه ۴۱۷۹ میلیارد ریال برآورد شده بود، به مجلس شورای ملی تقدیم داشت و در طی نطقی، مشخصات بودجهٔ سال ۲۵۳۷ [۱۳۵۷] راکه درآمد آن ۴،۳۰۹،۴۶۶،۰۰۰،۰۰۰ ریال است (با ۱۳۹،۹۷۹،۴۳۶،۰۰۰ ریال کسری) توضیح داده و از جمله گفت که بودجهٔ سال آینده نسبت به بودجهٔ سال جاری رشدی معادل هفده درصد دارد و هفده درصد بودجهٔ کل کشور برای امور دفاعی منظور شده است.

او افزود:

«با توجه به تمرکز جمعیت در شهرها و در نتیجه افزایش آسیب‌پذیری دسته جمعی در مقابل سوانح طبیعی و حملات خصمانه، استفاده از روشهای دفاع غیرنظامی اهمیّت بیشتری پیدا کرده است. به منظور جوابگویی به این نیاز برنامه‌هایی تنظیم شده و آموزشهای عمومی در این زمینه پیش‌بینی گردیده است. این فصل دارای یک برنامه به همین نام است که اعتبار آن در سال ۲۵۳۷ [۱۳۵۷ ه ش] مبلغ ۲۹۹ میلیون ریال پیش‌بینی گردیده است که عمدتاً به مصرف تقویت یگانهای دفاعی غیرنظامی از لحاظ وسایل و نیروی انسانی کارآزموده و اجرای برنامه‌های تمرینی سیستم حفاظت و توسعه آن جهت ایجاد آمادگی برنامه مقابله با خطرات و اجرای برنامه‌های آموزش همگانی با استفاده از وسایل ارتباط جمعی خواهد رسید.

«به طور کلی امور دفاع ملی ۷۰۰ میلیارد و ۴۱۳ میلیون ریال هزینه خواهد داشت. براساس بودجه سال آینده از مجموع ۱۴۶ شرکت و سازمان انتفاعی دولتی، ۵۰ شرکت همچنان در سال آینده زیان خواهند داشت و ۷۷ شرکت سوددهی دارند و ۹ شرکت سود و زیانی نخواهند داشت در میان ۵۰ شرکت و سازمان انتفاعی زیان‌ده، سال آینده، بالاترین رقم زیان را سازمان حمایت از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان دارد.

براساس ارقام بودجه بیش از ۴۱ میلیارد و ۲۴۷ میلیون ریال زیان این سازمان در سال آینده خواهد بود. سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران با زیان پیش‌بینی شده بیش از ۱۹ میلیارد و ۳۳۸ میلیون ریال در ردیف بعدی است.

«امّا در میان شرکتهای سودده بالاترین رقم سود متعلق به شرکت ملی نفت ایران با رقمی بیش از ۱۵۵۴ میلیارد و ۷۳۹ میلیون ریال است.»

«بانک مرکزی ایران با سودی برابر ۷۷ میلیارد و ۶۸۴ میلیون ریال در ردیف دوم و شرکت مخابرات ایران با رقم سوددهی بیش از ۱۱ میلیارد و ۳۳۹ میلیون ریال در ردیف سوم قرار دارد. شرکت هواپیمایی ملی ایران با سودی به میزان ۴ میلیارد و ۶۵۰ میلیون ریال در ردیف چهارم و شرکت سهامی بیمه ایران با سودی بیش از ۳ میلیارد و ۹۴۷ میلیون ریال در ردیف پنجم قرار دارد.»

هزینه‌های بودجه به شرح زیر بود:

عنوان	سال ۳۶ (۱۳۵۶)	سال ۳۷ (۱۳۵۷)	
امور عمومی	۲۰۲,۱۱۷,۳۴۸	۱۹۴,۱۱۹,۶۱۷	هزار ریال
امور دفاع ملی	۵۶۱,۰۶۶,۴۱۲	۷۰۰,۴۱۳,۶۳۶	هزار ریال
امور اجتماعی	۵۴۵,۸۲۶,۰۰۱	۶۸۹,۰۱۰,۹۴۳	هزار ریال
امور اقتصادی	۸۹۴,۳۰۷,۷۵۱	۱,۲۰۵,۹۲۸,۴۲۶	هزار ریال
برنامه هواشناسی	۸۷۳,۶۰۰	۱,۰۶۰,۰۰۰	هزار ریال
برنامه اداره و توسعه شبکه رادیو تلویزیون	۲۷,۱۳۴,۶۱۳	۳۵,۵۹۶,۹۵۶	هزار ریال
بهداشت و درمان و تغذیه	۷۷,۵۱۷,۸۸۶	۱۰۰,۶۱۶,۴۹۰	هزار ریال
آموزش عالی	۳۹,۳۶۱,۰۹۴	۵۱,۱۱۲,۶۹۵	هزار ریال
برنامه خدمات درمانی	۳۶,۶۸۳,۸۳۳	۵۱,۴۴۷,۵۳۹	هزار ریال
برنامه بیمه‌های اجتماعی کارگران	۴۸,۳۰۰,۰۰۰	۱۱۶,۸۰۰,۰۰۰	هزار ریال
برنامه بیمه‌های اجتماعی روستاییان	۴۴۸,۰۰۰	۴۷۶,۴۳۹	هزار ریال
برنامه بیمه‌های اجتماعی کارمندان	۲۵,۶۵۱,۳۲۰	۲۸,۹۶۵,۷۸۰	هزار ریال
برق	۲۱۳,۵۱۸,۹۴	۳۱۲,۲۴۷,۶۰۶	هزار ریال
صنایع	۱۳۲,۱۵۲,۷۹۰	۱۳۸,۴۳۰,۴۳۰	هزار ریال
پست و مخابرات	۴۰,۲۷۵,۴۳۹	۴۰,۹۴۱,۹۳۹	هزار ریال

که برای تأمین آن هزینه‌ها، عایدات زیر در نظر گرفته شده بود.

درآمدهای مالیاتی	۶۱۴,۲۴۲,۶۳۳	هزار ریال
درآمد نفت و گاز	۱,۵۴۱,۷۵۵,۸۵۰	هزار ریال
درآمد حاصل از انحصارات و مالکیت دولت	۴۰,۷۷۸,۳۴۹	هزار ریال
درآمد حاصل از خدمات و فروش کالا	۳۴,۰۲۳,۲۳۲	هزار ریال
درآمد حق بیمه، کمکهای دریافتی، درآمدهای انتقالی و متفرقه	۱۴۳,۸۸۴,۵۹۰	هزار ریال

سایر منابع تأمین اعتبار	۴۰۰,۰۰۰,۰۰۰	هزار ریال
بهره وامهای دولت در خارج از کشور	۲۱,۲۸۰,۰۰۰	هزار ریال

فرح پهلوی در یادداشتهای خود می‌نویسد:

جای تعجب است که در همین سالهای ۵۵ـ۱۳۵۴ بود که نشانه‌های نارضایتی در سراسر مملکت ظاهر شد. من شخصاً از طریق نتایج یک گزارش اقتصادی و اجتماعی که پادشاه تهیه آن را به یک گروه دانشگاهی سفارش داده بود، از این موضوع آگاه شدم. این اندیشمندان، زیر نظر هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه تهران که بعدها به ریاست دفتر من منصوب شد، تصویری نامتجانس از روحیه ایرانیان ارائه کرده بودند. براساس این گزارش مردم به بهتر شدن وضع زندگی خود در طول یک نسل آگاه بودند، ولی در ضمن سخن از ناکامی‌ها و محرومیت‌های حاصل از این جهش اقتصادی در میان بود.

فسادی که به طبقه جدید زمامداران نسبت داده می‌شد، مبنای این افسون‌زدگی و افسردگی معرفی می‌شد. گفته می‌شد که این فساد در میان اطرافیان ما نیز رخنه کرده است. در این زمینه شایعاتی بگوشم می‌رسید که آنها را برای پادشاه نقل می‌کردم. من و همسرم نسبت به مادیات بی‌اعتنا بودیم و هرگاه که پادشاه از اختلاس و تقلب، خصوصاً در معاملات آگاه می‌شد، برای اجرای عدالت بشدت با آن مبارزه می‌کرد [!]. ما معتقد بودیم که دربار باید در زمینه درستی و درستکاری در همه موارد سرمشق دیگران باشد: نبایستی افراد به بهانه این‌که خویشاوندی با پادشاه یا فلان وزیر دارند، از مقررات گمرکی سرپیچی کنند. باید مانند هر شهروندی به چراغهای قرمز راهنمایی توجه داشته باشند. سوءظن درباره فساد تازگی نداشت. در سال ۱۳۳۷ پادشاه مجبور شده بود فرمان‌هایی جهت مبارزه با فساد، واقعی یا غیر واقعی، وضوح بیشتر در امور صادر کند.

گزارش هوشنگ نهاوندی نشان می‌داد که هر یک از اصلاحات موجب آزردگی خاطر یکی از طبقات اجتماعی شده و آنها را بر ضد پادشاه برانگیخته بود. اصلاحات ارضی نارضایتی گروهی از بزرگ مالکان را فراهم آورده و تحریکات آنها موجب شده بود که دهقانان گمان کنند قانون می‌توانست امتیازات بیشتری به آنها بدهد. با تقسیم قسمتی از املاک روحانیون بدنبال قانون اصلاحات ارضی، گروهی از آنان به مخالفت با دولت برخاسته بودند. آزادی زنان و ایجاد ارتباط با فرهنگ‌های دیگر نیز موجب مخالفت عده‌ای از روحانیون شده بود. در همین زمان، جوانان که بیش از همه از این اصلاحات بهره‌مند شده بودند، تقاضای آزادی افکار و بیان بیشتر داشتند و مخالفین

سرسخت سلطنت همین جوانان بودند که با استفاده از ترقی مملکت برای ادامه تحصیل به آمریکا و اروپا رفته بودند. و بالاخره در داخل و خارج مملکت حزب کمونیست «توده» که غیرقانونی اعلام شده بود، افراطیون چپ و بنیادگرایان مذهبی، به جلب جوانان آرمان‌گرا یا متعصب که خیال براندازی رژیم و ایجاد یک بهشت خیالی را در سر می‌پروراندند، می‌پرداختند. بر اساس این گزارش میان روشنفکران و سلطنت جدایی افتاده بود.

بی‌گمان این گزارش می‌بایست مورد توجه دولت قرار می‌گرفت و الهام‌بخش تصمیمات جدیدی می‌شد. پادشاه این گزارش را در اختیار مجریان امور گذاشت. اما آنان این موضوع را بحد کافی جدی تلقی نکردند. بدیهی است که تعداد گزارش‌هایی که به دفتر وزرای مسئول می‌رسید زیاد بود و بهمین جهت آنها را به آسانی تحت تأثیر قرار نمی‌داد.

با وجود این من هم احساس اضطراب و نگرانی می‌کردم. در طول سفرها و یا بازدیدهایم مردم با همان شور و شوق سابق از من استقبال می‌کردند. مردم بیشتر برای بیان مشکلاتشان به من مراجعه می‌کردند تا ابراز رضایتشان. من آنچه را که می‌شنیدم برای پادشاه نقل می‌کردم. او سخت کار می‌کرد و خسته بود و ما فقط شب‌ها یکدیگر را می‌دیدیم و من جز خبرهای بد چیزی برای گفتن نداشتم و چون می‌دیدم اطرافیان پادشاه و دولت دچار اضطراب نیستند، به این نتیجه می‌رسیدم که شاید این منم که مسایل را بزرگ می‌کنم و زیاده از حد آرمان‌گرا هستم. گردش امور دولت امری پیچیده است و گاه باید نواقص آن را پذیرفت.

امیرعباس هویدا از ده سال قبل یعنی از سال ۱۳۴۴ نخست‌وزیر بود و از اعتماد کامل و دوستی پادشاه برخوردار. روابط من و او نیز براساس دوستی و اعتماد بنا شده بود. او هرگز از کمک به سازمانهای فرهنگی و اجتماعی که زیر نظر من اداره می‌شد، دریغ نمی‌کرد. در مقابل من هم او را در جریان کارمان قرار می‌دادم. در طول سالها آقای هویدا و همسرش وارد جرگه محدود دوستان نزدیک ما شده بودند. ما با کمال میل به خانه آنها و گاه به ویلای آنها در کنار دریای خزر برای دیدار یا صرف شام می‌رفتیم.

آقای هویدا که بسیار باهوش و بافرهنگ بود، به افتخارات و تجملات علاقه‌ای نداشت (او خود اتومبیل پیکانش را می‌راند). همه صفات لازم را برای ایفای نقش ریاست دولت داشت، یعنی صلاحیت لازم در همه زمینه‌های اقتصادی و سیاسی همراه با نوعی صمیمیت که در طبیعت او بود و موجب نزدیکی او به مردم می‌شد. علاوه بر این، انسانی بود درستکار و قابل اعتماد. او نیز مانند آقای عَلَم، از افراد نادر مورد اعتماد

پادشاه بود و در نتیجه می‌توانست پادشاه را در خروج از انزوایی که مانند سایر رؤسای دُول قربانیش بود، یاری دهد. اما روشی که او در پیش گرفته بود، نادیده گرفتن ناهمواریها و مشکلات بود و عرضه تصویری اطمینان‌بخش از وضع مملکت. آیا او به نارضایتی‌ها به اندازه کافی اهمیت می‌داد؟[۱]

با گذشت زمان می‌توان میزان نتایج وخیم بالا رفتن قیمت نفت خام را در سال ۱۳۵۳ در ایران و عکس‌العمل مردم را در این زمینه درک کرد. از سال ۱۳۵۴ وضع رو به وخامت رفت و ما ناچار به تجدیدنظر در پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه خود شدیم. دو عامل موجب تغییر این گرایش شد. از یک سو کشورهای مصرف‌کننده، یعنی کشورهای غربی و ژاپن میزان واردات نفتی خود را به نفع منابع انرژی ارزانتر محدود کردند و از سوی دیگر بر قیمت مواد صنعتی و غذایی وارداتی ایران از غرب، بخاطر تورم در آن کشورها، افزوده شد.

در آن زمان ما بحد کافی متوجه این مشکلات نشدیم، در حالیکه نارضایتی مردم در گوشه و کنار مملکت بچشم می‌خورد و من در طول سال ۱۳۵۵ از افزایش تعداد مأمورین امنیتی هنگام سفرهایم به ولایات، متعجب شدم. مأمورین امنیتی دائماً از تماس مستقیم من با مردم جلوگیری می‌کردند. مدت زمانی در اثر تذکرات من نرمشی در کار آنها پدید آمده بود، اما از آن پس بار دیگر بشدت عمل خود بازگشتند.

در نوروز سال ۱۳۵۵ پنجاهمین سال آغاز سلطنت سلسله پهلوی را جشن گرفتیم. من خصوصاً در آن روز احساس کردم که در روابط مردم با سلطنت خللی وارد شده و پشتم از این حس لرزید. بر هماهنگی و اطمینانی که درگذشته وجود داشت، خدشه وارد آمده بود. همسرم در مقابل آرامگاه رضاشاه یک‌بار دیگر وفاداری خود را نسبت به مردم اعلام کرد و پس از آن با کلماتی که امروز مرا در اندوهی عمیق فرو می‌برد، چنین گفت: «ما فرزندان این ملتیم. ما در خاک مقدس ایران زاده شده‌ایم و در همین جا به خاک سپرده خواهیم شد.»

آیا این اشاره ناگهانی به مرگ خود، رابطه‌ای با بیماری‌ای که از من پنهان می‌کرد نداشت؟ فردای آن روز برای چند روز استراحت به جزیره کیش رفتیم و گمان می‌کنم در آنجا بود که ورم غیرطبیعی لب فوقانی او مرا نگران کرد.

در ماههای بعد، رویه‌ای پیش گرفت که امروز با فاصله زمانی، در نظرم نشان از

---

۱. اعضای خانواده هویدا معتقدند که شاه و فرح توجهی به وضع هویدا نشان ندادند و فقط به فکر خروج سریع خود از کشور و نجات دادن خویش بودند.

نگرانی او بود: او از آن پس سعی کرد رضا و مرا با امور مملکتی آشنا کند. چند بار در هفته رضا و من می‌بایست با نخست‌وزیر و سپس با وزیران درباره مسایل روز صحبت می‌کردیم. همچنین رؤسای ارتش و نمایندگان نهادهای مختلف و بخصوص نمایندگان مجلس را به حضور می‌پذیرفتیم. تحمل این وضع برای من بسیار سخت بود، زیرا هرگز یک لحظه نیز به فکرم نمی‌رسید که روزی جانشین او شوم و در عین حال می‌بایست این «آموزش» را بجد گیرم و آنچنان با او به بحث بنشینم که انگار او رفتنی است.

حال که این سطور را می‌نویسم، بیاد می‌آورم که پادشاه سه سال قبل نیز گامی در این راه برداشته بود. روز اول آذرماه ۱۳۵۲ بر مبنای یادداشت‌هایم، او نخست‌وزیر، نمایندگان مجلس و رؤسای ارتش را برای اعلام نوعی وصیت سیاسی، با حضور من در کاخ احضار کرد. پادشاه به آنها گفت: «هر آن ممکن است من دیگر در میان شما نباشم. اگر چنین اتفاقی بیفتد و ولیعهد برای جانشینی من هنوز به سن قانونی نرسیده باشد، ملکه و شورای نیابت مملکت را اداره خواهند کرد. نیروهای ارتش باید به ملکه و پادشاه جوان وفادار بمانند. ممکن است اوامر از سوی زن یا مردی جوان ابلاغ شود، ولی باید از آنها اطاعت شود. زندگی و امنیت ما در گرو آن است.»

امروز با خواندن یادداشت‌های پروفسور فلاندرن بهتر متوجه سخنان آن روز پادشاه می‌شوم. او ظاهراً در آن زمان از ابتلاء به بیماری والدنستروم آگاه شده بود.

بعضی اوقات من نگران می‌شدم:

ــ امیدوارم خداوند نصیب من نکند، ولی اگر روزی اتفاقی برای تو پیش بیاید چه باید بکنم؟ نخستین کاری که باید انجام دهم چیست؟

و او با همان لبخند پنهان خود جواب می‌داد:

ــ تو خیلی خوب از عهده برخواهی آمد.

من نیز لبخند می‌زدم زیرا مطمئن بودم که هرگز چنین واقعه‌ای پیش نخواهد آمد. او جوان بود و رضا نیز نزدیک به بیست سالگی، سن قانونی لازم برای اجرای وظایف پادشاهی.

بخش هشتم

رازکاملاً سرّی
او بیمار است

۸۷

فرح چگونه فهمید شوهرش بیمار است

فرح در بخشی از یادداشتهای خود می‌نویسد:

«من از بیماری شاه اطلاع نداشتم، اما در آغاز سال ۱۳۵۵ شاهد تغییراتی در وضع جسمانی او بودم. بعدها با خواندن نامه‌های دکتر فلاندرن متوجه شدم که این حالت مقارن با زمانی بود که همسرم خوردن کلرامبوسیل را قطع کرده بود. یک روز صبح متوجه شدم که لب فوقانی همسرم بطور غیرعادی ورم کرده است. بنظر دکتر ایادی، این تورم نتیجه آلرژی بود و گفته او مرا مطمئن کرد. در کودکی پادشاه به تب تیفوئید و مالاریا مبتلا شده بود و این بیماریها کبد او را ضعیف کرده بود و به بعضی از غذاها و خصوصاً ماهی، آلرژی داشت. سپس همه چیز به حال عادی بازگشت و خیال من راحت شد.

واقعیت آن است که در میانه سالهای هفتاد، بخاطر ازدیاد برنامه‌های مملکتی، زندگی خانوادگی ما تحت‌الشعاع کار و فعالیتمان قرار گرفته بود و وقت زیادی برای لحظات خلوت خانوادگی باقی نمی‌ماند. ما هر دو از این که فرزندانمان را کم می‌دیدیم، ناراحت بودیم و حتی موقعی که دو نفری شام می‌خوردیم، باز هم صحبت از فلان طرحی بود که اجرایش به تعویق افتاده و یا بحث درباره نامه‌ای که به من رسیده بود و از بی‌صبری و انتظارات مردم، علیرغم پیشرفتها، حکایت داشت.»

شاه در کودکی بنیه‌ای ضعیف و بدنی نحیف داشت و مانند بسیاری از کودکان آن دوران اغلب دچار تب نوبه و بیماریهای مختلفی می‌شد که بیشتر کودکان ایرانی با آنها دست به گریبان بودند و به همین علت از میان هر پنج طفل ایرانی فقط یکی به سن

پنج سالگی می‌رسید. قائم‌مقام‌الملک رفیع مشاور و ندیم رضاخان از دوران سردارسپهی او تا سالهای پایانی سلطنتش که یکی دوبار هم مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و حتی به زندان افتاد، از دوره‌های متمادی و مکرر بیماریهای محمدرضا در دوران کودکی خاطراتی داشته که در یادداشتهایش آورده شده است.[۱]

دوره‌های طولانی بیماریها و تبهای شدید محمدرضا گهگاه سبب نگرانی شدید پدرش می‌شده است. سفر و اقامت چهارساله او به اروپا و ورزشهای مختلف بویژه فوتبال، والیبال، بسکتبال تغییرات مفیدی در جسم او بر جای گذاشت و او را تا حدودی قوی‌بنیه کرد.

از شاه در سال ۱۳۲۸ هجری ش در اولین سفر خود به آمریکا چک‌اپ مفصلی در یکی از بیمارستانهای واشینگتن انجام گردید. در اوایل ۱۳۳۰ آپاندیس خود را در بیمارستان بانک ملی ایران عمل کرد که ثریا پهلوی در خاطرات خود به ناراحتی خویش از اینکه لحظات عمل طولانی شد اشاره کرده است. در سالهای ۱۳۳۳ به بعد شاه بارها خود را برای معاینه به دست پزشکان قابل که بیشتر آنان را از میان پزشکان خارجی برمی‌گزید سپرد. دندانپزشک مخصوص او یک پزشک سویسی بود که مینو صمیمی منشی شهبانو در خاطرات خود به آن پزشک اشاره می‌کند. شگفت اینکه پزشک مخصوص ایرانی او از دوران جوانی سرهنگ دکتر عبدالکریم ایادی بود که همه می‌دانند دوره دامپزشکی را در جوانی طی کرده و بعدها پس از گذراندن چند دورهٔ کوتاه پزشکی ادعا می‌کرد پزشک عمومی شده است و هیچ تخصصی نداشت. دکتر ایادی مورد علاقه شدید شاه بود. گرچه او نتوانست تشخیص دهد که بیماری دوشیزه ثریا اسفندیاری بختیاری در ماههای نامزدی چیست و پزشکان دیگر با تجزیه خون ثریا[۲] علت اصلی تب عفونی و ادامه بیماری او را دریافتند. معهذا شاه ایادی را همچنان دوست و پزشک مخصوص خود قرار داده بود. در آغاز سال ۱۳۳۴ پس از اینکه آقای محمدتقی فلسفی واعظ مذهبی، دربار را مورد عتاب و خطاب قرار داد که چرا پزشک مخصوص شاه یکی از وابستگان به فرقه بهایی است، مدتی او از دربار

---

۱. نگاه کنید به چهل و دو سال در دربار پهلویها، خاطرات قائم مقام‌الملک رفیع، به کوشش خسرو معتضد.

۲. شرح کامل این تشخیص را در کتاب «ناکامان کاخ سعدآباد» و نیز کتاب «مثل ثریا گریه خواهم کرد» آورده‌ام که طولانی است و از تکرار آن در این کتاب خودداری کردم.

دور شد امّا دوباره پس از مدتی در دربار حضور یافت. شاه زمانی درباره بهایی بودن او گفته بود او آنقدر بی‌دین است که حتی بهایی هم نیست اما به هر ترتیب ایادی تا پایان دوران سلطنت شاه در حول‌وحوش او بود.[۱]

دکتر ایادی که شاه او را به درجه سپهبدی هم رساند آنقدر مورد تنفر مردم بود که بطوریکه دکتر هوشنگ نهاوندی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

آیت‌الله شریعتمداری در دیداری که با دکتر نهاوندی در تابستان ۱۳۵۷ داشت (تیرماه آن سال) به دکتر نهاوندی گفت آخر در تهران چه خبر است. اعلیحضرت چکار می‌کند؟ چرا دست به اقدامی نمی‌زند.

و سپس موقعیتی که از آن بیم داشتم فرا رسید. روحانی بلندپایه زمانی دراز به طرح مسائل شخصی شاه پرداخت.

«می‌خواهید بدانید چرا مردم خشمگین هستند؟ مثلاً در مورد ایادی توجه کنید سپهبد دکتر کریم ایادی بازرس عالی بهداری ارتش، در سالهای ۱۹۳۰ در دانشگاه پزشکی نظامی شهر لیون درس خوانده و پزشک شخصی شاه بود) شاید او پزشک حاذقی باشد، ولی شما هم مثل همه می‌دانید که او یک بهایی مشهور است. حق اعلیحضرت است که بخواهند او پزشک‌شان باشد. ولی این که اخیراً ایادی در حرم مطهر امام رضا، پشت شاه بایستد و دعا کند یا بهتر بگویم وانمود کند که دعا می‌خواند در صورتیکه همه می‌دانند او مسلمان نیست و در این حال از او عکس گرفته شود، دیگر قابل قبول نیست به شما اطمینان می‌دهم که مسلمانان بسیاری از این کار به‌شدت تکان خورده‌اند، آیا شهامت دارید این را به اعلیحضرت بگویید.»[۲]

شاه در سال ۱۳۳۵ نیز وقتی به اتفاق ملکه ثریا به مسکو رفت و ملکه را به دست پزشکان روسی سپرد تا شاید نازایی او را درمان کنند خود نیز تحت معاینات دقیق

---

۱. استوار علی شهبازی محافظ شاه در خاطرات خود که در ایران هم چاپ شده به‌شدت از ایادی بدگویی می‌کند و او را فردی به تمام معنی فاسد می‌نامد.

۲. دکتر هوشنگ نهاوندی: آخرین، روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه چاپ خارج، صص ۱۲۴ـ۱۲۳ وقتی نهاوندی پیام شریعتمداری را رساند شاه گفت: «اینها حرفهای آیت‌الله شریعتمداری، پرت‌وپلاست، ایادی به خدا هم عقیده ندارد» شاه او را پیرو ماکیاولی خواند و حرفهای شریعتمداری را نپذیرفت، ص ۱۲۶ همان کتاب.

پزشکان شوروی قرار گرفت.

درکنار شاه پروفسور یحیی عدل و پروفسور جمشید اعلم نیز به عنوان پزشکان متبحر حضور داشتند. از سال ۱۳۴۵ که اقامتگاه شاه به کاخ صاحبقرانیه منتقل شد در کنار دفترکار شاه کلینیک دندانپزشکی و پزشکی مجهزی احداث گردید که تمام وسایل پزشکی در آن تعبیه شده بود و پزشکان و دندانپزشکان از آنجا برای معاینه و نیز درمان دندانهای شاه اگر نیاز به مرتب شدن و عصب‌کشی و غیره داشت استفاده می‌کردند.

فرح پهلوی در یادداشتهای خود که در خارج به چاپ رسیده درباره زمان آگاهی خود از ابتلاء شوهرش به یک بیماری مرموز ولی نه چندان تهدیدکننده چنین می‌نویسد:

«من در خردادماه ۱۳۵۶ از سفری به تهران بازگشتم و باید ندارم که در چه شرایطی توانستیم پادشاه را قانع کنیم با من درباره بیماری خود صحبت کند. او با لحنی عادی از مسئله پلاکتها و گلبولهای قرمز خون خود سخن گفت و اظهار امیدواری نمود که با داروهایی که مصرف می‌کند، بزودی عدم تعادلی که در وضع پلاکتهای خون او بوجود آمده برطرف خواهد شد و چون دیگر رازی میان ما وجود نداشت، در ماههای بعد راحتتر در این‌باره با من صحبت می‌کرد. اما از طرز صحبت او چنین برمی‌آمد که بیماری خود را کاملاً جدی نگرفته یا این‌که با وجود آگاهی از آن، نمی‌خواهد مرا نگران کند. او طحال خود را در حضور من معاینه می‌کرد و می‌گفت: «بنظرم می‌آید که امروز قدری ورم کرده، عقیده تو چیست؟» من سعی می‌کردم تشخیص خودم را بدهم و می‌گفتم: «بله، کمی ورم دارد» یا «نه، امروز بهتر از دیروز است». اما هیچگاه صحبت ما از این گفتگوهای عادی فراتر نمی‌رفت، زیرا قرار بر این بود که من فقط از آنچه که او به من گفته، مطلع باشم و بس، یعنی عدم تعادل مختصری در ترکیب خون. این تظاهر به ندانستن برای من بسیار دشوار و سنگین بود زیرا می‌بایستی به‌تنهایی این اضطراب را که قلبم را می‌فشرد، تحمل کنم بدون این‌که توانایی یاری او را داشته باشم. بخود می‌گفتم: «کاش موافقت می‌کرد که آزادانه در این‌باره صحبت کنیم، در این صورت می‌توانستم به او کمک کنم و قدری از نیروی خود را به او منتقل نمایم.»

من این مطلب را می‌نویسم، اما امروز هم نمی‌دانم که آیا پادشاه در سال ۱۳۵۶ و در طول سال ۱۳۵۸ واقعاً به وخامت بیماری خود واقف بود یا نـه. در طـول ایـن دوره اطبای فرانسوی تقاضای ملاقات تازه‌ای در کاخ نیاوران از من کردند و به من یادآور شدند که به عقیده آنها باید پادشاه را از وخامت بیماریش مطلع ساخت. من که فکـر می‌کردم پادشاه در جریان بیماری خود هست، اظهار تـعجب کـردم و آنـها اعـتراف کردند که هیچگاه در برابر او کلمه سرطان را به زبان نیاورده و همواره به ذکر عنوان بیماری والدنسترم یا لنفوم اکتفا کرده‌اند.

اگر درست متوجه شده باشم، من بیش از همسرم درباره بیماری او اطلاع داشتم و این برای من مسئولیت اخلاقی و سیاسی مهمی بشمار می‌رفت. به آنها گفتم که باید بدون وقفه، واقعیت دقیق را به عرض پادشاه برسانند: «او جرأت و نیروی کافی برای شنیدن این مطلب را دارد و مسئولیتهای او ایجاب می‌کند که آگاهی درستی از وضع جسمانی خود داشته باشد.» و اضافه کردم که به گمان من در حال حـاضر کـه هـنوز نیروی جسمانی مناسبی دارد بهتر می‌تواند این ضربه روحی را تحمل کند تا در آینده که وضع جسمانی او رو به تحلیل خواهد رفت. در پایان این ملاقات اطباء بـه مـن اطمینان دادند که در این‌باره با او صحبت خواهند کرد ولی چند ساعت بعد مطلع شدم که بار دیگر تصمیم گرفته‌اند از بکار بردن کلمه سرطان خودداری نمایند.

آگاه کردن من از بیماری پادشاه زمانی دراز مورد بحث پزشکان قرار گرفته بود و عاقبت با رعایت حال بیمار مصمم به مطلع کردن من شده بودند.» فرح سپس به نقل قولی از پروفسور ژرژ فلاندرن پزشک معالج شاه در این‌باره می‌نویسد:

«در آن زمان غیر از آقای علم و تیمسار ایادی، صفویان تنها فرد ایرانی بود که مـا می‌توانستیم درباره همه مسایل محرمانه پزشکی با او صحبت کنیم. رازداری در این مورد برای صفویان دشوارتر از ما بود، زیرا او مطمئن بود که روزی باید پاسخگوی سؤالات و انتقادات دیگران و خصوصاً خـانواده سـلطنتی بـاشد و بـه خـاطر نـتایج سیاسی احتمالی آن سخنی در این‌باره با کسی نمی‌گفت. بعد از آنکه این موضوع بارها مورد بحث ما قرار گرفت، به این نتیجه رسیدیم که منطق ایجاب مـی‌کند کـه هـمسر بیمار از این امر مطلع گردد. البته ممکن بود این تصمیم ما مورد انتقاد قرار گیرد، امـا تصمیمی بود که بطور جمعی گرفته شد. قبل از آنکه ما بـا مـلکه کـه از ایـن جـریان

بی‌اطلاع بود، صحبتی بکنیم، موضوع را تلویحاً با اعلیحضرت در میان گذاشتیم و خواستیم که وضع مزاجی خود را به اطلاع ملکه برساند. اما پادشاه هر بار به نحوی از جواب صریح به ما طفره رفت در نتیجه ممکن بود به تصمیم ما ایراد گرفته شود، زیرا محرمانه بودن اطلاعات پزشکی شامل نزدیکان و در این مورد همسر بیمار نیز می‌شد. اما این تصمیم بخاطر بهبود وضع بیمار اتخاذ شده بود و وقایع بعدی اهمیت نقش ملکه را در پیشبرد معالجات همسرش، خصوصاً در دوران تبعید نشان داد. ما از بیم پیشرفت قابل پیش‌بینی بیماری، معتقد بودیم که همسرش باید از وضع او آگاه باشد و از نظر روانی و اخلاقی آمادگی لازم را برای روز مبادا بدست آورم. پیام دشواری بود، خصوصاً که می‌بایستی این پیام بطور کاملاً محرمانه و بدون اطلاع بیمار و دستگاههای امنیتی ایران و دستگاههای امنیتی ما و دوستان و دشمنان، خلاصه دور از همه انجام گیرد. آنچه که موقعیت را دشوارتر می‌کرد، لزوم پنهان داشتن این تصمیم از اعلیحضرت و آقای علم بود، یعنی کسی که همواره مشکل‌گشای ما بود، ولی این بار برای حل مشکل نمی‌بایست به سراغ او برویم.

«عباس صفویان و من مجبور شدیم ملاقات محرمانه‌ای را ترتیب دهیم. پاریس تنها شهر مناسب برای این کار بنظر رسید. در تهران این کار غیرممکن بود، زیرا در آنجا بدون کمک آقای علم و دستگاه او، امکان رازداری نبود. درباره این ملاقات توضیحات بیشتری نمی‌دهم، خصوصاً که شما خود شاهد این صحنه تأثرانگیز بودید. هر چهار نفر، شما، میلیز، صفویان و من در این جلسه حضور داشتیم. این ملاقات عادی نبود و علیاحضرت علت این تقاضا را دقیقاً نمی‌دانست، خصوصاً که صفویان که در آن زمان رئیس دانشگاه بود، این امکان را داشت که به بهانه دادن گزارش دانشگاه، ایشان را به قبول تشکیل این جلسه قانع کند. شما یقیناً این نخستین ملاقات را بخاطر دارید، زیرا ابتدا این شما و سپس پرفسور میلیز بودید که اطلاعات لازم را به علیا حضرت دادید و من فقط به توجیه نکاتی چند قناعت کردم. اطلاع از این موضوع برای ملکه بسیار دشوار بود. همسر او که ظاهر کاملاً تندرست بنظر می‌رسید، مبتلا به یک بیماری وخیم خونی شده بود، یک بیماری مزمن ولی خطرناک او خود از بیماریش مطلع بود ولی نمی‌خواست آن را بازگو کند. ملکه می‌بایست این اطلاعات را بشنود، باور کند و چون رازی حفظ نماید. مسئله دشوارتر این بود که

چگونه علیاحضرت می‌توانست اطلاع از این راز را با همسرش در میان بگذارد. تنها راه ممکن عبارت بود از تقاضای ملاقاتی رسمی با پزشکان فرانسوی، بدون اشاره به ملاقات محرمانه قبلی. او بالاخره موافقت پادشاه را در این زمینه بدست آورد و پادشاه ما را در سفر بعدی به تهران احضار کرد. بدینسان یک نفر به دایره محدود رازداران اضافه شد و این تعداد تا زمان شدت بیماری پادشاه در باهاماس (Bahamas) و خصوصاً تا آستانه عزیمت آنها از مکزیک به نیویورک، محدود ماند.»

فرح در کتاب زندگینامه خود شرح آگاهیش از بیماری شاه را چنین می‌دهد:

«در بهار سال ۱۳۵۶ پروفسور صفویان، رئیس دانشگاه ملی تهران از من وقت ملاقات خواست. من در آن زمان در پاریس بودم و او نیز موقت در همان شهر بسر می‌برد. تقاضای او کاملاً عادی بنظر می‌رسید. ما یکدیگر را خوب می‌شناختیم و مرتباً درباره مسائل دانشگاه صحبت می‌کردیم. بنابراین او را ملاقات کردم. اما این بار سخنان او مرا در شک و نگرانی فرو برد: او از من خواست که با سه تن از اطبا بسیار معروف فرانسوی، یعنی پروفسور برنارد (Bernard)، پروفسور میلیز (Milliez) و پروفسور فلاندرن (Flandrin) ملاقات کنم. او به من گفت که رازی را که این آقایان می‌خواهند با شما در میان بگذارند، بسیار اهمیت دارد و نمی‌توان آنها را در سفارت ایران پذیرفت. بنابراین می‌بایست در جایی با آنها ملاقات کرد که شاهدی نباشد.

بمحض این که آقای صفویان مرا ترک کرد، ترس و دلهره‌ای ناگفتنی مرا فراگرفت. هیچ دلیل خاصی برای این حالت من وجود نداشت. چهار فرزندم مرتباً تحت مراقبتهای پزشکی بودند و از سلامتی کامل برخوردار. پادشاه هم هرچند که گاه احساس خستگی می‌کرد، برای یک مرد ۵۷ ساله، بسیار پرتحرک و قوی بود.

یکی از افراد خانواده‌ام آپارتمان کوچکی در پاریس داشت و من از طریق دکتر صفویان به پزشکان اطلاع دادم که در آنجا می‌توانند به ملاقات من بیایند. هنگامی که سفارت را برای رفتن به آن آپارتمان ترک می‌کردم، سعی کردم خود را درون اتومبیل پنهان کنم، زیرا امکان داشت خبرنگاران مراقب رفت‌وآمدهای من باشند.

از این ملاقات چنان خاطره وحشتناکی برایم مانده است که گذشت زمان هم نتوانسته است آن را محو کند. پزشکان به من گفتند که همسرم به یک بیماری خونی بنام والدنستروم (waldenstrom) مبتلا شده. یک بیماری وخیم اما قابل علاج و حتی

بهبودی. بیاد نمی‌آورم چه کسی برای نخستین بار کلمه سرطان را به زبان آورد. شاید هم خود من بودم. آنها نمی‌خواستند مرا به وحشت بیاندازند و به من اطمینان دادند که با امکاناتی که در اختیار دارند، می‌توانند در مراحل مختلف با این بیماری مبارزه کنند، کاری که قبل از اطلاع من آغاز کرده بودند، زیرا نخستین نشانه‌های این بیماری در پاییز ۱۳۵۲ ظاهر شده بود.

آگاهی از این رازی که سالها بر من پوشیده مانده بود، بر اندوه و درماندگی من افزود: از سه سال پیش این اطباء همسر مرا معالجه می‌کردند و من به خواست خود پادشاه از این واقعه غم‌انگیز بی‌اطلاع مانده بودم. این ملاقات نیز بدون اجازه و برخلاف نظر پادشاه انجام گرفته بود، زیرا آنها معتقد بودند که از این پس من می‌توانم نقش مثبتی در کنار بیمار ایفا نمایم. در بازگشت به تهران، عمیقاً به پادشاه و به خانواده‌ای که هیجده سال پیش تشکیل داده بودیم می‌اندیشیدم. با این که پزشکان مرا ناامید نکرده بودند، اما غمی در وجودم خانه کرده بود.

ماجرای بیماری همسرم را فقط سالها بعد در گزارشی که دکتر ژرژ فلاندرن تهیه کرده بود، کشف کردم. این پزشک که پادشاه را تا آخرین دقایق همراهی کرد، طی سه نامه طولانی به استاد خود، پروفسور ژان برنارد، خاطرات خود را در این زمینه نوشته است.*

این نامه‌ها که بعدها بدست من رسیدند، تمام خاطرات آنروزها را در من دوباره زنده کردند. هیچ سند دیگری نمی‌توانست به این درستی گویای وخامت وضع و هیجانی باشد که این ملاقاتهای مخفیانه ایجاد می‌کرد. این ملاقاتها از اردیبهشت ۱۳۵۳ آغاز شده بود و تا رفتن ما به تبعید ادامه داشت. من با اجازه پروفسور فلاندرن، بخشهایی از این گزارش را در اینجا می‌آورم. این نامه‌ها بیانگر نقش اساسی وزیر دربار در معرفی این اطباء به پادشاه است. اسدالله علم خود نیز دچار یک بیماری خونی بود که سرانجام موجب مرگ او در سال ۱۳۵۷ شد.[۱]

---

* این نامه‌ها بین آبان ۱۳۶۶ و دی ۱۳۶۷ (نوامبر ۱۹۸۷ تا ژانویه ۱۹۸۸) نوشته شده‌اند.

۱. عَلَم در یادداشتهای خود به‌طور مبسوط به ابتلایش به بیماری سرطان خون و پیامدهای آن اشاره می‌کند عَلَم چند سالی دچار این بیماری بود و تصاویری که او در اواخر دهه ۱۳۵۰ باقی مانده نحیفی و نزاریش را نشان می‌دهد.

پرفسور ژرژ فلاندرن به پروفسور ژان برنارد اینطور می‌نویسد: «روز اول مه ۱۹۷۴ ما برای نخستین بار به تهران رفتیم. شما یکشنبه شبی به من تلفن کردید و ما با لغو قرارهای قبلی، روز سه‌شنبه صبح بسوی تهران حرکت کردیم. منشی شما با تعجب گفته بود: عجب! فلاندرن هم مانند رئیس از بیماران روز سه‌شنبه عذر خواسته؟ فقط پس از آن‌که شما روز دوشنبه صبح در دفتر خود دلایل این سفر را شرح دادید، توانستم تدارکات لازم را ببینم. دکتر عباس صفویان از شما خواسته بود به تهران بروید و در این سفر مسئول آزمایشگاهتان نیز همراهتان باشد. او تأکید کرده بود که ما با هیچ یک از پزشکان محلی تماس نخواهیم داشت، بنابراین می‌بایست همه وسایل لازم را با خود داشته باشیم. وقتی این اطلاعات را در اختیار من گذاشتند، من نیز مانند شما متوجه شدم که برنامه مفصلی در پیش دارم و امیدوار بودم در همان رشته تخصصی خودم یعنی «خون‌شناسی» مورد مشورت قرار گیریم.

«پس از مطالعه به شما پاسخ دادم که تقریباً همه وسایل را می‌توانیم با خودمان حمل کنیم مگر یک میکروسکوپ که باید در محل تهیه شود. تجربه به من نشان داد که در آن زمان می‌توانستم این زحمت اضافی را نیز تقبل کنم. زیرا چند ماه بعد مجبور شدم با قرار دادن یک میکروسکوپ در چمدان دستی، بدون این‌که توجه کسی را جلب کنم، به سویس بروم. باید گفت که قبل از ۱۹۷۴، بازرسی مسافرین در فرودگاهها به‌شدت امروز نبود. هواپیمای آمریکایی (U.S.Air) به مقصد تهران، از فرودگاه اورلی (Orly) پرواز می‌کرد و در آنجا بود که ما سه‌شنبه صبح یکدیگر را یافتیم و درباره این سفر مرموز صحبت کردیم. ما روز قبل بلیطهای درجه اول پیش‌پرداخت شده خودمان را دریافت کرده بودیم و من قبل از سوار شدن به شما گفتم: «شاید همه این وقایع شوخی‌ای بیش نباشد» و شما در پاسخ گفتید: «با تجربه‌ای که من دارم معمولاً برای شوخی کردن بلیط درجه اول نمی‌فرستند.» این نخستین سفر، از سفرهای متعددی بود که همراه شما به تهران رفتم. در فرودگاه مهرآباد دو اتومبیل پای پلکان هواپیما در انتظار ما بود و مستقبلین که بعدها مرتباً آنها را ملاقات می‌کردیم، ما را به «پاویون دولت» راهنمایی کردند. در آنجا دکتر صفویان از ما استقبال کرد. صفویان پروفسور اگرژه (agrege) از دانشگاههای فرانسه بود و در آن زمان ریاست یکی از دانشکده‌های پزشکی را به عهده داشت و بعدها به مقام ریاست



در دهه ۱۳۵۰، ویلای محل سکونت رضاشاه در ژوهانسبورگ خریداری و باسازی شده و مجسمه رضاشاه در آن محل نصب گردید. در عکس شمس پهلوی این مراسم را افتتاح می‌کند

کارتر و سناتور ادوارد کندی. مات و مبهوت و شکست‌خورده در برابر انقلاب اسلامی ایران. شاه کارتر و سیاست او و توصیه‌های مشاورانش را علت اصلی سقوط رژیم خود می‌داند.

دانشگاه رسید. صفویان دست مرا فشرد و گفت: «فلاندرن، ظاهراً شما مرا نمی‌شناسید» سپس با چند جمله خاطرات گذشته را بیاد من آورد. درواقع ما، هر دو با هم در سال ۱۹۵۷ نزد پروفسور ژیلبر دریفوس (Gilbert Dreyfus) در بیمارستان پیتیه (Pitie)، اکسترن بودیم. حافظه صفویان از من قویتر بود و شاید بیش از من تغییر شکل داده بود. پس از بازرسی گذرنامه‌هایمان، به هتل هیلتون رفتیم. در آنجا ظاهراً هیچ‌گونه پنهان‌کاری احساس نمی‌شد. چون به اطاق رسیدیم، صفویان توضیح داد که قرار است آقای اسدالله علم، وزیر دربار را معاینه کنیم. شما قبلاً از وضع جسمانی او آگاه بودید، زیرا پروفسور میلیز در مورد بیماری او با شما مشورت کرده بود. شما این همه پنهان‌کاری را برای مشکل شناخته شده وزیر دربار، نامتناسب تشخیص دادید. سپس به ملاقات آقای علم رفتیم و او به ما اطلاع داد که باید به دیدن پادشاه برویم. خوب بیاد دارم که وزیر دربار به ما گفت که باید به درمان «رئیس» او بپردازیم و این کلمه را با لبخند به زبان آورد. از خانه او ما را به کاخ نیاوران بردند و به حضور پادشاه رسیدیم.

«احساسی که از دیدن او به من دست داد، مانند احساسی بود که از دیدن مناظری چون ماچوپی‌چو یا دیوار چین به انسان دست می‌دهد، احساس دیدن چیزی که قبلاً می‌شناسیم. تلویزیون امروز لطف نخستین دیدارها را که تا یک قرن پیش مسافران تنها از راه گراورهای مجلات با آنها آشنایی پیدا می‌کردند، از بین برده است. پادشاه، هم از نظر قامت و هم از نظر چهره، همان مردی بود که انتظارش را داشتیم. تنها صدایش برایم تازگی داشت. او با فرانسه‌ای بی‌نقص، بدون لهجه و با صدایی آرام ولی با لحنی خاص سخن می‌گفت. در کنار او مرد کوچک‌اندامی با لباس نظامی ایستاده بود. او تیمسار ایادی، پزشک مخصوص پادشاه بود. همگی به دور یک میز نشستیم و پادشاه خود مشکلش را مطرح کرد. او توضیح داد که چگونه چند ماه پیش یعنی در آخر سال ۱۹۷۳ هنگامی که در جزیره کیش بسر می‌برد، متوجه یک برجستگی در ناحیه فوقانی و چپ شکم خود شده بود. او خود با دست این ناحیه بدنش را معاینه کرده و تشخیص درست داده بود: تورم طحال (splenomegalie). تمام معاینات بعدی، تشخیص نخستین را تأیید کرد. در پاسخ به یکی از سؤالات شما، پادشاه برای اثبات حرفش، در حالیکه صحبت می‌کرد تکمه‌های کتش را باز کرد،

جلیقه‌اش را بالا زد و آنگاه دو انگشتش را زیر دنده‌های چپ گذاشت و همانطور که معمول است، نفسی بلند کشید. سپس ما توانستیم به معاینه او بپردازیم.

«روی تختی که زیر یک اطاقکی قرار داشت و در بالای آن یک نقاشی از رونوار (Renoir) نصب بود، دراز کشید. طحال او واقعاً بزرگ شده بود و به‌اصطلاح پزشکان منزوی شده بود، اما حجم غدد لمفاوی* زیاد نشده بود. ما در برابر مردی بودیم که در سنین جوانی بسر می‌برد. پادشاه ۵۵ سال داشت (در آن زمان من ۴۰ سال داشتم و شما ۶۷ ساله بودید.) هنگام گرفتن فشار خون او، متوجه شدم که از نظر جسمانی مردی ورزیده است. همین که امتحانات کلینیکی و نمونه‌برداریهای لازم به انجام رسید، به اطاقی که در کنار دفتر او قرار داشت رفتیم. تا بدانجا همه چیز نسبتاً به سادگی برگزار شده بود. مجبور بودم از نظر فنی ابتکار بخرج دهم. از لوازم کوچکی که در کیف دستی داشتم، برای شمارش پلاکتها و گلبولهای سفید و هموگلوبین و نیز رنگ‌آمیزی ابتدایی نمونه‌برداریهای خون و مغز استخوان، استفاده کردم. شما بدون شک آن اطاق را بخاطر دارید؟ همان جایی که ما از آن استفاده می‌کردیم. در طول سی و پنج بار سفری که طی سالهای بعد به ایران کردم، به این اطاقی که میکروسکوپ و لوازم مختلف کارم با نظم و ترتیب در جای خود باقی می‌ماند، عادت کرده بودم. اطاقی بود نسبتاً کوچک، روشن و مشرف به باغهای کاخ نیاوران، با پرده‌های منقش به طرح چنارهای مشرق‌زمین که نور یک روز بهاری از آن گذر می‌کرد. در این اطاق از میزی برای گذاشتن وسایل کارمان و از جمله میکروسکوپی که دکتر ایادی در اختیارمان گذاشته بود، استفاده می‌کردیم.

این میز تحریر بر روی فرشی قرار داشت که از روی نقش قدیمی‌ترین فرش ایرانی یعنی «فرش پازیریک» (pazyryk) تقلید شده بود. در یک چنین آزمایشگاه نوع جدیدی بود که من با رعایت نهایت نظافت کار می‌کردم و چون برای رنگ‌آمیزی نیاز به آب داشتم، برای نخستین بار رنگ‌آمیزی گیمسا** را در یک حمام انجام می‌دادم. ما لامهای رنگین را زیر میکروسکوپ نگاه می‌کردیم. همانطور که می‌دانیم پادشاه به

* بخاطر لزوم دقت در اطلاعات تاریخی، اصلاحات طبی پرفسور فلاندرن را در این متن بکار می‌بریم.

**Coloration de giemsa

بیماری خونی و مزمن غدد لمفاوی* دچار شده بود و این یکی از انواع نسبتاً نادر سرطان غدد لمفاوی مزمن همراه با بزرگ شدن طحال** است. از همان نخستین مشاهدات، تیمسار ایادی را در جریان گذاشتیم. تنها دریافت او از حرف ما، کلمه سرطان خون بود و او تأکید کرد که هرگز نباید این کلمه را به زبان بیاوریم. به اعتقاد او می‌بایست به پادشاه گفت که همه‌چیز خوب بنظر می‌آید. باتوجه به این که بیماری پادشاه یک بیماری خونی مزمن غدد لمفاوی تشخیص داده شده بود، توقع بی‌جایی بود، زیرا بیماری مزمنی بود که در طول زمان وخیم می‌شد و گذشته از آن مداوای این بیماری نیاز مزمنی بود که در طول زمان وخیم می‌شد و گذشته از آن مداوای این بیماری نیاز به توضیحات لازم به بیمار داشت. در این نخستین بازدید، ما هنوز از نتایج ایمونوالکتروفورز سرم افزایش شدید «ای- ژام» و مونوکلونال*** که نشانه بیماری والدنسترم (wà ldenstrom) است آگاهی نداشتیم. نظر به این‌که وضع بیمار نگران‌کننده نبود، تصمیم گرفتیم نظر نهایی خودمان را پس از بازگشت به پاریس و اطلاع از نتایج کامل آزمایشها، اعلام کنیم و سپس با در دست داشتن داده‌ها به این نتیجه رسیدیم که پادشاه به بیماری والدنسترم مبتلاست، باتوجه به این مطلب که از نوع پیشرفته نبود زیرا افزایش "IgM" اندک بود. دلایل ما برای کاربرد این اصطلاح با تقاضای تیمسار ایادی مبتنی بر خطرناک نبودن بیماری تطبیق می‌کرد و تصمیم ما در این مورد عیناً شبیه به تصمیمی بود که در مورد هر بیمار دیگری می‌گرفتیم.

«هنگام ترک کاخ هنوز نمی‌توانستیم عقیده صریحی ابراز کنیم. بخاطر دارم که در بازگشت به هتل هیلتون به من گفتید: «فردا با پزشکان آمریکایی مشورت خواهد شد و آنها بجای ما در اینجا خواهند بود.» البته از آنجاکه همه کس ممکن است اشتباه کند، پیش‌گویی شما به واقعیت منجر نشد. ما هنوز به اندازه کافی از اوضاع مطلع نبودیم و هنوز جنبه‌های شخصی و روانی بیمار را بدرستی نمی‌شناختیم. دعوت شما و من به تهران، تصمیمی بود که پادشاه پس از مشاوره و مطالعه گرفته بود. او حداقل متوجه

---

* Hémopathie lympoïde chronique

** Variété de leucémie lymphoïde chronique a grosse rate

*** Le résultat de I' immunoélectro- phorése du sérum qui montra la présence d' un' ' pic monoclonal IgMe' '

شده بود که بزرگ شدن طحال نتیجه یک بیماری خونی است و بـه هـمین جـهت از طریق آقای علم از شما دعوت کرده بود. او پس از آگاهی از بیماری خود به آقای علم گفته بود: «از پزشکان خودت در پاریس دعوت کن به تهران بیایند.» این مـوضوع را آقای علم بعدها برای من تعریف کرد. بنظر می رسید که از طرف پادشاه و آقای علم ترتیبی داده شده بود که این خبر از یک دایره محدود خارج نشود زیرا از سال ۱۹۷۴ پادشاه عملاً به هیچ پزشک دیگری مراجعه نکرده بود. بنابراین در آغاز فقط پنج نفر در جریان این موضوع بودند. «هسته اصلی» عبارت بود از شما و من که همه اطلاعات را در اختیار داشتیم و از امکانات آینده نیز آگاه بودیم. تیمسار ایادی نفر سوم بود. او همه اطلاعات را داشت اما نتایج را نمی‌پذیرفت. پادشاه از طریق ایادی به بـخشی از اطلاعات که در اختیارش گذاشته بودیم، آگاه بود. نفر پنجم آقای علم، رهبر گروه بود، اما نتایج دقیق طبی را به اطلاع او نمی‌رساندیم.

«در بازگشت به پاریس و پس از ارسال نتایج به تهران، از اول مه تا سپتامبر ۱۹۷۴ بدون این‌که خبری از تهران برسد در انتظار ماندیم. آنچنان که در موارد طبی مشـابه معمول است، تصمیم گرفتیم کار را همراه بـا نـظارت دقـیق بـیمار، بـدون عـملیات درمانی، آغاز کنیم، اما در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۴ از دعوت ناگهانی خـود بـه ایـران متعجب شدیم.»

فرح در کتاب خود این سوال را مطرح می‌کند. «آیا شوهرم به وخامت بیماری خود واقعاً آگاهی داشت؟ گمان نمی‌رفت، زیرا که تمام تابستان ۱۳۵۳ را برای پاسخ دادن به نظرات پزشکان فرانسوی صبر کرده و فقط در ۲۷ شهریور از آنها خواسته بود که به ایران بازگردند. روز قبل از آن، ما نمایشگاه بین‌المللی تهران را افتتاح کرده بـودیم و قرار بر این بود که همان روز به سفری که استثنائاً بسیار طولانی بود و سه هفته بطول می‌انجامید، سنگاپور، استرالیا، زلاند جدید، اندونزی و هند برویم. صبح زود، روز ۲۷ شهریور در حالیکه در تدارک سفر بودیم، او پزشکان را به حضور پذیرفت. ژرژ فلاندرن در این‌باره در گزارش خود اینطور ادامه می‌دهد:

«در این سفر دوم، پزشک سومی ما را همراهی می‌کرد. بنابراین یک نفر به تـعداد رازداران اضافه شده بود. در فاصله سفر اول و دوم ما، پروفسور عباس صفویان که در ضمن پزشک معالج آقای علم نیز بود، در جریان امر قرار گرفته بود و این موضوع به

ما اطمینان خاطر می‌داد، زیرا به این ترتیب خیالمان از بابت وجود یک پزشک حاذق و جدی در محل، راحت شده بود. صفویان برای این‌که مسئولیت چنین رازی را به‌تنهایی بر دوش نکشد، استاد فرانسوی خود، پروفسور پل میلیز (paul milliez) را نیز از موضوع آگاه کرده بود. به این ترتیب تعداد گروه رازداران به هفت نفر رسیده بود. نفر هشتم، یکی از نزدیکان پادشاه و آقای علم بود. او از همان آغاز بدون این‌که از هدف اصلی سفرهای ما مطلع باشد، در جریان کار قرار گرفته بود و در خانه مجلل خود در شمیران، از ما پذیرایی می‌کرد و هم در آنجا بود که ما بعد از ملاقات دوم با پادشاه، با شما، پل میلیز و عباس صفویان گرد هم آمدیم. بخاطر دارم یکشنبه صبحی را که زیر آفتاب در باغ قدم می‌زدیم و درباره چگونگی معالجات آینده صحبت می‌کردیم. صفویان اصرار داشت که راز این بیماری کاملاً پنهان بماند. او خصوصاً از این بیم داشت که پادشاه بدون توجه از بیماریش صحبت کند و در نتیجه یکی از اطرافیانش در جریان امر قرار گیرد. از نظر طبی، بیمار وضع جسمانی بسیار خوبی داشت، اما طحال او بزرگتر شده بود. ما تصمیم گرفتیم هرچه زودتر درمان کلاسیک این بیماری را که تجویز شش میلی‌گرم کلرامبوسیل (chlorambucil) در روز و آزمایش ماهانه خون بود، آغاز کنیم. در آن موقع فکر می‌کردیم که کار به همین‌جا خاتمه یافت و مجبور نخواهیم شد وارد جزییات اجرایی این دستورالعمل بشویم. اما چنین نشد. پس از رفتن ما، بیمار فقط هشت روز تحت مداوا قرار گرفته بود و بعد از این دوره، آزمایش خونی که به تقاضای ایادی صورت گرفته بود، تنزیل قابل ملاحظه گلبولهای سفید را نشان می‌داد (که البته من در این مورد تردید داشتم) و در نتیجه پزشک، مداوا را متوقف کرده بود. ما در ۱۸ ژانویه ۱۹۷۵ برای سومین بار پادشاه را ملاقات کردیم و فقط در آن هنگام بود که از قطع درمان آگاه شدیم.

«این ملاقات سوم، با حضور همان پزشکان، یعنی ایادی، صفویان، میلیز، شما و من انجام گرفت منتهی در شهر زوریخ. پادشاه طبق معمول برای اسکی به سن‌موریتز آمده بود. ما در هتل بورُ‌الاک (Baure au Lac) در شهر زوریخ منزل داشتیم و برای دیدن بیمار به گراند هتل دولدر (Dolder Gran Hotel)[1] می‌رفتیم. من قبلاً درباره

---

۱. در مورد این هتل که پس از مدتی که شاه و همراهان از اتاقهای آن استفاده می‌کردند از طرف دولت ایران

←

امکانات پزشکی در محل پرس‌وجو کرده بودم و می‌دانستم که میکروسکوپ تهران را همراه خود نیاورده‌اند. بنابراین با یک میکروسکوپ کوچک کارل زایس (Carl Zeiss) که در کیف دستی قرار داده بودم، پاریس را ترک کردم.

بیمار بسیار سرحال بود و من از او درباره دفعات بالا و پایین رفتن پیست اسکی در روز سؤال کردم. پاسخ او، با توجه به این که من خود اسکی‌بازم، موجب تحسین فراوان من شد. اما از دیدن طحال بسیار متورم او متوحش شدم، زیرا در یک چنین وضعی، کوچکترین تصادف می‌توانست عواقب وخیمی بدنبال داشته باشد. آنگاه متوجه شدم که مداوای ما به مورد اجرا گذاشته نشده، طحال حجیم‌تر شده بود و چون برجستگی‌ای واضح در ناحیه فوقانی و چپ شکم بچشم می‌خورد، می‌بایست فوراً اقدام کرد و تجویز کورامبوسیل تجدید شد. نظارتی که قرار بود از سوی اطبای ایرانی، چه از طرف ایادی و چه از سوی صفویان بعمل بیاید، مطلقاً انجام نگرفته بود توضیحی که در مورد قطع مداوا به ما دادند حاکی از این بود که آنها نمی‌توانستند آزمایشهای خون پادشاه را بطور مرتب و محرمانه انجام دهند. من سعی کردم صفویان را بر آن دارم که یک پسرعمه یا پسرخاله خیالی پیدا کرده، هویت بیمار را بدین ترتیب پنهان نگهدارد. اما او در جواب گفت که این کار غیرممکن است و همه از موضوع مطلع می‌شوند. بی‌گمان حق با او بود. تکرار تجربه نافرجام نظارتی که به عهده دکتر ایادی گذاشته بودیم، بی‌حاصل بود. در این زمان همه نگاهها متوجه من شد و گویی من بودم که می‌بایست در این موقعیت نقش اساسی را ایفا نمایم. قضیه به همین سادگی بود. همه چیز در آغاز ساده بود و کار دیگری نمی‌شد کرد. کافی بود من ماه آینده چند ساعتی برای آزمایش به زوریخ بروم زیرا سفر پادشاه یکماه دیگر ادامه داشت و من همین کار را کردم. این آزمایش خون نخستین قدمی بود که برداشتم و منطق قضیه ایجاب می‌کرد که از آن پس هر ماهه به تهران بروم: ۱۹ فوریه ۱۹۷۵، ۱۸ مارس، ۱۹ آوریل، ۲۰ مه، ۲۰ ژوئن، ۷ اوت، ۱۳ سپتامبر، اول نوامبر، ۱۴ دسامبر.

«گاه در معیت شما و گاه به‌تنهایی، ماهی یک بار روزهای شنبه مشتری دائم فرودگاههای رواسی (Roissy) و مهرآباد شده بودم و این رفت‌وآمد به تهران تا اواخر

← خریداری شد، نگاه کنید به خاطرات دکتر حسین شهیدزاده دیپلمات ایرانی که در آن سالها در سوئیس بوده است. نشر البرز، تهران.



ملک حسن پادشاه مراکش در سال‌های پیش از انقلاب از دوستان صمیمی شاه ایران بود. اما او نیز پس از مدتی بنا به‌اصرار امریکایی‌ها، عذر شاه را خواست و به‌وی پیغام فرستاد هرچه زودتر از مغرب برود. این عکس مربوط به سال‌های پیش از انقلاب است.

سال‌های اول پس از ملکه شدن و به‌دنیا آوردن ولیعهد که هنوز فرح دیبا از مردم کناره نمی‌گرفت.

دسامبر ۱۹۷۵ بطول انجامید. هربار همان برنامه تکرار می‌شد: جلسه‌ای به ریاست شما از ۹ تا ۱۰/۵ صبح شنبه در بیمارستان سن‌لویی، بازدید شما از بیماران و رفتن من به آزمایشگاه. طرفهای ظهر غایب شدن از سرکار، با شما یا به‌تنهایی، رفتن به فرودگاه رواسی، گرفتن هواپیمای ایر فرانس به مقصد مانیل با توقف در تهران و در صورت امکان نشستن در ردیف اول برای عدم جلب توجه و بالاخره انتخاب پنجرهٔ طرف چپ هواپیما بخاطر تماشای تنگه بسفور. ورود به تهران هنگام شب، خروج از هواپیما قبل از دیگران، سوار شدن همان اتومبیلی که همواره در انتظارمان بود، ملاقات همان مردان ناشناس با چهره‌های خندان، همان چای خوردنهای متوالی در پاویون دولت در انتظار مهر شدن گذرنامه‌ها، از آنجا سوار شدن در اتومبیلی با راننده‌ای خاموش و گاه تعویض اتومبیل در میان راه، رسیدن به همان خانه، صرف یک شام ایرانی بسیار لذیذ زیر نظر خدمتکاران صامت، بی‌خوابی بخاطر نوشیدن چایهای متوالی در فرودگاه. صبح زود یکشنبه، رفتن به کاخ، سپس بازگشت فوری به خانه، انتظاری طولانی و ملال‌آور بعلت عدم امکان خروج از خانه. یکشنبه شب، بازگشت به پاریس و دوشنبه صبح حضور دوباره در بیمارستان سن‌لویی.

«ملاقاتهایی که درکاخ صورت می‌گرفت. غالباً کوتاه بود، آزمایشهای بیولوژیک انجام می‌گرفت و نتایج آن به تیمسار ایادی داده می‌شد و ما منتظر می‌ماندیم تا بیمار از نتایج حاصله مطلع شود و غالباً برای صحبت درباره نتایج آزمایشها احضار نمی‌شدیم. از آغاز تا انجام سال ۱۹۷۵، نتیجه آزمایشها بسیار مطلوب بود. افزایش شدید مونوکلونال (monochlonal) در سرم خون نیز متوقف شده بود. علیرغم نشانه‌های بهبودی، همانگونه که در این موارد معمول است، مداوا به همان میزان و آهنگ ادامه یافت. در فوریه ۱۹۷۶ برای دیدن بیمار، من به‌تنهایی به ایران رفتم و پادشاه راکه در تعطیلات زمستانی بسر می‌برد در یک ایستگاه اسکی در شمال تهران ملاقات کردم. بخاطر دارم که وقتی پادشاه مرا دید که از پنجره اطاقش به خارج نگاه می‌کنم، از من پرسید که آیا مایلم به اسکی بروم و پیشنهاد کرد وسایل لازم را در اختیار من بگذارند. این پیشنهاد ایشان بسیار محبت‌آمیز بود ولی دور از احتیاط و به همین جهت مؤدبانه آنرا رد کردم. آن روز بخصوص اعلیحضرت بسیار سرحال بنظر می‌رسید. او با من در مواقعی که تنها بودم همواره رفتاری دوستانه داشت. فکر می‌کنم

شخصیت شما او را تحت تأثیر قرار می‌داد و یا لااقل با آدمی مثل شما سعی می‌کرد رفتاری رسمی داشته باشد. ولی در طول زمان رفتارش با من اندک‌اندک خودمانی شد. در غیبت شما گاهی با من شوخی می‌کرد و چون در طول سال ۱۹۷۵ از طریق صفویان اطلاع پیدا کرده بود که من به مقام استادی (agrégé) رسیده‌ام، به شوخی به من گفت «پس از این به بعد باید شما را پروفسور خطاب کرد!» احتمالاً خطاهای من در انجام تشریفات درباری و کاربرد شخص سوم در گفتگو، او را سرگرم می‌کرد.

«در آن روز ۷ فوریه ۱۹۷۶ با واقعه‌ای غیرمنتظره روبرو شدم. هنگام معاینه پادشاه متوجه شدم که طحال او بزرگ شده و آزمایش نشان داد که سلولهای غیرطبیعی در خون او پدید آمده است. باتوجه به این که می‌بایست همچنان تحت درمان بوده باشد، به این فکر افتادم که بیماری او وارد مرحله‌ای تازه شده و مجبوریم بر شدت درمان بیافزاییم. اما وضعی که پیش آمده بود، یک اعلام خطر نادرست بود. ماجرا از این قرار بود: ما تصمیم گرفته بودیم که بهیچ‌وجه نام کلرامبوسیل را به میان نیاوریم زیرا اطلاع از نام این دارو، نوع بیماری و در نتیجه راز ما را فاش می‌کرد. بنابراین پروفسور میلیز پیشنهاد کرد بجای کلرامبوسیل از جعبه قرص کینرسیل (quinercyl) که دارویی معمولی بود و قرصهای سفید آن شباهت به قرصهای کلرامبوسیل داشت، استفاده کنیم. این دارو را منحصراً من از پاریس در جعبه‌های کینرسیل به تهران می‌آوردم و در گزارشات نیز، براساس قرار قبلی، از کلمه کینرسیل بجای کلرامبوسیل استفاده می‌شد. این جابجایی داروها در عین حال نتایج خوب و بد ببار آورد. پیشخدمت وفادار پادشاه هنگام تدارک یک سفر طولانی، از ترس این که مبادا در طول سفر داروی لازم بحد کافی در اختیار ایشان نباشد، برای جبران کمبود، مقداری داروی کینرسیل خریده بود و بیمار درواقع به مدت دو ماه بجای داروی اصلی، از داروی دوم استفاده کرده بود. در نتیجه بدون توجه و بدون اطلاع ما، درمان پادشاه متوقف شده بود. بدنبال تعجب ما از بازگشت سریع بیماری، صفویان با یک بررسی دقیق و صحبت با پیشخدمت مخصوص به واقعیت ماجرا پی برد. بنابراین در آوریل ۱۹۷۶ درمان واقعی از سر گرفته شد و در سپتامبر ۱۹۷۶ نتایج آزمایش خون پادشاه کاملاً طبیعی بود.

«این واقعه غیرعمد سرانجام نتیجه‌ای سودمند و غیرقابل‌پیش‌بینی برای ادامه

معالجه داشت. پادشاه تا زمانی که این تجربه، یعنی وجود ارتباط میان استفاده از این دارو و بهبودی تدریجی، پیش نیامده بود، به تأثیر دارویی که ما تجویز کرده بودیم، اعتقاد چندانی نداشت. او درباره بیماری نظر خاص خود را داشت و خصوصاً در ارتباط با حجم طحال، فکر می‌کرد که با لمس کردن می‌تواند بزرگ و کوچک شدن آن را حس کند. او معتقد بود که این تغییر حجم، ارتباطی با داروهای تجویزی ما ندارد و این مطلب گاهی موجب گفتگوی تند میان ما می‌شد و حتی یک بار مجبور شدم به او بگویم: «اعلیحضرت، اجازه بدهید در زمینه طحال من اظهار نظر کنم!» او خندید اما گمان نمی‌کنم در عقیده‌اش تغییری پدید آمد. ظاهر ساده یک قرص کوچک که بدون زحمت از گلو پایین می‌رفت، موجب شده بود که او به قدرت درمانی آن اعتقاد نداشته باشد. تیمسار ایادی که عادت به تجویز داروهای متعدد داشت، اعتراف کرد که بیمار در سراسر زندگیش عادت داشت از داروهای متعددی که توسط دیگران، چه پزشک و چه غیر پزشک، تجویز می‌شد، استفاده کند. او در طول زندگی با فروشندگان داروهای گیاهی تماس داشته و آنها انواع قرصها را به او داده بودند. بنابراین سه قرص اضافی او را قانع نمی‌کرد. چون ماجرای جابجایی قرصها به اطلاع او رسید، و مصرف داروهای واقعی از سر گرفته شد، بهبودیش را احساس کرد بخصوص که قطع دارو با خستگی همراه بود و از سر گرفتن آن نیروی تازه‌ای به او بخشیده بود. منطق او این تغییرات را پذیرفت و از آن به بعد نظرات ما همواره مورد قبول او واقع می‌شد.»

فرح در بخشی از یادداشتهای خود متذکر می‌شود که احتمالاً شاه از بیماری کشندهٔ خود آگاهی داشته است.

«آیا ممکن است پادشاه به اصل مطلب پی نبرده باشد؟ آنچه که پادشاه در ملاقات خود با ژیسکادستن در سن موریتز در زمستان ۱۳۵۴ گفت مرا در این عقیده راسخ‌تر می‌کند. وقتی که رئیس جمهوری فرانسه از آهنگ سریع رشد اقتصادی ایران اظهار شگفتی می‌کرد، همسرم بدون هیچ توضیح اضافی به او گفت: «مشکل من آنست که وقتی زیادی ندارم. سلطنت من دوام زیادی نخواهد داشت. تصمیم من بر آن است که در هفت یا هشت سال آینده از سلطنت کناره‌گیری کنم. اما پسرم هنوز بسیار جوان است، منتظر خواهم ماند تا آمادگی لازم را بیابد. ولی در هرحال می‌خواهم کارهای اساسی قبل از به سلطنت رسیدن او انجام گرفته باشند. او در آغاز کار با دشواری بسیار

روبرو خواهد شد و این وظیفه من است که تا آن زمان تغییرات و تحولات لازم را به انجام برسانم و این کار را خواهم کرد.»

با همه اینها ترتیبی داده بود که هیچگاه بدرستی ندانم که او تا چه از بیماری خود باخبر است و این سؤال همواره برای من بدون پاسخ ماند.

اطباء نیز بطوری که پرفسور فلاندرن به پرفسور ژان برنارد می‌نویسد، در تردید بودند. دکتر فلاندرن به استادش چنین می‌نویسد:

«همان روز صبح شما سعی کردید که با احتیاط بسیار درباره تحولات ممکن بیماری با پادشاه صحبت کنید. اعلیحضرت مطلبی گفتند که بی‌گمان نشان می‌داد که از آنچه ما می‌خواستیم به او بگوییم، آگاه است. او به ما گفت: من فقط از شما می‌خواهم تا دو سال دیگر سلامتی مرا تأمین کنید. زمان لازم برای آنکه ولیعهد سال تحصیلی خود را در آمریکا به پایان برساند و بتواند یکسال در تهران بماند.

«بعدها، هنگامی که در ملک آقای علم در بیرجند بودیم، او درباره خود و پادشاه به تفصیل سخن گفت. او در توصیف شخصیت ولینعمت خود، از خصوصیات متضاد او سخن بمیان آورد. مثلاً یک روز به من گفت: «جای تعجب است که مردی چنین قدرتمند، گاهی می‌تواند این چنین ساده‌لوحانه به گفته‌های مخاطبین خود اعتماد کند.» سپس اضافه کرد: «اما پادشاه که از زمان کودکی همواره نقش شخصیت خود را ایفا کرده بسیار خوددار است و قادر است اطلاعات و اندیشه‌های خود را از دیگران پنهان دارد»، زیرا بارها شاهد بوده که پادشاه با این که از مطلبی آگاهی کامل داشته، در مقابل صحبت او درباره همان مطلب، کوچکترین عکس‌العملی نشان نداده است. بهمین جهت تا آن روز با توجه به حالات ظاهری پادشاه به آنچه درباره بیماریش می‌دانست پی نبردم.»

فرح می‌افزاید:

شاه که از کوتاهی عمر خودآگاهی داشت، در صدد آماده کردن مملکت برای سلطنت ولیعهد بود. او بارها گفته بود که پسرش نباید مانند خود او سلطنت کند. هدف رضا که وارث مملکتی رو به توسعه می‌شد، می‌بایست ایجاد دموکراسی در ایران باشد. در بهار ۱۳۵۶ مخالفین سیاسی و روشنفکران و خصوصاً یک

روزنامه‌نویس، درخواست یک فضای باز سیاسی کردند. این خبرنگار[1] در نامه سرگشاده‌ای به پادشاه، از او خواست که طبق قانون اساسی سلطنت کندو آزادی بیان را آنچنانکه در اروپای غربی و آمریکا وجود دارد، برقرار نماید. شاپور بختیار و مهدی بازرگان نیز در همین زمینه اظهار عقیده کردند.

پادشاه تصمیم گرفت در ایجاد فضای باز سیاسی شتاب کند و برای آنکه نشان دهد که دوران تغییرات فرا رسیده، در وسط تابستان ۱۳۵۶ جمشید آموزگار را که مردی درستکار، درخشان و بافرهنگ بود[2]، بجای هویدا به نخست‌وزیری برگزید. همسر من در خاطراتش نوشت*:

«او به صداقت و درستکاری شهرت داشت و علاوه بر این، دبیر کل حزب رستاخیز بود و می‌توانست از پشتیبانی حزب برخوردار شود. تصمیم من دائر بر تغییر نخست وزیر و انتصاب آموزگار بجای هویدا دلیل عدم رضایت از هویدا نبود. من نسبت به این شخصیت تحصیل کرده و خدمتگزار که سیزده سال مصدر او بود، محبت فراوان داشتم، اما هویدا جداً خسته شده بود و خود نیز بی‌علاقه نبود که اندکی از مسئولیت رهبری امور دولت دور شود.

«برای این‌که اعتماد و اطمینان خود را به هویدا نشان داده باشم، وی را به وزارت دربار شاهنشاهی منصوب کردم که در این سمت می‌توانست هم طرف مشورت قرار گیرد و هم هر روز با من ملاقات داشته باشد.

«از ابتدای تشکیل دولت آموزگار، به ضرورت سیاست آزادسازی سیاسی به شرط آنکه موجب تخریب کشور نشود تأکید کرد.»

نخست وزیر کار دشواری در پیش داشت، زیرا می‌بایست به موازات برقراری

---

۱. دکتر علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، البته باتوجه به جوّ آن زمان و اینکه علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی از تمام مشاغل روزنامه‌نگاری خود در جراید اطلاعات و کیهان و شغل بررسی‌کننده قبل از پخش برنامه‌های رادیو (ویراستاری) برکنار و خانه‌نشین شده بود و ساواک مانع ارجاع هر شغل به او می‌شد و خانمش امور معاش را از طریق دبیری در دبیرستانها می‌گذراند، اینکه او اجازه یابد چند نامه به شاه (البته طرف خطاب او آقای معینیان رئیس دفتر شاه بود) بنویسد درخور مداقه است و احتمالاً عَلَم و معینیان قصد داشتند با این کار هم ضربه‌ای به هویدا بزنند هم به آمریکاییها نشان دهند در ایران منتقدین حق سخن گفتن دارند.

۲. البته این صفات اغراق‌آمیز است چنین صفاتی از آموزگار دست‌کم در مورد بافرهنگیش دیده نشد.

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۵۰.

آزادی سیاسی، با نارضایتی حاصل از سرخوردگی مردم پس از بالا رفتن سریع قیمت نفت نیز مقابله کند.[۱] دولت مجبور شد بجای اجرای برنامه ششم که امید بسیار به آن بسته بودیم، رویهٔ محدودیت و سخت‌گیری در امور اقتصادی را پیش گیرد و این موضوع خود موجب افزایش نارضایتیها و دلتنگیها شد. درخواست فضای باز سیاسی موضوع تازه‌ای نبود، اما با رفتن جیمی کارتر دموکرات به کاخ سفید در شهریور ماه ۱۳۵۵، این درخواست با شدت بیشتری مطرح شد.» فرح سپس می‌نویسد «همسر من با رؤسای جمهوری قبلی که از حزب جمهوری‌خواه بودند و خصوصاً ریچارد نیکسون که از جمله دوستان ما باقی ماند، روابط نزدیکی داشت. او معتقد بود که جمهوری‌خواهان آمریکا به اشکالات بسیاری که شاه برای پیشرفت مملکت و خروج آن از عقب‌ماندگی داشت، آگاه بودند و قبول داشتند که این عمل بدون اعمال قدرت امکان‌پذیر نیست. هنری کیسینجر (Henry Kissinger) که ایران را خوب می‌شناخت به پیشرفتهای حاصله در طول ده سال آخر با نظری تحسین‌آمیز می‌نگریست. اما کارتر حقوق بشر و آزادی ملتها را از جمله شعارهای اصلی مبارزات انتخاباتی خود قرار داده بود، بدون آنکه وضع اقتصادی و فرهنگی کشورها را در نظر بگیرد. مخالفین پادشاه کارتر را متحد خود می‌دانستند و بدیهی است که اگر شخص دیگری به کاخ سفید راه می‌یافت، اعتراضات مخالفین نمی‌توانست چنین شکل حادی به خود بگیرد.

انتخاب نخست‌وزیر جدید موجب بهتر شدن وضع نشد. در مهرماه ۱۳۵۶ کانون نویسندگان ایران شبهای شعر را در انستیتو گوته، وابسته به سفارت آلمان، برپا کرد. این گردهمایی، جماعتی عظیم، به گفته‌ای نزدیک به پانزده هزار نفر را بسوی خود جلب کرد. از ورای کلمات، پیام روشن بود: روشنفکران بیصبرانه در انتظار ورود به دوران جدید بودند.

---

۱. دلیل عمده عدم رضایت مردم علاوه بر سرخوردگی از افزایش بهای نفت، تسلیم تام و تمام در برابر آمریکا، دیکتاتوری و اختناق به زور و فساد حکومت، تضیفات ساواک و بی‌اعتنایی به مردم و فقر وحشتناک عمومی بود. شاه تجاهل می‌کند. به علاوه آنقدر حس تنفر و عدم رضایت در مردم بود که آماده برای انفجار و عصیان بودند.

۸۸

فرح در کاخ سفید

فرح سپس به اولین دیدار خود و شوهرش شاه در کاخ سفید با کارتر و همسرش اشاره می‌کند:

«در مهرماه همان سال، ما برای یک بازدید رسمی عازم آمریکا شدیم. سفر مهمی بود، چون همسرم برای نخستین بار با رئیس جمهوری جدید ملاقات می‌کرد. آیا این ملاقات موجب ایجاد رابطه‌ای نزدیک میان آندو می‌شد؟ یکی تازه به قدرت رسیده و دیگری از سی و هفت سال پیش سلطنت می‌کرد.

ورود ما به کاخ سفید لحظات دشواری را در پی داشت. تظاهرکنندگان در آنسوی ردیف مأمورین امنیتی جمع شده بودند. بعضی برای کف زدن و ابراز احساسات[1] برخی برای ناسزا گفتن، و هنگامی که دو رئیس دولت نخستین کلمات خود را در برابر روزنامه‌نویسان و شخصیتها روی چمن کاخ سفید ادا می‌کردند، جدالی خشونت‌بار میان دو گروه تظاهرکننده درگرفت و پلیس مجبور به دخالت شد.

پلیس از گاز اشک‌آور استفاده کرد و این گاز تا نزدیکی جایگاه پیش آمد و بدینسان بینندگان تلویزیون در سراسر جهان شاهد صحنه غیرقابل تصوری بودند که در آن رئیس جمهوری آمریکا و پادشاه ایران در حال سرفه کردن و پاک کردن چشمانشان، به نطق خود ادامه می‌دادند.

سپس به اطاق پذیرایی رفتیم. رئیس جمهوری و همسرش از ما خواستند که این حادثه ناگوار را فراموش کنیم. واقعاً هم ناراحت بودند. اما من با خود گفتم که در زمان

---

۱. البته موافقین از سوی سفارت ایران آورده شده بودند که در مقابل مخالفان پا به فرار گذاشتند.

ریاست جمهوری نیکسون، هرگز به تظاهرکنندگان اجازه نمی‌دادند تا این اندازه به ما نزدیک شوند. آیا این اراده زمامداران جدید نبود که ما را در مخمصه گذاشته، به ما بفهماند که از این پس مخالفین سلطنت مورد حمایت آنها هستند.

نخستین مذاکرات میان همسرم و رئیس جمهوری تا اندازه‌ای این تنش را تخفیف داد. پادشاه که آن روز خیلی سرحال بود، نظر خود را درباره روابط نیروها در جهان شرح داد. سپس از نقشی که ایران، به گمان او، باید در این میان ایفا کند، صحبت کرد. رئیس جمهوری و مشاورانش بعدها اعتراف کردند که تحت تأثیر تجزیه و تحلیل پادشاه قرار گرفته و قانع شده بودند. جیمی کارتر نیز همان شب بطور غیرمنتظره‌ای درستایش همسرم سخن گفت و پادشاه که در انتظار یک چنین سخنانی نبود، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و فردای آن روز به روزنامه‌نویسان گفت که نخستین روز بازدید ما «با اشک آغاز شد و با اشک به پایان رسید.»[1]

با وجود این در خارج از کاخ تظاهرات مخالفین حتی تا زیر پنجره‌ها ادامه داشت و بدتر از آن، بنظر می‌رسید که تظاهرکنندگان از برنامه خصوصی سفر ما نیز آگاه بودند، بطوری که وقتی برای چند آزمایش پزشکی به بیمارستانی در ایالت مینه‌سوتا رفتم، با عده‌ای بیست نفری از مخالفین که شعارهای ضد سلطنت می‌دادند، روبرو شدم. بعدها از یکی از هموطنان که در آن زمان در صف مخالفین بود، شنیدم که مقامات آمریکایی اطلاعاتی را که قاعدتاً می‌بایست محرمانه بماند در دسترس آنها گذاشته بودند.

در طول این سفر بود که با تعجب تصویر یکی از روحانیون را در دست دانشجویان تظاهرکننده دیدم. این دانشجویان خواستار آزادی بودند و من این موضوع را می‌فهمیدم، اما بهیچ‌وجه نمی‌توانستم تصور کنم که چگونه یک مُلا می‌تواند در نظر آنان سمبل آزادی و تجدد باشد. اگر طبقه‌ای از جامعه واقعاً در عکس جهت کوششهای پادشاه برای پیشرفت ایران عمل کرده بودند، همین محافظه‌کاران مذهبی بودند[2]. در همه زمینه‌ها، از دادن حق انتخاب به زنان تا اصلاحات ارضی و مبارزه با بیسوادی، همسر من همواره با مخالفت بعضی از روحانیون روبرو شده بود.

---

۱. یعنی اول اشک ناشی از گاز اشک‌آور و دوم اشک شادی از ابراز مراحم کارتر.
۲. واقعاً؟

هرچند او با گروهی دیگر از روحانیون رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت، خصوصاً با آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله خوانساری. روحانیون محافظه‌کار در طول قرنها بر افکار مردم حکومت کرده بودند و ترقی و باز شدن بسوی جهان را تهدیدی برای سلطه خود می‌دانستند.

من از خود می‌پرسیدم، این مُلایی که نگاه اخم‌آلودش برایم ناشناس بود کیست؟ و چرا این چنین مورد ستایش تظاهرکنندگان جوان قرار گرفته؟ به من جواب دادند: «آیت‌الله روح‌الله خمینی.» نام او یادآور خاطره‌ای دور در حافظه من بود. در گذشته او پس از ایراد نطقهای آتشینی علیه آزادی زنان و تحریک مردم علیه انقلاب سفید، دستگیر شده بود. سپس مورد بخشودگی شاه قرار گرفته و تبعید شده بود. از ده سال پیش دیگر در ایران زندگی نمی‌کرد و اگر من شاهد حضور غایبانه او در میان شعارهای دانشجویان در کوچه‌های نیویورک نبودم، فکر می‌کردم مملکت نیز مانند من او را فراموش کرده است.

چند هفته بعد از آن، کارتر و همسرش در راه سفر خود به دهلی در تهران توقف کردند و شب سال نو ۱۹۷۸ را با ما گذراندند. این ابتکار عمل نشانه‌ای بود از تأثیر مثبتی که پادشاه بر رئیس جمهوری جدید آمریکا گذاشته بود. همسرم توجه یک رئیس جمهوری دموکرات را که بتازگی انتخاب شده بود، به فال نیک گرفت.

ما، در دهم دی ماه ۱۳۵۶ کارتر و همسرش را در کاخ نیاوران به شام دعوت کردیم. هرگز اعتمادی را که پادشاه در شب سال ۱۹۷۸ نسبت به آینده ابراز کرد از یاد نمی‌برم، سالی که آبستن حوادث بسیار غم‌انگیز بود. پادشاه گفت: «در سُنت ما، نخستین میهمان سال پیام‌آور رویدادهای آینده است و هرچند سال نو ایرانیان با بهار آغاز می‌گردد، اما یقین دارم که حضور میهمان عالیقدری چون شما، آینه درخشانی را برای ایران نوید می‌دهد.»

آنگاه جیمی کارتر از جای برخاست و این جملات ستایش‌آمیز را نسبت به پادشاه ایراد کرد که هیچ یک از رؤسای جمهوری آمریکا تا آن زمان، با چنین کلمات تحسین‌آمیزی درباره پادشاه صحبت نکرده بودند. کارتر گفت:

«ایران تحت رهبری پادشاه، چون جزیره با ثباتی در میان یکی از پرآشوب‌ترین مناطق دنیا قرار دارد و این حاصل کوششی است که اعلیحضرت در راه پیشرفت ایران

انجام می‌دهید و نیز عشق و علاقه‌ای که ملت نسبت به شما ابراز می‌کند.

«در گردشی که در خیابانهای زیبای تهران در معیت پادشاه انجام دادیم، شاهد ابراز احساسات فراوان شهروندانی ایرانی در دو سوی خیابانها بودیم. همچنین صدها و بلکه هزاران آمریکایی را دیدیم که برای دیدار رئیس جمهوریشان آمده بودند. آنها آمریکاییهایی بودند که در این مملکت پذیرفته شده و آن را چون خانه خود بحساب می‌آورند.

«ملت شما و زمامداران دو مملکت، دلبستگی مشابهی در حفظ حقوق بشر دارند. هیچ کشور دیگری در جهان تا این اندازه در سازماندهی نظامی بخاطر امنیت متقابل با ما نزدیک نیست. هیچ کشور دیگری درباره مسایل منطقه‌ای مورد توجه آمریکا تا این اندازه با ما به مشورت نمی‌پردازد. من با هیچ یک از رؤسای دولتها، خود را تا این اندازه نزدیک احساس نکرده و احساس حق‌شناسی نمی‌کنم.»

ملک حسین که دو روز قبل برای دیدن همسرم به ایران آمده بود، اقامت خود را برای دیدن آقای کارتر تمدید کرد. پس از شام رسمی او نیز در کتابخانه به ما پیوست و ما همگی با کارتر و همسرش سال نو را بصورتی خودمانی جشن گرفتیم. من از آن شب‌نشینی که با صلح و صفا پایان یافت، خاطره خوشی دارم. به این ترتیب ملک‌حسین، آقای کارتر و همسرم توانستند بطور ساده و خودمانی با هم به صحبت بنشینند، در حالیکه رضا برای مدعوین موسیقی انتخاب می‌کرد.

یک سال بعد، ما ایران را ترک می‌کردیم و سیزده آبان ماه ۱۳۵۸، یعنی دو سال بعد از این ملاقات، دانشجویان خط امام، مصونیت سیاسی سفارت آمریکا را در تهران مورد تجاوز قرار داده و شصت و شش آمریکایی را به گروگان می‌گرفتند.

نخستین تظاهرات در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ در شهر مذهبی قم آغاز شد. آنروز طُلّاب حوزه علمیه به بهانه مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات بچاپ رسیده بود و در آن به [آیت‌الله] خمینی توهین شده بود، به خیابانها ریختند[1]. قم شهری بود که [آیت‌الله] خمینی تا سال ۱۳۴۲ در آن به تدریس مشغول بود. در آن سال، به تحریک او اغتشاشاتی برای اعتراض به اصلاحاتی که از راه رفراندم انجام شده بود، به وقوع

۱. اطلاعات فرح دیبا محدود و ناچیز است و از ریشه‌های انقلاب اسلامی که از ۱۳۴۲ نشو و نما می‌کرد آگاهی ندارد.

پیوست. بعدها دانستیم که برخی از شاگردان قدیم او، از زمان تبعید آیت‌الله راهش را دنبال کرده بودند. این مقاله که در آن به نام او توهین شده بود، در زمانی منتشر شد که پیروانش توانستند از آن به بهترین وجه بهره گیری کنند و از کفر سخن بگویند و مردم را به نام او به بسیج عمومی بخوانند.

این بلوا خیلی زود گسترش پیدا کرد و روز ۱۹ دی ماه تظاهرکنندگان به ساختمانهای دولتی حمله کردند. آنان آنچه را که بنظرشان نشانی از تجدد بود، از جمله سینماها، رستورانها و مدارس دخترانه را غارت کردند. مأمورین انتظامی مجبور به دخالت شدند و برقراری آرامش به بهای جان هشت نفر، یعنی شش تظاهرکننده و دو مأمور انتظامی، تمام شد. پادشاه در خاطرات خود چنین می‌نویسد: «نخستین اغتشاشات در شهر قم روی داد که طی آن ۶ نفر به قتل رسیدند. از این پس برپا کردن مراسم عزاداری به مناسبت سوم، هفتم و چهلم کشته‌شدگان، بهانه برپایی تظاهرات و ایجاد اغتشاش و تحریک به قتل گردید، تا هر بار بتوان مراسم عزاداری جدیدی برای مقتولین به‌پا کرد و آتش خشم و تعصب را برانگیخت.

روزهای ۲۹ و ۳۰ بهمن یعنی چهل روز بعد از وقایع غم‌انگیز قم و به بهانه سوگواری برای شهدا، تظاهرات قابل ملاحظه‌ای در تبریز برپا شد. برای نخستین بار مخالفین سیاسی، دانشجویان و بازاریان برای تقاضای آزادی بیان و افزایش مزدها به روحانیون ملحق شدند. این اتحاد در نظر ما غیرقابل‌قبول بود: چگونه ممکن بود کسانی که خواستار غرب‌گرایی سریعتر رژیم بودند، همراه با طُلاب رژه بروند ــ با کسانی که خواستار بازگشت به مقررات قشری مذهب، جلوگیری از ورود فرهنگی غیراخلاقی غرب به ایران، حجاب اجباری برای زن و غیره... بودند ــ یعنی درست آنچه که خلاف تقاضاهای دسته اول بود. تظاهرکنندگان آنچه را که در نظر آنها سمبولهای فساد بود، به آتش کشیدند و غارت کردند[1]:

سینماها، مشروب‌فروشیها، مغازه‌های فروش اشیاء تجملی و همین‌طور ساختمانهای دولتی مانند کاخ دادگستری و دفتر حزب رستاخیز را. مأمورین انتظامی در برابر ابراز این همه خشم و نفرت غافلگیر شده از ارتش کمک خواستند و یک بار دیگر برخوردها منجر به کشته شدن عده‌ای در میان دو گروه شد. ارتش برای دفاع از

---

۱. رژیم به قدری مردم را خسته و دلزده و خشمگین کرده بود که همه اقشار در صف مخالفین آن بودند.

مملکت آموزش دیده بود و نه برای عملیات نظامی شهری. در رابطه با این مطلب خوب بخاطر دارم که دولت آمریکا از دادن گلوله‌های کائوچویی و گاز اشک‌آور به ما خودداری کرد.

در این هنگام [آیت‌الله] خمینی که در تبعید در عراق بسر می‌برد، برای نخستین بار آشکارا درباره وقوع این حوادث، با کلماتی نفرت‌بار که انسان را به وحشت می‌انداخت گفت: «مبارزات ما هنوز گیاه شکننده‌ای بیش نیست و برای تبدیل شدن به درختی تناور، به خون شهیدان نیاز دارد.» کدام حسی این مرد را واداشته بود که بدینسان خواهان مرگ همنوعانش باشد؟

روز نهم فروردین ماه ۱۳۵۷، به بهانه برگزاری سوگواری قربانیان تبریز، تظاهرات تازه‌ای در برخی از شهرها، خصوصاً تهران بوقوع پیوست. همسرم دستورات اکید به مأمورین انتظامی و ارتش داده بود که از هرگونه خونریزی جلوگیری شود، اما نیاز به «شهید» بود و این نیاز برآورده شد.

پادشاه بعدها گفت: «چنین سوءاستفاده شرم‌آوری از غم و اندوه دیگران قابل قبول نیست. به من گزارش داده‌اند که در مقابل در ورودی گورستانها گروهی آشوبگر حرفه‌ای هر جنازه‌ای را از اقوام متوفی به زور و عنف گرفته، در اطراف آن تظاهرات بپا می‌کرده و آن را یک قربانی جدید ساواک قلمداد می‌کردند*.»[1]

بدین ترتیب عقربه زمان به سال ۱۳۵۷ رسید. سال ۱۳۵۷، سال شمارش معکوس بود.

در طول ماههای آن سال، بویژه پس از شهریور ماه، فرح پهلوی تلاش فراوان به کار برد تا با گردآوردن عده‌ای از روشنفکران به دور خود و بهره گرفتن از راهنماییها و صوابدیدهای آنان تاج‌وتخت شوهرش را نجات دهد.

دکتر امیراصلان افشار در خصوص جّو خاص دربار پس از ۱۷ شهریور (جمعه خونین) می‌نویسد:

«اعلیحضرت پس از واقعه ۱۷ شهریور، دچار ناراحتی روحی و به کلی داغان شده بودند و بیشتر در تنهایی و انزوا به سر می‌بردند و رغبتی برای پذیرفتن اشخاص نداشتند. دکتر علیقلی اردلان هم که پس از سالها خانه‌نشینی به جای هویدا به وزارت

---

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۴۹.

۱. دروغ و بی‌اساس است.

دربار رسیده بود، در روزگار کهولت به سر می‌برد و فقط ناظر گذران کارهای روزمرهٔ دربار بود...

«... قدرت شهبانو بیشتر شد و به فکر افتاد در تحولات روزمره کشور نقش اساسی داشته باشد.»

«در دربار و دفتر ملکه کسانی راه یافتند که پیشتر از آنان نام و نشانی نبود آنان برای رفع مشکلات مملکت، هر روز طرح تازه‌ای عنوان می‌کردند که بر پیچیدگی اوضاع می‌افزود.»

«طراحان این طرحها می‌پنداشتند که کلید حل مشکلات در دست آنان است. آنان اعتقاد داشتند که رژیم می‌ماند و ملکه قدرت را به دست می‌گیرد. دلیلشان هم این بود: اول آنکه اعلیحضرت بیمارند و این موضوع را فقط شهبانو فرح می‌دانستند. علاوه بر بیماری ایشان روحیه‌شان را نیز از دست داده‌اند و قادر به تصمیم‌گیری در امور مملکتی نیستند. ولیعهد هم تا به ۲۱ سالگی برسد هنوز راه درازی در پیش دارد و گذشته از اینها، او در خارج از کشور مشغول درس خواندن است. آدمها و مهره‌های شاه، چه در دربار و چه در خارج از دربار، همه از اطراف او پراکنده شده‌اند و براساس تغییراتی که در قانون اساسی داده شده است، شهبانو می‌توانست نایب‌السلطنه باشد.»

«بنابراین، اگر علیاحضرت بتوانند برنامه ریزی کنند و بر بحران فایق آیند می‌توان قدرت را در دستهای نایب‌السلطنه دید که کسی غیر از شهبانو نمی‌تواند باشد.»

«برای آرام ساختن کشور هدف و برنامه لازم بود. برای این منظور علیاحضرت شخصیتهای لازم را گرد هم آورده بودند. باید به مردم نشان داده می‌شد که اوضاع دگرگون گشته و خواستهای آنان مورد نظر است و افراد بدنام سابق از صحنه دربار طرد شده‌اند.»

«برای رسیدن به این اهداف، عده‌ای در دفتر علیاحضرت گرد آمده بودند که در رأس آنان رضا قطبی، مدیر عامل تلویزیون و پسردایی علیاحضرت، دکتر سیدحسین نصر، رئیس پیشین دفتر شهبانو، دکتر هوشنگ نهاوندی رئیس دفتر، دکتر احسان نراقی نویسنده و جامعه‌شناس قرار داشتند. وظایف این دفتر، گاهی با دفتر وزارت دربار همخوانی نداشت و مشکلات عدیده‌ای به وجود می‌آورد که باید مدتها به رفع‌ورجوع آن پرداخت. خلاصه آنکه، همینها بودند که آن نطق معروف را بدون

اطلاع و آگاهی من و معینیان رئیس دفتر شاه، تهیه کرده بودند «من صدای انقلاب را شنیدم» که این متن را دکتر سیدحسین نصر و رضا قطبی تهیه کرده بودند و تا لحظات آخری که اعلیحضرت قرار بود جلو دوربین تلویزیون بروند به دست ایشان ندادند.[۱]»

«حتی حضور عکاسان و فیلمبرداران را به گارد جاویدان اطلاع ندادند. در دفترم نشسته بودم که سروصدایی از بیرون به گوشم رسید. از دفتر بیرون آمدم و به جلو در کاخ نیاوران رفتم. دیدم سربازان گارد با فیلمبرداران و مأموران تلویزیون درگیر شده‌اند و آنان را به کاخ راه نمی‌دهند. هرچه آنان می‌گفتند به دعوت دفتر علیاحضرت آمده‌ایم، به خرج نگهبانان نمی‌رفت، نزدیک بود که کار بالا بگیرد که سرلشکر نشاط، فرمانده گارد جاویدان، را خواستم و از او تقاضا کردم با دفتر علیا حضرت هماهنگ سازد. پس از هماهنگ‌سازی و شناسایی کامل، آنان به اتفاق به دفتر اعلیحضرات رفتیم.»[۲]

فرح سپس می‌نویسد:

در طول هفته‌ها بر ما واضح شد که «لیبرالها» و چپ‌گرایان که بسیاری از آنها هیچ وجه تشابهی با اسلام‌گرایان نداشتند، با این تظاهرات عظیم مردم همراه شده‌اند. آیا کمونیستها از مذهب به‌عنوان حربه‌ای برای برانگیختن مردم استفاده می‌کردند؟ همان کمونیستهایی که هدفشان در صورت رسیدن به قدرت، منع اجرای مناسک مذهبی بود. هرکسی از عناصر تشکیل‌دهنده این اتحاد انقلابی ناهمگون، یعنی مذهبیون، لیبرالها و مارکسیستها، منافع فرصت‌طلبانه‌ای برای اتحاد با دیگران داشتند. ولی

---

۱. احمدعلی انصاری از بستگان فرح دیبا در کتاب پس از سقوط می‌نویسد که شاه بارها فرح و یارانش را نکوهش می‌کرد و می‌گفت که آن نطق کذایی «من صدای انقلاب شما را شنیدم» را با زور به دست من دادند و من بی‌آنکه محتوای آن را بدانم آن را خواندم: احمدعلی انصاری، پس از سقوط شاه، (پیشین)، ص ۱۶۵. شاه مرتباً می‌گفت: «آن نطق کذایی را آنها با نیرنگ و تقلب به دست من دادند و من بی‌آنکه محتوای آن را بدانم خواندم» ص ۱۳۳ـ۱۳۴ همان کتاب.

۲. دکتر امیراصلان افشار، سروها در باد، تهیه و تنظیم محمود ستایش، نشر البرز، تهران ۱۳۷۸، صص ۱۱۸ـ۱۲۰.

گویا نطق به وسیلهٔ همکاران مهندس رضا قطبی نوشته شده بود. متن آن خوب بود، اما دیگر دیر شده بود و کسی به آن حرفها توجه نمی‌کرد.



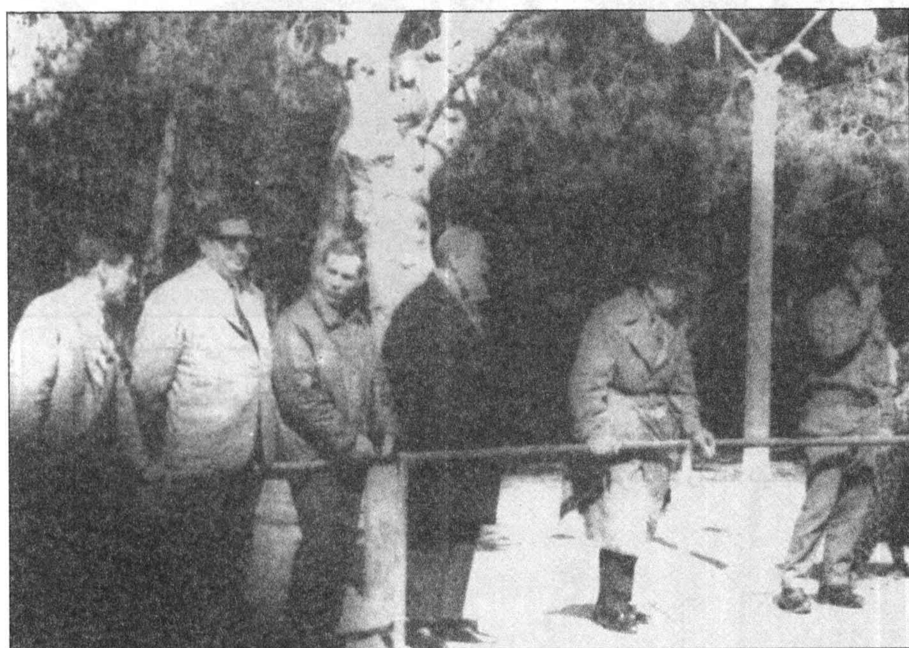
دوستان فرح هم سعی می‌کردند مانند او لباس بپوشند و به‌وی شباهت داشته باشند.



دکتر ارسنجانی سعی داشت برای شاه یک وجهه مردمی و ملی و محبوبیت ایجاد کند. اما این دوران بسیار کوتاه بود. بهار تهران، فقط ۱۵ ماه طول کشید. شاه پس از سفر به‌امریکا و دیدار و مذاکره با کندی خاطرجمع شد. ابتدا دکتر امینی و سپس دکتر ارسنجانی وزیر کشاورزی را خانه‌نشین کرد و راه خود را که دیکتاتوری کامل و بی‌اعتنایی به‌مردم ایران بود ادامه داد.



آیت‌الله خمینی در شهر بورسا



آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۳ در شهر بورسای ترکیه در حال تبعید. مرد عینکی بلند قد افسر ساواک همراه معظم‌له مأمور و مراقب آیت‌الله است.



آیت‌الله خمینی در شهر بورسا در لباس شخصی. نفر اول علی‌بی مأمور امنیتی ترکیه (سمت راست) و شخصی که پشت به‌دوربین ایستاده سرهنگ مأمور ساواک است.



آیت‌الله خمینی در بورسا

واضح بود که اگر روزی به زمامداری مملکت می‌رسیدند، نخستین اقدام هر یک از میان برداشتن متحدین قبلی بود و دیدیم که چنین شد.

معهذا در آن زمان این اتحاد بوجود آمد و از حمایت بازاریان که بورژوازی متوسط مذهبی را تشکیل می‌دادند و ثروتمند و صاحب نفوذ بودند، برخوردار گردید. بازاریان از بالا رفتن قیمت نفت و بطور کلی از رشد اقتصادی مملکت سود بسیار برده بودند، اما پس از سرکار آمدن دولت آموزگار که رو به سخت‌گیریهای اقتصادی را پیش گرفت و به مقابله با ارتشاء (رشوه‌خواری) پرداخت، آنها نیز به گروه طرفداران [آیت‌الله] خمینی پیوستند و چنانکه بعداً روشن شد، بعضی از آنها با کمکهای مالی قابل توجهی او را یاری دادند و جوانان که تحت تأثیر گروههای مختلف سیاسی با منافع متفاوت قرار گرفته بودند، همه شور و نیروی خود را در اختیار این گروههای فرصت‌طلب گذاشتند. به گفته پادشاه: «عمل غیرقابل بخشش دیگر آشوبگران سوءاستفاده از زودباوری و احساسات دانشجویان بود. ابتدا دانشگاهها را به آشوب کشیدند و سپس برای گسترش نابسامانی به تحریک در مدارس متوسطه و ابتدایی پرداختند و متأسفانه موفق شدند. البته من انتظار نداشتم که جوانان ایران محافظه کار باشند و می‌دانستم که برای آرمانهای خود حاضر به تلاش و فداکاری هستند، اما نمی‌دانستم که فریب دروغ‌پردازان و آشوبگران را خواهند خورد.*»

من که شاهد تظاهرات مکرری بودم که هر بار گسترش بیشتری می‌یافت، میان شک و اضطراب بودم. شگفت آنکه کوششهای مثبتی که سلطنت برای ایران انجام داده بود، ناگهان از سوی وسایل ارتباط جمعی غربی بصورتی منفی معرفی می‌شد. حتی آنهایی که در ابتدای سالهای پنجاه تملق پادشاه را می‌گفتند، امروز اقدامات او را محکوم می‌کردند و این روزنامه‌نویسانی که معمولاً نگران آزادیها هستند، [آیت‌الله] خمینی را مظهر پیروزی معنویات بر مادیات معرفی نمودند و در همین زمان یک فیلسوف ایرانی از ظهور گاندی جدید سخن گفت. برای ما که از اعتقادات واقعی و جاه‌طلبی این مرد مطلع بودیم، این گفته‌ها قابل درک نبود، پادشاه بعدها نوشت:

«اشتباه بزرگ ما آن بود که از وسایل ارتباط جمعی خود برای مبارزه با اندیشه‌های

---

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۴۲.

مخرب استفاده نکردیم و با جوانان به گفت‌وشنود نپرداختیم*.»[1]

فرح می‌افزاید:

نخبگان سیاسی و فرهنگی مملکت تقاضای ملاقات مرا کردند و من به امید این که کمکی برای همسرم باشم، آنها را پذیرفتم. دانشگاهیان، رهبران سیاسی سابق، جامعه‌شناسان، روحانیون و روزنامه‌نگاران، یکی پس از دیگری به دفتر من می‌آمدند. آنها نیز از جهتی که وقایع بخود گرفته بود نگران بنظر می‌رسیدند و در جواب این سؤال که برای آرام کردن افکار و تسلط دوباره بر اوضاع چه باید کرد، پاسخ آنها همواره این بود: «بایستی اعلیحضرت یک شخصیت مورد قبول مردم را بکار دعوت کند. شخصی محبوب، درستکار، باهوش و مردم‌پسند.» با قبول سخن آنها می‌گفتم: «چه کسی را پیشنهاد می‌کنید؟» و آنها در پاسخ نام بزرگانی راکه دیگر در میان ما نبودند به زبان می‌آوردند: «قبول دارم ولی از میان زنده‌ها به چه کسی فکر می‌کنید؟» و در جواب با سکوتی طولانی مواجه می‌شدم. مخالفین در طول سالها، از راه تهمت ارتشاء به عده‌ای و تهمت وابستگی به انگلیس و آمریکا به عده دیگر، همه مردان سیاسی را بی‌اعتبار کرده بودند.

در طول این ملاقاتها، یک وزیر سابق، با تلخی و ترس و نوعی خشونت از من ایراد گرفت که با تبدیل شیراز از مکانی فرهنگی به مکان فسق و فجور، به خشم روحانیون کمک کرده‌ام. من در جواب گفتم: «آقای وزیر، آیا این تنها کاری است که در طول بیست سال اخیر انجام داده‌ام؟» او ناتوان از دادن پاسخ صریح از من عذرخواهی کرد و روز بعد یک جلد قرآن برایم فرستاد. مردم اعتماد خود را از دست داده، از فکر کردن درباره وقایع عاجز مانده بودند.

در طول فعالیتهایم در بیمارستانها، مدارس و کتابخانه‌ها وخامت اوضاع را حس می‌کردم. دیگر آن زمانی که من از دست مأمورین امنیتی برای رفتن به میان مردم مشتاق فرار می‌کردم، گذشته بود. در حال حاضر کاملاً احساس می‌کردم که وضع خوب نیست. بعضی به من قوت قلب می‌دادند و بعضی دیگر از من دوری می‌جستند و من دشمنی آنها را احساس می‌کردم. دیگر گفتگو با مردم امکان‌پذیر نبود و این

---

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۴۹.

۱. در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و در سالهای ۳۹ تا ۴۹ بارها با سرنیزه و گلوله، دانشجویان سرکوب شدند.

وضع مرا مضطرب می‌کرد و ناامیدانه در جستجوی وسیله‌ای برای بازگرداندن اعتماد مردم، به کاخ بازمی‌گشتم.

پادشاه خاموش و با جدیت از بامداد تا شب بکار خود ادامه می‌داد. لاغر شده بود و بنظر ضعیف می‌آمد و این موضوع بیش از هر چیز مرا نگران می‌کرد. آیا علت این تحولات، پیشرفت بیماری بود یا نگرانیهایی که اوضاع مملکت ایجاب می‌کرد. هر نوع تظاهر به خشونت، او را عمیقاً ناراحت می‌نمود و مدام تکرار می‌کرد: «آخر چرا؟ چرا؟» و نمی‌توانست درک کند که به چه علت این ملت که زمانی دراز با او پیوندی نزدیک داشته است، ناگهان گفتارهای مبهم یک مذهبی تاریک‌اندیش را می‌پذیرد.[1]

آیت‌الله‌العظمی کاظم شریعتمداری در نگرانیهای همسرم شریک بود. او تعصب [آیت‌الله] خمینی را نمی‌پذیرفت و پیامهایی برای پادشاه می‌فرستاد و با ذکر نام روحانیون افراطی تقاضای دستگیریشان را می‌کرد. او معتقد بود که تظاهرات با ساکت کردن این افراد به پایان خواهد رسید. من این فهرست را دیده بودم و بیاد دارم که نام صادق خلخالی در آن ذکر شده بود. پادشاه با توقیف این افراد موافقت نکرد و بیشتر به فکر راه‌حل سیاسی و از سرگرفتن گفتگو بود.

در خردادماه، سه شخصیت جبهه ملی، یعنی شاپور بختیار، داریوش فروهر و کریم سنجابی، استاد دانشگاه، نامه سرگشاده‌ای به پادشاه نوشتند و از او خواستند که طبق قانون اساسی سلطنت کند. آنها درخواست انحلال حزب رستاخیز (تأسیس ۱۳۵۳)، آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی و انتصاب دولت جدیدی با شرکت نمایندگان انتخابی اکثریت مردم را داشتند. این نحوه خطاب به پادشاه امری تازه بود و در ایران سابقه نداشت و من یقین دارم که اگر این افراد از پشتیبانی کارتر برخوردار نبودند، هرگز این چنین عمل نمی‌کردند. اما مطلب به همین‌جا ختم نمی‌شد.

از خواندن نامه چنین برمی‌آمد که سلطنت هیچ خدمتی به ایران نکرده در حالیکه مملکت در بیست سال آخر سلطنت همسرم، در همه زمینه‌ها به پیشرفتهای بزرگی نائل آمده بود. شاپور بختیار آخرین رئیس دولتی بود که از سوی پادشاه منصوب شده بود. دو امضاءکننده دیگر این نامه قبل از مرگ غم‌انگیزشان به [آیت‌الله] خمینی پیوسته بودند. داریوش فروهر که در جمهوری اسلامی به وزارت رسید و سپس جزو مخالفان درآمد، با

---

۱. فرح فرانسوی مشرب از عمق فرهنگ و معنویت و معتقدات ملت ایران سر درنمی‌آورد.

همسرش بطرز فجیعی به قتل رسیدند. کریم سنجابی نیز در تبعید درگذشت.

بعد از تظاهرات تازه اردیبهشت ماه در قم و تیرماه در مشهد، به بهانه سوگواری شهدا، پادشاه تصمیم گرفت روند دادن آزادیها را سریعتر نماید و در روز ۱۴ مردادماه ۱۳۵۷، به مناسبت جشن مشروطیت، برگزاری انتخابات آزاد را با شرکت همه گروههای سیاسی در بهار ۱۳۶۰ اعلام کرد. مخالفین توقع بیشتری نداشتند و قاعدتاً خواست آنها برآورده شده بود. اما این تصمیم پادشاه نوعی ضعف تلقی شد و رهبران انقلابی از این موضوع نهایت استفاده را کردند. در ۲۰ مردادماه، تظاهرات جدیدی در شهر اصفهان برپا شد و حکومت نظامی اعلام گردید.

در این موقع بود که فاجعه سینما رکس آبادان بوقوع پیوست و این عملی بود برای تشدید خشم مردم، ایجاد کینه و نفرت و قدمی غیرقابل بازگشت در راه متلاشی کردن مملکت. روز ۲۸ مرداد، با آغاز نمایش فیلم، ناگهان آتش در سینمای آبادان زبانه کشید. چهارصد نفر در این واقعه در میان شعله‌های آتش جان سپردند. من که به استفاده سیاسی مخالفین از این واقعه یقین داشتم، فوراً با نخست‌وزیر تماس گرفتم و او را از تصمیم خود دائر به رفتن نزد مجروحین و خانواده‌های قربانیان اعلام کردم. او مرا منصرف کرد و من با شنیدن سخن او ناگهان احساس کردم که او اعتماد خود را از دست داده است. اعتماد به این‌که پادشاه و من مظهر نیرو و همبستگی این مملکت هستیم. احساس کردم که نظر او نسبت به من تغییر کرده و من در نظر او دیگر آن شخصیتی که به مدت بیست سال از نزدیک با مردم در تماس و گفتگو بوده است نیستم. او به احتمال زیاد حق داشت مرا از این سفر منصرف کند، زیرا در ساعات بعد [آیت‌الله] خمینی از مرز ممکن فراتر رفته، دولت را متهم به ایجاد این واقعه موحش نمود.

از بدو اغتشاشات، حدود پنجاه سینما توسط طرفداران [آیت‌الله] خمینی به آتش کشیده شده بود. بنابراین فاجعه سینما رکس نیز می‌توانست کار همان افراد متعصب باشد. تحقیقات بعدی این امر را تأکید کرد. اما عامل آن جوانی نوزده ساله، عضو کُماندوی «جمشید» و متخصص خرابکاری بود، به عراق فرار کرد و با انقلاب اسلامی نجات یافت.[1]

---

۱. نوشته فرح پهلوی است، در فصل بعد به این ادعا پاسخ داده شده است.

۸۹

واقعیت رویداد وحشتناک سینما رکس آبادان

فرح در یادداشتهای خود انقلاب اسلامی را به حادثه سینما رکس آبادان متهم می‌کند اما اسناد و مدارک به‌دست آمده، محاکمه دستگیرشدگان در دادگاه انقلاب اسلامی در سالهای بعد از به پیروزی رسیدن انقلاب و نیز اسناد بازجویی ساواک در سال ۱۳۵۷ از باند تبهکارانی که سینما رکس را آتش زده و پیش از اینکه دست به جنایت شوم خود بزنند سه بطری مشروب الکلی آشامیده بودند (هیچ مبارز مسلمانی لب به خمر نمی‌زد) و سردسته باند اعتراف می‌کند دستمزد خود را به دینار دریافت می‌داشته است حقایق جدیدی را پیش روی محققین قرار می‌دهد که در این فصل بدان می‌پردازیم.

روایت اول

در شب ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۷ مجلس ضیافت باشکوهی به مناسبت سالروز آنچه که رژیم آن را قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌خواند و مخالفین از آن به نام کودتای ننگین ۲۸ مرداد با همکاری سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» CIA یاد می‌کردند، در کاخ سعدآباد برگزار شده بود. این مراسم هر سال به مناسبت اوج‌گیری مخالفتها سعی شده بود به صورت خصوصی برگزار گردد و یک جشن خانوادگی به مناسبت شکرگزاری دودمان پهلوی از بازگشت شاه در ۲۵ سال پیش از آن به تخت سلطنت و مقام خود باشد و نه یک جشن پرسروصدا.

بدین ترتیب باتوجه به دوران متفاوتی که پس از ۲۸ مرداد در زندگی و سرنوشت

اعضای خاندان پهلوی آغاز شد، آن خانواده به سالگرد ۲۸ مرداد که به سرگردانی و محرومیت و دربدری آنان در اقصی نقاط جهان خاتمه داد، اهمیت زیادی می‌دادند و آن شب در روز ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۷ نیز علی‌رغم حوادثی که طی هفت هشت ماه گذشته از دی ماه ۱۳۵۶ تا آن زمان در کشور رخ داده بود در جشن سعدآباد شرکت کردند و همه تلاششان این بود که محفلی گرم و آکنده از سرور و شادی و شادنوشی در سعدآباد راه‌اندازی کنند.

***

ارتشبد قره‌باغی فرمانده ژاندارمری کشور شاهنشاهی (که این دو پسوند کشور شاهنشاهی در دوران قره‌باغی و به نشانه چاپلوسی جانشین ژاندارمری کل کشور و ژاندارمری کشور شده بود، کما اینکه نام شهربانی کل کشور نیز ابتدا به شهربانی کشور و سپس به شهربانی کشور شاهنشاهی بدل شده بود) در حدود ساعت هفت و نیم (۱۹/۳۰) در کاخ سعدآباد حضور یافت.

هنگامی که صرف شام در حدود ساعت ۲۲ تازه آغاز شده بود یکی از آجودانهای شاه به شاه نزدیک شد و در گوش او سخنانی گفت که سبب گردید رنگ شاه تغییر کند و دچار حیرت و اضطراب کاملاً محسوسی بشود.

خبری که شاه را تکان داد و مضطرب کرد خبر آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان بود که در شب ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۵۷ رخ داد و گرچه عاملین بعداً پس از به پیروزی رسیدن انقلاب شناسایی و بازداشت و محاکمه و اعدام شدند اما در آن روزها کمتر کسی بود که نپندارد ساواک آن سینما را آتش زده است و مخصوصاً باتوجه به آخرین نطق شاه که گفته بود «ممکن است به جای عصر تمدن بزرگ، عصر وحشت فرا برسد» اغلب ایرانیان معتقد بودند ساواک اقدام به آتش زدن آن سینما کرده است که به مردم القاء کند مخالفان مذهبی رژیم دشمن مظاهر جدید زندگی مدرن از جمله سینما هستند و سینما را با تماشاگران آتش می‌زنند.

اگر شاه در سالروز ۲۸ مرداد آن‌گونه سخن نمی‌راند شاید مخالفان بدان سهولت نمی‌توانستند آتش‌سوزی سینما رکس را به رژیم منسوب کنند اما سوابقی از عملیات پرووکاسیون و پانیک ایجاد کردن دولت و ساواک از گذشته‌ها موجود بود و چند ماه بعد حوادثی چون کشاندن روستاییان اطراف اصفهان به شهر و تظاهرات اجباری آنها

به نفع رژیم سلطنت، حمله کولیها به مسجد جامع کرمان، حمله سالارجاف به پاوه و وقایع مشابهی رخ داد که ظن مردم را مبدل به یقین کرد که سرانگشت ساواک پشت حادثه وحشتناک آتش‌سوزی سینما رکس آبادان قرار داشته است به‌خصوص که رئیس شهربانی آبادان، سرتیپ رزمی که در واقعه دی ماه ۱۳۵۶ رئیس شهربانی قم بود و سپس به آبادان منتقل شده بود پس از شنیدن خبر آتش‌سوزی به خیال خود برای دستگیر کردن عاملین دستور داده بود در سینما را قفل کنند و آتش‌نشانی آبادان نیز به موقع به محل حریق نرسیده بود.[۱]

آیا سرتیپ رزمی سینما رکس را آتش زده بود؟

شایعات بی‌اساس و بچگانه‌ای بر سر زبانها افتاد که ماهها نقل می‌شد از این قرار گفته می‌شد چون سینما رکس به وسیلهٔ چریکهای ناشناسی اشغال شده بود و آن چریکها آپاراتچی سینما را وادار کردند فیلمی را به جای فیلم اصلی به نمایش گذارد که صحنه‌های زننده‌ای از معاشقات فرح همسر شاه سابق را در برداشت تصمیم گرفته شد همه کسانی که آن فیلم را دیده و شاهد آن فصاحت بوده‌اند نابود شوند. شایعات

---

۱. در واقعهٔ روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ هم که بسیاری از اماکن تهران به آتش کشیده بود، مأمورین ساواک و بعضی از یگانها اولین سلسله‌جنبانان بودند و برای ترساندن مردم از آنچه که پیش خواهد آمد و تجلی مناظر ناامنی و اغتشاش وارد میدان شدند و در عین حال به نظامیان فرمانداری نظامی و افراد پلیس دستور داده شده بود به‌هیچ‌وجه وارد صحنه نشوند و در کلانتریها و مراکز فرمانداری نظامی اجتماع کرده در انتظار دستور بعدی بمانند.

هدف از این اقدام که به زیان رژیم تمام شد و دیگر مردم و بخصوص جوانان را هم به خیابانها کشاند؛ قانع کردن دولت آمریکا به این مسأله بود که کاری از دولت آشتی ملی برنمی‌آید و چاره‌ای جز سپردن رشته امور کشور به یک دولت نظامی مقتدر نیست.

در آن روز مخصوصاً محل سفارت انگلیس در تهران نیز مورد یورش قرار گرفته و آسیبهایی به دیوار ساختمان جلوی آن رسید که سفیر انگلیس به دربار رفته و با اعتراض شدید به شاه، خواهان دریافت غرامت شد و دو سه روز بعد دولت چکی به مبلغ سه میلیون تومان بابت جبران خرابیهای وارده که چندان هم زیاد نبود پرداخت کرد. علت حمله به سفارت دلخوری شدید شاه و نظامیان از سخن‌پراکنیهای رادیو لندن بود. همان رادیو لندنی که در سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۵ مراسم جشنهای شاهنشاهی و پنجاهمین سالگرد پهلویها را با آب‌وتاب تمام منعکس می‌کرد و به برندگان مسابقاتی که طرح می‌شد بلیت سفر و اقامت رایگان در لندن اهدا می‌کرد. حریق سینما رکس آبادان به ساواک، احزاب مخالف رژیم، کمونیستها، مذهبیون نسبت داده شد اما اصل واقعه آنگونه که چند سال بعد در دادگاه انقلاب اسلامی آبادان مطرح شد از اقدام شخصی و دیوانه‌وار یک معتاد سرچشمه می‌گرفت.

می‌گفت سرتیپ رزمی فردی که گویا مخصوصاً پس از سرکوبی مردم قم با ترفیع درجه به آبادان اعزام شده بود ماجرا را شخصاً به وسیلهٔ تلفن با شاه در میان گذاشت شاه به او فرمان داد ترتیبی اتخاذ نماید که یک تن از تماشاگران فیلم زنده از سینما خارج نشوند! سرتیپ رزمی به محل رفت، دستور داد سینما را با مواد آتش‌زا آتش بزنند و در سینما را به‌وسیلهٔ دستبندی که مخصوص زندانیان بود قفل کرد و نگذاشت نه تماشاچیان نه مردم به سینما نزدیک شوند.!

شایعه‌ای بی‌اساس بود که درباره این ماجرا شنیده شد اما وقتی خبر حقیقی درباره حادثه‌ای منتشر نشود شایعه زیاد می‌شود.

فیلمی که مدتی بعد از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در آبادان تهیه و از تلویزیون پخش شد قسمتهای اخیر این فرضیه را تأیید کرد. بستن در سینما به وسیلهٔ دستبند پاسبانان با تأیید شهود حادثه، تعلل رئیس شهربانی در کمک‌رسانی به مردم و گام برداشتن در جهت عکس یعنی بستن در سینما و جلوگیری از کمک مردم برای نجات دادن و آسیب‌دیدگان که این کار کاملاً عملی بود و می‌توانستند در سینما را با الوار شکسته، قربانیان راکه در میان شعلهٔ آتش می‌سوختند و خاکستر می‌شدند آزاد کنند، دیر خبر دادن به آتش‌نشانی، نشستن و مدت ۲۵ دقیقه دست روی دست گذاشتن از نقطه‌های مبهم این حادثه بود.

این واقعه به هر ترتیب که روی داد و عاملین آن هر که بودند، ارتباط رژیم سلطنتی را با مردم شکست و توفانی توفنده از خشم و نفرت و کین علیه رژیم خودکامه و لجوج و پرنخوتی که برای مردم و خواستها و آرمانهای آنان پشیزی ارزش قائل نبود برانگیخت که در طی کمتر از شش ماه با پیامدهای سهمگین و متعدد این توفان که نخست به صورت وزش نسیم پاییز آغاز شده و اندک‌اندک قدرت و بُعد و عمق و خروش یک توفان بنیان‌کن را یافته بود، اساس رژیم نامنطبق با شرایط زمان را فرو ریخت.

نمایش فیلمهای مستهجن، سینما را وسیلهٔ ضدارزش ساخته بود

اسرار این واقعه تا آنجاکه در طول زمان تقریباً مسجل و افشاء شده است این است که جوان معتادی به نام براتعلی تکبعلی زاده و چند دوست معلوم‌الحال او مانند تمام کسانی که در اجتماعات بحرانی به فکر خودنمایی می‌افتند به دلیل بیکاری، اعتیاد،

خشم و تنفر نسبت به رژیم تصمیم گرفتند سینمایی را آتش بزنند تا از سیل گناه و فساد که دامنگیر جامعه شده و دولت آن را تشویق می‌کرد و اشعه می‌داد کاسته شود.

طی سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ نمایش فیلمهای سکسی و پورنوگرافی ساخت اروپا و آمریکا در سینماهای تهران و شهرستانها به‌تدریج به شکل یک مسأله عادی و عمومی درآمد.

واردکنندگان فیلمهای خارجی برای جذب تماشاگر از میان انبوه فیلمهای تولیدشده در آمریکا و اروپا، مستهجن‌ترین فیلمها به‌ویژه فیلمهای فرانسوی و ایتالیایی را برگزیده به وسیله دوبلورهایی که الفاظ رکیک و شنیع و کلمات دوپهلوی پررمزوکنایه مستهجن به‌کار می‌بردند به زبان فارسی دوبله کرده در سینماهای تهران و شهرستانها به نمایش می‌گذاشتند.

در این فیلمها از اطفال ده دوازده ساله تا پیرمردان شصت، هفتاد هشتاد ساله و زنان و مردان و جوانان و دختران در مناظر زننده‌ای ظاهر شده و رکیک‌ترین الفاظ را بر زبان می‌آوردند.

از یک سو فیلمهای خارجی و از سوی دیگر فیلمهای آبگوشتی و بی‌محتوای معروف به فیلمفارسی، اخلاق عمومی و باورهای مورد حرمت مردم را مخدوش می‌کردند. تا جایی که بعضی از روزنامه‌نگاران صاحب قدمت در حرفه خود در سرمقاله‌های جراید و مجلات تهران به این وضعیت زننده و فسادانگیز اشاره کرده و خواهان سانسور بعضی از قسمتهای زننده فیلمهای مزبور می‌شدند.

گرچه در سال ۱۳۵۶ دستورات مبهمی برای جلوگیری از نمایش فیلمهای مستهجن صادر شد که زیر فشار مقامات روحانی کشور بود اما نمایش آن‌گونه فیلمها همچنین چاپ تصاویر زنان برهنه روی جلد مجلات کشور همچنان ادامه داشت. فریدون زندفرد سفیر ایران در عراق در سال ۱۳۵۷ در خاطرات خود می‌نویسد: «در دیدار با آیت‌الله‌العظمی خویی در عراق، اولین موضوعی که آیت‌الله مطرح کردند موضوع اشمئزاز معظم‌له از چاپ تصاویر زنان برهنه روی جلد مجلات ایران بود.[1]

دولت چندان اهمیتی به مسائلی از این قبیل نمی‌داد و حتی بعضی از مقامات

---

۱. فریدون زندفرد: ایران و جهانی پرتلاطم، خاطراتی از دوران خدمت در وزارت امور خارجه، ۱۳۵۹_۱۳۲۶، تهران، شیرازه؛ ۱۳۷۹، ص ۱۷۴.

دولتی اصرار داشتند فیلمهای مستهجن در شهرهای مذهبی نظیر مشهد و قم نیز به نمایش گذارده شود.[۱]

نمایش فیلمهای مستهجن در سینماها افکار عمومی بویژه طبقات متعصب و متدین را خشمگین می‌کرد و به تلافی‌جویی وامی‌داشت. سینما در قاموس بسیاری از طبقات مستضعف نماد کامل فحشاء و فاسد تلقی می‌شد و آنها نمی‌توانستند به خود بقبولانند در جامعه‌ای که اکثریت زنانشان به فرهنگ اسلامی و باورهای خانوادگی معتقدند، زنان برهنه در سینما نمایش داده شوند و خیانت، شهوترانی و آلودگی و فحشاء به صورت آشکارا ترویج شود. متأسفانه نمایش این نوع فیلمها در سینماهای بالای شهر تهران واکنش چندان مخالف و متضادی برنمی‌انگیخت اما واردکنندگان فیلمها پس از به نمایش گذاردن این فیلمها، آنها را به وسیله ایادی و دلالان خود به شهرستانها می‌فرستادند و تقریباً در هر شهر که سینما دایر بود بسیاری از این فیلمها و نیز فیلمهای تالی آنها یعنی فیلمفارسیهای آبگوشتی که رقص و آواز زنان برهنه و نیمه‌برهنه چاشنی آن بود به نمایش گذارده می‌شد زیرا جذب پول می‌کرد و آن پول به جیب واردکنندگان فیلمها و صاحبان سینماها می‌ریخت.

براتعلی تکبعلی‌زاده و چند دوست ولگرد و معتاد او که جزو رانده‌شدگان جامعه و مردم در حال تحقیر و طرد شدن بودند وقتی دیدند مدتهاست در تهران و بعضی از شهرستانها تعدادی از سینماها به آتش کشیده می‌شد تا تنفر طبقات سنت‌گرای جامعه به‌ویژه طبقات پایین به آن فیلمهای زشت و ضداخلاقی به منصه ظهور برسد، تصمیم گرفتند در شهر خود آبادان سینمایی را به آتش بکشند. آنها به اولین سینما به نام سینما سهیلا مراجعه کردند در حالی که با خود بنزین و تینر حمل می‌کردند، اما چون سینما دربان و محافظ داشت موفق نشدند و مراجعت کردند و سپس به سینما رکس آبادان که یک فیلم ایرانی به نام گوزنها که فیلم ضداخلاقی نبود رفتند و در اطراف سالن

---

۱. نگارنده در آبان ماه ۱۳۵۶ در شهر مذهبی مشهد شاهد نصب پلاکارد بزرگی با تصویر زنی برهنه و پسرکی جوان در نزدیک‌ترین خیابان به آستان قدس رضوی بود که فیلم زن چهل ساله و پسرک چهارده ساله محصول ایتالیا را تبلیغ می‌کرد. نگارنده با مراجعه به بعضی از مسئولان استان خراسان و انتقاد از این وضعیت تقاضا و پیگیری کردم که آن پلاکارد را از آن نقطه برداشتند. فیلمهایی مانند بستر گناه، لذت و گناه، مرد استثنایی، وقتی که کلفت خوشگل باشد، ماهها در تهران و شهرستانها بر پرده سینماها بودند و بی‌عفتی و فساد و خیانت به شوهر را ترویج می‌کردند و حکومت وقت، اصرار عجیبی برای اشاعه فساد داشت. مقالاتی از نویسنده در باب فیلم‌های ضداخلاقی و تخریبی مزبور در چند مجله از جمله مجله خواندنی‌ها در فاصله سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ به چاپ رسیده است.

سینما، در سالن انتظار روی زمین بنزین و تینر ریختند و چون سالن انتظار خالی از جمعیت بود و مردم در داخل سالن مشغول تماشای فیلم بودند و سرایدار و نگهبان نیز بیرون رفته و تنها یک بلیت‌فروش مانده بود که به تماشاگران که وسط نمایش فیلم هوس تماشا می‌کردند بلیت می‌فروخت موفق شدند و نخست سالن انتظار را به آتش کشیدند و آن آتش توسعه یافت و به‌سرعت مشتعل شد.

وقتی دود از درز درهای سینما وارد سالن شد و مردم بوی دود را شنیدند سراسیمه و فریادزنان به طرف درهای خروجی سالن انتظار یورش آوردند اما طبق رسم آن دوران، نگهبان و سرایدار سینما در خلال دو ساعت نمایش فیلم، درها را از بیرون می‌بست و در لحظات نزدیک به اتمام نمایش فیلم باز می‌گشت و درهای سالن را می‌گشود و شاید فقط یک در را نمی‌بست که کسانی که می‌خواهند به دستشویی بروند یا فیلم را از وسط دیده یا قصد خروج دارند از آن در خارج شوند. با آتش گرفتن سینما و اتصال آتش به سیمهای برق، برق نیز قطع و سینما غرق خاموشی شد.

مردمی که به طرف درها هجوم آورده بودند به استثنای اولین نفرات که توانستند خود را از سالن نمایش به سالن یا راهروی مدور انتظار برسانند و از آن‌جا به هر ترتیبی که میسر است از سینما خارج شوند دیگران طعمه دود و حریق شدند و برخی بر اثر خفگی ناشی از دود و بعضی بر اثر سوختن در میان شعله‌های آتش که بنزین و تینر آن را تشدید کرده بود جان سپردند.

حتی از رفقای براتعلی تکبعلی‌زاده جنایتکار نیز چند تن سوختند و او و یکی دیگر خود را به بیرون رساندند.

در همین لحظات افراد پلیس به محل حادثه رسیدند و رئیس شهربانی قشری و خشن و در عین حال کینه‌توز آبادان دستور داد در بزرگ خروجی سینما را از بیرون قفل بزنند تا او بتواند مسببین آتش‌سوزی را دستگیر کند و به جایزه‌ای که برای دستگیری آن‌گونه خرابکاران داده می‌شد دست یابد.

در سالهای آخر سلطنت شاه، کمیته مشترک ضدخرابکاری مرکب از اعضای ساواک و ژاندارمری و شهربانی و اداره دوم، برای مأمورین انتظامی که مخالفان مسلح رژیم مانند چریکها و یا به‌اصطلاح مقامات دولتی، خرابکاران را دستگیر می‌کردند یا به قتل می‌رساندند، جوایز نقدی در نظر گرفته بود و بیشتر به مأمورینی که مخالفان مسلح را می‌کشتند و مقامات دولتی را از فرستادن آنها به دادگاه نظامی و زندان آسوده می‌کردند این جوایز اعطاء می‌شد.

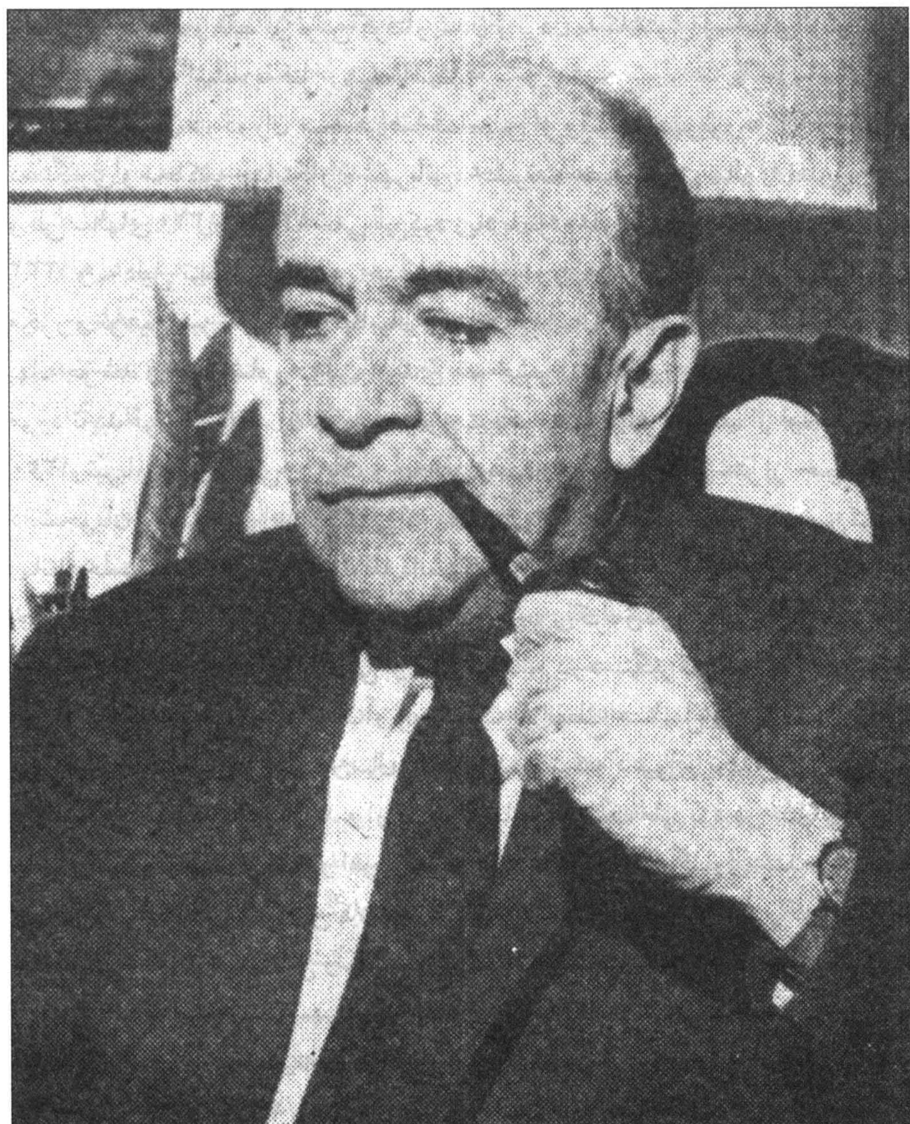
بارها دیده شده بود پاسبانی به یک موتورسوار که او را در زمره چریکهای مسلح دیده تیراندازی کرده و او را کشته بود و بعد معلوم شده بود که آن شخص نه مسلح بوده و نه چریک و فقط از ترس گرفتار شدن و بردن به کلانتری و اخاذی از او، پا به فرار گذاشته و به اشتباه به قتل رسیده است.

پلیس ایران در دوران محمدرضا شاه پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و سپس دستگیری و محاکمه جنایتکاران شهربانی، خشونت عصر بیست ساله را تعدیل کرده و طی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ سعی می‌کرد زیاد با مردم طرف نشود اما پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به دلیل تندروی اعضای حزب توده در دوران قبل از ۱۸ مرداد و درگیریهای مکرر و توهین‌آمیز با پلیس و نظامیان و اهانت به آنان، شهربانی مجدداً خشن و بهانه‌جو شد و چون شاه و دولت زاهدی هم خشونت پلیس و فرمانداری نظامی را مورد تأیید قرار می‌دادند آن رویه به صورت یک مشی ثابت درآمد. از اواخر دهه ۱۳۴۰، تیربارانهای دایمی چریک و مخالفان مسلح حکومت که بیشتر از جوانان و دانشجویان بودند حتی اعدام کسانی که فقط در دادگاه از عقاید خود دفاع می‌کردند (مانند خسرو گلسرخی و کرامت‌الله دانشیان که به گناه صراحت لهجه در بیان نظرات خود محکوم به اعدام شدند) پلیس و ساواک را جری کرد و در بسیاری از برخوردها، اعضای ساواک و مأمورین انتظامی به جای کوشش در دستگیر کردن چریکان مسلح، آنها را به وسیله بمبهای گاز اشک‌آور و شلیک بلاانقطاع مسلسل و پرتاب نارنجک می‌کشتند و حتی در موردی در سال ۱۳۵۲ دیده شد که دعوای یک زن و شوهر و پرخاشگری مرد که فرد سالمند و از کارمندان باسابقه بانک ملی بود در خیابانی که آن زمان آریامهر خوانده می‌شد و امروز به نام دکتر فاطمی نامگذاری شده است به مداخله غیرضروری مأمورین کلانتری و کمیته مشترک انجامید و مرد را که مسلح به یک تفنگ شکاری بود به قتل رساندند و در نهایت بهت و شگفتی مردم محل جنازه او را با برانکارد به بیمارستان شهربانی و سپس پزشکی قانونی حمل کردند.[1]

اما در آبادان ماجرا پیشینه‌ای به شرح زیر داشت:

در سال ۱۳۵۱ یا ۱۳۵۲ یکی از ایرانیان که مخفیانه از کشور خارج شده و به عراق و سوریه و فلسطین رفته و در زمره فدائیان فلسطین دوره آموزش چریکی گذرانده و

۱. نویسنده در ساختمان سازمان جمعیت و تنظیم خانواده در دفترکار آقای دکتر خلیل آسایش مدیرکل وقت یکی از ادارات آن سازمان، به اتفاق ایشان شخصاً شاهد آن ماجرا بود و پس از رفتن مأمورین، گشتی در محله و خانه مزبور زده با پرس‌وجو دقیقاً از ماجرا آگاه شدم.



هویدا نخست‌وزیر فرو رفته در عوالم خود. او خود را نوکر و منشی اعلیحضرت شاهنشاهی می‌نامید.



جیمی کارتر رئیس‌جمهوری وقت امریکا که در ضیافت شاه در تهران در شب
ژانویه سال ۱۹۷۸، ایران را جزیره ثبات و شاه را عزیزترین دوست خود خواند.



اردشیر زاهدی سفیر وقت ایران در واشنگتن که روابط حسنه‌ای با امریکایی‌ها داشت. در این عکس او در یک ضیافت باشکوه سفارت ایران در کنار الیزابت تایلور ستاره سینما دیده می‌شود.



در مراسمی در دربار اسپانیا فرح، رضا و همسرش شرکت کردند.

سپس به عراق بازگشته و با جبهه التحریرالاحواز (سازمان بعث ساخته به منظور ایجاد امارت عربی! در خوزستان) همکاری می‌کرد در فصل تابستان پس از عبور از رودخانه وارد شهر آبادان شد و چون مورد شناسایی قرار گرفت مسلسل دستی خود را که در ساک یا خورجینی پنهان کرده بود بیرون آورده بنای شلیک را گذاشت.

در این واقعه عده زیادی مجروح و تنی چند از پاسبانان و مأمورین آگاهی زخمی شدند.

چریک مزبور که سپهری خوانده می‌شد و از جوانان بابلی بود که شیفته کارهای چریکی شده و مدتی قبل از آن به سوریه و فلسطین عزیمت کرده بود، در درگیری به قتل رسید. در سال ۱۳۵۷ سابقه این حرکت در حافظه مأمورین شهربانی آبادان باقی بود و از این‌رو وقتی تلفنی ماجرا را به سرتیپ رزمی که از زمره افسران قشری و تندخو و گستاخ و مغرور شهربانی بود خبر دادند، دستور داد در سینما رکس را از بیرون قفل بزنند. آمدن تانکرهای آتش‌نشانی نیز مدتی بیشتر از حد معمول طول کشید. تنبلی و طفره رفتن و کارشکنی معمولی کارمندان ادارات ایرانی که تابع بوروکراسی و کندکاری بودند سبب شد که وقتی تانکرها به در سینما رسیدند آب در مخازن خود نداشته باشند و شیرهای آب نزدیک سینما نیز چندی پیش از آن، هنگام اسفالت خیابان امیری، سهواً زیر قشری از اسفالت قرار گرفته بودند و تا آب فراهم کنند و تانکرها شروع به عملیات اطفاییه نمایند به عبارتی ۳۷۷ تن و به عبارتی ۷۰۰ تن کشته شدند که رقم ۳۷۷ قابل تأیید است.

آنچه آتش را تشدید کرد علاوه بر تینر و بنزین، دیوارهای پلاستیکی سینما بود و به هر ترتیب این فاجعهٔ موحش، عشرت و بزم شبانه شاه و دولتمردان او را که هنوز غافل بودند پیامدهای آن چه خواهد بود منغض کرد و مخالفان مختلف‌المسلک چه در ایران و چه ایرانیان سراسر کشورهای جهان یک‌دل و یک‌صدا گفتند که ساواک و شهربانی مسبب و موجد این حادثه سهمگین و وحشتناک بوده‌اند و بعضی آن حریق را مشابه آتش‌سوزی رایشتاگ در سال ۱۹۳۳ و اقدامی از سوی خود رژیم دانستند.

واقعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان نقطه برخورد طوفان شدید انقلاب بود که به ستونها و دیوارهای کاخ فرمانروایی رژیم خورد و آن را از پایه لرزاند.

بیرون کشاندن جنازه‌های سوخته و ذغال‌شده چندین شبانه‌روز به طول انجامید.

رژیم برای نجات خود هم که شده بود، باید به اقدامات سریع و فوری و

تسکین‌بخش افکار در جهت معرفی و شناسایی عاملین، بازداشت آنها و نیز بازداشت و تنبیه مأمورین مسامحه‌کار خود در آبادان می‌پرداخت اما شاه که گرفتار بحرانهای دردناک بیماری خود بود و مرتباً قرصهای تسکین‌دهنده و خواب‌آور می‌خورد، جمشید آموزگار که انسانی خشک، بدخُلق غیرعاطفی، کاملاً آمریکایی، بی‌احساس، مادی و بوروکرات ـ تکنوکرات غربی به معنی واقعی بود و دیگر مسؤولان تقریباً با خونسردی با این واقعه برخورد کردند و نه تنها از جا نجنبیدند بلکه سعی کردند ماجرا را عادی قلمداد کنند. روزی که اجساد سوخته و ذغال‌شده قربانیان را در گورستان آبادان به خاک می‌سپردند و پدری که ده فرزند خود را از دست داده بود از غم و درد و عذاب روحی شیون می‌کشید و زنان گیسوی خود را کنده بر سر و روی خود می‌کوفتند و مردم محلی و عرب‌زبان به رسم محلی بر طبلها می‌کوفتند و ضجه و زاری می‌کردند بر هرکس که شاهد آن مناظر بود (بعدها فیلم مناظر سوگواری در تلویزیون ملی ایران بارها به نمایش گذاشته شد) شکی باقی نمانده بود که توفان و سیلابی آغاز شده است که رژیم را در امواج خود غرق خواهد کرد.

رژیم شاه کوشید از اهمیت این قضیه که تمام خبرگزاریهای جهان درباره آن سخن‌پراکنی می‌کردند بکاهد اما موفق نشد. شاه هنوز نمی‌توانست درک کند رژیم خودکامه‌اش که تازه شروع کرده بود کمی پنجره‌ها را بگشاید با چه زلزله بنیان‌کنی روبه‌رو شده است.

تصاویری که از سالن سینمای تمام سوخته، اجساد ذغال‌شده و بقایای جمجمه‌ها و اسکلت بدنهای سیاه‌شده تماشاگران نگون‌بخت برداشته شده بود وحشت‌انگیز بود.

رابرت ماس گزارشگر دیلی تلگراف در یک مقاله مبهم در آن روزنامه این حریق را کار کمونیستها دانست اما نوشته او با نفی محافل مطبوعاتی اروپا روبه‌رو شد. بیشتر گمانها به ساواک می‌رفت و انگشت اتهام به روی آن سازمان نشانه رفته بود.

در روز ۳۰ مرداد آیت‌الله صدوقی از مجتهدان یزد واقعه سینما رکس آبادان را محکوم کرد و آن را ناشی از دسایس دولت و به منظور ادامه یورشهای وحشیانه بعدی دانست.

تظاهرات مردم آبادان به نشانه اعتراض به آتش زدن سینما رکس آبادان در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد ادامه یافت و دامن گرفت.

در روز ۳۱ مرداد مردم خشمگین آبادان اماکن دولتی را مورد حمله قرار دادند و

مجالس ختم دردناکی توأم با شیون و گریه و بی‌قراری در سراسر شهر برگزار شد.

مردی که ۹ تن از فرزندان و عزیزانش در این فاجعه سوخته بودند بیش از دیگران اظهار بی‌قراری می‌کرد و افسوس و الم او مردم را نسبت به رژیم به خشم می‌آورد.

در شیراز تظاهرکنندگان یک سینما و یک رستوران را آتش زدند.

کشته شدن ۳۷۷ مرد و زن و کودک حادثه‌ای نبود که بتوان آن را فراموش کرد. در تمام این روزها دولت آموزگار با بی‌حسی و خونسردی و به روال عادی به کار خود ادامه داد و تنها با صدور اعلامیه‌ای آن را عمدی دانست اما چه کسی مسبب بوده و چه تحقیقاتی جریان دارد، هم مسکوت ماند.

رفتار سردمداران رژیم به گونه‌ای عادی و با خونسردی کامل توأم بود که انگار احساس گناه می‌کنند و تصمیم دارند با واکنش سکوت خشم و بیتابی مردم را فرو بنشانند.

دکتر کریم سنجابی از رهبران جبههٔ ملی چند روز بعد در دوم شهریور دولت را مسؤول آتش زدن اماکن دولتی و بانکها و ساختمانها خواند و گفت مأمورین این کارها را می‌کنند.

در شب هفتم مرگ قربانیان برخوردهایی در آبادان رخ داد. تهران، تبریز، قم، رشت، کرمانشاه، همدان، کاشان، قم، زنجان، قصرشیرین، یزد، ارسنجان، کاشمر، کرج، ساری، گرگان و شهرری صحنه برخوردهای خونین بین مردم و مأمورین انتظامی بود. پلیس آگاهی و مأمورین جنایی کمترین اطلاعیه‌ای ندادند و مردم را از علل بروز حادثه، مرتکبان و مسایل بعدی بی‌خبر گذاشتند.

براتعلی تکبعلی‌زاده که مرتکب این جنایت مدهش شده بود پس از مدتی پنهان شدن و به این‌سو و آن‌سو رفتن پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در دوران حکومت موقت مهندس بازرگان خود را به وزیر کشور وقت کابینهٔ بازرگان معرفی کرد اما آقای صباغیان وزیر کشور آنگونه که براتعلی تکبعلی‌زاده در دادگاه ادعا کرد او را به حال خود رها کرد که برود و به زندگی مخفی خود ادامه دهد زیرا اگر این راز فاش می‌شد مشکلات بزرگی برای دولت موقت و آقای بازرگان به وجود می‌آمد.[۱]

---

۱. در مصاحبهٔ تکبعلی‌زاده وی به تماس خود با آقای صباغیان و اینکه وزیر کشور گفته است او مدتی برود و از انظار دور باشد اشاره و اعتراف کرد.

اما پس از سقوط دولت بازرگان، دولت بعدی اقدام به دستگیری تکبعلی‌زاده و چند تن از دوستان او کرد و تمام کسانی که تصور می‌رفت در این ماجرا دستی داشته یا اهمال کرده‌اند تسلیم دادگاه انقلاب شدند و تقریباً همه آنها به کیفر رسیدند.

اکنون توپ مخالفان در زمین بدون دروازه‌بان شاه بود. تمام مخالفان دست‌به‌دست داده رژیم را محرک، مسبب و مسؤول این فاجعه می‌دانستند.

رژیم در سالهای پیش از آن به دلیل سبکسری و دروغگویی هویدا و باند سیزده ساله کار به دست، چنان اعتبار و ارزش خود را از دست داده بود که هیچ‌کس به دلایل و براهین آن توجه نمی‌کرد. زیرا رژیم شاه، همان رژیمی بود که یکی دو سال پیش از آن نه تن از چریکهای مخالف محکوم به زندان را در پشت زندان اوین به رگبار بسته و ادعا کرده بود آنها حین فرار به قتل رسیده‌اند.

رژیم همان رژیمی بود که در سال ۱۳۵۱، احمد آرامش پیرمرد، وزیر سابق و سیاستمدار و روزنامه‌نگار و محقق برجستهٔ دنیای سیاست و رئیس اسبق سازمان برنامه را در پارک فرح تهران (امروز پارک لاله) به ضرب گلوله تیراندازان ساواک به قتل رسانده و ادعا کرده بود او خرابکاری بوده که در مقابل تیراندازی با مأمورین به هلاکت رسیده است.[1]

بدین ترتیب رژیم تا گلو، در گودال بل مغاک بی‌اعتمادی عمومی مردم به گفته‌ها و ادعاهای آن غرق شد، همان مردمی که سالها خبر از پیشرفتهای خارق‌العاده رژیم می‌شنیدند ولی در آغاز حکومت دکتر آموزگار، خود سازمان بازرسی شاهنشاهی اعلام کرده بود که بسیاری از طرحها و برنامه‌های پرخرج برنامه پنجم کشور بلااجرا مانده یا به حال خود رها شده. یا به دلیل فساد و رشوه‌خواری به جایی نرسیده است. علی‌الظاهر تنها راه‌کار، استعفای دولت دکتر آموزگار بود. دولت بی‌لیاقت، مجذوب و مرعوب شاه آقای آموزگار، مرتباً در حال لرزش از دسایس خواجه کوزیمودوی[2] پیر یعنی هویدا که تلاش می‌کرد ناکارآمدی و بی‌کفایتی آن را به اثبات برساند ناچار به استعفا شد.

دولت غربگرایی که زبان مردم را نمی‌فهمید، قادر به ارتباط با آنان نبود و حتی

---

۱. به کتاب هفت سال در زندان آریامهر احمد آرامش و نیز خاطرات او به کوشش غلامحسین میرزاصالح مراجعه شود.

۲. لقب خواجه و کوزیمودوی پیر را امیر اسدالله عَلَم وزیر دربار شاهنشاهی به هویدا داده بود. (خاطرات علم)، کوزیمودوی گوژپشت، قهرمان یکی از رمانهای ویکتور هوگو موسوم به گوژپشت نتردام است.

عوامفریبی و چاخان‌بازی دولت هویدا را هم فاقد بود. بدینگونه بحران آغاز شد و به انقلاب انجامید. اگر جمشید آموزگار یک سیاستمدار مجرب و آگاه بـه خـلقیات و روحیه و تاریخ اجتماعی و طرز فکر مردم ایران بود به آن سرعت و بدون حداقل یک سخنرانی توجیهی و بیان حداکثر مراتب تأثر خود، کناره‌گیری نمی‌کرد و دست‌کم برای تبرئه کابینه خود در پیشگاه تاریخ دستور می‌داد چند و چـون آن مـاجرا بـاز و تشریح شود اما آموزگار حتی خود نمی‌دانست چه کسانی سینما رکس را آتش زده‌اند و شاید در ذهن تصور می‌نمود ساواک مسبب آن حادثه بوده است.

سکوت مرموز آموزگار و استعفای سریع و حسب‌الامری او سوءظن عمومی را بیشتر برانگیخت و آن نخست‌وزیر نامجرب حتی نخواست یا نتوانست دامن کابینهٔ خود را از این واقعه پاک کند زیرا شاه از نـخست‌وزیران خـود مـانند یک عـروسک کوکی استفاده می‌کرد و هر زمان که تشـخیص مـی‌داد وجـودشان ضـرورت نـدارد دستور می‌داد استعفا دهند و کنار بروند.

اگر آموزگار وادار به استعفا نمی‌شد و بر سر مقام خود می‌ماند، انـتظار مـی‌رفت چندوچون ماجرای سینما رکس آبادان روشن شود اما به دلیل نارضایتی شدید مردم از کابینه‌ای که بیشتر وزیران آن همان وزیران کابینه‌های پی‌درپی هـویدا بـودند شـاه تصمیم گرفت اقدام به یک تغییر و تحول مثلاً همه‌جانبه نماید و بدتر از بد را برگزید یعنی به جای اینکه سراغ سیاستمدارانی که در جامعه به هر ترتیب اعتباری داشتند یا می‌توانستند امواج را هدایت کنند برود و مثلاً از دکتر غلامحسین صدیقی یا اللـهیار صالح یا دکتر سنجابی و حداقل از دکتر علی امینی دعوت به کار کند یکـی از هـمان مهره‌های سوخته و بدنام ساختار حکومتی خود یعنی مهندس جعفر شریف‌امامی را به نخست‌وزیری برگزید زیرا تـصور می‌کرد شـریف‌امـامی راه‌کـارهای خـاصی را می‌داند که احتمال دارد سکوت و آرامش دلخواه شاه را در کشور از نو برقرار سازد. در حالی که سیاستمداران در دنیای شرق فقط با آمـار و ارقـام خشک ریـاضی پـیش نمی‌روند، سیاستمدار شرقی باید شیوه سخن گفتن سلیس و بلیغ را نیک بـدانـد، از جامعه‌شناسی خبر داشته باشد، از تاریخ و فرهنگ و گذشته و به‌ویژه دین اطلاعات کافی داشته باشد و نحوه جذب قلوب مردم را بداند. آموزگار رفت و یکی بدتر از او آمد.

دکتر جمشید آموزگار حتی زرنگیها و عـوامـفریبیها و بـرخـوردهای خـوشایند

خاص هویدا را هم نداشت. این نخست‌وزیر عبوس، خشک، ابرو درهم‌کشیده، قادر به برقراری کمترین ارتباطی با مردم نبود. او پس از فاجعه سینما رکس آبادان که اگر در هر نقطه جهان روی می‌داد دولت اعلام عزای عمومی می‌کرد، مجلس ختم می‌گرفت. رئیس دولت در تلویزیون ظاهر می‌شد و طی سخنرانی مبسوطی همه جهات را تشریح می‌کرد، کارآیی و لیاقت و قریحه حضور در تلویزیون، غمگساری با مردم و وعده دستگیری و مجازات شدید مسببان را نداشت.

همه کارهای دولت او عجیب و مبهم بود. آقای نخست‌وزیر پس از چندین روز تازه اعلام کرد که این فاجعه عمدی صورت گرفته است.

دقیقاً آشکار است که خود آموزگار هم بعید نمی‌دانست ساواک در این جنایت دست داشته است و از این‌رو برای جلوگیری از پیامدهای بعد و رسوا شدن ترجیح داد موضع نگیرد و سخن نگوید.

دولتی که در قاموس سازمانهای نظامی آن، روزهایی چون ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، روز شوم خوانده می‌شد آشکار است که مورد سوءظن جامعه قرار گیرد.

بخصوص که ماجراجوییهای عواملی از دستگاه شهربانی، ساواک و ارتش در روزهای بعد در جریان حمله کولیان به مسجد جامع کرمان، در حمله نفرات مسلح سالارجاف به پاوه و بالاخره در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷ به ثبوت رسید.

در تابستان سال ۱۳۸۱، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران اقدام به نشر آن بخش از اسناد ساواک کرد که جزییات حادثه مخوف سینما رکس آبادان را در بردارد. این اسناد شامل تلکسهای ساواک خوزستان به ساواک مرکزی در خصوص رویداد سهمگین سینما رکس آبادان است که در فرجام به دستگیری باندی از تبهکاران که سینمای مزبور را به آتش کشیده پیش از هرگونه اقدام با صرف مشروبات الکلی خود را برای این جنایت آماده کرده بودند منتهی می‌شود.

نشر این اسناد برگهای تازه‌ای فراروی محققان قرار می‌دهد زیرا اخذ حقوق سردسته باند از یک سازمان واقع در خارج ایران به صورت دینار و صرف مشروبات الکلی پیش از اقدام، فرضیات تازه‌ای را پیش می‌آورد که با گمان‌زدنهای از سر غرض و خصومت سخن‌پراکنان ضد انقلاب کاملاً متباین است و انقلابیان راستین را از هرگونه افترا و پاپوش‌دوزی که به صورت کتاب، سینمای فیلم و مقالات ژاژخایانه

نشر یافته مبری می‌سازد.

در این فصل عین اسناد ساواک در اواخر مرداد و اوایل شهریور ۱۳۵۷ را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم جای خوشوقتی است که این اسناد از دستبرد روزگار و حادثات زمانه مصون مانده و از میان نرفته و می‌تواند پاسخ محکمی به ادعاهای بی‌اساس و دروغ باشد.[1]

---

۱. متن تلفنگرامها و تلکسها و تلگرامهای ساواک خوزستان:

[تلفنگرام]

ساعت ۲۲/۱۰ روز جاری سینما رکس آبادان دچار آتش‌سوزی گردید. مأمورین آتش‌نشانی شهرداری با سه دستگاه اتومبیل به محل اعزام شده بودند ولی این اتومبیلها فاقد تجهیزات کامل از قبیل نورافکن سیار و بلندگو برای اعلام خطر و راهنمایی مأمورین آتش‌نشانی بودند که اطفاء حریق تا این ساعت به‌کندی پیش می‌رود. تماشاچیان در داخل سینما محبوس شده‌اند. بوی سوختگی اجساد بخارج سرایت کرده است. از پایگاه دریائی خرمشهر و اداره بندر خرمشهر کمک خواسته شده است که در راه می‌باشند. آتش‌نشانی شرکت نفت پس از یکساعت و نیم تأخیر تعدادی از مأمورین و وسایل اطفاء حریق را به محل فرستاده‌اند. بعلت دود غلیظ امکان نجات تماشاچیان میسر نگردیده است. پیش‌بینی می‌شود تعداد تلفات زیاد باشد. علت آتش‌سوزی هنوز روشن نیست. نتیجه متعاقباً باستحضار خواهد رسید.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان ـ ودیعی

درباره [سینما رکس آبادان]

آتش در ساعت یک بامداد مهار گردید. در این آتش‌سوزی قسمتی از سقف سینما فرو ریخته و کلیه تماشاچیان یا سوخته‌اند و یا خفه شده‌اند و بطوریکه برآورد می‌شود حداکثر حدود ۳۰۰ نفر در این حادثه جان خود را از دست داده‌اند و هم‌اکنون با کمک مأمورین ژاندارمری و شهربانی و گروه امداد اجساد بگورستان حمل می‌گردد. تقریباً هیچیک از اجساد قابل شناسایی نیستند. لذا از ساعت دو بامداد ستاد عملیاتی در شهربانی آبادان با حضور اینجانب و رئیس شهربانی ـ شهردار ـ فرمانداری ـ رئیس شبکه بهداری و بهزیستی آبادان ـ مدیر عامل جمعیت شیر و خورشید سرخ تشکیل و بر عملیات تخلیه اجساد و انتقال آنان به گورستان نظارت دارد و قرار است تا قبل از طلوع آفتاب کلیه اجساد به گورستان حمل و چنانچه میسر باشد مورد شناسائی واقع و طی تشریفات قانونی به خاک سپرده شوند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان. ودیعی

[تلفنگرام]

تا ساعت ۷ روز ۳۷/۵/۲۹ تعداد ۲۷۷ جنازه از سینما خارج شده و تخلیه سینما از اجساد هنوز ادامه دارد. چهار نفر از تماشاچیان موفق بفرار شده‌اند علت آتش‌سوزی روشن نیست و یکی از فرارکنندگان گفته است

←

← ابتداء از فلورسنت بالای پرده سینما صدائی شنیده شده و منفجر شده بعد آتش بسرعت همه جای سینما را گرفته است ولی هنوز کارشناسان نظری نداده‌اند ـ ح.

آتش‌سوزی در سینما رکس و کشته شدن ۳۷۷ نفر از تماشاچیان در آبادان

استان خوزستان

۱ـ حدود ساعت ۲۲/۱۰ روز ۳۷/۵/۲۸ سینما رکس شهر آبادان ـ استان خوزستان در حالیکه حدود ۴۰۰ نفر در آن مشغول تماشای فیلم بوده‌اند، دچار آتش‌سوزی گردیده است.

۲ـ متعاقب آتش‌سوزی فوق، سه دستگاه اتومبیل آتش‌نشانی شهرداری آبادان برای اطفاء حریق به محل حادثه رفته و در حالیکه جمعیت در سینما محبوس شده بود، مأمورین آتش‌نشانی به اطفاء حریق پرداخته‌اند.

۳ـ نظر باینکه اتومبیلهای آتش‌نشانی مذکور از تجهیزات کامل مانند نورافکن برخوردار نبوده‌اند و بلندگوی اعلام خطر نیز در اختیار آنان نبوده است، کار آتش‌نشانی با اشکال مواجه بوده است.

۴ـ برای سرعت بخشیدن به عملیات اطفاء حریق از پایگاههای دریائی و اداره بنادر و کشتیرانی خرمشهر و آتش‌نشانی شرکت ملی نفت ایران نیز کمک خواسته شده است.

۵ـ بعلت شدت آتش‌سوزی و دود غلیظ ناشی از حریق، نجات تماشاچیان سینما مقدور نگردیده و سرانجام در ساعت ۱۰ [بامداد] روز ۳۷/۵/۲۹ آتش مهار و خاموش گردید، و قسمتی از سقف سینما نیز فرو ریخته است.

۶ـ از ۳۹۱ نفر تماشاچیان حاضر در سالن سینمای مذکور، ۳۷۷ نفر از آنان فوت، ۱۰ نفر مجروح و فقط ۴ نفر در ابتدای آتش‌سوزی از طریق دربهای خروجی سینما موفق به فرار شده‌اند.

۷ـ اجساد کشته‌شدگان به گورستان شهر آبادان حمل گردیده تا پس از انجام تشریفات قانونی و مذهبی (نظر اینکه در اثر شدت سوختگی هویت آنان قابل شناسائی نبوده)، بصورت دستجمعی بخاک سپرده شوند.

۸ـ آتش‌نشانی شرکت ملی نفت ایران در آبادان با یکساعت و نیم تأخیر با تعدادی مأمور و وسایل در محل حادثه حاضر و آتش‌نشانی پایگاه دریائی خرمشهر نیز پس از یکساعت به محل رسیده است. علت تأخیر چه بوده؟

۹ـ مسئول آتش‌نشانی شرکت ملی نفت ایران در آبادان به شهردار آبادان گفته که رانندگان اتومبیلهای آتش‌نشانی در هنگام وقوع حادثه، محل خدمت خود را ترک و اتومبیلها را نیز قفل کرده بودند. بعلاوه آتش‌نشانی شرکت ملی نفت ایران در آبادان تعهدی در مورد آتش‌سوزیهای شهری ندارد. اگر آتش‌سوزی برای یکی از تأسیسات شرکت ملی نفت اتفاق افتاده بود چگونه این عمل را توجیه می‌کردند؟

۱۰ـ شیر آب مخصوص آتش‌نشانی تعبیه شده در خیابان جلوی سینما مذکور در زیر لایه‌ای از اسفالت پنهان بوده است. مسئول که بوده؟

۱۱ـ سینمای مذکور قدیمی با راهروهای باریک و فاقد دربهای ایمنی بوده است. مدیر سینما نیز معمولاً پس از شروع نمایش فیلم در هر سانس دربهای خروجی سینما را قفل و بدنبال کارهای شخصی خود ←

→ می‌رفته و بهنگام خاتمه نمایش فیلم مجدداً دربهای سینما را باز می‌کرده است. علت این اقدام مسئول سینما ظاهراً جنبه صرفه‌جوئی در هزینه سینما برای استخدام دربان داشته است. قابل تعقیب است.

۱۲ـ کارشناسان و متخصصین امر تاکنون نظر خود را درباره علت قطعی آتش‌سوزی اعلام نکرده‌اند و سرگرم بررسی در این‌باره علت قطعی آتش‌سوزی اعلام نکرده‌اند و سرگرم بررسی در این‌باره می‌باشند ولی کیفیت آتش‌سوزی بنحوی بوده است که بنظر می‌رسد جنبه خرابکاری داشته و آتش‌سوزی بطور عمدی صورت گرفته است زیرا آتش از چهار سوی سالن بطور یک زمان زبانه کشیده است.

۱۳ـ صبح روز ۳۷/۵/۲۹ عده‌ای از افرادی که بستگان خود را در حادثه مذکور از دست داده‌اند. در جلوی شهربانی آبادان اجتماع و شعارهائی بمضمون زیر داده‌اند:

«چرا افسران با خرابکاران مماشات می‌کنند، ما تمام مساجد را آتش خواهیم زد.»

۱۴ـ طبق اطلاع اجساد تعدادی از کشته‌شدگان تا ساعت ۱۳/۰۰ روز ۳۷/۵/۲۹ بخاک سپرده شده است.

جزئیات آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان

در تاریخ ۵۷/۵/۲۸ سینما رکس آبادان دچار آتش‌سوزی گردید. مأمورین آتش‌نشانی شهرداری که با سه دستگاه ماشین به محل اعزام شده بودند، فاقد آب بودند و همچنین بلندگو نیز برای اعلام خطر و راهنمائی مأمورین آتش‌نشانی وجود نداشت. آتش‌نشانی شرکت نفت پس از یکساعت و نیم تأخیر به محل حادثه رسید لذا متأسفانه دیر شده بود و بوی سوخته شدن اجساد به بیرون نیز رسیده بود و دود غلیظ مانع از هرگونه عمل می‌شد. آتش در ساعت یک بامداد مهار گردید، ۳۷۷ تن جان خود را از دست دادند. بازماندگان قربانیان حادثه فوق به دور شهربانی جمع شدند (در تاریخ ۵۷/۵/۲۹) و چنین شعار می‌دادند «افسران پلیس چرا با خرابکاران مماشات می‌کنند. ما تمام مساجد را آتش خواهیم زد». در این حادثه ۳۷۷ نفر کشته، ۱۰ نفر زخمی، ۴ نفر در اول آتش‌سوزی از پشت‌بام موفق به فرار شده‌اند.

در تاریخ ۵۷/۵/۳۰ چند نفر از بازرگانان و متنفذین آبادان در دفتر شهردار آبادان حاضر و عنوان نموده‌اند مقامات مسئول بموقع در محل واقعه حاضر نشده‌اند و کمکهای لازم بعمل نیاورده‌اند.

۵۷/۵/۳۱، احساسات شدید و انتقام‌جویانه علیه رئیس شهربانی آبادان بین مردم متعصب آبادان برانگیخته شده است، رئیس شهربانی احساس خطر می‌کند بویژه آنکه روسای بعضی از کلانتریها با رئیس شهربانی نیز اختلافاتی دارند و افسران مخالف شایعات (اینکه بدستور رئیس شهربانی جهت دستگیری چند خرابکار دربهای سینما را بسته‌اند) را تشدید می‌کنند و دستورات ضد و نقیض صادر می‌کنند. رئیس شهربانی تقاضای تشکیل شورای هماهنگی فوق‌العاده نموده است.

در ساعت ۱۱/۳۰ روز ۵۷/۵/۳۱ شورای هماهنگی جلسه فوق‌العاده تشکیل (بنابر تقاضای رئیس شهربانی و با حضور معاون هنگ ژاندارمری و نماینده نیروی دریائی و رئیس شهربانی خرمشهر) می‌گردد و تصمیم گرفته می‌شود باتوجه به بحرانی بودن اوضاع یک گروهان از ژاندارمری و یک گروهان از دژ [بان نیروی دریایی] خرمشهر در اختیار شهربانی آبادان قرار گیرد.

۵۷/۵/۳۱ مردم علیه رژیم و رئیس شهربانی شعار می‌دهند و اعلام می‌کنند بهر ترتیبی است یا رئیس ←

→ شهربانی کنار برود و یا او را می‌کشیم.

در ساعت ۲۱/۰۰ روز ۵۷/۵/۳۱ رئیس شهربانی آبادان به مرکز اعزام و بجای او یکی دیگر از افسران شهربانی آبادان عهده‌دار وظائف محوله می‌گردد.

مردم آبادان سپس در روزهای سوم و هفتم دست به عزاداری و تظاهرات شدیدی علیه رژیم زده و به اخلالگری و شکستن شیشه مغازه‌ها و آتش‌زدن آنها مبادرت کردند.

روز بعد از حادثه آتش‌سوزی، گروهی از مقامات و متخصصین مأمور بررسی حادثه مزبور شده و نتایج زیر حاصل شده است.

سینما رکس با گنجایش ۶۷۰ نفر، که طبقه تحتانی آن تماماً مغازه و پاساژ می‌باشد. سالن نمایش فیلم جمعاً دارای چهار درب خروجی بوده و بهنگام آتش‌سوزی، تمام آنها از قسمت داخل قفل بوده است. عده معدودی که موفق به فرار گردیدند با شکستن قسمتهای چوبی در و درب خروجی فرار کرده اما بقیه تماشاچیان بعلت دود غلیظ و متصاعد شدن گاز کشنده اکسید و کربن این امکان برایشان پیدا نشده است.

جمعاً دو محل بعنوان کانون آتش (نقطه شروع آتش) مشخص گردید. یکی در قسمت انبار شرقی سالن که در طول سینما قرار داشت و محل نگهداری اشیاء مستعمل و فرسوده بوده و پس از مشتعل شدن آتش و گسترش آن بعلت بسته بودن فضای داخل سینما آتش به حرارت کامل رسید و کمتر از ۱۵ ثانیه تمام سالن سینما در آتش فرو رفت. متخصصین از داخل انبار آثاری از یک بطری آتش‌زا، سیمهای الکتریسیته، فیلامان، بدست آوردند، لذا وجود کانون آتش و خرابکاری در انبار مذکور مستند به قطعات مکشوفه می‌باشد.

کانون دوم، در سالن شرقی که سالن انتظار بوده شروع شده و قطعات حاصل از مکانیزم افروختن آتش به علت تردد مأمورین به محل و پاشیدن آب زیاد از بین رفته است. در ضمن نظافتچی سالن انتظار اظهار داشت که به هنگام استراحت مشاهده کرده مردی به سن تقریبی ۲۵ تا ۲۸ ساله با ریش کوتاه و سیاهرنگ از درب اصلی وارد سالن انتظار شد، و پس از پاشیدن مایعی به دیوارهای چوبی، فندک خود را روشن نموده و پس از پرتاب فندک و آتش زدن سالن انتظار فرار می‌نماید. کنترلچی مسئول سینما اظهارات نظافتچی فوق‌الذکر را تائید نموده و اظهار داشته که فرد مورد نظر به وی ۵۰ تومان پول داده تا برای خرید سیگار از مغازه مقابل سینما از سالن خارج شود. کنترلچی پس از بازگشت فرد مذکور را مشاهده ننمود و سالن انتظار را در آتش مشاهده کرده است.

متعاقب بروز حادثه آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان، پیگیریهای همه‌جانبه‌ای برای دستگیری عاملین حادثه مذکور بعمل آمد. سرانجام سازمان اطلاعات و امنیت آبادان در تاریخ ۵۷/۶/۳ شخصی بنام هاشم منیشدپور (مقدم) که منزل را ترک نموده بود شناسائی. متعاقباً در تاریخ ۵۷/۶/۷ خبرگزاری عراق خبر دستگیری یکی از عاملین واقعه آتش‌سوزی سینما مزبور را اعلام و به همین سبب اقدامات لازم در زمینه تحویل فرد یاد شده معمول، نتیجتاً تحویل نامبرده بوسیله مأمورین عراقی و سپس اعزام وی به تهران تحویل به کمیته مشترک ضدخرابکاری، تحت بازجوئی قرار گرفت.

متهم مزبور ابتدا به تناقض‌گوئی پرداخته و منکر هرگونه فعالیت سوئی از جانب خود بوده است. لیکن در نتیجه مداومت بازجوئی، به روابطش با هشت نفر از عناصر منحرف و مشارکت در انفجار سینما رکس ←

← آبادان معترف و عنوان نمود، عملیات مزبور بوسیله شخصی بنام مستعار «جمشید» که مسلح به سلاح کمری بوده هدایت و شخص اخیرالذکر با بکار گرفتن ۶ نفر منجمله متهم یادشده (چهار نفر در داخل سینما و دو نفر در داخل آن) و با استفاده از مواد سیاه‌رنگ آتشزا حادثه مذکور را بوجود آورده است.

در تاریخ ۵۷/۵/۳۰ شخصی بنام هاشم منیشدپور فرزند عبدالرضا در استان بصره (عراق) توسط مقامات انتظامی دولت عراق دستگیر می‌شود. دولت عراق از کلیه سازمانهای به‌اصطلاح آزادیبخش سئوال می‌نماید که آیا این شخص با آنان ارتباط دارد یا خیر و هنگامی که از آنها پاسخ منفی دریافت می‌دارد، تصمیم می‌گیرد نامبرده را بمقامات ایرانی تحویل دهد.

در ساعت ۱۹/۳۰ مورخه ۵۷/۶/۷ بوقت تهران یک فروند هواپیمای اختصاصی از ایران جهت تحویل گرفتن نامبرده به فرودگاه بصره اعزام و پس از تحویل گرفتن سوژه به ایران بازمی‌گردند.

متهم پس از اعتراف همکاران خود را در این واقعه به اسامی زیر معرفی می‌کند:

ابراهیم نظریان لودریچه فرزند اسکندر و حسین کرده و عبداله و حسین طرفی و حسن عبدالهی.

اعترافات هاشم عاشور (منیشدپور) در کشور عراق:

«در سال ۱۹۶۱ در منطقه شادگان، ساکن روستاهای محمره، محله خرمشهر، بخش خوزستان متولد شدم برای این به عراق فرار کردم چون عضو گروههای خرابکار هستم.

در دبیرستان دبیر ما شعارهای ضدمیهنی می‌داد و ما را تشویق می‌کرد که در برابر رژیم مقاومت کنیم. در خلال این مدت دو نفر از تهران می‌آمدند و ما را در گروههای دستجمعی در یکی از خانه‌ها دور از چشم مقامات توجیه می‌کردند. نام این دو نفر حسن و جمشید بود. اعمالی که انجام داده‌ام و تماسهای ما بیشتر در جنگل مغزی و بازار صفای خرمشهر صورت می‌گرفته است. طرح سینما رکس نیز در جنگل مغزی حین صرف مشروبات الکلی ریخته شده است. قسمتی از اقدامات ما بدین شرح بوده است.

۱ـ انفجار یکی از هتلهای تهران.

۲ـ انفجار یک پاسگاه پلیس.

۳ـ در خرمشهر اتومبیل یکعده بازرگان را منفجر کردیم.

۴ـ انفجار یکی از سینماهای آبادان

۵ـ منفجر کردن گمرک خرمشهر.

۶ـ منفجر کردن یک انبار اتومبیل.

این اواخر سعی کردیم پل خرمشهر را منفجر کنیم ولی بعلت پی بردن مقامات باین مطلب موفق نشدیم.»

متهم عنوان می‌کند در مقابل انجام اینکارها ماهیانه ۹۰ دینار دریافت می‌کردم. ولی پول لازم را از سرقت بانکها بدست می‌آوردیم و حمله به بانکها با توافق یکی از کارکنان بانک همیشه صورت می‌گرفت. سلاحها و مواد منفجره که بدست ما می‌رسید از تهران و جمشید آنها را می‌آورد و بما می‌گفتند که این سلاحها آمریکائی و ژاپنی است.

متهم، هدف از اینکارها را چنین عنوان نموده است:

۱ـ بهبود زندگی همه طبقات مردم ایران و برقراری مساوات.

←

→ ۲ـ بیرون کردن بیگانه‌ها از ایران از قبیل امریکائیها و ژاپنیها.
۳ـمبارزه با انتشار فساد در ایران بنحویکه مورد قبول مسلمانان نیست.

گروههای مخالف اعم از مذهبی، کمونیست و تروریست، با پخش اعلامیه‌های متعدد، کوشش نمودند تا آتش‌سوزی مزبور را به دولت نسبت دهند که عین اعلامیه‌ها و تبلیغات تحریک‌آمیز آنان ضمیمه می‌باشد.

شرح واقعه (از زبان منیشدپور) آتش‌سوزی سینما رکس آبادان.

حسین کرده پس از تماس با من (در باشگاه پارس خرمشهر) می‌گوید:

کاری برایت در نظر گرفته شده که در ازای هر ساعت مبلغ ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ ریال می‌پردازند. سپس باتفاق اتومبیلی که رانندگی آن بعهده شخص دیگری بود، سوار و بسوی جنگلی (جنگل مغزی که پس از شناسائی مورد بازدید واقع و بعلت خارج بودن از محدوده شهر محل مناسبی برای تشکیل جلسات و ملاقاتهای پنهانی می‌باشد) رهسپار و بچند نفر که در جنگل مذکور تجمع نموده بودند ملحق و در جلسه متشکله «جمشید» مطالبی در زمینه انفجار موسسات دولتی، انبارها، سینماها، پمپهای بنزین، بانکهای مطرح، به افراد آموزش خرابکاری داده می‌شود و در خاتمه جلسه مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال بعنوان انعام بمن می‌دهند. متهم مذکور می‌افزاید برابر طرح قبلی در ساعت ۹/۰۰ روز حادثه در بازار صفای خرمشهر با حسین کرده تماس حاصل و قرار گذاشتیم ساعت ۱۷/۰۰ همانروز در جنگل مغزی یکدیگر را ملاقات و در رأس ساعت مقرر من و سایر افراد در محل مورد نظر حاضر و «جمشید» از کیف دستی خود نقشه سینما رکس آبادان را خارج، وظایف هر یک از افراد را که بنحوی در اجرای طرح شرکت داده شده بودند مشخص، سپس به اتفاق به آبادان مراجعت و «جمشید» دو کارتن را از در عقب سینما بعنوان کادو برای یکی از دوستانش بداخل سینما حمل و متعاقباً بهمان جنگل رفته و ضمن توجیه موضوع و **صرف مشروبات الکلی** در ساعت ۲۰/۳۰ در معیت سایر عناصر شرکت‌کننده در جلسه، به آبادان عزیمت و حدود ساعت ۲۱/۰۰ پس از تحویل گرفتن پاکتی حاوی گرد سفیدرنگ که رویش را با تخمه پوشانده بودند به سینما وارد و پس از پاشیدن مواد مطابق دستورالعمل از درب سالن خارج و بوسیله دو نفر از همدستانش از راهرو سینما به خارج هدایت و من را با اتومبیل بخرمشهر می‌رسانند، هنگام پیاده شدن بمن توصیه می‌کنند که ساعت ۲۴/۰۰ همان شب مجدداً با آنان ملاقات نمایم که به همین نحو عمل می‌کنم و در بازار صفای خرمشهر دست به آتش‌سوزی و شکستن شیشه‌های یک شرکت کشتیرانی می‌نمائیم (که این محلها در معیت متهم بازدید و انجام عملیات خرابکارانه مزبور بوسیله مردم، کسبه و مأمورین مورد تائید قرار گرفته است.) منیشدپور می‌افزاید:

پس از انجام اعمال خرابکاران فوق به منزل والدینش مراجعت و روز بعد از طریق تلویزیون در جریان انفجار سینما و کشته شدن مردم قرار می‌گیرد. و روز دوشنبه مورخه ۵۷/۵/۳۰، در ملاقاتی که با «جمشید» داشته موضوع را مطرح و شخص مذکور در پاسخ اظهار می‌دارد «چه بهتر، می‌خواستند به سینما نروند». نشانی انبار تویوتا را در خرمشهر از وی اخذ و متعاقباً در آن محل نیز مبادرت بخرابکاری می‌نماید، هاشم منیشدپور که جمشید و حسین کرده را رهبر و عامل اصلی واقعه معرفی می‌نماید از نظر روانی و تعیین سن قانونی، مورد معاینه روانشناسی و پزشک قانونی قرار گرفته و باتفاق نظر او را ۱۹ ساله و از نظر روانی و هوش سالم تشخیص داده‌اند.

←

← در ادامه اقدامی که بمنظور شناسائی و تعیین هویت واقعی «جمشید» بعمل می‌آید. معلوم می‌گردد که مشخصات نامبرده ابراهیم نظریان لودریچه، فرزند اسکندر ۲۷ ساله کارگر موقت اداره ریشه‌کنی مالاریای شهرستان خرمشهر بوده که قبلاً با هاشم منیشدپور در اداره مزبور کار می‌کرده است. مشارالیه شناسائی و دستگیر می‌شود و در بازجوئی عنوان می‌نماید که در سال ۱۳۴۹ در نیروی هوائی بعنوان هنرآموز مشغول خدمت شده لیکن بعلت بی‌انضباطی مکرر اخراج و چندی بعد تقاضای کار از نیروی دریائی شاهنشاهی را نموده که پس از دو ماه خدمت بر اثر تشخیص عدم صلاحیت، استخدامش عملی نمی‌شود و به خدمت وظیفه اعزام و پس از خاتمه سربازی بعنوان نگهبان در قسمت بازرسی و حفاظت کارخانه ذوب آهن آریامهر استخدام و این بار نیز بعلت غیبت مکرر و سهل‌انگاری در انجام وظایف مستعفی شناخته شده و به آبادان مراجعت و بکمک یکی از آشنایان در اداره ریشه‌کنی مالاریا در خرمشهر مشغول کار و در آنجا با منیشدپور آشنا می‌گردد. لیکن از اقرار به عمل خود (دست داشتن در آتش‌سوزی سینما رکس آبادان) امتناع می‌ورزد. هنگام روبرو شدن منیشدپور با ابراهیم نظریان، منیشدپور اعتراف می‌کند که او همان جمشید (رهبر گروه است) ابراهیم نظریان انکار می‌کند و منیشدپور به نظریان حمله می‌کند و پشت او را گاز می‌گیرد که مأمورین آنها را از هم جدا نموده و سپس دوباره متهم تمام وقایعی را که اعتراف داشته تکرار می‌کند. ابراهیم نظریان همچنین امتناع می‌کند. و هنگامیکه بازجو عنوان می‌کند اگر کسان دیگری پیدا شوند که نظرات متهم را نسبت بتو (منظور ابراهیم نظریان) ابراز نمایند چه می‌کنی؟ نظریان سکوت می‌کند. در تاریخ ۵۷/۶/۱۸ دادستان و بازپرس آبادان مدت سه ساعت با خواهران و شوهرخواهران ابراهیم نظریان بازجوئی و سپس بخاطر تناقض‌گوئیهای ابراهیم نظریان و همچنین اظهارات غیرقابل استدلال او موجب شد که دادستان او را بعنوان یک متهم تلقی کند. غلامرضا ضرابی، دادستان که دارای تمایلات مذهبی بوده و محمدباقر صرافی بازپرس مسئول پرونده (برابر سوابق موجود مشارالیه در سال ۱۳۳۱ عضو سازمان دانش‌آموزان وابسته به حزب منحله توده شهرستان بهبهان بوده که در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ دو بار دستگیر و هر بار مدت کوتاهی بازداشت بوده است. بهمین مناسبت نامبرده در مجله عبرت، تنفرنامه‌ای از اعمال گذشته خود منتشر و برابر اطلاع واصله در سال ۱۳۵۲ نیز به مقامات ارتش شاهنشاهی در شیراز اهانت و با افسران و درجه‌داران رفتار ناهنجاری داشته است) اعتقاد دارند که سازمان اطلاعات و امنیت کشور نبایستی در رسیدگی به پرونده امر دخالت کند. بهمین لحاظ اکنون که موضوع برای ارائه بمردم که بی‌صبرانه در انتظار معرفی عاملین قضیه می‌باشند آماده است. مسئولین قضائی آبادان عملاً از انتشار موضوع جلوگیری می‌نمایند.

گزارش‌خبر

درباره: اظهارات افراد داغدیده در قبرستان

روز ۲۹ جاری در قبرستان آبادان که مردم مشغول دفن کردن اجساد کشته‌شدگان واقعه سینما رکس آبادان بوده‌اند شدیداً بین آنها شایع کرده‌اند علت اصلی کشته شدن ۳۷۷ نفر در واقعه اخیر رئیس شهربانی آبادان بوده که باعث بستن درب‌های سینما شده و اظهار نموده‌اند ما به اینکه چه کسی (خدا پیغمبر و یا بنده او) باعث آتش‌سوزی گردیده کاری نداریم، فقط می‌دانیم که رئیس شهربانی دستور داده درب‌های سینما را

←

← ببندند تا بتوانند عاملین را دستگیر نماید.

نظریه شنبه: بطوریکه مردم اظهار داشته‌اند شایعه فوق را چند نفر از معتمدین محل که در حادثه حضور داشته‌اند بین مردم شایع نموده‌اند.

نظریه یکشنبه: اظهارات فوق صحت دارد و منابع دیگر این موضوع را تأیید نموده‌اند و برابر تحقیقاتی که بعمل آمده دو نفر از بازاریان و تجار آبادان بنام‌های حاج غلامعلی خرمی و حاج عبدالکریم قبادی در حادثه فوق حضور داشته‌اند و با توجه به اینکه ردیف یک میانه خوبی با رئیس شهربانی ندارد و از طرفی شخص دیگری که مورد اعتماد مردم باشد و بتواند چنین شایعاتی تا این حد که قبال قبول مردم عوام باشد بکند در محل حضور نداشته بنابراین جای شک و شبهه‌ای در شایعه فوق از طرف دو نفر فوق‌الذکر وجود ندارد.

گرشاسب

تلفنگرام

قبل از ظهر روز ۳۷/۵/۳۰ چند نفر از بازرگانان و متنفذین آبادان در دفتر شهردار آبادان حاضر و عنوان نموده‌اند مقامات مسئول بموقع در محل واقعه حاضر نشده‌اند و کمکهای لازم را بعمل نیاورده‌اند. متعاقب این امر در ساعت ۱۷/۰۰ جلسه‌ای در محل انجمن شهر آبادان تشکیل و مذاکراتی در مورد نحوه برگذاری مراسم روز سوم (۳۷/۵/۳۱) انجام گردید که بنابر توصیه اینجانب که به مقامات مسؤول گردیده قرار شد افراد ژاندارمری دور از مردم در گورستان مستقر و جهت کمک و راهنمائی افراد شرکت‌کننده در مراسم روز سوم از جوانان و کارکنان شیروخورشید سرخ و اعضاء خانه جوانان آبادان استفاده نمایند و کمکهای اولیه و هر نوع وسیله رفاهی لازم (بخصوص آب و یخ با توجه به گرمی هوا) در گورستان آماده گردد. ضمناً شایع است که مردم قصد دارند پس از انجام مراسم روز سوم دسته‌جمعی از گورستان به طرف شهر آمده و دست به تظاهراتی بزنند که با در نظر گرفتن بعد مسافت (حدود هفت کیلومتر) و گرمی هوا تا اندازه‌ای این عمل بعید بنظر می‌رسد. مع‌الوصف توجه شهروندان آبادان و ژاندارمری جهت انجام پیش‌بینیهای لازم جلب گردیده هرگونه خبر در اینمورد بموقع باستحضار خواهد رسید.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان ـ ودیعی

تلگراف وارده

صبح روز جاری عدهٔ زیادی از اهالی آبادان در قبرستان تجمع و تعدادی از آنان شعارهائی بر علیه کُد ۶۶ (یعنی شاه) می‌داده و ضمن اهانت به کد مذکور با صدای بلند بر له خمینی شعار و مقداری از خاک قبرستان را بسر و روی خود می‌ریخته‌اند. لذا چون احتمال هرگونه تظاهرات بعید بنظر نمی‌رسد مراتب به ژاندارمری جهت مراقبتهای لازم معمول گردید.

ودیعی

←



تلفنگرام

احساسات شدید و انتقامجویانه‌ای علیه رئیس شهربانی آبادان بین مردم متعصب آبادان برانگیخته شده است. متعصبین مذهبی بمنظور استفاده از فرصت رئیس شهربانی را متهم کرده‌اند که نه فقط در نجات سوختگان اقدامی نکرده بلکه به بهانه دستگیری چند خرابکار که در میان تماشاچیان بوده‌اند از باز شدن درب خروجی سینما و قبول کمک مردم امتناع کرده است. در این زمینه به واقعه قم و نقش سرتیپ رزمی که در آنزمان رئیس شهربانی قم بوده استناد کرده‌اند و تلاش می‌کنند مردم را وادار به قبول شایعات نمایند. گفته می‌شود در چند محفل خانوادگی کسانی که فردی از اعضاء خانواده خود را در این واقعه از دست داده‌اند سوگند یاد کرده‌اند که رئیس شهربانی را بقتل برسانند. در یک شنود تلفنی بین خرمشهر و قم که در سازمان خرمشهر ضبط شده گفته شده که رئیس شهربانی آبادان دستور بستن درب خروجی سینما را داده است. تا خرابکاران متواری نشوند. علاوه بر این در همین شنود در مورد تهیه و توزیع اعلامیه آیت‌الله گلپایگانی و شریعتمداری صحبت شده است.

اظهارات رئیس شهربانی در مصاحبه رادیو تلویزیونی خود، خشم مردم را تشدید کرده و آنرا نشانه ضعف شهربانی در برخورد با چنین وقایعی می‌دانند و مردم که از این واقعه بهت‌زده شده‌اند، قادر به تشخیص صحت یا سقم مطالب منتشره نبوده و تحت تأثیر احساسات و عواطف جریحه‌دار شده خود هر شایعه‌ای را قبول می‌کنند. اما بخوبی مشهود است که هدف تمام شایعه‌ها و شایعه‌پردازان محکوم نمودن شخص رئیس شهربانی و بهمین جهت بوی لقب آیشمن ایران را داده‌اند و در حال حاضر رئیس شهربانی از روحیه خوبی برخوردار نیست و احساس خطر می‌کند و گفته می‌شود بین رئیس شهربانی و چند نفر از افسران شهربانی آبادان بویژه روسای کلانتریها اختلافات شدیدی بروز نموده و افسران مخالف رئیس شهربانی شایعات را بین مردم تشدید می‌کنند و دستورات ضدونقیض صادر می‌کنند. شاید ضرورت پیدا کند که رئیس شهربانی آبادان تغییر یابد. هرگونه خبر تکمیلی متعاقباً اعلام خواهد شد و هم‌اکنون در شهر تظاهرات پراکنده بر علیه رئیس شهربانی جریان دارد و رئیس شهربانی تقاضای تشکیل شورای هماهنگی فوق‌العاده نموده و تشخیص داده است که وضع غیرعادی است.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان. ودیعی

[گزارش]

خبرنگاران و عکاسان روزنامه کیهان که جهت تهیه رپورتاژ به آبادان آمده‌اند قبل از ظهر روز جاری هنگامیکه برای تهیه عکس و خبر به گورستان رفته بودند بوسیله چند نفر از عده‌ای که حدود ۱۰۰۰ نفر می‌باشند و در حال شعار دادن بر علیه کد ۶۶ و رئیس شهربانی آبادان بودند [مورد حمله] واقع که دو نفر از آنها بنام رضوان و سفری پس از کتک خوردن و مضروب شدن به بیمارستان کورش آبادان اعزام و رضوان در بیمارستان بستری می‌شود و دوربین آنها بوسیله مهاجمین شکسته شده است.

تلفنگرام

در ساعت ۱۱/۳۰ روز جاری جلسه فوق‌العاده شورای هماهنگی آبادان بنابر تقاضای رئیس شهربانی با حضور



→ فرماندار، معاون هنگ ژاندارمری آبادان، دریادار موقری (بعلت در مرخصی بودن فرمانده پایگاه نیروی دریائی خرمشهر و وقایع اخیر آبادان موقتاً دریادار موقری به آبادان اعزام گردیده است.) رئیس شهربانی خرمشهر و اینجانب در محل فرمانداری تشکیل شد که با توجه به اظهارات رئیس شهربانی آبادان مبنی بر وجود دستجات ده تا پنجاه نفری در گوشه و کنار شهر توأم با تظاهرات، وجود تظاهرات در گورستان و تصمیم مردم دایر بر حرکت دستجمعی از گورستان بطرف شهر و انجام تظاهرات پس از خاتمه مراسم روز سوم کشته‌شدگان واقعه سینما رکس آبادان، اجتماع عده‌ای از اهالی آبادان در روز جاری مقابل شهربانی و دادن شعار بر علیه رئیس شهربانی، توزیع اعلامیه در شهر بر علیه رئیس شهربانی و اینکه در حال حاضر بازار در آبادان بصورت تقریباً تعطیل درآمده و در پیش بودن ایام قتل با در نظر گرفتن تعطیل ادارات دولتی و موسسات خصوصی و دکاکین و ایام مزبور و فراهم شدن فرصت مناسب برای متعصبین مذهبی و خرابکاران، تصمیم گرفته شد یک گروهان از ژاندارمری آبادان و یک گروهان از گردان دژ خرمشهر در اختیار شهربانی آبادان قرار گیرد تا در نقاط مختلف شهر مستقر و طبق دستورالعملهای صادره در صورت لزوم اقدام نمایند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان. ودیعی

[تلفنگرام]

از ساعت ۱۶/۰۰ روز جاری بتدریج بر تعداد مردم در گورستان افزوده می‌شود و بطوریکه گفته می‌شود در حال حاضر متجاوز از ۵۰۰۰۰ نفر در آنجا اجتماع کرده‌اند که عموماً مشغول انجام مراسم عزاداری هستند لکن تعدادی از آنان گاهاً شعارهائی به این مضمون می‌دهند مرگ بر [کد] ۶۶، آتش خواهیم زد او را، رزمی را خواهیم کشت و او را آتش می‌زنیم. ضمناً تعدادی از افراد در بین راه گورستان شعارهائی بمضمون فوق می‌دهند و گفته می‌شود تعدادی از آنان که جوان می‌باشند با خود چوب همراه (حدود ۱۰۰۰ نفر تخمین زده شده است) تصمیم دارند از گورستان بصورت پیاده بطرف شهر حرکت و در داخل شهر دست به تظاهرات بزنند لذا بمنظور پیش‌بینیهای لازم شهربانی در جریان امر قرار گرفته است.

ودیعی

[تلفنگرام]

از ساعت ۱۸/۰۰ روز ۳۷/۵/۲۱ سه اتوبوس که سرنشینان آن از جوانان بودند در حالیکه شعار مضره می‌دادند و چوب در دست داشته‌اند از گورستان بسوی شهر آبادان حرکت نموده‌اند و قصد انجام تظاهر و احیاناً حمله به مؤسسات خصوصی و دولتی را دارند، ضمناً بنابر تقاضای رئیس شهربانی آبادان در ساعت ۱۸/۳۰ جلسه‌ای در فرمانداری آبادان جهت بررسی در مورد اعلام وضعیت قرمز تشکیل گردید نتیجه تصمیمات سریعاً باستحضار خواهد رسید.

ودیعی

ساعت ۱۸/۰۰ روز ۳۷/۵/۳۱ سرتیپ رزمی رئیس سابق شهربانی آبادان طی نامه‌ای به شورای هماهنگی اعلام نمود که قادر به کنترل اوضاع نبوده و بایستی وضعیت قرمز اعلام شود. نامبرده قبل از اینکه ←

← این درخواست را در شورای هماهنگی مطرح و تصمیم اعضاء شورا اعلام شود مراتب را بصورت مصوب به شهربانی استان و شهربانی کشور شاهنشاهی اطلاع می‌دهد که اینجانب باتوجه به اطلاعات موجود از وضع شهر و نیز با یقین به اینکه نامبرده تحت تأثیر تبلیغات شدیدی که در شهر بر علیه او در جریان بود فقط برای حفظ جان خود چنین پیشنهادی را نموده است با تبدیل به وضعیت قرمز مخالفت نمودم و در عوض ضمن تاکید بر لزوم تقویت نیروی پلیس بوسیله واحدهای نیروهای مسلح موجود در منطقه سریعاً از تعدادی اعضاء انجمن شهر و شهرستان و بعضی معتمدین محلی که در دسترس بودند دعوت کردم که در برقراری نظم و جلوگیری از تحریک مردم بوسیله عوامل اخلالگر با مأمورین انتظامی و امنیتی مشارکت نمایند که با حسن استقبال روبرو و اقدام شد. دریادار موقری معاون فرمانده نیروی دریائی شاهنشاهی نیز بدون اینکه تبادل نظر اعضاء شورای هماهنگی به نتیجه برسد وضعیت قرمز را بعنوان یک ضرورت تایید شده به فرماندهی نیروی دریائی شاهنشاهی تلفنی اعلام و خواستار شد که مراتب بشرف عرض همایونی برسد و همزمان با این اقدام از لشگر ۹۲ زرهی اهواز درخواست اعزام نیروی کمکی نموده و در ساعت ۲۱/۳۰ که دستور احضار سرتیپ رزمی به شهربانی آبادان ابلاغ شد مجدداً جلسه شورای هماهنگی تشکیل و قرار شد سرهنگ امینی سرپرست شهربانی آبادان وضعیت شهر را بررسی و نظر خود را در ساعت ۸/۰۰ روز ۳۷/۶/۱ اعلام کند در همین موقع بود که اوامر همایونی توسط فرماندهی نیروی دریائی شاهنشاهی تلفنی به دریادار موقری ابلاغ و خط‌مشی نهائی روشن گردید.
رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان. ودیعی

[تلفنگرام]

در حال حاضر عده‌ای که نفرات آنها بیش از هزار نفر برآورد می‌شود در گورستان شهر آبادان در حالیکه پلاکارتی در دست دارند و در روی آن نوشته شده ۳۷۷ زندگی شعارهائی بشرح زیر می‌دهند:

۱ـ شاه مسلمان‌کش است
۲ـ شاه باید بسوزد
۳ـ ۵۰ سال جنایت
۴ـ یا مرگ یا خمینی
۵ـ مردم بما ملحق شوید
۶ـ انتقام، انتقام
۷ـ زنده‌باد آزادی، حکومت اسلامی
۸ـ رزمی باید بسوزد
رزمی خودش آتش زد
۹ـ آموزگار [...] است (شعار علیه آموزگار)

ساعت ۲۰/۳۰ در حسینیه اصفهانیها و مدرسه رازی (مدرسه رازی در جمع [= جنب] ساختمان این سازمان واقع است). ضمناً این دسته که بدور هم هستند در گورستان با یکدیگر حرکت می‌کنند و مردمیکه ←

→ در حال عزاداری می‌باشند چندان به آنها توجهی نکرده و حتی یکی از زنان بحالت اعتراض به آنها حمله نموده هیچگونه عکس‌العملی از طرف آنها نشان داده نشده است، اکثر این افراد چماق نیز بدست دارند. با توجه بمراتب فوق شهربانی تقاضای شورای هماهنگی را بمنظور اعلام وضعیت قرمز نموده است.

[تلفنگرام]

از ساعت ۲۱/۰۰ روز جاری تظاهرات خیابانی در خیابانهای امیری، پهلوی، زند و عروسیه واقع در آبادان شروع و تعداد تقریبی تظاهرکنندگان در هر خیابان حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر می‌باشند و در سر راه خود شیشه‌های دکاکین و بانکها را شکستند. مأمورین شهربانی مشغول متفرق نمودن تظاهرکنندگان می‌باشند ضمناً به سازمان آب آبادان نیز حمله نموده‌اند که پلیس جهت متفرق نمودن با آنان بمقابله پرداخته.

ودیعی

پخش اعلامیه مضره در مورد حادثه سینما
رکس آبادان در شهر مشهد

روز ۳۷/۵/۳۱ اعلامیه مضره‌ای در مورد حادثه سینما رکس آبادان در نقاطی از شهر مشهد پخش شده که مضمون آن بشرح زیر است:

حادثه سینما رکس شهر آبادان بدست عوامل امنیتی کثیف رژیم ایران صورت گرفت.

غیر از مأمورین امنیتی شاه که خود را گروه انتقام می‌نامند، چه کسی می‌تواند چنین عملی ضدانسانی را انجام دهد، مگر مأمورین امنیتی ایران نبودند که بخانه مراجع تقلید آتش گشودند و چند نفر را کشته و مجروح کردند. آتش‌سوزی سینما رکس در ساعت ۹ شب هنگامیکه مردم در رفت‌وآمد بودند. در کنار شهربانی رخ داد، لکن عوامل آتش‌نشانی با یک ساعت و نیم تأخیر به خاموش کردن آتش اقدام کردند.

اسناد ساواک، نقل از کتاب انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب نهم ـ تدوین: مرکز بررسی اسناد تاریخی، وقایع مرداد ۱۳۵۷ـ تاریخ چاپ تهران، ۱۳۸۱.

بخش نهم

به جانب انقراض
او بیمار است

۹۰

ماههای سراشیبی

فرح سپس در خاطرات خود می‌نویسد:

«در آن زمان اتهام رژیم به دخالت در این فاجعه مردم را بر ضد سلطنت سخت برانگیخت. همسرم [شاه] در خاطراتش چنین می‌نویسد:

«در اوایل شهریور، سپهبد مقدم، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مذاکرات خود را با یکی از مراجع مهم مذهبی برایم نقل کرد که از من می‌خواست به یک اقدام وسیع و نمایشی برای جلوگیری از سقوط و ویرانی کشور دست بزنم و طبیعتاً نسبت به این پیام و تقاضا بی‌اعتنا نماندم. ولی چه می‌شد کرد، ناچار شدم از نخست‌وزیر، جمشید آموزگار بخواهم که استعفا دهد و دولت جدیدی را با اختیارات و آزادی عمل بیشتر روی کار آورم.*»

انتصاب نخست‌وزیر جدید فکر شاه را بخود مشغول کرده بود و در این‌باره با من مشورت کرد. نخست‌وزیر جدید باید مردی اهل عمل، متجدد و بردبار باشد و دارای سجایای اخلاقی. من هوشنگ نهاوندی رئیس سابق دفترم را پیشنهاد کردم. او تحصیلاتش را در فرانسه در رشته اقتصاد به پایان رسانده بود و مرد تصمیم بود. نهاوندی که قبلاً ریاست دانشگاه تهران را به عهده داشت، در میان روشنفکران دوستان بسیار داشت و بالاخره شنیده بودم که بسیار علاقمند است که نخست‌وزیر شود!

اما شاه جعفر شریف‌امامی را به او ترجیح داد. آقای شریف‌امامی تجربه‌ای ممتد

---

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۵۸.

در امر سیاست داشت زیرا قبلاً هم به مقام نخست‌وزیری و ریاست مجلس سنا رسیده بود و به مدت پانزده سال در این مقام باقی بود. گذشته از آن او با روحانیون رابطه داشت، ولی در نخستین پیام خود گفت که او دیگر آن «شریف‌امامی سابق» نیست و این کار درستی نبود.[1]

تغییر دولت، آن ضربه روانی پیش‌بینی شده لازم را موجب نشد و پایان ماه رمضان بهانه مناسبی برای تظاهرات جدید ۱۶ شهریور در خیابانهای تهران گردید. برای نخستین بار تظاهرکنندگان خواستار رفتن شاه و بازگشت [آیت‌الله] خمینی شدند. نظر به این‌که از مردم خواسته شده بود که فردای آن روز، دیگر بار به خیابانها بیایند، دولت جدید همان شب تصمیم گرفت حکومت نظامی را در یازده شهر و از جمله تهران، برقرار کند و تیمسار اویسی به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد.

چون از این خبر اطلاع یافتم، نگران شده از شاه پرسیدم که چگونه مردم را از برقراری حکومت نظامی که هر نوع تظاهرات را ممنوع می‌کند، مطلع خواهند کرد؟ این یک سؤال اساسی بود. اگر دولت از وسایل لازم برای مطلع کردن مردم از برقراری حکومت نظامی استفاده نمی‌کرد، این احتمال وجود داشت که مردم در خیابانها به تظاهرات غیرقانونی بپردازند، بدون آنکه از حضور سربازان تیمسار اویسی که به سخت‌گیری شهرت داشت، آگاه باشند. در جواب من گفته شد که این خبر از طریق رادیو هر نیم ساعت یک بار طی برنامه‌های خاص پخش خواهد شد.

این خبر درواقع از صبح زود روز جمعه پخش شد در حالیکه صدها نفر تظاهرکننده در حرکت بودند و عده‌ای که شب را در خیابان بسر برده بودند، نمی‌توانستند از خبر برقراری حکومت نظامی مطلع باشند. اگر هم این گروهها از این خبر آگاه بودند، آیا به خانه‌های خود بازمی‌گشتند؟ شاید معدودی از آنها خیابانها را ترک می‌کردند و در نتیجه از خطر مصون می‌ماندند. این جمعه ۱۷ شهریور و بقول انقلابیون این جمعه سیاه، روز شومی در تاریخ میهن ما باقی ماند.

---

۱. نهاوندی هم در کتاب سرگذشتش زیر عنوان «آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه» به این موضوع اشاره می‌کند و می‌افزاید اگر شاه او را بر سر کار می‌آورد وضعیت را بهبود می‌بخشید و سلطنت شاه را از سقوط نجات می‌داد این ادعا فقط ادعاست و به قول دکتر بقایی که به شاه گفت: اگر قوام‌السلطنه هم زنده می‌شد و بر کرسی نخست‌وزیری می‌نشست قادر به نجات سلطنت نبود.

فرح در اینجا به دروغپردازی عجیبی متوسل شده و می‌نویسد:

«ارتش که در میدان ژاله در انتظار تظاهرکنندگان بود، دستورهای دقیقی از تیمسار اویسی دریافت کرده بود. هر دو گروه مسلح بودند و برخورد میان دو جناح غیرقابل احتراز بود. تیراندازان فلسطینی که با لباس مبدل در میان مردم و یا بر فراز بامها در کمین بودند، بسوی سربازان شلیک کردند و آنها نیز ناگزیر پاسخ دادند در این برخوردها ۱۲۱ نفر از میان تظاهرکنندگان و ۷۰ نفر از سربازان کشته شدند.[۱]

همان شب، از بد حادثه زمین‌لرزهٔ شدیدی همچون کابوسی وحشتناک شهر طبس را زیر و رو کرد و موجب مرگ ۱۷۰۰ نفر شد. من طبس را که یکی از آثار تاریخی ثبت شده ایران بشمار می‌رفت، خوب می‌شناختم و در بازسازی آن شرکت کرده بودم.

من جسماً احساس ناتوانی می‌کردم. خدای من، کی این کابوس به پایان خواهد رسید؟ رنج فراوانی در چهره همسرم پدیدار شده بود. او معتقد بود، با وجود تنشی که بر اوضاع حاکم است نمی‌تواند تهران را ترک کند. بنابراین تصمیم گرفتم تنها به طبس بروم. این موضع را با نخست‌وزیر در میان گذاشتم و او از من خواست قدری تأمل کنم. در صحبت با او، به ضعف قدرت دولت در آن دوران پی بردم و متوجه شدم که تا چه حد اعتماد خود را از دست داده است. آقای شریف‌امامی مطمئن نبود که چگونه در این سفر از من استقبال خواهد شد، از عکس‌العمل مردم بیمناک بود. در حقیقت دولت از اوضاع مملکت خبر دقیقی نداشت و تحت تأثیر عقاید مختلف سیاستمداران، نظامیان و روحانیون قرار گرفته بود.

من با قلبی اندوهگین بسوی طبس پرواز کردم. روحانیون قبل از من به آنجا رسیده بودند و در کنار کارمندان سازمان شیروخورشید سرخ بصورت سازمان‌یافته‌ای به مردم کمک می‌کردند. من با نارضایتی و حتی خشم مردم رنج‌دیده طبس مواجه شدم. براساس یک شایعه که البته نادرست بود، پادشاه به آمریکاییها اجازه انفجارهای زیرزمینی در نزدیکی طبس داده بود و همین امر موجبات زلزله طبس را فراهم آورده بود. بعضی نیز گفتند که این فاجعه نشانه خشم خداوند است. من یک روز تمام را در آنجا گذراندم و کوشش کردم تا آنجا که ممکن بود مردم را آرام

---

۱. این ادعای سخیف و دروغ چند سالی است از سوی حضرات ابداع شده که سخافت و بی‌ارزشی آن بر همه روشن است. روز روشن دروغ به این آشکاری واقعاً جای خجالت دارد.

کنم. مقامات محلی از این فرصت برای ابراز نگرانیهای خود استفاده کردند[۱].

در روزهای بعد از جمعه سیاه، تظاهرات ادامه پیدا کرد. شاه به تقاضای مردم در زمینه آزادیهای سیاسی جواب مثبت داده، به تعهدات خود عمل کرده بود و حال نوبت آن بود که با بازگشت آرامش، این تعهدات جامه عمل بپوشد. اما واضح بود که مسئولین آشوبها بهیچ‌وجه نمی‌خواستند اصلاحات، خصوصاً انتخابات موعود به نتیجه برسد. شوهرم بعدها در این‌باره در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«بدیهی است اگر مقررات حکومت نظامی به دقت اجرا می‌شد، می‌بایست دادگاههای نظامی تشکیل شود و متخلفین از مقررات، به مجازات برسند. ولی در حقیقت اعلام حکومت نظامی جنبه اخطار داشت و سربازان فقط بروی آتش‌افروزان، غارتگران و گروههای مسلح آتش گشودند و در هر حال مجموع این تدابیر آرامشی پدید نیاورد.[۲]

«گروههای مسلح، از کمیته‌هایی که در پناه مساجد تشکیل می‌شد دستور می‌گرفتند. در این هنگام بود که علناً گفته شد میان اسلام و کمونیسم منافاتی وجود ندارد. این نظریه غریب بوسیله مجاهدین خلق عنوان شد که در لبنان و لیبی، آموزش دیده بودند.

«مطبوعات چپ‌گرای غربی، سخن از خشونت و ارعاب و وحشت می‌راندند. نه از آنچه تروریستها ایجاد کرده بودند، بلکه از آنچه در خیال آنها ناشی از پلیس و ساواک بود.

«بگفته این جراید بیش از یکصد هزار «زندانیان سیاسی» در زندانهای شاه بسر می‌بردند. واقعیت این است که در این موقع شمار زندانیانی که بعلت داشتن

---

۱. حتی به یک روز هم نینجامید. فرح چند ساعتی در طبس بود و خیلی پرخاشگرانه با زلزله‌زدگان صحبت می‌کرد. شاه نیز یکی دو ساعتی بیشتر در فرودگاه طبس نماند. جا داشت چند شبانه‌روزی در آنجا می‌ماندند و دو نفری از مردم استمالت می‌کردند. در امر نجات و دارو و غذارسانی به بازماندگان تأکید می‌کردند. فیلم تهیه شده از بازدید شاه و همسرش از طبس کمکی به موقعیت آنها نکرد.

۲. هزاران مردم تظاهرکننده را شاه آتش‌افروز و غارتگر می‌خواند. مردم تجارب سال ۱۳۴۰، بهار کوتاه دموکراسی تهران و برگشت رژیم به روشهای سرکوب و اختناق و بی‌اعتنایی را به یاد داشتند و دیگر فریب نمی‌خوردند. آنها در وجود آیت‌الله خمینی و پیامهای آشتی‌ناپذیرانه او خواستهای قلبی ـ ملی ـ مذهبی خود را می‌یافتند.

پرونده‌های سیاسی محکومیت پیدا کرده بودند و هنوز در زندان بسر می‌بردند هرگز از ۳۱۶۴ نفر تجاوز نکرده بود و در آبان ماه ۱۳۵۷ فقط سیصد نفر در زندان بودند که همه پرونده‌های جنایی داشتند.

«بطور وضوح، ما یک دوره انقلابی را طی می‌کردیم که برنامه آن به دقت تدارک شده بود[1]. در شهرهایی که حکومت نظامی وجود داشت، گروههای کوچک تروریستی و براندازی، مسلح به سلاحهای خودکار و مواد منفجره، جنگهای چریکی شهری را آغاز کردند. متعاقب آن حمله به ابنیه عمومی، مدارس، بیمارستانها، بانکها، و سازمانهای دولتی آغاز شد. هدف نهایی تخریب سریع اداری، اقتصادی و فرهنگی کشور بود.»

همسرم، مثل همیشه با دیگران مشورت می‌کرد و نظر آنها را درباره ایجاد رابطه دوباره با گروههای مختلف جویا می‌شد. بسیاری از مخاطبین او، اعمال زور را پیشنهاد می‌کردند ولی و نمی‌پذیرفت و یادآور می‌شد که شاه نمی‌تواند بدون از دست دادن مشروعیت خود دستور تیراندازی به سوی مردم را صادر نماید[2]. در یک چنین شرایطی بود که تصمیم گرفت با قلب و احساس خود با مردم صحبت کند زیرا تظاهرکنندگان دیگر گوش شنوایی برای گفته‌های منطقی نداشتند. پادشاه بااحساس و خلوص نیت سخن گفت و حتی به بعضی از اشتباهات خود اشاره کرد و من در آن زمان یقین داشتم که سخنان او به دل مردم خواهد نشست. اما صحبتهای او فوراً نشانی از ضعف او تلقی گردید. ما که بر اثر تنشهای چند ماه اخیر بکلی فرسوده شده بودیم، نمی‌توانستیم به‌شدت خشونت و پافشاری مخالفین خود پی ببریم و دست بسوی کسانی دراز می‌کردیم که ما را به مرگ محکوم کرده بودند.

در مهرماه این چند خط را به یادداشتهایم اضافه کردم: «احساس می‌کنم که دیگر امیدی نیست، باید در همه جبهه‌ها جنگید، نه بخاطر این که وضع در حال حاضر خیلی وخیم است، بلکه به این جهت که من بدبین و سخت فرسوده‌ام. آنچه از دستم

---

۱. زیرا ۲۵ سال اجازه نفس کشیدن به مردم نداده بودند.

۲. دروغ محض، فشار سازمانهای حقوق بشر جهانی، مطبوعات دنیا، نگرانی از تشدید خشم مردم و صدور فرمان جهاد از سوی آیت‌الله خمینی شاه را از فرمان تیراندازی بازمی‌داشت مگر در ۱۷ شهریور دستور تیراندازی و قتل‌عام نداده بود.

برمی‌آید انجام می‌دهم، باید قوی بمانم و این تنها راه مقاومت است... برای بچه‌ها نگرانم.

«باید با مردم گفتگو کرد، راه‌حل دیگری وجود دارد. اما گویی همه ما ایرانیان دیوانه شده‌ایم، تب کرده‌ایم و هذیان می‌گوییم. از صبح تا شام با تلفن صحبت می‌کنم، اطلاعات بدست می‌آورم و اطلاعات خود را به دیگران منتقل می‌نمایم و با هم نقشه می‌کشیم. آیا هنگامی که اوضاع آرامتر شود، راهی برای خروج از این کابوس خواهد بود؟»

در اکتبر همین سال سخت بود که نامه‌ای بسیار دوستانه از خانم کارتر همسر رئیس جمهوری آمریکا دریافت کردم که در آن محبت خود را نسبت به من یادآوری کرده بود. خواندن این نامه مرا تحت تأثیر قرار داد.

روز یکشنبه ۱۴ آبان هزاران نفر در خیابانهای تهران به تظاهرات پرداختند. پادشاه که از کشتار دو ماه پیش میدان ژاله سخت متأثر و منقلب شده بود، ضمن دستور جلوگیری از تظاهرات تأکید نمود که از تیراندازی مگر در نهایت لزوم، خودداری شود. سربازان و پاسبانان از عهده جمعیت عظیمی که به خیابانها سرازیر شده بود،[1] برنیامدند و تظاهرکنندگان در مسیر خود بانکها، سینماها و سازمانهای دولتی را غارت کردند. وزارت اطلاعات ویران و قسمتی از سفارت انگلیس به آتش کشیده شد. سفارت آمریکا که بوسیله ارتش محافظت می‌شد، به زحمت از حمله آنان در امان ماند.

همان شب جعفر شریف‌امامی استعفای خود را تقدیم پادشاه کرد و مورد قبول واقع شد. اواخر مهرماه کارگران پالایشگاه آبادان اعتصاب کردند و [آیت‌الله] خمینی که در نوفل لوشاتو (Naufle-le ChâTeau) در حومه پاریس بسر می‌برد، آنها را به سرپیچی از اوامر دولت و اعتصاب عمومی دعوت کرد و سخنان او توسط وسایل ارتباط جمعی فرانسه و بی‌بی‌سی (BBC) انگلستان پخش شد. (دولت فرانسه قبل از دادن پناهندگی سیاسی به [آیت‌الله] خمینی، نظر همسر مرا خواستار شده بود و

---

۱. وقایع روز ۱۴ آبان برنامه‌ریزی‌شده از سوی عوامل امنیتی و نظامی رژیم و برای آماده کردن ذهن آمریکاییها به منظور روی کار آوردن دولت نظامی بود. فرح خود را به تجاهل زده یا واقعاً بی‌خبر بوده است. شق اول درست‌تر است.

پادشاه، با این تصور که بودن [آیت‌الله] خمینی در فرانسه کم‌خطرتر از اقامت او در لیبی یا الجزیره خواهد بود، به این تقاضا جواب مثبت داده بود). رادیوی انگلیس با آب‌وتاب فراوان پیامهای [آیت‌الله] خمینی را پخش می‌کرد. [آیت‌الله] خمینی شخصاً گفته بود: «بی‌بی‌سی صدای من است.[۱]» در سال ۱۳۲۰ همین رادیو به مدت هشت ماه[۲] برای رفتن رضاشاه تبلیغ کرده بود و سرانجام، رضاشاه مملکت را ترک گرفته بود. ایرانیانی که این واقعه را بیاد داشتند، در پاییز ۱۳۵۷ چنین می‌گفتند: «اگر بی‌بی‌سی علیه شاه سخن می‌گوید، پایان کار سلطنت نزدیک است.»[۳]

خطر فلج شدن مملکت، پادشاه را بر آن داشت تا یک دولت نظامی تشکیل دهد. می‌بایست به هر وسیله‌ای شده از فروپاشی اقتصاد کشور جلوگیری نمود و اوضاع مملکت را سروسامان داد.[۴]

پادشاه در مورد انتخاب افسری که بتواند از عهده این امر خطیر برآید، با اطرافیان به مشاوره پرداخت. بعضیها تیمسار اویسی را که به سخت‌گیری شهرت داشت پیشنهاد می‌کردند. من با این انتخاب موافق نبودم ولی بهرحال تصمیم با پادشاه بود که فرماندهان خود را می‌شناخت و همواره به سود مملکت اقدام می‌کرد.[!] سرانجام تیمسار غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد ارتش را که در میان امرای ارتش ارشدیت داشت، به ریاست دولت موقت منصوب کرد. این انتصاب به پادشاه فرصت می‌داد تا به یک راه‌حل سیاسی برسد. یکی از نخستین اقدامات این دولت، برکناری هویدا بود که خیلیها، حتی ارتشیان، تقاضای آن را داشتند. او فکر می‌کرد محاکمه هویدا موجب رفع سوءتفاهمات خواهد شد. پادشاه در این‌باره در کتاب خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«من چندان به این استدلال عقیده نداشتم، ولی هویدا که هنوز مورد احترام من بود، آماج اصلی حملات مخالفین بود، گرچه هدف واقعی خود من بودم.»

آری، همسرم بهیچ‌وجه با دستگیری هویدا موافق نبود و این موضوع عمیقاً او را

---

۱. بی‌اساس و دروغ شاخدار است و هرگز آیت‌الله خمینی چنین کلامی بر زبان نرانده بود. آیت‌الله خمینی از انگلستان هم مانند آمریکا متنفر بود شهبانو در دروغگویی واقعاً بی‌حیاست.

۲. هشت ماه نه، فقط ۱۵ روز که باعث استعفا و خروج رضاشاه شد.

۳. از بس سانسور و اختناق در داخل کشور برقرار بود بی.بی.سی بازار پررونقی یافته بود.

۴. مسألهٔ فلج شدن مملکت نبود، مسأله ماندن بر سریر سلطنت به هر بهایی بود.

رنج می‌داد. این تصمیم در جلسه‌ای با حضور چند تن از وزیران و مقامات ارتشی گرفته شد. همه آنها با توقیف هویدا موافق بودند و پادشاه بالاخره با این اجماع نظر موافقت کرد[۱]. اندکی بعد به من گفت آن کسی که در طول جلسه بوسیله تلفن با او تماس گرفته، تیمسار مقدم رئیس سازمان امنیت بود که به پادشاه گفته بود، «توقیف هویدا از نان شب هم واجب‌تر است.»*

من که در آن جلسه حضور داشتم، با این‌که یک چنین تصمیمی قلبم را جریحه‌دار می‌کرد، سخنی نگفتم. عقیده عمومی بر آن بود که برای خروج کشور از این ورطه هولناک، باید به هر وسیله‌ای توسل جست و مسئولین سیاسی و نظامی نیز معتقد بودند که هویدا می‌تواند بخوبی از خود دفاع کند و از این محکمه سرافراز بیرون آید[۲].

امروز، مرگ وحشتناک امیرعباس هویدا توسط جمهوری اسلامی، در نظرم یک فاجعه است، اما در آن زمان هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند که بازداشت هویدا که با هدفی کاملاً سیاسی و در یک محیط متشنج انجام گرفته بود، به این ترتیب پایان پذیرد. با این همه بیدادگری غیرقابل‌پیش‌بینی سرنوشت بهیچ‌وجه نمی‌تواند غم مرا تسلی بخشد.

امیراصلان افشار رئیس تشریفات دربار سلطنتی در خاطرات خود می‌نویسد:

سوم آبان ماه ۱۳۵۷، استمداد از پیشگو

«در یکی از ویلاهای هتل دربند یک نفر هندی می‌زیست که برای خانواده سلطنتی پیشگویی می‌کرد. ملکه مادر، والاحضرتها، شمس و اشرف و دیگر درباریان به او اعتقاد عجیبی داشتند. شهبانو فرح هم یکی دوبار از پیشگوییهای وی استفاده کرده بود.»

«روزی اعلیحضرت در میان موجی از ناامیدی و هراس، از من خواستند که آن پیشگوی هندی را احضار کنم. به یکی از راننده‌های دربار گفتم برو او را بیاور. وقتی

---

۱. بسیاری از وزراء در زمان دولت شریف‌امامی و چند تن دیگر هنگام بازداشت هویدا دستگیر شدند.

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۶۲.

۲. برادر هویدا و طرفداران او، خود شاه را مسؤول صدور دستور توقیف هویدا می‌دانند.

پیشگو آمد او را به دفتر اعلیحضرت هدایت کردم و من هم در گوشه‌ای ایستادم. شاه به او اجازه نشستن دادند و دست خود را جلو بردند و وی مطالبی برای آینده شاه گفت و من می‌دیدم که چهره اعلیحضرت عوض می‌شود و آرامش بیشتری می‌یابند.»

«وقتی از دفتر کار بیرون آمدم از پیشگو که اسمش خان صاحب بود خواستم که چند لحظه‌ای به دفتر من بیاید. وقتی که آمد. دستور چای دادم و گفتم می‌دانم به اعلیحضرت دروغ گفته‌ای. حداقل به من راستش را بگو، با انگلیسی شکسته‌ای گفت: «اعلیحضرت تا دو سال دیگر بیشتر زنده نیستند. این را من از نگاه کردن به خطوط دستشان فهمیدم، به طور کلی رژیم سلطنتی در حال پاشیدن است. اعلیحضرت به یک بیماری مهلک دچارند و بر اثر همین بیماری تا یک سال و نیم دیگر خواهند مرد. (سال وفات ۱۳۵۹). راستش زیاد حرفهایش را باور نکردم.»[1]

دکتر احسان نراقی در مورد دیدارهای واپسین ماههای تداوم سلطنت در ایران می‌نویسد:

«خود را به دفتر کوچکی که محل کار شهبانو بود رسانیدم. یعنی در طبقه اول کاخ نیاوران و در بخشی که متصل به محل زندگی خصوصی خانواده سلطنتی می‌باشد. سالها بود که اغلب اوقات ملکه فرح را در این اتاق ملاقات می‌کردم یعنی جایی که احساس راحتی می‌کردم. من از طرف مادری، نسبتی با او داشتم، امّا برخلاف معمول مشرقیها که این مورد، روابط شخصی آنها را بسیار خصوصی کرده و جوّی از اعتماد ایجاد می‌کند، با این همه، ما هیچ وقت اشاره‌ای به آن نکرده بودیم. فرح به شدت نسبت به حفظ طبیعت، میراث فرهنگی و همچنین حمایت از کودکان و آینده جوانها، علاقه نشان می‌داد. در ملاقاتهایمان، من مستقیماً به اصل مطلب می‌پرداختم و از وقایع مهم مملکتی برایش می‌گفتم که بیشتر به سوءاستفاده از قدرت رژیم، حیف‌ومیلها، رشوه‌خواریهای اطرافیان شاه و خانواده‌اش و همچنین سرکوبها مربوط می‌شد.»

«آن روز هم هنوز کاملاً در جای‌مان قرار نگرفته بودیم که فهرست کذایی شرکتهای وابسته به بنیاد پهلوی را بیرون آوردم آن را در برابر او روی میز قرار دادم و گفتم «همین الان»، از ملاقات با اعلیحضرت می‌آیم، مدتی طولانی راجع به فعالیتهای

---

۱. سروها در باد، امیراصلان افشار، نشر البرز، ص ۲۸.

مالی افراد خانواده سلطنتی با ایشان صحبت کردم. ایشان از من خواستند که راه‌حلهای مناسب را به کمک شما بیابم. شاید بتوان، کمیسیونی تشکیل داد که بتواند این ماجرا دردآور را خاتمه بخشد.»

«ملکه با حالتی عصبی فهرست مربوطه را از من گرفت و به مرور که آن را می‌خواند، چشمانش (از تعجب) گرد می‌شد اولین عکس‌العمل او این بود که سیگاری برداشت و بعد نفس راحتی کشید و گفت: «خوشبختانه نام هیچ‌یک از افراد خانواده خود من، در این فهرست نیامده است. وقتی این اسامی را به اعلیحضرت نشان دادید، ایشان به شما چه گفتند؟»

«من گفتم، در وهله اول خدمتتان عرض می‌کنم که ظاهراً، اعلیحضرت هیچ علاقه‌ای به دانستن اسامی فهرست، نشان ندادند. بعد هم که دیدند من در این مورد پافشاری می‌کنم و منتظر تصمیمی مانده‌ام، آن وقت پیشنهاد کردند، به دیدن شما بیایم. تصور کردم ایشان مایلند که شما کمیسیونی تشکیل دهید تا مسأله را مورد بررسی قرار دهند و توصیه‌هایی بنمایند.»

«شهبانو با عصبانیت تمام، سیگاری را که تازه روشن کرده بود، لِه کرد و با حالتی که گویی عاصی شده است گفت: «کمیسیون چه فایده‌ای دارد؟ ما به جای اول بازمی‌گردیم، این مسلم است که باید تصمیمی گرفته شود، امّا چنین تصمیمی نه به عهدهٔ من است نه به عهدهٔ شما و نه به عهدهٔ کمیسیون. بلکه بستگی به خود اعلیحضرت دارد، چه بخواهد و چه نخواهد.»

«من گفتم: «شما می‌دانید که فعالیتهای تجاری و مالی افراد خانواده سلطنتی، بارزترین نقطه ضعف رژیم را تشکیل می‌دهد و درست مانند بیماری جذام است که باید سریعاً درمان شود؟»

«شهبانو گفت: «من حتی معتقدم این مسأله باید از مدتها پیش حل می‌شد، بدبختانه، هیچ کاری صورت نگرفت، من کاملاً با شما هم‌عقیده‌ام که این جریانات به شدت به ما صدمه زده است.»

«برای اولین‌بار بود که شهبانو، از مسأله‌ای به این حساسی، این چنین آشکارا در برابر من سخن می‌گفت، قبلاً، حتی اگر او با علاقه هم حرفهای مرا می‌شنید، مع‌ذالک، همیشه از اظهار عقیده خودداری می‌کرد.»

«اگرچه، چند سال قبل هم، زمانی که وضعیت تأسف‌بار خاندان سلطنتی را برای او ترسیم کردم، به من اعتماد کرد و گفت: «چرا باید به منظور فرونشاندن عطش پول یک گروه کوچک چهارده، پانزده نفری، زندگی خودمان و بچه‌هایمان را به خطر بیاندازم؟» از شما می‌پرسم، چرا؟ «به او جواب دادم: «این دقیقاً همان سؤالی است که باید از اعلیحضرت همایونی بنمائید.»

«امّا این مورد اعتمادی که ملکه نسبت به من، در آن زمان به خرج داد، حالتی استثنایی داشت. در واقع، ملکه جرئت حرف زدن نداشت، زیرا به درستی می‌دانست وقتی صحبت از ماجراهای مالی و تجاری خانواده سلطنتی به میان آید، نمی‌توان اشاره‌ای به والاحضرت قدرتمند، اشرف، نکرد. کسی که فرح از رنجاندن او واهمه داشت. به این علت که فرح می‌دانست اشرف چه نقشی را در جدایی شاه از دو همسر قبلی‌اش، یعنی فوزیه (خواهر ملک فاروق مصر) و ثریا ایفا کرده است.»

«با وجود شکوه و جلالی که از چند سال پیش، اطراف شهبانو را فراگرفته و با آنکه از سال ۱۳۵۴ به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده بود، با این همه، فرح نتوانست تا سال ۱۳۵۶، یعنی یک سال قبل از سرنگونی تاج‌وتخت، نقش مؤثری در زندگی سیاسی ایرانیان بازی کند. در حالی که برخلاف او، والاحضرت اشرف، همزاد دوقلوی شاه، از همان اوائل سلطنت برادرش، در جریان کلیه امور و اسرار پهلویها قرار داشت. فرح در برابر شاه، از خصوصیات قابل توجهی برخوردار بود، زیرا شاه که در سودای مدرنیزم به سر می‌برد، خیلی کم به محیط زیست و میراث فرهنگی توجه نشان می‌داد. به طوری که مسئولان مربوطه نمی‌دانستند، به کجا پناه ببرند. در این مورد، منوچهر پیروز، استاندار فارس که مرکز آن شیراز است، روزی به من گفت: «من واقعاً نمی‌دانم دستورهای متضاد زوج سلطنتی را چگونه اجرا کنم. هر دفعه که شاه به شیراز می‌آید، از ما می‌خواهد ساختمانهایی بلند از بتن مسلح بسازیم، در حالی که تأکید ملکه همیشه به فضای سبز، درخت و استفاده از مصالح ساختمانی محلّی مانند آجر است، ضمن آنکه مدام درباره ساختمانها می‌گوید: «هرچه کم‌ارتفاع‌تر، هرچه کم‌ارتفاع‌تر.»

«ساختن کتابخانه‌هایی در شهر برای کودکان و در اختیار گذاردن لوازم کمک‌آموزشی فوق برنامه، در زمینه خاصی بودند که فعالیت شهبانو در رابطه با آنها

بسیار مؤثر بود. ضمناً او موفق شد تا بسیاری از آثار عتیقه کشور را که به خارج برده بودند، مجدداً به ایران بازگرداند و تهرانیهای طبقه بالا را به «یک حرکت فرهنگی» نسبت به هنر ایرانی، ترغیب کند. نتیجه این کار بسیار جالب‌توجه بود، زیرا شاه صرفاً به نسخه‌برداری از غرب می‌اندیشید و در مورد هرچه که رنگ ملی داشت، در حدی تحقیرکننده، جهالت به خرج می‌داد. به همّت شهبانو بود که موزه‌های زیبایی در تهران ساخته شد. از قبیل موزه آبگینه، فرش و نقاشی، همچنین ساختمان موزه هنرهای معاصر هم به دستور او ایجاد گردید.»

«فرح که یکی از دانشجویان قدیمی مدرسه معماری معتبری در پاریس بود، طرح این موزه را به عهده آرشیتکت معروف مصری، حسن فتحی، نهاد. این مهندس سبکی را برای ساختمان در نظر گرفت که بسیار مدرن بود. امّا سنتهای ملی هم در آن محترم شمرده شده بود.»

«من، به عنوان یکی از اعضای هیأت امناء در بنیادی که شهبانو جهت نظارت بر چهل نهاد مختلف تأسیس کرده بود. همیشه با فرح در ارتباط بودم و می‌توانم تأیید کنم که او به گونه‌ای فعال سعی می‌کرد تا زیانهای حاصل از مدرنیزاسیون همه‌جانبه شاه را پیشگیری کرده و یا کاهش دهد. او که چون سدّی در برابر خواستهای افراطی همسرش، عمل می‌کرد، خصوصاً توانست به عنوان یک پناهگاه و حامی برای گروه اقلیت هنرمندان و روشنفکران به حساب آید، این افراد بر آن بودند تا هویت فرهنگ ملی را از نوعی جهان شمول فراگیر و نابودکننده حفظ نمایند. ما در ایران، شاهد ظهور طبقه اجتماعی بودیم که منافع فردی خود را به منافع ملی ترجیح می‌داد و سعی می‌کرد تا هرچه بیشتر الگوهای خارجی را تحمیل کند، زیرا از این طریق، حداکثر استفاده را از سرمایه‌گذاریها به دست می‌آورد، خصوصاً اگر این سرمایه‌گذاری در زمینه طرحهای ساختمانی به کار می‌رفت.»

«به لطف شهبانو بود که با وجود حضور نه چندان فعال ما، در کمیته اجرائی بنیاد، بعضی مواقع این امکان دست می‌داد که در حضور خود او و یا هویدا که آن موقع نخست‌وزیر بود و چند تن دیگر از وزرا سیاست رژیم در زمینه‌های مختلف را مورد انتقاد قرار دهیم.»

«روزی را به خاطر می‌آورم که در حضور ملکه رئیس دولت، مسأله سانسور کتاب

را مطرح کردیم.[۱] بحث و مجادله‌ها، انعکاس شدیدی در درون بخشهای مسئول، ایجاد کرد. وزیر فرهنگ و هنر، پهلبد، یعنی داماد شاه و شوهر والاحضرت شمس مسئول رسمی دستگاهی شناخته می‌شد که سانسورها را اعمال می‌نمود، امّا در اصل سرنخ به دست ساواک بود که از انتقاد و شکایات ما سخت یکه خورده بود. در مناظرات هیأت بنیاد یعنی جائی که به لطف حمایت شهبانو، می‌توانستیم عملکرد دولت را نیز مورد انتقاد قرار دهیم، بسیاری از ناگفتنیها درباره شاه مطرح می‌شد که به هیچ وجه پوشیده نمی‌ماند. به همین دلیل همیشه نوعی شک و تردید بر این جلسات حاکم بود. در این جا باید متذکر شوم که شهبانو با مهارت و زیرکی تمام، موفق شده بود تا این منتقدین از سیاست شوهرش را به کاخ سلطنتی ببرد و آنها را در اطاقی گردآورد که در نزدیکی اتاق شاه یعنی شخصی که بدون رقیب بر کشور حکومت می‌کرد، قرار داشت...

«یک سال قبل از جشنهای پرشکوه و جلال تخت جشمید، که در سال ۱۳۵۰، مخارجی به آن سرسام‌آوری را که می‌دانیم، موجب گردید، فرح، طی یک ملاقات خصوصی، به من گفت که به هیچ وجه نمی‌فهمد، طرحهایی به این مزخرفی چه سودی دارند. بعدها، من فهمیدم که او با برپایی این جشنها به گونه‌ای مخالفت می‌کرد که حتی وزیر دربار، یعنی علم، مرد مورد اعتماد اعلیحضرت، به منظور اعتراض به انتقادهای پی‌درپی شهبانو، استعفای خود را به شاه تقدیم کرده بود. این استعفا مورد قبول شاه واقع نشد. و بالاخره جشنها مطابق برنامه پیش‌بینی شده برگزار شدند. تمام این کارها بیان‌کننده نقش تعدیل‌کننده‌ای بود که شهبانو در برابر شوهرش ایفا می‌کرد. و خود این امر ناشی از تأثیر افکار روشنفکران و ارزشهای سنتی و مذهبی بود که به آنها اعتقاد داشت و وابسته بود.[۲]»

یکی از اقدامات فرح در ماههای آخر سلطنت تماس گرفتن با دکتر شاپور بختیار از رهبران جبهه ملی و دیدار با او در منزل خانم لوئیز قطبی همسر دایی‌اش بود. خانم لوئیز قطبی از خانوادهٔ نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری بود و هم او توانست با دکتر شاپور بختیار مذاکره او را برای احراز پست خطرناک نخست‌وزیری تشویق و

---

۱. به وسیلهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب سانسور کتاب صراحتاً عنوان شد.

۲. از کاخ شاه تا زندان اوین، نگارش احسان نراقی، صفحات ۱۱۲ـ۱۱۷.

آماده کند.

جریان مذاکرات خانم لوئیز قطبی با دکتر شاپور بختیار و سپس دیدار فرح با دکتر بختیار را نخستین‌بار نویسندهٔ این سطور از آقای امیررضا بختیاری، پسرعموی دکتر بختیار، در مرداد ماه سال ۱۳۵۸، هفت ماه پس از سقوط حکومت بختیار در اصفهان شنیدم و برایم بسیار تازگی داشت.

فرح سعی بسیار داشت که سلطنت شوهر خود را نجات دهد و تحت تأثیر سخنانی که اطرافیان می‌گفتند به این نتیجه رسیده بود که می‌تواند در صورت استعفای محمدرضاشاه با سلطنت فرزندش رضا پهلوی افکار عمومی و مخالفان را آرام سازد، امّا موفق نشد.

انتصاب یک نظامی به ریاست دولت، نتایج سودمند فوری داشت. پالایشگاه آبادان فعالیت خود را از سر گرفت، تظاهرات به ناگهان قطع شد و به مدت چند روز خیابانهای تهران چهره طبیعی خود را بازیافت. دعوت [آیت‌الله] خمینی به اعتصاب عمومی برای بیست‌ویکم آبان نیز با شکست روبرو شد.

فرح در خاطرات خود به واقعه لویزان در عاشورای آن سال اشاره می‌کند و لرزشی که ارکان ارتش شاهنشاهی را به تکان درآورده بود مورد تحلیل قرار می‌دهد تحلیلی کوتاه‌بینانه و سرسری.

«معهذا، در طول این هفته‌های دشوار، توانستیم به اهمیت تأثیر سخنان این مرد بر افکار عمومی و نتایج غم‌انگیز آن پی ببرم.[1] دو نظامی، سرجوخه عابدی و سرباز سلامت بخش که به گروه اسلام‌گرایان پیوسته بودند، یک روز هنگام نماز صبح در پادگان گارد شاهنشاهی بسوی گروهی از افسران تیراندازی کردند. به من اطلاع دادند

---

۱. فرح می‌نویسد:

روز ۲۷ آبان ماه ۱۳۵۷ به همراهی دخترم فرحناز و پسرم علیرضا برای دیدار آیت‌الله خویی که نفوذ بسیار بر شیعیان داشت به کربلا و نجف، دو شهر مقدس شیعیان رفتیم. او مرا در اطاق کوچکی که بسادگی در آن می‌زیست پذیرفت و یک انگشتر عقیق که دعا روی آن حک شده بود. برای پادشاه بمن داد و از من خواست به پادشاه بگویم که برای موفقیت او و در خدمت به اسلام و ایران دعا خواهد کرد.»

باید افزود که این دیدار غیرمترقبه و بدون کسب اجازه از آیت‌الله خویی بود و چون اعتراضاتی به آن روحانی معروف و سرشناس شد پاسخ داد که فرح و پسر و دخترش سرزده وارد خانه او شده بودند. اسناد این ماجرا در کتب تاریخ انقلاب اسلامی به نقل از اسناد و مدارک ساواک آورده شده است.

که بعضی از آنها بسختی مجروح شده‌اند (۱۳ نفر کشته و ۳۶ نفر مجروح). من فوراً برای کمک و تسلی آنها به محل حادثه رفتم. بسیار تأثرانگیز بود. هرگز نگاه صادقانه یکی از سربازان را که دستش را در دست گرفته بودم و چند ساعت بعد درگذشت، از خاطر نمی‌برم. عاملان سوءقصد به هلاکت رسیده بودند. من رونوشت نامه‌ای را که سرباز سلامت‌بخش، قبل از این واقعه برای همسرش نوشته بود، خواندم: «من این کار را به امر [آیت‌الله] خمینی انجام دادم و به بهشت خواهم رفت. اما خیالت راحت باشد، من به حوریان بهشتی توجه نخواهم کرد و در آسمانها، به انتظار تو خواهم ماند.»

در همین دوره، مخالفین توانستند توجه آدمهای ساده‌لوح و ضعیف را از راه انتشار فهرست نام صد نفر از شخصیتهای موافق سلطنت، بسوی خود جلب کنند. این فهرست شامل افسران ارشد، بازرگانان و صاحبان صنایع و سیاستمداران بود با ذکر ارقام سرمایه‌هایی که هر یک از آنان از ایران خارج کرده بودند. این ارقام سرسام‌آور که طبعاً ساختگی بود، در تهییج افکار عمومی مؤثر افتاد. نخست‌وزیر بخاطر مبارزه با این سم‌پاشیها و آرام کردن افکار عمومی با صدور بیانیه‌ای افرادی را که نامشان در این فهرست ذکر شده بود، ممنوع‌الخروج اعلام کرد. افتادن در این دام، به اعتبار کسانی که آن دروغ را رواج داده بودند افزود و نابسامانی بسیار ببار آورد.[1]

آرامشی که پس از بر سر کار آمدن تیمسار ازهاری بوجود آمده بود، دیری نپایید.

در آغاز ماه محرم، یعنی سوم آذرماه یک بار دیگر اغتشاش بپا شد. [آیت‌الله] خمینی از اقامتگاه خود در نوفل‌لوشاتو، نطقهای آتشین ضبط شده خود را به ایران

---

۱. فرح می‌نویسد:

«در همین زمینه یک روز کاستی در میان مردم پخش شد که در آن صدای پادشاه هنگام صحبت در یک جلسه با حضور مشاورین نظامی شنیده می‌شد که دستور می‌داد به سوی مردم تیراندازی شود و نفت برای صدور به اسراییل نگهداری شود. من این کاست را به گوش خود شنیدم: یک نفر صدای پادشاه را تقلید می‌کرد و بقیه کاست از سرهم کردن نطقهای همسرم تهیه شده بود. ما کاست را برای آزمایش به یک آزمایشگاه آمریکایی فرستادیم. اما تا جواب آزمایش برسد، کار از کار گذشته بود.»

جالب اینکه آمریکاییها که شاه معتقد بود هوشمندترین کارشناسان جهان هستند پس از اینکه رژیم شاه سقوط کردند اعلام کردند که آن صدا صدای خود شاه است اما هر ایرانی که آن نوار را گوش دهد با توجه به این که گوینده چند بار به وابستگی رژیم پهلوی به انگلستان و آمریکا اشاره می‌کند و لحن قصه‌وار آن سخنان متوجه قلابی بودن نوار می‌شود اما متفقین قدرتمند و باهوش شاه این نکته ساده را در نیافته بودند.

می‌فرستاد و این نوارها در سراسر کشور پخش می‌گردید.[۱] از آن پس هزاران هزار نفر در کانونهای خانوادگی خود به سخنان این مرد متعصب که فرمان به نابودی همه چیز تا استقرار نظام جدید اسلامی می‌داد، همچون آیه‌های آسمانی گوش می‌دادند. در طول شبهایی که از سوی آیت‌الله تعیین شده بود، دقیقاً سر ساعت هشت شب، مردم بروی بامها می رفتند و بطور دسته‌جمعی فریاد برمی‌آوردند: «الله اکبر» این کلمات که از دوران کودکی برایم دعایی آرامش‌بخش بشمار می‌رفت. اینک تبدیل به کلماتی هراس‌انگیز شده بود که با شنیدن آن خون در رگهایم منجمد می‌شد. من با خود می‌گفتم کسانی که موفق شوند دعا را به فریادی از بغض و کینه بدل کنند، دشمنان مذهبند.

[آیت‌الله] خمینی از مردم خواسته بود که روزهای ۱۹ و ۲۰ آذرماه، یعنی روزهای تاسوعا و عاشورا، در سراسر کشور به تظاهرات بپردازند و یک بار دیگر مسئله نحوه مقابله با این تظاهرات مطرح شد. چون حکومت نظامی برقرار بود، تیمسار اویسی اعتقاد داشت که باید از به خیابان آمدن آشوبگران جلوگیری نمود و آمادگی خود را برای عکس‌العملی شدید اعلام کرد. اما همسرم، در پیروی از اعتقادات خود، با این پیشنهاد موافقت نکرد. بنابراین ارتش تانکهای خود را از مرکز تهران فراخواند و به حضور بی‌خطر خود پیرامون ساختمانهای دولتی اکتفا نمود. جمعیت تظاهرکننده، شهر را به تصرف خود درآوردند و به مدت دو روز شعارهای ضد سلطنت در همه‌جا شنیده می‌شد و برای نخستین بار، آشوبگران خواستار استقرار جمهوری اسلامی شدند. پادشاه وقایع را در خاطرات خود این چنین توصیف می‌کند:

«در این هنگام بود که اعتصابهای وسیع سیاسی برای به زانو درآوردن کشور آغاز شد: تهران و شهرهای بزرگ هر روز چند ساعت فاقد برق بودند. وسایل نقلیه عمومی تعطیل شد، کارمندان سازمان آب و شبکه نفت و بنزین و سپس بانکها و

---

۱. فرح می‌نویسد:

آیت‌الله خمینی چندین خط تلفنی در اختیار داشت، کاستهای او که در پاریس پر شده بودند، توسط هواپیماهای ارفرانس و یا آلمان‌شرقی [!؟] به تهران می رسیدند.

باید به این خانم گفت روابط ایران و آلمان‌شرقی که در اواخر دهه ۱۳۵۰ بر اثر حضور نمایندگان حزب توده در یکی از پلنومهای حزب کمونیست آلمان شرقی قطع شده و سفیر آن کشور از تهران اخراج شده بود. پس چگونه هواپیماهای آلمان شرقی به ایران پرواز می‌کردند؟ دروغ گفتن تا این حد؟

وزارت‌خانه‌ها اعتصاب کردند. هدف این کوششها فلج کردن فعالیت مردم ایران بود تا دولت در مقابل ویرانگران ناچار به تسلیم شود. مردم، بیکار و سرگردان و در نتیجه خشن و ناراضی در کوچه‌ها و خیابانها قدم می‌زدند. کارگران و کارمندانی که از شرکت در اعتصاب خودداری می‌کردند، مورد تهدید قرار می‌گرفتند. ما بخوبی می‌دانیم که برای فلج کردن شبکه توزیع برق یا نفت، پنج و یا شش نفر کافی است و همین باعث شد که اعتصاب انقلابی توفیق یابد.*»

اوایل دی‌ماه، تیمسار ازهاری که فقط شش هفته تصدی نخست‌وزیری را به عهده داشت، دچار حمله قلبی گردید و دیگر نتوانست به کار خود ادامه دهد[۱]. کشور کاملاً فلج شده بود و حتی یک بشکه نفت نیز از ایران خارج نمی‌شد.

در این زمان، پادشاه به فکر انتخاب غلامحسین صدیقی به مقام نخست‌وزیری افتاد. صدیقی که در کابینه محمد مصدق سمت وزیر کشور را به عهده داشت، از احترام قابل ملاحظه‌ای در همه محافل برخوردار بود. دکتر صدیقی این پیشنهاد را پذیرفت و برای تشکیل دولت خود، دو هفته مهلت خواست و این در شرایط دشوار آن روز کشور، زمانی بس طولانی بود. در این موقع تیمساران اویسی و مقدم که مسئولیت امنیت مملکت را به عهده داشتند، از من تقاضای ملاقات کردند. آنها از وخامت اوضاع صحبت کردند و تأکید نمودند که اگر پادشاه در دو یا سه روز آینده نخست‌وزیر جدیدی انتخاب نکند، بیم آن می رود که انقلابیون به کاخ سلطنتی حمله کنند. آنها شاپور بختیار را برای احراز این سمت پیشنهاد کردند و اضافه نمودند که به گمان آنها او با این پیشنهاد موافقت خواهد کرد.

من سخنان آنها را برای پادشاه نقل کردم. همسرم با این انتخاب مخالفتی نداشت. بختیار، به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی، به گروهی تعلق داشت که به قانون اساسی وفادار بودند. برخی از اطرافیان در این‌باره با آقای بختیار صحبت کرده بودند و چنین بنظر می رسید که او برای نخستین ملاقات حاضر نبود به کاخ بیاید. بنابراین من به

---

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۶۳. فرح و شوهرش از خود نمی‌پرسیدند چرا مردم ایران دسته‌جمعی به صف مخالفین پیوسته‌اند؟

۱. علی‌رغم حمله قلبی حدود ۲۳ سال دیگر زنده ماند و دوران خوشی را در آمریکا گذراند. آن حمله قلبی تمارض و حساب‌شده و برای فرار از کشور بود.

همسرم پیشنهاد کردم که او را در منزل همسر داییم، لوئیز قطبی که با بختیار خویشاوندی داشت، ملاقات کنم. پادشاه با پیشنهاد من موافقت کرد و من با بختیار ملاقات کردم. من او را نمی‌شناختم و از همان ابتدا درباره نبود آزادی و وجود ارتشاء صحبت کرد. من یادآور شدم که کشور در خطر است او به اطلاع من رساند که دکتر سنجابی یکی از رهبران جبهه ملی و دوست او در زندان است. من نتایج گفتگویمان را به آگاهی پادشاه رساندم و او امر به آزادی سنجابی داد و نخستین ابتکار سنجابی، قبل از حرکت بسوی نوفل‌لوشاتو، مدح [آیت‌الله] خمینی بود. چون این مشکل حل شده بود، بختیار به کاخ آمد. پادشاه در این‌باره می‌نویسد:

«و اگر اشتباه نکنم، سپهبد مقدم شخصاً وی را شبانه و در خارج از ساعات متعارف ملاقات و به کاخ نیاوران هدایت کرد. بختیار در این ملاقات مکرراً نسبت به مقام سلطنت ابراز وفاداری کرد و کوشید به من ثابت کند که تنها کسی است که می‌تواند در آن دوران دشوار دولت را تشکیل دهد. او می‌گفت مایل است تمام ترتیبات مندرج در قانون اساسی را رعایت کند... این شرایط برای من قابل قبول بود*.»

در همان زمان بعضی از شخصیتها، خصوصاً سفرای آمریکا و انگلیس، پادشاه را به ترک موقت ایران، بمدتی کوتاه، تشویق کردند و معتقد بودند که رفتن او به آرام شدن کشور کمک خواهد کرد.** آقای بختیار نیز همین عقیده را داشت. این خبر به‌سرعت در همه‌جا پخش شد، خصوصاً در میان امرای ارتش که پادشاه فرماندهی آن را به عهده داشت. افسران و سربازان ما که از وضع مملکت به ستوه آمده و از چند ماه پیش شاهد فرار عده قابل توجهی از بلندپایگان کشور بودند، حضور پادشاه را در ایران لازم می‌دانستند. تیمسار عباس قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش بطور خصوصی به

---

* پاسخ به تاریخ صفحات ۲۶۸ـ۲۶۹.

** در همان تاریخ قائم مقام فرمانده اتحادیه آتلانتیک شمالی (NATO) ژنرال روبرت هویزر (R. E. Huyser) به تهران رسید (۵ ژانویه ۱۹۷۹). آمدن او به تهران به خودی خود واقعه مهمی محسوب نمی‌شد، زیرا ایران عضو سازمان پیمان مرکزی (CENTO) بود. به اطلاع من رسید که مأموریت او کوشش در اعلام بی‌طرفی ارتش بود. سالها بعد ژنرال الکساندر هیگ (A. Haig) فرمانده اوتان [ناتو] بمن اظهار داشت که بخاطر اعتراض به مأموریت ژنرال هویزر از شغل خود استعفا کرده بود زیرا معتقد بود که ارتش می‌بایست مانع از ایجاد هرج‌ومرج در ایران می‌شد. ژنرال هیگ اعتقاد داشت که در آن زمان حفظ ثبات منطقه مسئله اساسی بشمار می‌رفت.

من گفت: «اگر پادشاه ایران را ترک کند، ارتش از هم پاشیده خواهد شد.» بعضی از افسران، از جمله تیمساران بدره‌ای و خسروداد، پیشنهاد کردند که تا آرام شدن وضع، پادشاه در جزیره کیش اقامت کند و آمادگی خود را برای هرگونه جانفشانی، در صورت لزوم، اعلام کردند. عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز که به ملاقات من آمده بودند، همین اعتقاد را داشتند. بعضی از این نمایندگان از ترس آنکه پادشاه ایران را ترک کند، حتی به من پیشنهاد کردند که مردم ولایت خود را برای مبارزه با انقلابیون مسلح کنند. در طول هفته‌های اخیر اغلب این افسران و نمایندگان و افراد خانواده آنها تهدید به مرگ شده بودند و بعضی از آنها در نخستین ماههای استقرار جمهوری اسلامی، به قتل رسیدند.

شخصاً فکر نمی‌کردم عزیمت پادشاه راه‌حلی برای از میان بردن کینه‌ای باشد که ناآگاهانه در دل مردم راه یافته بود، اما همسرم به این نتیجه رسیده بود که اگر این پیشنهاد موجب جلوگیری از خونریزی شود، باید آن را پذیرفت. از خود می‌پرسیدم، در اندیشه مردی که طی سی و هفت سال همه لحظات زندگی خود را وقف مملکت و مردمش کرده و هدفی جز خروج کشور از عقب‌ماندگی نداشته، و در حال حاضر در نهایت بی‌انصافی طرد شده، چه می‌گذرد؟ او بخاطر مبارزه دوگانه‌ای که در طول سال ۱۳۵۷ با آن دست‌به‌گریبان بود، یعنی مبارزه آشکار علیه [آیت‌الله] خمینی و مبارزه پنهان علیه بیماری، توانش را بکلی از دست داده بود.

علیرغم همه دشواریهای روزافزون، پرفسور فلاندرن سفرهایش را به تهران قطع نکرد. خواندن دوباره‌ی آنچه که او به پرفسور ژان برنارد نوشته، مرا به محیط خفقان‌آور آن ماهها در ایران بازمی‌گرداند:

«طی سال ۱۹۷۸، پس از درگذشت آقای علم است که اوضاع، لااقل برای ما، مشکل می‌شود. هنگام آخرین سفرمان به آنجا، یقیناً بخاطر دارید که چه اشکالاتی برای ورود به کاخ داشتیم و یا اوقاتی را که در انتظار دوستمان صفویان و به امید رسیدن اتومبیل تیمسار ایادی برای گذشتن از گارد محافظ کاخ، در کوچه قدم می‌زدیم. در سفرهای بعدی من، تا آخر سال ۵۷، بر تعداد این اشکالات افزوده شد. درگذشت آقای علم و برکناری تیمسار ایادی موجب شد که ترتیبات معمول که دور از انظار انجام می‌گرفت، تغییر کند، هرچند نحوه استقبال و پذیرایی از ما کماکان و

برمبنای شیوه گذشته ادامه یافت. معهذا، اندک‌اندک، اقامتهای ما دشوارتر می‌شد، زیرا دیگر امکان سکونت در خانه همیشگی برای ما وجود نداشت و مجبور بودیم در هتل اقامت کنیم و کوشش نماییم تا حد ممکن از اطاقهایمان خارج نشویم. هرچه بر شدت رویدادها افزوده می‌شد، تمایل کمتری به خروج از هتل احساس می‌کردیم، زیرا اغتشاشات، قطع مکرر برق و تظاهرات خیابانی گاه صورت شورش بخود می‌گرفت، تا جایی که ملاقات کوتاه یکشنبه صبح ما را نیز مشکل می‌کرد. «بیمار همچنان خوش‌برخورد بود، ولی مدت ملاقاتها کوتاه شده بود و خصوصاً در آخرین دفعات او را بسیار نگران و عصبی یافتم. از نظر پزشکی بحث ما در اطراف انواع داروهای آرامش‌بخش اعصاب و تجویز یا عدم تجویز آن می‌گشت، دوستمان صفویان در غالب موارد مرا در این ملاقاتها همراهی می‌کرد. آخرین سفر من، آخر دسامبر ۱۹۷۸، سی و نهمین دیدار من با پادشاه بود که سی و پنج بار آن در ایران انجام گرفته بود.

«در آخرین ملاقات، وضع بیمار، زیر فشار و تنشی آشکار که بنظر خطرناک می‌رسید، دگرگون شده بود. من او را در حالیکه به اخبار یکشنبه صبح رادیو گوش می‌داد، معاینه کردم.»

آری، پادشاه بکلی خسته و ناتوان شده بود و تصمیم قطعی گرفته بود موقتاً کشور را ترک کند. اما ناامیدی وفادارانش، خصوصاً افسران ارتش، مرا سخت متأثر می‌کرد و به همین جهت از او خواستم اجازه دهد در ایران بمانم.

ــ من به هیچ کاری دخالت نخواهم کرد و هیچ‌کس را نخواهم پذیرفت، و فقط همچون نشانی از حضور شما در اینجا، در این کاخ خواهم ماند.

او اندوهگین در جواب من گفت:

ــ لازم نیست نقش ژاندارک را بازی کنی[1].

و از من خواست در کنارش بمانم.

دی ماه فرا رسیده بود، برف می‌بارید و همسرم در خاطراتش چنین نوشت:

«آخرین روزهای اقامت در تهران سخت دشوار بود و شبها با بی‌خوابی گذشت. می‌بایست روزها همچنان بکار خود ادامه دهم و حال آنکه تاریخ حرکت نزدیک و

---

۱. خانم فرح امیدوار بود با محبوبیتی که تصور می‌کرد دارد اوضاع را برای سلطنت پسرش فراهم آورد که عملی نبود.

نزدیکتر می‌شد.*»

اندوه عمیقی اندک‌اندک کاخ را در برگرفته بود. در درون کاخ، آدمها چون موجوداتی بیروح در رفت‌وآمد بودند و من گاه‌بگاه بعضی از آنها را می‌دیدم که به‌آرامی می‌گریستند. به آنها می‌گفتم که ما بازخواهیم گشت، و آنها مایل بودند سخن مرا باور کنند، همانطور که ما نیز چنین آرزویی داشتیم. همه ما از یک واقعیت رنج می‌بردیم و از خود می‌پرسیدیم: تاریخ ما را بسوی کدامین فاجعه می‌کشاند؟

* پاسخ به تاریخ صفحه ۲۷۵.

۹۱

آخرین روز زندگی در ایران

فرح می‌نویسد:

«هر بار که صبح [۲۶] دی‌ماه ۱۳۵۷ را به یاد می‌آورم، اندوهی عمیق و بی‌پایان قلبم را می‌فشارد. آن روز در سکوتی دلهره‌آور فرورفته بود، گویی پایتخت ما که از این چند ماه پیش در خون و آتش به سر می‌برد، ناگهان نفس در سینه حبس کرده بود. ما در آن روز ـ ۲۶ دی ـ به سفر می‌رفتیم. مملکت را ترک می‌گفتیم، با این گمان که دور شدن موقت پادشاه به آرام کردن شورش کمک خواهد کرد.

ما به سفر می‌رفتیم، تصمیم به این سفر از ده روز پیش گرفته شده بود. ما به‌طور رسمی برای چند هفته استراحت به خارج از کشور پرواز می‌کردیم. پادشاه مایل بود خبر سفر به این‌گونه اعلام گردد. آیا به این مطلب اعتقاد داشت؟ ناامیدی و اضطرابی که گه‌گاه در نگاهش مشاهده می‌کردم نشانی از این مطلب نداشت. اما من بدون آنکه واقعاً اعتقادی داشته باشم این امید را در دلم می‌پروراندم. در نظر من تصورناپذیر بود که این مرد که ۳۷ سال از زندگی خود را به ملتش ارزانی داشته، اعتماد مردم را بار دیگر به دست نیاورد.

در دوران پادشاهی او ایران با شتاب فراوان توسعه یافته بود. روزی که آرامش دوباره برگردد، همه مجبور به قبول این واقعیت خواهند شد. آری، امیدوار بودم همه به استقبال او خواهند رفت و حق را به حقدار خواهند داد.[!]

برف باریده بود و باد سرد کوهستان دانه‌های بلورین برف را در فضای آفتابی پخش می‌کرد. شب به آرامی گذشته بود. آرامشی شگفت‌آور، به‌طوری که پادشاه

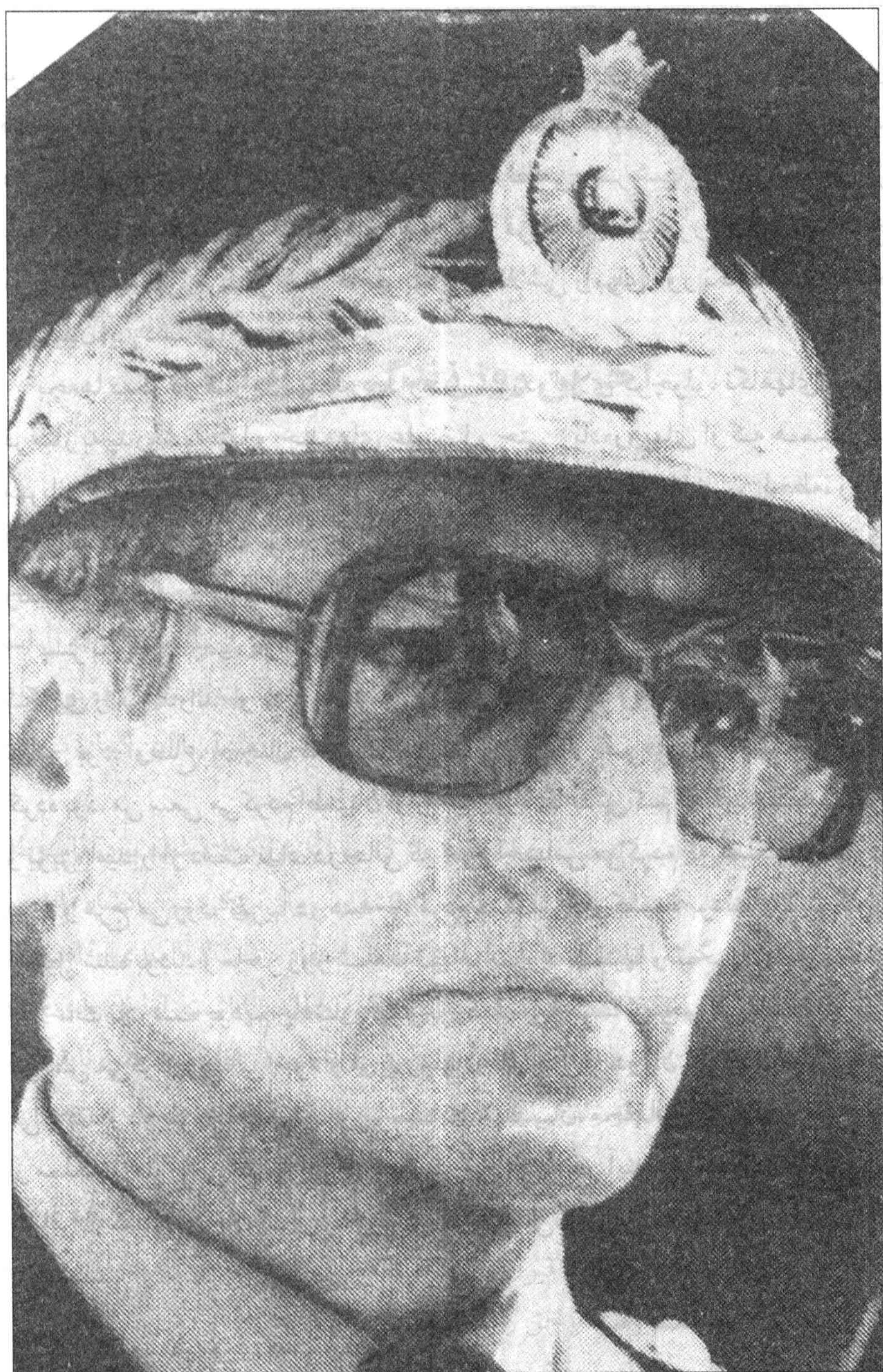
توانسته بود چند ساعتی بخوابد. همین نیز غنیمت بود. وی که بر اثر بیماری و زیر فشار وقایع فرسوده به نظر می‌رسید، در طول یک سال گذشته وزن بسیاری از دست داده بود. در هفته‌های اخیر و با وجود حکومت نظامی، هر شب تظاهرکنندگان بر بامهای شهر به مقابله با ارتش پرداخته بودند و فریادهای کینه‌توزانهٔ آنان تا کاخ می‌رسید: الله‌اکبر، مرگ بر شاه. حاضر بودم هر تلاشی را برای دور نگاه‌داشتن پادشاه از شنیدن این دشنامها انجام دهم[1].

بچه‌ها دیگر در کنار ما نبودند. دیدارهای سرزده لیلای کوچولو، نگاههای پرمهر فرحناز به پدر، شوخیها و خنده‌های علیرضا و حتی زیاده‌رویهای او که همسرم با مهربانی تحملشان می‌کرد، دیگر از کاخ به گوش نمی‌رسید. من تا آخرین لحظه، رفتن آنها را به تعویق انداخته بودم؛ زیرا پیش‌بینی می‌کردم که رفتن آنها نشان از پایان یک زندگی خانوادگی دارد که نزدیک به بیست سال با مهر و شادمانی توأم بوده است.

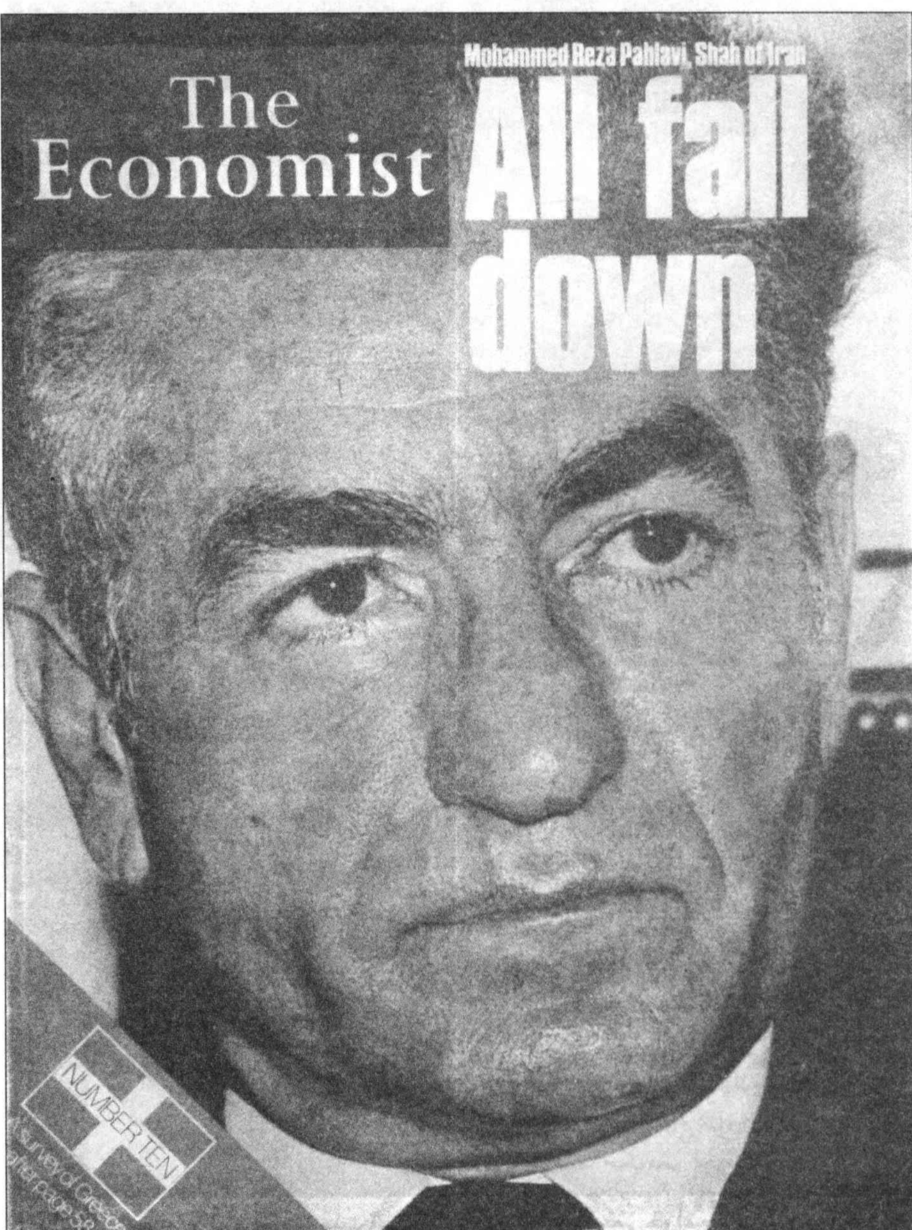
پسر بزرگمان رضا، در امریکا به‌سر می‌برد و دورهٔ آموزشی خلبانی هواپیماهای شکاری را می‌گذراند. او که در آن زمان ۱۷ سال داشت، هر روز از طریق تلفن با ما در تماس بود. اوضاع، آن‌چنان که تلویزیون امریکا گزارش می‌داد، او را بسیار نگران کرده بود. من سعی می‌کردم اطمینان او را جلب و متقاعدش کنم که باید استقامت کرد و بویژه امید را از دست نداد. در حالی که خود احساس می‌کردم که مملکت به سوی هرج و مرج می‌رود. تقریباً در همه‌جا، مردم دست از کار کشیده بودند. پالایشگاهها تعطیل شده بودند و ما هر روز شاهد تظاهرات و دشمنیها و تحریکات و پخش اطلاعات نادرست بودیم. پادشاه با پسر بزرگمان به اختصار سخن می‌گفت و او نیز کوشش می‌کرد پریشانی خود را از پدر پنهان کند. در این دوران اطرافیان ما را ترک می‌کردند و در طول ماهها رؤسای مؤسسات، مهندسان، محققان و کارمندان عالی‌رتبه از مملکت خارج می‌شدند. این‌طور به نظر می‌آمد که در آینده‌ای نزدیک، ما «آخرین مسافران» کشتی طوفان‌زده‌ای باشیم که نیروهایی نامریی آن را به سوی نیستی می‌کشانند.

---

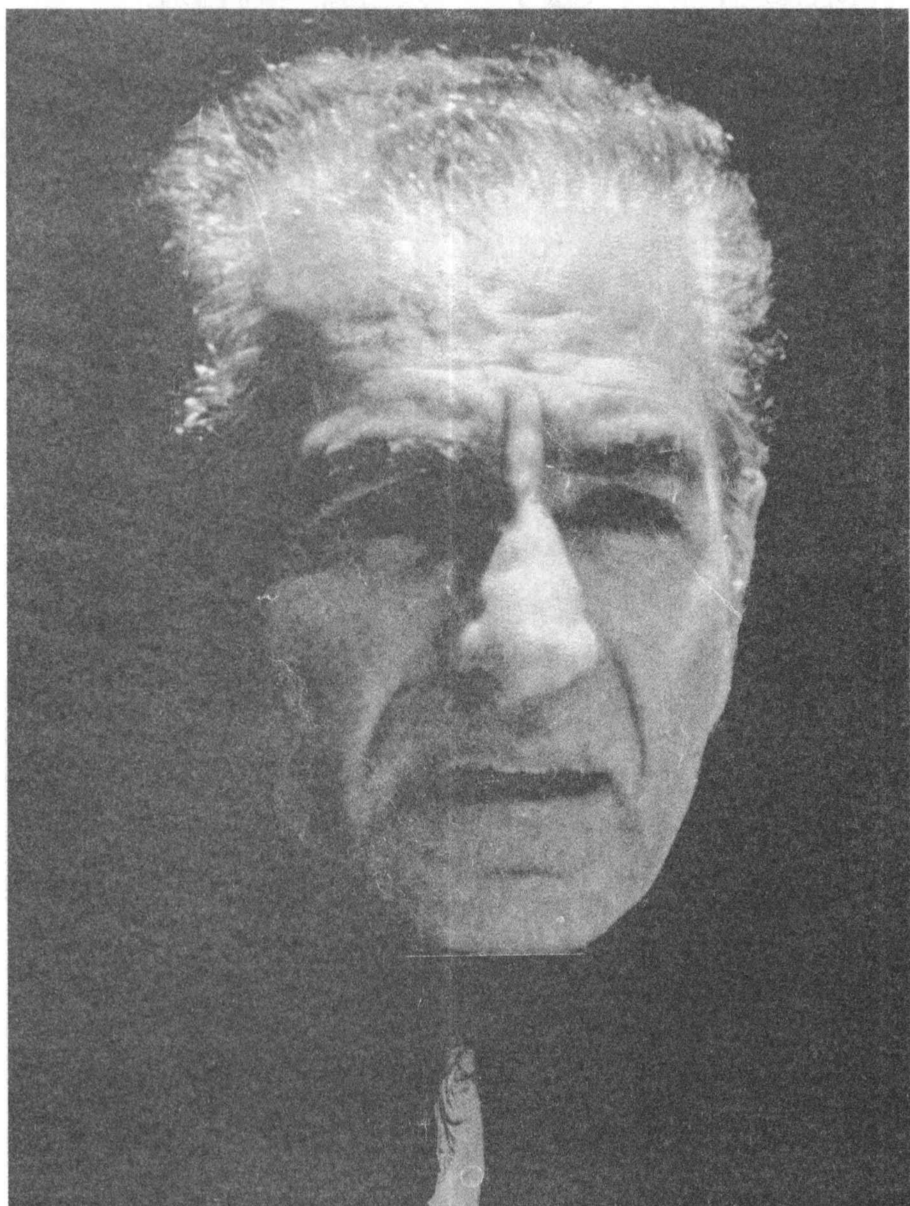
۱. بانو فرح، ریشه‌های خشم و نارضایتی و نفرت مردم را که به عصیان، سپس به انقلاب فراگیر انجامیده بود درک نمی‌کند و مظلوم‌نمایی می‌کند. انقلاب اسلامی سالها بود آغاز شده امّا فرح و شوهرش غرش آن را از دور نشنیده بودند.



او آخرین امید خود را از دست داده است. تایم، نیوزویک، آذر ۱۳۵۷



اکونومیست. او در حال سقوط است. آذر ۱۳۵۷



آیا آن پیرمرد روحانی درست نمی‌گفت: آقای شاه، من نمی‌خواهم تو به‌سرنوشت
پدرت دچار شوی. اینها، این خارجی‌ها به‌تو کمک نخواهند کرد.



صحنه هایی از برخورد انقلابیون با نظامیان در ماه‌های زمستان ۱۳۵۷

واپسین روزهای قبل از رفتن بچه‌ها بسیار دردناک بود. لیلا در هشت سالگی نمی‌توانست به درجهٔ تنش تحمل‌ناپذیر ما پی برد. اما فرحناز و علیرضا که ۱۵ و ۱۲ ساله بودند، نگرانی خودشان را پنهان نمی‌کردند. دختر بزرگم را می‌دیدم که زمانی دراز در برابر نرده‌های باغ ایستاده، در سکوت به کوچه‌های خالی خیره می‌شود و در تعجب است که چرا دیگر از گروه کودکان شاد و خندانی که گه‌گاه با آنها گفت‌وگو می‌کرد، خبری نیست. در همان زمان سران ارتش، سیاستمداران، دانشگاهیان و برخی از روحانیان، یکی پس از دیگری برای ارائهٔ پیشنهادهای خود به همسرم، به کاخ می‌آمدند. برخی راه‌حلی سیاسی و مسالمت‌آمیز پیشنهاد می‌کردند و بعضی دیگر از شاه استدعا داشتند اجازه دهد ارتش به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی کند. اما پادشاه همواره در پاسخ می‌گفت: «پادشاه نمی‌تواند تخت و تاجش را به بهای خون هموطنانش حفظ کند.» و اضافه می‌کرد: «شاید یک دیکتاتور بتواند چنین عملی انجام دهد، اما این کار در شأن یک پادشاه نیست.» هنگامی که به نظر رسید عاقلانه‌ترین راه‌حل، ترک ایران است، تصمیم گرفتیم از بچه‌ها جدا شویم. از یک ماه پیش، اواسط آذرماه ۱۳۵۷، فرحناز نزد برادرش به امریکا رفته بود. لیلا و علیرضا به سرپرستی مادرم عازم امریکا شده بودند. از خود می‌پرسیدم که آیا دوباره آنها را خواهم دید؟ با وجود این که از ما برای رفتن به امریکا دعوت شده بود، دولت امریکا در این زمینه تردید نشان می‌داد. این‌طور به نظر می‌رسید که دیگر تمایلی به استقبال از ما ندارد. بنابراین، با قبول دعوت انورالسادات، نخستین مقصد ما مصر شد، کشوری دور از بچه‌ها.

آن روز، صبحانه را هر یک جداگانه خوردیم. پادشاه، مانند روزهای دیگر، زود بیدار شده به دفتر کار خود رفته بود. آیا در این فکر نبود که آخرین ساعات را در کشوری که آن‌قدر دوست می‌داشت سپری می‌کند؟ آیا دیگربار زنده به این کشور بازخواهد گشت؟ به یاد آوردن این مطالب حتی امروز نیز دلم را به درد می‌آورد. صبح آن روز تنها فرصتی بود که برای گردآوری لوازم شخصی در اختیار داشتم. در تمام طول شب در اندیشهٔ عکسهای بچه‌ها و آلبومهای خانوادگی بودم. جا گذاشتن آنها در تهران مرا در اضطرابی توصیف‌ناپذیر فرو برده بود. خاطرهٔ همهٔ خوشبختیهای گذشتهٔ ما در میان اوراق این آلبومها نهفته بود. با خود فکر می‌کردم که دیگر چه چیزی

را باید برد. به یاد دارم که ناگهان همهٔ حواسم متوجه پوتینی شد که همواره در راهپیماییها به پا داشتم. با خود گفتم از این پس فرصت کافی برای راه رفتن خواهیم داشت. راه‌رفتنی که برای حفظ تعادل و پشتکار لازم به نظر می‌رسید. آری، این یک جفت پوتین در آینده بهترین همراه من خواهد بود. وجود این پوتین موجب آرامش من شده بود. چند روز بعد، با دیدن آنها در چمدانم با خندهٔ تلخی به خود گفتم: خدای من، چگونه به این فکر نیفتاده بودم که چنین کفشی را می‌توان در هر جای دنیا یافت؟ نمی‌دانم در آن هنگام تصویر کدام تبعیدگاه سرد و غیرمسکونی در نظرم مجسم شده بود!

سپس به سراغ کتابخانه‌ام رفتم و کتابهای مورد علاقه‌ام را جدا کردم. کتابهایی که در طول ملاقاتهایم در ایران و سراسر جهان، شعرا، رؤسای دول و نویسندگان به من هدیه کرده بودند. یکی از کارکنان کاخ که برای کمک به من آمده بود گفت: «علیاحضرت این مینیاتورها که متعلق به خود شماست، آنها را با خودتان ببرید.» به یاد دارم که با اندوه فراوان به این مرد نگریستم: نه، به هیچ‌وجه، همه چیز باید در جای خود بماند. نمی‌خواهم هیچ‌یک از این اشیا را همراه خود ببرم.

در میان بیم و امید در کشمکش بودم. تظاهرکنندگان خشمگینی را به نظر می‌آوردم که به داخل کاخ ریخته‌اند و گنجه‌ها و کشوهایمان را باز می‌کنند. اما به هیچ‌وجه نمی‌خواستم آنها فکر کنند که ما اموالمان را با خود برده‌ایم. خیر، ما با سربلندی و با اعتقاد به این‌که بدون وقفه به مملکت خدمت کرده‌ایم، ایران را ترک می‌کردیم و اگر اشتباهاتی در کارمان بود، دست‌کم همواره جز به منافع عمومی نیندیشیده بودیم.

روز قبل، از مسئولان موزه‌ها خواسته بودم برای بردن هدایایی که از سوی پادشاهان و رؤسای دول به ما داده شده بود و نیز بعضی از اشیاء شخصی به کاخ بیایند. حداقل این اشیا به تاراج نمی‌رفتند. ارزش مالی آنها برایم اهمیتی نداشت، مایل بودم تابلوها، اشیای شخصی، قالیها و غیره در جای خود باقی بمانند. حتی لباسهای ایرانی‌ام را نیز به عمد بر جای گذاشتم؛ گوییٰ می‌خواستم قسمتی از وجودم در آن مکان باقی بماند. با توجه به امکان غارت یا بداندیشیها، از مأموران تلویزیون خواستم از داخل کاخ فیلمبرداری کنند و همچنین از روزنامه‌نویسان ایرانی و خارجی برای بازدید از کاخها دعوت کردم. زندگی ما در آن زمان با سرنوشت ایران عجین شده بود و من از اینکه اموال شخصی ما در ایران باقی ماند، من عمیقاً راضی و خشنودم.

آخرین ساعات زندگی ما در ایران به سرعت میان لحظه‌های التهاب و لحظه‌های طولانی نظاره بر درختان باغ و روشنایی سرد زمستان تهران و مکانهایی که در طول سالهای دراز با گرمی پذیرای ما بود، سپری شد. به یاد دارم که در این حالت گیجی با فرحناز در امریکا تماس گرفتم، چرا که ناگهان متوجه شدم که این موجود نازنین یک ماه پیش با اطمینان به اینکه بار دیگر اتاق و همهٔ خوشبختیهای دوران بلوغش را بازخواهد یافت، به سفر رفته بود. چگونه می‌توانست تصور کند که تا به امروز که این یادداشتها را می‌نویسم، ایران را نخواهد دید. نمی‌دانستم به کدام‌یک از اشیای مورد توجهش دل بسته است.

ـ نانازجون چی دلت می‌خواد یادگاری از اتاقت بیارم؟ به من بگو.

با تعجب در پاسخ شنیدم که پوستر کنسرت ستار، خوانندهٔ محبوب ایرانی را که در جایی مناسب بر دیوار اتاقش نصب کرده بود، می‌خواهد و دیگر هیچ.

درست همان‌طور که دربارهٔ پوتین یادآور شدم، وعدهٔ بردن این پوستر به او اطمینان می‌داد و عظمت گرفتاریهای بعدی را که بی‌گمان از پیش احساس کرده بود، پنهان می‌نمود.

رضا در خانه‌ای جداگانه، در میان باغ کاخ زندگی می‌کرد[1]. کرکره‌های خانه از چند ماه پیش که به سفر رفته بود، بسته مانده بود. همهٔ لباسهای کودکی او که با علاقه بسیار حفظ کرده بودم، نوارهای نخستین کلماتی که به زبان آورده بود و تصویر نخستین قدمهایش، آلبومهای عکس و همهٔ یادگارهایش در آن خانه نگهداری می‌شد. من حتی به فکرم نرسید که دربارهٔ این اشیا یادبودها از او سؤال کنم. امروز چقدر دلم می‌خواست این گنجینه‌ها را با خود داشتم.

صبح به پایان می‌رسید و پادشاه هنوز در دفتر کارش بود؛ ولی دقیقه به دقیقه جَوّ درون کاخ سنگین‌تر می‌شد و من تشویش و پریشانی را در نگاه مردان و زنانی که مسن‌ترین آنها از جمله خدمتگزاران رضاشاه و برخی از آنها بیست سال پیش شاهد ازدواج ما بودند، حس می‌کردم.

فکر رفتن ما همگی را مضطرب کرده بود. همه در سکوتی غیرعادی در رفت و آمد بودند و در این آمد و شد خاموش و نومیدانه آنان هیچ نور امیدی دیده نمی‌شد.

---

۱. کوشک احمدشاهی از عمارات عصر قاجار.

ترک مملکت به این صورت غیرممکن بود. می‌بایست به آنها اطمینان داد.

آنها برای دیدن ما جمع شده بودند. به آنها توضیح دادم که بدون شک ما خود را برای گذراندن یکی از دوره‌های دردناکی که بارها در طول تاریخ ایران اتفاق افتاده است آماده می‌کنیم. اما بهار باز خواهد آمد و در آن هنگام ما برای استقبال از پادشاه گرد هم خواهیم آمد. چه کسی می‌توانست تصور کند که مملکت دچار چنین کابوسی خواهد شد؟ ما از گریهٔ خود جلوگیری می‌کردیم و حتی بعضیها نیروی لازم را برای لبخند زدن می‌یافتند. من به هر یک از آنان، چنانکه در این‌گونه موارد، قبل از یک سفر طولانی مرسوم است، به عنوان یادبود جواهری شخصی یا مقداری پول دادم.

سرانجام پادشاه به میان ما آمد و با دیدن او اطرافیان گریستند و او که همواره بر احساسات خود تسلط داشت، این بار نیز در پنهان کردن عواطف و احساسات خود می‌کوشید. پادشاه با یکایک آنان صحبت کرد. بسیاری از آنها در حال گریه از او خواستند که در مملکت بماند و آنها را رها نکند.

هنگامی که به ما خبر دادند دو هلی‌کوپتر که می‌بایست ما را به فرودگاه مهرآباد برسانند آماده هستند، همهٔ کارکنان کاخ به‌طور ناگهانی بر روی پله‌ها جمع شدند. زمان رفتن فرا رسیده بود. چمدانهایمان را برده بودند. دستهای چند نفری به سوی ما دراز شد که خاطرهٔ چهره‌های مضطربشان همچنان در ذهنم باقی مانده است. پادشاه با همه وداع کرد. زنهایی را که به من نزدیک بودند بوسیدم و پس از حرکت در میان سر و صدای هلی‌کوپترها، کاخ را دیدم که اندک اندک در پس انبوه خانه‌های شهر تهران ناپدید می‌شود.

دو هلی‌کوپتر در نزدیکی پاویون سلطنتی در فرودگاه مهرآباد به زمین نشستند (یکی برای ما و دیگری برای مأموران امنیتی) گروه کوچکی در آنجا در انتظارمان بودند. چند افسر و چند غیرارتشی به خاطر سوز و سرما به هم فشرده ایستاده بودند. پادشاه از مردم[1] خواسته بود که در این روزهای سخت به جای آمدن به مهرآباد، در محل کارشان بمانند. این فرودگاه که روزی پر از جوش و خروش و هیاهوی رفت و آمد هواپیماها بود، ناگهان مرده به نظر می‌رسید. فرودگاه به خاطر هواپیماهایی که به علت اعتصاب بر زمین بودند، منظره‌ای حزن‌آور داشت و در آسمان خالی از هواپیما، جز صدای بادی ممتد که از کوهستان البرز می‌وزید، صدایی به گوش نمی‌رسید.

۱. از درباریان و نظامیان عالیرتبه نه مردم، مردم در صف مقابل قرار داشتند.

همسرم ناآرام بر پای ایستاده بود و با چند تن از دوستان و وفاداران خود صحبت می‌کرد. ناگهانی یکی از افسران گارد پادشاهی، خود را به پای او انداخت و استدعا کرد که ایران را ترک نکند. پادشاه خم شده او را از زمین بلند کرد. در این لحظه تأثر و اندوه، او را که همیشه بر خود تسلط داشت، فراگرفت و اشک در چشمانش پدیدار شد.

افسران که اشک خود را پنهان نمی‌کردند، به نوبهٔ خود از او خواستند در مملکت بماند. او چند کلمه‌ای با آنها و خصوصاً رئیس ستاد ارتش، صحبت کرد. خبرنگاران خارجی را دعوت نکرده بودند. خبرنگاران ایرانی، بهت‌زده، قدری دورتر، شاهد این خداحافظی بودند. لحظه‌ای بعد پادشاه متوجه آنان شد و به سویشان رفت. او شاپور بختیار را به نخست‌وزیر برگزیده بود و در همین لحظه تقاضای رأی اعتماد به دولت او در مجلس مطرح بود. پادشاه مایل نبود قبل از موافقت مجلس با نخست‌وزیر شاپور بختیار ایران را ترک کند[۱]. او به روزنامه‌نویسان گفت: «همان‌گونه که هنگام تشکیل دولت به شما گفتم، احساس خستگی می‌کنم و نیاز به استراحت دارم. همچنین گفته بودم که هرگاه اوضاع مناسب باشد و دولت مستقر شده باشد، سفری خواهم کرد. این سفر اکنون آغاز می‌شود.» و من اضافه کردم که مملکت ما در طول تاریخ دراز خود لحظات دردناکی به خود دیده است اما من اطمینان دارم که فرهنگ و هویت ایرانی پیروز خواهد شد. بدین‌سان ما به «سفر» می‌رفتیم. از صحنه دور می‌شدیم تا هرکسی فرصت اندیشیدن داشته باشد و کینه‌توزیها با زمان تسکین یابند. پس از چند هفته، مردم متوجه مسائل خواهند شد. آری، می‌بایست به آینده امیدوار بود. من به هیچ بهایی حاضر نبودم خود را تسلیم یأس و ناامیدی کنم. لحظه‌ای چند در حالت تنشی دردآور گذشت. سپس خبر آوردند که مجلس به شاپور بختیار رأی اعتماد داده است و تا چند دقیقهٔ دیگر با هلی‌کوپتر به فرودگاه خواهد رسید. در همان لحظه هلی‌کوپتر در آسمان پدیدار شد و اندکی بعد بختیار، در حالی که خود را مرتب می‌کرد و دستی به سبیلهایش می‌کشید، به سوی جایگاه سلطنتی آمد. جواد سعید،

---

۱. عجیب که مجلس در آن روز اینقدر مهم و عزیز شده بود. طی دوران دوازده سال و شش ماه حکومت هویدا. آیا شاه اساساً اهمیتی به نظر مجلس می‌داد یا شخصاً هویدا را احضار کرده او را دوباره مأمور تشکیل کابینه می‌کرد.

رئیس مجلس نیز او را همراهی می‌کرد. آن دو به نزدیک ما آمدند و با حالت متأثر سر فرود آوردند.

همسرم خطاب به آقای بختیار گفت: «در حال حاضر همه چیز در دست شماست، امیدوارم موفق باشید. من ایران را به خداوند و شما می‌سپارم.» سی و هفت روز بعد آقای بختیار برای رهایی از مرگ مجبور به فرار از ایران شد و تشکیل نخستین دولت اسلامی از سوی [آیت‌الله] خمینی اعلام گردید.

اکنون می‌توانستیم پرواز کنیم. در میان باد و سرما خود را به هواپیمایی رساندیم که معمولاً در سفرهای رسمی از آن استفاده می‌کردیم. یک بوئینگ ۷۰۷ به رنگ سفید و آبی به نام «شاهین». هنگامی که به پلکان هواپیما رسیدیم، پادشاه سر برگرداند و گروه کوچک مشایعت‌کننده، بی‌حرکت بر جای خود باقی ماند. از این دیدار آخر خاطره‌ای تحمل‌ناپذیر برایم باقی مانده است. حاضران عبارت بودند از افسران، خلبانان، کارمندان دربار، افراد گارد شاهنشاهی که جملگی شهامت خود را ثابت کرده بودند و با این همه، تشویش توصیف‌ناپذیرشان کاملاً محسوس بود. آنها، یکی پس از دیگری، در حالی که اشک در چشم داشتند، دست پادشاه را بوسیدند. حتی در چشمان آقای بختیار نیز که خود خواستار عزیمت ما به خارج بود، اشک حلقه زده بود. بعدها پادشاه در خاطرات خود نوشت: «شواهدی از وفاداری که هنگام ترک مملکت ابراز شد، مرا سخت منقلب کرد. سکوتی تأثرآور که گاه با صدای گریه این و آن درهم می‌شکست*.»

سرانجام با چند نفری که خواستار همراهی با ما شده بودند، سوار هواپیما شدیم. امیراصلان افشار رئیس تشریفات، کامبیز آتابای که پدرش ابوالفتح آتابای به احمدشاه و رضاشاه قبلاً خدمت کرده بود و سرهنگان کیومرث جهان‌بینی و یزدان‌نویسی که به اتفاق چند افسر دیگر مسؤولیت امنیت شخصی ما را به عهده داشتند. [و] چند نفری نیز که از قدیم در خدمت ما بودند، به ما ملحق شدند. در آخرین فرصت از دکتر لیوسا پیرنیا، پزشک بچه‌ها، خواستم در صورت تمایل ما را در این سفر پرخطر همراهی کند. او فوراً پذیرفت. خانواده‌اش در تهران ماند و خود او با

---

* از کتاب پاسخ به تاریخ، ۱۳۵۸. بیشتر برای آتیه نامعلوم خود به هم خوردن بساط کامروایی‌شان غصه می‌خوردند.

یک چمدان لباس به ما پیوست و بالاخره آشپزمان نیز به این جمع اضافه شد. او که پیش‌بینی می‌کرد به این زودیها به ایران بازنخواهد گشت و نخواهد توانست عادات غذایی خود را حفظ نماید، مجموعه‌ای از دیگهای مسی و کیسه‌های محتوی حبوبات و برنج با خود آورده بود. خلاصه هرکس به هرآنچه می‌توانست دل خوش کرده بود. به محض ورود به هواپیما، پادشاه پشت فرمان نشست. خلبانی از جمله لذات زندگی او به شمار می‌رفت. به همین مناسبت، با وجود تشویش خاطر و یا درست به همین سبب می‌خواست هواپیما را در این سفری که او را برای همیشه از یاران و نزدیکانش دور می‌کرد، هدایت کند.

بهت‌زدگی حاصل از خشونت وقایعی که ناظر آن بودیم، موجب شد که از جریان بلند شدن هواپیما چیزی به خاطر نیاورم. اما در عمق وجودم از اینکه از خود ضعف نشان ندادم راضی و مغرورم. در تمام مدتی که بر فراز خاک ایران پرواز می‌کردیم، همسرم هواپیما را هدایت کرد و چون از فضای هوایی ایران خارج شدیم، هواپیما را به خلبان سپرد و نزد ما آمد. در آن لحظه به وجود ورطهٔ هولناکی که تاریخ ما را به سوی آن می‌کشید پی بردیم.

چون یقین داشتم اگر مقاومتی نکنم دیوانه خواهم شد، به این فکر افتادم که جهان را به کمک مملکت نگون‌بخت خود بخوانم. ما نگران گروههای مخالف انقلاب بودیم که بدون حمایت و پشتیبانی به زودی مورد تعقیب قرار می‌گرفتند. می‌بایست هرچه زودتر به کمک آنها شتافت و رؤسای دولتهای دوست را آگاه کرد. از پادشاه اجازه خواستم تا برای بعضی از آنها پیامهایی بفرستم. با تعجب به من نگریست. سپس زیر لب موافقت کرد. با کمک آقای افشار پیامها را نوشتیم و آن روز، برای نخستین‌بار، در حالی که به سوی اسوان، در جنوب مصر، می‌رفتیم نوشتن کتابچه‌ای را که تا مرگ پادشاه، یعنی تا ۱۸ ماه بعد با من بود، آغاز کردم. در اینجا چند صفحه از متن این کتابچه را بازنویس می‌کنم.

۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷

اوضاع در کاخ وحشتناک بود، خیلی وحشتناک. آخرین کارهایی که می‌بایست انجام می‌گرفت. آخرین گفت‌وگوهای تلفنی، گریه‌های این و آن، مبارزه با ناامیدی،

خودداری از گریستن، اطمینان دادن به دیگران... همه زندگی‌ام را پشت سر می‌گذارم. امید بازگشت را حفظ می‌کنم و در عین حال دلم آکنده از غم است. این مردمانی که خود را در کاخ به پای ما می‌انداختند، دعاهایشان، پرسشهایشان: به کجا می روید؟ کی بازخواهید گشت؟ چرا ما را رها می‌کنید؟ ما یتیم و بی‌کس شدیم... «بلند شوید، توکل به خدا کنید، ما بازمی‌گردیم. شما افسرید نباید گریه کنید.» و من بدون آنکه آنها متوجه شوند در درون خود می‌گریستم.

با آوردن لبخندی بر لب، با یافتن کلمات مناسب و روحیه قوی را حفظ کردن هنگام پیاده شدن از هلی‌کوپتر، به روزنامه‌نگاران گفتم: «یقین دارم که اتحاد ملی پیروز خواهد شد: من به ملت ایران اعتماد دارم.» یکی از آنها آهسته گفت: «خدا نگهدارتان باشد» و پس از آن همگی به سوی هواپیما رفتیم. پای پله هواپیما، مردان به پای پادشاه افتادند. همسرم سخت متأثر شده بود و چشمانش لبریز از اشک بود. خلبان، افسران، روزنامه‌نویسان نیز می‌گریستند. ما به سوی آسمانی که تا چشم کار می‌کرد تهی بود، پرواز می‌کردیم. احساسی دردناک بر من مستولی شده بود. حس می‌کردم همه چیزم را از دست داده‌ام: بچه‌هایم، دوستانم، وطنم. حسّ می‌کردم «قلبم پاره پاره شده» ترجیح می‌دادم به جای این آوارگی، در وطنم بمیرم. به کجا می رویم؟ چگونه می توان با قلبی شکسته به زندگی ادامه داد؟

هنگام نوجوانی، چون به آینده فکر می‌کردم، در تصوراتم خود را در کنار همسری بافرهنگ می‌دیدم که به وجودش افتخار کنم. اما هرگز به فکرم نرسیده بود که قبل از پایان تحصیلاتم و در دورانی که زنان بیش از پیش برای مشارکت در توسعه ایران بسیج می‌شدند ــ یعنی پایان دههٔ پنجاه ــ ازدواج کنم. ضمناً در تصورم نمی‌گنجید که روزی با شخصیت اول مملکتم ازدواج خواهم کرد. روزی از پادشاه پرسیدم: «به چه دلیل مرا برای همسری برگزیدند؟» او با لبخندی پنهانی در پاسخ گفت: «به یاد داری؟ در یکی از نخستین برخوردهایمان، یک روز بعد از ظهر بازی «پالت» می‌کردیم. بیشتر گویها به جای این‌که روی نمرات بیفتند، به زمین می‌افتادند و تو فوراً و با خوشرویی آنها را جمع می‌کردی. من قبل از آن به تو علاقمند شده بودم، اما آن روز از سادگی‌ات خوشم آمد.»

۹۲

خروج شاه از ایران از زبان پیشخدمت دربار

محمدرضا مرادی ۶۰ سال دارد از کودکی در کاخهای سلطنتی ایـران بـزرگ شـده و اینک نیز در مجموعه سعدآباد زندگی مـی‌کند، وی کـه پـیش از انـقلاب بـه عـنوان پیشخدمت در دربار خدمت می‌کرده اخیراً در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات کشـور خاطره‌های خود از خانواده سلطنتی و همچنین غارت کاخها پس از انقلاب را بازگفته است.

او می‌گوید: من از ترسم بیرون نیامدم، من تا حدود یک مـاه حـتی بـرای خـرید سیگار خانمم را می‌فرستادم، محله ما هم طوری بود که همه می‌شناختند که ما کجا کار می‌کنیم، ترس من از این بود که بیایم به خیابان یک نفر بر هر اساسی یک دفعه بگوید «ای ساواکی» تا من بیایم ثابت کنم که چه کسی هستم و چه کاره‌ام... بلایی سرم بیاید!

از چه سالی کار خود را در کاخ‌ها شروع کردید؟

از سال ۱۳۳۰ در کاخ‌ها بودم، در آن زمان کاخ‌های سعدآباد جزو کاخ‌هایی بودند که فقط در تابستان‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفتند در کاخی به نام «کاخ اختصاصی» در خیابان پاستور کارم را آغاز کردم، در آن زمان ۹ سال سن داشتم و به خاطر آنکه پدر و پدربزرگم در این دستگاه فعالیت می‌کردند، من هم از خردسالی وارد این کار شدم.

پدر و پدربزرگتان در زمان سلطنت قاجارها در کاخ‌ها مشغول به کار بودند و یـا پهلوی

خیر پدر و پدربزرگم در زمان پهلوی اول تا اوایل سلطنت پهلوی دوم در کاخ‌ها

مشغول به کار بودند.

در آن دوره برای کار در دربار شرایط خاصی وجود داشت؟

کسانی در اولویت بودند که وابستگی به دستگاه داشتند چون من در آن زمان پدر و پدربزرگم و یک زمانی عموی من هم جزو گارد رضا پهلوی بودند به همین دلیل زمانی که تصمیم گرفتم رسمی بشوم سال ۵۱ بود که به‌طور قطعی تصمیم گرفتم وارد این کار بشوم، در آن زمان به دنبال چند کار دیگر رفتم که موفقیت‌آمیز نبود و نهایتاً در سال ۵۱ تصمیم قطعی ورود به این کار را گرفتم، در آن زمان درخواستم را به معاون وزیر دربار (اسدالله علم) آقای «ابوالفتح اتابای» دادم، یک هفته بعد اطلاع دادند که به کارگزینی بروم، در کارگزینی یک سری مدارک از من خواستند زیاد سخت‌گیری نکردند، چون از ۹ سالگی من به عنوان روزمزد در دربار کار می‌کردم، در درخواستم نوشته بودم: جناب آقای اتابای من فلانی هستم، پسر فلان کس و باعث افتخار است اگر درخواستم برای کار در وزارت دربار مورد قبول واقع شود، یک هفته بعد وقتی که به من گفتند به کارگزینی مراجعه کنم، دیدم زیر نامه من آقای اتابای نوشته است: «آقای سمنانی ـ رییس کارگزینی ـ این شخص پدرش سال‌ها زحمت کشیده است لازم است که هرچه سریعتر کارهای استخدامی وی را انجام دهید.»

در زمانی که درخواست دادید، مشخص بود که قرار است در کدام قسمت دربار مشغول به کار شوید؟

خیر، ما فقط درخواست کار در کاخ را می‌دادیم، تشخیص اینکه هر متقاضی در چه قسمتی از کاخ مشغول به کار شود فقط با شخص آقای اتابای بود، ایشان با اولین نگاه می‌گفتند که این شخص باید کجای دربار مشغول به کار شود.

گفتید که قبل از استخدام رسمی در دربار به صورت روزمزد کار می‌کردید، زمانی که روزمزد کار می‌کردید، فعالیتتان چه بود، در آن زمان چقدر حقوق می‌گرفتید؟

در زمان کودکی و نوجوانی، وقتی شاه و ملکه تنیس‌بازی می‌کردند، من توپ جمع می‌کردم، بابت این کار هم، روزانه هفت تومان می‌گرفتم.

برای کاری که قرار بود انجام بدهید، آموزشی دیدید؟

مدت خیلی کوتاهی آموزش‌های خاصی را در دفتر آقای اتابای گذراندم، آموزش‌ها به خاطر اینکه مخصوص دربار بود، جایی این آموزش‌ها داده نمی‌شد.

مدت سه ماه این آموزش‌ها را در معاونت وزارت دربار دیدم.

بعد از آن چه شد؟

اواخر اسفندماه یک روز آتابای مرا صدا کرد، عادت داشت که اسم افراد را نمی‌برد به من گفت: «پسر تو از فردا می‌روی به کاخ سعدآباد، قسمت ظروف فعلاً کارت را شروع کن، سر و سامانی بده تا ببینم چه می‌شود» بعد از آن به کاخ سفید (موزه ملت فعلی) به عنوان انباردار ظروف کارم را آغاز کردم، تا آخر خدمتم که زمان رفتن شاه از ایران بود پست رسمی من مسئول انبار و تشریفات و پذیرایی‌ها بود.

بعد از استخدام در دربار، بابت کاری که انجام می‌دادید، ماهانه چقدر حقوق می‌گرفتید؟

اولین حقوقی که بعد از استخدام دریافت کردم مبلغ ۴۰۰ تومان بود، البته یکسال بعد حکمی آمد که حقوق من شد ۴۲۰ تومان، که این حقوق هر سال اضافه می‌شد.

شرح کارهایتان چه بود؟

من مستقیماً، با آشپزخانه، قسمت ظروف و میز ناهار شاه و ملکه در تماس بودم، یعنی کارم از آشپزخانه شروع و به سر میز غذای شاه و ملکه ختم می‌شد.

شما که تا این حد به شاه نزدیک بودید، آیا در خود سعدآباد زندگی می‌کردید؟

خیر. من تا دو سه سال پیش از استخدام در منازل استیجاری در مناطق مختلف تهران زندگی می‌کردم، اما بعد از دو سه سال منازل سازمانی در قصر فیروزه سابق (انتهای پیروزی فعلی) ساخته شده بود، من تا شنیدم این منازل آماده شده است بلافاصله پیش آقای اتابای رفتم و به او نامه‌ای نوشتم که: «آقای اتابای من در منزل استیجاری زندگی می‌کنم، رفت و آمد برایم مشکل است، بنابراین دستور بدهید که از منازل سازمانی در اختیار من هم قرار داده شود» بعد از این نامه جزو اولین کسانی بودم که به من منزل سازمانی دادند.

باتوجه به اینکه شما تا سر میز غذای شاه و ملکه هم حضور داشتید، آیا در آن زمان تحت نظر بودید؟

بعدها فهمیدم که تعقیب می‌شدم، بعد از انقلاب متوجه شدم که در تمام آن زمان، نه من بلکه تمام کسانی که در کاخ کار می‌کردند شدیداً تحت مراقبت بودند، حتی زمانی که ما به منزل می‌رفتیم شاید مدت زیادی تحت تعقیب بوده‌ام، اینکه کجا

می‌روم، با چه کسی می‌روم، در هفته چقدر برای منزل خرید می‌کنم و... همه اینها را داشتند، که البته پس از انقلاب من متوجه شدم.

وقتی که سال ۵۷ انقلاب اسلامی به پیروزی نزدیک می‌شد، شما کجا بودید، در آن زمان شاه و فرح کجا بودند، آخرین لحظه‌ای که شاه از ایران رفت، پیش از فرودگاه را به یاد دارید؟

بله، آخرین روزی که من در کاخ نیاوران بودم شاه از کشور خارج شد، در کاخ نیاوران بودیم که شاه آمد و با ما خداحافظی کرد در آن روز بیشتر از ۲۰ نفر در نیاوران همراه شاه نبودند (که من هم یکی از آنها بودم) اولین کسانی که شاه با آنها خداحافظی کرد ما (خدمه) بودیم.

خارج شدن شاه را از کاخ به‌طور کامل شرح می‌دهید؟

در آن روز شاه با آسانسور از طبقه بالا که خوابگاهش بود پایین آمد کامبیز آتابای که پسر ابوالفتح آتابای بود او هم از پله‌های اضطراری پایین آمد همزمان با شاه به طبقه پایین رسید، زمانی بود که شاه جلوی آسانسور ایستاده بود نگاهی به بچه‌ها کرد.

دو سه نفر در حال جارو کشیدن فرش بودند، یکی دو نفر ایستاده بودند کنار سالن (ما می‌دانستیم که شاه برای همیشه می‌رود) شاه آمد و به خدمه نگاهی کرد و بعد دستش را به علامت دعوت از ما برای در آغوش کشیدن باز کرد.

من و چند نفر دیگر به طرف شاه دویدیم و به شاه چسبیدیم و گریه کردیم، یکی از بچه‌ها که آبدارچی بود نامش محمد بود، محمد قد بلندی داشت بچه‌های شاه (فرحناز و لیلا) اسمش را گذاشته بودند، «ممد گالیور».

دقیقاً خاطرم هست که ممد گالیور روی زمین افتاده بود، پاهای شاه را بغل کرده بود و گریه می‌کرد و با صدای بلند می‌گفت: «اعلیحضرت جانم نمی‌گذارم بروید» محمد اینطور حرف می‌زد و طبیعتاً ما را بیشتر به گریه وامی‌داشت، در همین احوال شاه هم گریه کرد، کامبیز آتابای که گریه شاه را دید آمد و شروع کرد به جدا کردن ما از شاه، شاه می‌خواست حرف بزند ولی بغض کرده بود و فقط یک نگاه کرد و از سالن خارج شد.

ما می‌خواستیم از سالن به دنبال شاه خارج شویم که یکی از بچه‌ها گفت علیاحضرت (فرح دیبا) هم از پله‌ها می‌آید، من و چند نفر از پیش‌خدمت‌ها کنار پله‌ها

ایستادیم، من بودم و سه نفر از پیش‌خدمت‌های سفره‌خانه، مهدی خان، نصرت‌الله خان و عباس شرفی که فوت کرده است.

ما کنار پله ایستاده بودیم که فرح آمد پایین، گریه ما را که دید گفت: «چرا گریه می‌کنید؟ قرار نیست برویم، برمی‌گردیم، هیچ نگران نباشید، به سر اعلیحضرت برمی‌گردیم، الآن سیاست اقتضا می‌کند که برویم ولی به سر اعلیحضرت برخواهیم گشت، شما هم کاخ را ترک نکنید دقیقاً مثل زمانی باشید که ما بودیم» بعد از این حرف‌ها با ما دست داد و پشت سر شاه رفت، خود فرح این را گفت، ما وقتی چنین حرفی را با تأکید و دو بار تکرار از فرح شنیدیم باور کردیم، من و همه کسانی که آنجا بودند باور کردند، از سالن که خارج شدیم، دیدم که یک عده زیادی از گاردی‌ها و تیمسارها که جزو نزدیکان شاه بودند هم رسیده بودند و عده‌ای از کارگران و باغبان‌های کاخ هم آمده بودند و همگی جمع شدند و تعداد افرادی که دور شاه جمع شده بودند بالغ بر صد نفر شد، در این لحظه دیگر دست به شاه نمی‌رسید ولی متوجه شدم همان ممد گالیور که گفتم، دوباره رفته است روی چمن، پاهای شاه را گرفته و داد می‌زند که: «نمی‌گذارم بروید» بین این همه شلوغی من صدای ممد گالیور را می‌شنیدم، آنقدر محکم پاهای شاه را گرفته بود که چیزی نمانده بود که شاه را به زمین بزنند!

من هم رفتم جلو. درجه یکی از تیمسارها به چانه من گرفت، چانه من پاره شد و خون‌آلود شد، خون زیادی جاری شد و من ترسیدم جلو بروم و لباس دیگران را کثیف کنم، همه پایین پله‌ها ایستادیم، زمینی که هلی‌کوپتر شاه آنجا قرار داشت چمن بود و حدود ۲۰ تا ۳۰ قدم با کاخ فاصله داشت، از آنجا به بعد پله‌ها را شاه به همراه ملکه تنها بالا رفت، از بالا نگاهی به بقیه کرد و بعد ارتشی‌ها سلام نظامی دادند و بعد شاه سوار هلی‌کوپتر شد و حرکت کردند، آخرین چیزی که یادم هست تصویر شاه از پنجره هلی‌کوپتر بود.

بعد از اینکه شاه رفت، خدمه دیگر در کاخ نبودند؟

البته قرار بود که نرویم، چون می‌ترسیدیم کسی ما را شناسایی کند ولی با تلفن و اصرار بچه‌ها، قرار گذاشتیم که در هفته یکی دو روز به کاخ بیاییم، در این زمان چند روز از رفتن شاه گذشته بود.

پس از اینکه شاه رفت، و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ماه سال ۵۷ چه اتفاقی برای کاخ‌ها افتاد شما وقتی انقلاب به پیروزی رسید کجا بودید؟

بعد از پیروزی انقلاب کاخ‌ها مورد حمله قرار گرفت، عده‌ای از مردم عادی و عامی حمله کرده بودند به قصد غارت، در سعدآباد هم این اتفاق افتاد، سعدآباد درهای زیادی دارد، از دربند تا زعفرانیه بیش از ده در ورودی دارد، دیوار سعدآباد هم آنچنان بلند نبود و نیست، یعنی هرکسی می‌تواند یک چارپایه بگذارد و وارد شود.

اینجا مورد حمله قرار گرفت و سه روز به‌طور مداوم غارت شد ولی در نیاوران یک عده از نیروهای انقلابی حفاظت کاخ را به عهده گرفتند. بعد همافرها آمدند و با اسلحه حفاظت آن را آنها عهده‌دار شدند، ولی بعد برای همافرها مشکلی پیش آمد که رفتند و پیش‌نمازی به نام حاج‌آقا مصطفوی (پیش‌نماز نیاوران) مأمور شدند که کاخ را حفاظت کنند، او بچه‌های انقلابی را دورادور کاخ گماردند، تا وسایل و اشیاء کاخ حفاظت شود، می‌توانم بگویم حتی یک چوب کبریت بعد از انقلاب از کاخ نیاوران خارج نشد.

سعدآباد چطور؟

به اینجا فوق‌العاده دستبرد زده شد، چون اینجا نگهبان نداشت و بالطبع هرکسی داخل می‌آمد و هرچه می‌توانست می‌برد طی سه روز خیلی‌ها آمدند و خیلی چیزها بردند.

بعد از انقلاب، با شور انقلابی که مردم داشتند، شما به عنوان یکی از خدمه دربار کجا بودید؟

من از ترسم بیرون نیامدم، من تا حدود یک ماه حتی برای خرید سیگار خانمم را می‌فرستادم.

محله ما هم طوری بود که همه می‌شناختند که ما کجا کار کنیم، ترس من از او بود که بیایم به خیابان یک نفر بر هر اساسی یک دفعه بگوید «ای ساواکی» تا من بیایم ثابت کنم که چه کسی هستم و چه کاره‌ام، بلایی سرم بیاید.

بعد از انقلاب تا چند وقت بیکار بودید، بعد چه شد که بالاخره از خانه‌نشینی خارج شدید؟

ما تا سه ماه بیکار بودیم و حقوق هم نمی‌گرفتیم. عده‌ای زرنگی کردند، خودشان را در نخست‌وزیری آن زمان وارد کردند و پستی گرفتند و در آنجا مشغول به کار شدند همان‌ها به گوش مسئولین رساندند که یک عده‌ای در اینجا (خانه‌های سازمانی) زندگی می‌کنند اینها الآن از زمانی که انقلاب پیروز شده است در مدت این سه ماه حقوق نگرفته‌اند، گفتند لیستی تهیه کنید فعلاً به‌طور موقت حقوقی به اینها بدهیم تا بعداً تکلیفشان مشخص شود، آمدند از ما لیستی تهیه کردند که چند نفر هستید و چقدر حقوق می‌گرفتید، یک روز قرار گذاشتیم و ما با اجتماع رفتیم به دفتر نخست‌وزیری که در خیابان پاستور بود، در آنجا یک لیست دیگر از ما تهیه کردند مقداری از حقوق ما را به ما دادند که الآن یادم نیست که چقدر بود ولی کل حقوق نبود، به اندازه‌ای بود که لنگ نمانیم و زندگی‌مان اداره شود، همان پول موقتی که به ما دادند ماه‌های بعد هم تکرار شد تا زمانی که به ما اعلام کردند که شما را تقسیم کرده‌ایم که در چند جا می‌توانید بروید کار کنید، یک عده‌ای به وزارت دادگستری رفتند که هنوز هم در آنجا هستند. عده‌ای دیگر به نهاد ریاست جمهوری آن زمان رفتند و مشغول به کار شدند، عمده همکاران ما در این دو جا یعنی دادگستری و نهاد ریاست جمهوری مشغول به کار شدند.

شما چطور، چه شد که بعد از انقلاب دوباره در کاخ ماندید؟

من چون علاقه‌ای به کار در دادگستری نداشتم یک هفته بعد از آنکه همه تقسیم شدند خودم را معرفی کردم به دفتر نخست‌وزیری که در آن زمان یک کارگزینی تشکیل شده بود، در آنجا گفتم که من کارمند فلان‌جا بودم، در حال حاضر بیکار هستم و در این زمان یک نفر که در آنجا بود مرا شناخت و به من گفت فلانی تو سعدآباد بودی؟ خوب شد تو را پیدا کردیم، الآن عده‌ای در حال اداره کردن سعدآباد هستند که به چم و خم سعدآباد وارد نیستند و چیزی از کاخ نمی‌دانند چون شما در آنجا کار کرده‌ای فردا خودت را به آنجا برسان و در آنجا مشغول شو، من گفتم دوست ندارم که دوباره به سعدآباد بازگردم، به من گفت مدتی (نهایتاً دو تا سه ماه) آنجا برو و به اداره کنندگان چم و خم کاخ را یاد بده بعد برگرد تا هرجا که دوست داری بفرستمت، من هم قبول کردم.

بعد از اینکه به سعدآباد برگشتید با چه منظره‌هایی روبرو شدید، کاخ چقدر تغییر

کرده بود؟

من قبول کردم که برای دو ماه به سعدآباد بیایم، در آن زمان از نخست‌وزیری دو نفر را انتخاب کرده بودند به عنوان سرپرست کاخ سعدآباد من با این دو نفر کار کردم، این آقایان نمی‌دانستند سعدآباد چند در ورودی دارد از کاخ‌های سعدآباد ممکن است که کسی وارد شود تعداد کاخ‌ها و اسامی آنها را دقیقاً نمی‌دانستند، اینکه کاخ‌ها برای چه کسانی است را نمی‌دانستند، و تمام اینها را من به همراه آنان در روزهای اول با ماشین در سعدآباد می‌رفتیم و بهشان یاد می‌دادم که آنها هم یادداشت برمی‌داشتند.

در آن زمان باز هم کاخ‌های مجموعه سعدآباد غارت می‌شدند؟

بله روزی نبود که باغبانی نیاید و به ما اطلاع ندهد که شب گذشته پنجره یا در فلان کاخ شکسته شده و غارتگران به داخل کاخ رفته‌اند، ما صبح دوباره میخ و چوب و تخته و چکش برمی‌داشتیم می‌رفتیم پنجره شکسته را تخته می‌زدیم و می‌بستیم تا دوباره از آنجا نتوانند نفوذ کنند، نهایتاً دیدم که اینطور نمی‌شود. نگهبان هم نداشتیم که حداقل بتوانیم برای هر کاخ یک نگهبان بگذاریم، نشستیم با آقایانی که سرپرست بودند صحبت کردیم، قرار بر این شد که تمام اموال منقول کاخ‌ها را جمع‌آوری کنیم، تمام وسایلی که ممکن بود مورد دستبرد قرار بگیرد همه اینها را جمع کنیم در یک‌جا، که حداقل بتوانیم از آن یک‌جا محافظت کنیم.

کجا محل جمع‌آوری این وسایل شد، آیا این کار لطمه به چیدمان وسایل نزد؟

قرار شد که کاخ سفید (موزه ملت فعلی) مرکز جمع‌آوری این وسایل شود، کارگرهایی گرفتیم و با کمک آنهایی که می‌آمدند سرکار تمام کاخ‌ها را با وانت خالی کردیم اموال را در این کاخ (کاخ سفید) جای دادیم.

کاخ سفید سه طبقه دارد که تمام اتاق‌ها و سالن‌های اینجا پر از اموال کاخ‌های دیگر شده بود از میز و صندلی گرفته تا تابلو و فرش و... فرش‌ها فوق‌العاده بزرگ بود که ۱۲ـ۱۰ نفر به سختی آنها را می‌توانستند حرکت بدهند، ما فرش‌ها را هم جمع کردیم به همراه سایر وسایل چیزی حدود ۲ـ۳ هفته طول کشید تا وسایل را از کاخ‌ها جمع کنیم و در کاخ سفید انبار کنیم.

وقتی وسایل را می‌چیدید، دقت داشتید که وسایل نظم خاصی داشته باشند، یعنی بعداً مشخص شود که جای هرکدام از وسایل در محل استقرار اصلی‌شان کجا بوده و

احتمالاً چه وسیله‌ای مربوط به کدام کاخ است؟

در ابتدای کار با نظم و حساب و کتاب چیدیم، اما بعداً که جا کم آمد همینطوری بدون نظم خاصی وسایل را روی هم تل‌انبار کردیم، این شد که ما خودمان نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم که این اموال مال کدام کاخ بوده که به اینجا آمده است، بعدها آرام آرام لیست‌هایی پیدا شد که به کمک آنها توانستیم بعضی از اموال کاخ‌ها را تفکیک کنیم و اموال را به خود کاخ‌ها ببریم، البته این اتفاق وقتی افتاد که کاخ نگهبانی داشت و سعدآباد حساب و کتابی پیدا کرده بود.

شاه چه غذایی می‌خورد؟

غذای خاصی نمی‌خورد اما باید بگویم در بعضی مواقع آشپز فرانسوی می‌آمد، این آشپز فرانسوی غذای ایرانی نمی‌داد، غذاهایی می‌داد که خودش دوست داشت! به مذاق ما اصلاً سازگار نبود چیزهایی می‌پخت که ما اصلاً نه دیده بودیم و نه می‌توانستیم حتی اسمش را تلفظ کنیم، خوردنش هم اصلاً برای ما لذت‌بخش نبود، یک مدت زمان کوتاهی در حضور آشپزهای خودمان این آشپز فرانسوی هم دعوت شد و مدت ۱ـ۲ ماه غذا پخت و بعد هم رفت.

غذاهای کاخ‌های مجموعه سعدآباد چگونه تأمین می‌شد، توسط چه کسی؟

تمام غذایی که در کاخ‌ها به مصرف می‌رسید توسط سرآشپز «علی کبیری» که فوت کرده است تهیه می‌شد، آقای کبیری ۸ـ۷ شاگرد داشت، توسط همین‌ها و چند نفر از خدمه کاخ‌ها را به‌طور کامل غذا می‌دادند، کاخ‌هایی که باید غذای آنها را تأمین می‌کردند شامل کاخ فرحناز، کاخ لیلا، علیرضا، شاه و... بودند که غذاهایشان از آشپزخانه اختصاصی و آشپز مجزا داشت، احمدرضا هم جدا بود، به جز این دو نفر سایر ساکنین کاخ توسط همان آشپزخانه تغذیه می‌شدند.

چه لباسهایی می‌پوشیدند؟

لباس‌های شاه و خانواده او همگی خارجی بودند و اکثر فرانسوی، فقط لباس‌های سوارکاری، شلوار سوارکاری شاه فکر می‌کنم در ایران دوخته می‌شد، ما دو صندوق‌خانه داشتیم، یکی در سعدآباد و یکی در نیاوران، که مختص شاه بودند، صندوقخانه‌ای که در سعدآباد هست با صندوقخانه ملکه یکی شده ولی صندوقخانه نیاوران مجزا بود، در این صندوقخانه قفسه‌بندی شده بود و ویترین‌هایی بودند شاه

برحسب نیاز و موقعیت لباس‌هایی را انتخاب می‌کرد و توسط پیشخدمت خوابگاه لباس را از مسئولین صندوقخانه تحویل می‌گرفت، اتویی زده می‌شد و می‌پوشید، برای مثال قرار بود شاه برای بازدید نظامی برود لباس آن قسمت را می‌پوشید، برای مثال زمانی که شاه از ابتدا تا ۱۳ فروردین هر سال در کیش اقامت می‌کرد چندین مانور دریایی هم در آنجا انجام می‌شد که شاه هم باید حضور می‌داشت و بالطبع لباس نیروی دریایی را هم ما با خودمان می‌بردیم.

تفریحات شاه و خانواده شاه چه بود؟

خود شاه تفریحی به آن صورت نداشت، ولی خانواده شاه و ملکه جشن هنر شیراز را هر سال برگزار می‌کرد هر سال یکبار هنرمندان ایران و جهان جمع می‌شدند و جشن هنری برگزار می‌شد، زمان شروع تا خاتمه‌اش حدود یک ماه به طول می‌انجامید به خصوص هنرمندان خارجی زیاد به ایران می‌آمدند، در آنجا نمایشنامه، فیلم و... برگزار می‌شد، خصوصاً در رشته‌های معماری بهترین‌های دنیا را در ایران جمع می‌کردند، حاصل این جشن‌ها بسته شدن قراردادهایی بود که بعد از جشن هنر با آنها منعقد می‌شد تا این هنرمندان در ایران آثاری را خلق کنند.

بچه‌های شاه چطور؟

البته به جز ولیعهد، بقیه بچه‌های خیلی کم سن و سال بودند، ولیعهد هر دو هفته یکبار یک پارتی در کاخش برگزار می‌کرد مدعوین هم همکلاسی‌های ولیعهد بودند، بزن و بکوبی داشتند.

بچه‌های شاه از کاخ خارج می‌شدند، برای گردش و تفریح و...؟

خیلی به ندرت، البته بچه‌ها دوست داشتند ولی گارد اجازه نمی‌داد که هر موقع دوست داشتند هرجا که می‌خواهند بروند.

باتوجه به اینکه شما پیش از انقلاب هم در کاخ بودید، چیدمان کنونی کاخ‌های سعدآباد تا چه اندازه شبیه به آن زمان (پیش از انقلاب) است، پیش از انقلاب بر چه اساسی چیدمان داخل کاخ‌ها انتخاب می‌شد؟

خیلی کم به چیدمان آن روزها شبیه است، دکوراسیون اینجا، مثل الآن نبود، الآن آخرین مبلمان چیده شده، این درواقع آخرین مبلمانی است که در کاخ‌ها مانده بود، چون هرچند وقت یکبار این‌ها عوض می‌شدند، مثلاً مبلمان‌ها از فرانسه تهیه می‌شدند.

خانمی بود به نام خانم «هویدا» و بستگان هویدایی که نخست‌وزیر بود، ایشان یکی از کارهایش انتخاب دکوراسیون سعدآباد و نیاوران بود همین خانم هویدا هر چند وقت یکبار سفارش خرید مبلمان جدید می‌داد و سری قبل جمع می‌شد و سری جدید چیده می‌شد، در آن زمان برحسب نیاز چیده می‌شد، برای مثال هرچند وقت یکبار مهمانی رسمی داشتیم و غیررسمی، برای مهمانی‌های رسمی و غیررسمی آرایش خاصی باید سالن و میزها داشتند، تمام اینها برحسب نیاز روز چیده می‌شدند که آنچه امروز در کاخ‌ها چیده شده، آخرین سری بود.

مصاحبه بالا در ایران و بوسیله گزارشگر یکی از جراید کشور انجام شده امّا چون به نشریه مزبور دسترسی نداشتم متن آن را از دو نشریه فارسی‌زبان چاپ لندن و لس‌آنجلس نقل کرده‌ام.

۹۳

آغاز سرگشتگی ـــ خروج فرارمانند شاه روی خط رسانه‌ها

روزنامه‌های داخلی و خارجی، خبرگزاری پارس (تنها خبرگزاری منحصر به فرد ایران در آن زمان) خبرگزاری‌های خارجی، مطبوعات و تلویزیون‌های بین‌المللی ۲۶ دی ۱۳۵۷ و روزهای بعد بخش قابل توجهی از اخبار و گزارش و تفسیرهای خود را به خروج شاه اختصاص داده بودند که رادیو مسکو برای اولین بار با تغییر لحن از مساعد به مخالف، به عنوان فرار از آن یاد کرد.

بخش‌هایی از اخبار و گزارش‌های مزبور در این فصل از نظر خوانندگان می‌گذرد...

شاه رفت

شاه ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه به اتفاق ملکه فرح وارد فرودگاه مهرآباد شد و بلافاصله در جمع خبرنگاران داخلی و خارجی حضور یافت. فرودگاه از صبح آن روز در محاصرهٔ شدید گارد شاهنشاهی بود بنابر خبری تلفنی که از فرودگاه به روزنامهٔ اطلاعات رسید، شاه مقارن ظهر با هواپیمای ارتشی پرواز کرد اما خبر دیگر حاکی از آن بود که شاه هنوز در فرودگاه و پاویون سلطنتی مشغول مصاحبه با روزنامه‌نگاران است. طبق آخرین خبر شاه با جت بوئینگ ۷۲۷ شهباز بعد از یک ساعت توقف در فرودگاه و مصاحبه با روزنامه‌نگاران پرواز کرده است. در همین جریان، صبح آن روز قبل از پرواز شاه دو هواپیما حامل اثاثیه و لوازم شاه نیز پرواز کردند. ظاهراً یکی از آنها جت شاهین بود که عده‌ای از همراهان وی نیز در آن اقامت داشتند.

مقارن بعدازظهر، خبر تلفنی دیگری از پرویز رائین، خبرنگار آسوشیتدپرس داشتیم که خبرنگاران خارجی و داخلی قبل از ورود شاه به فرودگاه، با اتوبوسی برگردانده شدند.

انتظار در مصر:

آسوان ــ رویتر ــ منابع رسمی مصر اعلام کردند که انتظار می‌رود شاه ایران امروز برای مذاکره با انورسادات وارد اسوان شود. این منابع اطلاع نداشتند که شاه چه مدت در اسوان (جنوب مصر) می‌ماند. رویتر از قول مقام‌های موثق دربار ایران گزارش داده است که شاه ایران در طی سفر خود به امریکا، به مصر نیز می‌رود. در این سفر که هدف وی نجات سلطنت ایران است، همسرش فرح نیز او را همراهی می‌کند و آنها در ملکی واقع در نزدیکی لوس‌آنجلس اقامت خواهند کرد. آنان توقف‌هایی هم در اروپای غربی خواهند داشت اما انتظار می‌رود که فقط یکروز در مصر بمانند. احتمال می‌رود که شاه ایران پس از دیدارش با سادات به مغرب برود و با ملک حسن پادشاه مغرب گفتگو کند[1].

شاه: مدت سفر بستگی به حالت مزاجی من دارد

تهران ــ خبرگزاری پارس ــ ساعت سیزده و هشت دقیقهٔ اعلیحضرتین، با حضور آقای دکتر شاهپور بختیار نخست‌وزیر، دکتر جواد سعید رئیس مجلس شورای ملی، دکتر علیقلی اردلان وزیر دربار، معینیان رئیس دفتر مخصوص، بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی، نشاط فرمانده گارد جاویدان، قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشداران و گروهی از رجال و شخصیت‌های مملکتی، فرودگاه مهرآباد را ترک کردند. مراسم بدرقه با حزن و اندوه حاضران انجام شد و شاه در گفتگوی کوتاهی به خبرنگاران گفتند که تهران را به سوی اسوان در مصر ترک می‌کنند و چند روز در آنجا استراحت خواهند کرد:

همان‌طور که به هنگام تشکیل این دولت گفته بودم، مدتی است که احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم پس از اینکه خیالم از مستقر شدن

---

۱. اطلاعات ۵۷/۱۰/۲۶ (سه‌شنبه)

دولت آسوده شود به مسافرت خواهم رفت که زمان این سفر اکنون است. امروز با رأی مجلس شورای ملی که پس از رأی سنا داده شد، امیدوارم که دولت بتواند هم در جبران گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق شود و برای این کار ما مدتی حس وطن‌پرستی به معنای اشد کلمه احتیاج داریم. اقتصاد ما باید راه بیفتد. مردم باید زندگی عادیشان شروع شود و پایه‌ریزی بهتری برای آینده بکنیم. سخن دیگری غیر از حفظ وضع مملکت و انجام وظیفه براساس میهن‌پرستی ندارم.

در مورد مدت سفر گفتند، این بستگی به حالت مزاجی من دارد و در حال حاضر نمی‌توانم آن را دقیقاً مشخص کنم.

ملکه فرح نیز طی مصاحبه‌ای گفتند: «اطمینان دارم استقلال مملکت و وحدت ملی همیشه پایدار خواهند ماند و من به ملت ایران و فرهنگ ایران‌زمین ایمان و اعتقاد دارم و امیدوارم و می‌دانم که خداوند همیشه پشت و پناه ملت ایران خواهد بود.

اعلیحضرتین در حالی که از طرف نخست‌وزیر و حاضران بدرقه می‌شدند با هواپیمای جت ۷۲۷ شاهین که خود هدایت هواپیما را برعهده داشتند، فرودگاه مهرآباد را ترک کردند. در این سفر امیراصلان افشار، رئیس تشریفات شاهنشاهی، اعلیحضرتین را همراهی می‌کند.

فرح خاطرات روز خروج از تهران را چنین می‌نویسد:

«ما تهران را روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، در هوایی سرد و یخ‌زده ترک گفتیم و چون به اسوان رسیدیم، هوا مطبوع و بهاری بود. انوارالسادات، رئیس جمهوری مصر با همسر و دخترش در پای پلکان هواپیما در انتظار ما بودند. آنها که از پریشانی و آشفتگی ما آگاه بودند، ولی از بیماری پادشاه بی‌خبر، از ما با محبت خاص استقبال کردند. هنگامی که همسرم به‌آرامی از پله‌ها پایین می‌آمد، رئیس جمهوری مصر بسوی او شتاف و او را در آغوش گرفت و گفت: «مطمئن باشید، اینجا مملکت خود شماست و ما برادران شما و ملت شما هستیم.»

پادشاه که فرسودگیش علناً به چشم می‌خورد، شدیداً متأثر شده بود و لحظه‌ای دو مرد چشم در چشم، به یکدیگر خیره شدند. سپس جهان سادات با لطف بسیار مرا بوسید و با کلماتی محبت‌آمیز به من خوشامد گفت و چون دخترش به گردنم آویخت ناگهان خود را پس از ماهها تنش و غم و اندوه در میان یک خانواده واقعی احساس کردم.

روابط همسرم با انورالسادات به سالهای پنجاه بازمی‌گردد. هنگامی که او از ادامه سیاست ناصر، رئیس جمهوری قبلی مصر، خودداری کرد و به دول [ممالک] غربی نزدیک شد، حاصل آن سیاست، قراردادهای «کمپ دیوید» (Camp David) بود. در سال ۱۳۵۶ سادات ابتکار مهمی بخرج داد و آن سفر تاریخی او به بیت‌المقدس بود. پادشاه که به برقراری یک صلح پایدار میان کشورهای عربی و اسرائیل اعتقاد داشت، در طول سالهای پنجاه با انورالسادات در ارتباط دائم بود، خصوصاً در بهار ۱۳۵۴ که توانست موافقت اسراییل را برای پس دادن چاههای نفت سینا به مصر، جلب نماید. گذشته از این، دولت ایران دائماً از کوششهای مصر در راه توسعه، با دادن کمکهای قابل توجه، خصوصاً در زمینه‌ی باز شدن کانال سوئز، پشتیبانی می‌کرد. بهمین جهت از رضا برای شرکت در مراسم افتتاح کانال، دعوت شد. من نیز به سهم خود، طی ملاقاتهای رسمی، جهان سادات را شناختم. تا جایی که در کنار روابط سیاسی یک دوستی واقعی میان ما بوجود آمده بود. ما طی پاییز ۱۳۵۷ مرتباً با تلفن تماس داشتیم و هم او بود که از ما برای رفتن به اسوان دعوت کرد. او با سادگی به من گفت: «فرح بیایید اینجا، ما در انتظارتان هستیم.» من از نحوه‌ای که جهان سادات نام مرا با لهجه عربی به زبان می‌آورد خوشم می‌آمد و آن را نشانه‌ای از محبت و صداقت او تلقی می‌کردم.

سادات با بزرگ‌منشی خاص خود می‌خواست سفر ما صورت یک سفر رسمی و «طبیعی» بخود گیرد. بهمین جهت از مردم مصر خواسته بود از ما استقبال کنند و جمعیتی عظیم در دو سوی مسیر ما به خواست او جواب گفته بودند. همه‌جا پرچمهای دو کشور بچشم می‌خورد و مردم عکسهای پادشاه را در دست داشتند. همه این مراسم، سفر قبلی ما را به مصر به یادم می‌آورد. همان شب، آقای سادات و همسرش، شامی به افتخار ما ترتیب دادند.

ما به کجا می‌رفتیم؟ توقف ما در اسوان چقدر بطول می‌انجامید؟ از نظر انورالسادات، ما می‌توانستیم تا زمانی که اوضاع ایجاب می‌کرد در مصر بمانیم. ولی آیا اقامت ما مشکلی برای رئیس جمهوری ایجاد نمی‌کرد، خصوصاً که مخالفین متعصب و بنیادگرای او با این امر موافق نبودند. من نمی‌خواستم که در آمریکا یا انگلستان زندگی کنم و فکر نمی‌کردم که ایرانیان با چنین انتخابی موافق باشند و

مطمئن بودم که در ممالک متحده آمریکا، یک بار دیگر با تظاهرات و ناسزا، حتی زیر پنجره اطاقهایمان روبرو خواهیم شد، در حالیکه در اینجا مردم با ما رفتاری دوستانه داشتند. آری، امیدوار بودم که در همانجا بمانم... این جمله‌ایست که همان شب اول ورودمان در کتابچه خاطرات نوشتم:

«نداشتن هیچ‌گونه برنامه و عدم آگاهی از این که به کجا می‌توان رفت، ما را در موقعیتی سخت و اضطراب‌آور قرار داده است. تا کی باید سرگردان ماند؟

یک ماه؟ دو ماه؟ اگر به ایران بازنگردیم، به کجا خواهیم رفت؟ سرنوشت بچه‌ها چه خواهد بود؟»

در آن زمان، هر چهار فرزندمان در آمریکا زندگی می‌کردند. لیلا و علیرضا روز ۲۵ دی‌ماه یعنی یک روز قبل از حرکت ما، تهران را ترک کرده بودند. آنها به همراهی مادرم و پرستار لیلا گلرخ و سرهنگ حسین همراز، با یک هواپیمای باربری نظامی (C-130) به این سفر رفته بودند و چون هواپیما آمادگی پذیرایی از مسافر را نداشت، در پشت سر خلبان جایی برای آنها ترتیب داده بودند و برای صرف غذایی که آشپز کاخ در یک قابلمه برای آنها تهیه کرده بود، وسیله‌ای جز نعلبکیهای چای‌خوری نداشتند.

این سفر برای یک هواپیمای (C-130) بسیار طولانی بود. بهمین جهت برای بنزین‌گیری و خرید مواد غذایی، در مادرید توقف کردند سپس عازم نیویورک شدند و از آنجا به لوبوک (Lubbock) در تکزاس رفتند، محلی که از چند ماه پیش رضا در آنجا برای آموختن خلبانی هواپیماهای شکاری اقامت داشت. فرحناز نیز از یک ماه پیش برای استفاده از تعطیلات نزد رضا رفته بود.

هنگامی که ما تهران را ترک می‌کردیم، آنها به همراهی سفیرمان به هاوایی رفته بودند و در همانجا بود که از عزیمت ما آگاه شدند و پس از تماس با ما و اطلاع از وضعمان، برای استقبال از لیلا و علیرضا به لوبوک بازگشتند. روزنامه‌نگاران و عکاسان آنچنان خانه رضا را احاطه کرده بودند که مقامات آمریکایی که از تظاهرات مخالفین بیم داشتند، تصمیم گرفتند چهار فرزند ما را در پایگاه نظامی محل آموزش رضا جای دهند.

ما در هتل ابروی (Oberoi) که در جزیره‌ای میان رود نیل بنا شده، اقامت کردیم و



آخرین لحظات حضور در ایران



انور سادات رئیس‌جمهوری مصر تنها فردی بود که به‌شاه در زمان سرگردانیش پشت نکرد. شاه از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹ به‌خاطر جلب رضایت امریکا و اسرائیل به‌مصر پشت کرد و روابط ایران و مصر در آن ده سال مقطوع بود.



شاه در دوران اقامت در مراکش



امام خمینی (ره) در روزهای بازگشت به‌ایران

بالاخره توانستیم با بچه‌ها صحبت کنیم. نگران آنها بودیم و آنها با صمیمیت و پشتکار بسیار سعی در رفع نگرانی از ما داشتند. رضا و فرحناز دلواپس ما بودند و ظاهراً خشمی را که در آمریکا علیه ما وجود داشت، احساس کرده بودند.

فرحناز می‌گفت: «اینجا نیایید، شما را اذیت خواهند کرد.»

پادشاه که سراسر عمرش حتی تا آخرین دقایق در فعالیت بود، اینک خاموش شده و در تفکر و نوعی افسردگی فرو رفته بود. از چند نفری که به ملاقات او آمدند، از جمله جرالد فورد (Gerald Ford) همواره همان سؤال را تکرار می‌کرد «چرا؟» کنستانتین پادشاه یونان و ملکه آن‌ماری نیز برای ابراز دوستی و دلداری به ملاقات ما آمدند. من به سهم خود، کاری را که در هواپیما آغاز کرده بودم دنبال می‌کردم، یعنی دنیا را به کمک ایران دعوت کردن و سعی در تماس گرفتن با نزدیکانی که در تهران مانده بودند. اما وضع مملکت خراب بود و دستگاههای مخابراتی کار نمی‌کرد. برای تماس با تهران می‌بایست ساعتها انتظار کشید و من تلفن قرمزی را که به سیم درازی وصل بود و از اطاقی به اطاق دیگر می‌بردم، بخاطر دارم.

در این روزهای بهت‌زدگی، پرفسور فلاندرن که نمونه وفاداری و انسانیت بود، به بالین همسرم آمد. من این ملاقات را بدست فراموشی سپرده بودم و اکنون، با خواندن آنچه که او در این‌باره برای پرفسور ژان برنارد نوشته، آن روزها را بیاد می‌آورم:

«اعلیحضرت مملکت خود را ترک کرده بود. صفویان به من اطلاع داد که باید برای ملاقات او به اسوان بروم. روز بیستم ژانویه بود، یعنی فقط چهار روز پس از رفتن او از ایران. ما دو نفر در شرایطی دشوار به قاهره رفتیم و این آغازی بود برای سفرهای متعدد و پرماجرای بعدی. از لحاظ احتیاط، صفویان هیچ‌گونه پیش‌بینی برای این سفر نکرده بود و چون شب هنگام به قاهره رسیدم، مدتها با تاکسی برای پیدا کردن جایی برای اقامت سرگردان بودم. بالاخره با دادن انعام قابل توجهی به مأمور هتل «مریدین» (Meridien) توانستم شب را در یکی از اطاقکهای چوبی کنار استخر این هتل که در کنار رود نیل قرار داشت بگذرانم. فردای آن روز، به اتفاق صفویان با هواپیما بسوی اسوان رفتیم. وقتی به آنجا رسیدیم، برای ملاقات اعلیحضرت کافی بود از شاخه‌ای از رود نیل که ما را از جزیره‌ای که هتل اوبروی در آن قرار داشت جدا می‌کرد، بگذریم. اما اینکار بدون جلب توجه دیگران ممکن نبود. باید گفت که

هیچ‌گونه امکانی برای ورود محرمانه ما به هتل وجود نداشت. تعداد بسیاری سرباز مصری در طول رودخانه نیل مستقر شده بودند و در مقابل در ورودی هتل نظامیان با لباس رسمی و نیم‌تنه‌های سرخ در انتظار رئیس جمهوری بودند. بعد اطلاع یافتیم که قرار است جرالد فورد، رئیس جمهوری قبلی آمریکا نیز به آنجا بیاید. ظاهراً راهی جز این نبود که یا خود را معرفی کنیم و یا بازگردیم. صفویان از سر لطفی که به من داشت، معتقد بود که زبان انگلیس من بهتر از اوست و بهتر است من تلفن بزنم. ما به این نتیجه رسیدیم که تنها راهی که در پیش داریم، تماس گرفتن با ملکه است یعنی تنها کسی که منطقاً می‌توانست مشکل ما را بدون سروصدا حل کند. بهمین جهت از تلفن عمومی یک قهوه‌خانه مصری به هتل تلفن زدم: «آیا می‌توانم با ملکه فرح صحبت کنم؟» (May I speak to Queen Farah)کار به همین سادگی بود و چند لحظه بعد صدای خاص علیاحضرت را که فوراً مرا شناخته بود، شنیدم: «عجب! شما اینجا هستید؟» من در پاسخ گفتم: «بله اما در آنسوی رودخانه هستیم و هیچ وسیله‌ای برای رسیدن به جزیره نداریم.» او گفت: «باید با قایق بیایید.» من خاطرنشان کردم که احتمال این که نظامیان اطراف هتل به ما اجازه ورود بدهند، بسیار اندک است. علیاحضرت که متوجه قضیه شده بود، خندید و گفت کسی را برای همراهی ما خواهد فرستاد. یک افسر مصری با یک قایق نظامی بدنبال ما آمد و ما را در مقابل چشمان گارد احترام با نیم‌تنه‌های سرخ، تا سرسرای هتل که تقریباً خالی بود، همراهی کرد. صفویان فوری با اطرافیان ایرانی اعلیحضرت تماس گرفت و ناگهان گم شد و مرا با کیف دستی کوچکم در سرسرای هتل تنها گذاشت. من زمانی طولانی، شاید حدود یک ساعت، در آنجا به انتظار ماندم. بالاخره یک نفر بسراغم آمد و مرا به اطاقم راهنمایی کرد. سپس بدون این‌که توضیحی بدهد، مرا به اطاق اعلیحضرت برد. دوستمان صفویان هم آنجا بود.

«شرح این لحظات، از نظر اخلاقی برایم بسیار دشوار است، زیرا به جنبه‌های درونی شخصیتی مربوط می‌شود که در برابر من قرار داشت. با تعجب بسیار متوجه شدم که از آمدن من چهره ایشان شگفت و از این‌که به درخواست او پاسخ مثبت داده بودم خوشحال بنظر می‌رسید. صفویان بعدها به من گفت که اعلیحضرت می‌ترسیدند مبادا پزشکان نیز او را رها کنند. چنانکه برایم تعریف کردند پیمان‌شکنی

اطرافیان و تنها گذاشتن پادشاه، خیلی زود آغاز شده بود. از نظر پزشکی کار مهمی نداشتم و در مورد درمان نیازی به تصمیمات جدید نبود. ما با هم صحبت کردیم و من احساس کردم که او می‌خواست اطمینان حاصل کند که این مأموریت پزشکی که از پنج سال پیش آغاز شده بود، ادامه خواهد یافت. در چهره نگران و مضطربی که چند هفته پیش دیده بودم، آرامشی جایگزین شده بود و او زمانی دراز و شاید طولانی‌تر از همیشه، با من به صحبت نشست.»

روز دوم دی‌ماه ۱۳۵۸، یعنی فقط شش روز بعد از ورودمان به مصر، بسوی مراکش پرواز کردیم. دعوت ملک حسن دوم موجب خرسندی همسرم شد، زیرا نمی‌خواست بیش از این از میهمان‌نوازی سادات استفاده کند، هرچند که وی یک بار دیگر دعوت خود را تجدید کرده و تأکید نموده بود که کشور مصر برای مقابله با مخالفین، به ایران نزدیک‌تر است. او یکی از رؤسای دولت نادری بود که از آغاز، [آیت‌الله] خمینی را خوب شناخته بود.*

ما با ملک حسن دوم و خانواده‌اش دوستی نزدیک و خودمانی داشتیم. علاوه بر دیدوبازدیدهای رسمی، از فرزندان پادشاه در کنار دریای خزر پذیرایی کرده بودیم و آنها فرزندان ما را خوب می‌شناختند و با یکدیگر روابطی صمیمانه داشتند و توجه ملک حسن به ما را نیز باید نتیجه همین روابط دانست. او از ما همراه با همسرش، لالالطیفه، استقبال کرد و این امری استثنایی در مقررات تشریفاتی مراکش بود. در مراسم این استقبال، فرهاد سپهبدی، سفیر ما که ترتیب این سفر را داده بود، نیز حضور داشت. ملک حسن ویلایی جدیدساز را که در واحه‌ای خارج از شهر و در کوه‌پایه‌های اطلس ساخته شه بود، برای اقامت در اختیار ما گذاشت. در آنجا مادر و دو خواهر و برادر پادشاه از ما استقبال کرده خوش‌آمد گفتند. من از پنجره اطاقم می‌توانستم نخلها، درختان پرتقال و زیتون و در دوردست قلل پوشیده از برف را ببینم. این محیط آرام برای حال همسرم که سفر اخیر او را دوباره ضعیف کرده بود، بسیار مفید واقع شد و من علیرغم وقایع ناگوار، از این که او به آرامش رسیده بود،

---

* چهارم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۴ دی‌ماه ۱۳۵۸) جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا، هلموت اشمیت صدراعظم آلمان، جیمی کالاگان نخست‌وزیر انگلیس و والری ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه در گوادلوپ با هم ملاقات کردند و طی مذاکرات خود، امکان تغییر رژیم را در ایران پذیرفتند.

خوشوقت بودم. می‌بایست از لحظات استفاده کرد و تسلیم اضطرابی که گاه مرا به ورطه‌ای هولناک می‌کشید، نشد.

من دوباره نوشتن و تلفن کردن به تهران را از سر گرفتم. حکومت بختیار چه اقدامی کرده بود؟ مردم کوچه و بازار چه فکر می‌کردند؟ آیا تظاهرات ادامه داشت؟ درباره پادشاه چه می‌گفتند؟ یک روز اطلاع یافتم که تظاهرات عظیمی به نفع قانون اساسی در تهران برپا شده و این واقعه مرا سخت امیدوار کرد. رویداد را برای همسرم تعریف کردم. لبخندی خفیف بر لبانش نقش بست. آیا به بازگشت خود برای بپایان بردن اصلاحاتی که برای پیشرفت ایران آغاز کرده بود، امیدی داشت؟ او در جواب انورالسادات که پیشنهاد کرده بود هواپیماهای جنگی ایران را به مصر بخواند، با راحت جواب رد داده، اضافه کرده بود: «نیروی هوایی متعلق به کشور ایران است.» مسلم بود که او هیچ عملی برای بدست آوردن قدرت از راه اعمال زور انجام نخواهد داد و در پیروی از معتقدات خود، در انتظار دعوت مردم برای بازگشت به ایران خواهد ماند.

در آن روزها صحبت از بازگشت [آیت‌الله] خمینی بود. یکی از افسران همراه ما از پادشاه خواست تا دستور انهدام هواپیمای [آیت‌الله] خمینی قبل از رسیدن به تهران داده شود. همسرم با این پیشنهاد مخالفت کرد. این فکر تازه‌ای نبود و زمانی هم که در تهران بودیم، افسران نیروی هوایی همین پیشنهاد را به او کرده بودند و مورد موافقت او قرار نگرفته بود.[1]

روز ۱۲ بهمن ماه از طریق رادیو، از ورود «رهبر» انقلاب به تهران آگاه شدیم. من تصمیم گرفتم فوراً با چند نفر در تهران تماس بگیرم، اما ملک حسن مرا از این کار منصرف کرد و گفت بهتر است دو روزی سکوت اختیار کنم، کاری که برایم بسیار دردناک بود. همسرم خاطرنشان کرد که شاپور بختیار، نخست‌وزیر هنوز در سمت خود باقی است و ارتش که فرماندهی آن را پادشاه به او تفویض کرده بود، همچنان

---

۱. آخر چگونه و با چه وسیله و با چه عواملی؟

تمام تأسیسات نیروی هوایی که در دست همافران بود و اجازه پرواز به هواپیمایی نمی‌دادند ضمناً آیا می‌شد هواپیمای حامل امام و آن همه همراهان و آن همه روزنامه‌نگاران خارجی را در هوا منهدم کرد.

اینگونه نوشته‌های کودکانه باعث حیرت و تمسخر خواننده نمی‌شود؟

نسبت به دولت وفادار مانده است[۱۲۶]. آیا آیت‌الله به رهبری روانی مردم قناعت خواهد کرد؟ خیلی زود به عکس این مطلب پی بردیم. [آیت‌الله] خمینی، بدون توجه به پیشنهاد همکاری بختیار، تشکیل دولت خود را به سرپرستی مهدی بازرگان، همگام قدیم بختیار، اعلام کرد.

از روز ۱۸ بهمن تظاهرات به پشتیبانی از نخستین دولت اسلامی آغاز شد. شاپور بختیار، با توصیف برنامه [آیت‌الله] خمینی به عنوان یک برنامه هرج‌ومرج‌طلب وسطایی، عکس‌العمل نشان داد. روز ۲۹ بهمن شورای عالی ارتش بیطرفی خود را اعلام داشت و آشوب‌طلبان به آسانی توانستند وارد سربازخانه‌ها شده، سلاحها را غارت کنند و سربازانی که در مدت یکسال تحت فشار بسیار قرار گرفته بودند ترک خدمت آغاز کردند. فردای آن روز تیمسار عبدالعلی بدره‌ای و تیمسار امین بیگلری که با اعلام بی‌طرفی مخالفت کرده بودند[۱] به قتل رسیدند. شاپور بختیار که از دست آشوب‌طلبان[۲] فرار کرده بود، توانست خود را به فرانسه برساند و ده سال بعد، در ۱۵ مرداد ۱۳۷۰، پس از یک مبارزه بدون وقفه و جسورانه علیه حکومت اسلامی، در همانجا به هلاکت رسید.

اخبار خبرگزاری‌ها
ورود شاه به مصر: (۲۷ دی ۱۳۵۷)

اسوان ــ انورسادات، رئیس جمهوری مصر به نشانهٔ سپاسگزاری از حمایت‌های مالی و نفتی شاه ایران نسبت به دولت خود، استقبال باشکوهی از شاه ایران و همسرش که پس از ترک ایران وارد اسوان شده بودند، به عمل آورد. پس از پیاده شدن شاه از هواپیما در حالیکه آثار خستگی از چهره‌اش نمایان بود با سادات دست داد. رئیس جمهوری مصر او را در آغوش کشید و بوسید. سادات با فرح نیز که از چهره‌اش خستگی مفرط نمایان بود، اما می‌کوشید که لبخند ضعیفی بر لب داشته باشد، دست داد. شاه در اسوان با تشریفات کامل نظامی، با شلیک بیست و یک تیر توپ، مورد استقبال قرار گرفت.

از سوی انورسادات و جهان سادات همسر او ضیافت شامی در هتل محل اقامت شاه ترتیب داده شد. قبل از شام، شاه و سادات به مدت بیست دقیقه به‌طور خصوصی مذاکره

۱. به دست انقلابیان در پادگان لویزان و نه به علت مخالفت با اعلام بیطرفی.

۲. آشوب‌طلبان یعنی مردم ایران.

کردند. مقام‌های آگاه در اسوان گفتند: «در طول اقامت شاه در اسوان که معلوم نیست چه مدت طول خواهد کشید انورسادات نیز در هتل «اوبروی»، محل اقامت شاه به‌سر خواهد برد... خبرنگار بی.بی.سی در گزارشش می‌نویسد که شاید شاه ایران برای همیشه ایران را ترک کرده باشد.

گفتگو با ولیعهد

پایگاه هوایی لوبک ــ (تکزاس) ــ خبرگزاری فرانسه: رضا پهلوی ولیعهد ایران در گفت‌وگو با یک روزنامه‌نگار لوبک گفته است که خیال می‌کند پدرش بار دیگر به ایران بازخواهد گشت. وی امیدوار است که روزی اوضاع روبراه شود اما هنوز نمی‌داند که پدرش قدرت سابق خود را به دست خواهد آورد یا خیر. در حال حاضر تمام کارها در دست دولت جدید (بختیار) است.

مراکش مقصد بعدی شاه: (۲۸ دی ۱۳۵۷)

اسوان خبرگزاری‌ها ــ شاه همراه با سادات از آفتاب مطبوع شهر اسوان استفاده کردند و مدتی در محوطهٔ هتل «اوبروی» که طبقهٔ چهارم آن کاملاً به شاه و همراهان وی اختصاص یافته بود، با هم گفتگو کردند. روزنامه‌نگاران اجازهٔ ورود به محوطهٔ هتل را نداشتند. بنابر گزارش شاه با جرالد فورد، رئیس جمهوری پیشین امریکا، در اسوان ملاقات خواهد کرد. سفیر مراکش در قاهره، دعوتنامه‌ای رسمی از طرف دولت متبوع خویش تسلیم شاه کرد و از وی دعوت نمود تا از مراکش دیدن کند. ظاهراً شاه این دعوت را پذیرفته و از اسوان به مراکش خواهد رفت.

ناظران آگاه در ژنو ابراز عقیده کردند که کمتر احتمال می‌رود بانک‌های سویس به درخواست احتمالی توقیف دارایی شاه آن‌طور که حضرت آیت‌الله خمینی گفته است، ترتیب اثر بدهند. همین ناظران اضافه می‌کنند که مخالفان شاه باید در درجهٔ اول ثابت کنند که خانوادهٔ سلطنتی وجوهی در بانک‌های سویس دارند که اثبات این امر به علت مقررات بانکی سویس بسیار دشوار است و گذشته از آن باید در دادگاه‌های سویس ثابت شود که این پول‌ها از راه‌های غیرقانونی به دست آمده است.

شاه در امریکا همسایه فورد می‌شود

پالم اسپرینگ ــ خبرگزاری فرانسه ــ اگر شاه ایران شهر بیست و یک نفری پالم اسپرینگ

راکه مادر و خواهرش به آنجا پناهنده شده‌اند برای اقامت اختیار کند، جرالد فورد، رئیس جمهوری سابق، بوب هوپ، هنرپیشهٔ معروف، فرانک سیناترا خواننده و یک نویسندهٔ امریکایی همسایگان وی خواهند بود.

پرنس رضا پهلوی: من آماده‌ام جانشین پدرم شوم: (۲۸ دی ۱۳۵۷)

لوپک (تکزاس) ــ خبرگزاری فرانسه ــ پرنس رضا پهلوی، وارث تاج و تخت ایران گفت که اگر مردم ایران بخواهند وی آماده است، جانشین پدرش بشود. وی که هجده ساله است و در یک پایگاه نظامی امریکا دورهٔ کارآموزی خلبانی را می‌گذراند، گفت: «اگر سی و پنج میلیون ایرانی بخواهند و فکر کنند که می‌خواهم به آنان کمک کنم من کشور را رهبری خواهم کرد.»

دارایی خاندان سلطنت بیست میلیارد دلار است

واشنگتن ــ خبرگزاری فرانسه ــ واشنگتن پست ضمن گزارشی که از تهران از قول یک اقتصاددان ایرانی فرستاده، تأکید کرده است که دارایی شاه و خانوادهٔ سلطنتی از بیست میلیارد دلار تجاوز می‌کند. واشنگتن از قول دیگر منابع ایرانی نوشته است که درآمد خانوادهٔ سلطنتی از نفت، سرمایه‌گذاری‌های گسترده و حتی قاچاق مواد مخدر که ظاهراً پرنسس اشرف در آن دست داشته، به دست آمده است.

امور مالی خانوادهٔ‌ـ سلطنتی بوسیلهٔ بنیاد پهلوی که در حقیقت یک مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری است، اداره می‌شود.[۱]

مذاکرات شاه و فورد و سادات در اسوان: (۳۰ دی ۱۳۵۷)

شاه ایران و جرالد فورد رئیس جمهوری پیشین امریکا و انورسادات رئیس جمهوری مصر در جزیرهٔ کوچکی واقع در رود نیل دیدار و گفتگویی یک ساعته با هم داشتند و راجع به حوادث خاورمیانه بحث کردند. سخنگوی سادات گفت که در بحث از موقعیت عمومی و تحولات خاورمیانه بین این سه تن روح تفاهم غلبه داشت.

گزارش‌های رسیده حاکی از آن است که شاه ایران پیش از عزیمت به امریکا به مغرب می‌رود و با پادشاه این کشور گفتگو می‌کند...

شاه ایران پس از چهار روز خودداری از حضور یافتن در ملاء عام، سرانجام به اتفاق

---

۱. اطلاعات ۵۷/۱۰/۲۸.

سادات به مسجدی واقع در کرانهٔ رود نیل رفت و نماز گزارد و درست در همان موقع دست کم یک میلیون تن از مردم تهران برای پشتیبانی از یک جمهوری اسلامی به راه‌پیمایی عظیمی پرداخته بودند.

سادات و شاه ایران پس از خروج از مسجد به هتل محل اقامت شاه رفتند... سادات به خارطوم، پایتخت سودان سفر می‌کند و شاه ایران را در نبرد با اشباح گذشته و آینده تنها می‌گذارد اما دیدار سه روزهٔ خود را به یک روز کاهش می‌دهد تا نزد شاه ایران بازگردد.

در قاهره علیه شاه ایران بیانیه داده شد

پلیس قاهره نیمه شب به مقر یک حزب کوچک چپگرا یورش برد و وسایل چاپ حزب را متصرف شد. حملهٔ پلیس در پی اعلامیه‌ای صورت گرفت که از سوی این حزب در محکوم شمردن سفر شاه به مصر انتشار یافته بود. سخنگوی این حزب اعلام کرد که پلیس در یورش خود، علاوه بر ضبط و تصرف ماشین‌ها و تجهیزات چاپ، مقادیری اعلامیه که بر ضد دیدار شاه از مصر چاپ شده بود را نیز به تصرف خود درآورد.

در ژنو جبههٔ فقط سلطنت تشکیل شد: (۳۰ دی ۱۳۵۷)

به موجب یک اعلامیهٔ بدون امضاء که تلفنی به دفتر خبرگزاری فرانسه در ژنو دیکته شد، ظاهراً سازمانی به نام جبههٔ حفظ سلطنت در ایران برای کشتن حضرت آیت‌الله خمینی تشکیل شده است. مردی که به زبان فرانسه سلیس صحبت می‌کرد، تصریح کرده است که این جبهه از فرانسوی‌ها، ایرانی‌ها و سویسی‌ها تشکیل شده است.

تمدید اقامت شاه در مصر: (۱ بهمن ۱۳۵۷)

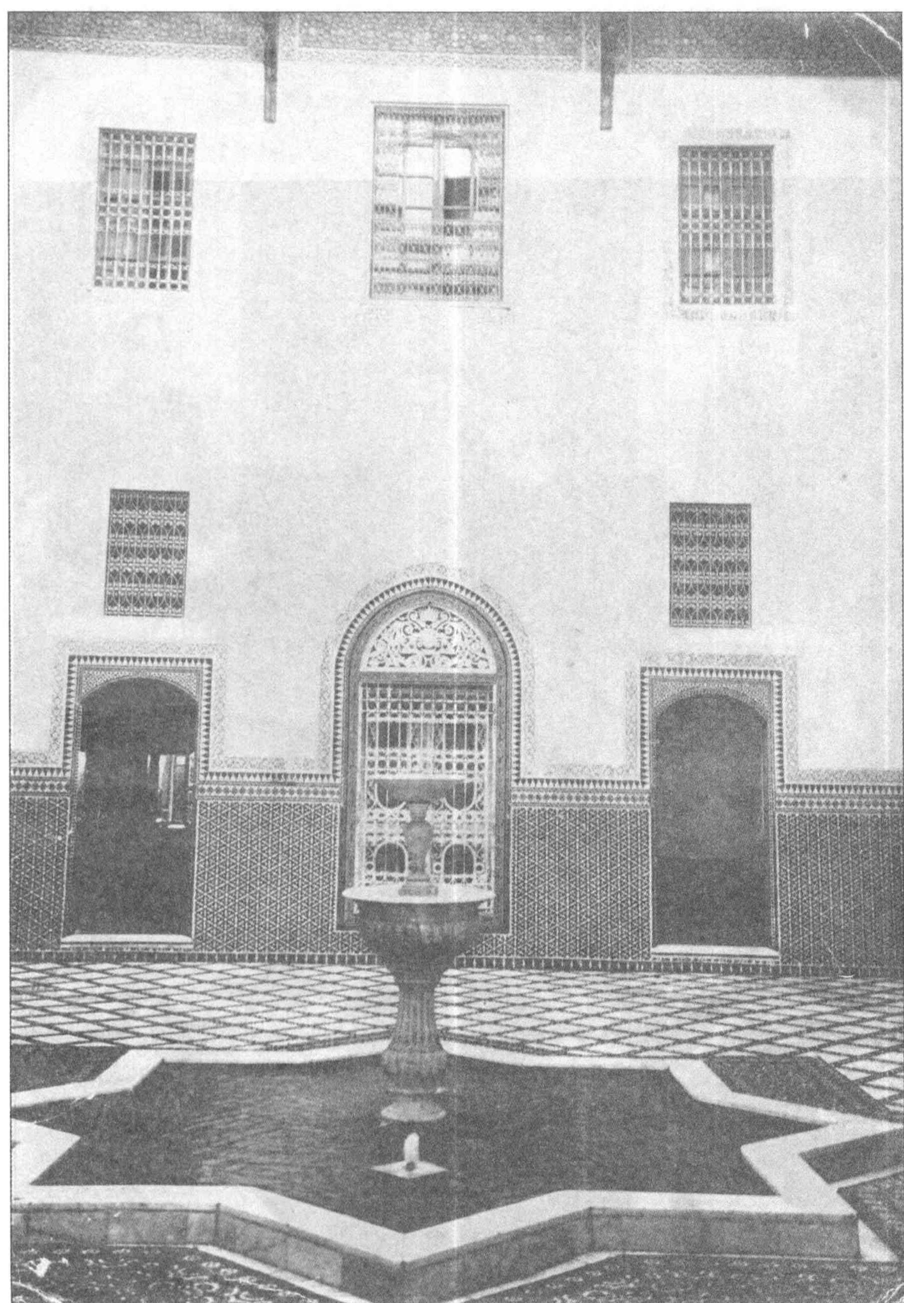
حسنی مبارک، معاون رئیس جمهوری مصر اعلام کرد که شاه ایران ممکن است اقامت خود را در مصر برای سه تا پنج روز دیگر تمدید کند. حسنی مبارک که برای بدرقهٔ انور سادات که به سودان می‌رفت به فرودگاه آمده بود گفت سادات و شاه جنبه‌های مختلف بحران ایران را مورد بحث قرار داده‌اند. وی گفت که وضع ایران به تمام منطقه اثر گذارده است. بنا به گزارش‌های رسیده شاه و همسرش دعوت ملک حسن دوم پادشاه مغرب را برای دیداری از آن کشور پذیرفته‌اند. اما با تمدید اقامت در مصر، هنوز تاریخ ورود آنان به مغرب مشخص نشده است. ظاهراً شاه بدین علت اقامت خود را تمدید کرده است که پس از بازگشت سادات از سودان مجدد با وی گفت‌وگو کند.



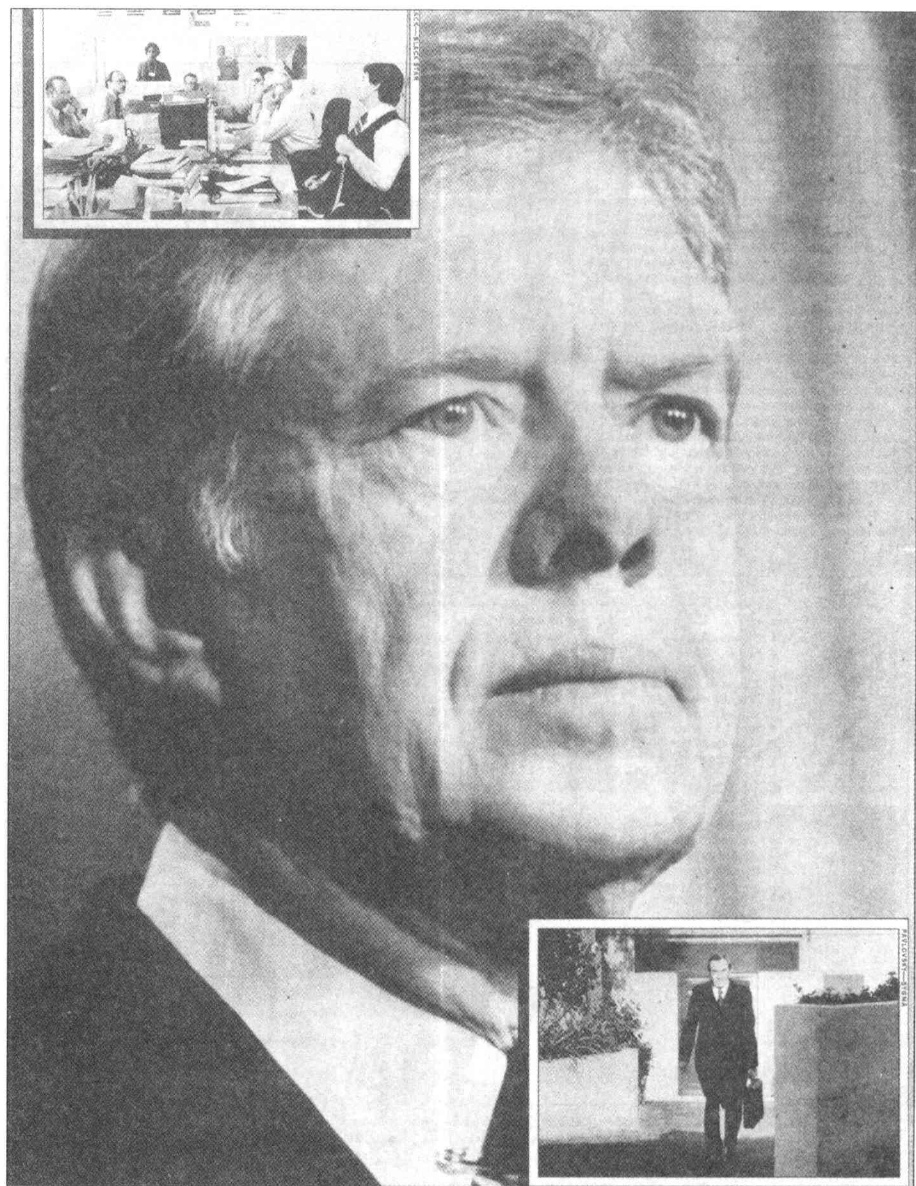
تنها امید شاه پس از خروج از مصر، اقامت در مراکش بود. ملک عبدالله پادشاه آن کشور از دوستان وی بود و چند سال قبل در دیدار از ایران در مجلس سنا حضور یافته و مورد تجلیل قرار گرفته بود. ملک عبدالله در کتاب خاطرات خود که سالها بعد نوشت شاه را مورد انتقاد شدید قرار داد و پس از چند ماه عذر شاه را خواست و او را از مراکش به باهاما تبعید کرد.



شاه سرگردان و افسرده. هر روز روی تیتر خبرگزاری‌ها در رسانه‌ها



کاخ محل اقامت شاه و خانواده‌اش در مراکش



جیمی کارتر رئیس جمهوری امریکا که تمام درها را برای پناهنده شدن به‌امریکا و هر کشور دیگری به‌روی او بست.



فقط خاطره‌ای می‌ماند. تاریخ می‌آید و می‌گذرد. در گذر تاریخ هیچ پدیده‌ای دایمی نیست. تاریخ در گذر است. به‌عقب بازنمی‌گردد.



شاه و فرح در یکی از تبعیدگاه‌های دوردست ــ کوئرناواکا



تصویر کوچک رضا و همسرش، تصویر بزرگ علی‌رضا، فرح، مادر فرح فریده که فوت کرده است. رضا، ایستاده فرحناز، لیلا (فوت کرده است) همسر رضا پهلوی



فرح، رضا و یک دختر رضا



تصویر کوچک رضا و همسرش، تصویر بزرگ علی‌رضا، فرح، مادر فرح فریده که فوت کرده است. رضا، ایستاده فرحناز، لیلا (فوت کرده است) همسر رضا پهلوی

شاه و همسرش بازو به بازوی هم از معبد ایزیس که یادگار فراعنه مصر است در جزیرهٔ فیلاه دیدن کردند. آنان با قایق مخصوصی که انورسادات در اختیارشان گذاشته بود بر روی رود نیل حرکت کردند. شاه حاضر نشد کلمه‌ای با خبرنگاران صحبت کند و گارد مصری که به شدت از شاه مراقبت می‌کرد، خبرنگاری را که قصد داشت با شاه مصاحبه کند، کنار زد. دیدار شاه و همسرش به همراه جهان سادات از معبد ایزیس طولانی‌ترین بازدید آنان از هنگام ورودشان به مصر بوده است. با آنکه مقام‌های مصری جریان دیدار شاه را کاملاً مخفی نگاه داشته بودند اما خبر آن به خارج درز کرد و وقتی قایق شاه که دو قایق پلیس آن را همراهی می‌کردند نزدیک معبد ایزیس رسید، خبرنگاران زیادی در انتظار ورود شاه بودند. شاه به شرط این که خبرنگاران سؤالی نکنند، آنان را دعوت کرد که با او و همسرش حرکت کنند. یک خبرنگار می‌خواست با شاه صحبت کند که گارد محافظ او را کنار زد. اما فرح به گارد گفت لطفاً این کار را نکنید.

صورت دارایی خاندان پهلوی: (۱ بهمن ۱۳۵۷)

آسوشیتدپرس ــ در مطلبی نوشته است که مقام‌های آگاه آشکار کردند که اعضای خاندان پهلوی دارای مالکیت کامل صد و پنج مؤسسهٔ ایرانی هستند که در آنها فرآورده‌هایی از سرکه و نان گرفته تا تراکتور و موتوسیکلت ساخته می‌شود. گفته می‌شود که دارایی شخصی خاندان پهلوی به بیست و پنج میلیارد دلار می‌رسد.

شاه ایران پیش از ترک ایران اسناد املاک شخصی خود را به مبلغ ۲۳۳۹۵ میلیون دلار به بنیاد پهلوی واگذار کرد. این اقدام به عنوان کوششی برای رفع فساد از خاندان پهلوی صورت گرفته است. گفته می‌شود در صورتی که شاه ایران به کشورش بازنگردد، بنیاد پهلوی ملی خواهد شد. منابع نزدیک به بنیاد پهلوی گفتند که فعال‌ترین سرمایه‌گذار در خاندان پهلوی، پرنس محمودرضا است که دارایی او شامل بیست و چهار مؤسسهٔ بزرگ صنعتی، چندین کارخانه، چند معدن و یک کارخانهٔ آجر و لاستیک‌سازی اتومبیل است.

دیگر اعضای خاندان سلطنتی در امور بازرگانی و صنعتی متعددی مداخله می‌کنند. از جمله پرنسس شمس که بیست کارخانه از جمله کارخانهٔ خانه‌سازی، لوله‌سازی و کشتی‌سازی دارد. پرنسس اشرف که در شانزده مؤسسه بزرگ سرمایه‌گذاری کرده است و دارایی‌های او شامل یک مجتمع خانه‌سازی در تهران به ارزش صد میلیون دلار، یک مجتمع ساحلی در کنار دریای خزر و یک شرکت عظیم بیمه در خاور میانه است.

پرنس شهرام پهلوی‌نیا، پسر پرنسس اشرف که با چندین مؤسسهٔ خارجی که در ایران

سرمایه‌گذاری کرده‌اند، شریک است و دوازده موسسهٔ خصوصی او شامل کارخانهٔ پارچه‌بافی در اصفهان، چندین روستا، کارخانهٔ فرآورده‌های شیری و مشارکت در یک خط هوایی ژاپن است.

پرنس عبدالرضا، برادر شاه ایران، صاحب یازده کارخانه، چند معدن و چند مجتمع کشت و صنعت است که در برخی از آنها با سرمایه‌گذاران امریکایی مشارکت دارد.

پرنس غلامرضا، برادر دیگر شاه دارای املاک وسیع و سهام عمده‌ای در شش مؤسسهٔ صنعتی بزرگ از جمله در یک کارخانه پارچه‌بافی و در شرکت آزمایش است.

پرنس احمدرضا پنج شرکت دارد که بیشترشان فرآورده‌های غذایی تولید می‌کنند.

پرنسس شهناز، دختر شاه دارای دو مؤسسهٔ کشت و صنعت به اضافهٔ کارخانه‌ای است که در آن دوچرخه و موتوسیکلت ژاپنی، «هوندا» تولید می‌شود.

پرنسس فاطمه، خواهر کوچک شاه یک باشگاه بولینگ و سه شرکت بزرگ صنعتی دارد که در امور خانه‌سازی، مهندسی و روغن‌نباتی فعالیت دارند. او برادر دیگر شاه، پرنس احمدرضا و پرنس حمیدرضا هرکدام صاحب یک کارخانهٔ نان ماشینی و یک کارخانهٔ سرکه‌سازی هستند.

پرنس علی، برادرزادهٔ شاه یک مؤسسهٔ صنعتی بزرگ برای کشت پنبه و پاک کردن آن، در منطقهٔ گرگان مشرف به دریای خزر دارد. او را مسلمانی مؤمن توصیف کرده‌اند که از سایر اعضای خاندان پهلوی کناره‌گیری کرده است. پدر او پرنس علی‌رضا در ۱۹۵۴ در یک سانحهٔ هوایی کشته شد. تمام اعضای خاندان پهلوی جز پرنس علی طی ماه‌های اخیر از ایران خارج شده‌اند.

شاه خشمگین است: (۲ بهمن ۱۳۵۷)

یکی از دوستان نزدیک شاه ایران به هفته‌نامهٔ امریکایی نیوزویک گفته است که سفر پیش‌بینی‌شده به ایالات متحده اگر کاملاً لغو شده باشد، لامحاله به تعویق افتاده است. هفته‌نامهٔ نیوزویک می‌نویسد: «شاه از مصاحبهٔ اخیر جیمی کارتر، رئیس جمهوری امریکا که طی آن به آیت‌الله خمینی در مورد دولت کنونی ایران متوسل شده بود، خشمگین است.» نیوزویک در آخرین شمارهٔ خود گزارش می‌دهد که شاه به ظاهر این نظریه را قبول کرده است که با سفر به پایتخت کشورهای دوست که از او به عنوان رئیس کشور استقبال خواهند کرد، در موقعیت بهتری قرار می‌گیرد. نیوزویک می‌نویسد: «شاه معتقد است چنان‌چه در آمریکا انزوا جوید، فراموش خواهد شد.»

هفته‌نامهٔ امریکایی در گزارش خود می‌نویسد: «شاه از اینکه روزنامه‌نگاران غربی نظر او را راجع به اینکه کمونیست‌ها انقلاب مردم ایران را در انحصار خود درآورده‌اند را نپذیرفتند، شگفت‌زده شده است. نیوزویک نوشته است که قبل از خداحافظی، شاه به یک ژنرال بلندپایه گفته بود، مایل نیست ارتش پس از او دست به یک کودتای نظامی بزند و موجب برهم خوردن برنامهٔ بازگشت وی به ایران شود. شاه تأکید کرده بود که این دستور از جانب فرماندهٔ کل قوای کشور (یعنی خود شاه) است و باید از آن اطاعت کنند.

فورد: شاه از سیاست کارتر ناامید شده است
شاه امروز از مصر خارج می‌شود: (۲ بهمن ۱۳۵۷)

اسوان ــ آسوشیتدپرس ــ شاه ایران با بدرقهٔ رسمی انور سادات، رئیس جمهوری مصر این کشور را پس از توقفی یک هفته‌ای ترک می‌کند. اگرچه از مقصد بعدی وی سخنی به میان نیامده است اما باتوجه به دعوتی که ملک حسن دوم از وی و ملکه به عمل آورده، انتظار می‌رود از اسوان به رباط برود. شاه که با حالتی خسته و رنگ‌پریده وارد مصر شد، در یک جزیرهٔ رود نیل به استراحت پرداخت و در قبال رویدادهای ایران کاملاً سکوت کرد. به گفتهٔ یک دیپلمات مصری، شاه از این نظر خاموش مانده است که گفتارش حمل بر انتقامجویی نشود. این دیپلمات عقیده دارد که شاه هنوز به تاج و تخت ایران امید بسته است و به همین جهت نمی‌خواهد حرفی بزند تا به وخیم‌تر شدن اوضاع بینجامد.

نشانهٔ امید شاه به بازگشت آن است که وی هر روز با ایران و هواداران خود، در تماس است. سادات با دعوت از شاه بار دیگر شهامت سیاسی خود را نشان داد. زیرا از داخل، مخالفان وی را مورد انتقاد قرار داده‌اند که از شاه حمایت کرده است و در خارج، دوستان عرب و ممالک جهان سوم را نسبت به خود خشمگین ساخته است و همین خشم ممکن است تلاش صلح وی با اسرائیل را به مخاطره اندازد. یک روزنامهٔ مصری برای توجیه این اقدام سادات، فهرستی از کمک‌های سیاسی و اقتصادی شاه در سال‌های گذشته به سادات را مطرح کرده است. از جمله یک چند صد میلیون دلاری شاه به مصر به منظور کمک به دفع آفت محصول پنبه، ارسال اتوبوس به مصر در جریان بحران حمل و نقل قاهره و ارسال ششصد و پنجاه هزار تن نفت از ایران به مصر.

شاه و ملکه با کشتی تفریحی ریاست جمهوری به همراه جهان سادات بر روی رود نیل گردش کردند و به دیدار بیگم آقاخان همسر رهبر فقید اسماعیلیه رفتند و در آرامگاه آقاخان چای نوشیدند.

شاه ناامید شده است

جرالد فورد، رئیس جمهور سابق امریکا که در اسوان با شاه مذاکراتی داشته است در اسرائیل گفت که شاه از اقدام‌های دولت کارتر ناامید شده است. فورد در پاسخ به خبرنگاران که آیا شاه برای اقامت دائم یا موقت به امریکا می‌رود، اظهار بی‌اطلاعی کرد.

به گفتهٔ فورد، شاه از اوضاع کنونی ایران اظهار ناراحتی نمی‌کند اما گفته است امریکا آن‌طور که باید و شاید به اوضاع ایران توجه نکرده است. به عقیدهٔ او شاه و سادات، شوروی یک تهدید جدی و عملی برای این منطقه از جهان به حساب می‌آید. وی با یادآوری از کودتای افغانستان و اقدام اتیوپی علیه سومالی و حوادث ایران بر این باور است که در تمام این موارد دست شوروی در کار بوده است.

وقتی از فورد سؤال شد که در برابر این بحران‌ها امریکا چه کرده است، گفت: «اقدام مثبتی در مواجهه با این تهدیدها ندیده‌ام و فکر می‌کنم که سیاست امریکا، سیاست صبر و انتظار است و به نظر من این سیاستی، خطرناک است و شاه با سیاست «شل کن سفت کن» امریکا مواجه شده است.»

اظهارات زاهدی: (۳ بهمن ۱۳۵۷)

... زاهدی گفته است که برخلاف شایعات، شاه در نظر ندارد فوراً به امریکا مسافرت کند. سفر ایشان به امریکا به تعویق افتاده است ولی نمی‌دانم که آیا بکلی منتفی شده است یا خیر.

انصراف شاه از رفتن به امریکا قطعی شد: (فرزندان شاه در مراکش به پدر ملحق می‌شوند) (۴ بهمن ۱۳۵۷)

واشنگتن ــ آسوشیتدپرس ــ در واشنگتن گفته شد که فرزندان کوچکتر شاه ایران و فریده دیبا، مادربزرگ آنان از امریکا به مغرب پرواز خواهند کرد تا به شاه ملحق شوند و برای این منظور یک جت بوئینگ نیروی هوایی ایران ساعت ۲۲ (به وقت گرینویچ) در پایگاه هوایی «لوبوک» در تکزاس به زمین نشست. منابع آگاه واشنگتن گفتند که منسوبین شاه با این هواپیما به محل اقامت شاه در مراکش برده می‌شوند. به گفتهٔ این منابع با این هواپیما پرنسس فرحناز پانزده ساله و پرنسس لیلا هشت ساله و خانم فریده دیبا به مراکش خواهند رفت. به این ترتیب انصراف شاه از رفتن به امریکا قطعی است... قبلاً

قرار بود که شاه سه روز در مغرب بماند و سپس مستقیماً به امریکا پرواز کند. اما اکنون معلوم نیست که شاه در مراکش می‌ماند و یا به کشور دیگری می‌رود. در ضمن سادات از شاه دعوت کرده است که به مصر بازگردد و گفته می‌شود که ممکن است شاه این دعوت را بپذیرد. از عربستان سعودی، انگلستان و جنوب فرانسه نیز به عنوان کشورهایی یاد می‌شود که شاید شاه تصمیم به اقامت در آنها را بگیرد. سوییس که زمانی اقامتگاه شاه در زمستان‌ها بود از قبل اعلام کرده که قادر نیست امنیت شاه را تضمین کند. بنابراین به این کشور نخواهد رفت.

وقتی از اطرافیان شاه راجع به انصراف شاه از سفر به امریکا سؤال شد، گفتند که شاه ظاهراً از سیاست کارتر ناامید شده است. علت دیگری که اطرافیان شاه ذکر کرده‌اند، تصمیم امام خمینی مبنی بر بازگشت به ایران است و شاه در این موقعیت صلاح ندیده است که به امریکا برود. وی ترجیح داده است تا در کشوری نزدیک‌تری بماند و ببیند که با ورود آیت‌الله به ایران چه خواهد شد. اگرچه ملک حسن دوم، شاه را دعوت کرده است تا در مغرب توقیفی داشته باشد اما انتظار نداشته است که شاه مدت نامحدود در آنجا بماند. شاه و ملکه در قصری سلطنتی که مشرف به کوه‌های پربرف اطلس است، اقامت دارند و کسی حق نزدیک شدن به قصر را ندارد. محافظان به شدت قصر را حفاظت می‌کنند.

شرکت مخفیانه شاه در کنفرانس گوادلوپ: (۴ بهمن ۱۳۵۷)

هفته‌نامهٔ النهار عربی که در پاریس منتشر می‌شود از قول منبع دیپلماتیک آگاه نوشت که شاه ایران مخفیانه در کنفرانس سران چهار کشور بزرگ غرب که در روزهای پنجم و ششم ژانویه (۱۵ و ۱۶ دی) در گوادلوپ تشکیل شد، شرکت کرده بود. این کنفرانس با حضور جیمی کارتر، ژیسکاردستن، هلموت اشمیت و جیمز کالاهان تشکیل شده بود.

... زاهدی در مصاحبه‌ای با شبکهٔ بی.بی.سی اظهار داشت که فعلاً شاه به امریکا مسافرت نخواهد کرد. در مصاحبهٔ دیگری با روزنامهٔ نیویورک تایمز زاهدی گفت: «علیرغم استقبالی که ظاهراً دولت امریکا از سفر شاه به عمل آورد، حقیقتاً این کشور نمی‌خواهد که او به امریکا بیاید.» او در این مورد توضیح بیشتری نداد و از شاه تقاضا کرده است تا اقامتش در مراکش را حداقل تا یکشنبهٔ آینده ادامه دهد.

شاه و ملکهٔ ناراحت هنوز در مراکش هستند: (۵ بهمن ۱۳۵۷)

مراکش ــ آسوشیتدپرس ــ محمدرضا پهلوی، شاه ایران و ملکه فرح، مدت پانزده دقیقه در محل اقامتشان در شهر مراکش در برابر خبرنگاران ایستادند و پس از ورودشان به مغرب این اولین باری بود که در مقابل خبرنگاران ظاهر می‌شدند. حدود ده الی پانزده خبرنگار و عکاس در حالیکه عدهٔ کثیری از مأموران امنیتی آنان را محاصره کرده بودند و سختگیرانه‌ترین تدابیر احتیاطی را اجرا می‌کردند، به این شرط به محل اقامت شاه و ملکهٔ ایران راه یافتند که هیچ سؤالی را مطرح نکنند. شاه با اینکه تبسمی تغییرناپذیر بر چهره داشت، ناراحت به نظر می‌رسید. او دو خبرنگار فرانسوی و یک روزنامه‌نویس سرشناس امریکایی ــ یعنی پیر سالینجر ــ را که زمانی سخنگوی جان کندی، رئیس جمهوری وقت امریکا بود، شناخت و چند دقیقه‌ای با آنان به طور خصوصی گپ زد.

در همان حال که شاه مشغول گفتگو با این روزنامه‌نگاران بود، مأموران امنیتی مغرب که تعدادشان به مراتب بیشتر از عدهٔ نمایندگان وسایل ارتباط جمعی بود، مؤدبانه شروع به بیرون راندن خبرنگاران از باغ محل اقامت شاه کردند. ملکه فرح که لباس ابریشمی دربر داشت، به نوبهٔ خود در تمام مدت لبخند می‌زد. اما او نیز آشکارا به اندازهٔ شاه ناراحت بود. منابع نزدیک به شاه گفتند که وی در نظر دارد تا موقتاً در مراکش بماند و در انتظار روشن شدن اوضاع ایران باشد.

قبول کرد: (۵ بهمن ۱۳۵۷)

شاه ایران دعوت انورسادات، رئیس جمهوری مصر را دال بر این که بعد از دیدار جاری‌اش از مغرب به مصر بازگردد و در قاهره اقامت گزیند، قبول کرد. منابع مصری گفته‌اند که شاه قصد دارد آنقدر در خاورمیانه بماند تا نتیجهٔ معاوضه‌ای که احتمالاً بین شاپور بختیار نخست‌وزیر و آیت‌الله خمینی رهبر شیعیان ایران روی خواهد داد را مشاهده کند و دیگر این که شاه ایران گمان می‌کند، شاید اوضاع ایران بعد از آن درگیری به نحوی دگرگون شود تا بار دیگر وی شانس بازگشت به ایران را داشته باشد.

شاه از کارتر شکایت دارد: (۹ بهمن ۱۳۵۷)

نیویورک خبرگزاری فرانسه ــ مجلهٔ تایم در شمارهٔ این هفتهٔ خود نوشته است که شاه ایران، جیمی کارتر را مسئول بحران سیاسی کنونی ایران که او را ناچار بر جلای وطن

کرده، می‌داند. به اعتقاد شاه، واشنگتن در این اواخر به او فهماند که اگر به اقدام‌های جدی‌تری برای کنترل شورش دست بزند، نمی‌تواند روی حمایت و پشتیبانی امریکا حساب کند و این امر مخالفان رژیم را بیش از پیش تشویق و ترغیب کرد و به آنان اطمینان داد که شاه بیش از هر وقت دیگری آسیب‌پذیر است.

به نوشتهٔ تایم، شاه واشنگتن را به تلاش برای وادار کردن او به استعفا متهم کرده است و به دلیل برخورداری وی، سیا را بر آن داشت تا موضع او را متزلزل سازد. شاه ایران از دولت کارتر بخاطر فقدان داوری نه تنها دربارهٔ ایران بلکه در همهٔ خاورمیانه نیز شکایت دارد. او هنگامی که در اسوان اقامت داشت به سادات گفت که امریکایی‌ها از وسعت فشار شوروی در منطقه آگاهی ندارند. تایم در پایان تأکید می‌کند که پس از مذاکرات آن دو، سادات در سخنان خود در اجلاس مشترک پارلمان مصر و سودان به توطئه‌های شوروی اشاره کرد و از کارتر دعوت کرد تا به مصر برود و در جلسهٔ پارلمان این کشور سخنرانی کند.

مصر به جای ایران

قاهره ــ آسوشیتدپرس ــ ورود یک هیئت نظامی امریکایی به قاهره نشان می‌دهد که امریکا ضمن نگرانی شدید از تحولات ایران، درصدد است تا از مصر به عنوان سپری برای مقابله با شوروی در خاورمیانه استفاده کند. سادات به مقام‌های امریکایی متذکر شده است که برای جلوگیری از نفوذ شوروی در حوزهٔ خلیج‌فارس و خاورمیانه به جنگ‌افزارهای زیادی نیاز دارد. تحولات اخیر ایران سبب شده است که مصر و عربستان سعودی برای جلوگیری از بسط نفوذ شوروی در منطقه، اختلاف‌نظرهای خود را کنار بگذارند.

مواجه با شکست

بیت‌المقدس ــ آسوشیتدپرس ــ دولت اسرائیل امروز رسماً اعلام کرد که رویدادهای ایران مأموریت صلح آلفرد استرتون، سفیر سیار امریکا در خاورمیانه را با شکست روبرو ساخته است و اینکه حوادث ایران وضع ناپایداری در منطقه بوجود آورده و تحت تأثیر این اوضاع، مصر موضع خود در قبال امضای یک پیمان صلح با اسرائیل را مستحکمتر کرده است.[1]

---

۱. اطلاعات ۵۷/۱۱/۹ ص ۸.

شاه دچار افسردگی روحی شده است (۹ بهمن ۱۳۵۷)

اتاوا ــ خبرگزاری فرانسه ــ اردشیر زاهدی که با فرزندان شاه از تکزاس به مغرب وارد شده است به آسوشیتدپرس گفت: «شاه دست کم سه هفتهٔ دیگر در مغرب می‌ماند ولی پرنس رضا، ولیعهد به امریکا بازمی‌گردد.»

مراکش ــ خبرگزاری فرانسه ــ کنت دوپاری، مدعی تاج و تخت فرانسه، اظهار داشت که او با شاه ایران در محل اقامتش در شهر مراکش ملاقات کرده و دریافته است که شاه به افسردگی روحی دچار شده است. وی به دلیل آشنایی دیرینه‌اش با شاه، وی را دلداری داد که به زودی به ایران بازخواهد گشت، و از شاه خواست که ناامید نشود.

خشم شدید در محل اطرافیان شاه:

مراکش ــ خبرگزاری فرانسه ــ ناراحتی و عصبانیت شدیدی در میان اطرافیان شاه ایران در شهر مراکش حکمفرما شده است. مشاوران شاه با دقت فوق‌العاده، جریان حوادث ایران و بازگشت قریب‌الوقوع آیت‌الله خمینی را تعقیب می‌کنند.

شاه ساکت است: (۱۴ بهمن ۱۳۵۷)

مراکش ــ خبرگزاری فرانسه ــ شاه ایران که اینک در شهر مراکش به سر می‌برد هنوز امیدوار است که روزی به عنوان حکم جهت از میان بردن خطر یک جنگ احتمالی خانگی به ایران بازگردد. منابع نزدیک به شاه می‌گویند که وی در نظر دارد فعلاً خود را بطور کلی از تحولات ایران کنار بگذارد. ممکن است یک درگیری بین دولت شاپور بختیار و هواداران آیت‌الله خمینی روی دهد که در آن صورت فقط ارتش وفادار به شاه می‌تواند نظم را به کشور بازگرداند. از سوی دیگر نزدیکان شاه گفته‌اند که او دربارهٔ بازگشت پیروزمندانهٔ آیت‌الله خمینی به ایران اظهار نظری نکرده و همچنین دربارهٔ نقشه‌های آیندهٔ خود با کسی حرف نزده است.

علیرغم دستورهای مؤکد اسد همایون، کاردار سفارت ایران در واشنگتن، عکس شاه مجدداً در سالن ورودی ساختمان سفارت آویزان شده است. به گفتهٔ منابع آگاه، عکس شاه توسط وابستهٔ نظامی سیروس بهارمست، دوباره در سالن سفارت نصب شده است. این شخص که افسر ارتش است بطور مسلحانه و بیست و چهار ساعته نگهبانی می‌دهد تا کسی نتواند عکس شاه را از سالن سفارت پایین بکشد. از سوی دیگر بازگشت اردشیر

زاهدی به واشنگتن، به کشمکش آشکارا میان کارکنان سفارت منجر می‌شود.

در ویلای شاه ــ روزنامهٔ تریبون چاپ لوزان گزارش داد که به زودی فاطمه پهلوی، خواهر شاه ایران وارد سویس می‌شود و در ویلای شاه ایران در سن ورتیس ساکن خواهد شد.

یک ژنرال ارتش به ملاقات شاه رفت: (۱۴ بهمن ۱۳۵۷)

پاریس ــ فرانسه ــ هفته‌نامهٔ الوطن العربی چاپ پاریس نوشته است: «فرماندهان نظامی ایران معتقدند که حتی اگر ارتش دچار تفرقه شود، باز هم می‌توان با نیروهای برگزیدهٔ خود، کنترل اوضاع در ایران را به دست گرفت و این مطلب را به آگاهی شاه در مراکش رسانده‌اند. ستاد ارتش ایران واکنش خود را در صورتی که شاپور بختیار به خواست‌های خمینی تن در دهد و یا رژیم سلطنتی منحل اعلام بشود به شاه اعلام کرده است. یکی از ژنرال‌های ستاد ارتش ایران به‌طور ناشناس به مراکش رفته و با شاه ایران ملاقات کرده و وی را در جریان اوضاع و نظرات و تصمیمات بعدی ارتش قرار داده است.»

کاخ فریده برای پذیرایی از شاه: (۱۹ بهمن ۱۳۵۷)

قاهره ــ خبرگزاری خاورمیانه گزارش داد که انورسادات، رئیس جمهوری مصر با شاه ایران در شهر مراکش تماس گرفت و دوباره وی را به مصر دعوت کرد. گزارش رسیده حاکی از آن است که کاخ الطهره که زمانی متعلق به ملکه فریده بود برای پذیرایی از شاه ایران و خانواده‌اش آماده شده است.

احساس نارضایتی

لندن ــ یونایتدپرس ــ شاه ایران در مصاحبه‌ای با جیمز فردریک، روزنامه‌نگار انگلیسی از ناسپاسی مردم کشورش نسبت به خود احساس نارضایتی داشت. در این مصاحبه که در اقامتگاه شاه در شهر مراکش انجام شد شاه پذیرفته است که انتقادهایی بر او وارد است. او گفته است: «همهٔ پیشرفت‌های انجام شده در ایران، از بین رفته و باید از اول شروع کرد. دزدها، متقلب‌ها و صاحبان امتیاز از موقعیت خود سوءاستفاده کرده و ایران را خراب کردند. ما همهٔ آنچه در قدرتمان بود را انجام دادیم تا ایران سی و پنج میلیونی، خود را از حالت قرون وسطایی نجات دهیم و تا حد زیادی همه موفق شدیم. من نمی‌توانستم ساکت بنشینم و دست به اصلاحات نزنم و بگذارم که زندگی مردم درست

مانند زمان پیامبر اسلام باقی بماند.»

شاه در اندوه عمیق: (۲۴ بهمن ۱۳۵۷)

مراکش ــ خبرگزاری فرانسه ــ بنا به اظهار نزدیکان شاه، وی در اقامتگاه خود با اندوهی عمیق آخرین تحولات ایران را از رادیو گوش می‌دهد. منابع آگاه گفته‌اند که در قصر جنان کبیر، اقامتگاه شاه حالت ابهام‌آمیزی حکمفرماست. این منابع با تلخی از عدم پشتیبانی حامیان غربی شاه نسبت به وی سخن می‌گویند. شاه در این قصر هیچگونه وسیله‌ای برای آگاهی از سرنوشت نخست‌وزیرش شاپور بختیار و ارتش در اختیار ندارد. وی با ناراحتی شدید گزارش‌های رادیویی مربوط به ایران را گوش می‌دهد و به نظر می‌رسد که مشاعر خود را از دست داده است...

توصیه به شاه

پالما دو ماژورک ــ خبرگزاری فرانسه ــ روزنامه دیا رود مالوریکا نوشته است که دولت اسپانیا به شاه توصیه کرده است تا از اقامت در ملکی که در جزیرهٔ ماژورک دارد، خودداری کند.

از شاه مراقبت نظامی می‌شود (۲۵ بهمن ۱۳۵۷)

مراکش ــ خبرگزاری فرانسه ــ محافل رسمی مغرب شایعاتی را که در تهران دربارهٔ ربوده شدن شاه انتشار یافته بود، تکذیب کردند. شهر مراکش اکنون بطور مضاعف در حفاظت نیروهای نظامی است، چرا که ملک حسن دوم، پادشاه مغرب تعطیلات زمستانی خود را در این شهر می‌گذراند و طبعاً اقدامات احتیاطی شدیدی برای حفظ جان وی به عمل می‌آید. شاه نیز با اعضای خانواده‌اش از سه هفتهٔ پیش در این شهر بسر می‌برد. اقدام‌های احتیاطی برای حفظ جان وی به حدی است که هیچکس حتی اندیشهٔ ربودن او را به خود راه نمی‌دهد. پادشاه مغرب، قصر بسیار بزرگی که اطراف آن را دیوارهای بلندی فراگرفته، در اختیار شاه گذارده است. این قصر که «جنان‌الکبیر» نام دارد از هنگام استقرار شاه در آن، به یک دژ مستحکم تبدیل شده است و صدها سرباز شب و روز در اطراف آن به پاسداری مشغولند. روبه‌روی جنان‌الکبیر یک اردوگاه واقعی از چادرهای بزرگ، وسایل نقلیه و نگهبانانی که پیوسته در حال آماده‌باش هستند، تشکیل شده است. پس از سقوط دولت شاپور بختیار و تصرف پادگان‌ها توسط مردم، شاه از اقامتگاه خود

خارج نشده است.

با وجود قرارداد استرداد مجرمین میان ایران و مراکش مراکش نمی‌خواهد شاه را پس دهد: (۲۹ بهمن ۱۳۵۷)

رباط ــ یونایتدپرس ــ نزدیکان شاه سابق اعلام کردند که وی تصمیمی دایر بر استعفاء از مقام سلطنتی نگرفته است و شایعاتی مبنی بر اینکه او در نظر دارد تخت طاووس را رها کند، بی‌اساس است...

شاه که از تحولات و حوادث اخیر ایران سخت متأثر شده است اوضاع را دقیقاً تعقیب می‌کند و تنها مایهٔ تسلی او این است که همسر و سه فرزندش در کنارش هستند. رضا پسر هجده سالهٔ شاه دورهٔ تعلیمات خلبانی را در امریکا می‌گذراند.

آسوشیتدپرس گزارش داده بود، آیت‌الله خمینی به‌طور غیررسمی از دولت مغرب خواسته‌اند که شاه تبعیدی را به دولت انقلابی ایران تحویل دهد تا در دادگاه انقلاب محاکمه شود. هنوز دولت مغرب دربارهٔ واکنش که در برابر درخواست استرداد شاه به عمل خواهد آمد، توضیحی نداده است.

منابع دیپلماتیک معتقدند که ملک حسن در هر حال شاه را تحویل دولت انقلابی نخواهد داد، زیرا از مدتها پیش بین او و شاه دوستی عمیقی برقرار بوده و مسلم است که در صورت تحویل دادن شاه به دادگاه انقلابی ایران وی را اعدام خواهند کرد. ایران و مغرب، قرارداد استرداد مجرمین را دارند و در صورتیکه آیت‌الله خمینی درخواست استرداد شاه را از مغرب بکند، ملک حسن به ناچار از شاه می‌خواهد تا کشور مغرب را ترک کند. در حال حاضر انگلستان، فرانسه، سویس و اسپانیا اعلام کرده‌اند که حاضر به پذیرفتن شاه نیستند، اما مقام‌های امریکایی گفته‌اند که شاه هر وقت بخواهد، می‌تواند به امریکا برود.

مقام‌های مغرب گفتند که حضور شاه در مغرب مسبب گرفتاری‌هایی برای میزبانان مغربی شده است و تنها چیزی که مانع می‌شود، دولت مغرب شاه را از این کشور بیرون نکند، همانا میهمان‌نوازی عرب است.

پاریس ــ خبرگزاری فرانسه ــ ملک حسن دوم، پادشاه مغرب ضمن مصاحبه‌ای در پاریس گفت که درخواست آیت‌الله خمینی دربارهٔ استرداد شاه که اکنون در رباط بسر می‌برد، قابل پذیرش نیست.

شاه هنوز سرگردان است: (۱ اسفند ۱۳۵۷)

رباط ـ خبرگزاری فرانسه ـ اطرافیان شاه در رباط گفتند که وی اواخر فوریه جاری مغرب را ترک خواهد گفت و ممکن است به سویس برود. شاه به مشکلاتی که اقامت طولانی او در مراکش به وجود می‌آورد، آگاه است. از سوی دیگر شاه می‌خواهد در جایی باشد که بتواند آزادانه دربارهٔ اوضاع ایران اظهار نظر کند. در حالیکه ملک حسن دوم از وی خواسته تا وقتی که در مغرب اقامت دارد از هرگونه فعالیت و موضع‌گیری سیاسی خودداری کند. از این‌رو محمدرضا پهلوی می‌خواهد در آینده‌ای نزدیک مغرب را ترک کند و ظاهراً اکنون مذاکرات محرمانه‌ای در این‌باره با دولت سویس توسط اردشیر زاهدی انجام داده است. گفته می‌شود، مقام‌های سویس به دلایل امنیتی درخواست کرده‌اند که از شمار همراهان شاه به‌طور محسوس کاسته شود، بطوری که عدهٔ آنان از سی نفر تجاوز نکند و این در حالی است که از شاه می‌خواهد پنجاه نفر را با خود به سویس ببرد. به گفتهٔ این منابع، شاه این روزها بسیار افسرده است و بیش از پیش به اوضاع ایران بدبین شده و بیم آن دارد که کشورش زیر فشار اقلیت‌های مستقر در مرزها متلاشی شود و یا حزب توده (کمونیستها) قدرت را به دست بگیرد که در این صورت کشور به جهان کمونیست ملحق خواهد شد.

گذرنامه‌های شاه و اطرافیانش لغو شد
امریکا: شاه را می‌پذیرم، (۲ اسفند ۱۳۵۷)

ژنو ـ خبرگزاری فرانسه ـ از یک منبع ایرانی در ژنو کسب اطلاع شد که وزارت دادگستری دولت انقلاب اسلامی ایران ضمن ارسال پیامی برای مقام‌های سویس، درخواست کرده تا از دادن پناهندگی به شاه و اطرافیانش که گذرنامه‌های سیاسی آنان هیچگونه ارزشی ندارد، خودداری کنند. به گزارش همین منبع، اسدالله مبشری وزیر دادگستری، شاه و اطرافیانش را جنایت‌کارانی توصیف کرد که حقوق عمومی را زیر پا گذاشته و قانون اساسی و کلیهٔ قوانین جاری ایران را به مسخره گرفته‌اند.

یک منبع وابسته به وزارت امور خارجهٔ سویس، ضمن تأیید وصول پیام وزارت دادگستری ایران، خاطرنشان ساخت که این پیام را نمی‌توان به‌طور رسمی مورد بررسی قرار داد، زیرا از راه دیپلماتیک عادی ارسال نشده و یک استاد ایرانی مقیم ژنو آن را به وزارت خارجهٔ سویس تسلیم کرده است. وزارت امور خارجه سویس سفیرش در تهران

را مأمور کرده است تا به اطلاع زمامداران ایران برساند که شاه از آن کشور درخواست پناهندگی نکرده و هیچگونه مذاکره‌ای هم در این‌باره صورت نگرفته است...

در واشنگتن «هادینگ کارتر»، سخنگوی وزارت امور خارجهٔ امریکا اظهار داشت که اگر شاه به امریکا برود، مورد استقبال قرار خواهد گرفت و موضع ایالات متحده نسبت به شاه تغییر نکرده است. وی تصریح کرد که بین ایران و امریکا هیچگونه قراردادی دربارهٔ استرداد اشخاص وجود ندارد[1].

* دارایی شاه سابق توقیف شد
* مقدمات محاکمه شاه در ایران از لحاظ قانونی فراهم می‌شود
* شاه از یک توطئه ربوده شدن نجات یافت (۵ بهمن ۱۳۵۷)

رباط ــ آسوشیتدپرس ــ شاه ایران پس از شنیدن خبر اعدام هشت ژنرال که از دوستان نزدیک و قدیمی او بودند در حالتی از شوک و گیجی به سر می‌برد. یکی از نزدیکان شاه که هر روز با وی در کاخ مسکونی‌اش دیدار می‌کند، اظهار داشت که شاه، اعدام ژنرال‌ها را یک ضایعه و عمل انتقام‌جویانه تلقی کرده و وجود خود را باعث آن می‌داند. به گفتهٔ این مقام، دولت ایران برای حفظ قدرت نیازی به اعدام‌های بیشتری ندارد، زیرا شاه تمام امید خود را برای بازگشت بر سریر قدرت از دست داده است. به عقیدهٔ شاه سابق این اعدام‌ها، ارتش را دچار دودستگی کرده و دولت را از تنها وسیلهٔ برقراری نظم در کشور محروم می‌سازد. نزدیکان شاه می‌گویند که وی در نظر دارد، طی اعلامیه‌ای کناره‌گیری خود را از سلطنت اعلام دارد. اما این کار را در مغرب انجام نمی‌دهد. مقام‌های دولتی مغرب اگرچه اظهار داشته‌اند شاه می‌تواند تا هر زمان که مایل است با همراهانش در قصر دارالسلام بماند، اما با این حال رژیم جدید ایران را نیز به رسمیت شناخته و به‌طور خصوصی گفته‌اند که از رفتن شاه به کشوری دیگر بسیار شادمان خواهند شد. بنا به گفتهٔ یکی از همراهان شاه، با آنکه وی قصد اقامت دائم در مغرب را ندارد اما آنقدر از حوادث ایران تکان خورده است که فعلاً نمی‌تواند تصمیم بگیرد...

رباط ــ آسوشیتدپرس (۵ اسفند ۱۳۵۷)

منابع دیپلماتیک رباط اعلام کردند که ملک حسن دوم پادشاه این کشور به شاه سابق ایران اطلاع داده است که او می‌تواند تا هر موقعی که دلش بخواهد در مغرب به صورت

---

۱. اطلاعات ۱۳۵۷/۱۲/۲، ص ۸.

یک فرد عادی بماند... اخیراً گروهی از خبرنگاران خارجی برای مصاحبه‌ای با شاه سابق وارد رباط شدند که به علت کسالت شاه این مصاحبه لغو شد. ضمناً اردشیر زاهدی، داماد شاه سابق در مصاحبه‌ای تلفنی گفت که شاه به دولت سویس اعلام کرد که قصد ندارد به ملک خود در سویس برود. در حال حاضر شاه سابق پانزده محافظ شخصی دارد و عده‌ای از مأمورین دولتی مغرب نیز به کار محافظت از وی گمارده شده‌اند. دویست تن از سربازان ارتش مغرب هم در نزدیکی محل اقامت شاه پاس می‌دهند. همهٔ راهها و جاده‌های نزدیک قصر دارالسلام دقیقاً تحت نظر پلیس است و شمارهٔ همه وسایط نقلیه‌ای که از این راه‌ها عبور می‌کنند توسط مأموران یادداشت می‌شود...

تاس خبرگزاری رسمی شوروی گزارش داد که شاه سابق ایران از تابعیت ایرانی خود خلع گردیده و پاسپورت ایرانی شاه، باطل اعلام شده است و دولت ایران از طریق مجاری دیپلماتیک خود باطل شدن پاسپورت شاه سابق را به کشورهای سراسر جهان اطلاع داده است.

پاریس ــ یونایتدپرس (۵ اسفند ۱۳۵۷)

یک مجلهٔ فرانسوی فاش کرد که ورنون والترز، معاون سابق سازمان سیای امریکا از جمله افراد معدودی است که این روزها با شاه سابق تماس نزدیک و دایمی دارد. مجلهٔ «وسر» از قول ژنرال ورنون والترز نوشت که شاه به او گفته است: «کمونیست‌ها خمینی را برکنار خواهند کرد و به وی نیز اجازهٔ ورود به ایران را نخواهند داد.» در ضمن شاه از اطرافیان سابق خود در ایران انتقاد کرده که چرا آنان دیوار می‌کشیدند و اجازه نمی‌دادند تا به بررسی وقایع آن‌طور که باید و شاید بپردازد و زمانی پی برد در قلب کشور چه می‌گذرد که مردم را از دست داده بود.

شاه سابق دوازده بار از مراکش به ایران آمد! (۱۵ اسفند ۱۳۵۷)

قهرمانشهر ــ خبرنگار اطلاعات حجت‌الاسلام خزعلی، نمایندهٔ امام خمینی به منظور بازدید از کمیته‌های انقلابی قهرمانشهر (کرمانشاه سابق) وارد این شهر شد و در بیستون مورد استقبال گروهی از روحانیون و شخصیت‌های ملی قرار گرفت. حجت‌الاسلام خزعلی در سخنرانی مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی در مورد توطئه‌ای برای سرکوبی انقلاب اسلامی ایران، گفت: «به ما خبر رسیده که شاه سابق در جریان انقلاب ایران دوازده بار شبانه از مراکش به «جزیرهٔ کیش» آمده و با ژنرال‌های دست‌نشاندهٔ خود در

مورد کودتای ۲۸ بهمن مذاکره کرده است. اما به خواست خدا کودتا خنثی شد و طراحان کودتا نابود شدند و در آینده نیز کسانی که با شاه در این مورد همکاری داشته باشند به سزای خیانت خود خواهند رسید.»[1] وی افزود، شاه خائن شانزده میلیارد تومان با خود خارج کرد که طبق محاسبهٔ یکی از اساتید دانشگاه جندی‌شاپور اهواز با این پول می‌شد هزینهٔ هشتاد سال تحصیل دانشگاه و حقوق و مزایای کارکنان آن را تأمین کرد.

حجت‌الاسلام خزعلی در قسمت دیگری از سخنانش گفت: «ما با غاصبین رژیم طوری رفتار می‌کنیم که با هویدا رفتار کردیم و از خوشرفتاری مسلمانان شرمنده‌ام. امروز، روز همبستگی است و شیعه و سنی، پنج انگشت از هم باز هستند که در برابر دشمن یک مشت کوبنده می‌شوند.»

به دستور دولت فدرال و برای رسیدگی، دارایی شاه در سویس توقیف شد: (۵ اسفند ۱۳۵۷)

برن ــ خبرگزاری فرانسه ــ وزارت امور خارجهٔ سویس اعلام کرد که زمامداران ایران از دولت سویس درخواست کرده‌اند تا همهٔ حساب‌های بانکی و دارایی شاه و اعضای خانواده‌اش در آن کشور را مسدود کنند، زیرا دارایی شاه و خانواده‌اش ملی نشده است. سخنگوی وزارت امور خارجهٔ سویس در پاسخ پرسش‌های روزنامه‌نگاران همین قدر گفت که درخواست ایران برای رسیدگی به مقام‌های صلاحیتدار ارجاع نشده است...

سفیر سویس در تهران طی بیانیه‌ای رسمی، هرگونه ارتباط با شاه، جهت دادن پناهندگی به او را تکذیب کرد.

از بیانیهٔ اسدالله مبشری وزیر دادگستری: «... شاه سابق چند ماه قبل از سقوط خود مبلغی معادل پانزده میلیارد دلار به خارج فرستاده است و همچنین اشرف خواهر شاه و عده‌ای دیگر از نزدیکانش هرکدام سه میلیارد دلار به خارج منتقل کرده‌اند. مبلغ کل بیست و یک میلیارد دلار است که بوسیلهٔ این خائنین به خارج فرستاده شده است و معادل درآمد ناخالص بیست و یک کشور فقیر جهان است.»

مغز شاه از کار افتاده است: (۸ اسفند ۱۳۵۷)

نیویورک ــ خبرگزاری فرانسه ــ نیوزویک در شماره این هفتهٔ خود نوشته است که شاه

---

۱. خبر مزبور تأیید نشده و شاه در طول اقامت در مراکش از آن کشور به هیچ نقطه‌ای عزیمت نکرد، مگر زمان خروج به جنوب باهاما.

سابق ایران دچار فرسودگی اعصاب شده و سلامت مغزی‌اش پیوسته رو به تباهی می‌رود.

این مجلهٔ امریکایی از قول منابع دیپلماتیک در پاریس نوشته است، شاه ایران که از دوران کودکی دچار اختلال دستگاه گردش خون بوده و به گفتهٔ پزشکان اروپایی که سال گذشته او را معاینه کردند، خون کافی به مغزش نمی‌رسد. نیوزویک اظهار داشت که شاید علت این ناتوانی مغزی، عدم تصمیم‌گیری وی قبل از خروجش از تهران و انزوا و گوشه‌گیری کنونی او باشد. شاه از هنگامی که وارد رباط شده است درها را به روی خود بسته و گرفتن هرگونه تصمیم در رابطه با خانواده را به همسرش واگذار کرده است.

ملک حسن شاه را پس نمی‌دهد: (۸ اسفند ۱۳۵۷)

رباط ــ خبرگزاری فرانسه ــ ملک حسن دوم پادشاه مغرب ضمن مصاحبه‌ای که از شبکه تلویزیون A.B.C امریکا و تلویزیون رباط پخش شد، گفت: «شاه به عنوان یک میهمان ساده و نه به عنوان یک میهمان سیاسی در مغرب اقامت دارد.»

ملک حسن برای پایان بخشیدن به هرگونه ابهام و اشتباهی که در این مورد وجود دارد، گفت، شاه «مهمان خصوصی» اوست و این امر مانع از آن نمی‌شود که ما با دولت تازه ایران روابط سیاسی نداشته باشیم. به خصوص که ما رژیم تازه ایران را به رسمیت شناخته‌ایم. پادشاه مغرب اضافه کرد که حاضر نیست به درخواست احتمالی استرداد شاه پاسخ مساعد بدهد چرا که این امر یک سابقه در تاریخ بوجود می‌آورد...

پناهندگی به امریکا

دیلی اکسپرس خبر داد که شاه سابق برای فرار از چنگ کوماندوهای فلسطینی که او را تهدید به ربودن و قتل کرده‌اند، به زودی به امریکا پناهنده می‌شود و این که احتمالاً آیت‌الله خمینی انجام این کار را از یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین خواسته است.

اسناد جاسوسی شاه به نفع اسرائیل: (۱۰ اسفند ۱۳۵۷)

کویت ــ خبرگزاری فرانسه ــ یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین امروز فاش کرد که از ساختمان سفارت اسرائیل در تهران اسنادی کشف شده است که برای شاه و دولتش بسیار رسواکننده است.

این اسناد بطور غیرقابل انکاری ثابت می‌کند که شاه و دولتش در کشورهای خلیج فارس دست به فعالیت‌های جاسوسی به سود اسرائیل زده‌اند. رئیس کمیتهٔ اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین اضافه کرد که اسناد کشف نشده، جزئیات تحریکات و توطئه‌های اسرائیلی‌ها در کشورهای این منطقه را روشن می‌کند.

اقدام برای مصادره اموال شاه سابق در امریکا: (۱۰ بهمن ۱۳۵۷)

واشنگتن ــ آسوشیتدپرس ــ شهریار روحانی نمایندهٔ دولت ایران در امریکا برای مصادره اموال شاه در امریکا به نفع دولت ایران از همه امریکایی‌ها یاری خواست. وی ثروت شاه در امریکا را بین پانزده تا بیست و سه میلیارد دلار برآورد کرد... بنا به گزارشی که یکی از مأموران بنیاد پهلوی ارائه کرده است، تمام و یا قسمتی از سهام دویست و هفت شرکت امریکایی متعلق به خاندان پهلوی است...

دختر شاه سابق دست به خودکشی زده بود: (۱۲ اسفند ۱۳۵۷)

روزنامهٔ بیلد زایتونگ چاپ آلمان از جریان خودکشی فرحناز دختر پانزده سالهٔ شاه سابق پرده برداشت. این روزنامه می‌نویسد، فرحناز پهلوی، دختر شاه در روزهای قبل از فرار شاه به خارج از کشور دست به خودکشی زده بود، زیرا وقایعی که آن هنگام در تهران و پشت دیوارهای کاخ سلطنتی رخ می‌داد برای او فوق‌العاده دردناک بود.

علت اصلی خودکشی فرحناز این بود که یکروز برحسب تصادف متوجه می‌شود که شاه سابق قرص‌های سمی در اختیار فرح قرار می‌دهد و به او توصیه می‌کند، هنگامی که مردم به قصر سلطنتی هجوم آوردند و آنان راه فرار را مسدود دیدند باید دست به خودکشی بزنند. فرحناز که ناظر این گفتگو بود، تصور کرد که آنان از هجوم مردم در امان نیستند و باید زندگی را وداع گویند. از این‌رو مقدار زیادی قرص خواب مصرف کرد و سپس در تختخواب قرار گرفت و درهای اطاق خواب را بروی خود بست. فرح که از غیبت ناگهانی وی نگران شده بود سراسیمه به ساختمان مسکونی او رفت و دخترش را در حال اغماء یافت. اندکی بعد پزشکان دربار بر بالین فرحناز حاضر شده و توانستند با کوشش‌های فراوان زندگی او را که در حال مرگ بود، نجات دهند.

شاه سابق برای خود مقبره چهار میلیارد تومانی می‌ساخت (۱۳ اسفند ۱۳۵۷)

شیراز ــ خبرنگار اطلاعات ــ مشخصات تازه‌ای از هشت آرامگاه خانوادگی خاندان پهلوی که قرار بود در جوار آرامگاه کوروش ساخته شود، فاش گردید. به دنبال انتشار این خبر، گروهی از اعضای کمیتهٔ انقلاب اسلامی شیراز به محل اعزام شدند...

زیربنای مقبرهٔ اصلی شاه سابق ۵۲۶۳ مترمربع است و در جنوب ساختمان اصلی مقبره، ساختمان سردخانهٔ بزرگی قرار دارد... نمای کلی مقبره به قبر کوروش شباهت زیادی دارد و این نشان می‌دهد که شاه سابق می‌خواست تا حتی از حیث آرامگاه نیز با شاهان هخامنشی برابری کند. هزینهٔ ساختمان اصلی مقبره یک میلیارد تومان ذکر شده که باتوجه به سه برابر این هزینه جهت محوطه‌سازی و دیگر ساختمان‌های اطراف مقبره، جمعاً چهار میلیارد تومان هزینه برآورد شده است. جالب اینجاست که در بنای این مقبره کمتر، از مصالح ایرانی استفاده شده است و به جای آن از سیمان، شن، ماسه و ریگ‌های گران‌قیمت وارده از کشور ژاپن بهره‌گیری شده است.

ساختمان مقبره سه طبقه در زیر زمین قرار دارد و دیوار اصلی آن با زاویهٔ بیست درجه به شکل مخروط بالا می‌آید و شبیه اهرام مصر و مقبرهٔ کوروش است. به گفتهٔ مهندس کریمی، ساختمان مقبرهٔ شاه سابق با بنای باستانی تخت جمشید برابری می‌کند.

قرار بود آرامگاه شاه سابق و خانواده‌اش را شرکت کیهان به پیمانکاری مهندس شورایی و با طراحی مهندس امانت (طراح میدان آزادی) و مهندس خاوری که هر دو معتقد به یکی از فرقه‌های مذهبی غیررسمی هستند زیر نظر وزارت فرهنگ و هنر ساخته شود.

شاه سرگرم گلف است: (۱۳ اسفند ۱۳۵۷)

رباط ــ خبرگزاری فرانسه ــ شاه سابق این روزها سخت سرگرم یادگرفتن بازی گلف است، در حالی که هنوز معلوم نیست، سرانجام در چه کشوری اقامت خواهد کرد. شاه از تاریخی که وارد شهر مراکش شد در زمین بازی گلف متعلق به میزبان خود ملک حسن دوم، پادشاه مغرب شروع به یادگرفتن این بازی کرد و از آن موقع به‌طور مرتب تمرین می‌کند.

«دیوید میرزاهی» سردبیر مجلهٔ گزارش‌های خاورمیانه، طی گزارشی نوشته است که

شاه در نظر دارد به زودی برای دیدار از خواهر خودش به مکزیک سفر کند. در حالی که سادات برای سومین بار او را به مصر دعوت کرده است و دولت امریکا گفته است که می‌تواند به آن کشور برود و این در حالی است که دولت تازهٔ ایران نیز می‌کوشد او را برای محاکمه به کشور بازگرداند.

سویس اموال شاه را پس نمی‌دهد: (۱۵ اسفند ۱۳۵۷)

برن ــ یونایتدپرس ــ دولت سویس درخواست دولت ایران مبنی بر مسدود کردن حساب‌های بانکی شاه سابق و خانواده‌اش در سویس را رد کرد. اما خاطر نشان ساخت که دولت ایران مختار است به دادگاه‌های سویس و از جمله دادگاه عالی این کشور شکایت کند. این پاسخ دولت سویس بوسیلهٔ سفیر این کشور در تهران به دولت ایران تسلیم می‌شود. دولت سویس موجودی دقیق شاه و خانواده‌اش را اعلام نکرده است...

شاه سابق در کمین است: (۱۶ اسفند ۱۳۵۷)

نیویورک ــ آسوشیتدپرس ــ شاه سابق ایران در مصاحبه‌ای با تلویزیون ABC گفت، از دست دادن قدرت و تبعید داوطلبانه برای وی چندان تلخ نبوده است. احساس سختی نمی‌کند و این بدان معنا نیست که رنج نمی‌برد. شاه گفته است که اگر سه سال دیگر بر سر قدرت مانده بود، می‌توانست برنامه‌ها را به راه اندازد و مردم می‌فهمیدند که برایشان چه کرده‌ام. این مصاحبه در قصری در خارج از رباط در مغرب انجام شده است. صدای شاه در این مصاحبه ضبط شده و فیلمی از وی در تلویزیون ABC نشان داده شد که با فرزندانش در محوطهٔ کاخ قدم می‌زند. شاه به خبرنگاران گفته است که فکر نمی‌کند زیاد در مغرب بماند و شاید به امریکا برود. اما از زمان ترک ایران با کارتر تماسی نداشته است وقتی خبرنگار در مورد کناره‌گیری او سؤال کرد، شاه سابق پاسخ داد: «چرا باید کناره‌گیری کنم. من کشورم را به امید آنکه اوضاع روبراه شود ترک گفته‌ام. دلیلی نمی‌بینم که در مورد شایعاتی مبنی بر ارسال مبالغ هنگفتی پول به خارج از ایران سخنی بگویم زیرا هرچه بگویم مردم باور نمی‌کنند.»

رضا پهلوی امریکا را ترک کرد: (۱۹ اسفند ۱۳۵۷)

رضا پهلوی تگزاس را ترک گفت تا در مغرب به خانوادهٔ خود بپیوندد. طبق گزارشی که در روزنامهٔ آوانس تگزاس چاپ شده است، رضا پهلوی پایگاه نیروی هوایی لوبوک را

که در آنجا دورهٔ خلبانی می‌دید، برای همیشه ترک می‌کند. با آنکه به گفتهٔ بعضی مقام‌ها دورهٔ آموزشی وی قاعدتاً اواسط تابستان آینده خاتمه می‌یافت، انجام تشریفات فارغ‌التحصیلی صرفاً یک عمل فورمالیته برای خارج شدن پسر شاه مخلوع بوده است.

شاه بیماری خونی گرفت: (۲۳ اسفند ۱۳۵۷)

رباط ــ خبرگزاری فرانسه ــ یک منبع آگاه در رباط اعلام کرد که رضا پهلوی وارد پایتخت مغرب شده و پدر و مادرش از او استقبال کردند. شاه سابق و خانواده‌اش از روز ۱۵ فوریه در کاخ دارالسلام که ملک حسن دوم در اختیار آنان گذارده بود، بسر می‌برند. منابع آگاه رباط امروز گفتند که شاه سابق گرفتار عارضه شدیدی از لحاظ گردش خون شده است.

دولت برای تصرف خانهٔ رضا پهلوی سه نماینده فرستاد: (۲۶ اسفند ۱۳۵۷)

لوبوک ــ تکزاس ــ سه نماینده از سوی دولت تازه انقلابی ایران به منظور ضبط خانهٔ رضا پهلوی، پسر شاه سابق وارد لوبوک در تکزاس شدند. رضا پهلوی که اینک در رباط بسر می‌برد، در این خانهٔ مجلل که به سبک معماری فرانسوی ساخته شده بود، زندگی می‌کرد... آنان معرفی‌نامهٔ خود را به پلیس محلی ارائه دادند. به موجب این نامه اجازهٔ قانونی دارند که کلیهٔ دارایی و خانهٔ رضا پهلوی در لوبوک تکزاس را ضبط کنند...

مصادرهٔ اتومبیلهای رضا پهلوی در امریکا (۲۷ اسفند ۱۳۵۷)

لوبوک ــ تکزاس ــ سه نماینده از سوی دولت ایران سه اتومبیلی را که قبلاً مورد استفادهٔ رضا پهلوی بود به نفع دولت ایران مصادره کردند. این مراسم در خانهٔ استفن فون بول، سرپرست رضا پهلوی انجام شد. این سه اتومبیل عبارت از دو لینکلن و یک بیوک بود که در طول اقامت هشت ماههٔ رضا پهلوی مورد استفادهٔ وی قرار می‌گرفت. در مورد خانهٔ مسکونی رضا پهلوی که دویست و هفتاد و پنج تا سیصد هزار دلار ارزش دارد نیز بین سرپرست وی و دادستان محلی مذاکره و مقرر شده است که دولت ایران هزینه‌های مربوط به مصادره و بدهی آنها را بپردازد. در ضمن وزارت خارجه امریکا نیز به مقام‌های محلی اطلاع داده است که این اموال متعلق به دولت ایران است.

آغاز مبارزه برای اخراج شاه از مراکش: (٦ فروردین ۱۳۵۸)

رباط ــ آسوشیتدپرس ــ دانشجویان چپ‌گرا و اتحادیه‌های کارگری در غرب، مبارزهٔ خود برای اخراج محمدرضا پهلوی، شاه سابق ایران از آن کشور را گسترش دادند. در مغرب که اعتصاب‌ها و ناآرامی‌های کارگری با رکود اقتصادی درآمیخته است، حضور شاه سابق ایران برای ملک حسن دوم مسئلهٔ دشواری پدید آورده است. مقام‌های رسمی در مغرب از شعارهای تازه‌ای که بر دیوارهای رباط و دانشگاه کازابلانکا نوشته می‌شود، سخت هراسانند. در یکی از این شعارها چنین آمده است که «یک شاه در مغرب کافی است.»... پلیس مغرب هنگامی که معلمان مدرسه‌ای واقع در حومهٔ کازابلانکا شعار پارچه‌ای مربوط به اخراج شاه مخلوع را در خیابان نصب می‌کردند، با باتون آنان را مضروب و مجروح کردند...

منابع آگاه رباط اظهار می‌دارند که شاه سابق ایران بقدری از اعدام ژنرال‌های دست‌نشاندهٔ خود در ایران هراسان شده است که مدتی است، لب از لب نمی‌گشاید و سخت در خود فرو رفته است. شاه مخلوع در کاخ پذیرایی رباط بوسیلهٔ پلیس مسلح و عده‌ای از کوماندوهای ارتش مغرب حفاظت می‌شود و مردم کوچه و بازار به ندرت او را می‌بینند. ملک حسن هم دیگر به او سر نمی‌زند. اما برادرش ملک عبدالله را به‌طور مرتب نزد شاه می‌فرستد تا در زمین گلف با او بازی کند. شاه مخلوع و همسرش گاهی به خانهٔ پرنس عبدالله واقع در حومهٔ رباط می‌روند و به اتفاق او شام می‌خورند. گاهی هم شاه پرنس عبدالله و چند دوست او را به یک رستوران یونانی واقع در حومهٔ جنوبی رباط می‌برد و به اتفاق هم شام می‌خورند. سر پیشخدمت این رستوران می‌گوید که شاه هرگز به او انعام نداده است[1].

یک دلال هندی برای اقامت شاه در انگلیس تلاش می‌کند: (٦ فروردین ۱۳۵۸)

لندن ــ خبرگزاری فرانسه ــ یک میلیونر هندی‌الاصل به نام سر شاپور ریپورتر با دولت انگلستان در حال مذاکره است و برای گرفتن اجازهٔ اقامت برای شاه مخلوع در انگلستان تلاش می‌کند. وی یکی از شانزده نفر نزدیکان و مشاوران شاه سابق بوده که دولت انقلابی ایران خواهان دستگیری و محاکمه آنان است. از تاریخ سقوط شاه تاکنون خبری

۱. (اطلاعات ۵۸/۱/۶) ص ۸.

از وی در دست نبود. شاپور متهم است که در ضد کودتایی که سرویس‌های مخفی امریکا در تدارک آن بودند، دست داشته است. دیلی تلگراف می‌نویسد که شاه سابق در گرالمینگ انگلستان املاک وسیعی دارد. دیوید اوئن، وزیر خارجه انگلستان قبلاً خاطرنشان ساخته بود که دولت انگلستان مایل نیست به شاه اجازهٔ اقامت بدهد زیرا خواهان داشتن مناسبات حسنه با ایران است. اما از آن زمان تاکنون سِر شاپور ریپورتر در وزارت خارجه انگلیس مشغول چانه‌زنی و مذاکره بوده است که در آن سر آنتونی پارسونز، سفیر پیشین انگلستان سهم مهمی دارد. به گزارش این روزنامه سر شاپور در آپارتمانی در لندن مخفیانه زندگی می‌کند و محافظان مخصوص از وی مراقبت می‌کنند.

باهاما مقصد موقتی شاه سابق است و از آنجا به برزیل می‌رود
شاه سابق ماه آینده محاکمه می‌شود (۱۱ فروردین ۱۳۵۸)
برزیل مقصد بعدی شاه سابق جایی است که پناهگاه جنایتکاران سابق نازی شده بود
شاه سابق سه سال پیش در دیوان عالی کشور محکوم شده است

در خبری که بخش فارسی رادیو لندن دربارهٔ عزیمت شاه سابق از مراکش پخش کرد، گفت: «دولت ایران قبلاً از مراکش خواسته بود که شاه سابق را از آن کشور اخراج کند، اما با مخالفت شدید مقامات این کشور مواجه شد. اگر محمدرضا پهلوی و خانواده‌اش قصد اقامت دائم در باهاما را داشته باشند، برگرداندن زنده یا مرده وی به ایران، به پیشنهاد سازمان آزادیبخش فلسطین، تقریباً غیرممکن می‌گردد.»

رادیو لندن به نقل از یکی از معاونان نخست‌وزیر اضافه کرد که دادگاه مخصوص شاه را غیاباً محاکمه خواهد کرد.

ناسائو ــ آسوشیتدپرس ــ شاه سابق به اقامت خود در کشور مغرب پایان داد و با همسر و فرزندانش با یک جمبوجت نیروی هوایی وارد باهاما شد. پس از ورود به ناسائو، پایتخت باهاما پنج دقیقه به عکاسان روزنامه‌ها و تلویزیون اجازه داده شد تا از آنان عکس بگیرند. قبلاً به خبرنگاران گفته شده بود که شاه سابق حاضر به مصاحبه با آنان نیست، اما وی در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران در مورد اقامت در ناسائو گفت: «با آنکه جای زیبایی است اما احتمال نمی‌رود که اقامت وی و خانواده‌اش در آنجا از چند هفته تجاوز کند.» شاه سابق و خانواده‌اش پس از ورود به ناسائو در جزیرهٔ پارادایز (بهشت) نزدیک ناسائو اقامت گزیدند. احتمالاً مقصد بعدی آنان برزیل خواهد بود... با



آخرین هفته‌های زندگی پس از چندین عمل جراحی دردناک و مخاطره‌انگیز... شاه از بی‌رحمی، بی‌وفایی، بی‌اعتنایی امریکا دوست، متحد و حامی! قدیمی خود بیش از آلام جسمانی ناشی از جراحی رنج می‌برد. امریکایی‌ها او را با ملت ایران درگیر کردند. به‌خاطر درخواست‌های بی‌معنی خود تاج و تخت او را بر باد دادند و سپس خونسردانه به‌او پشت کردند.



Secretary Muskie



Deputy Christopher



Adviser Brzezinski



Secretary Vance



President Banisadr



Ghotbzadeh



تصاویر سیاستمداران امریکایی و ایرانی در جراید امریکا

آنکه امریکا حاضر است شاه را بپذیرد، اما اکیداً به وی توصیه شده، بنا به ملاحظات امنیتی و دلایل دیگر در امریکا اقامت نکند... باهاما تا ایالت فلوریدای امریکا کمتر از پنجاه مایل فاصله دارد و در شمال شرقی کوبا واقع شده است...

میهمان جیمز کراسبی

روزنامهٔ ناسائو تریبون نوشته است که شاه سابق با چند بنگاه معاملات ملکی در باهاما تماس گرفته تا ملکی در یکی از جزایر باهاما خریداری کند. باهاما بیشتر از سایر کشورهای مشترک‌المنافع از لندن حرف‌شنوی دارد. شاه سابق و خانواده‌اش فعلاً مهمان جیمز کراسبی، قمارباز معروف امریکا هستند که صاحب هتل‌ها و کازینوهای متعدد در نقاط خوش آب و هوای دنیا است... شاه در مغرب کمتر در مجامع عمومی ظاهر می‌شد و با خبرنگاران روزنامه‌ها مصاحبه‌ای انجام نداد. دولت انقلاب اسلامی ایران در صدد است شاه سابق را به جرم ارتکاب جنایات متعدد و خیانت به ملت محاکمه کند. محاکمه‌ای که منجر به صدور حکم اعدام شاه خواهد شد...

مقام‌های دولتی باهاما گفته‌اند شاه سابق یک مسافر عادی تلقی می‌شود و مانند هر مسافر دیگر می‌تواند تا هشت ماه در ناسائو اقامت داشته باشد... سنجابی خطاب به ملک حسن دوم نوشته بود: «ما تلاش‌های خود را برای استرداد شاه ادامه خواهیم داد و کاری می‌کنیم که برای شاه تنها دو نقطهٔ تل آویو و یا ژوهانسبورگ باقی بماند.»[۱]

۱. (اطلاعات ۵۸/۱/۱۱) ص ۸.

۹۴

همه چیز پایان یافت

فرح دیبا می‌نویسد:

«روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پادشاه و همه ایرانیان همراه ما در اقامتگاهمان در مراکش، به اخبار رادیو تهران گوش می‌دادیم. هنگامی که از سرسرای خانه می‌گذشتم، این جمله بگوشم رسید: «انقلاب پیروز شد، کاخ استبداد فرو ریخت.» به مدت چند لحظه فکر کردم که ما موفق شده‌ایم، چرا که در نظر من ما مظهر «خیر» بودیم و آنها مظهر «شر»، اما متأسفانه آنها پیروز شده و آخرین دولتی را که همسرم منصوب کرده بود، سرنگون کرده بودند.

از فردای آن روز نخستین اطلاعات درباره قتل عام افسران در خیابانها و یا اعدام نظامیان به امر روحانیون متعصب، به ما رسید. پادشاه که سخت منقلب شده بود، در سکوتی طولانی فرو رفت. اندکی بعد توانستم بوسیله تلفن با دوست عزیزی که همسرش تیمسار هوایی نادر جهانبانی اعدام شده بود، صحبت کنم. تیمسار جهانبانی جرأت آن را داشت که قبل از اعدام پاسداری را که به او ناسزا گفته بود سیلی بزند. خانم جهانبانی پای تلفن گریه و زاری می‌کرد و من که بایستی او را دلداری بدهم، همراه او می‌گریستم. آن شب با ناامیدی بسیار این سطور را در کتابچه خاطراتم نوشتم: «دیگر نیرویی برای مبارزه در من نمانده. ترجیح می‌دهم با سربلندی برای مملکتم بمیرم تا از غم و افسردگی، خدای من، توان ادامه زندگی به من بده!»

با قبول این واقعیت که مرحله جدیدی آغاز شده بود و امید بازگشت فوری به ایران وجود ندارد، پادشاه کارکنان بوئینگ ۷۰۷ را که همه نظامی بودند و ما را از تهران تا مراکش همراهی کرده بودند، از خدمت معاف کرد. همچنین با عزیمت

بعضی از مأموران امنیتی که مایل به بازگشت به ایران بودند، موافقت کرد. پادشاه می‌خواست هواپیما به ایران تحویل داده شود و از سوی دیگر خانواده این افراد در تهران مانده بودند. پادشاه به آنها گفت: «ما نمی‌دانیم چه وقت بازخواهیم گشت، ولی موقع آن رسیده است که شما نزد خانواده‌های خود بازگردید. اگر هنگام ورود مشکلی برایتان پیش آید، من بشما اجازه می‌دهم بگویید که به اجبار ما را همراهی کرده‌اید.» سپس همین گفتار را برای اطرافیان ما تکرار کرد. برخی از آنها تصمیم به بازگشت گرفتند و بعضی دیگر مصمم به درخواست پناهندگی از کشورهای اروپایی و آمریکا شدند. کارکنان هواپیما هنگام ورود به تهران، دچار هیچ مشکلی نشدند و خلبان که فرزند یک تیمسار بود، چندی بعد به سازمان مجاهدین پیوست و تقدیر آن بود که همین خلبان دو تن از همگامان قدیم [آیت‌الله] خمینی یعنی ابوالحسن بنی‌صدر و مسعود رجوی را از ایران خارج کند.

اعدامها بدنبال محاکمات... ادامه یافت و چیزی نگذشت که آنها خواستار بازگشت ما برای محاکمه پادشاه شدند. در یک چنین احوالی آیا می‌توانستیم به اقامت خود در مراکش ادامه دهیم؟ روز ۲۵ بهمن وقتی باخبر شدیم که پاسداران انقلاب به سفارت آمریکا در تهران حمله کرده و چند ساعتی آن را متصرف شده‌اند و با دخالت بازرگان آنجا را ترک نموده‌اند، متوجه شدیم که امکانات تبعید روز بروز برایمان مشکل‌تر می‌شود. آیا دعوتی که برای رفتن به آمریکا داشتیم، جایی که فرزندانمان زندگی می‌کردند، همچنان پابرجا بود؟ اگر در آینده دولت جدید ایران این چنین اتباع خارجی را در ایران و در کشور خودشان مورد تهدید قرار دهد، کدام کشور جرأت پذیرایی از ما را خواهد داشت؟

پادشاه که روزهای خود را با خواندن، گوش دادن به رادیو و ملاقات می‌گذراند، با من درباره آینده سخنی نمی‌گفت. ما سعی می‌کردیم با پنهان کردن افسردگی خود، یکدیگر را دلداری دهیم. شهامت او مرا تحت تأثیر قرار می‌داد. او علیرغم بیماری که موجب لاغری و تحلیل قوای وی شده بود و فاجعه‌ای که پایان نمی‌یافت، هرگز لب به شکایت نگشود. ما لحظاتی طولانی درکنار هم می‌نشستیم و من او را در خاموشی می‌نگریستم و احساس می‌کردم که تا چه حد دوستش دارم و تا چه اندازه از دیدن او در یک چنین وضعی رنج می‌برم. ما به مدت بیست سال زندگی پرتلاطمی داشتیم و اگر سرنوشت ما را دگربار بهم نزدیک می‌کرد بخاطر

آن بود که به کمک یکدیگر با این آزمون روبرو شویم. این اندیشه به، من یاری می‌داد تا زندگی جدیدمان را بپذیرم و راه تازه‌ای در پیش گیرم، یعنی اقامت کنم و به مردی که عشق او برایم پرارزش بود، تا آنجا که در توانم بود نیرو دهم.

در این روزهای دشوار، دیدار اومبرتو (Umberto)، پادشاه سابق ایتالیا و کنت دوپاری (Conte de Paris) که به ملاقات همسرم آمده بودند، او را خشنود کرده بود. نلسون راکفلر نیز به دیدن پادشاه ابراز علاقه کرده بود اما چند روز قبل از موعد ملاقات درگذشت.

شب سال نو، سالی که با غم و اندوه سپری شد با ورود بچه‌ها به مراکش، شادمانی غیرمنتظره‌ای برای ما به ارمغان آورد. این تجدید دیدار لحظات خوشی به همراه داشت. تأخیر ما در رفتن به فرودگاه موجب شد با بچه‌ها در میان راه برخورد کنیم. اتومبیلها در دو سوی جاده ایستادند و ما یکدیگر را در آغوش کشیدیم. من لیلا و علیرضا را از زمانی که همراه مادرم تهران را ترک گفته بودند، یعنی دو ماه پیش، نبوسیده بودم و از دیدار رضا و فرحناز نیز ماهها می‌گذشت. ما شهر مراکش را برای اقامت در رباط ترک کردیم. ملک حسن در آنجا قصری در اختیار ما گذاشته بود. در زمانی که همه بدبختیها به ما روی آورده بود، این چند صباحی که با بچه‌ها گذراندیم، روزهای نشاط‌انگیز بود و تأثیر خارق‌العاده‌ای بر ما گذاشت. بار دیگر شادمانی در چهره پادشاه دیده می‌شد. صدای خنده او را باز می‌شنیدم، با همه صحبت می‌کرد و حتی با لیلا به بازی در باغ مشغول می‌شد. ما عید نوروز را با تولد شانزده سالگی فرحناز همزمان جشن گرفتیم. فرزندان ملک حسن به دیدن ما آمدند و شبی که برادر پادشاه فیلم «رابی ژاکب» را با شرکت لویی دوفونس برای ما نشان داد و پس از گذشت یکسال، با لذت بسیار شاهد خنده‌های پادشاه بودم. لحظاتی کوتاه که ما را از اندیشیدن به درد و اندوهمان بازمی‌داشت. در محل اقامت ما باغ‌وحش کوچکی وجود داشت که در آن قوچ کوهی بیمار و بدبختی زندگی می‌کرد. سُمهای این حیوان بخاطر دوری از طبیعت و نبود آزادی و عدم تحرک بطرزی غیرعادی رشد کرده بود. من خود را بجای او می‌گذاشتم زیرا من از این پس زندانی محیطی بودم که روزبروز محدودتر می‌شد و برخورد با حصار اطراف آن مرا مجروح می‌کرد.

الکساندر دومارانش (Alexander de Marenches) رئیس سازمان اطلاعات فرانسه برای دیدن همسرم به مراکش آمد و او را از خطراتی که اقامت ما در کشور

مراکش برای ملک حسن دوم ایجاد می‌کرد آگاه نمود. منظور از خطرات ظاهراً خطرات سیاسی بود اما در ضمن به گفته آقای مارانش، [آیت‌الله] خمینی به متعصبین اسلامی دستور داده بود که افراد خانواده سلطنتی مراکش را به منظور معاوضه با ما بربایند. مارانش ملک حسن را از این امر مطلع کرده بود و او با شهامت بسیار در پاسخ گفته بود: «این موضع وحشتناک است، اما تصمیم مرا عوض نمی‌کند. من نمی‌توانم از پذیرایی مردی که دقایق غم‌انگیزی را در زندگی طی می‌کند، خودداری کنم.» در چنین شرایطی بود که می‌بایست هرچه زودتر تبعیدگاه جدیدی می‌یافتیم.

دولت فرانسه ما را نپذیرفت، زیرا به گفته مارانش از عهده حفاظت ما برنمی‌آمد. دولت سوئیس نیز همین رویه را پیش گرفت، با این تفاوت که راه را برای پذیرش ما در آینده باز گذاشت. کشور موناکو که رضا به آنجا سفر کرده بود، نخست با رفتن ما به کشور موناکو موافقت نمود، اما بعداً تحت فشار دولت فرانسه تصمیم خود را تغییر داد. دولت آمریکا نیز در مقابل درخواست ما گفته بود: «در آینده شاید.» پیامی که از انگلستان داشتیم مبنی بر آن بود که مارگارت تاچر (Margaret Thatcher) در صورت پیروزی در انتخابات با رفتن ما به آن کشور موافقت خواهد کرد. اما همین که به نخست‌وزیری رسید، یعنی زمانی که ما در باهاماس بودیم، به عهد خود وفا نکرد. بطوری که بعدها شنیدیم علت این عدم پذیرش، نظرات لرد کارینگتن (Lord Carrington) وزیر خارجه و آنتونی پارسنز (Anthony Parsons)، سفیر سابق انگلیس در ایران بود که معتقد بودند رفتن ما به انگلیس برای منافع آن کشور زیان‌آور خواهد بود.

ما با بسیاری از کشورهای دنیا روابط نزدیک و با بعضی از آنها روابط دوستانه داشتیم، ولی امروز همه از ما روی برگرداندند. در این روزها آنچه به ما قوت قلب می‌داد، صدها نامه‌ای بود که دریافت می‌کردیم. بسیاری از این نامه‌ها را ایرانیان می‌فرستادند و از ترس عواقب احتمالی از امضای آن خودداری می‌کردند. همچنین نامه‌های خارجیانی که ایران را دوست می‌داشتند و شاهد پیشرفتهای آن در بیست سال گذشته بودند دریافت می‌کردیم. بعضی از رؤسای دولتها و پادشاهان نیز برایمان نامه‌های دوستانه می‌فرستادند. همه این نامه‌ها گرم و صمیمانه بود.

۹۵

جزیرهٔ بهشت در مجمع‌الجزایر باهاما

سرگردانی شاه مخلوع ادامه دارد ـــ روی خط خبرگزاریها (۱۴ فروردین ۱۳۵۸)

ناسائو ـ آسوشیتدپرس ـ خبرگزاری فرانسه ـ رابرت آرمائو، امریکایی که مدعی است وسایل اقامت خانواده محمدرضا پهلوی را در جزایر باهاما فراهم کرده است، اظهار داشت که شاه سابق فقط یک هفته و یا ده روز در جزیرهٔ بهشت خواهد ماند. شاه سابق هنوز برنامه‌ای برای آیندهٔ خود تنظیم نکرده است، اما تا سه چهار روز دیگر تصمیم خود را اعلام می‌کند. ولی شخصاً مخارج خود و اطرافیانش را می‌پردازد. دولت باهاما تاکنون هیچگونه اعلامیه‌ای دربارهٔ اقامت شاه سابق و خانواده‌اش در این کشور صادر نکرده است. با این حال یک کارمند بلندپایهٔ باهامایی که به طور خصوصی با شاه مخلوع دیدار کرد، گزارش روزنامه‌ها را دایر بر اینکه دولت باهاما هرگونه درخواست احتمالی مقام‌های ایرانی را درباره استرداد وی رد خواهد کرد، تکذیب کرد و گفت، این شایعات عاری از حقیقت است.

شاه سابق اکنون در یک ویلای مجلل جزیرهٔ بهشت زندگی می‌کند و اطرافیانش که حدود پنجاه نفر هستند در «اوشن کلاب» هتل لوکس کراسبی واقع در نزدیکی ویلای اختصاصی محل اقامت خانواده شاه به‌سر می‌برند. آرمائو که اکنون در اوشن کلاب اقامت دارد، تصریح کرد که شاه روزهای خود را به مطالعه و استراحت می‌گذراند. وی حاضر نشد دربارهٔ شغل خود در امریکا توضیحی بدهد و همین‌قدر گفت که مدتی مشاور نلسون راکفلر، معاون سابق رئیس جمهوری امریکا بوده است. بخشی از اشیا و چمدان‌های شاه سابق که در آنها لوازم پرقیمت او و خانواده‌اش قرار دارد در مصر و قسمتی دیگر هنوز در مغرب هستند.

بختیار که گفته می‌شود در فرانسه و یا سویس مخفی شده است، آخرین نخست‌وزیری است که شاه مخلوع پیش از ترک کشور او را به این مقام منصوب کرده بود. آرمائو، سخنگوی شاه مخلوع اظهار داشت: «شاه و افراد خانواده‌اش در آب‌های اقیانوس اطلس شنا کردند و مأموران به شدت از نزدیک شدن خبرنگاران و توریست‌ها به محل شنا و ویلایی که شاه و خانواده‌اش در آن اقامت دارند، جلوگیری کردند. هنوز هیچگونه تماسی میان شاه و شاپور بختیار نخست‌وزیر برکنار شده ایران برقرار نشده است.»

جزیرهٔ بهشت یکی از هفتصد جزیرهٔ بزرگ و کوچک باهاما است که طول آن از ۹ کیلومتر تجاوز نمی‌کند. اطرافیان شاه سابق در باهاما اظهار داشتند که وی در نظر ندارد به آرژانتین برود. قبلاً روزنامهٔ لاناسیون چاپ بوئنوس آیرس نوشته بود که اردشیر زاهدی داماد سابق شاه تماس‌هایی با مقام‌های آرژانتینی برقرار کرده است تا نظر آنان را دربارهٔ اقامت همیشگی شاه برکنار شده در آن کشور بداند... برزیل پس از انتشار گزارش‌های مربوط به اقامت شاه در آن کشور عکس‌العمل منفی از خود نشان داده است. اقامت شاه سابق در هر کشوری جز اسرائیل و فدراسیون افریقای جنوبی برای دولت میزبان دردسر تولید می‌کند، زیرا دولت اسلامی ایران تأکید کرده است که شاه را برای محاکمه و اعدام به ایران بازخواهد گرداند.

شاه سرگردان در جستجوی یک سرپناه: (۲۱ فروردین ۱۳۵۸)

«او به کجا می‌رود؟ با که می‌رود؟ در پی چه می‌رود؟ در حالی که ژنرال‌ها و وزیران و دیگر مردان کارساز رژیمش در برابر جوخهٔ آتش به کیفر می‌رسند و بولدوزر دادگاه‌های انقلاب به‌سرعت در پی محو آخرین پایه‌ها و ستون‌های رژیم سلطنتی است با فراغ بال در کنار دریاچهٔ زیبای «باهاما» با تنها یار وفادارش سگ دو می‌زند.»

این مطلب از یک روزنامهٔ آلمانی است که در زیر تازه‌ترین عکس شاه مخلوع در جزیره باهاما نوشته شده است. دی ولت می‌نویسد: «این روزها هرجا که شاه مخلوع ایران قدم می‌گذارد مردمی از خود می‌پرسند آره او موفق خواهد شد مأمنی برای خود دست و پا کند و دست تقدیر سرانجام این یهودی سرگردان را در کجای این دنیای درندشت اسکان خواهد داد.»

شاه مخلوع و خانواده‌اش به اصرار شاه مغرب، درست روز برگزاری رفراندوم ملت ایران راهی باهاما شد چرا که اقامت بیشتر وی در رباط پایه‌های لرزان سلطنت ملک حسن را متزلزل می‌کرد و به اوج نهضت‌های ضد سلطنت کمک می‌کرد.

در عین حال نشریه «لاتاسیون» چاپ آرژانتین نوشته است که شاه ایران اظهار تمایل کرده تا در کشور آرژانتین اقامت کند و آیا درهای این کشور امریکای لاتین نیز چون برزیل به روی دیکتاتور از تخت سلطنت افتادهٔ شرق بسته نخواهد شد؟

شاه جانی برای همدستان خود دعا می‌کند! (۲۶ فروردین ۱۳۵۸)

نیویورک ــ خبرگزاری فرانسه ــ شاه سابق ایران از اعدام همکاران سابقش که به عقیدهٔ او تنها جنایت آنان دوست داشتن کشورشان و خدمت به مردم (!) بوده، سخت تکان خورده است. شاه در یک اعلامیهٔ تلفنی که بوسیلهٔ یکی از اطرافیانش در باهاما به خبرنگار نیویورک تایمز در میامی دیکته شده و در این روزنامه انتشار یافته، از رهبران تازهٔ کشورش درخواست کرده که به اعدام‌ها در ایران پایان دهند. به نوشتهٔ نیویورک تایمز، شاه که عمیقاً رنج می‌برد از خداوند خواسته تا افرادی که به نام خدا می‌کشند، به این اعدام‌ها پایان دهند. او برای برقراری نظم، پایان یافتن کشتارها، هرج‌ومرج و وحشیگری‌هایی که سراسر کشور را فراگرفته است، دعا می‌کند.[1]

این نخستین بار است که شاه پس از خارج شدن از تهران در روز ۱۶ ژانویه دربارهٔ محاکمان رژیم جدید موضعگیری می‌کند.

امریکا در مورد سفر شاه مخلوع تصمیم نگرفته است (۲۱ فروردین ۱۳۵۸)

دولت امریکا موضع خود را در قبال اقامت شاه مخلوع در آن کشور باز هم تغییر داد و گفت پس از تثبیت روابط ایران و امریکا، شاه می‌تواند در امریکا اقامت کند. ولی دولت امریکا هنوز تاریخی را که شاه می‌تواند به امریکا برود، تعیین نکرده است. گفته می‌شود که دولت امریکا از دولت باهاما خواسته بود تا به شاه، ویزای ورود به آن سرزمین را بدهد.

هشدار ایران به امریکا و مکزیک: گذرنامه شاه مخلوع و همراهانش اعتبار ندارد (۲ اردیبهشت ۱۳۵۸)

یک مقام دولت مکزیک گفت که شاه مخلوع می‌تواند به عنوان یک مسافر توریست به آن کشور سفر کند و اقامتش در مکزیک نمی‌تواند از نود روز تجاوز کند و اگر بخواهد بیشتر

۱. ایکاش هنگام صدور فرمان کشتار برای نه زندانی‌ای که مأمورین ساواک را پشت هتل اوین کشتند یا دستور به رگبار بستن مخالفین که از فرط خشم به عصیان درآمده بودند نیز شاه کمی به سرنوشت قربانیان رژیم خود می‌اندیشید و برای آنان دعا می‌کرد!

از این مدت بماند باید موقتاً از مکزیک خارج شود و دوباره بازگردد. دولت مکزیک این مطلب را رسماً به محمدرضا پهلوی اعلام کرده است. هنوز معلوم نیست که محمدرضا پهلوی چه تاریخی وارد مکزیک می‌شود و از چه طریقی تقاضای سفر به مکزیک را به این دولت تسلیم می‌کند.

شمس خواهر شاه مخلوع در حاشیهٔ خلیج آکاپولکو دارای یک ویلای مجلل است که ۱۸ ماه پیش خریداری شده است. این ویلا قبلاً به یک هنرپیشهٔ امریکایی تعلق داشت.

شاه مخلوع می‌خواهد یک جزیره در خلیج پاناما بخرد: (۵ اردیبهشت ۱۳۵۸)

روزنامه‌های پاناما نوشتند که شاه مخلوع به اقداماتی برای خرید جزیرهٔ «کنتادورا» در خلیج پاناما یا ملکی در دامنه‌های کوه «بارو» در ایالت «شیریکی» دست زده است. اردشیر زاهدی، سفیر پیشین ایران در واشنگتن که این مأموریت را به عهده گرفته در این زمینه با گابریل لوس گالرینو، سفیر سابق پاناما در واشنگتن که اکنون ریاست کانال پاناما را بر عهده دارد، در حال مذاکره است. روزنامهٔ «کری تیکو» نوشته است که سفیر پیشین ایران با هلی‌کوپتر اختصاصی ژنرال عمرتوریخوس، فرمانده گارد ملی پاناما به اطراف کوه «شیریکی» که زمانی آتش‌فشانی فعال بود، رفته است. اما صاحب ویلایی که اردشیر زاهدی آن را برای خریدن مناسب دید، گفته است که حاضر به فروش یا اجاره ملک خود نیست[1].

شاه مخلوع هفته آینده به مکزیک می‌رود:

مکزیکوسیتی ــ خبرگزاری فرانسه ــ روزنامهٔ مکزیکی «ال سول مکزیکو» از قول یک منبع رسمی گزارش داد که شاه مخلوع هفتهٔ آینده رهسپار بندر آکاپولکو در کنار اقیانوس آرام خواهد شد. طبق اظهار این منبع وزارت امور خارج مکزیک با دادن روادید به شاه سابق موافقت کرده است. گفته می‌شود فرح همسر شاه و افراد دیگری که پس از خارج شدن وی از ایران همراهش بودند، در این سفر با او خواهند بود.

اعتراف رسمی شاه مخلوع به توطئه‌ها فاش شد: (۶ اردیبهشت ۱۳۵۸)

از طرف خبرگزاری‌های مختلف جهان مصاحبه‌ای از روزنامهٔ معروف «دی ولت» چاپ آلمان با شاه مخلوع انتشار یافت که بسیاری از ماجراهای پشت پردهٔ شاه، نقشهٔ فرار

---

۱. اطلاعات ۵۸/۲/۵ـ ص ۸.

هویدا و صحنه‌سازی‌هایی که دولت در ماه‌های اخیر انقلاب برای فریب افکار عمومی با تصویب شاه مخلوع می‌کردند، افشاء کرد...

مصاحبه با دی ولت

شاه مخلوع در مصاحبه‌ای دربارهٔ هویدا با روزنامهٔ معروف «دی ولت»، فاش کرد که دو بار به امیرعباس هویدا اصرار کرده تا از ایران فرار کند. هویدا روز هفتم آوریل (۱۸ فروردین) در یک دادگاه انقلاب اسلامی ایران محکوم به اعدام و تیرباران شد. شاه مخلوع به خبرنگار دی ولت گفت: «روز هفتم آوریل در تاریخ ایران به عنوان یک روز سیاه به یاد خواهد ماند. در تمام آن روز من خودم را در اطاقم حبس کردم.» این مصاحبه در اقامتگاه شاه در جزیرهٔ بهشت ــ یکی از جزایر باهاما ــ انجام شده است. نخستین بار روز هفتم نوامبر (۱۵ آبان ۵۷) شاه به هویدا پیشنهاد کرد تا فوراً ایران را ترک کند و اگر لازم باشد با هواپیمای اختصاصی او پرواز کند. در آن موقع شاه حدس می‌زد که زندگی هویدا در خطر است ولی او حاضر به فرار نشد.

شاه مخلوع گفت: «روز ۱۵ ژانویه (۲۵ دی) وقتی فهمیدم چاره‌ای جز این نمانده که ایران را ترک کنم، یک مقام بلندپایه را نزد هویدا (در زندان) فرستادم که عزیمت مرا از کشور به او ابلاغ کند و یک بار دیگر از او بخواهد تا محرمانه از ایران خارج شود. این بار انتظار داشتم که هویدا جواب مثبت بدهد. اما وقتی پاسخ هویدا را شنیدم، سخت یکه خوردم. او دوباره گفته بود، می خواهد بماند.

در آن روز می‌دانستم که دیگر دوستم هویدا را نخواهم دید...» شاه گفت که بازداشت هویدا و دیگر سران رژیم او بخشی از نقشه‌ای بود که توسط ژنرال غلامرضا ازهاری نخست‌وزیر وقت، جهت آرام کردن نیروهای ضد رژیم پیاده شد ولی بی‌نتیجه بود. زمانی که حکومت نظامی برقرار شد، رئیس دولت وقت به من اطلاع داد که قصد دارد گروهی از شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی را جهت آرام کردن خیابان‌ها بازداشت کند که در میان این شخصیت‌های برجسته نام امیرعباس هویدا، ژنرال نصیری رئیس سابق ساواک و دیگران دیده می‌شد. نخست‌وزیر وقت لیست را به من نشان داد و من بازداشت مصلحتی همه را به جز هویدا تأیید کردم و روز هفتم نوامبر هویدا را به کاخ فراخواندم. هویدا نزد من آمد. مذاکرات ما نیم ساعت طول کشید و من از وی خواستم تا خاک کشور را ترک گوید زیرا او به موجب نقشهٔ مصلحتی ازهاری بازداشت شده بود...[1]

---

۱. بعدها خانوادهٔ هویدا، همسر او لیلا و برادرش فریدون هویدا، موضوع پیشنهاد شاه به هویدا، برای ←

گروه کماندویی مأمور ربودن شاه مخلوع شد (۸ اردیبهشت ۱۳۵۸)

ناسائو ـ آسوشیتدپرس ـ انتشار گزارش‌ها دربارهٔ دستور یاسر عرفات به یک گروه کماندویی ویژه برای ربودن شاه مخلوع، سبب شده است که پلیس باهاما تدابیر امنیتی فشرده‌تری را برای حفظ جان محمدرضا پهلوی به کار ببندد. با وجود این پلیس باهاما اعلام کرد که از تهدیدهای فلسطینی‌ها به منظور ربودن شاه مخلوع ایران واهمه‌ای ندارد. عرفات به این گروه ویژه دستور داده است تا به هر ترتیبی که شده، شاه مخلوع را بربایند و او را برای محاکمه و کیفر به ایران بازگردانند.

با این حال وجود محمدرضا پهلوی در جزیرهٔ بهشت نگرانی‌های تازه‌ای برای مقام‌های کشور باهاما بوجود آورده و اعتراض‌های سازمان‌های سیاسی این کشور به اقامت شاه مخلوع در باهاما بیشتر شده است. حزب دموکراتیک باهاما اعلام کرد که اگر محمدرضا پهلوی به اقامت خود در باهاما ادامه دهد، باهاما به زودی به صحنهٔ مبارزات بین‌المللی مبدل خواهد شد و آرامش خود را از دست می‌دهد.

هانی‌الحسن، نمایندهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین در ایران فاش کرد که اگر شاه ایران کشور مغرب را ترک نگفته بود، کوماندوهای فلسطینی تاکنون او را دستگیر کرده و تحویل مقام‌های ایران داده بودند. رئیس پلیس باهاما در جلسه‌ای متشکل از مقام‌های پلیس در ناسائو گفت: «ما می‌دانیم که عرفات قصد شوخی ندارد[۱].»

سادات باز هم شاه را به مصر دعوت کرد! (۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸)

پاریس ـ خبرگزاری فرانسه ـ هفته‌نامهٔ الوطن العربی چاپ پاریس نوشت که محمد انورالسادات بار دیگر از شاه مخلوع دعوت کرده است که در مصر سکونت کند. به گزارش الوطن‌العربی به تازگی فرستادهٔ رئیس جمهوری مصر به جزایر باهاما رفته و این پیشنهاد را با شاه سابق در میان گذارده است. شاه مخلوع گفته که این مسئله را از تمام جهات مورد بررسی قرار می‌دهم سادات به درخواست امریکا به این اقدام مبادرت ورزیده است[۲].

← فرار از ایران را تکذیب کردند و حتی گفتند که شاه و فرح به نامه‌های مکرر خانوادهٔ هویدا پاسخ نداده بودند.

۱. گفته‌های یاسر عرفات بیشتر جنبه بلوف و خودنمایی داشت و هیچ طرح و نقشه و برنامه‌ای برای ربودن شاه در میان نبود. (اطلاعات ۵۸/۲/۸) ـ ص ۸.

۲. اطلاعات ۵۸/۲/۱۰ ـ ص ۱۲.

صادق طباطبایی در مصاحبه شبکه رادیو تلویزیون آلمان گفت: مقدمات محاکمه شاه مخلوع فراهم می‌شود (۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸)

بن ــ خبرگزاری فرانسه ــ صادق طباطبایی معاون وزارت کشور ایران که اکنون در بن بسر می‌برد اعلام کرد که مقدمات محاکمه شاه مخلوع، محمدرضا پهلوی فراهم می‌شود. صادق طباطبایی که به عنوان فرستادهٔ ویژهٔ مهدی بازرگان به آلمان فدرال رفته است، تصریح کرد که مقام‌های سویسی آماده هستند تا دربارهٔ بازگرداندن حدود بیست و سه میلیارد مارک موجودی شاه مخلوع در بانک‌های غیردولتی سویس به مذاکره بپردازند...[۱]

خانم تاچر با اقامت شاه مخلوع در انگلیس موافقت خواهد کرد (۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸)

لندن ــ دیلی اکسپرس گزارش داد که شاه مخلوع باتوجه به تغییر نخست‌وزیر انگلستان و حزب حاکم، بار دیگر دست به تلاش‌هایی جهت اقامت در این کشور زده است. دیلی اکسپرس نوشته است که شاه از شاپور ریپورتر، کارگزار هندی‌الاصل خود تقاضای اجازه ورود و اقامت در انگلستان را به خانم تاچر نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلیس تسلیم کرده است. شاه سابق چندی پیش چنین تقاضایی را از دولت انگلستان کرده بود ولی دولت حزب کارگر این تقاضا را رد کرد. اما دیلی اکسپرس پیش‌بینی کرده است که خانم تاچر باتوجه به سابقهٔ تمایلات سیاسی حزب محافظه‌کار (توری) این تقاضا را خواهد پذیرفت[۲].

حکم اعدام شاه مخلوع صادر شد: (۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۸)

آیت‌الله خلخالی در بخشی از سخنان خود اعلام کرد: «دادگاه انقلابی اسلامی یک دادگاه خلقی است هیچ مجرم شناخته نشده‌ای را محاکمه نمی‌کند و فقط پس از احراز هویت او

---

۱. در این مورد هیچگونه خبر و اثری از استرداد وجوه مفروض نقدینه شاه در بانک‌های سویس مشهود نیفتاد و وجوه مزبور هرگز به ایران بازگردانده نشده. شاه پیش‌بینی‌های لازم را کرده و نقدینه‌های او در جاهایی سپرده شده بود که جز خانواده و کسان او کسی بدان دست نیافت.

۲. چندی بعد دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران با چهره و گیسوی گریم‌شده به باهاما رفت و به شاه صریحاً گفته که عرض خود نبود و زحمت انگلیس روا ندارد زیرا دولت انگلستان با سفر و اقامت او در آن کشور موافق نیست، دنیس رایت نامه‌های محمدرضا به ملکه الیزابت دوم را کاری زائد و بی‌فایده خواند که ملکه انگلستان را دچار محظور و مزاحمت و تضییع اوقات خواهد کرد.

را محکوم می‌کند. در دادگاه‌های انقلاب، محمدرضا پهلوی (شاه مخلوع)، غلامرضا پهلوی، فرح، اشرف، فریده دیبا، شریف امامی، اویسی، اردشیر زاهدی، سپهبد پالیزبان، نهاوندی و شعبان جعفری که جرم آنان ثابت شده است، به اعدام محکوم شده‌اند و اگر هر ایرانی بخواهد حتی آنان را در یکی از کشورهای خارجی ترور کند عامل اجرای حکم، دادگاه انقلاب اسلامی است و قابل تعقیب نیست. محمدرضا پهلوی دزدی بود که عنوان شاهی را یدک می‌کشید. او نه تنها دزد بزرگی است بلکه دستور قتل دهها هزار نفر را صادر کرده و خود نیز شخصاً آدم کشته است.»[۱]

اضطراب در باهاما: (۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۸)

ناسائو ـ خبرگزاری فرانسه ـ اجازه‌ای که حاکم شرع تهران در یک مصاحبه مطبوعاتی برای اعدام شاه سابق به هر ایرانی داد، در باهاما اضطراب شدیدی بوجود آورده است. در محافل آگاه ناسائو ـ پایتخت باهاما ـ گفته می‌شود که اجازهٔ اقامت دو ماهه‌ای که در روز ۳۰ مارس به شاه و خانواده‌اش داده شد بطور قطع دیگر تمدید نخواهد شد. مقام‌های باهاما با وجود اقدامات احتیاطی شدیدی که از روز ورود شاه مخلوع برای حفظ جانش انجام داده‌اند، ولی باز هم به آسیب‌پذیر بودن ویلای محل اقامت او آگاهی دارند و از این رو بعید نیست، برای حفظ کشورشان از حوادث بین‌المللی، از وی بخواهند که تا پایان ماه مه جاری (دهم خرداد ماه) باهاما را ترک کند.[۲]

کاخ سی‌وپنج میلیون دلاری شاه مخلوع در آکاپولکو آماده شد: (۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۸)

مکزیکوسیتی ـ خبرگزاری فرانسه ـ اقامتگاه سی و پنج میلیون دلاری شاه مخلوع در آکاپولکو برای اقامت وی آماده می‌شود. از هفته‌ها قبل انتظار می‌رفت که شاه مخلوع وارد این شهر بزرگ ییلاقی در ساحل اقیانوس آرام بشود ولی از آنجایی که اعلام شد، روادید اقامت او در باهاما تمدید نخواهد شد، احتمال ورود او به مکزیک بیشتر شده است. اکنون که کار نوسازی کاخ شاه در بهشت ییلاقی مکزیک رو به پایان است، شایعات زیادی دربارهٔ ورود قریب‌الوقوع وی و خانواده‌اش در میان مردم شهر رواج یافته است. در وسط سالن بزرگ کاخ مجلل شاه یک رودخانهٔ مصنوعی پر از ماهی‌های کمیاب غیربومی جریان دارد... در روزهای اخیر اقدام‌های احتیاطی در راه‌های زمینی و

---

۱. اطلاعات ۵۸/۲/۲۳ـ ص ۲. ۲. اطلاعات ۲۵ اردیبهشت ۵۸ـ ص ۱۲.

دریایی که به کاخ شاه مخلوع در آکاپولکو منتهی می‌شود بطور محسوسی تقویت شده است. بیش از یک هزار کارگر و هنرمند با کمک چند دکوراتور اروپایی به سرپرستی یک آرشیتکت مکزیکی در تجدید بنای این کاخ که حکم یک دژ را دارد شرکت داشته‌اند.

خرید هتل (۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸)

ناسائو ــ یونایتدپرس ــ مقام‌های بین‌المللی اظهار داشتند که ناشناسی درصدد خرید یک هتل ۷۰ اتاقه در باهاما است اما نگفتند که آیا آن را برای شاه مخلوع ایران می‌خرند یا نه. محمدرضا پهلوی و خانواده‌اش اکنون در ویلایی در جوار این هتل اقامت دارند. اطرافیان شاه از ۲۰ مارس گذشته (۱۰ فروردین) در همین هتل سکونت دارند. منابع موثق گفتند که این معامله پنج میلیون دلاری فقط با تصویب پنیدلینگ، نخست‌وزیر باهاما انجام‌پذیر است. بحث دربارهٔ این معامله ممکن است امروز در پارلمان باهاما مطرح شود. حزب دموکراتیک باهاما از دولت پرسیده است که آیا حضور شاه مخلوع ایران در باهاما موافق با مصالح این کشور است یا نه و آیا وضع مهاجرت وی به این کشور موافق با مقررات بوده است یا خیر...

جیمز کراسبی، رئیس شرکت «ریسورت اینترنشنال» که هتل متعلق به اوست گفت که شاه و خانواده‌اش تحت حفاظت پنجاه نگهبان مسلح خصوصی و شش پلیس باهامایی که مجهز به تفنگ خودکار هستند، قرار دارند. شرکت «ریسورت اینترنشنال» علاوه بر این هتل دریایی مالک یک هتل بزرگ پانزده میلیون دلاری در جزیرهٔ بهشت و یک هتل ساحلی دویست و شصت اتاقه است...

شاه مخلوع بدبخت‌ترین شخص دنیا شده است: (۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۸)

پاریس ــ خبرگزاری فرانسه ــ یکی از ثروتمندترین افراد جهان که در سه قارهٔ دنیا بیش از پانزده قصر و ویلا دارد، امروز چون شکاری که در چنگال شکارچیان افتاده است، در جستجوی یک پناهگاه امن است و امان ندارد... حقیقت این است که دولت باهاما قصد دارد از شاه مخلوع که اینک بدبخت‌ترین مردم جهان است، بخواهد که آن کشور را ترک کند تا آرامش این سرزمین برهم نخورد. شاه مخلوع باید پشیمان باشد که چرا منافع ملتش را فدا کرد...

فرح از شاه مخلوع طلاق می‌گیرد: (۳ خرداد ۱۳۵۸)

لندن ــ آسوشیتدپرس ــ دیلی اکسپرس گزارش داد که فرح دیبا، همسر شاه مخلوع ایران از محل اقامتشان در باهاما نقل مکان نموده و تصمیم دارد همسرش را برای همیشه ترک کند. این روزنامه در گزارشی از پاریس می‌نویسد که اخبار مربوط به وجود اختلاف بین شاه مخلوع و همسرش از طرف «مارک موزر» سخنگوی آنان در جزیرهٔ «پارادایز» تکذیب شد، این مسئله کاملاً بی‌معنی و نادرست است. دیلی اکسپرس می‌نویسد: «زندگی مشترک این دو در مخاطره است، زیرا فرح از فشار و ناراحتی تبعید و اخبار روزانهٔ مربوط به اعدام‌های ایران از جمله بسیاری از دوستانش به جان آمده است. او به همراه دخترش فرحناز و تمامی متعلقاتش به خانهٔ مجزایی که تا ویلای محل اقامت قبلی‌اش با شاه سابق مقداری فاصله دارد، نقل مکان نموده است. فرح موافقت کرده است که پسرانش نزد همسرش زندگی نمایند. نام این دوستان شاه ذکر نگردیده است.»

سادات اعلام کرد به شاه مخلوع پناهندگی می‌دهد: (۵ خرداد ۱۳۵۸)

قاهره ــ خبرگزاریها ــ انورسادات، رئیس جمهوری مصر گفت که مایل است به شاه مخلوع ایران در مصر پناهندگی دهد و اضافه کرد واقعاً حیف است که محمدرضا پهلوی هنوز پناهگاهی برای خودش نیافته باشد. وی موضوع اعطای پناهندگی به شاه مخلوع را پس از انتخاباتی که قرار است انجام گیرد در مجمع ملی مصر مطرح می‌کند. سادات گفت: «ایران روابط خود را با من قطع کرده و من از پارلمان مصر خواهم خواست با دادن پناهندگی به شاه در مصر موافقت کند. من به شاه پناهندگی خواهم داد، زیرا این یک امر اخلاقی برای مصر است و من از بابت آنان که ترسیده‌اند به شاه مخلوع پناهندگی بدهند، متأسف و ملولم...»

مکزیک به شاه مخلوع ویزا نداده است: (۸ خرداد ۱۳۵۸)

مکزیکوسیتی ــ آسوشیتدپرس ــ وزارت خارجه کشور مکزیک تأیید کرد که تاکنون ویزای ورود به مکزیک برای محمدرضا پهلوی، شاه مخلوع ایران صادر نکرده و برنامه‌ای هم برای صدور آن ندارد. یک سخنگوی وزارت خارجه مکزیک که خواهش کرد هویتش فاش نشود به خبرنگاران گفت: «نظر به اینکه دولت جدید ایران گذرنامه شاه مخلوع ایران را غیرقانونی اعلام کرده و دولت مکزیک نیز دولت جدید ایران را به

رسمیت می‌شناسد، محمدرضا پهلوی نمی‌تواند ویزای ورود به مکزیک را دریافت کند.» علی‌رغم این بیانیه، سرانجام مکزیک با ورود شاه و اعضای خانواده و همراهانش به مکزیک موافقت کرد. اما کاملاً معلوم بود که پورتیلو، رئیس جمهوری مکزیک زیر فشار امریکا تن به انجام این کار داده است.

سه فرزند شاه مخلوع از باهاما به امریکا رفتند

ناسائو ــ یونایتدپرس ــ سه فرزند کوچکتر شاه مخلوع جزیرهٔ بهشت را ترک گفتند و عازم ایالات متحده امریکا شدند. یک منبع در باهاما گفت که به احتمال زیاد مقصد سه فرزند شاه مخلوع ایالت کالیفرنیا بوده است. ضمناً نخست‌وزیر باهاما گفت، آقای محمدرضا پهلوی که وی هرگز او را شاه ایران نمی‌داند می‌تواند باز هم به عنوان یک توریست در باهاما اقامت کند ولی دولت باهاما به‌هیچ‌وجه به وی پناهندگی نخواهد داد. او در عین حال به فشارهایی که مردم این کشور برای اخراج محمدرضا پهلوی به عمل می‌آوردند اشاره کرد، ولی گفت که شاه مخلوع آزاد است و می‌تواند به اقامت خود در باهاما ادامه دهد. نخست‌وزیر باهاما این شایعات را که وی در مورد محمدرضا پهلوی طبق دستورهای امریکا عمل می‌کند، تکذیب کرد. از روزی که آیت‌الله خلخالی اعلام کرد، اعدام شاه سابق جایز است، بر تعداد افراد محافظ وی افزوده شد و حلقهٔ مراقبتی او تنگتر گردیده است. همچنین این شایعات که شاه مخلوع می‌خواهد یک هتل بزرگ در جزیره بهشت خریداری کند، تکذیب شد. مذاکرات دربارهٔ غیرقانونی شدن گذرنامهٔ شاه و بستگان و همراهانش در پارلمان، بدون نتیجه باقی ماند. ضمن این مذاکرات، نمایندگان پارلمان به نقض حقوق بشر و شکنجه ناراضیان توسط ساواک در دوران حکومت شاه اشاره کردند و نخست‌وزیر باهاما در این زمینه گفت: «با پیروز شدن انقلاب ایران، این دوران سپری شده و آقای پهلوی اینک فقط یک آدم عادی است.»[1]

مکزیک به شاه مخلوع ویزا داد

مکزیکوسیتی ــ رویتر ــ دولت مکزیک اعلام کرد با اعطای ویزای توریستی شش ماهه به شاه مخلوع برای سفر به مکزیک موافقت کرده است. ولی اعلام داشت که به محمدرضا پهلوی پناهندگی نخواهد داد. وزیر امور خارجه مکزیک در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی گفت که شاه مخلوع روادید سفر خود راگرفته است. اما هنوز معلوم نیست که

۱. اطلاعات (۵۸/۳/۱۰)، ص ۱۲.

آیا از باهاما خارج شده است یا نه. گزارش‌ها حکایت از آن داشت که او باهاما را به سوی مقصدی نامعلوم ترک کرده است. ولی این خبر بعداً تکذیب شد و معلوم شد که شاه مخلوع به مکزیک می‌رود... مقام‌های فرودگاه ناسائو در باهاما گفتند که شاه مخلوع و همسرش فرح باهاما را به سوی کاستاریکا ترک کرده‌اند. اما مقام‌های کاستاریکا سفر شاه و همسرش را به این کشور تکذیب کردند. معاون وزارت امور خارجه کاستاریکا گفت که دولت متبوع وی تقاضایی از شاه مخلوع برای پناهندگی سیاسی دریافت نداشته است. ولی در صورتی که چنین تقاضایی برسد آن را بررسی خواهد کرد.[1]

موج وسیع مخالفت با ورود شاه مخلوع به مکزیک

مکزیکوسیتی ــ خبرگزاری فرانسه ــ احزاب چپ‌گرای مکزیک به تصمیم دولت این کشور در مورد دادن ویزا به شاه سابق ایران اعتراض کردند.

حزب سوسیالیست کارگران با انتشار اعلامیه‌ای اظهار عقیده کرد که این تصمیم رضایت‌بخش نیست. حزب سوسیالیست خلق (چپ میانه‌رو) به نوبهٔ خود ورود مردی را به مکزیک که دستهایش به خون مردم بی‌گناه کشورش آلوده است، محکوم کرده است. حزب کمونیست مکزیک نیز از مبارزان حزب خواسته است که مخالفت خود را با سفر شاه مخلوع به مکزیک علناً ابراز دارند و در همه‌جا میان مردم بر ضد او تبلیغ کنند. تلویزیون ملی مکزیک اعلام کرد که نتیجه یک سنجش عقاید نشان می‌دهد که اکثر مکزیکی‌ها با اعطای ویزا به شاه مخالفند.

تهدید امروز

آکاپولکو ــ رویتر ــ چپگراهای مکزیک اخطار کردند که مانع ورود شاه مخلوع به این کشور خواهند شد و حتی تهدید کردند که از به زمین نشستن هواپیمای حامل شاه ــ اگر با هواپیما سفر کند ــ در خاک مکزیک جلوگیری خواهند کرد.

حزب کمونیست مکزیک به دولت اخطار کرده است که فرودگاه آکاپولکو را برای جلوگیری از ورود شاه اشغال خواهد کرد. در این زمینه سایر احزاب چپگرا از جمله حزب سوسیالیست کارگران و حتی احزاب سوسیال دموکرات میانه‌رو نیز به حزب کمونیست پیوسته‌اند.

حزب کمونیست که شاه را نفرت‌انگیزترین و سفاکترین آدم دنیا خوانده، تأکید کرده

---

۱. اطلاعات ۸۶/۳/۱۲.

است که پای چنین عنصری نباید بر خاک مکزیک که سابقهٔ طولانی مبارزه با استعمار و دیکتاتوری دارد، برسد. اگرچه شاه مخلوع و همراهانش با کشتی تفریحی نفرتی‌تی به آکاپولکو خواهند رفت ولی گفته می‌شود که این اخطارها که دولت مکزیک را دچار مشکل عجیبی کرده است، امکان دارد سفر شاه را چند روز به تأخیر اندازد.[۱]

شاه مخلوع با کشتی به مکزیک خواهد رفت

ناسائو ــ فرانس پرس ــ قرار است شاه مخلوع و همراهانش باهاما را با کشتی به قصد آکاپولکو (مکزیک) واقع در ساحل اقیانوس آرام ترک کنند ولی تا این لحظه تاریخ دقیق خارج شدن این عده اعلام نشده است. این سفر دریایی چند روز طول می‌کشد. مردم باهاما و حتی مقام‌های این کشور از اینکه محمدرضا پهلوی سرزمین آنان را ترک می‌گوید، خرسند به نظر می‌رسند. زیرا در این مدت از آن بیم داشتند که ترور او آرامش سرزمین‌شان را که محل تفریح و تفرج پولدارهای جهان است، برهم بزنند[۲].

اظهارات شهرداری آکاپولکو دربارهٔ سفر شاه مخلوع

آکاپولکو ــ خبرگزاری فرانسه ــ شهردار آکاپولکو اعلام داشت که دولت مکزیک به شاه سابق ویزای توریستی داده است. وی توضیح نداد که این روادید چه وقت داده شده است. اما افزود وزیر کشور مکزیک به وی اطلاع داده است که به شاه سابق اجازهٔ ورود به مکزیک داده شده است. شهردار آکاپولکو حاضر نشد دربارهٔ تاریخ ورود شاه سابق به مکزیک و وسیله‌ای که با آن به آکاپولکو خواهد رفت، توضیحی بدهد.[۳]

شاه مخلوع سفر خود را به مکزیک به تأخیر انداخت

ناسائو ــ خبرگزاری فرانسه ــ یک منبع آگاه در ناسائو گفت شاه سابق ایران عزیمت خود را به مکزیک چند روز به تأخیر انداخته است. وزیر خارجه مکزیک اعلام کرد که شاه مخلوع ایران پس از انتقال به آکاپولکو مسئولیت فقط جان خود و اطرافیان را رسماً برعهده خواهد داشت... در آستانهٔ سفر شاه مخلوع به آکاپولکو گردباد دریایی شدیدی همراه با باران‌های سیل‌آسا در آکاپولکو وزیدن گرفته و دو تن را کشته است[۴].

---

۱. اطلاعات ۵۸/۳/۱۳. ۲. اطلاعات ۵۸/۳/۱۳. ۳. اطلاعات ۵۸/۳/۱۴.
۴. اطلاعات ۵۸/۳/۱۶.

کیسینجر برای ملاقات با شاه مخلوع به باهاما رفت

عزیمت شاه سابق از باهاما به مکزیک قریب‌الوقوع است. با ورود یک جت اختصاصی از مکزیک به فرودگاه ناسائو در باهاما شایع شد که شاه سابق و اطرافیانش، خودشان را برای ترک «جزیره بهشت» آماده می‌کنند. بارو و بنهٔ شاه سابق و همراهانش به یک کشتی امریکایی که در بندرگاه جزیرهٔ بهشت لنگر انداخته، منتقل شده است. همزمان با ورود هواپیمای مکزیکی به فرودگاه ناسائو، هنری کیسینجر، وزیر خارجه پیشین امریکا نیز وارد پایتخت باهاما شد. شایعات حاکی است که بین کیسینجر و محمدرضا پهلوی مذاکراتی انجام شده است[1].

محمدرضا و فرح وارد مکزیک شدند

شاه سابق ایران و همسرش ساعت سه و سی و پنج دقیقه بعدازظهر با یک جت دوموتورهٔ اختصاصی مکزیکی از باهاما وارد مکزیکوسیتی شدند. هواپیمای حامل محمدرضا و همسرش در گوشهٔ خلوتی از فرودگاه متوقف شد و آنان به اتفاق اطرافیانشان که نیم ساعت قبل با هواپیمای دیگری رسیده بودند، با چند اتومبیل عازم مقصد نامعلومی شدند... اتومبیل‌های حامل این عده در مسیر شهر مکزیکوسیتی به حرکت درآمدند. هواپیمای اختصاصی که این زن و شوهر و یک فرزند آنان را به مکزیک منتقل کرده از نوع گرومن گلف استریم و متعلق به مدیر یک بانک مکزیک بود... اقامتگاه شاه مخلوع در ناسائو هر لحظه توسط پنجاه مرد مسلح محافظت می‌شد... شاه سابق و فرح با سگ‌هایشان و دو نفر دیگر در یک هواپیما از ناسائو عازم مکزیک شده بودند. عدهٔ همراهان این زن و شوهر سی و پنج تا پنجاه نفرند که با هواپیمای دیگری متعلق به «ایسرن ایرلاینز» سفر کردند. به گزارش یونایتدپرس، شاه مخلوع و همسر و پسر بزرگش رضا احتمالاً از فرودگاه مکزیکوسیتی به منطقه «کوئرناکاوا» واقع در هشتاد کیلومتری جنوب پایتخت مکزیک رفتند. این یک منطقهٔ ییلاقی مکزیک است... شاه در فرودگاه مکزیکوسیتی به خبرنگاران گفت که چند ماهی در مکزیک اقامت خواهد کرد و از دیدار قبلی خود از مکزیک خاطرات جالبی دارد. شاه مخلوع در مه ۱۹۷۵ از مکزیک دیدار کرده بود... شاه مخلوع خوشحال ولی لاغرتر به نظر می‌رسید و از پاسخ دادن به پرسش‌های سیاسی خودداری کرد. در فرودگاه مکزیکوسیتی عده‌ای از مقام‌های دون‌پایهٔ

---

۱. اطلاعات ۵۸/۳/۲۰.

دولت مکزیک از شاه سرنگون شده، استقبال کردند[۱].

شاه مخلوع و خانواده‌اش در یکصد و چهل و نهمین روز سرگردانی

یکصد و چهل و نهمین روز آوارگی ثروتمندترین مرد سرگردان جهان و خانواده‌اش در مکزیک شروع شد. هواپیمای غول‌پیکر «دربست» که جزیرهٔ بهشت را ترک می‌کرد منجر شد تا توریست‌های خوشگذران و میلیاردری که برای استراحت و تفریح به جزیرهٔ بهشت رفته بودند، نفس راحتی بکشند... نگهبانان مزدور و تک‌تیراندازان محافظ خصوصی که شاید در عمر حرفه‌ای خود کمتر حفظ جان چنین خانوادهٔ بلندآوازه و نگون‌بختی را عهده‌دار شده بودند، گویی دشمن در چند قدمی کمین کرده و انگشت بر ماشهٔ مسلسل و کلت، دیوار حفاظتی عبور خاندان مخلوع شاه و همسر و فرزندش را زیر نظر داشتند... افراد خانوادهٔ شاه حتی از یک لحظه آزادی محروم هستند. هرجا می‌روند افراد مسلحی که شاه استخدام کرده آنان را احاطه کرده‌اند و حتی در آب دریا هم از آنان مراقبت می‌نمایند. گفته می‌شود که ایرانیان تاکنون دو بار سعی کرده‌اند رضا پهلوی را بربایند. از این‌رو شاه و فرح در نگرانی شدیدی به‌سر می‌برند. اولین بار زمانی بود که رضا پهلوی در تکزاس زندگی می‌کرد. در آن موقع یازده نفر ایرانی به ویلای محل اقامت وی حمله می‌برند. ولی چند دقیقه قبل از این حمله رضا پهلوی ویلا را ترک کرده بود. مقامات امریکایی این ایرانیان را دستگیر و اخراج کردند.

بار دیگر سه نفر ایرانی سعی کردند که ویلای محل اقامت رضا پهلوی را اشغال کنند و وسایل آن را ضبط و به دولت ایران تحویل دهند. آنان گفتند که حامل دستوراتی برای بازگرداندن رضا پهلوی به ایران هستند. در اثر این حمله‌ها، فرح پهلوی تصمیم گرفت فرزند خود را از امریکا فراخواند تا مبادا به دست ایرانیان، گروگان گرفته شود و برای بازپس دادن او روی شاه معامله کنند.

اشرف، خواهر شاه هم در بورلی هیلز در لوس‌آنجلس در حال اختفا به‌سر می‌برد و حفاظت شدیدی از وی به عمل می‌آید. او مدتی است خانهٔ خود را ترک نمی‌کند و در صورت لزوم، به‌طور پنهانی برای چند ساعتی به نقطهٔ دیگری می‌رود و از ترور خود وحشت دارد، زیرا دو سال قبل از سقوط شاه نیز در پاریس مورد تهاجم قرار گرفت...[۲]

---

۱. اطلاعات ۵۸/۳/۲۱ ص ۱ و ۲.

۲. اطلاعات ۵۸/۳/۲۲ـ ص ۴.

اقامتگاه شاه مخلوع در مکزیک به صورت یک دژ درآمد
کیسینجر دیشب با شاه مخلوع ملاقات کرد

سرانجام شاه مخلوع تصمیم گرفت، به آکاپولکو نرود و در شهر ساحلی «چراناواکا» اقامت کند. کورناموراس، مدیر ادارهٔ امنیت «چراناواکا» ضمن تأیید این خبر یادآور شد که شاه مخلوع قصد دارد تا زمانی که ویزای توریستی‌اش به او اجازه می‌دهد در همین شهر بماند. «چراناواکا» شهر بندری زیبایی است که به عقیدهٔ بسیاری، هوای بهاری دائمی آن فوق‌العاده است. این هوای بهاری باعث شده تا هم‌اکنون پنج هزار امریکایی که اکثراً بازنشسته هستند در آنجا زندگی کنند.

شاه مخلوع در ویلای دژمانند بیوه ثروتمند سکنی خواهد گزید. وی این ویلا را برای نود و هشت روز اجاره کرده است. ویلایی که برای اقامت شاه سابق و همراهانش در نظر گرفته شده است از بسیاری جهات شبیه کاخ ورسای در فرانسه است. با فضای مشجر و استخری بزرگ جمعاً به وسعت دوازده هزار مترمربع است.

ویلا را با آخرین تجهیزات الکترونیک اعلام خطر مجهز ساخته‌اند که در هر گوشهٔ آن دوربین‌های نامریی نصب شده است. شاه مخلوع با همسر و پسر و پنج دستیارش در این ویلا زندگی خواهند کرد. بقیه همراهانش در خانه‌های مجاور و ویلا به‌سر خواهند برد. برخلاف اظهارات قبلی مقامات مکزیکی، دفاع و حفاظت از شاه مخلوع و خانواده‌اش به عهدهٔ یک واحد گارد از نیروی امنیت ملی مکزیک گذاشته شده است. به گزارش یونایتدپرس، هنری کیسینجر هم‌اکنون در مکزیک است و با شاه مخلوع ملاقات و مذاکره کرد. دیوید راکفلر، رئیس بانک مانهاتان نیز برای اقامت شاه سابق در مکزیک تلاش بسیار کرده بود.

اظهارات کیسینجر

هنری کیسینجر اعتراف کرد که ترتیبات سفر و اقامت شاه مخلوع به مکزیک را شخصاً داده است زیرا دولت امریکا دست روی دست گذاشته و حاضر نبود در این زمینه اقدامی به عمل آورد. کیسینجر در توضیح این مطلب اظهار داشت که من احساس کردم ایالات متحده باید در قبال کسی که سی و هفت سال آزگار دوست و در کنار ما بود، تعهدات اخلاقی داشته باشد. کیسینجر دربارهٔ اقدام خود گفت: «آری، من شخصاً از رئیس جمهوری مکزیک درخواست کردم با اقامت شاه مخلوع در کشورش موافقت کند. زیرا با

کمال تأسف دولت امریکا حاضر نبود در این زمینه قدمی بردارد. من به شاه مخلوع کمک کردم تا نشان دهم امریکا، دوستان خود را در زمان بدبختی و نیاز فراموش نمی‌کند. شاه برکنار شده از هواداران پروپاقرص دولت امریکا بود به‌طوری که پرزیدنت کارتر شب عید ۱۹۷۸ را با وی در تهران گذرانده بود.» در آن موقع کارتر در توقیف شاه مخلوع این جمله را به زبان رانده بود، بهتر از شاه و همسرش (فرح) زوجی را در دنیا سراغ ندارد که شب عید سال نو را با آنان سپری سازد[۱].

۱. اطلاعات ۵۸/۳/۲۲.

۹۶

تاریک‌ترین روزهای من در باهاما

نوشته‌های فرح درباره روزهای اقامت در باهاما نیز خواندنی و تنبه‌انگیز است. او می‌نویسد:

«ملک حسن دوم، هواپیما شخصی خود را در اختیار ما گذاشته بود و حرکت این هواپیما بستگی به تاریخ و مقصدی داشت که انتخاب می‌کردیم. در آن زمان بود که مطلع شدیم کشور باهاماس حاضر است فقط به مدت سه ماه ما را بپذیرد. این دعوت حاصل کوششهای دیوید راکفلر و دوست همسرم هنری کیسینجر بود که در آخرین لحظات بدست ما رسید. دیوید راکفلر بخاطر دوستی نزدیک برادرش نلسون راکفلر، معاون سابق رئیس جمهوری که در طول اقامت ما در مراکش درگذشته بود، از کمک به ما غافل نبود. هنری کیسینجر و دیوید راکفلر موفق شده بودند رئیس جمهوری مجمع‌الجزایر باهاماس را برای اقامت موقت ما در جزیره پارادایس (Paradise Island) راضی کنند و خانه‌ای برای زندگی ما تهیه نمایند. روز دهم فروردین ماه ۱۳۵۸ ما بسوی ناسائو (Nassau) پایتخت باهاماس پرواز کردیم. همراهان ما عبارت بودند از: مادرم، لیوسا پیرنیا پزشک بچه‌ها، سرهنگ جهان‌بینی مسئول امنیت پادشاه، سرهنگ هانویسی، ناصری، همراز، محمدی، پرستار لیلا دوشیزه گلرخ و بالاخره محمود الیاسی پیشخدمت مخصوص پادشاه.

روبرت آرمائو (Robert Armao)، مردی خوش‌لباس از ما در فرودگاه استقبال کرد. او را می‌شناختیم، متخصص روابط عمومی و همکار قدیم نلسون راکفلر بود و در پایان سال ۱۳۵۷ به توصیه والاحضرت اشرف به ایران آمده بود تا از تأثیر مخرب

تبلیغات مخالفین جلوگیری نماید. اما زمان چنین اقداماتی گذشته بود و آقای آرمائو پس از چند روز اقامت در تهران، به نیویورک بازگشت.

او دوباره به تقاضای خانواده راکفلر و والاحضرت اشرف، نزد ما بازمی‌گشت ولی این بار برای تسریع و بهبود روابط دیپلماتیک با مقامات باهاماس و نیز فراهم آوردن امکانات برای امنیت و زندگی روزمره ما. علاوه بر آرمائو که رابط ما با دولت آمریکا بود، یکی از همکارانش بنام مارک مورس نیز (Mark Morse) او را همراهی می‌کرد.

خانه‌ای که برای ما به قیمت گزاف اجاره شده بود، فقط یک سالن و دو اطاق داشت و بدیهی است که با ذکر نام ما، قیمتها پنج برابر و حتی ده برابر می‌شد. بهر ترتیبی بود در آنجا مستقر شدیم. در آن خانه جای کافی برای چمدانها، پانزده چمدان برای همه خانواده، وجود نداشت بدین جهت مجبور شدیم آنها را در حیاط، زیر یک چادر پلاستیکی نگاهداریم و برای همراهان، خانه‌های چوبی محلی و یا اطاقهایی در هتل اجاره کردیم.

دو ماه و ده روزی که در جزیره باهاماس گذراندیم، از جمله تاریک‌ترین روزهای زندگی من بشمار می‌رود. هنوز هشت روز از اقامتمان نگذشته بود که خبر مرگ امیرعباس هویدا به ما رسید. بدنبال یک محاکمه (...)، نخست‌وزیر سابق را در حیاط زندان با شلیک چند گلوله به سروگردن، به قتل رساندند. این خبر ما را در ناامیدی و اندوهی ناگفتنی فرو برد. پادشاه برای گریستن به گوشه‌ای پناه برد و من غرق در غم و اندوه شدم. خدای من، کی این دوران وحشت بپایان خواهد رسید؟ من توانستم با فریدون هویدا که سفیر ایران در سازمان ملل متحد بود و در نیویورک اقامت داشت، تماس بگیرم و به او بگویم که تا چه حد در غم او شریکیم و از این واقعه تا چه حد متأثر شده‌ایم.

مقامات باهاماس ما را به این شرط پذیرفته بودند که کوچکترین عقیده‌ای که جنبه سیاسی داشته باشد، ابراز نکنیم، و این موجب تعجب من شد، چراکه باهاماس با ایران هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشت. اما چگونه می‌توان در برابر یک چنین جنایت هولناکی خاموش ماند؟ آیا ما که این مرد را دوست می‌داشتیم، به این مملکت خدمت کرده بودیم و اینک در نابسامانی بسر می‌بردیم، می‌توانستیم ساکت بمانیم؟ ناامیدی و درماندگی چنان خشمی در من برانگیخته بود که به پادشاه پیشنهاد کردم با اجاره‌ی

یک کشتی بروی آبهای آزاد برویم و پیامی بر محکومیت رژیم که ظاهراً الهام از پروردگار می‌گرفتند بفرستیم.

شماره مخصوص پاری ماچ (Paris Match)، شاهدی بود بر ستمی که با خاموش کردن صدایمان بر ما می‌رفت. این مجله روز بعد از مرگ هویدا، عکس جسد او را که توسط قاتلینش احاطه شده بود، در یک صفحه و عکس پادشاه را در پارادایس ایلند، در صفحه مقابل آن چاپ کرد و این بدان معنی بود که هنگام قتل هویدا پادشاه به خوش‌گذرانی مشغول است. خیلیها این موضوع را باور کردند و در میان نامه‌های وحشتناکی که پس از این واقعه به من رسید، یکی بیش از بقیه مرا تکان داد. این نامه از سوی سعیده، دختر تیمسار حسن پاکروان که اخیراً اعدام شده بود، به ما رسید. این زن که در سوگ پدر با غم و اندوه دست‌به‌گریبان بود، به من نوشته بود: هنگامی که شما زیر آفتاب خوش می‌گذراندید، پدر مرا تیرباران کردند. بعدها سعیده، قبل از مرگ همسرم در قاهره، به دیدن او آمد. من نیز که تحت تأثیر رفتار او قرار گرفته بودم خواستم او را ببینم.

بچه‌ها از زمان اقامت در مراکش، با ما مانده بودند و برای اقامت آنها در باهاماس مجبور شدیم یک خانه چوبی اجاره کنیم و چون روز تولد علیرضا نزدیک می‌شد، تصمیم گرفتم بهر ترتیبی شده تولد او را جشن بگیرم. این حکایت را از آن جهت نقل می‌کنم که نمایانگر روحیه ما در آن دوران است. تا آنجا که ممکن بود، این خانه کوچک را آراستم، آنچه لازم بود خریدم و تصمیم گرفتم لباسی مناسب یک جشن بپوشم. مادرم نیز که همراه با بچه‌ها نزد ما آمده بود سعی می‌کرد در این امر مرا یاری دهد. مادرم بدون آنکه به معنای واقعی کلمات بیاندیشد، بمحض این که مرا با لباسی مرتب‌تر از روزهای دیگر دید گفت: «سعی کنید زیاد نخندید و خیلی خودتان را خوشحال نشان ندهید، در نظر مردم خوب نیست.» این جمله او مانند تیر خلاصی بود که بر سرم فرود آمد. من فقط خواسته بودم برای پسر کوچکم جشن تولدی بگیرم و حتی حق این کار را هم نداشتم. چگونه مادر خود من می‌توانست فکر کند که در گیرودار چنین کابوسی، می‌توانستم خوشبخت و خوشحال باشم؟ من آنچنان از این حرف مادرم متأثر شده بودم که فوراً به اطاقم بازگشتم و یک قرص مسکن خوردم و هنگامی که بچه‌ها در اطاقم را زدند، هنوز قادر نبودم از اطاقم خارج شوم.

زندگی کردن باری بس سنگین شده بود. شب و روز اضطراب قلم را می‌فشرد و احساس می‌کردم که پادشاه نیز، با این‌که هرگز شکایتی نمی‌کرد، همانقدر در عذاب است. دیدار این مرد که در تمام طول زندگی همواره فعال بود، و اینک در کنار مادرم و دکتر پیرنیا روزها را به خاموشی می‌گذراند، برایم رنج‌آور بود.

علاوه بر آن، بیماری نیز او را روزبروز فرسوده‌تر می‌کرد. شبها دعا می‌کردم که به خواب رود و چون صدای تنفس مرتب او را می‌شنیدم، برمی‌خاستم. دیگر خواب به چشمانم راه نمی‌یافت و برای کشیدن سیگار از اطاق خارج می‌شدم و در حیاط کوچک خانه که در آن چمدانهایمان به خواب رفته بودند، قدم می‌زدم. با برآمدن روشنایی روز، علیرغم کابوسی که دچارش بودم، در استخر به شنا می‌پرداختم تا نیروی تازه‌ای بیابم. سعی می‌کردم در برابر شهامت پادشاه، تصویری از یک زن فعال و مقاوم نشان دهم. در آن زمان رادیو مرتب صفحه گلوریا گینور (Gloria Gaynor) را به نام «من زنده خواهم ماند» (I will survive) پخش می‌کرد و کلمات این آواز به من قدرت مقاومت می‌بخشید.

والاحضرت اشرف، طی نامه‌ای از کارتر رئیس جمهوری آمریکا خواسته بود که با رفتن ما به آمریکا موافقت کند. آرمائو این نامه را به همسرم نشان داد و او خوشبختانه با ارسال آن موافقت نکرد. ما نمی‌بایست با خواهش و تمنا از رئیس جمهوری آمریکا خود را خوار و خفیف می‌کردیم. من در آن زمان این سطور را در دفتر خاطراتم نوشتم: «ما بدون کشور و گم‌گشته در میان اقیانوس چه می‌کنیم؟ من روی تپه‌ای از ماسه درکنار دریا نشسته‌ام. سکوت حکمفرماست و همه چیز زیبا. خورشید غروب می‌کند و صدای مرغان دریایی بگوش می‌رسد. برای بیان تیره‌بختی خود، در جستجوی کلماتی مناسب هستم و در عین حال از بودن در اینجا احساس شرمندگی می‌کنم: من از خستگی آن دو مأموری که برای حفاظت از من ایستاده‌اند، ناراحتم. به ایران فکر می‌کنم و غم و غصه گلویم را می‌فشارد. چگونه به اینجا رسیدیم؟ مرگ، خون، ترس... و این همه سکوت. هیچ صدایی در مخالفت با این فجایع برنمی‌خیزد. کجایند آن روزنامه‌نویسان، دانشگاهیان، هنرمندان و سازمانهای بین‌المللی که آنقدر نگران حقوق بشر در ایران بودند؟ کجایند آن دانشجویانی که برای آزادی بیان و دموکراسی رژه می‌رفتند؟ بیچاره این بچه‌ها. گویی کفنی سیاه جوانان ما را دربرگرفته است.

«امروز صبح مطلع شدم که دولت آمریکا ما را نخواهد پذیرفت. مکزیک هنوز جواب نداده است. اما این کشور برای بچه‌های من که اسپانیولی نمی‌دانند مناسب نیست... کانادا نیز جواب نداده است. آنها سرگرم انتخابات هستند. فقط انگلستان باقی می‌ماند. در آنجا نیز انتخابات نزدیک است و تا چند هفته دیگر موضوع روشن خواهد شد. خداوندا! اگر همه به ما جواب منفی بدهند چه خواهیم کرد؟»

«دیگر نباید به رادیو گوش بدهم و یا روزنامه بخوانم، خیلی وحشتناک است. آنها بهترینها را اعدام می‌کنند، کسانی که به مردم خدمت کرده بودند: سربازان، روشنفکران و کارمندان بلندپایه. کشورهایی که در گذشته آنقدر آماده انتقاد کردن از همسرم بودند، امروز خاموشند. فقط کشور سوئیس خشم و نفرت خود را ابراز داشته است.»

دولت انگلیس بنوبه خود، بوسیله دنیس رایت (Densi Wright)، سفیر سابق انگلیس در تهران که نزد ما به باهاماس آمد، عدم موافقت خود را با سفر ما به آنجا ابراز داشت. برایم خبر آوردند که سر دنیس هنگام ورود با سبیل مصنوعی و کلاه، قابل شناسایی نبوده. او از ترس روزنامه‌نویسان و این که مجبور شود درباره هدف مأموریتش سخن بگوید، خود را به چنین شکلی درآورده بود. هنگامی که پایتختهای جهان، یکی پس از دیگری پشت به ما می‌کردند، نامه‌هایی سرشار از محبت از همه دنیا بما می‌رسید. کسانی که هرگز نشناخته بودیم. از کانادا، از مکزیک و از آلمان ما را به خانه خود دعوت می‌کردند. مردمان ساده نیز با خلوص نیت در خانه خود را بروی ما گشوده بودند. تنها این نامه‌ها تسلی خاطری برای ما فراهم می‌کرد.

در میان همه این بدبختیها، صادق خلخالی که هویدا را به قتل رسانده بود، ما را نیز محکوم به اعدام کرد و شنیدن این خبر لبخند تلخی بر لبان ما آورد. تصور مرگمان کمتر از شنیدن خبر اعدامهای کسانی که دوستشان داشتیم، قلبمان را به درد می‌آورد.[...]

اما بعضی از دوستان در این دوره تاریک زندگی، بیاد ما بودند. از جمله ملک حسین پادشاه اردن بوسیله ژنرال خمش (Khamach) پیام دوستی و دلداری برایمان فرستاد. پادشاه بودوئن و ملکه فابیولا (Baudouin et Fabiola) تلفن کردند. همین طور ملکه سیرکیت (Sirikit) تایلند، پادشاه سیمئون (Simeon) بلغارستان. دوستان قدیمی دوران کودکی نیز برای نشان دادن محبت و وفاداری خود، در هر جایی که

بودیم نزد ما آمدند.

بیماری پادشاه رو به وخامت رفت و پرفسور فلاندرن که دو بار در مراکش او را معاینه کرده بود، پذیرفت که به باهاماس بیاید. یک بار دیگر به گزارشی که پروفسور ژان برنارد نوشته مراجعه می‌کنم:

«در نخستین ملاقات، وضع بیمار تغییر نکرده بود، اما چند هفته بعد غده‌ای در کنار ترقوه خود مشاهده کرده بود. تشخیص این مرحله از بیماری از طریق تلفن نیز ممکن بود و من با وسایل لازم به آنجا شتافتم تا در صورت لزوم به شیمی‌درمانی او بپردازم. نتیجه بررسی سرطان غدد لمفاوی با سلولهای بزرگ* را مشخص کرد. بیاد دارید که در آن زمان بوسیله تلفن درباره نحوه معالجه بیمار با شما مشورت کردم.

«برخلاف آنچه بعدها گفته شد، من یقین دارم که بیمار از وضع بیماری خود کاملاً آگاه بود. من مجبور بودم با همه دشواری‌ای که در این کار وجود داشت، وضع را برای او تشریح کنم. زیرا نوع درمانی که برای او در نظر گرفته بودم ایجاب می‌کرد که بیمار از دلایل تغییر روش معالجه آگاه شود. من برای او شرح دادم که منطقاً باید در یک مرکز پزشکی تخصصی بستری گردد زیرا می‌بایست از غدد لمفاوی او نسج‌برداری شده و پرتونگاری کامل از او بعمل آید و به احتمال زیاد پس از تجسس، طحال او توسط عمل جراحی برداشته شود و پس از آن معالجه او از طریق مصرف داروهای شیمی‌دارویی (داروهای شیمیایی) متعدد و اشعه درمانی، آغاز گردد.** راه‌حل دیگر عبارت بود از سه دوره اشعه‌درمانی بدون اتلاف وقت برای تجسسات اضافی و بررسی نتایج درمان بعد از سه ماه و احتمالاً برداشتن طحال و رادیودرمانی تکمیلی در محل سندرم بیشتر***.

«کار من دشوار شده بود زیرا در مذاکرات ما، تصمیمات شخصی بیمار نقش مهمی داشت. اعلیحضرت از من خواست که با قبول خطر، راه‌حل دوم را انتخاب کنم و این تصمیم را با آگاهی کامل و اطلاع از وضع بیماری خود اتخاذ کرد. علت این تصمیم

---

*Lymphome à grandes cellule

** Une laparotomie avec splénectomie avant que soit démarée une polychimimothérapie complétée d' uneradiothérapie.

***Splénectomie dt raaiothérapie complémentaire sur le site du syndrome Richter

فقط مربوط به سلامتی او نبود، بلکه این جمله را با صراحت بسیار ادا کرد: «در حالیکه افسران مرا در این می‌کشند، من نمی‌توانم با اعلام واقعیت درباره بیماریم، آنها را بکلی ناامید کنم.» او از من سه ماه مهلت خواست و قول داد که پس از سه دوره شیمی‌درمانی، راز بیماری او فاش خواهد شد و من خواهم توانست معالجات لازم را از سر گیرم. قبول این تصمیم برای علیاحضرت ملکه که از علل تصمیم همسرش آگاهی داشت، بسیار دشوار بود. من باید اعتراف کنم که در مخالفت با اراده بیمار پافشاری نکردم، خصوصاً که شیوه‌ای که در پیش گرفتیم جنبه‌های مثبتی نیز در پی داشت.

«علیا حضرت ملکه توانست بر اضطراب خود فائق آید و در پایان یک گفتگوی طولانی به من یادآور شد که تصمیم نهایی با من خواهد بود. او خصوصاً شهامت قبول این مطلب را داشت که محرمانه نگهداشتن راز موجب می‌شد که فقط به من و وجدان من و آگاهیهای طبی من اعتماد کند. می‌توان مشکلات منتج از این تصمیمات را برای اینان که در شرایطی دیگر می‌توانستند به بالاترین مقامات طبی جهان دسترسی داشته باشند، درک کرد.

«بنابراین، شیمی‌درمانی * را از راه تزریق در شرایط بسیار سخت و فقط با کمک علیاحضرت ملکه در نقش پرستار، آغاز کردم. من مطابق معمول به کمک وسایل پزشکی و میکروسکوپی که از تهران تا آنجا همراه من بود، به کنترلهای بیولوژیک لازم بیمار ادامه می‌دادم. نظر به این که بیمار جسماً قوی بود، توانست آغاز این درمان را بخوبی تحمل کند. برای شروع تزریق روز اول و هشتم هر ماه مجبور بودم دو هفته پشت سرهم به ناسو بروم و در عین حال سعی کنم در میان دو سفر در پاریس سرحال و شاداب جلوه نمایم.»

سه هفته قبل از اتمام اجازه اقامت ما، مقامات باهاماس ما را مطلع کردند که روادید ما را تمدید نخواهند کرد. به کجا می‌توانستیم برویم؟ دولتها، یکی پس از دیگری به ما پاسخ منفی می‌دادند. فقط انورالسادات بود که یک بار دیگر با شهامت دعوت خود را تأکید نمود و از پستی «کسانی که از پناه دادن به دیگران بیم داشتند» سخن گفت. اما انورالسادات بخاطر امضای قرارداد کمپ دیوید، بسیاری از کشورهای عربی را به مخالفت با خود برانگیخته بود و همسر من معتقد بود که او به اندازه کافی گرفتاری دارد.

---

* Ploychimio thérapie

۹۷

روزها و شبهای کوئرناواکا در مکزیک

مکزیک با وساطت هنری کیسینجر، عاقبت با رفتن شاه و فرح و همراهان به آن کشور موافقت کرد. پادشاه، رئیس جمهوری مکزیک، خوزه لوپز پُرتییو (José Lopez Portillo) را هنگامی که وزیر دارایی بود، ملاقات کرده بود و از او خاطره خوبی داشت و بدون شک این رابطه در قبول پناهندگی ما مؤثر بود. در عین حال احساس می‌کردم که مکزیک نیز از این‌که موقعیت پیش آمده بود تا درسی در زمینه اخلاق و سیاست به آمریکا بدهد، خرسند بود[1].

روبرت آرمائو که در باهاماس از هر کوششی برای آرامش ما فروگذار نکرده بود، فوراً برای اجاره خانه‌ای جهت اقامت ما به مکزیک پرواز کرد. او بعدها به ما گفت: «من بمدت دو سال تمام در خدمت شاه بودم. دنیا را برای یافتن خانه‌ای برای او زیر پا گذاشتم، برای صرف شام با کنکورد (Concorde) به پاریس می‌رفتم و روز بعد بازمی‌گشتم تا با هواپیمایی دیگر نزد او بروم. ساعتی بدون دیدار او نمی‌گذشت. من از صبح که از خواب برمی‌خاست تا شام با او بودم.» این بار سرهنگ جهان‌بینی که نگران امنیت پادشاه بود، برای انتخاب سکونتگاه همراه آرمائو به مکزیکو رفت. آنها بالاخره در شهر کوئرناواکا (Cuernavaca) در جنوب مکزیکو خانه‌ای راکه در انتهای یک بن‌بست قرار داشت و از نظر امنیتی مناسب بنظر می‌رسید، انتخاب کردند.

---

۱. اینطور نبود و فشار دوستان امریکایی شاه نظیر کیسینجر و نلسون راکفلر و نیکسون، پرتیلو را در کمال اکراه به موافقت با ورود شاه راضی کرد، منتظر فرصتی بود تا از شرّ این مهمان ناخوانده و بخت‌برگشته آسوده شود.

روز بیستم خردادماه ۱۳۵۸، یعنی پنج ماه پس از ترک تهران ما با یک هواپیمای اجاره‌ای بسوی چهارمین تبعیدگاه خود رفتیم. ما که در باهاماس بخاطر تنگی جا و آزارهای گوناگون رنج بسیار برده بودیم، از دیدن خانه جدیدمان خوشحال شدیم. باغی با درختان مناطق حاره، آن را از انظار حفظ می‌کرد و جای کافی برای اقامت چند نفر همراه ما داشت. معهذا بخاطر آنکه زمانی دراز غیرمسکونی باقی مانده بود. رطوبت و کپک بر دیوارهایش نشسته بد و من با وحشت بسیار عقربهایی بر دیوار مشاهده کردم، اما این موضوع پادشاه را ناراحت نکرد و پس از بازدید از خانه گفت: «عاقبت می‌توانیم زندگی کنیم.»

پادشاه این زندگی جدید را با نوشتن خاطرات خود آغاز کرد. کاری که در وضع او نیازمند شهامت و پشتکار بسیار بود. نیروی جسمانی او بسیار تحلیل رفته بود و هیچ سندی برای نگارش خاطراتش در اختیار نداشت. ارتباط با همکاران قدیم، یا لااقل آنهایی که آزاد بودند، غیرممکن بود. غیر از چند نفر، کسی نمی‌خواست با ما در رابطه باشد. آنها از نزدیکی به ما می‌ترسیدند، زیرا می‌دانستند که هرکجای دنیا که باشیم ممکن است فرستادگان تهران به سراغ ما بیایند.[1]

من هم به نوبه خود به فراگرفتن زبان اسپانیولی پرداختم. دکتر پیرنیا نیز به آموختن زبان علاقمند شد و معلمی برای هر دوی ما یافت. کتاب درس ما با این جمله شروع می‌شد: "Donde esta la ebmbajada americana"(سفارت آمریکا کجاست؟) و با خواندن آن از شگفتیهای بازی سرنوشت تعجب کردیم. از مدتها پیش من به فراگرفتن این زبان علاقمند بودم و بنظر این‌طور می‌رسید که مقامات مکزیک با پناهندگی درازمدت ما موافقت خواهند کرد. بدین ترتیب همسرم و من تصمیم گرفتیم بدون توجه به فرازونشیب زندگی روزمره، به فعالیتهای ذهنی بپردازیم و این کار به ما احساس زودگذر از سرگرفتن زندگی را داد.

بارها از سوی شخصیتهای محلی به شام دعوت شدیم و این رفت‌وآمدها ما را تا

---

۱. ویلهلم دوم امپراتور آلمان و مسبب جنگ اول جهانی پس از استعفا از سلطنت، به کشور هلند در همسایگی آلمان پناهنده شد و حدود بیست سال در کمال آسودگی خاطر و شهامت در آنجا زیست و از تهدیدات دشمنان خود و کمونیستها و اسپارتاکیست‌های آلمان خم به ابرو نیاورد پهلویها به علت ترس و بزدلی بودن در آن سوی جهان از فرستادگان مفروض تهران می‌ترسیدند.

اندازه‌ای به زندگی عادی بازگرداند. حتی این جرأت را یافتیم که در کشوری که چند سال پیش از آن بازدید رسمی کرده بودیم، به گردشهای توریستی بپردازیم. از لذت پنهان گردشهای دونفری، گردشهایی که ما لحظات زودگذر آن را در زندگی ناگوارمان غنیمت می‌شمردیم، خصوصاً از بازدید اوچاکا (Oaxaca) و اهرام تئوتی هواکان (Teotihuacan) در نزدیکی شهر مکزیکو، خاطراتی دارم.

پادشاه با قدرت بسیار سعی در مخفی نگاهداشتن بیماری و رنجهای خود داشت. هنگامی که حمام می‌گرفت، من در گوشه‌ای می‌نشستم و با هم گفتگو می‌کردیم. ما طبیعتاً از اوضاع روز و آینده بچه‌ها صحبت می‌کردیم. من دائماً سعی می‌کردم مثبت و قوی باشم و خود را به آینده امیدوار نشان دهم. در گفتگوهایمان هرگز کلمه سرطان را بکار نبرده بودیم و این مطلب موجب شده بود که همواره به نوعی بهبودی احتمالی در آینده‌ای نزدیک امیدوار باشیم. اما یک شب او ناگهان این کلمه ممنوع را به زبان آورد. آیا این کار را بدون توجهی خاص انجام داد یا بطور ارادی و برای فهماندن این مطلب که از بیماری خود اطلاع دارد و نسبت به درمان آن ناامید است؟ پس از گذشت این لحظه ناگوار به او گفتم من یقین دارم که بر بیماری خود فائق خواهد آمد، حتی اگر سرطان باشد و او حرف مرا تصدیق کرد.

چون فکر می‌کردیم که در آینده خواهیم توانست مدتی طولانی در مکزیک که به تهدیدات تهران اهمیت نمی‌داد، زندگی کنیم، شروع به بازدید از خانه‌ها کردیم. این بازدیدها نشان می‌داد که همسرم به آینده امیدوار است و عشق او به زندگی و همچنان پابرجاست. این موضوع به من نیرو می‌داد و در عین حال مرا عمیقاً اندوهگین می‌ساخت. این مرد که در طول چهل سال در سرنوشت ایران سهم بزرگی داشت، کارش بجایی رسیده بود که درباره نوع آشپزخانه صحبت می‌کرد و یا گنجه‌ها را بازرسی می‌نمود و این وضع مرا افسرده می‌کرد. همینطور وقتی مجبور می‌شد در انتظار بماند و کمترین ناراحتی از خود نشان نمی‌داد و مانند همیشه، خود را قرص و محکم نگاه می‌داشت. این حالات او مرا دیوانه می‌کرد.

خوشبختانه بچه‌ها چند روزی به دیدن ما آمدند. آنها از بیماری پدرشان بی‌خبر بودند و ما دور هم، ناآگاه از بدبختی‌ای که در انتظارمان بود، آخرین ساعات خوش و صمیمانه را با هم گذراندیم، چراکه باتوجه به وخامت بیماری پادشاه، مجبور می‌شدم

بزودی آنها را در جریان امر بگذارم. در ماه شهریور رضا در «ویلیامز کالج» ماساچوست به تحصیل در رشته علوم سیاسی و ادبیات انگلیسی پرداخت و سه فرزند دیگرمان در آمریکا به مدرسه رفتند. مدرسه فرستادن آنها کار آسانی نبود. در ماه اردیبهشت آنها همراه با مادرم و چند تن از افسران برای اقامت در یکی از آپارتمانهای والاحضرت اشرف در نیویورک، باهاماس را ترک کردند. ما برای آنها یک معلم زبان انگلیسی استخدام کردیم تا بتوانند با سرعت خود را به سطح مدرسه برسانند و همینطور یک معلم زبان فارسی.

همزمان، روبرت آرمائو، برای یافتن مدرسه‌ای برای آنها کوشش آغاز کرد و این شروع آزمونی جدید برای ما بود. مدارس نخست بچه‌ها را می‌پذیرفتند، ولی خیلی زود بدلیل آنکه اولیاء شاگردان نگران امنیت فرزندانشان بودند، از پذیرفتن آنها عذر می‌خواستند. تحمل این بیرحمی برای سه فرزند ما بسیار دشوار بود. آنها از این مدارس دیدن می‌کردند، از رفتن به آنجا اظهار خوشوقتی می‌نمودند و سرانجام متوجه می‌شدند که کسی پذیرای آنها نیست و جملگی از آنها دوری می‌جویند. با وجود همه این گرفتاریها، سرانجام توانستیم آنها را در مدارس جداگانه جا دهیم.

ریچارد نیکسون نیز برای دیدن ما به کوئرناواکا آمد. او ساعتها با همسرم به مذاکره پرداخت و علاوه بر کلمات محبت‌آمیز، وفاداری رئیس جمهوری سابق پادشاه را در این دوره‌ای که همه به ما پشت کرده بودند، خوشحال و متأثر کرد. هنری کیسینجر و همسرش نانسی نیز برای دیدن ما به مکزیک آمدند.

شاپور بختیار از پاریس با ما تماس گرفت، بنابراین توانسته بود صحیح و سالم از ایران خارج شود. او هنگامی که ما سر میز غذا بودیم تلفن کرد. پادشاه حاضر نشد با وی صحبت کند[1]. پرسیدم: «می‌خواهی من با او حرف بزنم؟» او در جواب گفت: «اگر مایلی.» نخست‌وزیر سابق گفت که خیال دارد از آن پس علیه روحانیونی که مملکت را متصرف شده‌اند، مبارزه کند و از من خواست مراتب احترام او را به پادشاه برسانم.

---

۱. شاپور بختیار گذشته خود، ۲۵ سال انزوا و خانه‌نشینی و مزاحمت ساواک، سابقه همکاری با مصدق و جبهه ملی را قربانی گفته‌ها و خواهش‌های خانم لوییز قطبی که با او نسبت خانوادگی داشت کرده، خانه و زندگی و گذشته و آیندهٔ خود را پس از ۳۷ روز نخست‌وزیری فدا کرده و آواره شده بود، در حالیکه اگر پیشنهاد شاه را نپذیرفته و نخست‌وزیر نشده بود پس از انقلاب کسی کاری به او نداشت. اکنون شاه ناسپاس و خودخواه جواب تلفن او را نمی‌داد.

در آغاز تابستان، صادق خلخالی اعلام کرده بود که آدمکشهای او در راه کوئرناواکا هستند. بنابراین ما همواره در انتظار ظاهر شدن آنها به نحوی از انحاء بودیم. این موضوع نزدیک بود به یک سوءتفاهم غمانگیز بدل شود. یک روز رضا که هوس خلبانی کرده بود، به اتفاق مارک مورس، همکار روبرت آرمائو، به باشگاه هواپیمایی رفت. یکساعت بعد، با شنیدن صدای یک هلی‌کوپتر اعلام خطر داده شد. ما در حال غذا خوردن در باغ بودیم. امکان فرود آمدن یک کماندوی تروریست از آسمان فرضی بود که موجب شد مأمورین امنیتی به هلی‌کوپتر تیراندازی کنند. اما راننده هلی‌کوپتر کسی جز فرزندمان رضا نبود که می‌خواست خود را به ما نشان دهد. من که متوجه اشتباه آنها شده بودم، برای جلوگیری از تیراندازی، فریادزنان بسویشان دویدم. اما در این میان تیری به هلی‌کوپتر اصابت کرده بود. مارک موریس تأکید کرد که صدای برخورد تیر را شنیده بود اما خیال کرده بود که صدای فرو افتادن حلقه کمربند حفاظت است. خداوندا! اگر این تیر به رضا خورده بود، گرفتار چه کابوس تازه‌ای می‌شدیم؟ معهذا، صادق خلخالی که اطلاع درستی از ماجرا نداشت، اعلام کرد کماندویی که با هلی‌کوپتر بر فراز اقامتگاه ما آمده بود، از سوی او فرستاده شده است.

پادشاه سه ماه پس از آغاز به نوشتن خاطراتش، دیگر بار احساس دردی شدید کرد. پرفسور فلاندرن برای تزریق دومین دوره شیمی‌درمانی او به کوئرناواکا آمده بود و قرار بود چندی بعد دوباره برای دوره سوم تزریق بازگردد. در انتظار آمدن او من از پزشکان محل کمک خواستم و آنها با عدم آگاهی از نوع بیماری او، تشخیص بحران مالاریا دادند. معالجه آنها طبیعتاً سودی نبخشید و روبرت آرمائو که خود را مسئول سلامتی او می‌دانست ولی از بیماری واقعی پادشاه بی‌خبر بود، ابتکار بخرج داده، یک متخصص آمریکایی بیماریهای مناطق حارّه، یعنی دکتر بنجامین کین (Benjamin Kean) را به کوئرناواکا دعوت کرد. ورود دکتر کین که بدون شک با حسن نیت انجام گرفته بود، موجب آغاز یک دوره گفتگوهای ناهماهنگ درباره بیماری پادشاه شد و کار بجایی رسید که بعدها دکتر فلاندرن آن را دوره «مصیبتهای مکرر» نامید.

پزشک آمریکایی فرض ابتلاء به مالاریا را مردود دانسته، بیماری پادشاه را مشکل

لوزالمعده تشخیص داد. پادشاه درد بسیاری شدیدی در سمت چپ کمر احساس می‌کرد و پزشک آزمایش خون برای او تجویز نمود. اما پادشاه با آن صریحاً مخالفت کرد. او به دکتر فلاندرن اعتماد کامل داشت و هنوز نمی‌خواست راز بیماری خود را فاش کند. دکتر کین ناراضی و یقیناً مشکوک از بابت خودداری بیمار از آزمایش، به نیویورک بازگشت.

من فوراً با پرفسور فلاندرن تماس گرفتم. شرح وقایع درباره چگونگی تماس با بیمارستان نیویورک بجای بیمارستان مکزیکو راکه من و همسر ترجیح می‌دادیم، به او واگذار می‌کنم:

«وقتی به آنجا رسیدم، کسی مرا از آمدن دکتر کین مطلع نکرد. بعد از صحبت با بیمار و ملکه درباره تغییر وضع جسمانی پادشاه، به این نتیجه رسیدیم که بستری کردن اعلیحضرت برای معاینات و درمان، فوریت دارد. این گفتگو در روز یکشنبه یا دوشنبه اتفاق افتاد. پنج‌شنبه (یا جمعه) بعد پادشاه به نیویورک منتقل شد. در هفته‌ای کوتاه بین این دو تاریخ، اتفاقات بسیاری بوقوع پیوست. آنچه که بنظر من گفتگوهای طبی می‌نمود، در حقیقت مبارزات سیاسی مابین آمریکاییها بود و این موضوع را تحقیقاتی که درباره آن دوران انجام گرفته است، بخوبی نشان می‌دهد. نخستین مسئله مورد بحث، محل بستری کردن پادشاه بود. وقتی که احتمال رفتن به آمریکا را مطرح کردم، اعلیحضرت دقیقاً گفت: «بعد از آنچه بر سر من آوردند، اگر به زانو هم بیافتند به آنجا نخواهم رفت.» این گفتگو روز دوشنبه انجام گرفت و پنج‌شنبه شب بعد، قرار شد ایشان به آمریکا بروند. من می‌توانم به صراحت بگویم که رفتن پادشاه به آمریکا فقط به اراده و تصمیم خود او نبود و دلایل دیگری در این تصمیم‌گیری دخالت داشت.

«روز دوشنبه، قرار بر این شد که من برای اطمینان یافتن از وجود وسایل پزشکی لازم به مکزیکو بروم و همین کار را بهمراهی یکی از اطرافیان پادشاه کردم. شب را در مکزیکو ماندم و با دکتر گارسیا، رئیس بخش، ملاقات کرده مشکل خود را با او در میان گذاشتم و از او خواستم که فعلاً سؤالی در مورد هویت بیمار نکند. می‌خواستم از شرایط پذیرفتن بیماری که در وضعی حاد بسر می‌برد و ضمناً نیاز به امنیتی خاص داشت مطلع شوم. همچنین از او درباره امکانات جدید رادیولوژی، جراحی و رادیوتراپی، سؤال کنم. از نام شما برای قبولاندن خواستهای خود استفاده کردم. دکتر گارسیا مرا بعدازظهر در

مطب خود پذیرفت و بدون تعجب و کنجکاوی خاص، کلاً با درخواستهای من موافقت کرد و با من برای فردای آن روز در سرویس بیمارستانش قرار گذاشت و برای بستری کردن بیمار، ساختمان کوچکی را که جدا از ساختمان مرکزی بود و ضمیمه آن بشمار می‌رفت، پیشنهاد نمود. این ساختمان غیرمسکونی از نظر امنیتی قابل قبول بود. تنها عیبی که داشت کهنگی ظاهری آن بود. از مجموعه تأسیسات فنی، خصوصاً تأسیسات رادیودرمانی که به عقیده من برای معالجات بعدی ضروری بود، دیدن کردم و توانستم مستقیماً با متخصص رادیودرمانی که یک مکزیکی تحصیل‌کرده در بهترین مراکز درمانی کانادا بود، صحبت کنم و این موجب اطمینان خاطر من شد.

«سپس به کوئرناواکا بازگشتم و گزارش مثبتی درباره امکانات طبی در مکزیکو به اعلیحضرت دادم. برخی از اطرافیان برای بررسی شرایط امنیتی به مکزیکو رفتند و براساس آنچه بعدها شنیدم، آن‌جا را مناسب تشخیص ندادند. در هر صورت با توافق بیمار به دکتر گارسیا تلفن کرده هویت بیمار را فاش کردم و از او خواستم برای مشورت به کوئرناواکا بیاید. ما بیمار را با هم معاینه کردیم و و نیز به همان نتایج من رسید: «تشخیص ریشه‌ای یک یرقان انسدادی توأم با تب* که یقیناً نیازمند یک عمل جراحی خواهد بود.» در آن زمان، موقعیت بیمار هنوز از نظر طبی پیچیدگی نداشت، اما بعداً رو به وخامت رفت.

«فوراً متوجه شدم که گروه آمریکایی با ماندن اعلیحضرت در مکزیک موافقت ندارد. همه دلایل لازم را برای قانع کردن روبرت آرمائو برای قبول این مطلب که امکانات مکزیکو برای بستری کردن اعلیحضرت کافی است، ارائه کردم. من از مکزیکو در برابر آمریکا دفاع نمی‌کردم بلکه فقط به سؤالی که از من شده بود جواب می‌گفتم: «آیا امکان این کار در مکزیکو هست؟» و پاسخ من این بود: «بله، کاملاً ممکن است.» آرمائو در جواب گفت: «برای چنین بیماری، امکان‌پذیر بودن کافی نیست، باید بهترین را فراهم آورد و فقط آمریکا می‌تواند بهترین امکانات را عرضه کند.»

«برای من روشن شد که علیرغم اظهارات چند روز پیش اعلیحضرت، دلایل کافی برای قبولاندن سفر آمریکا فراهم شده است و به من اطلاع دادند که در حال اخذ تصمیم برای رفتن به آمریکا هستند. من که گمان می‌کردم هنوز اختیار اخذ تصمیمات

---

*Diagnostic étiologique d' unictère obstructif fèbrille

طبی را دارم، نگران این مطلب بودم که او را به دست کدام گروه پزشکی باید سپرد (چون از آمدن دکتر کین به مکزیک بی‌خبر بودم، نمی‌توانستم حدس بزنم که در این‌باره قبلاً تصمیم گرفته شده.» برای من روشن بود که باید به یک گروه مشهور و قابل اطمینان مراجعه کرد. گروهی که بتواند از تجربه خود در حل مشکلاتی که ممکن بود طی درمان یک لمفوم حادّ بوجود آید، استفاده کند.

«من دکتر روزنبرگ (S. Rosenberg) را در کرانه غربی آمریکا و دکتر فرای (E. Frei) را در کرانه شرقی آمریکا به آنها پیشنهاد کردم و وقتی برای مشورت به شما تلفن کردم، به من توصیه کردید که اگر تمایلی به رفتن به نیویورک وجود دارد، با دکتر برشنال (Burshenal) نیز تماس بگیریم. در چند ساعتی که در پیش داشتم، سعی کردم مستقل از آرمائو، به چند نفر از این شخصیتها تلفن کنم ولی نتوانستم هیچ یک از آنها را پیدا کنم و چون نمی‌توانستم پیام روشنی برای آنها بگذارم، از آنها خواستم که با من تماس بگیرند. همه چیز به‌سرعت پیش می‌رفت. خبر آمدن یک پزشک از نیویورک به من رسید. او همان دکتر بنجامین کین بود که یک بار دیگر نیز به بالین بیمار آمده بود و من از آمدنش بی‌اطلاع مانده بودم.

«از حضور دکتر کین اظهار تعجب کردم و پس از صحبت با او به اعتراض گفتم که ما نیاز به متخصص بیماریهای مناطق حارّه نداریم و منطقاً نمی‌توانستم مسئولیتهای خود را به او واگذار کنم. به من گفتند که چون پزشکانی که از نیویورک دعوت کرده بودم، نمی‌توانستند بیایند، یکی از دستیاران خود را فرستاده‌اند و او همان دکتر کین بود. در برابر اعتراض من، اطمینان دادند که متخصصین مورد نظر من به نیویورک خوانده خواهند شد. هرچه بیشتر با کین صحبت می‌کردم بر تعجب من افزوده می‌شد. این شخص که قرار بود دنباله کار را دست گیرد، در رشته خون‌شناسی و سرطان تخصص نداشت. این وضع مرا عصبانی و بدبین کرده بود. از نظر پزشکی وضع بیمار را در آن زمان می‌توان چنین توصیف کرد: پخش و توسعه لنفوم با عود مجدد در ناحیه فوق ترقوه‌ای و در ناحیه زیر حجاب حاجز و کاهش بیش از اندازه یاخته‌های خونی که شیمی‌درمانی را دچار اشکال می‌کرد.*

* Echappement du lymphone qui rechutait en sous - claviculaire et faisait parler de lui à l' étage sous - diaphagmatique et ceci dans une ambiance de cytopenie gênant chimiothérapie.

من متأسفانه رویدادهای آتی را پیش‌بینی می‌کردم زیرا متوجه شده بودم سیاستی که زوج آرمائو و کین در پیش گرفته بودند، عملاً مرا از دخالت در تصمیم‌گیری برکنار می‌کرد. علاوه بر این اطلاع از عدم تمایل قلبی اعلیحضرت به رفتن به نیویورک موجب نگرانی بیشتر من شد و وقتی دانستم که او را به بیمارستان نیویورک می‌فرستند، بر بدبینی من افزوده شد زیرا هنوز درگیریهایی را که هنگام بستری کردن آقای علم با بعضی از مسئولین این بیمارستان داشتم، بیاد می‌آورم.

«هنگامی که خبر تصمیم بستری کردن اعلیحضرت در بیمارستان نیویورک را به من دادند، ما در کنار تختخواب او بودیم. من نظرم را آهسته در گوش ملکه گفتم و او بلافاصله نظر مرا تکرار کرد. کین و آرمائو که در آنجا حضور داشتند، همه نوع اطمینانی دادند. تأکید کردند که علت انتخاب این بیمارستان فقط بخاطر محرمانه نگاهداشتن مطلب است و گروه پزشکی منتخب ما به درمان پادشاه خواهد پرداخت.

«بهرحال، وقت بحث کردن نداشتیم. من بعدها فهمیدم که همه تصمیمات از پیش گرفته شده بود. از جمله دلایلی که موجب تصمیم اعلیحضرت به ترک مکزیک شده بود، یکی هم ظاهراً عقیده رجال مکزیکی در مورد طبابت در آن کشور بود. بدون این که بخواهم وارد ماجرا شوم، بنظرم آمد که نقش من بپایان رسیده و تنها کاری که در پیروی از اخلاق پزشکی و ادب می‌توانم انجام دهم، این است که نگذارم بیمار نسبت به پزشکانش بدبین شود. نامه‌ای حاوی تشکر و عذرخواهی به دکتر گارسیا نوشته، برای او توضیح دادم که شرایط عوض شده و تصمیمات جدید اتخاذ گردیده است. یک گزارش تکمیلی هم به گزارش شش ساله بیمار اضافه کرده، به دکتر کین دادم.

«من به اعلیحضرت توضیح دادم که با آگاهی که از وضع و آداب پزشکی در آمریکا دارم، فکر نمی‌کنم بتوانم در کنار او در نیویورک نقشی ایفا نمایم، اما در صورت تمایل اعلیحضرت، بدیهی است ایشان را همراهی خواهم کرد. اعلیحضرت از من تشکر کرد و مانند دفعات گذشته گفت که حتماً وظایف خطیر شما در پاریس ایجاب می‌کند که هرچه زودتر به آنجا بازگردید و اضافه کرد که وجود من برای او همواره مغتنم بوده است و ما بعدها همدیگر را خواهیم دید. سپس از من خواست که مراتب تشکر او را به شما ابلاغ کنم و از پروفسور میلیز نیز که با وجود سن زیاد و بیماری از پاریس به دیدارش رفته، تشکر نمایم. سپس علیاحضرت ملکه مرا بطور خصوصی پذیرفت

و از طرف اعلیحضرت و خود، یک جام نقره مکزیکی که بر روی آن نشان خانواده پهلوی حک شده بود، به عنوان هدیه‌ای سمبولیک به من داد و از این‌که نمی‌توانست یک شیئی واقعی ایرانی برای من تهیه کند، عذر خواست و با خنده محجوبانه خود که نوعی شرمندگی در آن دیده می‌شد گفت: «می‌توانید از آن برای گذاشتن قلمهایتان روی میز کار استفاده کنید.» من آنگاه نامه‌ای برای اعلیحضرت به ایشان سپردم که در آن برایشان آرزوی سلامتی کرده، اعتماد کامل خود را نسبت به کیفیت عالی طب آمریکا و همکارانی که از آن پس به مداوای او خواهند پرداخت، ابراز کرده بودم. پس از نوشتن این نامه بود که بشدت احساس تنهایی کردم.

«آنگاه به هتل مجلل کین تاس (Las Quintas) بازگشتم. سپس جاده زیبای کوئرناواکا به مکزیکو را با بیاد آوردن این ماجرای دورودراز، از نخستین تلفن شما در یک شب یکشنبه تا... طی کردم. در طول پنجاه ملاقات هر بار فکر می‌کردم به دلیلی، دیدار دوباره دست نخواهد داد. از یک‌سو، از این که وظیفه‌ام بپایان رسیده بود احساس سبکباری می‌کردم، و از سوی دیگر از این‌که دیگر نمی‌توانستم برای بیماری که زمانی دراز فکر مرا بخود مشغول داشته بود کاری انجام دهم، نگران و مضطرب بودم.»

فرح دیبا سپس می‌نویسد:

«این کاملاً درست است که پادشاه و من، هر دو ترجیح می‌دادیم همسرم در مکزیک بستری شود. قبول پیشنهاد آمریکا بدلایل طبی بعد از آنکه با رفتن ما به آمریکا مخالفت کرده بودند، برخورنده بود. علاوه بر این من از تظاهراتی که ممکن بود علیه ما برپا شود و اصولاً از دشمنی سیاستمداران آمریکا نسبت به خودمان نگران بودم. اما تنها زوج آرمائو و کین نبودند که ما را در رفتن به آمریکا ترغیب می‌کردند، بلکه خانواده پادشاه نیز همه نیروی خود را در این راه بکار می‌بردند و خصوصاً والاحضرت اشرف که معتقد بود پادشاه را در آمریکا بهتر معالجه خواهند کرد. این اختلاف نظرها مرا دچار تردید کرده بود. شخصاً به نظریات پرفسور فلاندرن اعتقاد داشتم، ولی از سوی دیگر نمی‌خواستم یک چنین مسئولیت سنگینی را تنها به عهده گیرم. اگر اتفاقی برای پادشاه رخ می‌داد، من هرگز خود را نمی‌بخشیدم. بنابراین تصمیم گرفتم با رفتن به آمریکا، مخالفت نکنم.

چه شد، دولت آمریکا که بخاطر امنیت سفارتش در تهران بیمناک بود، مرزهایش را بروی ما گشود؟ روزنامه‌نویس مشهور آمریکایی، پیر سالینجر (Pierre Salinger) که مذاکرات مقامات بالای آمریکا را در آن زمان دنبال کرده، چگونگی اتخاذ این تصمیم را در کاخ سفید اینطور بیان می‌کند:

«هنگامی که وزارت خارجه وخامت بیماری پادشاه و عدم امکان درمان او را در مکزیکو تأیید کرد، وزیر خارجه به کارتر توصیه نمود که او را در آمریکا بپذیرند. سایروس ونس (Cyrus Vance) تأکید کرد که این دعوت به خاطر یک ضرورت پزشکی است و بهیچوجه نباید آن را به عنوان یک اجازه اقامت تلقی کرد.

«این تصمیم، ۲۷ مهرماه ۱۳۵۸ هنگام صرف صبحانه‌ای که به مسایل سیاست خارجی در کاخ سفید اختصاص داشت، گرفته شد. چنین تصمیمی ممکن بود برای دولت آمریکا عواقب ناخوشایندی بار آورد، ولی در هر صورت، پس از رفتاری که از چند ماه پیش با پادشاه شده بود، این حداقل کاری بود که این دولت می‌بایست در حق او انجام دهد.

«کارتر خود اعتقاد داشت که باید کاری برای شاه انجام داد. تردید او بخاطر بیمی بود که از پیش آمدن وقایع ناگوار در سفارت آمریکا در تهران داشت. او قبل از اتخاذ تصمیم، عقیده شرکت‌کنندگان را جویا شد: والتر ماندیل (W. Mandale)، معاون رئیس جمهوری، سایروس ونس، برژنیسکی (Z. Brezezinski)، هارولد براون (Harold Brown)، وزیر دفاع و هامیلتون جردن (H. Jordan) دبیر کل کاخ سفید، به اتفاق آراء با آمدن شاه به آمریکا موافقت کردند.

«کارتر با نظرات آنها موافقت کرده گفت: «اگر آنها سفارت را تصرف کرده و کارمندان آن را به گروگان گیرند، چه توصیه‌ای به من خواهید کرد؟»

«دو هفته بعد، روز ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۸، آنچه کارتر از آن واهمه داشت اتفاق افتاد. عده‌ای که خود را دانشجویان خط امام می‌خواندند و درواقع از مسلمانان تندرو و کمونیستها بودند، سفارت آمریکا را تصرف کردند و به مدت ۴۴۴ روز، شصت دیپلمات آمریکایی را به گروگان گرفتند*.»

چندی بعد سایروس ونس نوشت:

«ما می‌بایست میان یک روش شایسته و انسانی و خطراتی که ممکن بود متوجه

---

* Pierre Salinger: Otages, Les Négociations Secrètes de Téhéran; Buchet - Chastel, 1981.

کارمندان سفارت ما در تهران شود، تصمیم می‌گرفتیم.»

جمهوری اسلامی بیماری همسرم را قبول نداشت، و ادعا می‌کرد که پادشاه به آمریکا می‌رود تا با کمک آن دولت دیگر بار قدرت را در تهران بدست بیاورد.»

۹۸

رسانه‌ها و اخبار و گزارش‌های مربوط به اقامت شاه در مکزیک

شاه مخلوع دو مرد موخرمایی را نپذیرفت: (۲۳ خرداد ۱۳۵۸)

یکی از مأموران محافظ شاه مخلوع گفت که وی اوقات خود را در تبعیدگاه جدید به مطالعه، شنا و یا قدم زدن با سگهایش سپری می‌کند و از ویلای مجلل خود خارج نمی‌شود. اما فرح بیشتر اوقات خویش را سرگرم نوشتن است. ما او را خیلی کمتر از شاه می‌بینیم. لیکن او نیز مانند شوهرش از ویلا خارج نمی‌شود. دولت مکزیک یک گروه چهل و شش نفری از افراد پلیس مخفی خود را مأمور حفاظت از جان محمدرضا پهلوی و خانواده‌اش کرده است... شهری که محمدرضا و خانواده‌اش در آن زندگی می‌کنند، دویست و پنجاه هزار تن جمعیت دارد. این شهر با مکزیکوسیتی فقط هشتاد کیلومتر فاصله دارد. بنا به اظهار نگهبانان شاه دو مرد موخرمایی را که قصد داشتند وارد ویلا شوند، نپذیرفت. رئیس مأموران محافظ گفت که این دو نفر را نشناختند. یک خبرگزاری غیردولتی مکزیک خبر داد که این ویلا را شاه مخلوع به مدت سه ماه از قرار هر ماه دویست و پنجاه هزار پزو (صد هزار دلار) اجاره کرده است. ضمناً وزارت خارجهٔ امریکا تأیید کرد که برای جلب موافقت دولت مکزیک با ورود شاه به آن کشور نزد آن دولت وساطت کرده است. ولی تلاش اصلی را کیسینجر به عمل آورد... شاه روز گذشته ویلای مجلل خود را به مدت سه ساعت ترک گفت تا با دوستانش در نقطه‌ای نامعلوم که به شدت از طرف مأموران امنیتی حفاظت می‌شد، ملاقات کند...

شاه مخلوع درباره اوضاع ایران اظهار نظر کرد: (۲۴ خرداد ۱۳۵۸)

کوئرناواکا ــ یونایتدپرس ــ شاه مخلوع ایران در نخستین مصاحبهٔ مطبوعاتی عمومی خود پس از فرار از ایران گفت، که بر اثر حوادثی که پس از اخراج او از ایران در این کشور روی داده است، قلبش خونبار است. در این مصاحبه شصت خبرنگار شرکت داشتند. وقتی از شاه مخلوع پرسیده شد که آیا ممکن است در امریکا اقامت گزیند، او که به زبان انگلیسی سخن می‌گفت، اظهار داشت که این امر بستگی به این دارد که آیا مورد استقبال قرار می‌گیرد یا نه. او اضافه کرد که اطمینان ندارد دولت امریکا از اقامتش در آن کشور استقبال کند. شاه مخلوع در این مصاحبهٔ پانزده دقیقه‌ای که در کنار استخر خانهٔ تازه‌اش در شهر کوئرناواکا برگزار شد، گفت سعی کرده است که از خونریزی در ایران جلوگیری کند اما از موقعی که از ایران بیرون آمده است، خونریزی‌های فراوانی شده است. اشاره شاه مخلوع آشکارا به اعدام دویست و نود و هشت تن از کارگزاران خود در ایران و یک سلسله عصیان‌ها اشاره داشت که منجر به کشتار چندین تن از کردها و دیگر اقلیت‌های ملی شده بود...

وقتی از شاه مخلوع سؤال‌هایی دربارهٔ آیت‌الله خمینی و حکومت اسلامی ایران کردند، او خنده‌هایی عصبی می‌کرد و در حالی که به همسرش فرح چشمک می‌زد از پاسخ دادن به این سؤال‌های حساس طفره می‌رفت. وقتی از او پرسیده شد که آیا ممکن است به ایران بازگردد، مردی که روزگاری بر تخت طاووس تکیه می‌زد، گفت: «خدا می‌داند.» شاه مخلوع که به سبب مکزیکی پیراهنی آبی با حاشیهٔ سفید بر تن داشت و عینک آفتابی تیره رنگ بر چشمش بود تا از گزند آفتاب پرنور «کوئرناواکا» در امان بماند، به نظر مریض می‌رسید ولی همسرش فرح که لباس عادی بر تن داشت گاهی تبسم می‌کرد. شاه مخلوع گفت: «من سالها کار کردم و کشورم را به صورتی درآوردم که می‌توانست باشد ولی حالا ببینید که اوضاعش چگونه است.» او توضیحی نداد که آیا قصد دارد در مکزیک به کاری که نیازمند سرمایه‌گذاری هنگفت است مبادرت ورزد یا خیر ولی گفت که حالا خیلی زود است که بگویم آیا تقاضای پناهندگی خواهم کرد یا نه. وقتی از شاه مخلوع سؤال شد که چرا مکزیک را برای اقامت انتخاب کرده است، گفت که شهرت میهمان‌نوازی مکزیکی‌ها او را به این فکر

انداخت و مردم کوئرناواکا در قبال او ژست موافقت‌آمیزی دارند. وقتی پرسیده شد که آیا ممکن است به علت اقامت او در مکزیک، ایران روابط خود را با این کشور قطع کند، گفت: «من ارتباطی بین سفرم به مکزیک و قطع روابط ایران و مکزیک نمی‌بینم.»

از او پرسیده شد چرا مأموران امنیتی خود را از امریکا استخدام کرده است و نه از مکزیک؛ جواب داد: «مأموران امنیتی من مکزیکی هستند. این عده‌ای را هم که در کنار من می‌بینید مأمور امنیتی نیستند. آنان کارگزاران روابط عمومی هستند.» رابرت آرمائو، سخنگوی شخصی مدیر روابط عمومی شاه مخلوع با بیست و هشت تن دیگر در ۲۸ مارس گذشته در ناسائو به استخدام شاه مخلوع درآمدند. آرمائو گفت که او و همکارانش متعلق به یک مؤسسهٔ روابط عمومی واقع در نیویورک هستند که بدون واسطهٔ دولت امریکا به استخدام شاه مخلوع ایران درآمده‌اند. مأموران امنیتی مکزیک اوراق هویت شصت روزنامه‌نگار را که برای شرکت در مصاحبهٔ مطبوعاتی شاه مخلوع آمده بودند، کنترل کردند. وقتی از شاه مخلوع پرسیدند که آیا حکومت آیت‌الله خمینی مدت زیادی پایدار می‌ماند، پاسخ داد: «من عقیده ندارم که در ایران حکومتی وجود داشته باشد زیرا خونریزی و جنگ بین برادران را نمی‌توان متوقف کرد. کشور من دارد خودش را نابود می‌کند.»

ملاقات با رئیس جمهوری مکزیک

سخنگوی شخصی شاه مخلوع گفت که پرزیدنت «حوزه لوپنریورتیلو» شاه را به مکزیک دعوت کرده است و این دو تن قصد دارند در محلی پنهانی با هم دیدار کنند. رابرت آرمائو، که در اواخر مارس گذشته، یعنی هنگامی که با شاه مخلوع از مراکش به باهاما فرار کرد، به عنوان سخنگوی شخصی شاه مخلوع درآمده بود، به خبرنگاران گفت که رئیس جمهوری مکزیک شاه مخلوع، فرح و پسر بزرگش رضا را به این کشور دعوت کرده است. هنری کیسینجر وزیر پیشین امور خارجهٔ امریکا گفت که چون شاه طی سی و هفت سال اخیر دوست وفادار امریکا بود به او کمک کرده است تا بتواند به مکزیک برود...

فدائیان اسلام برای ترور شاه مخلوع به مکزیک رفته‌اند: (۲۶ خرداد ۱۳۵۸)

... آیت‌الله خلخالی گفت: «من حکم اعدام شاه را صادر کرده‌ام و به فدائیان اسلام گفته‌ام که شاه را هر کجا که هست، به سزای عمل خود برسانند و انتقام ملت ایران را از این خائن و مفسد فی‌الارض بگیرند. از چند هفتهٔ پیش گروهی از فدائیان اسلام در جستجوی این خائن و مفسد فی‌الارض به باهاما رفته و اکنون در مکزیک هستند تا حکم اعدام شاه را اجرا کنند... وی همچنین به مصاحبهٔ مطبوعاتی اخیر محمدرضا پهلوی اشاره کرد و گفت این جنایتکار اظهار داشته که می‌خواهد به ایران برود تا حکومت کند چون در آنجا حکومتی وجود ندارد. او درست گفته است چون در ایران حکومت آدمکشی و وطن‌فروشی و حکومت نوکر بیگانه و دست‌نشاندهٔ امریکا وجود ندارد. بلکه حکومت پابرهنه‌ها است. اما شاه خائن باید آمدن به ایران را در خواب ببیند و خودش هم خوب می‌داند که سرنوشتش در ایران محاکمهٔ انقلابی و تیرباران است.

مادر و خواهر شاه مخلوع وارد مکزیک شدند: (۲۶ خرداد ۱۳۵۸)

مادر و خواهر شاه مخلوع ایران با یک هواپیمای جت اختصاصی از لوس‌آنجلس وارد مکزیکوسیتی شدند. همراه آنان شانزده سگ، دو طوطی و دامپزشکی بود. یک مقام مکزیکی گفت که در میان سایر مسافران هواپیما که متعلق به یک بانک مکزیکی است، مهرداد پهلبد، شوهر شمس دیده می‌شد.

شاه مخلوع هر روز با تهران تماس تلفنی دارد:
با اعلام خبر اعزام گروه ترور به مکزیک اقدام امنیتی برای حفظ جان شاه مخلوع بیشتر شد.

کوئرناواکا ــ سخنگوی شاه مخلوع ایران گفت که شاه سابق برای حفظ جان خود از خطر ایرانیان مسلحی که بنا به دستور دادگاه انقلاب اسلامی برای اعدام او به مکزیک آمده‌اند، اقدام‌های امنیتی کافی به عمل آورده است. دادگاه انقلابی ایران شاه مخلوع، همسرش فرح و مادر همسرش فریده دیبا را غیاباً محکوم به اعدام کرده است.

روزنامه‌های ایران گزارش دادند که یک دادگاه انقلابی به افراد مسلح ایرانی دستور داده است تا به مکزیک بروند و شاه را اعدام کنند. به نوشتهٔ روزنامه‌ها، افراد مسلح در باهاما، آخرین پناهگاه شاه سابق، مستقر بوده‌اند، اما نتوانستند او را معدوم کنند.

سخنگوی شاه مخلوع در مورد گزارش مربوط به اعزام این افراد گفت: «ما نظیر همین گزارش را در باهاما داشتیم و توضیح ما در آن موقع این بود که نیروهای امنیتی ما وضع خوبی دارند و ما از آن راضی هستیم.» بنابر نظر منابع رسمی در حدود پنجاه محافظ خصوصی و مأمور امنیتی مکزیک از جان شاه در کوئرناواکا محافظت می‌کنند. شاه مخلوع گفت که او از متعصبان اسلامی نمی‌ترسد زیرا او به قدرت پروردگار اعتقاد دارد. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که در مکزیک ادارهٔ کوچکی دارد نیز سوگند یاد کرده است که شاه سرنگون‌شده را به نام «همبستگی با حکومت اسلامی ایران» اعدام خواهد کرد.

شاه مخلوع این روزها در کوئرناواکا تنیس بازی می‌کند و تقریباً هر روز با تهران تماس تلفنی دارد. او برای اقامت در این شهر روادید نود روزه توریستی دارد.

پلیس مکزیک محافظان شاه مخلوع را دو برابر کرد: (۲۹ خرداد ۱۳۵۸)

کوئرناواکا ــ پلیس مکزیک اعلام کرد که نظر به نگرانی روزافزون از قتل احتمالی شاه مخلوع، نیروهای محافظ شاه و خانواده وی تقویت شده و به دو برابر افزایش یافته‌اند. یک مقام پلیس گفت که تهدید به عمل آمده بر ضد جان شاه مخلوع بسیار جدی است. در حال حاضر مادر و خواهر شاه سابق در ویلایی که با محل اقامت خود او فاصله چندانی ندارد، اقامت گزیده‌اند. ویلای مادر محمدرضا تا محل اقامت او فقط سی و پنج متر فاصله دارد و محمدرضا در حالی که انبوه محافظان مسلح او را در محاصره گرفته بودند این فاصله را پیاده طی کرد و به دیدار مادرش تاج‌الملوک رفت.

یکی از محافظان شاه به خبرنگاران گفت: «شاه مخلوع این روزها بیشتر اوقات خود را به مطالعه، بازی کردن با سگ‌هایش، اسب سواری، شنا و تنیس می‌گذراند. روی یک بار نیز ناهار را در رستورانی در شهر صرف می‌کند.»

بازدید از بوتیک‌ها سرگرمی تازه شاه مخلوع: (۳۰ خرداد ۱۳۵۸)

از یک منبع آگاه در مکزیکوسیتی کسب اطلاع شد که شاه مخلوع ایران و همسرش به منطقهٔ «تاکسکو» مرکز مهم تولید نقره در صد و پنجاه کیلومتری پایتخت مکزیک رفتند. شاه سابق ایران که دخترش لیلا و هشت تن از محافظانش همراهش بودند پس از بازدید از چندین بوتیک و گالری به «آکاپولکو» (ظاهراً منظور همان **کوئرناواکا** باید باشد) بازگشتند.

سرمایه‌دار نفتی به خاطر کمک به شاه مخلوع تهدید به انتقام شد: (۳۱ خرداد ۱۳۵۸)

یک سرمایه‌دار نفتی امریکا ادعا کرد که به خاطر کمک واهی به شاه سابق ایران به انتقام تهدید شده است. بارون که در گراند هتل لندن اقامت دارد تصریح کرد که یک عضو سفارت ایران این مطلب را به اطلاع وی رسانده است. وی اضافه کرد که موضوع، سوءتفاهمی بیش نیست. ایرانی‌ها در آکاپولکو من را به فروختن خانه‌ام به شاه مخلوع متهم کرده‌اند در حالیکه خانهٔ من در مجاورت اقامتگاه شاه سابق قرار دارد.

دانشجوی ایرانی که قصد ملاقات با شاه مخلوع را داشت بازداشت شد: (۲ تیر ۱۳۵۸)

یک روزنامهٔ چاپ مکزیکوسیتی گزارش داد که یک دانشجوی جوان ایرانی که درخواست کرده بود با شاه مخلوع ایران ملاقات کند لیکن درخواست وی مورد قبول واقع نشد و توسط پلیس کوئرناواکا بازداشت و به مکزیکوسیتی برده شد. پلیس کوئرناواکا از اظهار نظر در مورد گزارش این روزنامه خودداری کرد.

سادات لایحهٔ پناهندگی به شاه مخلوع را به پارلمان برد:

سادات ضمن سخنرانی خود در پارلمان مصر راجع به اصول اسلام، مسیحیت، تمدن و اخلاقیات مصر، پیش‌نویس تصویب‌نامه‌ای به شاه مخلوع ایران و خانواده‌اش حق پناهندگی سیاسی می‌داد را تقدیم پارلمان مصر کرد. او گفت: «اجازه دهید تا ما حقوق

انسانی را صرف نظر از اینکه او چه کسی است، برآورده سازیم. وقتی درهای جهان به روی کسی بسته می‌شود بگذارید تا ما درهای مصر را به نام تمدن و اخلاقیات مصر به روی او باز کنیم.

شاه مخلوع که اکنون در مکزیک به‌سر می‌برد پس از خروج از ایران، دو هفته به عنوان میهمان سادات در اسوان اقامت داشت. سادات این اقدام خود را ناشی از حق‌شناسی توصیف کرد و گفت که شاه حمایت کاملی از مصر می‌کرد، از جمله آنکه وی نیاز مصر به نفت را در جریان جنگ ۱۹۷۳ خاور میانه برآورده کرد. او گفت: «ما در مصر رنج فراوان می‌کشیم زیرا که بسیاری از کشورهای جهان که زمانی جویای دولتی شاه بودند حالا به او پشت کرده‌اند. این کشورها یا به علت منافع و یا به سبب ترسشان از مواجهه با آنانی که در ایران خون می ریزند به او پشت کرده‌اند، در حالی که این عمل را اسلام هم تأیید نمی‌کند. اگرچه آنها که اکنون بر ایران، به نام اسلام حکومت می‌کنند. سادات گفت جهان به ارزش‌ها و اخلاقیات پشت کرده است. خانواده‌ای در جست‌وجوی پناهگاه است اما همه می‌ترسند که به او پناه دهند. سادات گفت اگرچه دولت فعلی در ایران روابط خود را با مصر قطع کرده است اما ما هنوز ایران را به عنوان یک کشور برادر تلقی می‌کنیم!»... *

کارلوس مأمور اعدام شاه مخلوع شد:

آیت‌الله صادق خلخالی، رهبر جمعیت فدائیان اسلام در گفت و شنودی با خبرگزاری فرانسه فاش کرد که «ایلچ یارمیرز آلباس کارلوس» تروریست مرموز بین‌المللی در هم‌آهنگ کردن عملیات مربوط به اعدام شاه سابق ایران شرکت دارد. خلخالی که حکم اعدام شاه مخلوع، همسرش فرح و چند تن دیگر از اعضای خانواده سلطنتی سابق را امضاء کرده است، افزود: ناسیونالسیتهای نیکاراگوئه و رزمندگان ناسیونالیست‌های امریکای لاتین نیز در این عملیات شرکت دارند.» آیت‌الله خلخالی حاضر نشد دربارهٔ جزئیات شرکت کارلوس در اعدام شاه مخلوع توضیح بدهد. آیت‌الله خلخالی چندی پیش گفته بود که یک گروه سه نفرهٔ کماندویی که کاملاً با مکزیک، زبانش و سنت‌هایش آشنایی دارند برای اعدام شاه سابق در این کشور

---

* اطلاعات ۵۸/۴/۳.

به‌سر می‌برند. خلخالی همچنین از مقام‌های مکزیک خواسته است تا یک جوان دانشجوی ایرانی را که در محل اقامت کنونی شاه سابق و اعضای خانواده‌اش بازداشت شده است را آزاد کنند و در این‌باره تصریح کرد، این جوان مظنون بی‌گناه است و هیچ‌گونه ارتباطی با ما و کماندوهای ما ندارد...

صبح امروز خبرنگار ما در قم با آیت‌الله خلخالی تماس گرفت و موضوع کارلوس را با وی در میان گذاشت، آیت‌الله خلخالی این مسئله را تکذیب نکرد و توضیح داد در ایران و خارج از کشور برای اعدام انقلابی شاه مخلوع با ما تماس گرفته شده و ما بعضی از آنها را که مورد اطمینان بوده‌اند برای این امر انتخاب کرده‌ایم و افراد نامطمئن را کنار گذاشته‌ایم.

شاه را در مکزیک به مسلسل بستند
هلی‌کوپترها در آن واحد به طرف ویلای شاه مخلوع آتش گشودند: (٦ تیر ۱۳۵۸)

روزنامه‌های چاپ مکزیکوسیتی در شماره‌های امروز خود با تیترهای درشت خبر دادند که شاه مخلوع ایران از تروری که برای کشتن او ترتیب داده شده بود به طرزی که هنوز جزئیات آن افشا نگردیده، جان سالم به‌در برده است. روزنامهٔ پرتیراژ مکزیکی «ال دیاریو» اولین روزنامه‌ای بود که خبر ترور ناموفق شاه سابق را به اطلاع مردم مکزیک رساند و خبرگزاری فرانسه در میان رسانه‌های گروهی بین‌المللی نخستین خبرگزاری بود که این خبر را از «کوئرناواکا» به سراسر جهان مخابره کرد.

روزنامهٔ مکزیکی به نقل از محافظان شاه که در لحظات ترور در نزدیکی ویلای شاه مخلوع مشغول پاسداری بودند و نیز از قول برخی از مقام‌های پلیس مکزیک نوشت، روز گذشته چند هلی‌کوپتر ناشناس که در ارتفاع بسیار کم بالای ویلای مسکونی شاه سابق به پرواز درآمده بودند، ناگهان فاصلهٔ خود با ویلا را به چند متری رسانده و از آن فاصله ویلای شاه سابق را از چند طرف به رگبار بستند.

این روزنامه می‌نویسد که در آن موقع گاردهای محافظ که غافلگیر شده بودند با وحشت و دستپاچگی دست به‌کار شدند و آنان نیز آتش مسلسل‌های خود را به روی هلی‌کوپترهایی که همچنان مشغول تیراندازی به ویلای محل سکونت شاه و افراد

خانوادهٔ او بودند، گشودند. به نوشتهٔ روزنامه «ال دیاریو» در لحظات حملهٔ هلی‌کوپترها شاه و افراد خانواده‌اش در داخل ویلا به‌سر می‌بردند. به گزارش خبرگزاری فرانسه، آتش همزمان مسلسل‌های محافظان به طرف هلی‌کوپترها سبب شد که آنها صحنه را ترک گفته و در آسمان ناپدید شوند. در پی این حادثه پلیس مکزیک وارد عمل شد تا معلوم شود عاملان نقشهٔ ترور شاه چه کسانی بوده‌اند. در حال حاضر چند تن از محافظان شاه سابق از طرف پلیس مکزیک تحت بازجویی مداوم قرار گرفته‌اند. روزنامه‌های مکزیک در شماره‌های امروز خود خبر دادند که عکس‌ها و دیگر مشخصات کارلوس، تروریست بین‌المللی که گفته می‌شود برای کشتن شاه وارد مکزیک شده، بین افراد پلیس و محافظان شاه مخلوع توزیع گردیده است.

بعضی از روزنامه‌های مکزیک نوشتند، ممکن است کارلوس تروریست بین‌المللی که عملیات محیرالعقول او در زمینهٔ ترور، شهرت جهانی دارد با اقدام تهورآمیز هلی‌کوپتر را بر فراز ویلای شاه مخلوع به پرواز درآورده و با این نقشه قصد داشته تا طرح ترور شاه را به مرحلهٔ اجرا درآورد.

مسئولیت فدائیان اسلام

صبح امروز آیت‌الله صادق خلخالی در تماسی با روزنامهٔ اطلاعات اعلام کرد، فدائیان اسلام مسئولیت به رگبار بستن ویلای شاه مخلوع در مکزیک را به عهده گرفته بودند. به دستور فدائیان اسلام شاه به رگبار مسلسل بسته شده و گویا جان سالم به‌در برده است ولی او و اطرافیانش باید بدانند که از چنگ فدائیان اسلام که جان به کف دارند، جان سالم بدر نخواهند برد. ملت ایران تشنهٔ خون این نابکاران هستند. امیدواریم فدائیان اسلام و سایر همکاران محترم در امریکای لاتین و افریقا و امریکای مرکزی همکاری خود را علیه ترور شاه خائن تشدید کنند تا ملت ایران به یکی از خواستهای شرعی و قانونی خود برسند. آیت‌الله خلخالی تأکید کرد که به دنبال به ثمر نرسیدن ترور شاه خائن، دستورهای تازه‌ای به اعضای فدائیان اسلام در مکزیک داده است.

خلخالی: ۴ گروه مأمور کشتن شاه مخلوع شده‌اند: (٦ تیر ۱۳۵۸)

آیت‌الله صادق خلخالی، قاضی شرع سابق دادگاه‌های انقلابی اسلامی تهران تأکید کرد که کارلوس و چند گروه دیگر را به سراغ شاه مخلوع ایران فرستاده است که یا او را بکشند و یا به ایران بیاورند تا در همین جا اعدام شود. آیت‌الله خلخالی در گفت‌وشنودی با خبرگزاری فرانسه در قم فاش کرد که یکی از این گروه‌ها توانسته بود برای اجرای حکم دادگاه شرع خود را به باهاما برساند. به همین علت بود که شاه سابق شتابزده به مکزیک فرار کرد...

آیت‌الله خلخالی که وضع کنونی شاه سابق را با وضع «لئون تروتسکی» مقایسه می‌کند، اطمینان داده است که محمدرضا دیر یا زود خواه به دست کارلوس، خواه به وسیلهٔ ساندنیستها، یا بوسیلهٔ رزمندگان مغرب، یا ناسیونالیست‌های امریکای لاتین و یا به دست خود ایرانی‌ها اعدام خواهد شد. آیت‌الله خلخالی اضافه کرد که شاه سابق ترجیح داده است که به جای دوستان و نوکران وفادارش، چون امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر معدوم یا ژنرال نعمت‌الله نصیری، رئیس پیشین ساواک معدوم، شانزده سگ خود را همراه ببرد...

اسرائیل از شاه مخلوع دعوت کرد: (٦ تیره ۱۳۵۸)

ساموئل اسلاتو شارون، نمایندهٔ پارلمان اسرائیل دیروز فاش کرد که از شاه مخلوع ایران و خانواده‌اش دعوت شده است تا به اسرائیل بروند و در این کشور زندگی کنند. سخنگوی پارلمان اسرائیل در همین زمینه گفت که اسلاتو شارون این مطلب را با نوشتن و ارسال نامه‌ای برای شاه سابق و سپس ضمن مکالمهٔ تلفنی با وی به اطلاع او رسانیده است و خاطرنشان کرده است که شاه می‌تواند با اطمینان خاطر از تدابیر امنیتی کافی و همه‌جانبه‌ای که برای حراست از جان او به عمل خواهد آمد با خیال راحت در اسرائیل اقامت کند.

طرح دوم برای قتل شاه مخلوع (۷ تیره ۱۳۵۸)

... پس از آن واقعهٔ ترور، اقدامات امنیتی شدیدتری برای محافظت محمدرضا و

خانواده‌اش به عمل آمده است. همسایگان وی که از نزدیک شاهد آن ماجرا بودند در پاسخ پرسش روزنامه‌نگاران محلی گفتند: «بعدازظهر روز دوشنبه، هلی‌کوپتری ناشناس بر فراز ویلای شاه مخلوع که گویا از یک بانکدار مکزیکی اجاره شده بود، به پرواز درآمد و به مدت چند دقیقه ساختمان را به رگبار بست. پس از آنکه سرویس‌های امنیتی به سوی آن آتش گشودند بدون آنکه آسیبی ببینند در آسمان ناپدید شد.» به گفتهٔ ساکنان شهر پس از آن حادثه، کوچه و خیابان‌های شهر از انبوه جهانگردان و اتومبیل‌های سواری انباشته شده بود.

ترور نافرجام ویلای شاه نشان داد که کماندوها در یک عملیات احتمالی علیه اقامتگاه شاه سابق با چه موانع و دشواری‌هایی روبه‌رو خواهند شد. ویلای محل اقامت شاه، زمینی به وسعت دوازده هزار مترمربع، چهل و هفت اطاق و استخرهای متعدد است. یکصد محافظ و اعضای سازمان اف.بی.آی پیوسته از این ویلا مراقبت می‌کردند و اقامتگاه شاه سابق با چهارخانه‌ای که محل سکونت پرسنل امنیتی بود، ارتباط تلفنی مستقیم داشت. دسته‌های سه یا چهار نفری گاردهای محافظ با تفنگ‌های دوربرد پیوسته روی چهار بام اقامتگاه پاسداری می‌دادند. و به این ترتیب ویلای شاه سابق تنها از طرف آسمان تا اندازه‌ای آسیب‌پذیر بود.

در تهران، سازمان مذهبی فدائیان اسلام مسئولیت حمله به اقامتگاه شاه سابق را به عهده گرفت. آیت‌الله صادق خلخالی در گفت‌وگویی با خبرگزاری فرانسه تصریح کرد که شاه سابق به‌طور سطحی زخمی شده است.

خبرگزاری از قول خلخالی نوشت که این بار روباه مکار با حیله گریخت اما او باید بداند که چریک‌های فدائیان اسلام، رزمندگان ساندنیست و سایر گروه‌هایی که با فدائیان اسلام در کشتنش همکاری می‌کنند، سرانجام خون کثیف او را خواهند ریخت.

خلخالی گفت که ما مسئولیت حمله به اقامتگاه شاه مخلوع را به عهده می‌گیریم و از سایر گروه‌های علاقه‌مند به از بین بردن این موجود پلید خواستاریم با ما در این امر خیر همکاری کنند. خلخالی در گفتگو با رویتر از پلیس مکزیک خواست، حکم دادگاه انقلابی ایران را اجرا کند و شاه را به سزای خیانت‌های خود برساند. او خاطرنشان ساخت در مرحلهٔ دوم اجرای نقشهٔ کشتن شاه، شخصاً وارد عمل خواهد

شد. وی افزود، برخلاف تکذیب مقام‌های مکزیکی در جریان وقوع حمله، شاه خائن در داخل اتومبیل خود نشسته و عازم جایی بود که ناگهان اتومبیل او از بالا و بوسیلهٔ هلی‌کوپتر به رگبار مسلسل بسته می‌شود و شاه با آنکه جان سالم به‌در می‌برد، جراحاتی برمی‌دارد و بلافاصله تحت درمان قرار می‌گیرد. خلخالی در مورد دخالت کارلوس، تروریست معروف بین‌المللی گفت که نقشهٔ ترور شاه براساس یک برنامهٔ زمان‌بندی شده مورد اجرا قرار می‌گیرد و کارلوس نیز جزو کسانی است که در اجرای این نقشه به ما کمک می‌کند. خلخالی گفت: «هم‌اکنون اعلام می‌کنم که طرح دوم قتل شاه آمادهٔ اجرا است، به طوری که شاید من نیز در جایی وارد عمل شده و کنترل امر قتل شاه را شخصاً به دست گیرم.»

سادات برای شاه مخلوع نامه می‌فرستد
سادات کاخ تازه‌ای برای شاه مخلوع در قاهره تهیه می‌کند: (۱۰ تیره ۱۳۵۸)

هنری کیسینجر، وزیر پیشین امور خارجهٔ امریکا در اسکندریه با انور سادات، رئیس جمهوری مصر دیدار کرد. هفته‌نامهٔ اکتبر، چاپ قاهره در این زمینه نوشت که سادات قصد دارد نامه‌ای برای شاه مخلوع ایران بنویسد و بوسیلهٔ کیسینجر برای او بفرستد.

این هفته‌نامه که روابط نزدیکی با سادات دارد، نوشت که سفر کیسینجر تنها با قبول پناهندگی سیاسی شاه مخلوع ایران ارتباط ندارد، بلکه این سفر در آستانهٔ ورود رابرت اشتراوس، نمایندهٔ ویژهٔ کارتر به خاورمیانه صورت گرفته و با مذاکرات اسرائیل و مصر، دربارهٔ خودمختاری فلسطین نیز ارتباط دارد. اشتراوس امروز وارد قاهره می‌شود و با سادات مذاکره می‌کند.

هفته‌نامهٔ اکتبر همچنین نوشته است که سادات طی یک مکالمهٔ تلفنی گفته است که نامهٔ مفصلی به وسیلهٔ کیسینجر برای شاه مخلوع ایران می‌فرستد و شاه مخلوع ایران در این مکالمه از سادات به خاطر قبول پناهندگی سیاسی‌اش تشکر کرده و گفته است که او نیز نامه‌ای برای وی ارسال خواهد کرد. سادات جواب داده است: «مصر، هرگز حمایت شما را در جریان بحران حاوی که در جنگ رمضان داشت، فراموش نخواهد کرد.»

تلهٔ بین‌المللی برای شکار شاه مخلوع: (۱۲ تیر ۱۳۵۸)

برای شکار و قتل شاه مخلوع، یک تلهٔ بین‌المللی کار گذاشته شده است. شیخ صادق خلخالی، رهبر فدائیان اسلام و صادرکنندهٔ حکم شرعی اعدام شاه مخلوع، این مطلب را در اختیار خبرنگاران گذاشت. وی حاضر نشد چگونگی این امر را تشریح کند. صادق خلخالی در حالی، این مطلب را بیان کرد که پلیس مکزیک از شاه مخلوع خواسته بود پس از پایان نود روز اقامت قانونی‌اش در آن کشور، مکزیک را ترک گوید. پلیس مکزیک دلیل این اخطار را بهم ریختن نظم آن کشور پس از اقامت شاه مخلوع در مکزیک اعلام کرده است. از سوی دیگر ساموئل فلاتو شارون، میلیاردر سرشناس اسرائیلی از شاه مخلوع دعوت کرده بود تا میهمان وی در اسرائیل باشد و اقدامات امنیتی شدیدی را برای حفظ جان شاه مخلوع در اسرائیل تدارک دیده بود.

خبرگزاری‌ها با افشاندن خبر دعوت میلیاردر معروف اسرائیلی از شاه، در تفسیرهای خود با تأکید بر گفتار امام خمینی که گفته بود: «شاه جز رفتن به اسرائیل یا افریقای جنوبی راه دیگری ندارد.»، از دربدری مفتضح شاه مخلوع سخن گفته و اظهار نظر کرده‌اند که اگر شاه مخلوع دعوت وی را بپذیرد که حتماً می‌پذیرد، تمامی اعتبار خود را به ویژه در کشورهای شرقی از دست می‌دهد و بعید نیست که موج تازه‌ای از مخالفت‌ها، علیه او در جهان برپا شود.

همکاری فدائیان عرب

شیخ صادق خلخالی در گفتگویی با خبرنگاران اظهار داشت: «اعضای فدائیان اسلام اطراف اقامتگاه شاه مخلوع در کوئرناواکای مکزیک را شناسایی کرده‌اند و آمدورفت‌های شاه و اطرافیانش را کاملاً زیر نظر دارند. دسته‌هایی از آنان نیز به طور جداگانه، اما در همین رابطه به مکزیک اعزام شده‌اند و مشغول فعالیت هستند که امید می‌رود به زودی کار را یکسره کنند.»

خلخالی افزود: «برای اعدام انقلابی شاه، فدائیانی از ترکیه، عراق، سوریه، ایالات متحده عربی و بعضی از کشورهای عربی با ما تماس گرفته و یا نامه نوشته و تقاضای همکاری کرده‌اند زیرا تنها ما نیستیم که تصمیم به قتل شاه گرفته‌ایم، درواقع همهٔ ملل

مستضعف جهان برای اعدام شاه دقیقه‌شماری می‌کنند.

کابوس شاه مخلوع: (۱۲ تیر ۱۳۵۸)

خبرگزاری‌های بین‌المللی در تفسیرهای متناوب خود از وضع زندگی، امنیت و حفاظت شاه مخلوع، به سراسر جهان نوشته‌اند: «نام صادق خلخالی برای شاه مخلوع، خانواده‌اش و محافظان آنان به صورت کابوسی درآمده که همه‌جا آنان را زیر نظر دارد و هر بار که خلخالی سخنی به زبان می‌آورد، محافظان شاه مخلوع، اقدامات امنیتی تازه‌ای را تدارک می‌بینند.»

عرفات: از من خواسته نشده در قتل شاه مخلوع کمک کنم: (۱۲ تیر ۱۳۵۸)

یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین، ضمن مصاحبه‌ای با خبرنگاران شبکهٔ سیزده تلویزیونی مکزیک گفت که از سازمانش برای قتل شاه مخلوع ایران، کمکی درخواست نشده است و من اطمینان دارم که خود ایرانی‌ها برای کشتن شاه همهٔ امکانات را دارند...[۱]

به دعوت یک میلیونر اسرارآمیز یهودی شاه مخلوع اواسط مرداد به اسرائیل می‌رود: (۱۴ تیره ۱۳۵۸)

شاه مخلوع ایران دعوت یک میلیونر اسرارآمیز اسرائیلی را پذیرفته و حاضر شده است که با حداکثر اقدام‌های امنیتی به اسرائیل برود و در ویلای او واقع در حومهٔ تل‌آویو اقامت کند.

آگاهان گفتند که شاه مخلوع پس از سوءقصد نافرجامی که در مکزیکو، علیه وی شد از دعوت ساموئل فلاتو شارون استقبال کرده و قرار است در اواخر ژوئیه (اوایل مرداد ماه) یا اوایل اوت (اواسط مرداد) به اسرائیل برود. همین آگاهان گفتند که نیروهای امنیتی ویلای فرتوشارون به تقاضای نگهبانان شاه مخلوع، تقویت شده‌اند. فلاتو شارون که عضو پارلمان اسرائیل است، یک گروه امریکایی از کارشناسان امنیتی را به مکزیک فرستاده است تا دربارهٔ اقدام‌های امنیتی برای حراست از جان شاه

۱. اطلاعات ۵۸/۴/۱۲ـ ص ۱۲.

مخلوع و خانواده‌اش گفت‌وگو کنند. یکی از افراد این گروه سرپرستی یک جوخهٔ چندملیتی را برعهده داشت که از جانب فلاتو شارون مأمور شده بود تا ایدی امین، رئیس جمهوری مخلوع اوگاندا را بکشد. بنابه گفتهٔ آگاهان، شارون از دو ماه پیش، هنگامی که شاه مخلوع در باهاما بود با وی تماس داشته است.

کامبیز اتابای، رئیس تشریفات شاه، وصول این دعوت‌نامه را تأیید کرد. فلاتو شارون در لهستان متولد شد و پس از جنگ جهانی دوم به فرانسه رفت و در آنجا اقامت گزید. او در فرانسه به اتهام فرار از پرداخت مالیات به‌طور غیابی محاکمه شده بود. وی چند سال پیش به اسرائیل آمد و در ۱۹۷۷ به نمایندگی کنشت انتخاب شد. فلاتو شارون در اسرائیل و نیز از طریق شرکت‌های خارجی مقیم اسرائیل در خارج از این کشور دارای مؤسسه‌های تولیدی و سهام صنعتی هنگفتی است. در کتابی که اخیراً در انگلیس انتشار یافته، آمده است که فلاتو شارون با موساد سازمان جاسوسی اسرائیل که همتای سیاسی امریکا است، ارتباط و همکاری مستقیم دارد.[۱]

آیت‌الله خلخالی: دومین حمله به مخفی‌گاه شاه مخلوع انجام شد: (۱۶ تیر ۱۳۵۸)

آیت‌الله شیخ صادق خلخالی در اجتماعی که از طرف فدائیان اسلام در باشگاه افسران برپا شده بود، اعلام کرد: «اینکه می‌گویند از طریق دیپلماسی باید شاه خائن را پس گرفت، حرف است. شاه خائن را باید کشت و ما این کار را در هرجا که پناهنده شود، انجام خواهیم داد. باید فراموش کرد که شاه را از طریق دیپلماسی پس بگیریم زیرا جرالد فورد گفته است که نفت گران شده در مضیقه هستند. باید شاه را باز به ایران بازگردانند تا بتوانند از منابع این کشور دوباره استفاده کنند.

آیت‌الله خلخالی گفت: «به من خبر دادند که دومین حملهٔ رزمندگان فدائیان اسلام به مخفی‌گاه شاه مخلوع در مکزیک صورت گرفت که با خمپاره و گاز سمی همراه بوده و موجب مرگ یک عابر سیه‌چرده شده که نامش هنوز فاش نشده است.»...

خلخالی سپس گفت: «شاه مخلوع بایستی مانند موسولینی محاکمه شود. فقط باید اسمش را پرسید و بعد بلافاصله اعدامش کرد، زیرا این خائن وطن‌فروش احتیاج به

---

۱. اطلاعات ۵۸/۴/۱۲ـص ۱۲.

محکمه و محاکمه و پرونده‌سازی و مقدمه‌چینی ندارد.»

نیکسون: قصد دارم از شاه مخلوع قدردانی کنم: (۱۶ تیر ۱۳۵۸)

ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری پیشین امریکا در نظر دارد برای ملاقات با شاه مخلوع ایران به مکزیک سفر کند. نیکسون در گفتگو با خبرنگاران اضافه کرد که تصمیم دارد از شاه به خاطر رهبری کشورش و بیش از سی سال سابقهٔ دوستی با ایالات متحده قدردانی نماید. نیکسون زمان سفرش را تعیین نکرد، ولیکن گفت که همراه همسرش به مدت دو روز به مکزیک خواهد رفت.

خانوادهٔ پهلوی تا ۲۹ مهر ۱۳۵۸ در کوئرناواکا اقامت داشتند و پس از آن تاریخ، بنا به دلایلی که فرح می‌آورد و لزوم درمان سرطان شاه مخلوع راهی امریکا شدند.

۹۹
در آمریکا

در یادداشتهای فرح پیرامون ایام بعدی این سطور را می‌خوانیم.

«شب حرکتمان به نیویورک، یعنی ۲۹ مهرماه ۱۳۵۸ این سطور را در دفترچه خاطراتم نوشتم: «برای سلامتی همسرم سخت نگرانم. البته به خود امیدواری می‌دهم و سعی می‌کنم او را نیز امیدوار کنم، اما همواره در اضطراب بسر می‌برم. او وزن بسیاری از دست داده و بعضی اوقات دردهای غیرقابل‌تحملی احساس می‌کند. دیگر نمی‌دانم چه باید کرد. هیچ دارویی او را تسکین نمی‌دهد و پزشکان توضیحی درباره منشاء این بحرانها نمی‌دهند.

«تصمیم رفتن به نیویورک برایم بسیار دشوار بود. حتی آمریکاییها می‌خواستند طبیبی برای اطمینان خاطر از بیماری همسرم، نزد ما بفرستند تا تعیین کند که این یک داستان ساختگی برای گرفتن روادید نیست. کاش می‌دانستند که ما کمترین علاقه‌ای به رفتن آمریکا نداریم.»

شب سی‌ام مهرماه یا اول آبان ما با یک هواپیمای خصوصی بسوی نیویورک پرواز کردیم. در این سفر حداقل لوازم شخصی را با خود برده بودیم. خوزه لوپز پُرتیلو (Jose Lopez Portillo) رئیس جمهوری مکزیک به ما اطمینان داده بود که پس از پایان عمل جراحی می‌توانیم به ویلای کوئرناواکا، بازگردیم. قرار بود در فور لودردال (Fort Lauderdal) در فلوریدا برای انجام تشریفات گمرکی توقف کنیم. ولی از همان لحظه گرفتاری شروع شد. هواپیما در لودردال به زمین نشست. اما خلبان در انتخاب پایانه فرودگاه اشتباه کرده بود. در نتیجه کسی در انتظار ما نبود. در درون هواپیما، هوا

بسیار گرم بود و من با این که پیاده شدن از هواپیما ممنوع بود، برای این که نفسی تازه کنم بیرون آمدم. در این مدت روبرت آرمائو برای رفع سوءتفاهمات مشغول تلفن کردن بود. یک بازرس وزارت کشاورزی وارد هواپیما شد تا مطمئن شود که ما گیاه یا مواد غذای فاسدشدنی با خود نداریم.

سرانجام، پس از یکساعت معطلی، مقامات رسمی که در فرودگاه دیگر انتظار ما را می‌کشیدند، نزد ما آمدند و توانستیم بطرف نیویورک پرواز کنیم. سپیده‌دم بود که به نیویورک رسیدیم. خوشبختانه بطرف نیویورک رسیدیم. خوشبختانه نمایندگان تلویزیون در آنجا نبودند. از مأمورین خواستیم که ما را نزد والاحضرت اشرف در محله شرقی نیویورک ببرند. بچه‌ها نیز در همانجا زندگی می‌کردند. اما هنگامی که به کوچه نزدیک خانه رسیدیم، گروهی از روزنامه‌نویسان زیر پنجره‌های خانه ایشان اجتماع کرده بودند. در نتیجه راننده دور زد و ما مستقیماً به سوی بیمارستان نیویورک حرکت کردیم.

دو اطاق برای ما در طبقه هفدهم تعیین شده بود، یکی برای پادشاه و دیگری برای همراهان. این اطاقها در انتهای یک راهرو قرار داشت و براحتی می‌شد از آنها حفاظت کرد و حتی امکان مسدود کردن این قسمت از راهرو وجود داشت. همین که همسرم بستری شد، من نزد والاحضرت اشرف رفتم. در تمام طول سفر از کوئرناواکا تا نیویورک، در جستجوی کلماتی بودم که بتوانم با بچه‌ها از بیماری وخیم پدرشان صحبت کنم. ترجیح می‌دادم آنها را قبل از رفتن همسرم به بیمارستان در جریان بگذارم، اما وجود روزنامه‌نویسان مانع از این کار شد. حالا دیگر گفتن مطلب به بچه‌ها، ضروری بود. راز بیماری پادشاه که از ۱۳۵۳ تا به امروز حفظ شده بود ممکن بود هر آن از طریق پزشکان بیمارستان نیویورک فاش گردد. رادیو تلویزیون فوراً خبر را پخش می‌کرد و بچه‌ها آن را به نحوی غیرمنتظره، از دهان روزنامه‌نویسان می‌شنیدند. توانستم موضوع را به اطلاع آنها برسانم و تا آنجا که ممکن بود، به آنها امیدواری بدهم.

انجام عمل جراحی به روز دوم آبان موکول شد. به من اجازه دادند که همسرم را تا در اطاق جراحی همراهی کنم هنگام ورود به اطاق جراحی، پادشاه با ناامیدی دست مرا محکم فشرد و گفت: «مواظب بچه‌ها باش و زیر بار زور نرو.» جراح کیسه صفرای

او را برداشت در حالیکه می‌بایست طحال او را نیز بردارد. چرا این کار را نکرد؟ او بعداً ادعا کرد که انجام دو عمل جراحی در عین حال بنظر او دشوار بود، سپس اضافه کرد که آن قسمتی از شکم که باز شده بود، امکان برداشتن طحال را نمی‌داد.

با وجود این در آن زمان، جراح از نتایج عمل خود راضی بود، ولی بعداً دچار تردید شد. با مراجعه به دفتر خاطراتم در چهارم آبان، نشانه‌هایی از این تردید را می‌توان یافت.

«امروز صبح امیدوار و مطمئن شده بودم. نیرویی تازه در من ایجاد شده بود. به همه کسانی که به من تلفن می‌کردند، امید می‌دادم. اما هم‌اکنون اطباء مطلبی به من گفتند که دلم را خالی کرد: پنجاه درصد از کسانی که به این بیماری مبتلا می‌شوند، می‌توانند میان ۱۲ تا ۱۸ ماه به زندگی ادامه دهند و پنجاه درصد دیگر می‌توانند به بهبودی خود امیدوار باشند و چون به سؤالات خود ادامه می‌دادم، به من گفتند که در این مورد قاعده وجود ندارد و بستگی به واکنش بیمار در مقابل بیماری دارد.

خدا کند واکنش همسرم در مقابل این بیماری مثبت باشد. چند لحظه پیش حالش بهتر بود و پزشکان راضی بنظر می‌رسیدند.

مدتها بعد کشف کردم که تا چه حدّ این عمل جراحی، با وجود حق‌الزحمه سنگین آن، با عدم مهارت انجام گرفته بود. بقول آمریکاییها، به یک بیمار ناشناس بهتر از یک بیمار سرشناس رسیدگی می‌شود. پرفسور فلاندرن که در همان زمان به او تلفن کرده بودم، سالها بعد موضوع را برای پروفسور برنارد این‌گونه خلاصه کرد:

«شاید بیاد داشته باشید که دکتر مورت کلمن (Morton Coleman)، سرطان‌شناس آمریکایی که بیمار را دیده بود، به من تلفن کرد و من آنچه راکه او قاعدتاً می‌بایست با خواندن پرونده‌ای که به دکتر کین داده بودم بداند، برایش توضیح دادم.

«اما دکتر کین به تعهدات خود عمل نکرده بود. بعدها روشن شد که مورتن کلمن (با این که کین او را به‌عنوان متخصص بیماری سرطان انتخاب کرده بود) از خبر عمل اعلیحضرت که بدون اطلاع و نظر او انجام گرفته بود، متعجب شده بود. کین، معاونت بخش طب داخلی بود و دکتر ویلیامز (H. Williams) متخصص سرطان. نظر به این که بیماری، وجود سنگ در کیسه صفرا تشخیص داده شده بود و برداشتن طحال در عمل جراحی پیش‌بینی نشده بود، طبعاً جراح تخصص لازم را نداشت و شکم را از راه

محدودی در زیر دنده چپ باز کرده بود. اشتباه بزرگتر جاگذاشتن سنگی در مجرای صفرای بیمار بود، زیرا در یک چنین عمل جراحی بایستی از مجرای صفرای بیمار قبل از اقدام به عمل، پرتونگاری نمود و اطمینان حاصل کرد که سنگی در این مجرا وجود ندارد. شگفت آنکه آنها نه تنها «بهترین» طب آمریکایی را عرضه نکرده بودند، بلکه از «بدترین» آن استفاده شده بود. اقدامی غیرقابل‌تصور که نتایج اسف‌باری بدنبال داشت.»

خیلی زود همسرم بار دیگر دچار دردهای شدید شد. او شکایتی نمی‌کرد. اما رنج در چهره‌اش مشاهده می‌شد: در آن هنگام بود که پزشکان متوجه شدند که همه سنگها را بیرون نیاورده‌اند و چون تصمیم گرفته شد بجای باز کردن شکم، از راه اندوسکوپی (endoscopie) اقدام شود، پزشک جوانی که مسئول این کار بود، بهانه آورد که باید آن شب به اپرا برود. من در بهت و حیرت فرو رفته بودم. توان همسرم از درد و رنج بسر رسیده بود و این مرد که رسالتش درمان و آرام کردن بیمار بود، تنها به فکر رفتن به اپرا بود.

در همان زمان دکتر کلمن معالجات مربوط به سرطان را ادامه می‌داد. مرکز مبارزه با سرطان (Memorial Sloan - Kettering) در مقابل بیمارستان نیویورک قرار داشت. این دو ساختمان توسط راهروهای زیرزمینی به یکدیگر متصل بودند و از ما می‌خواستند از راه این دالانها که مخصوص رفت‌وآمد کارمندان بیمارستان بود، به جلسات پرتودرمانی برویم.

همانطور که پیش‌بینی می‌کردم، همین که حضور ما در بیمارستان آشکار شد، تظاهرکنندگان ایرانی هر روز در زیر پنجره‌های بیمارستان تجمع می‌کردند. آیا همسرم که با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کرد، صدای «مرگ بر شاه» آنها را می‌شنید؟ جوابی به این سؤال ندارم. امیدوارم پروردگار او را از این رنج اضافی معاف کرده باشد.

در این زمان رویدادی دل مرا شاد کرد: کارگران آمریکایی که در کارگاه ساختمانی روبروی بیمارستان کار می‌کردند، از رفتار تظاهرکنندگان بجان آمده، علیه دانشجویان اعتراض کردند.

پادشاه اگر هم از این تظاهرات آگاه نشده باشد، از تنشی که در میان اطرافیان

بوجود آمده بود، بی‌خبر نبود. کارکنان مرکز مبارزه با سرطان از بیم این که مبادا از سوی رژیم تهران سوءقصدی نسبت به آنها صورت گیرد، تمایلی به پذیرایی از ما نشان نمی‌دادند. بخاطر شرایط امنیتی که به ما تحمیل شده بود، ناچار بودیم زندگی مخفیانه‌ای داشته باشیم. می‌گفتند «قرارمان ساعت پنج صبح است» و من ساعت چهار صبح بیدار شده به بیمارستان می‌رفتم. سپس اطلاع می‌دادند «قرار به ساعت ده شب موکول شده است» یا این‌که «پزشک که در خارج از شهر زندگی می‌کند، هنوز به بیمارستان نرسیده.» آنها بهر وسیله‌ای شده به ما می‌فهماندند که وجودمان برایشان ناخوشایند است و هربار می‌بایست این دالانهای شوم و حزن‌انگیز را که مملو از کیسه‌های البسه کثیف بود، طی کنیم. پادشاه روی یک صندلی چرخدار حرکت می‌کرد و من سعی می‌کردم او را از جریان هوای سرد دالان حفظ کنم. از زمان مرگ پدرم، تصویری وحشت‌انگیز از بیمارستان در سر داشتم و این کابوسی که در آن زندگی می‌کردم مرا بیاد آن روزها می‌انداخت.

این سطور را که اوایل آبان ماه در دفتر خاطراتم نوشته‌ام مرور می‌کنم: «آری! کابوس بود. خداوندا اگر قرار است روزی از میان برود، کاری کن که درد نکشد. آیا این پاداش کسی است که همه زندگی‌اش صرف خدمت به دیگران شده؟ او هرگز شکایت نمی‌کند و حتی نیرویی برای لبخند زدن می‌یابد. از همه جای دنیا گل و کارت و تلگراف می‌رسد. دوستان نزدیک، خانواده، پادشاهان و رؤسای دولتها و همینطور دانشجویان. من باید به همه آنها جواب دهم و تشکر نمایم. دنیا آنچنان برایم بی‌معنی شده که احساس پوچی می‌کنم. در تهران گفته‌اند یک نفر را برای کشتن پادشاه به اطاق بیمارستان خواهند فرستاد. [آیت‌الله] خمینی قصد دارد دو پزشک به اینجا بفرستد تا روشن شود که پادشاه واقعاً بیمار است یا دروغ می‌گوید. او ادعا دارد که سیا (CIA) از همسرم حمایت می‌کند.

«هر روز صبح به بیمارستان می‌روم، گاهی از در بزرگ وارد می‌شوم ولی بیشتر اوقات باید از دالانهایی مملو از ظرفهای زباله، میز و صندلیهای شکسته بگذرم. کارگران تیره‌بختی که در زیرزمین کار می‌کنند، همگی سیاه‌پوستند و حتی یک سفیدپوست در میان آنها دیده نمی‌شود. من کنار همسرم می‌مانم و فقط درکنار اوست که آرامش خود را بدست می‌آورم. بیرون از اطاق، همه عصبی و نگرانند. نمی‌خواهم

ترس آنها را احساس کنم و یا به نصایح آنها گوش فرادهم. اما در عین حال باید به بسیاری مسایل کوچک نیز توجه داشت. جواب تلفنها را داد، نامه‌ها را پاسخ گفت. فرصت کافی برای دیدن فرزندانم ندارم. حتی وقت آن را ندارم که نگاهی به کتابهای درسی آنها بیاندازم.

«ساعت سه بعدازظهر است و من در اطاق پادشاه هستم. او به خواب رفته و من بشدت مضطربم. نور آفتاب از لابلای کرکره‌ها بدرون می‌تابد. همه چیز آرام است و فقط صدای گنگ اتومبیلها بگوش می‌رسد و گاهی آژیر یک اتومبیل پلیس یا یک آمبولانس و یا سروصدای یک هلی‌کوپتر. او باید راه برود. اما من طاقت دیدن پاهای لاغرش را ندارم. او فقط ۶۴ کیلو وزن دارد. باید به این مردی که موهایش را در راه مملکتش سپید کرده جرأت و نیرو داد و لبخند زد... رئیس جمهوری مصر، انورالسادات تلفن کرد و به او گفت: «برادر، هواپیمای من برای تو آماده است، هروقت بخواهی بیایی قدمت روی چشم» جهان سادات نیز بارها تلفن کرده و گفته: «به آنچه روزنامه‌ها می‌نویسند توجه نکن» و همچنین «فرح ما با تو هستیم، ما به فکر تو هستیم.»

در این روزهای جهنمی، پادشاه با خواندن نامه محبت‌آمیز رضا نیروی تازه گرفت:

«پدر بسیار عزیزم،

از خداوند متعال می‌خواهم که هرچه زودتر سلامتی را به تو بازگرداند. من مطمئنم که خداوند دعای مرا برآورده خواهد کرد زیرا هرچه بیشتر فکر می‌کنم، بی‌گناهی تو به من بیشتر ثابت می‌شود. یقین داشته باش که پروردگار تو را دوست دارد واز تو حمایت خواهد کرد. بدان که هرگز تنها نخواهی بود و دعای میلیونها نفر همراه تو خواهد بود. خدمات گرانقدری که به سرزمین پدری ما کرده‌ای، هرگز فراموش نخواهد شد.

«از خدا می‌خواهم تو را که تنها امید زندگی من هستی، همیشه سلامت نگهدارد. با محبت فراوان رضا».

مدتها بعد پسرم به من گفت تا چه اندازه از این که روزنامه‌نگارانی که همواره در مدح پدرش سخن می‌گفتند ناگهان با چنین لحنی درباره‌ی او می‌نویسند، تعجب کرده

است: «باورکردنی نیست که از امروز به فردا او تبدیل به یک «مستبد» و «ستمگر» شده باشد. گاهی با خود فکر می‌کردم که آنها از یک آدم واحد صحبت نمی‌کنند. آن کسی که من شناخته بودم، همواره به مردم احترام می‌گذاشت و نسبت به مملکتش فداکار بود. اما ناگهان خواستند به دنیا بقبولانند که او مانند یک دیکتاتور حکومت می‌کند و ما می‌دانستیم که این دروغی بیش نیست.»[۱]

تنش اطراف ما وحشتناک بود و همینطور نفرتی که انعکاسش بگوشم می‌رسید. احساس می‌کردم از سوی جمعیتی بداندیش که پلیسهای قوی‌هیکل آمریکایی در مقابلشان از من حمایت می‌کردند، تعقیب می‌شوم. هنوز خشونت یکی از همراهان را که مرا بطرف آسانسور کشاند بیاد دارم. او گفت: «هرکس ممکن است از پهلوی شما بگذرد و بنگ...! تیری به سرتان شلیک کند.» و این مطلب را در حالی می‌گفت که دو انگشتش را روی شقیقه من گذاشته بود... با خود گفتم «چه ظرافتی!»

علیرغم حلقه امنیتی که بدور پادشاه ایجاد شده بود، شخصیتهای نادری توانستند به دیدن او بیایند و محبت و پشتیبانی خود را به او ابراز دارند. از جمله دیدار وزیر سابق دارایی، هوشنگ انصاری و دکتر عبدالحسین سمیعی، وزیر سابق علوم و آموزش عالی را بیاد دارم. فرانک سیناترا نیز که درگذشته به ایران آمده بود، بدیدار همسرم آمد و یک قطعه نشان سنت کریستف (Saint Chritophe) که حامی مسافران است برای او دیه آورد. این هدیه در تبعیدی که بسر می‌بردیم، مرا بسیار متأثر کرد. پادشاه همچنین، سید حسین نصر، آخرین رئیس دفتر مرا بحضور پذیرفت. او در راه بیمارستان بخاطر سرعت زیاد توسط پلیس متوقف شده بود. اما وقتی به آنها گفته بود که به بالین چه کسی می‌آید، آنها او را رها کرده، محبت خود را نسبت به پادشاه ابراز کرده بودند.

یکی دو بار توانستم از بیمارستان بیرون رفته، لیلا و علیرضا، بچه‌های سرگردانم را در این تندباد حوادث، به باغ‌وحش ببرم. آنها خوشبختانه از مدرسه خود راضی بودند. لیلا به مدرسه مری مونت (Mary Mount) و برادرش به مدرسه سنت دیوید

---

۱. با شکست سلطه زور و اختناق و سرکوب دورهٔ ۲۵ ساله، چنین عکس‌العملهایی از سوی مردم و مطبوعات غیرمنتظره نبود دیکتاتوری شاه و بی‌اعتنایی رژیم او به مردم و انقیاد زبونانه‌اش در مقابل آمریکا کجا می‌تواند دروغ باشد؟

(Saint David) می‌رفتند. اما فرحناز که او را برای دور نگاه داشتن از این لحظات غم‌انگیز به شبانه‌روزی اِتل واکر (Ethel Walker) سپرده بودیم، از زندگیش راضی نبود. او خود را از ما خیلی دور می‌دید و این جدایی تغییری ناگهانی در زندگی او ایجاد کرده بود. با گذشت زمان از این که چرا ترتیبی ندادیم تا او نیز نزدیک خواهر و برادرش باشد تأسف می‌خورم. خصوصاً وقتی فهمیدم که با او بدرفتاری می‌کردند. در یکی از روزهای بیماری، معلمی به او گفته بود: «چون شازده خانمی این بازیها را درمی‌آوری؟» پدرش در حال مرگ بود، همه چیزش را از دست داده بود، و نمی‌توانست حتی توقع کمی همدردی از دیگران را داشته باشد.

یک بار به همراهی یکی از دوستان، قبول کردم مانند یک زن معمولی ساعتی در یک مغازه بزرگ گردش کنم. ما قرار گذاشته بودیم که خود را فرانسوی جلوه دهیم و به همین مناسبت نامهای مستعار بر خود گذاشته بودیم که خود را فرانسوی جلوه دهیم. ناگهان خود را در برابر فروشنده زنی یافتیم که به من خیره شده بود او گفت:

ــ ببخشید خانم، شما خیلی شبیه به یک نفر هستید.

ــ عجب، شبیه به چه کسی هستم؟

ــ به زن شاه.

ــ من خندیدم: این موضوع را قبلاً هم به من گفته‌اند.

ــ برای شما متأسفم، در این موقع زن شاه بودن کار ساده‌ای نیست.

آری کار آسانی نبود، بخصوص که تنش در اطراف ما به نهایت خود رسیده بود. خصوصاً صبح ۱۳ آبان که آمریکا آگاه شد که به تلافی ورود ما به این کشور، سفارتش در تهران به تصرف درآمده و دیپلماتهایش زندانی اسلام‌گرایان شده‌اند.

دوازده روز پیش، با اطلاع از ورود ما به نیویورک، [آیت‌الله] خمینی از توطئه آمریکاییها برای به قدرت رساندن مجدد پادشاه سخن گفته بود و از دانشجویان خصوصاً طلاب علوم دینی خواسته بود «حداکثر حملات خود را متوجه آمریکا و اسراییل کنند تا آنها مجبور شوند پادشاه مخلوع را به ایران بازگردانند.» بنابراین روشن بود که گروگانگیری مورد قبول «رهبر» انقلاب است و هدف آن بازگرداندن پادشاه به ایران.

اما در مقابل، نخست‌وزیر، مهدی بازرگان و ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجه که با

این امر موافق نبودند. استعفا دادند و بدینسان آمریکا دو مخاطبی راکه در رژیم جدید تهران داشت، از دست داد. مهدی بازرگان، رئیس سابق نهضت آزادی بدون کمترین اعتراضی، شاهد کشتن صدها زن و مردی بود که تنها تقصیرشان خدمت به ایران در زمان همسرم بود. ابراهیم یزدی، بنوبه خود از جمله قضات و شکنجه‌گرانی بود که در مرگ افراد شجاع، باشهامت و وفاداری چون تیمساران مهدی رحیمی و نعمت‌الله نصیری[1] دست داشت. اما بدون شک چون آنچه در سفارت می‌گذشت با «نظرات» آنها وفق نمی‌داد استعفا داده بودند.

رویداد سفارت آمریکا، مردم این کشور را به حق خشمگین کرده بود و مطبوعات فوراً آن را منعکس کردند. در موقعیت من قضاوت در این‌باره دشوار است. بدیهی است که این خشم بیشتر متوجه «متعصبین قرون وسطایی» تهران بود، اما کم‌وبیش گفته می‌شد که تقصیر از همسر من است و این بر رنج من می‌افزود. برای من که دائماً شاهد عذاب روزانه او بودم، شنیدن این اتهامات و اشارتی که به لزوم خلاص شدن از وجود او می‌شد، غیرقابل‌تحمل بود.

یادداشتهای من در دفتر خاطراتم در آبان ماه ۱۳۵۸ بخوبی روحیه مرا در آن زمان نشان می‌دهد:

«۱۷ آبان. از ترس حمله سازمان آزادی‌بخش فلسطین (P.L.O) به بیمارستان، جلسه رادیودرمانی را عقب انداخته‌اند. این موضوع مشکلی ایجاد خواهد کرد زیرا به هیچ کجای دیگر نمی‌توان رفت. احساس می‌کنم که دیگر تا پایان زندگی، در هیچ کجای دنیا آرامش نخواهیم داشت. بیماری همسرم شاید در حال برانگیختن جنگ جهانی سوم است. در خیابان جوانان آمریکایی به جانبداری از ما با دانشجویان ایرانی که خواستار اخراج شاه هستند، به زدوخورد پرداخته‌اند. آنها فریاد می‌زنند «کارتر مال شما، شاه مال ما.» از یک‌سو فریاد آنها مرا تسکین می‌دهد و از سوی دیگر، این‌که ایرانیان، حتی طرفداران خمینی، کتک می‌خورند عمیقاً متأثر می‌شوم. ما بدون این که بخواهیم در میان همه این بدبختیها و این تنشها هستیم.

« ۱۸ آبان، او امشب بالاخره به جلسه رادیودرمانی خواهد رفت. از من خواسته‌اند

---

۱. واقعاً تعریف و تمجید از نصیری هنری است که تنها از فرح که ارباب او بوده برمی‌آید. نصیری با کودنی، کندذهنی، خشونت خود از عوامل اصلی ساقط کردن پهلویها بود.

بخاطر مشکلات امنیتی همراه او نروم. بنابراین در آپارتمان خود مانده‌ام ولی یک لحظه هم خواب به چشمم نیامده است. ساعت چهار صبح تلفنی از حال او جویا شدم، گفتند که همه چیز خوب است، به او فکر می‌کردم که در آن دالانهای تاریک زیرزمین به این طرف و آنطرف کشیده می‌شود. بیش از این نمی‌توانستم تحمل کنم. از جا برخاستم و از مأمورین خواستم با اتومبیل پلیس مرا در خیابانهای خاموش نیویورک بگردانند. در بازگشت بدیدن او رفتم و خیالم راحت شد.

«۲۰ آبان. امروز صبح زود، بخاطر بازدید از مدرسه فرحناز که در خارج از شهر است، از خواب برخاستم. خارج شدن از شهر به من آرامش می‌دهد. زیبایی مناظر کمی از التهاب من می‌کاهد و به درختان می‌نگرم و به موسیقی موزار یا ویوالدی گوش می‌دهم. مدرسه فرحناز، مدرسه بسیار خوبی است اما این طفلک در آنجا خوشبخت نیست. من از دیدن او و تنهایی‌اش متأثرم. چقدر تحمل این وضع برای بچه‌ها دشوار است!

«۲۳ آبان. سعی می‌کنم روحیه‌ام را حفظ کنم. به رادیو گوش نمی‌دهم، تلویزیون نگاه نمی‌کنم و روزنامه‌ها را نمی‌خوانم. لحن گفتارهای تلویزیونی مرا مضطرب می‌کند. جیمی کارتر اعلام کرده که دیگر از ایران نفت نخواهد خرید و ایرانیان در پاسخ گفته‌اند که گرانتر به دیگران خواهند فروخت. کم‌کم صحبت از ثروت فرضی ما به میان آمده است. از ۲۳ میلیارد به ۳۰ میلیارد رسیده‌اند!!. [آیت‌الله] خمینی گفته: «آنها درآمد یکسال فروش نفت را با خود برده‌اند، و باید به ایران تحویل داده شده محاکمه شوند». بنی‌صدر گفته که در تاریخ مردی بدتر از همسر من وجود نداشته است... بیچاره آمریکاییها در بد وضعی گیر کرده‌اند. وقتی با دیوانگان سروکار دارید، تصمیم گرفتن مشکل و پیش‌بینی آینده غیرممکن می‌شود.

«۲۴ آبان. دوره سختی است ولی باید امیدوار بمانم. دلم نمی‌خواهد روزی بگویند «بیچاره نتوانست این همه دشواری را تحمل کند». فکر می‌کنم باید هرچه زودتر اینجا را ترک گفت، زیرا با دروغهایشان درباره یک ثروت فرضی، در حال تحریک ملت آمریکا علیه ما هستند. بتازگی این مطلب را مطرح کرده‌اند که پادشاه باید چون یک جنایتکار بین‌المللی محاکمه شود. [آیت‌الله] خمینی در حال نابود کردن یک ملت است ولی این همسر من است که باید محاکمه شود! پس چرا خدا

به داد ما نمی رسد؟

«۲۵ آبان. در اطاقم در حال نوشتن هستم. یک بچه سمور دوست‌داشتنی هر روز روی بالکن من می‌آید و من به او بادام کوهی می‌دهم. با هم دوست شده‌ایم. با کمک یک نفر روی نسخه خطی خاطرات پادشاه کار می‌کنم. امروز بعدازظهر در بیمارستان خیلی مضطرب بودم. می‌ترسم آمریکا همسرم را تحویل مقامات ایرانی بدهد و یا با تشکیل یک دادگاه بین‌المللی موافقت کند.»

«۲۹ آبان. دانشجویان خط امام، آمریکاییهای سیاه‌پوست را آزاد کرده‌اند. اما یکی از آنها بدرستی گفته: «ما هم مانند بقیه آمریکایی هستیم و نمی‌خواهیم از رنگ پوست ما سوءاستفاده شود.» جیمی کارتر تهدید کرده که اگر آسیبی به گروگانها برسد، مداخله نظامی خواهد کرد. یک زیردریایی اتمی آمریکایی پایگاه خود را در فیلیپین ترک گفته است. من لحظه‌ای آرام ندارم. بخود می‌گویم اگر آمریکا را ترک کنیم و آنها گروگانها را بکشند، خواهند نوشت: «اگر نرفته بودند، این اتفاق نمی‌افتاد. اما اگر بمانیم ممکن است دادگاه بین‌المللی تشکیل دهند. به بچه‌هایم فکر می‌کنم، به بچه‌های بیچاره‌ام. دلم نمی‌خواهد آنها رنج ببرند.

«من آماده‌ام که تنها مرا تحویل دهند. برای این که نمی‌خواهم نام همسرم که بدون شک یکی از بهترین پادشاهان ایران بوده، آلوده شود. برای این که نمی‌خواهم حتی یک سرباز آمریکایی به روی خاک ایران قدم بگذارد. برای این که نمی‌خواهم دنیا به خاطر اشتباهات یک روحانی، دچار هرج‌ومرج گردد.

«۶ آذر. ساعت ده امشب پادشاه یک بار دیگر برای خارج کردن سنگ صفرایی که جراح بجای گذاشته بود، تحت عمل جراحی قرار خواهد گرفت. یک پزشک آلمانی از کانادا برای این کار آمده است. عمل جراحی برای فردا پیش‌بینی شده بود، اما بدلایل امنیتی آن را امشب انجام خواهند داد.

«این داستان دادگاه بین‌المللی خون را در رگهایم منجمد می‌کند. احساس می‌کنم چون محکومی در دالان مرگ هستم. اگر پادشاه قرار است محاکمه شود، همه این رؤسای دول که در طول سالها از خدمات او به ایران تمجید کرده‌اند، چه خواهند گفت؟ آیا آنها نیز او را محکوم خواهند کرد؟ اگر دنیا چنین است، دیگر دلم نمی‌خواهد به زندگی در آن ادامه دهم.

به اطاق جراحی رفتم، همسرم آرام بود. لوله‌ای در گلوی او جای داده بودند و دیدن آن قلب مرا به درد می‌آورد، خصوصاً که سعی می‌کرد کماکان لبخند بزند. در همان موقع در ایران گفته می‌شد «ما دلایلی داریم که پادشاه بیمار نیست» در حالیکه من با چشمان خود او را با لوله‌ها و ملافه‌های خونین می‌دیدم و رنج می‌بردم. انصاف نیست که او تا این حدّ جسماً و روحاً عذاب بکشد.

۷ آذر. کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، طی مصاحبه‌ای گفته است «ما تسلیم چنین تهدیدهایی نخواهیم شد.» معنای این حرف آنست که همسر مرا تحویل نخواهند داد. برای نخستین بار شهامت رئیس جمهوری آمریکا را تحسین کردم. او افزود: «ما دولت ایران را مسئول این گروگانگیری می‌دانیم. هنگامی که شاه به آمریکا آمد، هیچ کس مرا وادار به قبول او نکرد. این تصمیم شخص من بود و معتقدم که درست عمل کرده‌ام و هیچ تأسفی هم از این بابت ندارم و از هیچ کس عذرخواهی نخواهم کرد. شاه آزاد است و همین که وضع جسمانیش اجازه دهد، می‌تواند آمریکا را ترک کند.»

از ۱۷ آبان همسرم تأسف خود را از وضعی که پیش آمده بود، به رئیس جمهوری ابراز داشته به او گفته بود که برای تسهیل مذاکراتی که آمریکا با ایران در پیش دارد، در اولین فرصت آمریکا را ترک خواهد کرد. فکر تشکیل یک دادگاه بین‌المللی گویا به منظور آرام کردن مقامات ایرانی که خواستار تحویل پادشاه بودند، انجام گرفته بود. این موضوع چنانکه از دفتر خاطراتم برمی‌آید، ذهن مرا سخت بخود مشغول کرده بود، زیرا مطبوعات سروصدای زیادی در این‌باره براه انداخته بودند. پس از آن دیگر کسی از این مطلب صحبتی نکرد و فقط خطر تحویل دادن باقی مانده بود. خطری که علیرغم اطمینانهای رئیس جمهوری تا هنگام بازگشت همسرم به مصر یعنی اسفند ۱۳۵۹ و چهار ماه قبل از درگذشتش، ما را آزار داد.

اواسط آذرماه پزشکان به این نتیجه رسیدند که پادشاه می‌تواند بزودی بیمارستان را ترک گوید. علاوه بر آن به ما گفتند که به تختخواب بیمارستان نیاز دارند و ما با آرامش نسبی به تهیه مقدمات برای بازگشت به کوئرناواکا پرداختیم. روبرت آرمائو، همکار خود مورس را به آنجا فرستاد تا ویلا را تحت حفاظت قرار داده و مطمئن شود که همه چیز مرتب است. بازگشت به آنجا برای روز یازده آذرماه پیش‌بینی شده بود. اما روز ۹ آذر خبر عدم‌قبول اقامت ما از سوی مقامات مکزیک مرا در بهت و حیرت فرو برد.

۱۰۰

مکزیک شما را نمی‌پذیرد

«این تغییر عقیدهٔ رئیس جمهوری مکزیک برای ما غیرقابل‌درک بود. اگر دولت مکزیک، چنانکه گفته می‌شد، برای سفارتخانه‌هایش در کشورهای غربی نگران بود، پس چرا دعوت خود را بعد از گرفتن گروگانها در ۱۳ آبان تجدید کرده بود؟ بعداً توضیح دیگری در این‌باره به من داده شد: فیدل کاسترو به رئیس جمهوری مکزیک گفته بود بشرطی برای ورود آن کشور به شورای امنیت سازمان ملل رأی موافق خواهد داد که از دادن پناهندگی به پادشاه صرفنظر کند.

بطوریکه پیر سالینجر می‌نویسد، روبرت آرمائو با اطلاع از تصمیم جدید مکزیک که توسط سرکنسول آن کشور در نیویورک به او گفته شد، سخت تعجب کرده بود. سالینجر می‌نویسد: «آرمائو گفت من حرف شما را باور ندارم، ما هم امروز صبح موافقت ریاست جمهوری را دریافت کردیم!» کنسول از او خواهش کرد که با سفیر مکزیک، هوگو مارگن (Hugo Margain) تماس بگیرد و او این مطلب را تأیید کرد: «پادشاه از این پس نمی‌تواند در مکزیک اقامت کند. شما باید متوجه این مطلب باشید که حضور ایشان در خاک مکزیک تهدیدی برای منافع ملی ما بشمار می‌آید.»

پیر سالینجر اینطور ادامه می‌دهد: «آرمائو با ناامیدی به بیمارستان بازگشت. یکساعتی در اطاق جنبی پادشاه نشسته بود و متحیر که چگونه این خبر را به او بدهد. در همین حال یکی از مأمورین محافظ وارد اطاق شد و گفت: برنامه اخبار از تلویزیون پخش می‌شود و تلویزیون اطاق پادشاه روشن است. بهتر است هرچه زودتر مطلب را به او بگویید.

«اما کانالی که پادشاه دنبال می‌کرد، این خبر را پخش نکرده بود. بنابراین آرمائو مجبور شد شخصاً این مطلب را به او بگوید. پادشاه برای چند لحظه با ناباوری به او نگریست و پرسید آخر چرا؟

همین که این خبر به کاخ سفید رسید، دولت آمریکا در جستجوی راه‌حلی موقتی برآمد و لوید کاتلر (Lioyd Cultler) مشاور حقوقی ریاست جمهوری را برای آگاه کردن پادشاه از تصمیمات دولت نزد او فرستاد این اتفاقات با سرعت انجام گرفت و هنگامی که من از موضوع اطلاع یافتم، تبعیدگاه جدید ما تعیین شده بود: پایگاه هوایی لاک لاند (Lock land) در سن آنتونیو (San Antonio) در تکزاس. این خبر را همسرم با تلفن به من داد:

«ما به تکزاس می رویم. دولت آمریکا از ما خواسته که مقصد خود را کاملاً محرمانه نگاه داریم. با هیچ کس در این‌باره صحبت نکن، حتی بچه‌ها.»

چطور می‌توانیم بدون اطلاع بچه‌ها از اینجا برویم؟ بدون این که مقصدمان را به آنها بگوییم؟ در آن موقع این موضوع برای من ستمی غیرقابل‌تحمل بشمار می رفت و بیش از طاقتم بود ولی در سکوت پذیرفتم. قرار شد روز بعد حرکت کنیم.

آن شب برای صرف شام به منزل والاحضرت اشرف رفتم و چون یکی از دوستان برای دعوت من به ناهار روز بعد تلفن کرد، دعوت او را پذیرفتم تا ایجاد شبهه‌ای نشود. از من پرسید چه غذایی میل دارم و من در پاسخ به او جوابی دادم.

آن شب خواب به چشمانم نیامد و ساعتها با کامبیز آتابای صحبت کردم. پادشاه در بیمارستان بود و من و بچه‌ها با هم زندگی می‌کردیم. من به ناراحتی آنها فکر می‌کردم، خصوصاً به لیلا که بیش از نه سال نداشت و من می‌بایست بدون گفتن کوچکترین جمله محبت‌آمیزی، او را ترک کنم. همینطور نیز شد، چنانکه بمحض بیدار شدن پرسیده بود «مامان کجاست؟» و حرف آقای آتابای را که رفتن مرا به اطلاع او رسانده بود، نپذیرفته بود. در ذهن بچگانه او رفتن مادر بدون بوسیدن او، غیرقابل تصور بود. او تا اطاق من دویده بود. حتی امروز هم نمی‌توانم از این موضوع بدون بغض سخن گویم. از دیرباوری لیلا و رنج او بهنگام آگاهی از نبودن من...

در نخستین ساعات روز، وسایلم را جمع کرده از خانه خارج شدم. بمحض خروج نورافکنهای تلویزیون چشمم را خیره کرد. خبرنگاران که معلوم نیست

چگونه از رفتن ما آگاه شده بودند، در آنجا حضور داشتند. آنها مرا از خداحافظی با فرزندانم منع کرده بودند، در حالیکه همه روزنامه‌نویسان در جریان امر قرار داشتند. مرا شتاب‌زده وارد یک اتومبیل پلیس کردند و با سرعت به راه افتادیم. این صحنه غم‌انگیز و در عین حال مسخره بود. از وقایعی که در فیلمهای جیمزباند می‌توان دید. در داخل اتومبیل، مأمورین سیا و اف.بی.آی نشسته بودند و چند کامیون با نام شرکت رختشویی که پر از مأمورین امنیتی بود، ما را احاطه کرده بودند. پادشاه را نیز با وضعی مشابه به فرودگاه آورده بودند. در آنجا یک هواپیمای نظامی بوسیله افراد ملبس به جلیقه ضدگلوله و کلاههای مخصوص و اسلحه خودکار محافظت می‌شد. از ما خواستند سوار هواپیما شویم. آیا تا این حدّ در خطر بودیم؟ با خود گفتم که این آرامش جنگی هدفی جز دیوانه کردن ما ندارد.

استقبال غریبی که در پایگاه هوایی از ما شد نیز این تصور مرا تأیید کرد. بمحض پیاده شدن از هواپیما، بدون کلمه‌ای توضیح و خوشامد، ما را به درون یک آمبولانس نشاندند و آمبولانس با چنان سرعت و خشونتی به حرکت درآمد که چند بار به اینطرف و آنطرف پرتاب شدیم. بیچاره خانم پیرنیا که با ما بود، سرش بشدت به گوشه‌ای از سقف آمبولانس خورد. بالاخره اتومبیل ایستاد[۱].

یک نفر در را باز کرد و ما توانستیم پناهگاه جدیدمان را ببینیم: ساختمان بیماران روانی در بیمارستان نظامی.

پادشاه را در اطاقی جای دادند که جلوی پنجره‌هایش دیوار کشیده شده بود. مرا در اطاق پهلویی که درش فقط از بیرون باز و بسته می‌شد و دستگیره نداشت و در روی سقفش یک دستگاه ضبط صدا قرار داشت، جای دادند. دیوانه شده بودم و باورم نمی‌شد. مردان سفیدپوشی که مواظب ما بودند کمترین توضیحی به ما نمی‌دادند. اطاق من پنجره‌ای با میله‌های آهنی داشت. من که دچار حالت خفگی شده بودم، با سرعت برای باز کردن بطرف پنجره رفتم اما یک پرستار با سر به من اشاره کرد که حق دست زدن به پنجره را ندارم. خوشبختانه در این موقع دکتر پیرنیا رسید.

به او بگویید که اگر پنجره را باز نکند، من دیوانه می‌شوم.

---

۱. شاه در فرودگاه مهرآباد، بامداد شبی که کارتر پس از یک شب اقامت در تهران، ایران را ترک کرد: «شما آمریکایی‌ها چه مردمان نازنین و دوست‌داشتنی‌ای هستید.»

مأمور پذیرفت که پنجره را نیمه‌باز کند و در لحظه‌های بعد این، ده سانتی‌متر هوای تازه برایم نعمتی بشمار می‌رفت. برای آنکه عقلم را از دست ندهم، شروع به توصیف دقیق اطلاع در دفترچه خاطراتم کردم و حتی طرحی از اطاق کشیدم.

چون مارک مورس به آنجا آمد، از حالت طبیعی خارج بودم و گمانم فریاد کشیدم: «ما را به محبس آورده‌اید؟ کارتر ما را به زندان انداخته؟» آنها به من اجازه تلفن کردن دادند و من به کامبیز آتابای در نیویورک و چند دوست دیگر تلفن کردم و به همه گفتم: «اگر خبری از ما نشد بدانید ما در پایگاه هوایی لاک لند تحت نظر هستیم.» من آنچنان سردرگم و کلافه شده بودم که متوجه این مطلب نشدم که اگر ما واقعاً تحت نظر بودیم، هرگز اجازه تلفن کردن به ما نمی‌دادند. در این مدت روبرت آرمائو که بنوبه خود بسیار عصبانی بود، برای مذاکره با نظامیان رفته بود. او بعد از چند ساعت بازگشت و گفت که ما را موقتاً و در انتظار تدارک یک آپارتمان در اقامتگاه کارمندان پایگاه، در آن محل جای داده‌اند و چون سرانجام به آن چند اطاق که مبله شده بود، رسیدیم، قدری آرام گرفتیم.

اقامت در لاک لاند دو هفته بطول انجامید و بهتر از آن بود که پیش‌بینی می‌کردم. خیلی زود ژنرال آکر (Acker)، فرمانده پایگاه برای اطلاع از وضع ما بدیدنمان آمد. بیشتر خلبانان ایرانی در ممالک متحده آمریکا آموزش دیده بودند و بدینسان ژنرال و اطرافیانش از راه آشنایی با خلبانان ما، با ایران آشنایی داشتند و برای پادشاه احترام قائل بودند. همسرم از بودن در این محیط خوشایند خوشنود شد و از تبادل نظر با بعضی از افسران در زمینه هواپیمایی، نیرویی تازه گرفت.

ژنرال آکر همه توانایی خود را برای کاهش رنج تبعید ما بکار برد. او بارها ما را به شام دعوت کرد، افسرانش را به ما معرفی نمود و هنگامی که از علاقه من به بازی تنیس آگاه شد، برایم همبازیهایی یافت. تنیس و ورزش بطور کلی، برای من نوعی درمان بشمار می‌رود و راهی برای سرپا ماندن و حفظ روحیه. امروزه نیز در سخت‌ترین شرایط، بازی تنیس به من نیروی مقاومت می‌دهد. نخست باید خودم را مجبور به بازی کنم، اما بعد به نتایج سودمند آن پی می‌برم. زمین تنیس تنها فضای آزاد من بشمار می‌رفت زیرا ژنرال بخاطر امنیت، ما را از دور شدن از ساختمان اصلی منع کرده بود. ما فقط می‌توانستیم به دور ساختمان گردش کنیم، آن هم بهمراهی سرهنگ

جهان‌بینی و سرهنگ نویسی که آنها هم بنوبه خود توسط مأمورین امنیتی آمریکایی احاطه شده بودند. سرهنگهای ایرانی از این وضع به ستوه آمده بودند و من به شوخی به آنها می‌گفتم:

ــ «خوشم می‌آد! حالا می‌فهمید که محافظ دائم داشتن چه عذابی است! قبلاً که بشما می‌گفتم باور نمی‌کردید.»

بدین ترتیب می‌توانستیم اسارت مشترک خود را با شوخی برگزار کنیم. افسران آمریکایی برای نشان دادن همدلی و همدردیشان کاستهایی که در آنها [آیت‌الله] خمینی مورد تمسخر قرار گرفته بود و یا پیراهنهایی که تصویر مضحکی از او بر آن نقش بسته بود، برای ما می‌آوردند.

روز شانزدهم آذرماه ۱۳۵۸، یک خبر وحشتناک دیگری به ما رسید و آن قتل شهریار شفیق، فرزند والاحضرت اشرف در پاریس بود. او هنگامی که می‌خواست به خانه خواهرش در محله شانزدهم پاریس برود، مورد حمله مردی قرار گرفته بود که یک کلاه موتورسواری بسر داشت، ضارب نخست یک تیر به گردن او شلیک کرده سپس قبل از فرار او را از پای درآورده بود.

شهریار که ۳۴ سال داشت و افسر نیروی دریایی بود. مورد علاقه و احترام خاص پادشاه و من بود. او که در زمان انقلاب در ایران بسر می‌برد، توانسته بود سوار بر یک قایق بادبانی[1]، از خلیج‌فارس بگذرد و به‌محض خروج از ایران سعی کرد یک گروه مقاومت تشکیل دهد. بخاطر صفات نظامی و سادگی خود مورد علاقه افسران نیروی دریایی بود و با بسیاری از هم‌قطارانش در ایران رابطه داشت. همسرم سه چهار ماه پیش در باهاماس با او مفصلاً صحبت کرده بود و شهریار به او گفته بود که همچنان به مبارزه ادامه خواهد داد. او از جمله مردانی بود که می‌توان روی آنها حساب کرد.

کشته شدن او پادشاه را در سکوت و تأثر فرو برد. والاحضرت اشرف که در مصیبت مرگ فرزند بیتابی می‌کرد، نزد ما به لاک لاند آمد، ولی ما کاری جز گریستن از دستمان برنمی‌آمد. خدای من! کی این کُشت و کشتار بپایان خواهد رسید؟ یکی پس از دیگری، مردان و زنانی که در سازندگی ایران شرکت داشتند، کشته می‌شوند.

---

۱. با یک کشتی موتوری یا ناوچه نیروی دریایی نه قایق بادبانی به خاطرات علی شهبازی محافظ شاه مراجعه شود.

همانطور که انتظارش می رفت، صادق خلخالی ادعا کرد که این قتل به دستور او صورت گرفته است و «تا زمانی که همه نوکران یک نظام منحط نابود نشوند، این قتلها ادامه خواهد یافت.» دولت فرانسه هرگز نتوانست قاتل شهریار شفیق را دستگیر کند.

سوگ شهریار در وخامت حال پادشاه بی‌تأثیر نبود. او در آن هنگام تحت معالجه هیچ پزشکی نبود و طحالش دوباره متورم شده بود. پرفسور فلاندرن که من از طریق تلفن او را از وضع پادشاه آگاه می‌کردم، نگران شد و تعجب کرد که بار دیگر برای او داروی کلورامبوسیل تجویز کرده‌اند و بعدها نوشت «این هم یک اشتباه دیگر.»

اقامت ما در لاک لاند، بدلیل وضع جسمانی پادشاه و نیز بخاطر تمایل کاخ سفید به خروج هرچه زودتر ما از آمریکا، نمی‌توانست دوام پیدا کند، ولی به کجا می‌توانستیم برویم؟ وزارت خارجه آمریکا به ما اطلاع داد که حتی دولت آفریقای جنوبی که قبلاً با رفتن ما موافقت کرده بود، تغییر عقیده داده است. واقعاً اهانت‌آمیز بود. احساس می‌کردم که ما در نظر همه مردم دنیا از جمله «مطرودین» بشمار می‌آییم، حتی در کشوری مانند آفریقای جنوبی که هنوز از سیاست «آپارتاید» پیروی می‌کرد و من هرگز مایل نبودم به آنجا قدم بگذارم. سرانجام روز ۲۱ آذر همیلتن جردن (Hamilton Jordan) دبیر کل کاخ سفید، نزد پادشاه آمد و به او اطلاع داد که دولت پاناما آمادگی خود را برای پذیرش ما اعلام کرده است. آقای جردن که از آنجا می‌آمد دعوتنامه ژنرال عمر توریخس (Omar Torrijos) را برای ما آورد و ما چاره‌ای جز قبول این دعوت نداشتیم.

تنها کاری که باقی مانده بود، یافتن یک تیم پزشکی برای همسرم بود. دکتر بنجامین کین که نخستین عمل جراحی نیویورک را روی شوهرم انجام داده بود، برای معاینه پادشاه همراه با دکتر ویلیامز که در موقع عمل حضور داشت، نزد ما آمد. این بار هر دو به لزوم برداشتن طحال معتقد بودند. در صورت اضطرار، دولت آمریکا شاید حاضر می‌شد که عمل جراحی در آنجا صورت گیرد ولی در عین حال از گفته‌های همیلتن جردن چنین برمی‌آید که مایل است ما هرچه زودتر خاک آمریکا را ترک کنیم. سرانجام همسرم تصمیم خود را گرفت. «برویم، عمل جراحی را بعداً در همانجا

خواهیم کرد.»

خـانه‌ای کـه در اخـتیار مـا گـذاشـتند در جـزیره کـنتادورا (Contadora) در مجمع‌الجزایر پرلز (Perles) قرار داشت و با تقریباً سی دقیقه پرواز می‌توانستیم بـه شهر پاناما برسیم. این خانه متعلق به سفیر پاناما در آمریکا، گابریل لوئیس (Gabriel Lewis) بود.

۱۰۱

در پاناما

هنگام پیاده شدن از هواپیما، با گرمای بسیار شدید روبرو شدیم، خصوصاً که لباسهای زمستانی بر تن داشتیم. این ساختمان دارای چهار اطاق بود و بزرگترین آنها که دارای بالکن بود، در طبقه دوم قرار داشت. اطاق را به همسرم اختصاص دادیم. او بعلت خستگی زیاد، نیاز به استراحت و آسایش داشت. آسایشی که هرگز نتوانستم برایش فراهم کنم. اگر پنجره را می‌بستم، هوای داخل اطاق خفقان‌آور می‌شد و اگر باز می‌کردم، در معرض جریان هوا قرار می‌گرفت که با وضع مزاجی او سازگار نبود. من مدام مراقب او بودم و بشدت نگران حال او. در این مملکت و در این جزیره کوچک که هیچ‌کس را در آن نمی‌شناختم، چه کاری می‌توانستم برای او انجام دهم؟

از نخستین روزهای اقامت در پاناما خاطره‌ای بس ناگوار برای من باقی مانده است. این چند سطری که در دفتر خاطراتم نوشته‌ام از این روزهای غم‌انگیز حکایت دارد:

۲۵ آذر. پادشاه هرگز شکایت نمی‌کند و هر اتفاقی بیفتد همیشه آرام و مهربان است. چقدر عمر خواهد کرد؟ نمی‌دانم. با این بیماری در جزیره‌ای گرم و مرطوب و گم شده در میان اقیانوس آرام، چه امیدی می‌توان داشت؟ بیچاره همسرم، در جزیره‌ها احساس خفقان می‌کنم، حتی اگر جزیره‌های زیبایی باشند و مردمانش مهربان. امشب برای من همه چیز سیاه است، از پا درآمده‌ام. حتی هق‌هق گریه‌ام نیز صدایی دیگر دارد. راهی جز زنده ماندن بخاطر همسر و فرزندانم ندارم. همه ایرانیان تبعیدشده احساس تیره‌بختی می‌کنند.

«۲۷ آذر. جوانان پانامایی جلوی سفارت آمریکا دست به تظاهرات زده‌اند. ژنرال توریخس بما گفت که نگران نباشیم. امیدوارم در اینجا مشکل ایجاد نکنند. در غیر اینصورت به کجا خواهیم رفت؟ جایی جز مصر باقی نمی‌ماند و یقین نیست که آمریکاییها بگذارند ما به آنجا برسیم.

۲۸ آذر. ده روزی است که حال پادشاه خوب نیست. تصمیم گرفته‌اند طحال او را بردارند. اما کی و کجا؟ من خیلی نگرانم. امید من به ناامیدی مبدل می‌شود. روزها در بی‌نظمی و ابهام می‌گذرند. من این مرد را که علیرغم درد شدید همچنان لبخند بر لب دارد، ستایش می‌کنم او باز هم لاغرتر شده و چشمانش بزرگتر بنظر می‌آیند. بعضی اوقات اضطراب را در نگاهش می‌بینم. خدایا او را زنده نگاهدار».

خوشبختانه مادرم و بچه‌ها هنگام تعطیلات عید نوئل نزد ما آمدند. آنها از مدتی پیش دور از ما زندگی می‌کردند، اما لااقل مجبور نبودند در این سرگردانی هولناک و تحقیرآمیز شریک ما باشند. این تعطیلات چندروزه، مفرّی بود در میان جهنمی که در آن می‌زیستیم. ما دسته جمعی به گردش می‌رفتیم و مانند روزهای دور و خوش جزیره کیش در دریا شنا می‌کردیم. من دیگر بار بازی تنیس را از سر گرفتم و همبازی من ماربلا، دختر جوانی از کشور اوروگوئه بود که در هتل مجاور منزل ما زندگی می‌کرد و رفتار محبت‌آمیز او موجب تقویت روحیه من می‌شد. حال پادشاه کمی بهتر شده بود و برای تماشای بازی ما تا کنار زمین تنیس می‌آمد و حتی چند توپی هم با ما می‌زد. از این لحظات خوشبختی که با دشواری از چنگ این روزگار قهار بدر آورده بودیم، برایم خاطره‌ای ملایم بجای مانده است. یک روز بعدازظهر که پس از مدتها هوای اسکی روی آب کرده بودم، صدای سوت مأمورین امنیتی بگوشم رسید. آنها هیجان‌زده، با ایما و اشاره به من فهماندند که خلیج پر از کوسه است و ما به این موضوع توجه نکرده بودیم.

در این روزها پادشاه با دیوید فراست (David Frost) روزنامه‌نگار انگلیسی یک مصاحبه تلویزیونی انجام داد و به او گفت که روحانیون دنیای جدید امروز را نمی‌شناسند و به ایران صدمه خواهند زد. او سعی کرد بدون پنهان کردن شک و تردیدهایش به همه سؤالها با صداقت پاسخ گوید و چون روزنامه‌نویس از دلایل انقلاب اسلامی سخن به میان آورد. پادشاه گفت: «آقای فراست، باید به شما بگویم که

من هنوز هم نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده.» و چون روزنامه‌نگار به اشاره گفت که می‌گویند خواست اعلیحضرت برای عظمت و بزرگی ایران به حد افراط رسیده بود، به نحوی منطقی پاسخ داد: «آیا میل به ایجاد ثبات در منطقه اقیانوس هند بنظر شما افراط و زیاده‌روی است؟» و بالاخره در مورد ساواک که وجود آن و نقشی که ایفا کرده ضرر بسیار به حیثیت سلطنت وارد آورده چنین جواب داد: «آنها آنچه را که به نفع مملکت می‌پنداشتند، انجام دادند، البته ممکن است اشتباهاتی هم کرده باشند.»[۱]

مقامات پانامایی، دکتر آدان ریوس (Adan Rios) را برای نظارت بر تحول بیماری پادشاه تعیین کردند. او تحصیل‌کرده آمریکا و سرطان‌شناسی جدی و ظاهراً لایق بود و چند بار در طول دی و بهمن ماه برای معاینه و آزمایش خون به دیدار همسرم آمد.

بعدها شنیدم که به موازات این بازدیدهای پزشکی، برای عمل جراحی پادشاه و انتخاب میان بیمارستان گورگاس (Gorgas) واقع در منطقه سابق آمریکاییان در کانال که هنوز تحت اداره آمریکاییهاست و کلینیک پایتّیا (Paitilla) که در اختیار دولت پاناماست، یک درگیری سیاسی پیش آمده بود. دکتر کین و دکتر ویلیامز بیمارستان گورگاس و دکتر ریوس بیمارستان پایتّیا را توصیه می‌کردند. دکتر ریوس در بهمن ماه باتوجه به این که دیگر امکان نداشت برداشت طحال را به تأخیر انداخت، برای معاینات مقدماتی، همسرم را مدتی کوتاه در این بیمارستان بستری کرد.

در این هنگام بود که کشمکش بین پزشکان آمریکایی و پانامایی بالا گرفت. جدالی که سرانجام به لغو تصمیم عمل جراحی منجر گردید. تصمیمی که زندگی همسرم را به خطر می‌انداخت و او را به طرف مرگ سوق می‌داد.

در این میان البته سخت مضطرب بودم و از پروفسور فلاندرن خواستم به پاناما بیاید. به این ترتیب او توانست از نزدیک شاهد برخورد حساسیتها و زودرنجیهای طرفین باشد، جدالی که من و همسرم فقط از بازتاب آن باخبر می‌شدیم. من در اینجا، یک مرتبه دیگر، از گزارشی که پروفسور فلاندرن درباره وقایع این دوره غم‌انگیز نوشته، یاد می‌کنم:

---

۱. سوزاندن متهمین روی میله‌های آهنین گداخته، شکنجه با آپولو، شلاق زدن تا حد مرگ. ادرار کردن در دهان بازجویی‌شوندگان، اعترافاتی که کسانی چون نادری و آرش در دادگاه کردند را اعلیحضرت حتی در روزهای تبعید و دربدری اقدام به نفع مملکت و جزیی اشتباهات می‌داند!

«ملکه یک بار دیگر از من خواست تا برای ارزیابی وضع بیمار به پاناما بروم. رسیدن من به آنجا به سادگی انجام نگرفت. با هواپیمای کنکورد ار فرانس تا نیویورک رفتم و قرار بود فوراً از آنجا با هواپیمای برانیف به پاناماسیتی پرواز کنم. پس از پیاده شدن از هواپیما در فرودگاه کندی، از دیدن اعلانی که نام من روی آن بود تعجب کردم: «آقای فلاندرن لطفاً به اطلاعات مراجعه کنید.» بلافاصله فکر کردم اتفاق ناگواری برای بیمار روی داده. پیامی که برای من گذاشته بودند، ارتباطی به این موضوع نداشت ولی از نگرانی من نکاست. از من خواسته بودند که به روبرت آرمائو در نیویورک تلفن کنم. با خود فکر کردم می‌خواهد شفاهاً اطلاعاتی به من بدهد. اما همسر او به تلفن پاسخ داد و فقط به من گفت که بوب از شما می‌خواهد به سفرتان ادامه نداده، برای دیدن ما به منزل بیایید. همین کار را کردم. همه این وقایع بدبینی مرا تقویت می‌کرد. تاکسی در برابر ساختمانی در منطقه مرکزی نیویورک ایستاد {...}. من سؤالی را که بر زبان داشتم مستقیماً مطرح نکردم ولی خیلی زود متوجه شدم که مشکل تازه‌ای برای پادشاه پیش نیامده است. از او خواستم که هر چه زودتر، توقف مرا در نیویورک به پاناما اطلاع دهد. او مرا مطمئن کرد که مشکلی نیست. سعی کردم با خونسردی توضیحاتی در این‌باره از او بخواهم {...}.

با مشروبات قوی از من پذیرایی کردند و من مجبور بودم به امید آگاهی از مطلب تا فردای آن روز حوصله کنم. در طول این سفر «توقیف» بودم، در انتظار این که چه وقت مرا به «زندان» خواهند فرستاد. بوب آرمائو مرا که عصبانی شده بودم به یک هتل برد و روز بعد به دفتر شخصی دکتر کین هدایتم کرد. بنجامین کین، سرحال بنظر می‌آمد و مطابق معمول سیگار بزرگی بر لب داشت. همکارش دکتر ویلیامز نیز با موهای سپید و چهره‌ای جوان و خندان در آنجا بود. علاوه بر این دو نفر و آرمائو، سه یا چهار نفر که من آنها را نمی‌شناختم نیز حضور داشتند. توجه همه بسوی من بود. احساس می‌کردم بیشتر در مقابل یک هیئت منصفه قرار دارم تا در محفلی دوستانه. بزودی مسئله اصلی مطرح شد. من از آنها توضیحی روشن خواستم و با قاطعیت یادآور شدم که بدرخواست علیاحضرت ملکه این سفر را انجام می‌دهم و تنها دستور مجدد او می‌تواند مرا از این سفر بازدارد. سپس از آنها برای این توقف و یا بهتر بگویم این «توقیف» توضیح خواستم. بدیهی است که آنها سعی کردند مرا آرام کنند. دکتر

کین با تفرعن گفت که پزشک شخصی اعلیحضرت و مسئول سلامتی او است و غیره...

خلاصه آنکه لازم نیست من به پاناما بروم. اما تصمیم من قطعی بود و دیگر فریب آنها را نمی‌خوردم و بار دیگر تأکید کردم که چون بیمار شخصاً مرا خواسته، فقط اوست که می‌تواند مرا از رفتن بازدارد و در هر صورت اگر کسی مخالفتی ندارد، من همان روز بعدازظهر با پرواز برانیف به آنجا خواهم رفت، عزم و اراده من نتیجه‌بخش بود. به پاناما رفتم و بدون تماس با همسرم بمدت یک ماه در آنجا ماندم. او فقط می‌توانست با دنبال کردن اخبار تلویزیونها وضع مرا حدس بزند. دیگر تصمیم داشتم بدون توجه به دکتر کین، هرکاری بنظرم لازم می‌آمد، انجام دهم.

آنچه در نیویورک رخ داد، واقعه‌ای حقیر بیش نبود، اما داستان پاناما، همانند تصمیماتی که در مکزیک گرفته شد را باید نشانی از ارجحیت محاسبات کثیف سیاسی بر واقعیات پزشکی دانست. همین که به پاناماسیتی رسید، با دکتر ریوس ملاقات کردم. در برابر خود پزشکی دیدم که در کار خود تبحر لازم را داشت و ما هیچ مشکلی در ردوبدل اطلاعات و در برآورد دشواریها و تصمیم‌گیری، نداشتیم. نخستین ملاقاتهای ما با اطبای آمریکایی بیمارستان گورگاس نیز بخوبی گذشت و ما پس از ملاقات بیمار در اقامتگاهش در جزیره کانتادورا، به این نتیجه رسیدیم:

با این که دوره رادیوتراپی نیویورک به پایان نرسیده بود، اما غدد لمفاوی بدخیم زیر ترقوه چپ را از بین برده بود. با این وجود یاخته‌های خونی بیمار، با این که تحت شیمی‌درمانی نبودند، بشدت کاهش یافته بودند ولی از نظر کلینیکی مقاوم بنظر می‌رسیدند. معهذا چندبار در دستگاه تنفسی او عفونت دیده شده بود که خطرناک نبود. اما طحال بسیار بزرگ شده بود. خیلی بزرگتر از آنچه در سال ۱۹۷۴ دیده بودم. بنظر می‌آمد که افزایش شدید حجم طحال تازگی داشت و بیشتر به دلیل تجمع غدد لمفاوی بدخیم در آن صورت گرفته تا سندرم ازدیاد سلولهای لمفاوی. مسئله کاملاً روشن بود. می‌بایست از مغز استخوان آزمایش بعمل آورد تا دلیل کاهش یاخته‌های خون معلوم شود. دکتر آدان ریوس با نظر من موافق بود. دکتر کین و ویلیامز هنوز در نیویورک بودند. بنابراین توانستم آزادانه تصمیم بگیرم و از مغز استخوان بیمار، که مانند همیشه متحمل بود، نمونه‌برداری کنم.

این کار روز بعد از رسیدن به پاناما صورت گرفت، زیرا دلیلی برای اتلاف وقت نمی‌دیدم بهمراهی دکتر ریوس، با هواپیمای کوچک بسوی بیمارستان گورگاس برای آزمایش رنگی مغز استخوان رفتیم. نتایج آزمایش بسیار امیدوارکننده بود زیرا هیچ‌گونه نابهنجاری در نسج دیده نشد. بنابراین می‌شد تصور کرد که عود تورم طحال، موضعی است و مسبب کاهش یاخته‌های خونی {...} بعد از خارج کردن طحال. بنظر من می‌بایست یک دوره پولی شیمیوتراپی نوع شاپ* برای بیمار تجویز کرد. آدان ریوس که تجربه زیادی در حیطه شیمی‌درمانی داشت، نظر مرا در این زمینه تأیید کرد.

ما نظرات درمانی خود را به اعلیحضرت پیشنهاد کردیم و به تهیه مقدمات عمل جراحی پرداختیم. مشکلی در ارتباط با عمل جراحی نداشتیم، در عوض تجدید یاخته‌های خونی ممکن بود مشکلات جدی‌تری بار آورد. بهمین جهت با آدان ریوس تماس گرفتیم و او بنوبه خود با دکتر جین هستر (Jane Hester) که در زمینه انتقال خون و خصوصاً انتقال گلبولهای سفید شهرت داشت تماس گرفت.

تجربه او در استفاده از دستگاههای آی.بی.ام (IBM) برای جداسازی سلولها برای ما بسیار مغتنم بود و نمی‌بایست این فرصت را از دست داد. آدان ریوس او را می‌شناخت و پذیرفت که به همراهی یک مهندس آی.بی.ام نزد ما آمده یک دستگاه تفکیک سلول آی.بی.ام را نیز که در پاناما وجود نداشت با خود بیاورد.

بنابراین کار ما در شرایطی قابل قبول پیش می‌رفت. در این میان من با تلفن به دکتر کین اطلاع دادم که شرایط پزشکی، ماندن مرا در پاناما ایجاب می‌کند. در نتیجه او به اتفاق دکتر ویلیامز به جزیره کونتادورا آمد. من وضع را برای آنها شرح دادم و عقیده‌ام را درباره برداشتن هرچه زودتر طحال به آنها گفتم. در این موقع برخورد سختی میان من و دکتر کین بوجود آمد. او با برداشتن طحال مخالف بود. مخالفت او در زمینه نحوه انجام عمل جراحی نبود، بلکه اعتقاد داشت که این کار خطرناک است و بیشتر اوقات به مرگ بیمار منجر می‌شود! من میزان خطر مرگ ناشی از این عمل را که کمتر از یک درصد بود به او گوشزد کردم.

چون اعلیحضرت نظر مرا پذیرفت، کین هم اجباراً از نظر من تبعیت کرد. ظاهراً

* Polychimiothérapie type CHOP

می‌ترسید که از دور خارج شود. پس با خوشحالی به اعلیحضرت گفت که در این صورت «بزرگترین جراح دنیا» را خبر خواهد کرد. همه نفسهایشان را در سینه حبس کردند و او نام مایکل دوبکی (Michael de Bakey) را به زبان آورد. نام او برایم آشنا بود ولی او یک متخصص برجسته جراحی قلب و عروق بشمار می‌رفت و من اطلاعات لازم را برای قضاوت در مورد او نداشتم. اعلیحضرت در برابر نام او عکس‌العملی نشان نداد به این دلیل که او را نمی‌شناخت و یا این‌که نمی‌خواست نظری در این‌باره بدهد. دکتر کین که فکر می‌کرد آوردن نام او اثری جادویی بر بیمار بگذارد، مأیوس شد. آدان ریوس و جین هستر بنوبه خود از انتخاب او تعجب کرده مخالفت خود را اعلام کردند. من هنگامی که جین هستر نظر خود را به اعلیحضرت می‌گفت، حضور داشتم. او گفت تخصص دکتر دوبکی ارتباطی با جراحی سرطان شکم ندارد و دعوت از او اشتباه محض است. من نمی‌خواستم در این بحث دخالت کنم و فقط به‌گفتن این مطلب اکتفا کردم که روش کار من اجازه نمی‌دهد میان جراحان آمریکایی که به طرز کارشان آشنایی ندارم، یکی را انتخاب کنم. کین متوجه شد که من از میدان برد رفته‌ام و کافی است آدان ریوس و جین هستر را نیز از دور خارج کند و همین کار را هم کرد.

این روش کار نیز به نتیجه نرسید، زیرا آمریکاییها می‌خواستند بدون شرکت پزشکان پانامایی، عمل جراحی را انجام دهند. سلسله مراتب پزشکی پاناما حاضر نبود عمل در سرزمین آنها ولی بدون شرکتشان انجام پذیرد. نقش بعضی از بازیگران، خصوصاً دکتر گارسیا (غیر از دکتر گارسیای مکزیک) جراح کلینیک پایتیا و برخوردهای سیاسی که میان دولت آمریکا و ژنرال توریخس وجود داشت، باندازه کافی روشن شده و نیازی به تفسیر من ندارد. فقط باید یادآور شوم که تصمیمات پزشکی ما عملاً تحت تأثیر مذاکراتی بود که میان کارتر و تهران در زمینه آزاد کردن گروگانها انجام می‌گرفت و این واقعیت حتی برای من نیز قابل لمس بود.

زمان بیهوده به هدر می‌رفت. بر سر گزینش محل جراحی، یعنی بیمارستان گورگاس یا کلینیک پایتیا، میان آمریکاییها و پزشکان پانامایی اختلاف بوجود آمده بود و روابط فیمابین رو به وخامت می‌رفت. دکتر دوبکی با هواپیمای شخصی خود همراه دستیار، متخصص بیهوشی و پرستارش وارد شد. او قبل از آمدن به پاناما،

مصاحبه‌ای در هیوستن انجام داده بود. از دورانی که همه چیز می‌بایست محرمانه بماند، به دوره نور و دوربینها و مصاحبه‌های تلویزیونی مستقیم رسیده بودیم. سروصدایی که در این‌باره بپاخاسته بود، مورد پسند پزشکان پانامایی نبود و اظهار نظر بیجای دکتر کین در یک روزنامه آمریکایی آتشی بود که به باروت رسید. این اظهارنظر اشاره به این مطلب داشت که طب پاناما قادر به حل مشکل نیست و حضور یک پزشک آمریکایی لازم است.

از این پس، جنگ علنی میان دو گروه آمریکایی و پانامایی درگرفت. اعلیحضرت در کلینیک پایتیا در پاناماسیتی بستری بود زیرا مبتلا به یک مشکل عفونی تنفسی شده بود. در آن زمان من تنها کسی بودم که بخاطر عدم تعلق به دو گروه ذینفع، نقشی در این ماجرا نداشتم. هر یک از آندو دسته سعی می‌کرد مرا بسوی خود بکشاند و وادار به مخالفت با دیگری نماید. دوبکی با من بسیار دوستانه برخورد می‌کرد. دکتر گارسیا، جراح پانامایی نیز نظارت خود را برای من توضیح می‌داد. حتی یک روز به من گفت: «چه نیازی به دکتر دوبکی این ستاره سرشناس داریم؟ برداشتن طحال برای من مسئله‌ای نیست، حتی می‌توانم بدون دخالت دست راستم با دست چپ این عمل را انجام دهم.» من به او گفتم که طحال بسیار حجیم شده و در جریان یک بیماری خونی بدخیم است و نیاز به پیش‌بینی و مراقبتهای خاص دارد. اعلیحضرت از این درگیریها آگاهی داشتند. چنانکه روزی به من گفتند: «پروفسور فلاندرن شما در این‌جا نقش سوئیس را بازی می‌کنید، در موقعیت بیطرفی میان دو جبهه دشمن.»

وخامت اوضاع شکلی خصمانه بخود گرفت. سربازان پانامایی کلینیکی پایتیا را که در نزدیکی میهمانخانه ما بود، احاطه کردند. هیچ کس حق ورود نداشت، نه آمریکاییها و نه من. پلیس پاناما ما را در اطاقهای هتل کنترل کرد. در همان جا از ما عکس گرفت و کارتهایی برای ما صادر نمود. ما با در دست داشتن این اجازه عبور، می‌توانستیم در برابر دوربینهای تلویزیون از هتل خارج شده، پیاده به کلینیک برویم. در آن‌جا نوعی میزگرد با شرکت مقامات طبی پاناما و اطبای آمریکایی تشکیل شد. من به واقعیت استدلال آنها پی نبردم، اما متوجه این نکته شدم که دکتر دوبکی می‌تواند به انجام عمل جراحی کمک کند ولی رهبر گروه جراحی نخواهد بود. بعد از آن بدیدن بیمار رفتیم. اعلیحضرت لباسی به تن داشت و ما را با سردی پذیرفت. او به استدلال

پزشکان گوش داد و تا آنجا که بخاطر دارم نتیجه کلی آن بود که بخاطر عفونت دستگاه تنفسی بهتر است در انجام عمل جراحی عجله نکرد و آن را به چند روز بعد موکول نمود. من کاملاً خاموش بودم و در بحث شرکت نمی‌کردم. هنگامی که پزشکان از اطاق خارج می‌شدند، من بی‌حرکت مانده بودم. اعلیحضرت به من اشاره‌ای کرد و من با او تنها ماندم. پزشکان آمریکایی و پانامایی که زیرچشمی مواظب یکدیگر بودند، عکس‌العملی نشان ندادند. اعلیحضرت صریحاً از من پرسید: «پروفسور فلاندرن بنظر شما باید بگذارم مرا اینجا عمل کنند؟» در پاسخ گفتم: «حتماً خیر، من کوچکترین اطمینانی به آنچه خواهد گذشت ندارم.» او اضافه کرد: «عقیده من هم همین است.» بعد از ردوبدل چند کلمه، از اطاق خارج شدم.

عدم اطمینان من مطلقاً مربوط به شرایط فنی هیچ‌یک از گروههای جراحی نبود، چون هیچ یک را درست نمی‌شناختم. نگرانی من از بابت محیط ناسالمی بود که در آنجا شاهد آن بودم. کار ما فقط در برداشتن طحال خلاصه نمی‌شد، بلکه این عمل نخستین مرحله از مراحل دشوار درمانی طولانی بود. برای انجام این کار حداقلی از متانت و آرامش لازم بود که مطلقاً وجود نداشت و نمی‌توانست در آن محیط وجود داشته باشد.

بیش از یک ماه بود که در پاناما بسر می‌بردم. تصمیماتی که من و آدان ریوس یک روز پس از ورودمان گرفته بودیم هنوز به مرحله اجرا درنیامده بود. وضع کلینیکی بیمار که بدون درمان مانده بود، رو به وخامت می‌رفت و من به تحول حتمی آناتومیک این لمفوم که به حال خود گذاشته شده بود فکر می‌کردم.

می‌بایست اقدامی کرد، ترک پاناما آخرین امید بود. گروه آمریکایی نیز باتوجه به نوع مسئولیتی که داشت، قاعدتاً می‌بایست به همین نتیجه رسیده باشد. امروز برایم آشکار است که تا چه حد دلایل سیاسی پنهان و ناگفتنی در تصمیم‌گیری مؤثر بود. یک روز که در اطاق دوبکی بودم، به او از آمریکا تلفن شد. مخاطب از او می‌پرسید که آیا در آن زمان (آخرین روز اقامتم در پاناما) عمل جراحی واقعاً لازم است؟ دوبکی جواب داد که او فقط جراح است و تصمیم برداشتن طحال نظر من بوده است ولی به عقیده او نیز تشخیص من درست است. سپس اضافه کرد: «من گوشی را به پروفسور فلاندرن می‌دهم که همین‌جا است و می‌تواند توضیح بدهد.» گمان می‌کنم مخاطب او

همیلتن جردن بود. توضیحات لازم را دادم با تأکید بر این مطلب که وقت می‌گذرد و باید هرچه زودتر اقدام نمود. تا جایی که توانستم بفهمم، انجام عمل جراحی در پاناما و در آن زمان، او را به زحمت می‌انداخت.

بعد از ملاقات در کلینیک پایتیا، آنها به نوعی تفاهم رسیدند و عمل جراحی اعلیحضرت را به بهانه عفونت ریه که هیچ‌کس به آن اعتقادی نداشت، به تأخیر انداختند و در نتیجه هرکس به خانه خود بازگشت تا در انتظار بماند.»

مخمصه‌ای* که همیلتن جردن در آن گرفتار شده بود و پروفسور فلاندرن محتاطانه به آن اشاره می‌کند بدن شک بخاطر سیاستی بود که دولت پاناما برای حل بحران گروگانها پیش گرفته بود. توقیف همسر من بخشی از این سیاست بود. آیا دولت پاناما با موافقت کاخ سفید این سیاست را پیش گرفته بود؟ نمی‌دانم.

از همان روز اول، ژنرال توریخس مایل بود نقشی در آزاد کردن گروگانهای تهران ایفا نماید و بدینسان دوست خود کارتر ریاست جمهوری را از بن‌بست نجات دهد. ژنرال با این کار می‌توانست پشتیبانی رئیس جمهوری آمریکا را که در آغاز ۱۳۵۷ کنگره آمریکا را به پس دادن کانال به دولت پاناما متقاعد کرده بود، تلافی کند. میهمان‌نوازی توریخس نسبت به ما نیز ظاهراً بخاطر کمک به جیمی کارتر صورت گرفته بود.

در آن روزها ما متوجه این مطالب نبودیم، ولی خیلی زود در پاناما احساس عدم امنیت کردیم. احساسی که در پس خوشامدگوییهای ظاهری پنهان بود. روزی در انبار پشت خانه یک ضبطصوت و نوعی تأسیسات برقی کشف کردم و بزودی فهمیدم که برای ضبط مکالمات تلفنی تعبیه شده است. آیا ژنرال می‌خواست ما را در برابر گروگانهای آمریکایی، تحویل دولت ایران بدهد؟ خیر، بدیهی است که ما آمریکاییها، لااقل ظاهراً، با این امر مخالفت می‌کردند ولی او در جستجوی راه‌حلی بود تا گره از کار گروگانها بگشاید. با آمدن دو وکیل از تهران برای تقاضای رسمی تسلیم پادشاه به

---

* همیلتن جردن در کتاب خود بنام "CRISIS" به شرح مکالمه تلفنی خود با دکتر دوبکی می‌پردازد. جردن نگران این بود که اجازه خروج پادشاه از پاناما برای معالجه، مذاکرات مربوط به گروگانگیری را به خطر اندازد. دکتر دوبکی تأکید کرد که سلامتی پادشاه هدف اصلی او بشمار می‌رفت و در این‌باره حاضر به هیچگونه سازشی نبود.

دولت ایران، این امکان را برای او فراهم آورد.

کریستیان بورگه (Christian Bourguet) فرانسوی و هکتور ویلالون (Hector Villalon) آرژانتینی شاید هنگام جشن عید نوئل به پاناما رسیدند. البته آمدن آنها بر ما پوشیده ماند ولی در طول دی ماه ۱۳۵۹ اریستید رویو (Aristides Royo) رئیس جمهوری پاناما موضوع را به اطلاع ما رساند واز روی خیرخواهی از ما خواست که یک وکیل دادگستری محلی برای دفاع از خطری که از جانب تهران ما را تهدید می‌کرد برگزینیم! موضوع از چه قرار بود؟ او به ما گفت که دو وکیل دادگستری در حال تشکیل پرونده‌ای علیه پادشاه و «جنایات» فرضی او هستند. بنظر ما رسید که عاقلانه نیست که ما برای دفاع از خود، یک نفر پانامایی را انتخاب کنیم که نه می‌تواند عظیمت خدمات شوهرم را درک کند و نه حماقت ادعاهای رژیم اسلامی را، معهذا این موضع ما را بیش از پیش در مورد مقاصد واقعی مقامات پانامایی نگران کرد.

ژنرال توریخس که از هیچ فرصتی برای آرام کردن ما مضایقه نمی‌کرد، قصد داشت که از این رویداد برای مطمئن کردن تهران بهره گیرد. چگونگی این موضوع بعدها بر ما روشن شد. بموجب قانون پاناما در مورد استرداد مجرمین، همین که تقاضای استرداد به دولت می‌رسید، می‌بایستی شخص مورد نظر را توقیف کرد. ژنرال خیال می‌کرد که توقیف پادشاه جنبه نمادین خواهد داشت و برای متقاعد کردن دانشجویان خط امام و آزادی گروگانها کافی خواهد بود. بنابر گفته مورخین، صادق قطب‌زاده! که در آن زمان امید رسیدن به مقام ریاست جمهوری را داشت و دو وکیل دادگستری را به پاناما فرستاده بود، نیز امیدوار بود که تحت نظر گرفتن همسر من، دانشجویان را به آزاد کردن گروگانها وادارد.

در حالیکه دو وکیل دادگستری مشغول تشکیل پرونده بودند، دو گروه پزشکی نیز چنانکه پروفسور فلاندرن توصیف می‌کند، به کشمکش خود ادامه می‌دادند. اگر هم ما از خطری که بالای سرمان دور می‌زد اطلاعات کافی نداشتیم، لااقل محیط غیرقابل تحملی که در اطرافمان بوجود آمده بود و تنشی را که در رفتارها بچشم می‌خورد، احساس می‌کردیم. بعضی از روزنامه‌نگاران که به ما نزدیکتر بودند می‌گفتند: «پاناما را ترک کنید، ماندن شما در اینجا خطرناک است.» یک روز مارک مورس همکار آرمائو که مشکلات روزانه ما را در جزیره حل می‌کرد، ناگهان ناپدید

شد و بعد کشف کردیم که بوسیله مأمورین امنیتی پاناما توقیف شده است. آرمائو برای خلاصی او مجبور شد از کاخ سفید مدد بخواهد. در روزهای آخر اقامتمان متوجه شدیم که تلفن کار نمی‌کند. من این موضوع را تذکر دادم و در جواب گفتند که تلفن را بعلت نپرداختن صورت‌حساب قطع کرده‌اند. تلفن دوباره وصل شد، اما عجب آن بود که به مدت چند روز نتوانستیم با ژنرال توریخس و گابریل لوئیس، سفیری که در خانه‌اش زندگی می‌کردیم، تماس بگیریم.

در یک چنین موقعیت دیوانه‌کننده‌ای بود که به جهان سادات که همواره جویای حال ما بود، تلفن کردم. به این نتیجه رسیده بودم که هیچ جراحی حاضر نخواهد شد همسرم را در پاناما عمل کند و هیچ امیدی وجود ندارد. یقین داشتم که به مکالمات تلفنی ما گوش می‌دهند. بهمین جهت به جهان سادات گفتم که برای گرفتن اطلاعات به خواهر شوهر من در نیویورک تلفن کند. فکر نمی‌کردم تلفن او نیز تحت کنترل باشد. جهان سادات متوجه موضوع شد. او به من گفت: «بیایید، ما در مصر منتظر شما هستیم.» همسر رئیس جمهوری مصر بعدها در خاطرات خود در این‌باره چنین نوشت:

«اسفندماه ۱۳۵۹: فرح از پاناما به من تلفن کرد و گفت: «جهان وضع ما وخیم است. سرطان همسرم طحال او را فراگرفته و اگر فوراً جراحی نشود، خواهد مرد. اما به هیچ‌کس نمی‌توان اعتماد کرد.

ــ چرا فرح، چرا؟

بغض گلویش را گرفته بود و برای این که به من بفهماند که به مکالمات آنها گوش می‌دهند، به من گفت: «پای تلفن مشکل می‌توان توضیح داد. ولی ما باید هرچه زودتر پاناما را ترک کنیم. وضع خطرناک است.» من دانستم به کدام مطلب اشاره می‌کند، زیرا شایعات مربوط به استرداد پادشاه بگوشم رسیده بود. کاری که به مرگ قطعی او منجر می‌شد.

ــ پس عمل جراحی چه می‌شود؟

ــ من دیگر نمی‌دانم چه کنم جهان، باید بهر ترتیبی که شده او را از این بیمارستان بیرون بیاورم.

من خوب می‌دانستم فرح چه چیزی را نمی‌تواند بر زبان بیاورد. چیزی که من

می‌دانستم ولی نمی‌خواستم باور کنم. آیا [آیت‌الله] خمینی می‌توانست تا بدانجا پیش برود که ترتیب کشتن پادشاه را روی تخت عمل جراحی بدهد؟

ـ آیا نمی‌توانی از جراحان آمریکایی برای عمل او دعوت کنی؟

او در پاسخ گفت:

ـ دولت پاناما به آنها اجازه نمی‌دهد.

ـ اما دولت آمریکا که می‌تواند به پشتیبانی از شما دخالت کند.

فرح با تلخی گفت:

ـ دولت آمریکا؟ دیدیم چه کمکهایی کردند، تا آخر عمر برایمان کافی است.

ـ فرح باید فوراً به مصر بیایید.

او که مملکتش را از دست داده بود، اینک ممکن بود شوهرش را نیز از دست بدهد. آیا می‌تواند بدبختی دیگری را نیز تحمل کند؟ فوراً به انور تلفن کردم واز وخامت وضع آنها را برایش شرح دادم و بعد گفتم: «من به فرح پیشنهاد کردم که شاه و او باید هرچه زودتر نزد ما به مصر بیایند، آیا اشتباه کردم؟»

ـ به هیچوجه جهان، به فرح بگو که من هواپیمای ریاست جمهوری را فوراً برایش می‌فرستم.

ـ مطمئنی؟ می‌دانی که سروصدا بپا خواهد کرد.

ولی او مطمئن بود و به من گفت:

ـ خدا را خوش خواهد آمد.

وقتی دوباره برای رساندن خبرهای خوش به فرح تلفن کردم، حرف مرا باور نمی‌کرد او از من پرسید:

ـ آیا شما به جراحان آمریکایی اجازه عمل جراحی در آن کشور را خواهید داد؟ تو یقین داری؟

او که مدتی طولانی در ترس و وحشت زندگی کرده بود، دیگر نمی‌توانست به چه کسی می‌توان اعتماد کرد. دوباره گفتم:

ـ بله فرح، بله، و بارها این حرفم را تکرار کردم*.»

امکان رفتن ما به مصر موجب نگرانی کارتر شد و فوراً مشاور حقوقی خود لوید

---

* Jehan Sadate, A Woman of Egypt - Ed. Simon & Schuster, 1987.

کاتلر (Lliyd Cutler) و کارمند وزارت خارجه آرن رافل (Arne Raphel) راکه قبلاً در ایران مأموریت داشت به نزد ما فرستاد. ما آنها را در کنتادورا پذیرفتیم و من مخصوصاً در تمام طول مذاکرات در کنار همسرم ماندم. آنها با حضور آرمائو و سرهنگ جهان‌بینی در این مذاکرات مخالفت کردند. آقای رافل صحبت خود را با توصیف پنج سالی که در اصفهان گذرانده بود، آغاز کرد و با لحنی تملق‌آمیز از کوششهای پادشاه برای ملت و نیز فعالیت من برای کمک به مستمندان سخن به میان آورد. از نخستین لحظه، لحن گفتار او را نپسندیدم و متوجه شدم که با تأکید بر روحیه فداکاری ما می‌خواهد همسرم را به قربانی کردن خود در بحران کنونی وادار کند. هرچه او بیشتر می‌گفت، بر خشم من افزوده می‌شد. با خود گفتم: «طبیعی است پادشاه خود را فدای ملتش کند، اما از لحاظ اخلاقی غیرقابل قبول است که از او بخواهند این کار را برای آرام کردن دولتی انجام دهد که دیپلماتهای خارجی را در خاک خود به گروگان گرفته است.»

سپس لوید کاتلر از نگرانی دولت آمریکا در زمینه رفتن ما به مصر صحبت کرد. او گفت که حضور ما در مصر موجب وخامت بیشتر وضع سادات خواهد شد و به صلح خاورمیانه صدمه خواهد زد. من در پاسخ با عصبانیت گفتم که رئیس جمهوری مصر که از ما دعوت کرده، نیاز به دستورالعمل کسی ندارد. با این همه کاتلر یک بار دیگر اظهار امیدواری کرد که ما در پاناما بمانیم و اضافه نمود که می‌توان ترتیب عمل جراحی را در بیمارستان گوگاس داد. همسرم به‌آرامی گفت: «من می‌خواهم با افتخار بمیرم، نه روی تخت عمل و بخاطر اشتباه و یا مأموریت یک جراح.»

آنگاه آقای کاتلر که دیپلمات باتجربه‌ای بود، ورق خود را از آستین بیرون کشیده گفت: «آمریکا حاضر است یکبار دیگر شما را برای انجام عمل جراحی در بیمارستان شهر هوستون بپذیرد. اما برای این که مشکلی با تهران پیش نیاید، باید پادشاه قبل از این سفر، رسماً از مقام سلطنت استعفا دهد.» من با لحنی رسمی گفتم: «ملت ایران علت یک چنین عملی را درک نخواهد کرد.» و بعد از لحظه‌ای سکوت اضافه کردم: «در چنین فرضی نیز سلطنت به پسرمان رضا خواهد رسید و اگر پسر ارشدمان ناپدید شود، پسر دوم ما جای او را خواهد گرفت و اگر از سلطنت او نیز جلوگیری شود، کسی دیگری از خانواده وارث تاج و تخت خواهد شد.»

پادشاه در آخرین چاپ خاطرات خود که در قاهره به پایان برده چنین می‌نویسد: «من پیشنهاد آمریکا را جدی نگرفتم. از یکسال و نیم پیش اصولاً وعده‌های آمریکا ارزش زیادی نداشت.»

روز جمعه، اول فروردین ۱۳۶۰ بود. فردای آن روز کارتر برای منصرف کردن انورالسادات از پذیرفتن ما، به مصر تلفن کرد، ولی موفق نشد. بعدها آگاه شدم که رئیس دولت مصر این جمله را به کارتر گفته بود:

"Jimmy, I want the Shah here, and alive"(جیمی، می‌خواهم شاه به مصر بیاید و زنده به اینجا برسد.)

۱۰۲

در مصر

همان روز همسرم، لوید کاتلر را از عزیمت هرچه زودتر ما به مصر، آگاه کرد. سادات پیشنهاد کرده بود که هواپیمای ریاست جمهوری مصر را برای ما بفرستد. اما آمریکاییها ترجیح می‌دادند ما با یک هواپیمای اجاره‌ای آمریکایی سفر کنیم. در آن زمان برای ما این شک بوجود آمد که چرا آمریکاییها با آمدن هواپیمای مصری مخالفت کردند و دلیل آن را هنگام توقف در جزایر آسور (Acores) فهمیدیم. توقفی که نزدیک بود به گروگانگیری منجر شود.

بالاخره روز یکشنبه، سوم فروردین ساعت دو بعدازظهر، سه ماه پس از ورودمان به جزیره کوانتادورا، با یک هواپیمای DC.8 خط هوایی اورگرین (Evergreen Airlines) سفرمان را آغاز کردیم. این هواپیما که معمولاً برای پروازهای چارتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. فضای کافی برای استراحت همسرم که دچار تبی شدید بود، نداشت. من از یکی از دوستان زمان کودکیم، اِلی انتونیادس که از نیویورک بدیدن ما آمده بود، خواستم ما را تا قاهره همراهی کند. برای تقویت روحیه‌ام به وجود یک دوست نیاز داشتم و او بدون کوچکترین تردیدی پذیرفت. ما کنار یکدیگر نشسته بودیم و من که یقین داشتم هواپیما پر از میکروفون است، جرأت حرف زدن با او را نداشتم. چند جمله‌ای را که بلافاصله بعد از حرکت هواپیما نوشتم، در اینجا می‌آورم:

«سوم فروردین، دیدن این مرد با چشمان تب‌آلودش مرا نابود می‌کند. البته نزد جهان سادات، میان دوستان خواهیم بود. با این حال نگرانم. امیدوارم اخوان‌المسلمین مشکلی ایجاد نکنند. بیچاره بچه‌هایم. من غصه آنها را می‌خورم

پریروز نتوانستند برای تحویل سال نو بدیدن ما بیایند و من حتی نتوانستم درباره وضع پدرشان و این که چرا مورد عمل جراحی قرار نگرفت، توضیحی به آنها بدهم. بچه‌ها قاعدتاً از موضوع باخبر بودند، چراکه صداهایشان از معمول غم‌انگیزتر بود. وقتی خلبان اطلاع دادکه از فضای هوایی پاناما خارج شده‌ایم، همگی نفس راحتی کشیدیم. اما برای رسیدن به مصر، راه درازی در پیش داریم و من از بابت حال همسرم نگرانم.»[1]

شب بود، ظاهراً برای بنزین‌گیری در جزایر آسور توقف کردیم. قبلاً درباره این توقف با ما صحبت شده بود و من قبل از حرکت روی یک نقشه موقعیت جغرافیایی آسور را به دقت مطالعه کرده بودم. در آغاز، همه چیز بطور طبیعی گذشت. هنگامی که هواپیما مشغول بنزین‌گیری بود، چند نفر از مقامات محلی برای خوشامدگویی و ادای احترام به پادشاه نزد ما آمدند. با این که حفظ تعادل برای همسرم دشوار بود، از جا برخاست و از آنها تشکر کرد. چند لحظه بعد من برای هواخوری از هواپیما خارج شدم، با این خیال که بزودی پرواز خواهیم کرد، هواپیما واقعاً در حال سوخت‌گیری بود. در حالیکه در روی باند فرودگاه راه می‌رفتیم، با میهماندار درباره وضع ایران صحبت می‌کردم. هوا سرد بود و میهماندار کت خود را روی شانه‌های من انداخت. یک ربع ساعت دیگر گذشت، چرا هواپیما حرکت نمی‌کرد؟

وقتی دوباره به هواپیما بازگشتم، متوجه شدم که هوای داخل سردتر شده. همسرم احساس سرما می‌کرد. پتویی برایش خواستم و ناگهان اضطراب بر من مستولی شد. یک ساعت از توقف ما گذشته بود. این انتظار چه معنایی داشت؟ آیا این آخرین کوشش برای جلوگیری از رفتن ما به مصر نبود؟ ما در یک هواپیمایی آمریکایی و در یک پایگاه آمریکایی بودیم، بنابراین همه چیز امکان‌پذیر بود. یکی از مسئولین پایگاه به روبرت آرمائو که بدنبال خبر رفته بود گفته بود: «هواپیما باید در انتظار اجازه پرواز بر فراز بعضی از کشورها بماند.» حرفی که به‌هیچ‌وجه منطقی نبود. بیش از چهار ساعت در یک اضطراب توصیف‌ناپذیر گذشت. سرانجام من که عاقبت وخیمی را پیش‌بینی می‌کردم، به دوستی در پاریس تلفن کرده وضع خودمان را شرح دادم. به او

---

۱. در مورد وقایعی که منجر به خروج شاه از پاناما شد، به کتاب بحران نوشته هامیلتون جردن دستیار کارتر نگاه کنید و نیز به کتاب آخرین سفر شاه اثر ویلیام شوکراس.

گفتم که پادشاه سخت بیمار است و ما را در آسور نگاه داشته‌اند و از او خواستم اگر اتفاقی برای ما افتاد، دنیا را از این ماجرا مطلع سازد. آرمائو نیز بنوبه خود سعی می‌کرد با همیلتن جردن تماس بگیرد ولی موفق نشد.

سرانجام به هواپیما اجازه پرواز داده شد. چه اتفاقی افتاده بود؟ روزنامه‌نگاران و مورخین بعدها از این توقف طولانی پرده برداشتند. کریستیان بورگه که امیدوار بود حکم استرداد رسمی پادشاه را بدست آورد، از همیلتن جردن خواسته بود هواپیما را به منظور بازگرداندن به پاناما، در آسور متوقف کنند. صادق قطب‌زاده نیز قول داده بود با خبر توقیف پادشاه، گروگانها آزاد خواهند شد. همیلتن جردن پذیرفته بود که بدون اطلاع کارتر موقتاً هواپیما را متوقف کند (البته کارتر بعد از آگاهی از این موضوع عدم رضایت خود را ابراز داشت) اما با گذشت چند ساعت و نیامدن خبری از تهران، اعتماد خود را نسبت به تعهدات قطب‌زاده و بورگه، از دست داده بود. معهذا، درخواست استرداد روز چهارم فروردین ماه، یعنی هنگامی که ما به قاهره می‌رسیدیم، به دادگاه داده شده بود. اگر حکم دادگاه به موقع رسیده بود، ژنرال توریخس چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟ شواهد حاکی از آن بود که بدون تردید او همسر مرا تحت نظر می‌گرفت.

سالها بعد، وزیر خارجه پرتغال در آن زمان، برایم شرح داد که وقتی خبر تأخیر پرواز هواپیما به وزارت خارج رسید با آمریکاییها تماس گرفته شد: «آمریکاییها با ابهام جواب می‌دادند ولی هیچ نوع توضیح منطقی نداشتند. دولت پرتغال از این واکنش آنها رنجیده بود. روز بعد سفیر پرتغال به وزارت خارجه آمریکا رفت و آنها در جواب فقط گفتند که این مسئله به آمریکا مربوط است و توضیحی در این‌باره ندارند.»

از زمان ترک کشور مصر، طی چهارده ماه، با سرگردانیها، رنجها و تحقیرهای فراوان دست و پنجه نرم کرده بودیم، و امروز برای زدودن این خاطرات ناگوار از ذهن ما، رئیس جمهوری و همسرش جلوی پلکان هواپیما از ما استقبال کردند. فرش قرمز پهن کرده بودند و گارد احترام مراسم استقبال رسمی بعمل آورد. چشمان پادشاه که سخت تحت تأثیر محبت آنها قرار گرفته بود، پر از اشک شد. همانند چهارده ماه

پیش، انورالسادات او را که بسیار ضعیف شده بود، در آغوش گرفت[۱].

جهان سادات بعدها چنین نوشت: «با دیدن پادشاه، بار دیگر از خشونت آمریکاییها حیرت کردم. پادشاه به زحمت از پلکان هواپیما پایین آمد. آنقدر لاغر شده بود که کت و شلوار بر تنش دو اندازه بزرگ می‌نمود و رنگ به صورتش نبود. اگر کسی نیاز به دوست داشت هم او بود.»

قبل از ورود ما به مصر، سادات موافقت مجلس را با آمدن ما بخاطر پیروی از اصول اولیه بشری و میهمان‌نوازی اسلامی با ۳۸۴ رأی موافق در برابر ۸ رأی مخالف، جلب کرده بود. عامه مردم نیز در جریان بودند و جمعیتی انبوه به پیشواز آمده بود. رئیس جمهوری مصر ترتیب اقامت ما را در قصر قبه در میان باغی دور از سروصدا و هیاهوی شهر داده بود. سادات پادشاه را با احترامات لازم تا بیمارستان نظامی معادی که بخشی از آن در اختیار ما قرار گرفته بود، همراهی کرد. سرانجام شرایط لازم برای برداشتن طحال که بقول پروفسور فلاندرن می‌بایست یکسال پیش در باهاماس انجام می‌گرفت، فراهم شد.

همچنین ترتیبات لازم برای آمدن بچه‌ها داده شد. می‌خواستم آنها قبل از انجام این عمل که خطرات آن بر من پوشیده نبود، نزد پدرشان باشند. آنها فوری آمدند و برای نخستین بار بعد از روزهای دور خوش و ناخوش تهران، همه ما یک بار دیگر بدور هم جمع شدیم بدون این که نگران آن باشیم که فردا بیرونمان کنند. لیلای ده ساله من می‌خواست از بیماری پدرش مطلع شود. من سعی می‌کردم به او توضیح دهم که یکی از اعضای بدن پدرش بدرستی کار نمی‌کند و او برای این‌که اطمینان پیدا کند، از من می‌پرسید که آیا بجای آن عضو تازه و بهتری خواهند گذاشت؟

پنج روز پس از ورودمان، عمل جراحی انجام گرفت. پنج روز طولانی. صبح و شب مسیر میان قصر قبه و بیمارستان معادی را طی می‌کردم و بیاد دارم که پس از شبهای بیخوابی، صدای وحشتناک بوق اتومبیلهای قاهره مزیدی بر خستگیها بود. اما پادشاه که بوسیله پزشکان و پرستاران دلسوز احاطه شده بود، آرامشی دوباره یافته بود و این وضع برای تقویت روحیه او اهمیت بسیار داشت. اصل این بود و بقیه فرع. مردم مصر به هزارگونه محبت خود را ابراز می‌داشتند. بعضیها به بیمارستان تلفن

---

۱. شگفت اینکه این روزها صدای آمریکا و گویندگان آن مرتباً برای شاه غش و ریسه می‌روند و تعریف و تمجید می‌کنند.

کرده آمادگی خود را برای اهداء خون اعلام می‌کردند. بسیاری دیگر نامه می‌نوشتند و حتی در مقابل درهای بیمارستان، فروشندگان دوره‌گرد و رهگذران در مقابل پرسش روزنامه‌نگاران پادشاه را برادر خطاب می‌کردند و از او با کلماتی محبت‌آمیز یاد می‌نمودند. این احساسات و مهربانیها با تظاهرات کینه‌توزانه زیر پنجره‌های بیمارستان نیویورک، تفاوت فاحش داشت.

در این مدت گروه پزشکی زیر نظر دکتر طه عبدالعزیز، پزشک مخصوص انورالسادات که فوراً اعتماد مرا بخود جلب کرد، برای انجام عمل جراحی آماده می‌شد. یک بار دیگر توصیف این را که چگونه این گروه توانست روز جمعه ۸ فروردین عمل طحال پادشاه را که زمانی دراز در انتظارش بودیم انجام دهد، به عهده دکتر فلاندرن می‌گذارم:

«من مانند همه مردم دنیا از رفتن اعلیحضرت به قاهره آگاه شده بودم. زنگ تلفن در منزل بصدا درآمد و علیاحضرت ملکه از من خواست که نزد آنها بروم.

قبل از رفتن از آنچه که در انتظارم بود، بی‌خبر بودم. همین که به قاهره رسیدم، دانستم که دکتر دوبکی و همکارانش نیز به قاهره دعوت شده‌اند. آنها با گروهی مجهز آمدند یعنی یک دستیار استرالیایی که بسیار از خود مطمئن بود، یک متخصص بیهوشی، پرستار و گروه زیست‌شناس. دکتر هستر، بدین ترتیب برای همیشه از معرکه بیرون رانده شد. در همین زمان کین و ویلیامز نیز وارد شدند. من اعلیحضرت را در طبقه‌ای از بیمارستان نظامی معادی که به او اختصاص داده شده بود، ملاقات کردم. از پنجره اطاقش رود نیل دیده می‌شد و دورتر اهرام و جیزه. جیزه شهر کوچکی است در حومه قاهره که پدربزرگ من ژوزف فلاندرن، هنگام لشکرکشی ژنرال ناپلئون به مصر، به فرمانداری آنجا برگزیده شده بود. من در کنار تخت اعلیحضرت به ماجرای زندگی فرمانروای دیگر ما ناپلئون فکر می‌کردم. از روزهای اقامت در کونتادورا که نگاه من به اقیانوس و مرغان ماهیخوار خیره می‌ماند تا به امروز، مناظر و متأسفانه مشکلات پزشکی بکلی عوض شده بودند. ظاهراً وضع نسبت به پاناما تغییر چندانی نکرده بود، ولی یک ماه در پی تصمیمی به هدر رفته بود و از چهار ماه پیش، یعنی از زمانی که در مکزیک بودیم وی تقریباً تحت درمان قرار نگرفته بود.

اعلیحضرت از دیدن من تسلی خاطر یافت. من به او امید دادم و او را بـه آیـنده خوش‌بین کردم. اخلاق پزشکی و منطق ایجاب می‌کرد که نظر او را نسبت به دوبکی تا آنجا که ممکن بود، مساعد کنم. با این که از خود می‌پرسیدم آیا منطقی را که یک ماه پیش به خود قبولانده بودم همچنان صحیح است، اما دیگر نمی‌توانستم حـرکت را متوقف کنم و در وضع کنونی از همکاری با دیگر پزشکان سرباز زنم.

همه اطبای سرشناس مصری به رهبری یک متخصص قلب که پزشک شـخصی رئیس جمهوری بود، در بیمارستان حضور داشـتند. آداب‌دانـی و آرامش دکـتر طـه عبدالعزیز، هنگامی که میان پزشکان فرانسوی و مصری اختلاف ایجاد شـد، کـمک شایانی به من کرد. من در آنجا دوست قدیمی خود، دکتر امین عفیفی، خون‌شناس را که داماد رئیس جمهوری نیز بود، یافتم.

دیگر هیچ اشکالی برای انجام عمل جراحی وجود نـداشت و دوبکـی بـه کـمک دستیارش و جراحان مصری از جمله دکتر نور، عمل را انجام داد. طـحال کـه بسـیار حجیم شده بود، بسرعت برداشته شد و به اصرار من یک نسج‌برداری از کبد نیز بعمل آمد. هنگام تجسس درون شکم، ظاهراً توده لمفاوی بچشم نمی‌خورد. من در اطاق عمل حضور داشتم، ولی بدیهی است دور از تخت عمل بودم که تـوسط جـراحـان احاطه شده بود. بنابراین جزییات عمل را به چشم ندیدم. دکتر نور بعدها به من گفت که در حین عمل متوجه شده بود که انتهای لوزالمعده آسیب دیده است.* او به دکتر دوبکی پیشنهاد کرده بود که شکم بیمار را بکلی نبسته و مجرایی در آن تعبیه نمایند. اما دکتر دوبکی نپذیرفت و چون عمل بپایان رسید حاضرین کف زدند و دوبکی از اطاق خارج شد. ملکه و پسر ارشد او در طبقه بالا از طریق تلویزیون عمل جراحی را دنبال می‌کردند.

«بمدت دو روز وضع طبیعی بود. روز سوم و چهارم بیمار درد شدیدی در ناحیه تحتانی سمت چپ قفسه سینه احساس کرد که تا کتف ادامه می‌یافت. این درد بنظر من طبیعی نبود و من نگران این مطلب بودم که در محل طحال مشکلی پدید آمده و دکتر دوبکی را از نگرانیم مطلع کردم. دستیار استرالیایی با خشکی حرف مرا رد کرد، ولی دوبکی دنباله حرف مرا گرفته گفت: «مواظب بـاش، وقـتی ژرژ حـرفی مـی‌زند

---

* Lors de la résection du splénique, la queue de pancréas avait était lésée.

معمولاً بی‌دلیل نیست.» چندی بعد بافتهای برداشته شده از طحال را زیر میکروسکوپ مشاهده کردم و متوجه شدم که غدد سرطانی با سلولهای بزرگ همه طحال را گرفته* بنابراین منطقاً می‌شد فرض کرد که در کبد نیز این غدد رخنه کرده باشند. وخیم‌تر از آن نسج لوزالمعده بود که سلولهای بدخیم را در آن مشاهده کردم.** در مورد این موضوع با دوستم دکتر عفیفی صحبت کردم و او جریانی را که دکتر نور شاهد آن بود برایم بیان کرد. بعد از یک هفته اقامت در قاهره، دکتر دوبکی و همکارانش را ترک کرده، به پاریس بازگشتم ولی من نیز مانند دکتر نور، تشکل یک کانون چرکی را در محل جراحی پیش‌بینی می‌کردم. باور کردن این مطلب که جراحی به معروفیت دوبکی به همین نتیجه نرسیده باشد، برایم مشکل بود.»

فرح در ادامه می‌نویسد:

من فقط هنگام بازکردن شکم، نگاهم را از تلویزیون برگرداندم، ولی بقیه عمل جراحی را به دقت دنبال کردم. چقدر دلم می‌خواست می‌توانستم بخشی از نیرو و تندرستی خودم را به همسرم منتقل کنم. رضا در کنار من ایستاده بود. طحال بسیار بزرگ بود و یک کیلو و نهصد گرم وزن داشت. حال پادشاه بعد از عمل اندکی بهتر شد، ولی اطلاع از این که اطبا در کبد او سلولهای سرطانی یافته بودند، مرا از پای درآورد. مثل این بود که زمین زیر دو پایم خالی شده است می‌دانستم که وقتی سرطان به کبد می رسد، امید زیادی باقی نیست.

علیرغم دردهایی که ادامه داشت، همسرم کم‌کم احساس بهبودی می‌کرد و کمی بعد اطباء به او اجازه دادند که بیمارستان را ترک کند. با وجود این که امید چندانی نداشتم، دیدن عزیزی که به آهستگی در باغ قصر قبه قدم می‌زد، در نظرم موهبتی آسمانی بود. او زنده بود، با بیماری خود مبارزه می‌کرد و بیرحمی تحمل‌ناپذیر سرنوشت را پشت سر گذاشته بود. می‌بایست از این شعله‌ای که به او نیرو می‌بخشید، نهایت استفاده را کرد، ولی تا کی؟

* Nodules tumoraux correspandant à des localisations du lymphome à grandes cellules

** Infagment de tissue glandulaire - pancréatique était inclus dans le hile.

۱۰۳

پایان یک زندگی

اینک که بدور هم جمع بودیم، تصمیم گرفتیم در آنجا بمانیم و همانگونه که رئیس جمهوری و همسرش پیشنهاد می‌کردند، بچه‌ها را به مدارس و دانشگاه بفرستیم. البته با قبول این مطلب که بزرگترها سال تحصیلی را در آمریکا به اتمام برسانند. بدین ترتیب لیلا و علیرضا از بهار ۱۳۵۹ وارد مدرسه آمریکایی قاهره شدند.

بعد از چند روز تفکر به رضا پیشنهاد کردم که برای مشورت نزد سادات برود، کسی که از آن پس برایم سمت برادری داشت و بچه‌هایم او را عموی خود می‌شمردند. رئیس جمهوری در اسکندریه بود و ما با هم بدیدن او رفتیم. او با دلسوزی که در میان بزرگان جهان صفتی کمیاب است، به سخنان ما گوش داد و بسرعت راه‌حل را یافت:

ـ از اعلیحضرت بپرسید مایل است چه کسانی این روزها در کنار رضا باشند؟ سپس او می‌تواند تعیین این افراد را چون وصیت پدر تلقی کند و بعدها آنها را نزد خود بخواند و آنان راهی را که اعلیحضرت در صورت تندرستی دنبال می‌کرد، به او نشان خواهند داد.

وقتی در این‌باره از همسرم سؤال کردیم، سه نفر را نام برد. امیراصلان افشار که در ممالک مختلف مقام سفارت داشت و بعداً به ریاست تشریفات سلطنتی منصوب شد و ما را در تبعید همراهی کرد. نصرت‌الله معینیان رئیس دفتر مخصوص و بالاخره تیمسار رضا عظیمی که در آن زمان در پاریس بسر می‌برد. طی سالهای بعد فقط دو نفر یعنی تیمسار عظیمی و آقای افشار خود را لایق اعتماد پادشاه نشان دادند.

چند هفته‌ای در یک محیط غیرعادی گذشت. هنگامی که حال همسرم کمی بهتر بود و می‌خندید، دوباره امید در دلم راه می‌یافت و به همه کسانی که به من تلفن می‌کردند می‌گفتم: «مطمئن باشید، حال پادشاه کم‌کم بهتر می‌شود. باید به آینده امیدوار بود.» اما فردای آن روز حتی نیروی برخاستن از تخت را نداشت و غم و اندوه دیگر بار مرا فرامی‌گرفت.

اما بچه‌ها از وضع خود رضایت داشتند، زیرا در مدارس جدید معلمان و همکلاسیهایشان با آنها مهربان بودند و هنگام بازگشت از مدرسه از دیدن ما شادمان می‌شدند. همه کارمندان قصر و مأمورین امنیتی به آنها محبت می‌کردند نمی‌خواستم این دقایق پرارزش را آشفته کنم و رنج خود را پنهان می‌کردم و از خداوند می‌خواستم که به من قدرت مقاومت بدهد. ما مانند همه خانواده‌ها، شبها هنگام تکالیف بچه‌ها را با هم انجام می‌دادیم. گاهی نیز بزرگترها بعد از شام با دوستان به گردش می‌رفتند و من صدای خنده آنها را هنگام رفتن می‌شنیدم. روزها بهمین منوال می‌گذشت و لحظه‌ای شادمانی برای ما نعمتی گرانقدر، بشمار می‌آمد.

در طول این هفته‌ها، بسیاری از شخصیتهای ایرانی بدیدن پادشاه آمدند. من خصوصاً آمدن تیمسار هوایی، مهدی روحانی را باید دارم. او اطلاعاتی درباره مقاومت در داخل ایران به همسرم داد. پادشاه با تیمسار اویسی که شبکه مقاومتی متشکل از نظامیان تشکیل داده بود، نیز ملاقات کرد. او با بعضی از آنها که هنوز در ایران مسئولیتهایی به عهده داشتند، در ارتباط بود. پادشاه همچنین رئیس سابق دفتر من، هوشنگ نهاوندی را که در مبارزه با رژیم تهران فعال بود به حضور پذیرفت.[1] مدتی بعد، پس از دومین عمل جراحی، تیمسار بهرام آریانا رئیس سابق ستاد ارتش، برای ابراز وفاداری خود نزد پادشاه آمد. تیمسار آریانا نیز یک شبکه مقاومت در پاریس تشکیل داده بود و می‌خواست پادشاه را که چند هفته‌ای بیشتر از عمرش باقی نبود، از وجود آن آگاه سازد.[2] و بالاخره دیدار شاهزاده برنارد هلند که برای ابراز

---

۱. هوشنگ نهاوندی در کتاب خاطرات خود بطور مبسوط به دیدارهایش با شاه اشاره کرده است. شاه اعتماد چندانی به او نداشت و در دوران سلطنتش، ساواک او را هم مانند وزیران و سیاستمداران دیگر زیر نظر داشت و پروندهٔ مفصلی برای او تدوین کرده بود.

۲. شعبان جعفری در خاطرات خود (مصاحبه با هما سرشار) به فرجام این شبکه مقاومت و لوطی‌خور شدن آن اشاره کرده است.

محبت و دلداری ما به قاهره آمده بود، پادشاه را خشنود کرد.

پادشاه اندک‌اندک نیروی خود را از دست می‌داد و تب او بار دیگر رو به شدت می‌رفت. آنقدر به او خون و آنتی‌بیوتیک تزریق شده بود که یک رگ سالم در بدنش نمانده بود.او اشتهایش را از دست داده بود. من و بچه‌ها سعی داشتیم سرگرمش کنیم و من کوشش می‌کردم او را به غذا خوردن تشویق کنم. اما دیگر غذا از گلویش پایین نمی‌رفت. پزشکان درباره علت این تب و ضعف فوق‌العاده توافق نداشتند. دکتر کلمن از یک بیماری عفونی سالمونلوز (Salmonellose) صحبت می‌کرد. پروفسور فلاندرن کماکان معتقد بود که آبسه‌ای در بدن پادشاه رو به رشد است و گروه پروفسور دوبکی علت آن را ذات‌الریه می‌دانست. می‌بایست پادشاه را دوباره بستری کرد.

من به پروفسور فلاندرن تلفن کردم و او این جدال نهایی را چنین شرح می‌دهد:

«من شخصاً خبری از قاهره نداشتم، ولی از طریق یک دوست ایرانی نزدیک به خانواده، در جریان امر بودم. آنچه می‌شنیدم مرا به تردید وامی‌داشت و با گذشت زمان، فرض خود را نادرست می‌پنداشتم، زیرا در آن صورت می‌بایست بیماری خیلی سریعتر پیش می‌رفت. بنظر می‌رسید که پزشکان آمریکایی به آنجا رفت‌وآمد می‌کنند. بعداً اطلاعات دقیق‌تری بطور مستقیم از علیاحضرت دریافت داشتم و یک بار دیگر احتمال تحول یک کانون چرکی زیر پرده حاجز* تأیید می‌شد. من به علیاحضرت گفتم باید از دکتر دوبکی بخواهید که دوباره به قاهره بیاید، زیرا وضع بیمار وخیم است. فکر می‌کنم دکتر دوبکی لزومی به بازگشت خود ندید و فقط خواست رادیوگرافیهایی از ناحیه شکم برای او فرستاده شود. من از طریق دوست ایرانیم کماکان تعجب و بدبینی خود را نسبت به اوضاع ابراز می‌کردم. خصوصاً که این دوست از تشدید و تداوم بیماری خبر می‌داد. بنظر می‌رسید که دکتر کین خیلی زود از دور خارج شده و مرتون کلمن، سرطان‌شناس اهل نیویورک با پزشکان دیگر آمریکایی جای او را گرفته بودند. آنها نیز مانند دوبکی فرضیه آبسه را نپذیرفته بودند و چنانکه بعدها در پرونده بیمار خواندم، برای پایین آوردن تب، میزان بالایی آنتی‌بیوتیک تجویز می‌کردند. بدیهی است این تلاشها بی‌فایده بود. من عملاً در

* Abcés sous - phrénique

جریان امر نبودم و یقیناً دلایلی برای دور کردن من وجود داشته است. آخرین خبرهایی که از طریق دوست ایرانیم به من می‌رسید، اسفناک بود. او بدبینی خود را پنهان نمی‌کرد و من گفتم که در یک چنین شرایطی کار تمام است. سه ماه از آغاز این ماجرا گذشته بود و من دیگر در جریان مسایل پزشکی پادشاه نبودم. کارم را در بیمارستان سن لویی از سر گرفته بودم، با قاهره تماس گرفتم و پرسیدم آیا می‌توانم چند روزی به تعطیلات بروم. از شش سال قبل، عملاً به تعطیلات نرفته بودم مگر اقامتی کوتاه در خانه پدریم که در آنجا نیز همواره گوش به زنگ بودم. از نظر روانی می‌خواستم این ارتباط را قطع کنم. همین کار را هم کردم و با همسرم نزد یکی از خواهرانم به شهر نانت رفتم. اما وجدان پزشکی من اجازه نداد بدون گذاشتن شماره تلفن روی پیام‌گیر، از خانه خود دور شوم.

«قصد ما رفتن به جزیره «بل ایل» بود. اما از دو روز قبل، طوفان شدیدی ما را در شهر نانت خانه‌نشین کرده بود. در آنجا بود که پیامی برای رفتن به قاهره دریافت داشتم. از من خواسته بودند یک متخصص بیماریهای داخلی نیز همراه خود ببرم. من یکی از همکارانم را انتخاب کردم. اما پس از آن پیام دیگری دریافت داشتم که آنها نیاز به یک متخصص دستگاه تنفسی برای انجام یک فیبروسکوپی دارند. من به پاریس بازگشتم و همان شب با پروفسور فیلیپ اون (Philippe Even) که او را می‌شناختم، تماس گرفتم و توضیحات لازم را به او دادم او به من گفت: «دکتر هروه سور (Herve Sors) دستیار من شخص مناسبی برای این کار است، او را خبر می‌کنم.» روز بعد در فرودگاه رواسی، جوانی را در انتظار خود دیدم با جعبه‌ای بشکل جعبه قره‌نی که بدون شک جایگاه فیبروسکوپ بود. ما با هم آشنا شدیم و من بطور خلاصه ماجرا را برای او تعریف کردم. درخواست فیبروسکوپی به دلیل فرضیه آبسه ریوی توصیه شده بود. دکتر سور قبل از دیدار از بیمار از همان آغاز معتقد بود که واکنش جدار ریه به علت وجود یک آبسه چرکی در زیر پرده حاجز* بوجود آمده و این امر بعداً ثابت شد.

ما به قاهره رسیدیم. پادشاه در حال مرگ نبود و حتی نیروی لازم را برای شوخی کردن با ما داشت. او به یک نفر که در اطاق بود گفت: «حدس بزن دکتر چند سالشه؟»

* Réaction pleurale au dessus de l’ abcéssous - phrénique.

در آن زمان من ۴۷ ساله بودم و اعلیحضرت از این بازی که مردم مرا ده سال جوانتر فرض کنند سرگرم می‌شد. اما درواقع وضع بیمار بسیار بد بود و از چهره‌اش معلوم بود که دچار عفونت شدید است. ریه در برابر عفونت زیر پرده حاجز واکنش نشان می‌داد و پس از فیبروسکوپی معلوم شد که عفونت مربوط به داخل پرده حاجز است چراکه نسج ریه کاملاً طبیعی بود. در مقابل این عفونت سه ماهه چه کاری می‌شد کرد؟ این مشکل جراح بود. من با پزشکان مصری مخالفتی نداشتم، ولی این عمل کار هر کسی نبود. به یمن وجود دکتر سورکه با چند تن از متخصصین در پاریس تماس گرفت، نام چند پزشک پیشنهاد شد. باید کار بسرعت انجام می‌گرفت. بیستم ژوئن بود و تعطیلات تابستانی نزدیک. پس می‌بایست هرچه زودتر با دکتر پیر لویی فانیز (Pierre Louis Fagniez) که در بیمارستان هانری موندور کار می‌کرد و با این نوع عملهای جراحی دشوار آشنایی داشت، تماس گرفت. به من گفتند که او یک روش تازه و مؤثر برای روبرو شدن با مشکلات ناشی از عفونت و بافت مُردگی لوزالمعده* ارائه کرده است. با همراهی و کمک همکاران توانستم دکتر فانیز را انتخاب کنم و همان روز شنبه بعدازظهر در خانه‌اش با او تماس بگیرم. او دعوت ما را پذیرفت و توانست همراه با متخصص بیهوشی خود به قاهره بیاید. من برای استقبال از او به فرودگاه رفتم و مرد جوان، لاغراندام و خندانی را دیدم که آخرین امید ما بشمار می‌رفت.

او بسرعت راه‌حل را یافت. فرضیه‌های مرا تأیید کرد و وضع را برای اعلیحضرت توضیح داد و حتی طرحی برای او کشید که نحوه انجام عمل را نشان می‌داد. اعلیحضرت قبول کرد و به او گفت: «بله دیگه، حالا گاو را باید از دو شاخش گرفت*.» قرار عمل برای صبح روز بعد گذاشته شد زیرا وضع کلی بیمار خطرناک بود. بیمار که آب بدنش را از دست داده بود، می‌بایست قبل از بیهوشی «سیرآب» شود. همکاران مصری خود را بی‌طرف نشان می‌دادند، ولی از هجوم ناگهانی دیگران به حیطه خود نیز راضی بنظر نمی‌آمدند. آنها در حقیقت کار ما را آسان می‌کردند، در حالیکه دکتر کلمن موجبات گرفتاری ما را فراهم می‌کرد. او با نظر ما مخالف بود و

---

* Nécrose pancréatique infectée.

* اصطلاح فرانسوی که از وخامت کار خبر می‌دهد.

همچنان اصرار داشت که بیمار دچار مشکلات جهاز هاضمه ساده‌ای است که به دلیل وجود میکروب سالمونل که در کشت خون دیده شده، بوجود آمده. او سعی می‌کرد به بهانه آمدن یک متخصص سالمونل از نیویورک، عمل جراحی را به تعویق اندازد. صبر من بپایان رسیده بود نمی‌توانستم خشم خود را پنهان کنم. این درگیری بنظر علیاحضرت خوش نیامد و بطور خصوصی به من گفت که همیشه خونسردی و آرامش مرا تحسین می‌کرده و هیچگاه مرا عصبانی ندیده است. من از او معذرت خواستم ولی گفتم که باندازه کافی «سلامتی پادشاه به شوخی گرفته شده.» ایشان از کلمات سخت من تکان خورد. سپس ادامه دادم: «این مانند بازی روگبی است. لحظه‌ای می‌رسید که دو پای طرف را باید بغل کرد تا به زمین بخورد. حتی اگر این عمل خشن باشد.» من از سه ماه پیش از وجود یک آبسه خبر داده بودم، ولی این بار همه متوجه شده بودند و همکار جوان فرانسویم نیز از عقیده من پیروی می‌کرد. من در موضع قدرت بودم و چاره دیگری هم نبود.

«دکتر فانیز صبح قبل از این که وارد اطاق عمل شود، برای گرفتن اجازه، با ملکه صحبت کرد. ملکه قبلاً با دوبکی که در بلژیک بود بود تلفنی گفتگو کرده بود و او هیچ مانعی برای انجام عمل جراحی توسط جراح فرانسوی ندیده بود، فقط خواسته بود تلفنی با جراح صحبت کند. علیاحضرت یک بار دیگر به دکتر دوبکی تلفن کرد اما دسترسی به او ممکن نشد. بنابراین موافقت خود را با عمل جراحی اعلام کرد.

عده زیادی در سالن جراحی حضور داشتند. دکتر فانیز، متخصصین بیهوشی، کارکنان بخش، جراحان مصری از جمله دکتر نور و بسیاری دیگر. فانیز آنها را شمرد و گفت که ۳۵ نفر در اطاق حضور دارند و به من اشاره کرد که چاره‌ای بیاندیشم. من برای دادن درسی به دیگران، نخست خودم خارج شدم و از کسانی که حضورشان ضروری نبود خواستم که اطاق عمل را ترک کنند. بدین ترتیب حدود پانزده نفر باقی ماندند. من در اطاقی که در کنار سالن جراحی قرار داشت، مستقر شدم و گاه‌بگاه به اطاق عمل سر می‌زدم. دکتر کلمن روپوش جراحی به تن نداشت و ما بی‌آنکه کاری از دستمان برآید، کنار هم نشسته بودیم. او تا بامداد سعی کرده بود جلوی عمل جراحی را بگیرد و از اینکه نظر او را نپذیرفته بودیم عصبانی بود. فانیز مرا در جریان عِمل می‌گذاشت. او در پیروی از روش خود، شکاف محدودی در قسمت زیر دنده چپ

یعنی محل عفونت باز کرد و لحظه‌ای بعد مرا خواست. من با روپوش به اطاق عمل رفتم. دکتر فانیز و جراحان مصری همه خوشحال بنظر می‌آمدند و به تخلیه یک لیتر و نیم چرک و تکه‌های فاسد شده لوزالمعده مشغول بودند. عصبانیت من شدیدتر از ارضاء خاطرم بود. از اطاق عمل بیرون آمدم. خبر بسرعت پخش شده بود. کلمن دست مرا فشرد و گفت: «آفرین، بشما تبریک می‌گویم.» من حوصله شنیدن این تعارفات را نداشتم و فوراً برای دیدن علیاحضرت به طبقه پایین رفتم. در راهرو به والاحضرت اشرف و ملکه برخوردم و شرح واقعه را دادم و آنها با خوشحالی و تسلی خاطر به صحبت من گوش دادند و ملکه به من گفت زود به اطاق بروید و سرود ملی فرانسه (Marseillaise) را برای دکتر فانیز بخوانید.

«متأسفانه می‌بایست به آینده فکر کرد. من به مکزیکو و تمام زمان پرارزشی می‌اندیشیدم که به هدر رفته بود. آیا هنوز می‌شد او را نجات داد؟ فانیز کار خود را بخوبی به انجام رسانده بود. البته همه مشکلات مربوط به بیماری سرطان در جای خود باقی بود و این مسئله اساسی از مکزیکو تا مصر، عملاً بدست فراموشی سپرده شده بود. دوران پس از عمل به سختی گذشت، بطوریکه حتی یک لحظه امکان از سرگرفتن درمان سرطان به فکر ما خطور نکرد.»

آن شب و شبهای بعد من در اطاق مجاور اطاق همسرم در بیمارستان خوابیدم. درهای هر دو اطاق را باز می‌گذاشتم تا در همه لحظات نفس کشیدن او را بشنوم و از زنده بودن او مطمئن شوم. ضربان قلب او که از راه دستگاه بگوش می‌رسید، با نفسهای من همراه بود. از این شبهای بی‌خوابی که با نگرانی، غم بچه‌ها و اندوه خودم توأم بود، فقط خسته و خواب‌آلوده چند سطری در دفتر خاطراتم نوشتم:

«۱۴ تیر، نیمه‌شب است، امشب می‌ترسم، خیلی می‌ترسم. نمی‌دانم در اثر کم‌خوابی است یا احساس قبلی از وقوع یک رویداد دردناک. همسرم خوابیده است. دیگر نمی‌توانم بنویسم و اصلاً نمی‌دانم به چه زبانی بنویسم. بعضی اوقات در افکارم غرق می‌شوم و میان قوت و ضعف، میان «تسلیم و رضا» و «خشم و طغیان» در نوسانم. امروز چه روزی است؟ آنقدر فکرم مغشوش است که نمی‌دانم. از اطاقی به اطاق دیگر می‌روم. دیدن همسرم که پوست و استخوانی بیش از او نمانده، دلم را به درد می‌آورد. اطرافیان با چهره‌هایی نگران در راهروها، اینطرف و آنطرف می‌روند و

ما در طول روز بین امید و ناامیدی بسر می‌بریم. من نباید خود را رها کنم. باید به دیگران دلداری دهم.»

عمل جراحی دکتر فانیز با موفقیت همراه بود. بزودی همسرم توانست بنشیند و راه برود. ایرانیان تقاضای دیدن او را داشتند و بعد از چند روز توانست چند نفری را بپذیرد. یکی از وزرای سابق نزد او آمد و از مشکلات گروههای مقاومت صحبت کرد. او معتقد بود که باید هویت ایرانی و نقش اساسی سلطنت را در طول تاریخ به مردم توضیح داد. وی بعداً برای تدریس جغرافیایی اجتماعی ایران به شاه جوان در مصر ماند. من همواره نزد همسرم بودم و دیدن ایرانیانی که با حرارت استدعای فکری از این مرد بیمار داشتند مرا منقلب می‌کرد. بنظرم رسید برایش کتاب بخوانم. او با علاقه پذیرفت و من بخشی از خاطرات دوگل را برای او خواندم. بیست سال پیش با هم ژنرال دوگل را ملاقات کرده بودیم. او در نظر همسرم همواره نمونه‌ای از اراده و شهامت بود. پادشاه دیگر تقریباً حرف نمی‌زد و یا جملات کوتاه به زبان می‌آورد.

او از وضع آسیب‌پذیر خود و نیز از آنچه در اطرافش می‌گذشت آگاه بود. ماه رمضان بود و کارمندان بیمارستان برای سحری و افطار میز بزرگی در انتهای راهرو گذاشته بودند. هنگام افطار شاه می‌گفت: «به اطاق برویم، بودن ما در اینجا آنها را ناراحت می‌کند و نمی‌توانند با آسایش خاطر افطار کنند» و من با خود فکر می‌کردم «تا آخرین شب زندگی، به انسانیت خود پای‌بندی است و دردهایش را بخاطر آسایش دیگران فراموش می‌کند.»

جهان سادات از این روزها چنین یاد می‌کند:

«انور که برای شرکت در کنفرانسی به دانمارک رفته بود، تلفنی به من اطلاع داد که حال پادشاه وخیم است و چون همراه فرح و بچه‌ها به نزد او رفتیم، دانستم که پایان زندگی او نزدیک است. شاه بیش از همیشه لاغر و پریده‌رنگ بود. به زحمت نفس می‌کشید ولی سعی می‌کرد ضعف خود را نشان ندهد و حالتی ترحم‌آمیز بخود نگیرد. طرز تکیه دادن او بر بالش نشان می‌داد که همچنان در حال مبارزه است. پزشکان می‌گفتند که او درد بسیار می‌کشد، اما شاه شکایتی نداشت.

هنگامی که در کنار او در اطاق مراقبتهای مخصوص بودم، بخود می‌گفتم خداوند این مرد را دوست دارد که چنین قدرت تحمل این آزمونهای سخت را به او داده

است. به شاه گفتم: «بزودی حال شما خوب خواهد شد و ما لحظات خوشی را با هم در اسکندریه خواهیم گذراند.» اشک را در چشمان فرح دیدم و به او گفتم: «قوی باش، احساس خود را به او نشان نده، باهوش است و خواهد فهمید*.»

بعضی از شبها به رود نیل خیره می‌شدم و به فکر فرو می‌رفتم: «پادشاهان، فرمانروایان، فرماندهان بسیاری هر یک بنوبه خود این منظره را و روشنایی خیره‌کننده این رودخانه را دیده‌اند. زندگی کرده‌اند، خوشبخت بوده‌اند، مدحشان را گفته‌اند و به آنها خیانت کرده‌اند. ما نیز اکنون بنوبه خود در اینجا هستیم و مانند آنها روزی جهان را ترک خواهیم گفت و اما رودخانه نیل هزاران سال دیگر همچنان به راه خود ادامه خواهد داد.» این افکار مرا در قبول سرنوشتم یاری می‌داد.

بنظر می‌رسید که شاه بطرز معجزه‌آسایی نیروی از دست رفته خود را بازیافته است، تا آنجا که روز چهارم مردادماه تصمیم گرفتم سه فرزند کوچکترمان را به اسکندریه بفرستم. می‌خواستم آنها را از محیط اضطراب‌آور بیمارستان که از یک ماه پیش در آن بسر می‌بردند، دور کنم.

اما همان شب همسرم بطور ناگهانی در اغما فرو رفت. پروفسور فلاندرن در این‌باره نوشته است: «ماه رمضان بود و در این مملکتی که همه موازین اسلامی رعایت می‌شود نمی‌توانستیم عادات محلی را نادیده بگیریم. بعدازظهر به هتل مریدین رفتیم و شب هنگام، بعد از افطار راننده، به بیمارستان بازگشتیم. من از چند روز پیش ناراحت و عصبی بودم. بخاطر یک احساس قبلی فانیز و دکتر متخصص بیهوشی را وادار کردم مرا همراهی کنند. وقتی به آنجا رسیدیم، سکوتی عمیق آن طبقه را فراگرفته بود. وضع بطور ناگهانی وخیم شده بود و ما از واقعه‌ای که دو ساعت پیش روی داده بود، بی‌خبر مانده بودیم. بیمار بعلت یک خونریزی شدید داخلی، نبض و فشار خون نداشت. بهت و هراس اطرافیان و خانواده پادشاه، به همه کارکنان بیمارستان منتقل شده بود. پرستاران نازنین مصری که همواره یار و یاور ما بودند، غم‌زده و گریان حضور داشتند. پزشکان مصری که مانند ما خبر نشده بودند، در منزل خود مشغول افطار بودند.

«کمی بعد از آنکه توانستیم متخصص بیهوشی مصری را که همواره کمک ما بود،

---

* Jehan Sadat, A Woman of Egypt, op et.

بیابیم و خون لازم را به او تزریق نماییم، پادشاه از حالت اغما خارج شد. من برای ملاقات علیاحضرت و والاحضرت اشرف به راهرو رفتم. همه غرق در غم و اندوهی توصیف‌ناپذیر بودند و هنوز هم بعد از مدتها همان احساس شدید در من زنده مانده. با وضع جدیدی روبرو شده بودم، زیرا می‌بایست بیشتر به زنده‌ها بپردازم تا کسی که در حال مرگ بود.

«من وضعیت بیمار را برای ملکه و والاحضرت اشرف تشریح کردم و به آنها گفتم که اعلیحضرت شب را به صبح نخواهد رساند. از ملکه خواستم فرزندانش را باخبر کند. اتفاقاً همان روز آنها به اسکندریه رفته بودند زیرا حال اعلیحضرت بهتر شده بود و می‌توانست راه برود و به اطاق ناهارخوری پایان راهرو بیاید. ملکه سری تکان داد و از من خواست که آنها را خبر کنم. ولی من گفتم: «علیاحضرتا، این کار من نیست، خود شما بایست این خبر را به آنها بدهید.»

او در پاسخ گفت: «نه غیرممکن است، من نمی‌توانم از عهده این کار برآیم.» من پافشاری کردم: «علیاحضرت، بالاخره یک نفر از افراد خانواده باید این وظیفه را به عهده گیرد.» او گفت: «فقط شما می‌توانید این کار را بکنید.» بهتر ترتیبی بود بر احساسات خود غلبه کرده به اسکندریه تلفن کردم. دختر بزرگ شاه، والاحضرت فرحناز با صدای کودکانه پاسخ داد: «پروفسور شما هستید؟ چه خبر؟» من در جواب گفتم که خبر خوشی ندارم و با این این چند کلمه کار آسانی نبود. تلاش پزشکان موجب شد که اعلیحضرت چند ساعتی بهوش بیاید و با همسرش، والاحضرت اشرف و ولیعهد و فرزندان دیگرش صحبت کند. من خصوصاً صحنه‌ای را بخاطر دارم که دختر بزرگ او فرحناز، کنار تخت او زانو زده بود و دست پدر را می‌بوسید و به زبان فارسی تکرار می‌کرد «بابا، بابا» در سمت چپ تخت، ما فشار خون او را کنترل کرده، به او خون تزریق می‌کردیم. یعنی تنها کار منطقی که می‌شد در آن زمان انجام داد تا این که بامدادان اعلیحضرت به آرامی درگذشت. در آن لحظه در برابر چشمان من علیاحضرت کیسه کوچکی را که حاوی خاک ایران بود، از زیر بالش او بیرون آورد.

در این محیط آکنده از درد و رنج، رفتار شگفت‌انگیز ولیعهد رضا در طول تمام شب و بامداد آن روز، مرا به تعجب واداشت. ولیعهد نوجوانی بیش نبود، اما خودداری و متانت رفتار او نشان می‌داد که از وظایف جدید خویش آگاه است. او

مفصلاً با من صحبت کرد و من صبحگاه یک نسخه از همه مدارکی را که در اختیار داشتم به او دادم و بیاد دارم که به من و همکارانم گفت: «هرچه می‌خواهند بگویند، اما من آنچه را که دیدم، هرگز از خاطر نخواهم برد.»

۱۰۴

مرگ

فرحناز در کنار پدرش بود، رضا پایین تخت ایستاده بود و من در سوی دیگر با بقیه پزشکان. پادشاه دو نفس کوتاه و سپس نفسی عمیق کشید و آنگاه خاموش شد، همه‌چیز تمام شد. لحظه‌ای دراز همه حیران در بهت فرو رفتیم. آنگاه والاحضرت اشرف به من گفت: «چشمانش را ببند» من چشمان او را بستم و بعد کیسه محتوی خاک ایران و دعاهایی را که زیر بالش او گذاشته بودیم، برداشتم. این دعاها را در سراسر زندگی، در داخل یک کیسه پارچه‌ای با خود داشت. آنگاه دکتر لیوسا پیرنیا حلقه ازدواجمان را از انگشت او بیرون آورد و به من داد و من این حلقه را از آن روز به بعد در کنار حلقه خودم بر انگشت دارم.

ما را از اطاق خارج کردند و بعداً هرکدام به نوبت توانستیم برای بوسیدن پادشاه به بالین او برویم. هنگامی که لبانم را بر پیشانیش گذاشتم، لحظه‌ای احساس کردم که او همچنان زنده است.

خبر مرگ او افرادی را که اغلب آنها ایرانی بودند و در راهرو انتظار می‌کشیدند، در غمی خاموش فرو برده بود. همه ما اندوه مشترکی داشتیم. من به آنها گفتم: «اعلیحضرت ما را ترک گفت و دیگر در میان ما نیست، اما نباید شهامت خود را از دست بدهیم و لازم است در راهی که او برگزیده بود، به مبارزه ادامه دهیم.» سپس به زن‌دایی خودم لوئیز که در پاریس اقامت داشت، تلفن کردم. نمی‌خواستم که از او طریق رادیو از این خبر آگاه شود.

حال می‌بایست خبر مرگ پدر را به لیلا و علیرضا که در کاخ قبه بودند، بدهیم.

بمحض رسیدن به قصر، حضور رئیس جمهوری، همسر و دخترش ما را سخت متأثر کرد. هر سه نفر آنجا بودند تا زودتر از دیگران محبت و دلداری خود راکه از ابتدای تبعیدمان از ما دریغ نکرده بودند دیگر بار تأکید کنند. چنانکه پرستار لیلا تعریف می‌کرد، لیلا بمحض بیدار شدن به اطاق علیرضا که با او نزدیک بود، رفته بود و در همانجا این خبر را از زبان پرستارش شنیده بودند: «پدرتان با فرشتگان در آسمان است.» و چند دقیقه بعد لیلا را دیده بود که در اطاق خود، بدون گریه و زاری، در حال آماده کردن لباسهای سیاه است.

قدرت آنکه تنها شب را به صبح برسانم، نداشتم و از بچه‌ها خواستم در کنارم بمانند. رضا، فرحناز و لیلا فوراً آمدند ولی علیرضا ترجیح داد با غم خود تنها بماند. ما تشکها را روی زمین پهن کردیم و شب را تنگ دل هم گذراندیم.

مراسم تشییع جنازه در پنجم مردادماه ۱۳۵۹ یعنی دو روز پس از درگذشت پادشاه انجام گرفت. پیکر او به کاخ عابدین منتقل شده بود. در آغاز مراسم سرود شاهنشاهی نواخته شد. ما همگی از شنیدن این سرود منقلب شدیم، زیرا این نخستین باری بود که پس از ترک ایران، آن را می‌شنیدیم. سپس ملتزمینی که پیکر پادشاه را همراهی می‌کردند، از قصر عابدین درگرمایی سوزان بسوی مسجد الرفاعی رفتند و همسر من در آنجا بطور موقت بخاک سپرده شد. می‌دانید که در کشورهای مسلمان رسم بر آن است که زنان در پی تابوت حرکت نکنند، اما من در این مورد پافشاری کردم و رئیس جمهوری مصر به مأمورین گفت: «ما به میل فرح رفتار خواهیم کرد.»

پیکر پادشاه را بر عراده توپی که توسط چند اسب حرکت می‌کرد، قرار دادند و پرچم شاهنشاهی را روی تابوت کشیدند. در طول راه جمعیتی عظیم جمع شده بودند و فریاد «لا اله الا الله» از همه‌سو بگوش می‌رسید. ما در صف اول قرار داشتیم. دست راست من لیلا با پیراهنی سفید و فرحناز و علیرضا قرار داشتند و در سمت چپ من ریچارد نیکسون و رضا حرکت می‌کردند. رئیس جمهوری مصر و جهان سادات و برادران پادشاه غلامرضا، عبدالرضا و احمدرضا با ما بودند. چند تن از دوستان وفادار، پادشاه یونان کنستانتین و همسرش آن ماری، شاهزاده ویکتور امانوئل ساووا به اتفاق سفرای چند مملکت ما را دنبال می‌کردند. پادشاه مراکش حسن دوم، یکی از نزدیکان خود مولای حفیظ علوی را با قطعه‌ای از پارچه کعبه که

آیه‌هایی از قرآن بر آن سوزن‌دوزی شده بود، فرستاده بود. این پارچه بر روی کفن همسرم کشیده شد.

در مسجد الرفاعی، پیکر پادشاه به یک مقبره زیرزمینی تنگی منتقل شد. رضا و پسر انورالسادات با چند نفر دیگر تابوت را حمل می‌کردند. اما در آن لحظات اندوه و ازدحام کسی به فکر پسر چهارده‌ساله من علیرضا نبود. او با لحنی جدی به یکی از اطرافیان خود گفت «می‌خواهم به آنجا بروم.» رفت و جایگاه آرمیدن پدر را بچشم دید. بعدها پزشکان به من گفتند که دیدن محلی که پدرش در آن قرار می‌گرفت، برای روحیه او اهمیت داشت. زنان را متأسفانه به این محل راه نبود و هیچ یک از ما، من، فرحناز و لیلا نمی‌دانیم که او در چگونه جایی آرمیده است. از جمله وقایعی که از آن روز بخاطر می‌آورم گفته تیمسار هوایی روحانی است که از راه دور برای شرکت در این مراسم آمده بود و اندوه خود را از این‌که تنها نماینده ارتش شاهنشاهی بود، ابراز داشت.[1]

جهان سادات در خاطرات خود نوشته است: «هرگز تشییع جنازه ملی چنین باشکوه ندیده بودم. انور شخصاً به جزئیات اجرای این مراسم نظارت کرده بود. صدها نفر از دانشجویان آکادمی نظامی مصر، با لباسهای رسمی سفید، زرد و سیاه، با نواختن موسیقی در این مراسم شرکت کردند. پشت سر آنها، سربازان با تاجهای گل سرخ و زنبق راه می‌رفتند و در کنار آنها سواره‌نظام در حرکت بود. سپس نوبت به مردانی می‌رسید که نشانهای نظامی شاه را بر روی بالشهای مخمل سیاه در جلوی تابوتی که با پرچم ایران پوشیده شده بود و بر روی عراده‌ای هشت‌اسبه مستقر بود، حمل می‌کردند و ما آن را بدرقه می‌کردیم.

«در این روز تابستانی هوای قاهره بسیار گرم بود. پنج کیلومتر فاصله بین کاخ عابدین و مسجد الرفاعی را که قرار بود شاه در آن به خاک سپرده شود پیاده طی کردیم. کالبد پدر پادشاه نیز، قبل از آنکه به ایران منتقل شد، در همانجا به امانت سپرده

---

۱. مصر همان کشوری بود که محمدرضا پهلوی به خاطر اسراییل و برقراری روابط با آن به صورت دو فاکتور، آن کشور را رنجانید، مدت ده سال روابط دو کشور مقطوع شد و عبدالناصر از شدت خشم عربی نامیدن خلیج‌فارس را باب کرد. همین کشور آخرین پناهگاه او بود که وی را پذیرفت در حالیکه آمریکا و انگلیس و فرانسه و دیگر کشورهای متحد شاه که میلیاردها دلار به او اسلحه و کالاهای صنعتی فروخته بودند از او روی برمی‌گرداندند.

شده بود. به توصیه انور، من در کنار فرح راه می‌رفتم و این تنها باری بود که در یک تشییع جنازه شرکت می‌کردم. انور به من گفت: «فرح را همراهی کن، ما باید او را در این روز سخت و غم‌انگیز یاری دهیم.»

بنابراین من همراه فرزندانش در کنار او ماندم.

«پشت سر ما، تا جایی که چشم می‌دید، جمعیتی انبوه برای ادای احترام به خیابان آمده بودند. همه وزرای دولت مصر ما را همراهی می‌کردند. همچنین رئیس جمهوری سابق آمریکا ریچارد نیکسون و پادشاه سابق یونان و سفرای ممالک متحده آمریکای شمالی، آلمان غربی، فرانسه، استرالیا، اسراییل و گروهی بی‌شمار از شهروندان مصری. مردم روی بالکنها و بر پشت‌بامها برای دیدن مراسم تجمع کرده بودند. صدای بلند موسیقی شنیده می‌شد و تعداد دسته‌های گل بیش از حد تصور بود. این باشکوه‌ترین تشییع جنازه‌ای بود که تا آن زمان در مصر دیده بودیم و آخرین فرصت برای این‌که به دنیا بفهمانیم که شاه سزاوار احترامی فراتر از آنچه بود که بر او روا داشتند. لااقل مصر به یک دوست پشت نکرده بود.»

در بازگشت به قصر قبه، بعد از این روز وحشتناک دلم می‌خواست به پادشاه بگویم که خودم را خوب اداره کردم و علیرغم غمی که یک لحظه هم مرا ترک نکرد، توانستم متانت خود را حفظ کنم و لایق همسری او بمانم. عجیب بود، فکر نمی‌کردم که دیگر او نیست و هرگز نخواهد بود. رفتار بچه‌ها نیز چنان شایسته بود که مرا به تحسین واداشت. آنها هر لحظه را با وقار گذرانده و اشکهای خود را از دیگران پنهان کرده بودند.

۱۰۵

پایان همه چیز

بدین ترتیب داستان زندگی زناشویی شاه و فرح به پایان می‌رسد ماجراهای بعدی زندگی فرح دیبا در کتاب خود او و سایر کتابهایی که در ایران و آمریکا نوشته شده آمده است و نکته مهمی جز خودکشی لیلا پهلوی دختر کوچک شاه و فرح در برندارد.

طی سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۸۶ در خارج از کشور فعالیتهای گسترده‌ای از سوی مخالفان نظام جمهوری اسلامی ایران برای براندازی این نظام آغاز شده که تقریباً همه آن تکاپوها به نتیجه منفی انجامیده است.

سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه، سلطنت‌طلبان قشری و افراطی که خواهان برقراری یک رژیم دیکتاتوری ـ نظامی و خفقان عمومی و بازگرداندن خانواده پهلوی و انتقام‌گیری از مردم ایران هستند، جمهوریخواهان، جناحهای مختلف که خود را هواخواه شادروان دکتر مصدق معرفی می‌کنند و جز تظاهر به هواداری سنخیتی با آن مرحوم ندارند و کمونیستها در طیفهای گوناگون، سازمان مجاهدین خلق، انشعابات مختلف در احزاب و گروهکهای چپ‌گرای سالهای پیش از انقلاب، تجزیه‌طلبان که خواهان جدایی سرزمینهایی از ایران و ادغام آن در کشورهای همسایه هستند، و بالاخره مدتی هم بقایای خاندان قاجار و بالاخره داررودسته کاسموپولیتانیستی بهاییان، به تشبثات زیادی دست زدند اما نتیجه این تکاپوها این بود که دولت آمریکا اظهارات و تلاشهای آنها را جدی نمی‌انگارد و به نفوذ و تأثیر و فراگیری انقلاب اسلامی در مردم ایران واقف است و از مخالفان استفاده‌های موضعی و لحظه‌ای و

بسته به موقعیت می‌کند. از اینرو بیشتر این سازمانها نومید شده‌اند و بویژه رفتاری که صدای آمریکا در سالروز ۲۲ بهمن سال ۱۳۸۵ با فرح پهلوی در شهر پاریس انجام داد و نامبرده را به استودیوی رادیویی ـ تلویزیونی صدای آمریکا در آن شهر دعوت کرد اما مسؤول و گوینده و مصاحبه‌گر فراموش کرد رأس ساعت معهود در محل استودیو حضور یابد باعث ناراحتی و خشم شدید هواداران دودمان پهلوی شد.

فرح پهلوی مدت پنجاه دقیقه پشت درهای بسته استودیو صدای آمریکا در پاریس باقی ماند و چون قرار بود رأس ساعت معینی با او مصاحبه شود با موبایل با او تماس گرفتند و پنجاه دقیقه از شصت دقیقه مدت مصاحبه را بدون تصویر و با موبایل ضبط کرد و تنها در ده دقیقه آخر گوینده و مجری و مصاحبه‌گر در استودیو حضور یافته در استودیو را به روی خانم دیبا که در سرسرا روی یک سکوی سنگی نشسته و در حال مصاحبه از طریق تلفن همراه بود گشود و تازه دوربینها به کار افتاده چهره خسته و دژم خانم فرح را نمایش داد. فرح از این بی‌اعتنایی آشکار و توهین‌آمیز یکه خورده و گله‌مندی خود را از وقت‌ناشناسی مسؤول ایرانی صدای آمریکا در پاریس اعلام داشته و گفت که مدتی طولانی در هوای سرد راهروی جلوی استودیو روی سکویی نشسته بوده و با تلفن همراه صحبت می‌کرده است.

گفته‌های فرح نشان خشم و سرخوردگی شدید او از دولتی بود که در ایام سریرنشینی و اقتدار شاه کمال استفاده سیاسی، اجتماعی، بین‌المللی و اقتصادی را از او کرده و حال نه تنها او را فراموش کرده بود بلکه همسرش را مورد توهین و استخفاف قرار داده بود.

به هر ترتیب تاج گرانبهایی که ماهها برای ساختن آن در پاریس صرف وقت و هزینه شده بود در موزه جواهرات سلطنتی ایران باقی ماند و برای هزارمین بار به اثبات رسید که قدرتها و حشمتها و زرق‌وبرقها و کبکبه و دبدبه‌ها چه زودگذر است و به وعده‌ها و تمهیدهای بیگانگان نمی‌توان اعتماد و تکیه داشت.

پایان

تهران، ۲۲ بهمن ۱۳۸۶



خسـرو مـعتضد نـویسنده کـتاب در کـنار شـادروان حسـین مکـی سـیاستمدار سرشناس سالهای جنبش ملی کردن نفت در حدود سال ۱۳۷۴. با مرحوم مکی در مورد رویدادهای تاریخ معاصر ایران مشـورتهای مـبسوط مـی‌کردم. او شـاهد واقعی تاریخ بود.

تعدادی از آثار خسرو معتضد

۱. **عروس بخارا** (سرگذشت هشام بن حکیم ـ نقاب‌پوش خراسان)
۲. **بر دار کشیدن شیخ فضل‌الله نوری**
۳. **اسرار کمیته مجازات**
۴. **راز هفتاد و یک ساله** (قتل ناصرالدین شاه)
۵. **تاریک‌خانه یا مدار رأس‌السرطان** (منطقه اتمی مرگ پیمان بغداد)
۶. **به سوی آب‌های گرم خلیج فارس**
۷. **گنج خسروی**
۸. **جنگ نفت روی شن‌های داغ**
۹. **عشق و رنج سعدی**
۱۰. **فردوسی نابغه طوس**
۱۱. **محمدبن زکریای رازی**
۱۲. **ابوریحان بیرونی**
۱۳. **حاج‌امین‌الضرب و تاریخ سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران**
۱۴. **پلیس سیاسی** (عصر ۲۰ ساله)
۱۵. **پاسخ به تاریخ** (شهریار ماکان)
۱۶. **سراب جانشین پسر**
۱۷. **فوزیه حکایت تلخکامی ــ قصه جدایی** (معروف‌ترین رمان در ۱۳۷۲)
۱۸. **ناکامان کاخ سعدآباد**
۱۹. **شادکامان کاخ مرمر**
۲۰. **معماران عصر پهلوی** (روایت ـ ثالث)
۲۱. **رضاشاه پس از سقوط** (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر)
۲۲. **رضاشاه از سوادکوه تا ژوهانسبورگ** (روایت ـ ثالث)

۲۳. **رضاشاه از آلاشت تا افریقا** (نشر البرز)
۲۴. **شهناز پهلوی دختر فوزیه** (نشر البرز)
۲۵. **اشرف از سرای سنگلج تا سریر سلطنت** (نشر البرز)
۲۶. **اشرف در آیینه بدون زنگار** (نشر البرز)
۲۷. **دو دختر قاجار در قصر پهلوی** (نشر البرز)
۲۸. **تنش بزرگ** (سیاست خارجی عصر رضاشاه) (نشر البرز)
۲۹. **قیصر و شاه** (تاریخ روابط سیاسی ایران و آلمان) (نشر علمی)
۳۰. **مرداویج دیلمی** (نشر البرز)
۳۱. **خاطرات حاج آقا رفیع** (۴۲ سال در دربار پهلوی) (نشر قطره)
۳۲. **سی سال با رضاشاه در قزاقخانه و قشون** (خاطرات سرهنگ صادق ادیبی) (نشر البرز)
۳۳. **نیروی انتظامی صد سال فراز و فرود** (سازمان تحقیقات و مطالعات ناجا)
۳۴. **درون ارتش شاه** (نشر البرز)
۳۵. **شبکه نظامی حزب توده** (نشر علمی)
۳۶. **شب ژنرال‌ها** (نشر علمی)
۳۷. **ایران مخوف**
۳۸. **سقوط دیکتاتور** (صدام از ظهور تا سقوط) (نشر البرز)
۳۹. **خاطرات شعبان جعفری** (نود صفحه اضافات و توضیحات) (نشر البرز)
۴۰. **هارون‌الرشید و شب سرخ بغداد** (تاریخ برمکیان) (نشر زرین)
۴۱. **ارتشبدها و حدیث تاریخ پهلوی** (نشر زرین)
۴۲. **مثل ثریا گریه خواهم کرد** (نشر البرز)
۴۳. **سید ضیاءالدین طباطبایی** (نشر زرین)
۴۴. **هویدا، سیاستمدار پیپ و عصا و گل ارکیده** (نشر البرز)
۴۵. **دو چهره سپهبد زاهدی در میان دو کودتا** (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر)
۴۶. **خون سیاه** (نفت ایران) (در دست تألیف) شرکت سیمای توانمندیهای صنعت نفت ایران
۴۷. **تیمسار شاهنشاهی در خدمت کا. گ. ب** (نشر البرز)

۴۸. **از ماشین‌دودی ناصرالدین شاه تا بنز الگانس در ایران** (تاریخ خودرو در ایران) (نشر البرز)
۴۹. **لیلا دختر کنت دومونت فور** (نشر عطایی)
۵۰. **بابک خرمدین** (نشر البرز)
۵۱. **کیش گذشته باشکوه دروازه توسعه آینده** (شرکت تجارت کیش)
۵۲. **شاهان در تبعید** (نشر البرز) (زیر چاپ)
۵۳. **آخرین محبوبه سلطان‌احمدشاه‌قاجار** (نشر البرز)
۵۴. **مردان و زنان‌بالماسکه** (نشر البرز)
۵۵. **هویدا بر سریر قدرت از اوج تا سقوط** (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر)
۵۶. **کتایون آریوکان** (نشر دبیر)
۵۷. **چهار گزارش پلیس از تهران** (سازمان تحقیقات و مطالعات ناجا)
۵۸. **زنان ناصرالدین شاه از فروغ السلطنه تا انیس‌الدوله** (نشر گلریز)
۵۹. **شصت و یک سال تاریخ ایران ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۹**
۶۰. **در عصر دو پهلوی با نجفقلی پسیان** (نشر ثالث)
۶۱. **ایرانیان در مهاجرت** (با یدالله ذبیحیان) (نشر البرز)
۶۲. **دهه شوم شهریور ۱۳۲۰، خاطرات چند تن از افسران ارتش** (نشر علمی)
۶۳. **سیاست، زن، حرمسرا** (با نیلوفر کسری) (نشر علمی)
۶۴. **جنگ جهانی اول** (نشر حیان‌زاده)
۶۵. **قصه‌های قاجار** (نشر قطره)
۶۶. **از تهران دارالخلافهٔ ناصری تا تهران جامعه مدنی** (نشر عطایی)